# طبقات ناصری

تالیف

## منهاج الدین عثمان بن سراج الدین معروف به قاضی منهاج سراج جوزجانی در سنه ۶۵۸ ھ

جلد اول

به تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیق

## عبدالحی حبیبی

PROPERTY OF ARIC

نشر کرده
انجمن تاریخ افغانستان (د افغانستان د تاریخ ټولنه)

کابل ۱۳۴۲ ش

بسمه تعالی

## مقدمهٔ طبع دوم

جلد اول این کتاب در سنه ۱۳۲۸ ش و جلد دوم آن در سال ۱۹۵٤ م باطبع لیتوگرافی و وضع نامطبوعی در حدود چند صد نسخه چاپ شد، و بعد از یک سال نسخ آن نایاب گردید و حکم نسخ خطی را یافت .

چون این کتاب مفید همواره مطلوب اهل ذوق و دانش بود ، اینک طبع دوم آن با حروف و کاغذ و صحافت خوب و با برخی زواید ، بهمت وزارت معارف و انجمن تاریخ افغانستان در سال ۱۳٤۲ ش در وطن خود موءلف انتشار یافت .

از برکات عصر مبارک پادشاه معظم و دانش پرور افغانستان اعلیحضرت همایون محمدظاهر شاه است ، که به نشر و احیای آثار اسلاف خود موفق می شویم ، و مواریث ایشان را به اخلاف و ارباب ذوق وجستجو می سپاریم .

ایزد تعالی توفیق نصیب کناد ، تا بطبع و نشر و احیای آثار دیگر اسلاف خود نیز موفق آییم ، و به نستعین .

کابل . جمال مینه . ۱۵ جدی ۱۳٤۱

عبدالحی حبیبی

بسمه تعالی

## مقدمهٔ طبع دوم

جلد اول این کتاب در سنه ۱۳۲۸ ش و جلد دوم آن در سال ۱۹۵٤ م باطبع لیتوگرافی و وضع نامطبوعی در حدود چند صد نسخه چاپ شد، و بعد از یک سال نسخ آن نایاب گردید و حکم نسخ خطی را یافت.

چون این کتاب مفید همواره مطلوب اهل ذوق و دانش بود، اینک طبع دوم آن با حروف و کاغذ و صحافت خوب و با برخی زواید، بهمت وزارت معارف و انجمن تاریخ افغانستان در سال ۱۳٤۲ ش در وطن خود موءلف انتشار یافت.

از برکات عصر مبارک پادشاه معظم و دانش پرور افغانستان اعلیحضرت همایون محمدظاهر شاه است، که به نشر و احیای آثار اسلاف خود موفق می شویم، و مواریث ایشان را به اخلاف و ارباب ذوق وجستجو می سپاریم.

ایزد تعالی توفیق نصیب کناد، تا بطبع و نشر و احیای آثار دیگر اسلاف خود نیز موفق آییم، و به نستعین.

کابل. جمال مینه. ۱۵ جدی ۱۳٤۱

عبدالحی حبیبی

# مقدمهٔ طبع اول

«طبقات ناصری» یکی از مهمترین و معروفترین کتب تاریخی زبان پارسی است، که تقریباً هفت قرن پیش ازین به قلم یکی از دانشمندان خبیر خراسان قاضی منهاج سراج جوزجانی در دهلی نوشته شد.

موءلف دانشور این کتاب یکی از نویسندگان معروف و زبردست زبان پارسی است، که کتابش از حیث سلاست و روانی انشاء بی نظیر است، و هم در ضبط وقایع تاریخی و مشاهدات خود موءلف، یکی از آثار برجستهٔ تاریخی بشمار می آید.

منهاج سراج نویسندهٔ فاضل و دانشمند این کتاب، از رجال معروف عصر است، که بدربار سلاطین غور و آل شنسب محشور بود، و بسی از حوادث تاریخی را در اوایل خروج مغل برأی العین مشاهده کرد، و یا از اشخاص خبیر و ثقهٔ آن عصر سماع کرده، و درین کتاب نوشته است.

بعد ازین این مرد بصیر و آگاه، بهند افتاد، و در آنجا نیز مناصب بزرگ درباری و قضایی را دریافت، و در دربار سلاطین دهلی، حوادث تاریخی را بچشم خویش دید، و مشاهدات عینی خود را با نشای روان و دلچسپی در قلم آورد، که کتاب «طبقات ناصری» عبارت ازانست، و این کتاب، در طول چندین قرن، همواره مورد استفادهٔ نویسندگان و ارباب ذوق، و دوستداران ادب بوده است.

با وجود شهرتیکه منهاج سراج بحیث یکنفر موءرخ زبردست، و نویسنده مقتدری دارد، و کتابش نیز از شهکارهای ادبی و تاریخی شمرده شده، متاسفانه تا کنون نسخهٔ کاملی از کتاب وی طبع نگردید، و بدسترس ارباب ذوق گذاشته نشد.

درسال (۱۳۲۰ ش) چندطبقهٔ این کتاب که از طرف انجمن آسیائی بنگال هشتاد سال پیشتر طبع شده، در کابل به مطالعهٔ من رسید، و بعد از آن ترجمه انگلیسی آن کتاب که ماسوف علیه میجر راورتی انگلیس کرده است، از نظرم گذشت و با خود گفتم: دریغا و فسوسا! که کتابی بدین خوبی و سلاست و نزاهت انشاء و طراوت، از دیدهٔ

شوقمندان مخفی بماند، و نسخهٔ کامل آن به چاپ نرسد، ومورد استفادهٔ این و آن قرار نگیرد.

بدین فکر درجستجوی نسخ کامل کتاب افتادم، ورأی زدم، که اگر از یاری بخت بلند، یکی از نسخ این کتاب نایاب بدست افتد، باید به نشر وطبع آن همت گمارم، ودرین راه کاری رابکنم، که این شهکار تاریخ وادب بدست جهانیان افتد، وروان نویسندهٔ آن شاد گردد.

بعد از پرسش و کنجکاوی زیاد، برمن پیدا آمد، که نسخ خطی کتاب خیلی کم است، جزچند نسخه که در کتب خانهای هند وانگلستان محفوظ است، دیگر نسختی از آن معلوم نیست، واز تهیدستی که مراست، رسیدن بدان کتب، خانها میسور ومقدور نی.

چون دست من به آن نسخ خطی نرسید، این آرزو در دلم خشکید، وارمان این کار را در خاطر نهفتم، ولی دریغم آمد، که دست ازطلب بردارم واین آرزورا فرامش گردانم. چون «جوینده همواره یابنده بود» ودست جستن و پالیدن بدامان نومیدی نمی چسپد، عاقبت الامر درقندهار نسختی ازین کتاب یافتم، وعلی الفور دست بکار بردم، و به تصحیح، و تحشیه و نقل و تهذیب آن پرداختم. باوجود یکه این کار را در طول ایام و لیالی دوام دادم، و نسخهٔ خطی ایکه یافته بودم، مدار کار گردانیدم، و نسخ ناقص کلکته وطبقهٔ (۲۳) طبع بمبئ، وترجمهٔ راورتی را بآن ممد کردم چون یکی ازین نسخ، کامل نبود، در اثنای کار به بسی از مشکلات، ودشواریها برخوردم، ومتاسفانه کتبی که درین راه بامن کمک کند، و یا از آن استفادتی کنم نیز در کابل بزحمت دست میداد، و برای تحقیق یکنام مجبور بودم، که درب چندین اشخاصیکه کتابی پیش آنها بود بکوبم، واز آنجاهم نومید برگردم.

در خلال این کار، بسبب نیافتن کتب ومراجع لازمه، بارها باین فکر افتادم که دست از کار بکشم، وآنرا بموقعی ملتوی گردانم، ودر جایی انجام دهم، که کتب لازمه موجود باشد، وهم فراغی ازامور دفتری وعلمی دیگرمیسر گردد، چون ظاهراً چنین فرصتی وفراغ بالی در ایام زندگانی من، مامول ومتصور نبود،

و به محیطی رسیده نمی توانستم که در آنجا کتب و مآخذ لازمه بسهولت مهیا گردد، بنابر آن باوضع موجوده بساختم، و کارخودرا (باوجودیکه ناقص خواهد بود) دوام دادم.

در مدت پنج سالیکه باین کار مشغول بودم، وظایف اداری وعلمی دیگری هم داشتم، که باید آنرا بسر رسانم و مجبور بودم، که درخلال این کار، چندین جلد کتب دیگررا بنویسم، و نشرات پښتو تولنه (اکادیمی افغان) راملاحظه ورسیدگی کنم، وهم امور اداره ودروس تاریخ زبان فاکولتهء ادبیات را حاضر گردانم، (۱) بنابران هفته ها وماهها این کار معوق میماند، و بعد از آنکه فرصتی بدست بازمی آمد تجدید میشد، و شبها اندرین کار «متجافی عن المضجع» بودم، وروز اندر پی کتاب و ماخذی میگشتم.

چنانچه خوانندگان محترم کتاب می بینند، بانبودن کتب لازمه، درحواشی صفحات بسی از مشکلات راتا جائیکه مقدور و میسور بود، حل کردم، و برخی ازمواد تشریح طلب را هم در پایان کتاب بصورت تعلیقات علاحده درآوردم، ودرحل اسمای بلاد و اماکن از معلومات بومی و کتبی کار گرفتم، باوجود آن هم اگرزلتی وخطایی، یاکوتاهی درکار من باشد، از خوانندگان دانشمند پوزش میطلبم، وتکمیل کار خویشتن را به همت علماء و دانشوران دیگر میگذارم، زیرا: «این توشه بمن گر نبود باد گری هست.»

در پایان سخن این رازیادت میکنم: که درتحریرمتن کتاب، حتی المقدور کوشیده ام، که صورت کلمات وعبارات موءلف عیناً حفظ شود، ودرآن تحریفی بعمل نیاید، ودرانجائی که مجبور بودم، برای تکمیل مقاصدعبارتی رابیفزایم، درذیل صفحات اشارت کرده ام، وروانداشته ام، که انشای استادی بعبارات محدث آلوده گردد، ومراعات حفظ امانت ادبی نشود. همچنان درنگارش شرح احوال و آثار موءلف که قسمت بزرگ تعلیقات راتشکیل میدهد، به نوشته های خودش استناد کردم، وهرقدر معلوماتی که درست بود، درآنجا فراهم آوردم، واینک کتاب «طبقات ناصری» را بدوستداران دانش وادب اهداء میکنم.

جوی شیر- کابل، ۱۵ برج جدی ۱۳۲۵

عبدالحی حبیبی قندهاری

---

(۱) از اوایل ۱۳۲۰ش تا اواخر ۱۳۲۵- که درکابل رئیس فاکولته ادبیات و اکادیمی افغان بودم ومسئولیت های اداری و علمی داشتم، ترتیب این کتاب سرودست بود.

## رموز و اشارات کتاب

(۱) از اول کتاب تا آخر طبقهٔ (٦) تنها از نسخهٔ خطی (اصل) که مدار حقیقی کار بوده گرفته شده، چون نسخهٔ دیگری در دست نبود، تنها بر ان نسخه کفایت شد، عبارتیکه در ین شش طبقه در بین قوسین (.....) آمده، حسب ضرورت از طرف مصحح برای تکمیل مقصد زیادت شده، واسمای اعلام اگر در نسخهٔ اصل خطی مغلوط بوده، صحیح آن با اختلاف ضبط موءرخان در ذیل صفحات نوشته شد.

(۲) سر از طبقهء(۷) ذکر طاهریان، تا آخر کتاب با ترجمهٔ راورتی مقابله شد، و اختلافات نسخ در ذیل صفحات به اشارت اسم (راورتی) آمده، ومخصوصاً طبقات (۷-۸-۹-۱۰) با راورتی مقابله شد، زیرا نسخهٔ دیگری جز ترجمهء راورتی در دست نبود.

(۳) از آغاز طبقهء(۱۱) تا آخر آن، و از اول طبقهء(۱۷) تا آخر کتاب که در نسخهء مطبوع کلکته طبع شده، مدار کار من نسخهء اصلی خطی و مطبوع بوده و اختلافات آنرا در حواشی نشان داده ام، اگر عبارات نسخهء خطی مرجح بود، آنرا در متن نوشته ام، و اختلافات ضبط نسخهٔ مطبوع کلکته را بعلامت (مط) در ذیل صفحه نوشته ام، و اگر عبارات نسخهٔ مطبوع رجحانی داشت، آنرا به متن برده ام، و اختلاف نسخهٔ خطی را بعلامت (اصل:) در حاشیه نوشته ام. کذلک جملات وعباراتیکه در نسخهٔ خطی اصل نبوده و در مطبوع آمده، آنرا در متن بین قوسین ( ) گرفته ام. اما کلمات و عباراتیکه در نسخهٔ اصل خطی موجود بود، و در مطبوع کلکته نیامده آنرا در بین دو قلاب نوشته ام. [ ]

(٤) در حواشی نسخهٔ مطبوع کلکته برخی از اختلافات نسخ خطی ضبط شده، که در تمام کتاب آنرا بعبارات (نسخ مط) یا (مأخذ مطبوع) آورده ام، و مقصد از (نسخ راورتی) هم اختلافاتیست، که راورتی از روی نسخ متعدد خطی خویش ضبط کرده.

(٥) از آغاز طبقه (۱۲) تا آخر طبقه (۱٦) که طبع نشده بود، با ترجمهٔ

راورتی مقابله شده ، و اختلافات ضبط اسماء وغیره از راورتی گرفته شد .

(٦) در تمام کتاب جائیکه از کتب و مراجع دیگر استفاده شد ، در ذیل صفحات بقید جلد و صفحه ، و گاهی تنها بنوشتن نام کتاب ، یا موءلف اشارت شد .

(۷) در مواردیکه ذیل صفحات حوصلهٔ تشریح موضوع را نداشت در آنجا باشارت (ر : ) به تعلیقات آخر کتاب حوالت دادم ، واعدادیکه بعداز (ر : . . . ) نوشته شده ، عدد تعلیق آخر کتاب را نشان میدهد که باید به آن رجوع شود .

(۸) طبقهٔ (۲۳) علاوه بر ترجمهٔ راورتی ، و نسخهٔ (مط) با نسخهٔ محرف مطبوعه بمبئ نیز مقابله شده ، که اختلافات و تحریفات آنرا به علامت (مب) یعنی مطبوع بمبئ در ذیل صفحات نشان داده ام .

(۹) در مواردیکه املای نسخهٔ اصل با املای امروزه تفاوت داشت و غلط نبود ، همان املای نسخهٔ اصلی حفظ شده ، و اگر غلط بوده ، در ذیل صفحه ، املای اصلی را نوشته ام .

(۱۰) در حواشی اگر (کذا فی الاصل) نوشته شود ، مقصد نسخهٔ خطی من است ، که آنرا اصل کار قرار داده ام ، وشرح تمام نسخ را در تعلیقات آخر کتاب نمره (٤٤) نوشته ام .

(۱۱) برخی از حواشی و توضیحات یا تعالیق لازمه در طبع دوم افزوده شده است .

* * *
* *
*

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱)

الحمد لله الاول الذی لا ابتداء لوجوده ، الاخر الذی لا انتهاء لجوده ، الملک الذی لیس لملکه زوال ، الدایم الذی لا یکون لسلطانه انتقال ، والصلوه علی من ختمت برسالته مصارع باب النبوه ، و فتحت بجلالته مشارع کتاب الفتوه ، والسلام علی آله الناصرین لدین الاسلام ، واصحابه الکاسرین للاصنام ، وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً .

اما بعد : چنین گوید بندهٔ دعا گوی مسلمانان الناصر لاهل السنة والجماعه ، الداعی الی الله تعالی ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجانی (۲) عصمه الله تعالی عن الزلل و التوانی ، که چون فیض فضل آفریدگار تعالی و تقدس ، تاج و تخت سلطنت ممالک هندوستان ، و بالش مسند اقالیم اسلام را بفرتارک مبارک ، و یمن پای گردون سای خدایگان عالم ، سلطان سلاطین ترک وعجم ، مالک رقاب ملوک امم ، فرمان فرمای ابناء آدم ، ناصر الدنیاوالدین ، غیاث الاسلام و المسلمین ، صاحب الخاتم فی ملک العالم ، ذوالامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ، ابو المظفر محمود بن السلطان التتمش (۳) یمین خلیفة الله ، قیم امیر المومنین ، اعلی الله سلطانه ، وخلد برهانه ، وعظم شانه ، وادام لحرز الاسلام امانه ، آراسته و مزین گردانید ، وخطبه و سکه به حلیه اسم ولقب همایون آن پادشاه زیب وزینت یافت ، و ایوان ساهی (٤) و میدان پادشاهی ، به شعاع طلعت لقاش نورو بهاء گرفت ، و پرتو آفتاب سلطنتش از مطالع بختیاری ، بر اطراف

---

(۱) از نسخه اصل ، این مقدمه افتاده ، از روی نسخه مطبوع کلکته عیناً گرفته شد .

(۲) راجع بنام مولف و پدر و وطنش به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر : ۱)

(۳) مط : التمش ، ولی چنانچه در تعلیقات این کتاب تحقیق خواهد شد التتمش اصح است .

(٤) کذا در اصل ، در لغت عرب در ماده سهو معانی سکون وملایمت موجود است ، وسهی کوکبی است از بنات نعش (المنجد) . اگرچه صیغه اسم فاعل ساهی در کلام عرب بمعنی بلند و رفیع نقل نشده ، شاید مولف در اینجا توسیعاً آنرا بمعنی رفیع وساکن آورده باشد ونیز محتمل است که اصل کلمه (شاهی) باشد و به تصحیف کاتب (ساهی) گردیده باشد .

گیتی مستظهر گشت ، و نسیم صبای عهد مبارکش ریاحین امن و امان ، در چمن بساتین جهان بشگفانید ، وسران وسروران جهان ، گوش جان را بقرط (۱) طواعیت درگاه گردون پناهش مقرمط گردانیدند ، و گردن کشان گیهان ، رقبهٔ عبودیت را در ربقهٔ (۲) امتثال اوامر و نواهی حکمش کشیدند ، و زبان زمان و بیان جهان ، بلبل آسا برشاخچهٔ ثنا ، این نوا سرائیدن گرفت :

الدین فی غبطة والملک فی جزل  والتاج والتخت فی حلی و فی حلل
وکم اقیم بحد العصر من صغر (۳)  وکم اسد بصرف الدهر من خلل

شعر

دعای دولت او گوی ، زانکه بی کوشش  جهان بدولت او آنچنان شد آباد ان
که بیخ سوسن سیمین همی کشد خنجر  که شاخ گلبن زرین همی زند پیکان

ملک تعالی آن ظل سلطنت را تا نهایت حد امکان بقا ، بر بسیط ربع مسکون ، ممدود دارد . در اثنای صفای این دولت ، وادوار قرار این مملکت ، که جاوید باد چون مسند قضای هند وستان ، بدین مخلص داعی دعا ، و ناشر ثنا مفوض گشت ، و قتی از اوقات ، در دیوان مظالم ، ومقام فصل خصومات وقطع دعاوی ، کتابی در نظر آمد ، که افاضل سلف ، برای تذکره اماثل خلف از تواریخ انبیاء وخلفاء علیهم السلام ، وانساب ایشان ، واخبار ملوك گذشته نور الله مراقدهم جمع کرده بودند ، وآنرا درحواصل جد اول ثبت گردانیده ، در عهد سلاطین آل ناصر الدین

---

(۱) قرط : بضم اول گوشواره (المنجد)

(۲) رقبه گردن وربقه حلقه رسن است (غیاث)

(۳) بیت اول مطلع قصیده لامیه ایست ، که ابوطیب متنبی درمدح یکی از امرای دیالمه گفته ، وتمام قصیده در دیوان وی موجود است . ولی بیت دوم از قصیده ابیی تمام است ، که در آن حد العصر عبارت از حوادث قاطعه زمان باشد ، که مانند حد سیف است ، ود رزبان عرب حد السیف تیزی ومقطع اوست (المنجد) واسد درمصراع دوم فعل مضارع متکلم واحد است از مصدر سد ، اما صرف گردش روزگار است ، که عبارت از حوادث روآورنده باشد ، ومقصود شاعر این است که میخواهد استقامت واصطبار خویش را درمقام مصایب روزگار و مهالک حادثه نشان دهد .

یعنی : چه بسا ایستادگی که من کردم درمقابل تیزیهای حوادث زمانه از ابتدای خوردی خود وچه بسیارسد بسته کردم نوایب مهلکه روزگار را که عبارت از خلل است . این شعر از نظر بلاغت نقصی خواهد داشت : باین معنی که داخل شدن کم خبریه ، برفعل مضارع ، خلاف استعمال بلغاست .

(از افادات شیخ محمد طاهر قندهاری)

سبکتگین برد الله مضاجعهم بر سبیل ایجاز و نهج اختصار، از هر بستانی گلی، و از هر بحری قطره‌ء جمع آورده، و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهر ایشان، و خلفای بنی امیه و بنی العباس، و ملوك عجم و اکاسره، بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی رحمه الله بسنده نمود، و از ذکر دیگر ملوك و اکابر، و دودمانهای سلاطین ما تقدم و ما تاخر اعراض کرده. این ضعیف خواست، تا آن تاریخ مجدول (۱) بذکر کل ملوك و سلاطین اسلام، عرب و عجم، از اوایل و اواخر مشحون گردد، و از هر دودمان شمعی در آن جمع افروخته شود، و سر هر نسبی را، از بیان حال و آثار ایشان، کلاهی دوخته گردد، چنانچه ذکر تبابعهٔ (۲) یمن، و ملوك حمیر (۳) و بعد از ذکر خلفاء، ذکر آل بویه، و طاهریان، و صفاریان و سلجوقیان و روميان و شنسبیان، که سلاطین غور و غزنین و هند بودند، و خوارزمشاهیان، و ملوك کرد، که سلاطین شام اند، و ملوك و سلاطین معزیه که بر تخت غزنین و هند پادشاه شدند، تا عهد مبارك این دودمان سلطنت، و خاندان مملکت التتمشی (٤)، که وارث آن تاج و تخت، سلطان معظم ناصر الدنیا والدین سلطان السلاطین فی العالمین، ابو المظفر محمود بن السلطان یمین خلیفة الله، قیم امیر الموءمنین، خلد الله سلطانه است نوشته شد، و این تاریخ در قلم آمد، و بالقاب همایون و اسم میمون او موشح گشت، و نام این «طبقات ناصری» نهاده شد. رجای واثق است به کرم عمیم آفریدگار تعالی و تقدس، که چون این نسخه بنظر مبارك این پادشاه جهان، پناه اهل ایمان اعلی الله جلاله مشرف گردد، سعادت قبول یابد، و پرتو عواطف خسروانه، از اوج فلك انعام، و اعلی چرخ اکرام، بر این ضعیف تابد، و بعد از نقل از این منزل مستعار، از خوانندگان دعای خیر باقی ماند، و اگر بر سهوی و غلطی اطلاع یابند بذیل عفو مستور فرمایند، که آنچه از تواریخ در کتب معتبره یافته شد در قلم آمد، و این چند بیت لایق وقت بود، ثبت افتاد، به رجای عفو از حاضران (٥) در این صحایف:

---

(۱) شرح این تاریخ مجدول در تعلیقات آخر کتاب در احوال موءلف و مبحث مآخذ وی خواهد شود.

(۲) مط: تبابعه، ولی تبع بضم اول و تشدید و فتح دوم لقب ملوك یمن بود، که جمع آن تبابعه است (المنجد).

(۳) به کسره اول و سکون دوم و فتح سوم (مردم قدیم یمن که زبان ایشان حمیری، از السنه سامی است و مسیحیت را در عهد قسطنطین دوم (۲۳۷-۳۶۱ م) پذیرفتند (معجم المنجد ۱٦۷).

(٤) اصل: ایلتمشی

(٥) کذا فی مط، ولی باید ناظران باشد.

هر چه کردم سماع بنوشتم — اصل نقل و سماع گوش بود
درگذارد خطا، چو دیدکریم — زانکه باعزو عقل وهوش بود
هر که اوذوق مهتری دریافت — نزدصبرش؛ صبرچونوش بود(۱)
دامن عفو پرورش مدام — دره حلم عیب پوش بود

به دعا یاد دارد ش «منهاج»
گرچه اندرقفس خموش بود

ملک تعالی این سلطنت را باقی دارد، ومتأملان وناظران این تواریخ را در کنف عصمت خود، محروس و محفوظ.

بحق محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیراً کثیراً (۲)

(۱) در مصراع دوم تجنیس است، و صبر دوم به فتحهٔ اول وکسره ثانی، عصاره شجره تلخی است (المنجد)

(۲) تا اینجا در نسخه مطکلسکته دیباچهٔ کتاب را طبع کرده اند، و درحاشیه نوشته اند، که بعد از ین ده طبقه (از طبقه اول که ذکر انبیاء علیهم السلام است، تا آخر طبقه دهم که شرح دیامیان است) چون تعلق به هندوستان ندارد، ترک نموده شد، ونسخه مذکوره از طبقه (۱۱) شرح آل سبکتگین آغاز میگردد، راورتی نیز از ترجمه (۶) طبقه اول صرف نظرکرده، و مختصر آنرا در چند صفحه مینویسد، و از ترجمه طبقه (۷) آل طاهر آغاز میکند.

# الطبقة الاولی (۱)

## طبقهٔ انبیاء

## ابو البشر آدم صلوات الله علیه

اما بعد : بدانکه حق تعالی چون خواست ، که تخت خلافت ، بفر و شکوه آدم علیه السلام ، زیب و زینت دهد ، ملایکه را که در فوج عزازیل از آسمان بر زمین آمده بودند ، و اطراف بساط زمین را بنور عبادت منور میداشتند ، اعلام داد : واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه (۲) آن فرستادگان از حضرت ذوالجلال استطلاعی (۳) نمودند که : اتجعل فیها من یفسد و یسفک الدماء ؟ و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک .

و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند ، سر بر خط امتثال فرمان نهادند ، مگر عزازیل . چون امر مستور ظاهر شد ، و نسیم آثار ایجاد شگوفهء چهرهء آدم را از غنچهء خلعت ، بر شاخچهٔ خلافت بشگفانید ، و اورا بر جنابت نجابت دوش ملایکه در مهد عزت ، بصد رجنت بودند ، و حوا علیها (٤) السلام ، برای استینا س و آرام او از پهلوی عزت چپ بیرون گرفت و آن روز جمعه بود ، و یک روز آخرت پانصد سال

---

(۱) چون نسخهء اصل مقدمه و قسمت اول طبقهء اولی ندارد ، بنا بر ین نقل حصهء ناقص نسخت اصل ، از عالم مرحوم دوکتور محمد اقبال استاد دانشگاه پنجاب خواسته شد ، تا از نسخت خطی آن دانشگاه نقلا بفرستند . آن دانشمند فقید نیز آرزوی مرا قبول فرموده ، و نقل حصهء ناقص را فرستادند ؛ و در نامهٔ خویش نوشتند که « بد بختانه این نسخه از روی صحت نسخهء خوبی نیست ، و در ین کتب خانه منحصر بفرد است » چون برای تکمیل این حصه ، نسخهء دیگری نبود ، بنا بر آن همان نقل نسخهء پنجاب را گرفتم ، و به تعدیلات لازمهٔ آن در حاشیت اشارت کردم ، خدای کریم آن دانشمند را غریق رحمت کناد .

(۲) قرآن : البقره آیهء ۳۰

(۳) در نقل نسخهٔ پنجاب (استطاعی) نوشته شده .

(٤) نسخهء پنجاب : علیه

این دنیا باشد، و آدم از بامداد تا نماز پیشین، که قریب به نصف روز باشد درجنت بود، و دانهٔ گندم بحکم تقدیر اورا خورا نیده شد، او وحوا و ابلیس وطاوس و مار بر زمین افتادند. بحکم فرمان اهبطوا منها جمیعاً (۱) آدم بسرندیپ افتاد، و حوا به جده، وطاوس به هندوستان، و مار به اصفاهان و ابلیس بجزایر بحر.

چون بعد از دویست و پنجاه سال توبهٔ او قبول شد، در عرفات حوا را بازیافت، وروایت صحیح آنست: که چون حق تعالی او را چهل (۲) فرزند داد دربیست شکم، ودرهرشکمی یک پسر ویک دختر. دختر این شکم را که مقدم بود به پسر شکم موءخر میداد، و دختر شکم موءخر به پسر شکم مقدم میداد، پنجاه صحیفه برو(۳) منزل شد، وخانهٔ ازیکدانه درصافی فرود آمد، به جای کعبه بنهاد، تاآخرحیوه اوآنجا بود، وبعد ازوفات او، به آسمان چهارم بردند، بیت المعمورآنست، ونه حرف هندسه بیک روایت درعلم حساب بروی منزل شد واسرارحکمت افلاک، وطباع (٤) سفلی، همه بروی منزل شد، ودرعهداو کثرت فرزندان بحدی رسید، که درحجازوشام وعراق وهند وسند وحبشه گنجائی نیافتند، چون واقعهٔ هابیل وقابیل بجهت خواهران ایشان (٥) و اقلیما درافتاد، و قابیل خواهرخود راکه باو زاده شده بود برگرفت، و بجانب جنوب آمد، و بکوههای قمر وحبشه و زنگبار برفت، وفرزندان او بسیارشدند، وهمه درطوفان هلاک گشتند.

اما مهتر آدم علیه السلام بیک روایت درسراندیپ ساکن شد، و هرسال به حج رفتی، تا چهل حج بکرد، ودر صحف او تحریم میته و لحم خنزیر ودم بود، وآنچه ما یحتاج معاش او وفرزندان او بود، ازحل وحرمت و اباحت همه بود وچون پانصد سال ازعمرا و بگذشت قابیل بزاد، وازپس او به هفت سال هابیل بزاد چون قابیل هشت ساله شد، هابیل را بجهت خواهر بکشت، که با قابیل (٦)

---

(۱) قرآن ۲-۳٦

(۲) نسخه پنجاب: اورا از چهل

(۳) ازنسخه اصل چند ورق افتاده، بنا بران دیباچه وابتدای طبقه اول ندارد، ازینجا آغاز میگردد.

(٤) پنجاب: طبع

(٥) پنجاب: ایشان لبود او اقلیما

(٦) اصل: که قابیل. نسخه پنجاب: و بجهه با قابیل شکم زاده بود.

بیک شکم زاده بود، چنانچه تحریر یافته است. آدم برفوت هابیل بسیار جزع نمود چون حق تعالی شیث راعوض هابیل بوی داد، عمر مهتر آدم علیه السلام یک هزار سال بوده است، و در روضهٔ اوخلافست، بعضی گفته اند بسر ندیپ. و بعضی گفته اند، بزمین شام است، که سیاحان ازان خبر میدهند، و اصحاب قصص برین متفق اند، که تابوت آدم علیه السلام درون کشتی مهتر نوح علیه السلام بودست، واین معنی بدانچه روضهٔ او در شام است نزدیکتر است. و بروی دو سر بزینه، ود و سرگاو واشتر، ود و سرگوسپند ومیش (۱) منزل شد، وازآلات آهنگری خایسک (۲) وسندان. و اورا سنگ گوهراهن (۳) تعلیم شد، تا آهن ساخت. اوراجبرئیل زراعت و طبخ نان کردن، و تنور ساختن، درآموخت، و دهقانیش (٤) تعلیم کرد، وحوا را رشتن پشم، وآدم را بافتن تعلیم کرد.

## مهتر شیث علیه السلام

مادر شیث علیه السلام حوا بود (٥) مقدسی در دو تاریخ خودآورده است، که درپارسی شیث بدل بود، وبقول دیگر بخشیده. چون قابیل هابیل رابکشت، ایزد تعالی اورا بدل هابیل به آدم علیه السلام داد، بدین سبب اورا شیث نام کردند، ونسل همه اولاد آدم علیه السلام در نزول طوفان بریده گشت الا ازان شیث. و محمد جریر طبری گوید: اشتقاق او ازشیث است

(۱) اصل: وتمیش، پنجاب: گوسفنه ومیش.

(۲) خایسک: بفتح یاوسکون سین، مطرقه، آهنگران وزرگران (غیاث).

(۳) عیناً نگاشته شد، شاید مقصد سنگی باشد که گوهرآهن دارد.

(٤) اصل: دهقانیش

(٥) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود، وظاهر نیست، که مقصد مولف کدام مقدسی است، درمورخان دورهء اسلامی دو نفربنام مقدسی مشهور اند: یکی مطهر بن طاهر المقدسی مولف کتاب البدو والتاریخ درسال ۳۵۵ه طبع کلمان هوار، پاریس ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۹ م درشش جلد که سهواً جلد اول آنرا بنام ابوزید احمد بن سهل بلخی نشرکرد. ودیگری هم محمد بن احمد المقدسی معروف به البشاری که کتاب «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم» را درسال ۳۷۵ه نوشت، طبع لیدن ۱۹۰۶ چون کلمهء پریده به (مطهر) نزدیکی دارد، شاید مقصد همان مورخ نخستین باشد. درنسخهء پنجاب بو نصر مقدسی است؟

بزبان ایشان بدل باشد، و آدم علیه السلام بفرمان ایزد تعالی، اورا ولی عهد کرد. و شناختن ساعات بیاموخت، که در شبانروزی، چند ساعتست و پرستش ایزد تعالی بیاموخت؛ تا او خلق را بیاموزد، و بگفت اورا، که طوفان کجا باشد، و در کدام زمین قرار گیرد، و گویند مدت طوفان هفت سال بود، و ریاست پس از آدم شیث را بود، و پیغامبر مرسل بود، و ایزد تعالی بدو کتابی فرستاد در پنجاه صحیفه. و در ایام او بعضی از اولاد آدم حریصی نمودند بر بازگشتن بهشت، از انچه آدم علیه السلام صنعت کرده بود پیش ایشان، تا ایشان زهد پیش گرفتند، و بکوه حرمون (۱) رفتند و بعبادت مشغول شدند، و شیث دویست و پنجاه ساله بود، که انوش بزاد، و عمر مهتر شیث نهصد و دوازده سال بوده است. و مهتر آدم علیه السلام اورا به محافظت قالب خود وصیت کرده بود از طوفان، که در یا بند، و از مخالطت (۲) فرزندان قابیل احتراز فرمود، صحیح آنست که سی صحیفه بر شیث منزل شد، و جملهٔ آن صحف بعلوم و حکم مشحون بود، واورا حکماء یونان عالیمون خوانند، و در کتب ایشان برین جمله است، وعلوم طبیعی و ریاضی و حکمی و اکسیری از وی روایت کنند، و در کتب حکمت ذکر آن همه هست. و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

## انوش علیه السلام

انوش را اوانش (۳) نام بود، و مادرش بحوا مله السمار (٤) حوری از بهشت، که ایزد تعالی شیث را بوی مخصوص گردانیده بود. چون شیث

---

(۱) به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۲)

(۲) پنجاب: از طوفان اگر دریا بند دارد محافظت فرزندان؟

(۳) کذا فی الاصل، ولی میرخواند انس میفرماید (روضة الصفا، ج ۱ ص ۱٦) شاید عبارت چنین باشد: اول انش.

(٤) کذا فی الاصل، تورات در سفر التکوین شرحی راجع به انوش میدهد، ولی نام مادرش را نمیگوید، در تاریخ سیستان (ص ٤۱) محوا یله البیضا ست. در جلد اول طبری چاپ بریل (خروره اخت شیث) آمده.

ازمادرتنها زاد، و دیگر اولاد، دوگان زائیده بودند، آنگاه که قینان (١) بزاد، او صد و نود و پنج ساله بود و او علم دبیری و حساب بیرون آورد، واوقات وایام وشهور و سال را بشمرد، و تاریخ نهاد، و مردمانرا بیاموخت، وبرشریعت پدر خود، خلق را دعوت کرد، و تحریص بنمود، و وصیت شیث وآدم علیه السلام، درمحافظت صندوق مهترآدم، ازطوفان نگاه میداشت، وعلوم نجوم وطبیعی که از پدر بدو رسیده بود تعلیم میکرد، و برجادهء انبیا بود. والله اعلم بالصواب.

## قینان بن انوش

نام قینان حارس بود، مادروی واسطه (٢) بنت کیل بن شیث، بن آدم علیه السلام، که اورا صد وهفتاد سال عمر بود، که مهلائیل بزاد، برسنت پدر وجدخود برفت، وشریعت حق را محافظت میکرد. بوصیت مهترآدم علیه السلام، ازفرزندان قابیل، قوم خود را نگاه میداشت، تاشیطان طبل ونای وسنج (٣) بساخت، درپای کوه حرمون که فرزندان قینان آنجا بودند و به فرزندان (٤) قابیل داد، تا در دامن آن کوه زدن گرفت. دختران و پسران ایشان از بالاء کوه فرود می آمدند، وزنا در میان هردو فزیق، ظاهرشد. چون خبر به قینان رسید، چندان غم بروی مستولی شد، که هم دران هلاك گشت، واز دنیا رحلت کرد.

## مهلائیل بن قینان

ومهلائیل هم آمده است (٥) ونام مادرش نحله بود بنت سولان (٦) بن (٧) هیطل بن شیث. وفرزندان آدم که درایام شیث زهدگرفته بودند وبکوه حرمون (٨)

(١) تورات و مسعودی وطبری و آثار الباقیه وحمدالله ومیرخواند: قینان. ولی در اصل: قیقان که سهو کاتب است.

(٢) طبری: امه نعمه ابنة شیث.

(٣) سنج: دوصفحه مدور رویی است، که برای آواز بهم زده میشود، ومعرب آن صنج است.

(٤) اصل: وفرزندان.

(٥) درتورات سفرتکوین: مهلئیل.

(٦) طبری والکامل ومجمل: امه دینه، بنت براکیس.

(٧) اصل: بنت.

(٨) اصل: جرمون.

رفته ، چون عبادت بسیار کردند ، ضعیف گشتند، و نومید شدند ، که ایشان را بهشت باز نخواهند برد ، درمیان خلق آمدند ، و به لهو مشغول گشتند ، و از اولاد قابیل زنان خواستند ، وجباران وظالمان از اولاد ایشان پدید آمدند ، و برای دفع ایشان یکی را از فرزندان شیث پادشاه کردند ، و لشکر ساختند ، تا ظلم و تعدی آن جباران دفع کردند ، و آن پادشاهان فرزندان شیث و آدم را کلدانیان (۱) گویند ، و بعضی گویند ، اول ایشان کیومرث بود ، واورا کلشاه (۲) گفتندی ، والله اعلم .

## یرد بن مهلائیل (۳)

نام وی تول بود ، مادرش شهیال بنت برمائیک (٤) بن شیث بود ، درایام اوخلق متفرق شدند ، و هر کس خود را زمینی اختیار کردند ، و لقبی نهادند ، و گوشهٔ گرفتند و از اولاد اوقبطی جبابره وظالمان پیدا آمدند ، و با یکدیگر قتال کردند ، پس از فتنهٔ بسیار ، سامیارس را از اولاد قبطی بر سر خود رئیس کردند ، واوقات ریاست سامیارس چهل و سه سال بود ، واز آدم تا آن وقت یک هزار سال تمام شد ، واز هبوط تا آن وقت یک هزار و سیصد و چهل سال بود . والله اعلم .

## اخنوخ (۵) بن یرد

مادر اخنوخ را دمت نام بود ، بنت بیان (٦) بن آدم علیه السلام ، واو ادریس پیغامبر بود علیه السلام ، ازبرای آنکه بسیار درس کردی ، ادریس خواندندی .

---

(۱) اصل : کلنداثیان ؟ شاید صحیح آن مطابق آثار الباقیه (ص ۸۷ ببعد) کلدانیان باشد ومدنیت کلده در تاریخ تمدن مشهور و معلوم است .

(۲) درمجمل گوید (ص ۲۱) اول مردیکه بزمین ظاهرکرد ، مردی بود که پارسیان او را گل شاه همی خوانند ، زیرا که پادشاهی او الابرگل نبود . حمزه اصفهانی می نویسد : «فاول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومرث کلشاه (سنی ملوك الارض ۲٤) . البیرونی گوید : پارسیان نخستین انسان را کیومرث ملقب به کرشاه دانند یعنی شاه جبل ، یا گل شاه (ملك الطین) وباز مینویسد که کر ، در پهلوی بمعنی کوه است ، پس کرشاه ملك الجبل باشد (آثار الباقیه ۹۹) این گر ، در اوستا وسنسکریت نیز بمعنی کوه است و در پشتو تاکنون غر ، کوه را گویند ، پس معنی آن شاه کوهسار است نه گل شاه .

(۳) تورات : یارد . آثار الباقیه ۷۳ : یردبن مهلائیل . گزیده : برد ؟ میرخوند گوید که برد و یرد هر دو منقولست . در اصل : برد ؟ مسعودی : لود ؟ ولی یرد بیای حطی اصح است .

(٤) طبری : امه سمن یا سمعان بنت براکیل .

(۵) بدون همزهٔ اول خنوخ هم منقولست (میرخواند - مسعودی ج ۱ ص ۲۲)

(٦) در اینجا اصل نسخه بسبب کرم خوردگی نقص دارد ، این کلمه عیناً طوریکه بنظر می آید ، نوشته شد ، طبری گوید : امه برکنا بنت الدرسیل بن محویل . تاریخ سیستان : مادرش اجره .

و پیغامبر بود ، چون قابیل از پس پیری آتش پرست شده بود ، اولاد او بر ان رفتند ، و خمر می ساختند و میخوردند ، و نکاح از میان برداشتند ، و هر کسی دعوت غیب گفتن گرفت ، و کاهن بسیار شدند ، و آنرا مذهب ساختند ، ایزد عز و جل مهتر ادریس را فرستاد برایشان ، و علم نجوم داد ، و او را بفرمود تا خلق را به صحیفهای (۱) مهتر شیث دعوت کرده ، و شش صد و پنجاه سال بود ، که به آسمان رفت ، و اول کسی که جامه دوختن بیرون آورد او بود ، اول کسی که بقلم خط نوشت او بود ، نبوت خود بمعجزه علم رمل برقوم خود ثابت کرده ، تا به نبوت او گرویدند ، و باتفاق منجمان ، دقایق و درجات ، و دوران فلکی ، در استخراج ، در وقت نبوت او بود و او را بزبان یونان هرمس هرامسه خوانند ، و علم حکمت از و روایت کنند ، و علماء قصص چنین گویند که او را فرزندی بود ، از غایت علم و کیاست و صباحت ، در جوانی و خردی از دنیا برفت ، از برای آن فرزند اضطراب نمود ، حضرت عزت او را مخیر کرد ، میان زنده شدن فرزند و میان عمر دراز ، او در از زندگانی اختیار کرد ، و او را بعد از انکه مرگ برسید ، برسبیل امتحان شربت وار بچشید ، و به صدر (۲) جنت بردند ، و امروز او آنجاست ، و در شب معراج ، مصطفی علیه السلام ، او را دیده است ، والله اعلم الواقع .

## متوشلخ (۳) بن اخنوخ

مادر متوشلخ را برکیا (٤) نام بوده ، بنت کرجیل بن خویلد بن آدم علیه السلام و پس از هفت صد سال او را فرزندی آمد ، و پس از ولادت پسر خود ، دویست سال بزیست ، و عمر او نهصد و نوزده سال بود ، بر سنت آباء رفتی علیهم السلام ، و فرزندان را بصلاح و عفت ارشاد کردی ، و از تعدی و ظلم احتراز فرمودی ، و الله اعلم .

## لمک بن متوشلخ

مادر لمک (٥) را عربانام بود (٦) بنت عرایل بن متوسل بن حیر بن شیث ، و لمک

---

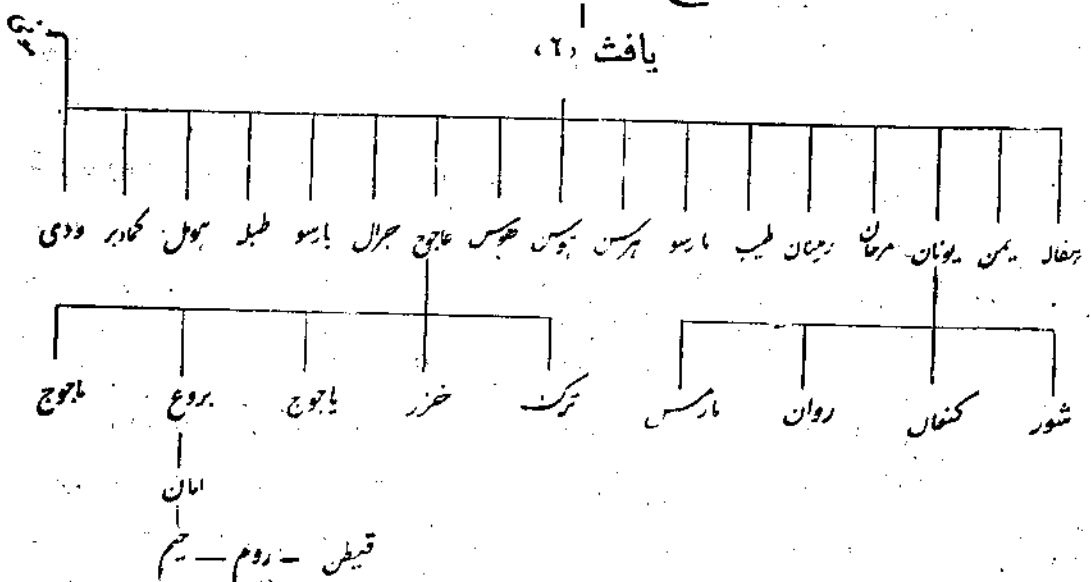
(۱) اصل : بصحیفای (۲) اصل : وصدر جنت (۳) در تورات سفر تکوین اصحاح ٥ متوشالح آمده و در اصل در آخر آن خای منقوطه است ، آثار الباقیه : متوشالح ، تاریخ سیستان : متوشلخ ، مسعودی : متوشلخ . (٤) طبری : هدانه بنت بارویل ، تاریخ سیستان : برموحا .

(٥) در اصل عوض لمک ، ملک هم آمده ، ولی باستناد تورات ( تکوین ـ اصحاح ٥ ) و مسعودی ( ج ۱ ص ۲۲ ) ومجمل ( ص ۱۸٦ - ۲۲۸ ) و آثار ( ص ۷۳ ) لمک است ، که باتفاق ارباب قصص پدر نوح بود ، و مزار مهتر لمک در لغمان سمت مشرقی افغانستان مشهور است . (٦) طبری : عربا بنت عزرائیل

را معنی بتازی قلیل بود ، واو بشام وحجاز وعراق وما وراء النهر ، وپارس و کرمان وقهستان (۱) وخراسان جمله بگشت ، اسحاق موصلی (۲) آورده است ، در کتاب اغانی که اورا فرزندی بمرد ، بسیارجزع کرد ، آنگاه بربط ساخت برمثال فرزند خویش ، وآنرا بر گردن نهادی ومیزدی ، وبدان غمگساری میکردی ومیگریستی .

واو پدر مهتر نوح بود علیه السلام ، جمله عالم ازسه پسر نوح اند ، وبا او در کشتی هشتاد ونه تن بودند . چون فرزندان نوح وفرزندان ایشان جمله هلاك شدند ، در طوفان باد و آتش که بر قوم صالح وهود بود (۳)

## نوح النبی علیه السلام

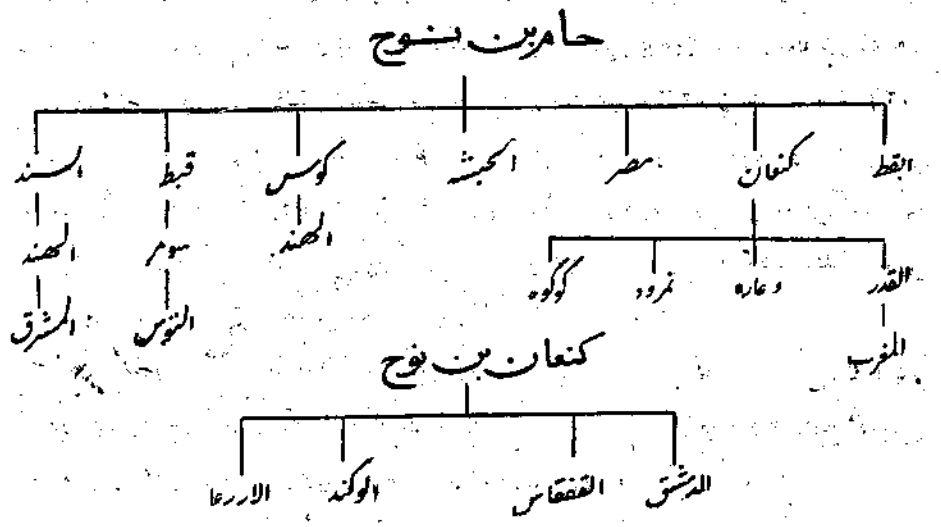



(۱) اصل : قهتان ، ولی قهستان تلفیقی است در شرق ایران بشمال کرمان ودشت لوت .

(۲) اصل : موصیلی ، برای تشریح (ر : ۱ ، مآخذ مولف نمبر ۱۳ ) .

(۳) در اینجا مولف شجره اولاد نوح (ع) (یافث ، حام ، کنعان ) را نوشته ، ولی کاتب در ان مسامحت تمام ورزیده ، وآنرا بهم مخلوط ساخته ، وخوشخط وخوانا هم ننوشته ، علاوه بران رسیدن نیم این حصه کتاب را مغشوش وخراب کرده که خواندن آن دشوار است . در اینجا ما عیناً نوشته های کتاب را تا جائیکه خوانده میشود ، نوشتیم (والعهدة علی الکاتب )

(۴) ارباب قصص وتاریخ نگاران در شمار واسمای اولاد نوح مختلف ومشوش اند آنچه در این کتاب بنظر می آید ، با نوشته های توراة ومسعودی ومجمل سر نمیخورد ونمی توان اقوال مشوش مورخان را با توراة تطبیق کرد . ×




اما مادر نوح قیقوس بود (۱) بنت براکیل بن متو شاح، از برای آن او را نوح خوانند، که نوحه بسیار کردی (۲) چون اورا وحی آمد به پیغامبری، صدو پنجاه ساله بود، و آنروز که سام بزاد، پانصد ساله بود، ودرمیان قوم خود یک هزار سال کم پنجاه سال بماند، آنگاه طوفان پیدا آمد. چون بگذشت شش صد سال بزیست، و پس از طوفان عالم را تمام، میان فرزندان خود قسمت کرد. بابل به سام داد، ترك وخزر و روم و ناحیت شمال به یافث داد، درایام ضحاك، با او وحی پیغامبری آمد، ودرانوقت، صدو پنجاه ساله بود، درایام اوبت پرست بودند. یعوق و یغوث و نسر آن بتانست، و بر واز آسمان کتابی نیامد (۳) واوخلق را بصحف آدم و شیث

× منظور ی خاوری مینویسد، که با مجمل تطبیق نمی شود، و اقوال هردو با نوشته این کتاب مطابق نیست و بالاخره میرخواند در روضة الصفا طور دیگرمی نویسد. چون اقوال تمام مورخان درین باره مشوش است، عیناً نوشته کتاب را نقل کردم، واز تطبیق آن که نمیشود، صرف نظر شد.

حاشیه این صفحه: (۱) طبری: قینوش یا قیوس بنت براکیل. تاریخ سیستان: قینوش بنت برکائیل بن محوائیل.

(۲) درینجا به خط نوی که ما سوای خط متن است، حاشیه نوشته شده، چنین: «آنکه نوح را مشتق از نوحه ویعقوب را از عقب و یوسف را از اسف دانسته، دور از صواب مینماید. اصحاب قصص، یتفق اند، که زبان تازی از اسمعیل علیه السلام پس بافواه افتاد، ازین وجه است ذبیح الله علیه السلام را کفیت ابوا لعرب است، واین مقرر است، که نوح علیه السلام قبل از ابوالعرب بود، منه ۱۲»

(۳) اصل: بیامد، ولی بقرینه ما بعد نیامد درست است.

وادریس دعوت کردی، ودر توریهٔ قصهٔ نوح چنانچه بقرآن موافق (۱) آمده، وهمه خلق باتفاق از نسل ویند، چنانکه خدای تعالی فرمود: وجعلنا ذریته هم الباقین (۲)، وهمه خلق طوفان رامقراند، مگرپارسیان عجم وگبران هند (۳). صحیح آنست که نوح علیه السلام بر شریعت مستأنفه مبعوث شد، و بنا برین صحت لازم باشد که بروی کتابی منزل بوده باشد، وغلبهٔ ظن دران می‌آید، که صابیان که درقرآن با ادیان دیگرذکرایشان می‌آید، بردین او بوده اند. بدین سبب درا حکام شرع حکم ایشان، حکم اهل کتابست.

اما آنچه او را شریعت مستأنفه بوده است، صاحب قصص نابی (٤) در مجموع خود نقل کرده است، که بعثت او بشریعت بوده است، وصحیح آنست، که عمرنوح یک هزار وچهارصدو پنجاه سال بود(٥).

## سام بن نوح علیه السلام

نام مادر سام عروه بنت یرا لیک (٦) بن محول بن اخنوخ النبی بوده، محمد ادریس گوید: درمیان اولادسام نوزده زبان بود، عرب وعجم و روم همه از اولاد سام اند، همه نیکوروی. وبروایت توریهٔ ارفخشد بن سام صدو دوساله بود، وعمرسام سیصد سال بود (۷) والله اعلم بالصواب.

## ارفخشد بن سام

مادر ارفخشد صلیب (۸) بود، بنت ساميل بن قيم. اواز پس طوفان، بدو سال

---

(۱) درمتن موافقت آمده، وبالای آن بخط نو (موافق) نوشته اند.

(۲) قرآن، الصافات، ۷۷

(۳) قصه طوفان درمتون هندی مها بهارت وشت پت پران می‌آید، و پهلوان آن (منو) است، که بعد ازطوفان انسان اولین شمرده میشود، وبانوح تورات مطابقت دارد.

(٤) دراصل: یابسی، به تعلیقات آخرکتاب رجوع شود.

(٥) دریخجامولف شجره اولادسام راآورده، کاتب آنرا به خط خوانا ننوشته، و آثار نسم هم آنرا منشوش ترساخته که خواندن آن متعسراست.

(٦) طبری: امه عمرورد بنت براکیل. تاریخ سیستان: عمریه.

(۷) این اعداد باشمار تورات سر نمیخورد، وارفخشد در تورات ارفکشاد است. مسعودی وآثارالباقیه: ارفخشذ. تاریخ سیستان: ارفخشد.

(۸) طبری: صلیب بنت بتاویل.

زاد، از آدم تا ارفخشد، دوهزار و دویست وچهل سال بود، وآنگاه که شالح(۱) بزاد صد و سی وپنج بود، والله اعلم بالصواب.

## شالح بن ارفخشد

مادر شالح سرود بنت سروش بن یافث. دران وقت که عابر بزاد، او صد وسی ساله بود، از آدم تا او دوهزار و سیصد و سی و نه سال بود، از روزگار قینان تا زاده شدن شالح یک هزار و صد وسی سال بود.

## عابر بن شالح

مادر عابر مکعبه(۲) بود، بنت عویلم بن سام بن نوح. نور پیغامبری در پیشانی او پیدا بود، مردمان نشان آن نور یافته بودند، وگفته که او باشد، که خدای عزوجل را به یگانگی پرستد وبتان را بشکند. او را بزرگ داشتندی، چون فالغ (۳) بزاد، او صد وسی وچهار ساله بود، و یقطان پسر خواهر او بود، آنکه جور آشکارا کرد میان مردمان، وغارت کرد تا آنگاه که با او صلح کردند، وخراج گذاردند اورا همه اهل یمن وربیعه ومصر، وخاندان ارباب عزث (؟) متفق اند، که هود پیغامبر علیه السلام او بود(٤) واوچهار صد و هفتاد وچهار سال عمر یافت. والله اعلم بالواقع.

## صالح النبی علیه السلام

وهو صالح بن عبد الله بن حارث بن ثمود، بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام (٥). حق تعالی اورا به بنی اعمام او فرستاد، که ایشان فرزندان ثمود

---

(۱) درین کتاب شالح به‌جای حطی وخای منقوطه هردو آمده، ولی در تورات (شالح) بدون نقطه آخرین ضبط است، درمجمل شالخ، وذر ابوالفدا (طبع مصر) شالخ. طبری ومسعودی طبع مصر: شالخ. آثار: شالغ

(۲) تاریخ سیستان: مرغانه

(۳) اصل: فالغ. تورات، اصحاح ۱۱: فالج. طبری: فالغ وگوید: ومعناه بالعربیه قاسم، وانماسمی بذلک لان الارض قسمت، والالسن تبلبلت فی ایامه (ص ۱۳۹). ابی الفداء: فالغ. مجمل (ص ۱٤٦) فالغ تاریخ سیستان ص ٤۲: فالغ. تاریخ گزیده (ص ۲۷): فالغ. مسعودی وآثار: فالغ.

(٤) مجمل وتاریخ سیستان در ین قول با این کتاب موافق اند. طبری گوید: ویزعم ان هوداً هوعابر بن شلخ. گزیده (ص ۲۸) هود علیه السلام، بعضی اورا عابر می‌شمارند، هود بن عبد الله بن ریاح بن حارون بن عاد بن عوص بن ستاد بن آدم بن ادم بن سام بن نوح.

(٥) گزیده (ص ۲۹) صالح بن آسف بن عبید بن ناجح بن خادر بن ثمود بن حاثر بن ادم بن سام بن نوح.

بودند ، ومنازلهم الحجر ، میان حجازوشام وادی قوی بود ، چون قوم عاد بطوفان باد هلاک شدند ، قوم ثمود بماندند وبسیار گشتند ، وبت پرستی آغاز کردند ، وفساد ظاهرگردانیدند .

یک روایت آنست : که صالح دراول بالغ شدن پیغامبرشد ، وبروایت صحیح آنست ، که بر سرچهل سالگی برو وحی آمد ، وچهل سال خلق وقوم خود را بتوحید وعدل دعوت کرد ، اندك مردم بد وبگرویدند ، باقی قوم ازو معجزه درخواست کردند ومهتر ایشان جندع بن عمرو بود (۱) ، بالتماس او ، صالح علیه السلام دعا کرد ، ناقه که ده ماهه آبستن بود ، ازسنگ بیرون آمد ، وزانو بزد وبچه آورد ، دربزرگی بمادر نزدیک ، وبزرگی ناقه چنان بود ، که ازین پهلوی اوتا پهلوی دوم صدو بیست وپنج گز بود . چاهی بود قوم ثمود را ، میان ناقه و جمله مواشی ایشان قسمت شد ، یک روز مواشی را ، ویک روز ناقه را ، بدین سبب تنگ آمدند ، قیدار بن سالف (۲) باچند تن شریک شد ، وناقه وبچهٔ اورا بکشتند . حق تعالی برایشان آتشی فرستاد تاهمه هلاك شدندوعمرمهتر صالح دویست وهشتاد ساله بود . وصاحب تاریخ مقدسی چنین روایت میکند : که حق تعالی هود را به پیغامبری ، نزدیک قوم فرستاد ، وصالح راکه به ثمود فرستاد ، هم درایام مملکت جمشید بوده است ، در زمین بابل . ودر بعضی تواریخ می آرد : که درمیان مهتر نوح علیه السلام ومهتر ابراهیم علیه السلام دوهزار ودویست وچهل سال بود ، ودر بعضی روایت ازطوفان تا روز ولادت مهتر ابراهیم ، یک هزار دوصدوهفتاد سال بود ، والله اعلم .

## هود النبی علیه السلام

هود بن عبدالله بن ریاح بن حارث بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام ، پیغامبرخدایتعالی بوده است ، واومرد گندم گون بود ، وهیچ یک از انبیاء علیهم السلام به آدم علیه السلام مانند تر ازو نبود ، واوقوم عاد را بتوحید وعبادت خدای تعالی دعوت کرد ، وازظلم نهی کرد ، بدین قدر فرمان بود اورا . واوبردین مهتر نوح علیه السلام وشریعت او بود ، وقوم عاد ، مردمانی بودند ، تمام خلقت و

(۱) مسعودی : جندع بن عمرو بن الدیل بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح (۱ : ۳۵۵).
(۲) مسعودی (۱ : ۳۵۵) قدار بن سالف و مصدع بن مفرج ، ودو زن : عنیزه بنت زعیم وصدوف بنت المحیا .

قوی بنیت(۱) ببالاهر یک صدگز بود، و آنکه کوتاه تر بود از همه، شصت گز کم نبود، و مقام ایشان از حضرموت تا یمن و عمان بود، هود علیه السلام، مدت مدید، در میان قوم بود، و ایشان را دعوت میکرد، قبول نکردند مگر قوم اندك. و از اشراف ایشان مرثل بن سعید بن عقیر بود(۲) حق تعالی باران از ایشان هفت سال باز گرفت و قحط بدیشان گماشت، بعد از هفت سال برای باران خواستن به مکه آمدند، و مرثل در میان ایشان بود، از ایشان جدا شد، و ایشان دعا کردند، سه ابر پیدا آمد، سپید و سرخ و سیاه، هاتفی آواز داد، که اختیار کنید یکی را، ابر سیاه را اختیار کردند. حق تعالی بادو آتش را به آن ابر بر ایشان گماشت تا همه هلاك شدند. هفت روز و هفت شب آن باد میرفت، تا جملهٔ آن قوم ذره ذره رفتند و هلاك شدند. مرثل و قوم او بماندند. هود علیه السلام بعد از هلاك قوم بمکه آمد، و عمر مهتر هود چهار صد و شصت و چهار سال بود. و بعضی گفتند (۳) (گورا و) به حضرموت است، و بعضی گویند به مکه.

## لقمان علیه السلام

بیك روایت لقمان حکیم، او بوده است (٤)، ایزد تعالی دعاء او را مستجاب کرد، و اورا عمر هفت کرگس بداد، کرگس هفصد سال بزید، که چهار هزار و نهصد سال باشد.

## شداد المتمرد

وهو شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام، شداد

---

(۱) اصل: وقوی به نسبت.

(۲) طبری: مرثد بن سعد بن عفیر (ص ۱٤۹)

(۳) کلمات گورا و در اصل نبود از قرینه تمیرا بی الفدا زیاد شد، وی گوید: و بقی هود کذلك حتی مات و قبره بحضرموت و قیل بالحجر من مکه. گزیده نیز گوید که به حضر موت مدفونست (ص ۲۹).

(٤) لقمان در ادب عرب به «صاحب لبد» مشهور است، و ارباب قصص ذکر کرگسهای وی را کرده اند، مجمل گوید: او یهودی من بود، واز خدا یتعالی عمر خواست چنانکه هفت کرگس را، پس آواز آمد، که هم بیاید مردن، و حاجتش روا گشت. و کرگس پانصد سال بماند، و اینست صاحب لبد» ص ۱۸۸ - طبری گوید: به اندازه عمر هفت کرگس زندگانی کرد، و هر کرگس هشتاد سال عمر کرد و کرگس آخرین لبد نامداشت، چون لبد بمرد، لقمان هم بمرد. ابی الفدا هم عینا چنین گوید که این لقمان ما سوای لقمان الحکیم است، که در عهد داود (ع) زندگانی داشت.

وشدید دو برادر بودند، پدرشان عاد ملک بود، چون بمرد، ملک پدر هردو را میراث شد، شدید بمرد، تمام ملک شداد را مسلم شد، و بزرگ شد و همه دنیا بگرفت، چنانچه دویست وهفتاد پادشاه در زیردست فرمان او بودند، ومال وخراج بدو گذاردندی. واین شداد ملحد بود، خدای تعالی پیغامبر را بوی فرستاد ایمان بوی نیاورد، پیغامبر به بهشت اورا وعده کرد، شداد گفت علیه اللعنه: مراچه حاجت، که برای چنین بهشتی، غیر خود را سجده کنم؟ من خود چنین جای بسازم، فرمود جمله پادشاهان دنیا را: تاهمه امور (؟) از زر و سیم وجواهر عالم را نزد یک او آوردند، وشتالنگ گوسفند راد رمیان خلق روان کرد، و وزراء را فرمان فرمود، تا درحدود یمن، موضعی بقدر چندین فرسنگ درچندین فرسنگ، برای او بهشتی ساختند و برسرهرستونی سنگین، خشتی از سیم، واندایش (۱) آن دیوار از مشک و زعفران ساختند، و بجای سنگ ریزه در جویها از لعل ومروارید ریختند، سیصدسال بنابست (۲) تا تمام شد. و او چون قصد آن موضع کرد و به نزدیک آن رسید، حق تعالی فرشته را بفرستاد، تا یک بانگ برایشان زد، او و همه خلق بدوزخ رفتند، وهیچ مخلوقی بدان موضع نرسید، وحق تعالی آن موضع را ازچشم خلق پوشانید، تا در عهد معاویه شخصی شتر بانی که شترگم کرده بود میطلبید، بدان موضع رسید، و ازان موضع نشانی پیش معاویه آورد، وکعب احبار ازان حال خبر داد، که صدق است. والله اعلم.

## فالج بن عامر (۳)

نام او قاسم بود، مادرش عروه (٤) بنت صفوفی بن عویلم بود، وولادت او بعد از طوفان به چهل سال بود، و با فالج از فرزندان صلب او هفتصد سوار برنشستی، و از جلوس نمرود کافر که اول به بابل ملک شد، تا وقت ولادت او صدسال بود، و از آدم علیه السلام تا نمرود، دوهزار وهفتصدودو سال

(۱) یعنی کاه گل و گلابه، وتنها اندابر و زن فردا نیز به همین معنی آمده (فرهنگ نو بهار) اندائیدن از زین ریشه مصدر، و اندایش حاصل مصدر است.

(۲) کذا - شاید بیست باشد.

(۳) کذا فی الاصل، ولی طوریکه درسابق گذشت، عامر نی بلکه عابر است.

(٤) تاریخ سیستان: میشاخا.

PROPERTY OF ACKU 7871

بود ،چون صرح (۱) فرود آمد، فالج در زیر آن بمرد. پس ازان در زبانها اختلاف افتاد. والله اعلم بالصواب.

## ارغو بن فالج (۲)

در روایت ارغون آمده، مادر وی انه بنت شقر بن عویلم بن سام بن نوح النبی علیه السلام بود ،وعمر وی دویست وسی ونه سال بود ، که ساروغ بزاد.

## ساروغ بن ارغو (۳)

نام ساروغ سریع بود ، مادرش عروه بنت کونک بن عویلم ، اورا برای آن سریع گفتندی ، که شتاب زده بود به نیکی ها کردن . هرگز ندیدی کس او را الا به نماز ، یا بکار خیر ، یا به عبادت یا به ثناء خدای مشغول بودی ، سی ساله بود که ناحور بزاد، عمر وی دویست وسی سال بود. والله اعلم بالحق.

## ناحور (٤) بن ساروغ

تفسیر ناحور سروزی بود ، مادر وی ملکه بنت اخیل بن عویلم . چون تارح بزاد ، او چهل ساله بود ، وعمر او دویست و چهل و هشت سال بود.

## تارح بن ناحور (٥)

مادر تارح شکی بود بنت حومیان بن یقطان . پدرش او را تارح نام کرد، چون نمرود خزاین خود بدو داد، او را آزر نام کرد ،وگویند آزر نام آن

---

(۱) اصل: صرخ ، ولی صرح صحیح است، بمعنی بنای عالی (المنجد) و نام قصر بخت نصر نزد یک بابل (منتخب) .

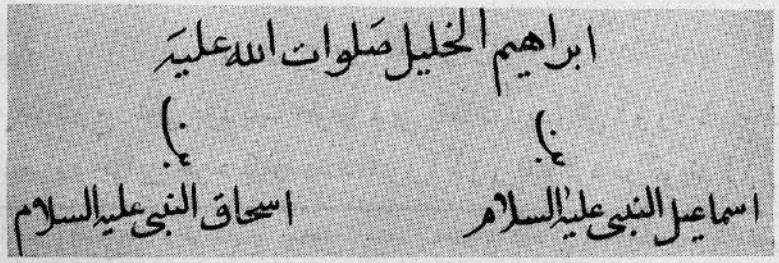
(۲) تورات و مسعودی (ص ۲۰۵ - ج ۱) رعو. مجمل (ص ۲۲۸) ارغو، تاریخ سیستان (ص ٤۲) ارغوا . ابوالفدا (ص ۲۳) رعو. طبری (ص ۱٤۳) ارغوا . آثار : ارغو

(۳) تورات : سروج . طبری (ص ۱٤۳ - ۱) ساروغ - ابوالفدا کذا - مجمل (ص ۱۹۳) اشواع ، اسوع ، اشوع - تاریخ سیستان (ص ٤۳) اشوع - آثار و مسعودی (ص ۲۹-۱) ساروغ .

(٤) اصل: ناجور. تورات و مسعودی و آثار و ابوالفدا: ناحور. تاریخ سیستان (ص ٤۲) ناجورا. مجمل (۱۹۳) باخور. طبری (ص ۱٤۳-۱) ناحور .

(٥) تورات: تارح - در اصل ود بنوری و مجمل و تاریخ سیستان و طبری (ص ۱٤۳-۱) تارخ . گزیده (ص ۳۰) تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغون بن حالغ بن دبر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح . آثار و مسعودی و ابوالفدا (ص ۲۳) تارح .

بت بود، که در دست او بود، و بعضی گویند: آن بت او ساخته بود، وآزر بتگر بود بزبان ایشان، و او چهل و پنج ساله بود، که ابراهیم علیه السلام بزاد. صاحب قصص نابی (۱) ابوالحسن بن هیصم چنین روایت کند، که آزر مردی از کوشان بود، از سواد کوفه، و در ملک بابل، که بعد از طوفان تاج بر سر نهاد، وجباری کرد. در وقت مهتر ابراهیم علیه السلام، نمرود (۲) بن کنعان بن کوس بن ارم بن سام بن نوح بود، و بعضی گویند، از اولاد حام بود، واضح آنست که اول پادشاه مشرق و مغرب او بود، بعضی گویند: نمرود ملک بابل و عراق داشت، از دست گشتاسپ بن لهراسپ ملک عجم بگرفت، و نمرود دعوی ربوبیت میکرد، وچون وقت ولادت مهتر ابراهیم نزدیک آمد، منجمان و کاهنان نمرود را خبر کردند، که کودکی از مادر تولد خواهد شد، که ملک تو بدست او برافتد، نمرود فرمان داد، تا جمله مردان از زنان پرهیز کنند، چون حق تعالی ابراهیم را از صلب پدر به رحم مادر برد، مادر ابراهیم را علیها لسلام اهلیه (۳) نام بود، وحمل او را مخفی داشت، وچون ابراهیم از مادر بزاد، ما در بجهت او در زمین محلی سمجی (٤) راست کرد، واورا در انجا پروردن گرفت تا بزرگ شد، والله اعلم بالحق.




این ده خصلت سنت ابراهیم خلیل است علیه السلام: آب در دهان کردن، ومسواک کردن، وآب در بینی کردن، وموی لب باز کردن، فرق سر شانه کردن، موی زیر بغل کندن، موی عانه پاک کردن، موی قفا تراشیدن، استنجا پاک کردن. (۵) الواجبات عشر خصال، خمس فی الرأس: المضمضه والاستنشاق والسواک

(۱) اصل: قصص فاریابی (ر: ۱). (۲) کذا ـ ولی صحیح آن مطابق بروایات مورخان در طبقهٔ (۵) مبحث نمرود خوانده شود. (۳) در تاریخ سیستان ٤۳ نام مادر ابراهیم بنت ثمر است.
(٤) سمج چوتند، زندان دزدان که زیر یا بالای کوه سازند (فرهنگ نوبهار) تهخانه زیرزمین (لطایف).
(۵) خصلت دهم در اصل نسخه نیامده، شاید کاتب آنرا ننوشته باشد.

وقص الشارب ، و فرق الشعر . وخمس فی الجسد : تقلیم (۱) الاظفار و نتف الابط (۲) وحلق العانه (۳) والجیاد ، والاستنجاء بالماء .

چنین روایت کردند : که نمرود، درمدت چهل سال هفت هزار کودك بجهت ابراهیم کشته بود ، ابراهیم چون سیزده ساله شد ، ناگاه پدر اورا بدید ، ازمادرش پرسید ، که این کیست ؟ گفت : پسر تو ابراهیم ، ازخوف نمرود متأمل شد . ابراهیم درغار بامادر درمناظره شد ، وباپدر به جهت بتان مناظره شد ، و با قوم به جهت کواکب مناظره شد ، با نمرود به جهت شکستن بتان مناظره شد. پس تد بیرسوختن ابراهیم کردند . نمرود بفرمود : تادردامن کوهی به جهت آتش موضعی ساختند ، شست گزدرازی ، به جهت اوچهل روزآنرا به هیزم پر کردند ، وآتش در زیرآن درزدند ، ابلیس ایشان را تعلیم منجنیق داد ، تاابراهیم رادرآتش انداختند ، مدت هفت روز ، چون برامد، نمرود برجای بلندی رفت ، ابراهیم رابسلامت دید ، مادروپدرش را فرمان داد ، تا اورا آوازدادند ، چون نظر کرد ، موئی براعضاء مبارك او تغییر نپذیرفته بود ، اورا بیرون آوردند ، ودست از ایذاء او بداشتند . وبعضی گفته اند: صرحی بساخت ، ودرمدت چهل سال ، هشت هزار پایه دربالا برد چون برانجارفت ، تابه آسمان جنگ کند ، جبرئیل بانگ بروی زد ، صرح خراب شد ، نمرودهلاك گشت ، ومدت عمروملك اودویست وهفتاد سال بود ، وبروایتی بر پشت کرگس به آسمان قصد کرد ، ازآنجا فرود افتاد ، هلاك شد . مهتر ابراهیم بسلامت ماند ، بروایتی پشه در بینی اورفت ، هفت سال در رنج وزحمت آن درماند ، عاقبت هلاك گشت .

مهتر ابراهیم علیه السلام ، بعد ازبیرون آمدن ازآتش ، دختر عم خود ساره بنت هرمس ناحور (٤) را بخواست ، برادرزاده اولوط بن هارون (٥)

(۱) اصل : تعلیم ، ولی تقلیم بمعنی بریدن ناخن درست است .

(۲) نتف الابط : کندن موی بغل .

(۳) حلق العانه : تراشیدن زیر ناف . جیاد جمع جید بمعنی گردن .

(٤) مسعودی ۱ : ۳۵ : ساره بنت بتوایل ابن ناحور . اصل : ناجور

(٥) مسعودی : لوط بن هاران بن تارح بن ناحور وهو ابن اخی ابراهیم .

آزر علیه السلام بدو ایمان نیاورد، پدر خود را بایمان خواند، اجابت نکرد، و او در آن وقت هشتاد ساله بود، و بیک روایت ابراهیم و ساره و لوط و پدر لوط، چهار کس همجوسته گزدند، ساره را در صندوق کرده، بیرون آوردند، باج بانان باج طلب کزدند، در صندوق را بگمانمال بکشادند که قماش است چون ساره را بدیدند خواستند، که نمرود را خبر کنند، حق تعالی میان زبان ایشان اختلاف پیدا آورد ببلبلة اللسن (۱)، آن بلا را بابل بدان سبب نام شد، و ابراهیم از آنجا نقل کرد، بشام رفت بزمین فلسطین، پس چون حق تعالی بیست صحیفه بوی فرستاد شریعت مهتر نوح را به شریعت وی، منسوخ گردانید، و ده سنت که بر دین ماست، بروی فرض بود، و او خود را بعد از هفتاد سال به تیشه ختنه کرد، و بروایتی بعد از هشتاد سال. و اعزاز مهمانان بروی فرض بود، روزه و نماز و حج همه. بمزرعهٔ حبرون که ملک او بود، بحکم شرعی (۲) دفن کردند، و تا بدین عهد مایده اولاد او برقرارست، حق تعالی این پادشاه عالم عادل نیکو سیرت عالم پرور را سالها بسیار باقی دارد، آمین ورب العالمین.

## اسحاق النبی علیه السلام (۳)

مادر اسحاق علیه السلام، ساره بنت هیاران بن آزر بود (٤) و چون ابراهیم علیه السلام صد ساله شد، و ساره نود نه ساله بود، حق تعالی ابراهیم را بزبان جبرئیل باسحاق و بعد از و به یعقوب بشارت داد، قوله تعالی: و بشرناها باسحاق و من وراء اسحاق یعقوب (٥)

و اسحاق پیغمبر پس بزرگ بود، و در حیات پدر خود، خلق را بدین ابراهیم دعوت میکرد، و زن او رفقا (٦) بنت ناحور بن آزر بود دختر عم اسحاق. و او را

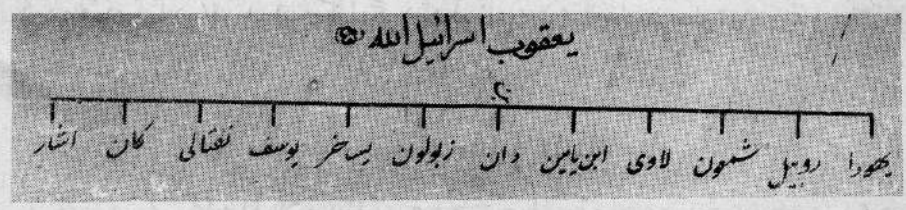
---

(۱) و در اصل مغشوش است، از لسن هم خوانده میشود. بلبل الالسنه ای خلطها (المنجد) لسن بضم اول جمع لسانست (۲) در اصل بجای شرعی (شری) نوشته است، نام مدفن ابراهیم در تورات (حبرون) و عفرون است، که ابراهیم از بنی حث خریده بود (تکوین، ۲۵) طبری: جبرون (۳) مولف ز یر این عنوان را بدین صورت اولاد اسحاق (ع) را آورده، و خیلی مغشوش است که خوانده نشد بقول مسعودی (۱: ۳۶) پسران ابراهیم از بطن قنطورا شش نفر اند: مرق، نفس، مدان، مدین، سنان، سرح. (٤) طبری و دیگران: هاران، که عم بزرگ ابراهیم (ع) بود. مسعودی: ساره بنت بتوایل بن ناحور وهی ابنة عم ابراهیم (۱: ۳۵)

(٥) در متن کتاب کاتب، این آیه را غلط نوشته، تصحیح شد. قرآن، هود - ۷۱

(٦) مسعودی: یورحاء بنت بتوایل.

ازان زن دو پسر آمد بیک شکم ، یکی عیص (۱) دوم یعقوب ، مهتر اسحاق ، عیص را دوستر داشتی ، و مادرش یعقوب را دوستر داشتی ، و مهتر اسحاق در آخر عمر پوشیده چشم شد ، روزی عیص را گفت : برو برای من شکاری آر ، و ازان بهجهت من طعامی بساز ، تا ترا دعا گویم ، عیص بطلب صید برفت ، مادر مهتر یعقوب را خبر کرد ، که بزغاله ذبح کن ، و پوست او در ساعد خود کش و طعامی از گوشت او نزد یک پدر آر ، تا ترا دعا کند . یعقوب بفرمان مادر همچنان کرد ، مهتر اسحاق اورا دعا کرد ، تا خدای بر نسل او برکت کند ، و ازفرزندان او پیغامبران انگیزد ، ببرکت این دعا ، حق تعالی از پشت یعقوب ، هفتاد هزار پیغامبر بفرستاد . چون عیص از صید باز آمد ، شکاری بخدمت پدر آورد ، اسحاق گفت : آن دعاء برادرت یعقوب برد ، اما ترا دعائی کنم : که نسل ترا برکتی باشد ، و از پشت تو پیغامبری صابری آید ، یعنی ایوب . پس دعاء مهتر اسحاق مستجاب شد ، وهمه ترکان روم و پادشاهان عجم ، ازفرزندان عیص اند ، و ایوب پیغامبر علیه السلام ومهتر اسحاق صد وهشتاد (۲) ساله بود ، چون برحمت حق پیوست ، در جوار مهتر ابراهیم دفن کردند ، صلوات الله علیهم . و السلام علی من اتبع الهدی .




مهتر یعقوب علیه السلام پیغامبر خدای بود ، چون بحد جوانی رسید ، مهتر اسحاق

---

(۱) تورات : عیسو . (۲) مسعودی : صد و هشتاد و پنج .

(*) جدول اسباط در اصل نسخه لا یقرأ بود ، این نامها از مروج مسعودی (ج ۱ - ۲۷) نگاشته شد ، ولی در تورات (تکوین - ۳۵) چنین است : ازبطن لیئه ۱ - راوبین ، ۲ شمعون ۳ لاوی ٤ یهوذا ٥ یساکر ٦ - زبولون ، ازبطن راحیل : ۷ یوسف ۸ بنیامین . ازبطن بلهه جاریه راحیل : ۹ دان ۱۰ نفتالی . ازبطن زلفه جاریه لیئه : ۱۱ جاد ۱۲ اشیر . ابوالفدا هم اسامی اسباط را چون مسعودی آورده است ، ولی بعوض گان ، کازمینو یسد ( ص ۳۷ ذیل طبری ) .

اورا وصیت کرد، که اگر زن خواهی، ازدختران نیاء (۱) خود خواهی، رایان بن ناهر (۲)، و رایان بزمین شام ساکن بود، و برعزیمت زن خواستن روی بشام آورد، بمنزلی فرود آمد، که بیت المقدس او بود، بخواب دید، که نردبانی از نور به آسمان برنهادستی، وملایکه فرومی آمدی. حق تعالی برو وحی کرد، این زمین ترا، وفرزندان ترا میراث باشد، وازایشان پیغامبران فرستیم، و امامان و شریعت. وهم ایشانرا و ترا نگاه داریم، تا بدین موضع بازآئی. چون یعقوب بشام رفت، خال او دو دختر داشت مهتررا اولیا، و کهتر را راحیل نام بود، ودران شریعت جمع دوخوا هرروا بود، هردو را درحکم خودآورد، ودو کنیزك بود، ایشان نیز خواهر یکدیگر بودند. یکی را نام بیلقا، ودوم را فتلقا، هردو کنیزك راهم بخدمت او کشیدند. شش پسر ازان دو دختر خال آورد، و شش ازان دو کنیزك. ازاولیا چهار پسر بود، واز راحیل دو. واز کنیزکان ازهریک سه پسر. حق تعالی از میان ایشان یوسف را بمزید جمال مخصوص گردانید، تا ازکنار پدردور افتاد، ومدت چندسال درفراق او بماندو چندان بگریست، که دوچشم او سفید شد، و بجامهٔ مهتر یوسف که برروی او انداختند، چشمش روشن گشت، واو با جمله فرزندان به مصر آمد، ومهتر یوسف رادر دولت و مملکت پیغامبری بدید، ودر مصر برحمت حق پیوست، وعمر او صدوچهل و پنج سال بود (۳) واورا بشام آوردند، ودرجوار پدر وجد اسحاق وابراهیم علیهم السلام دفن کردند، و برادر اوعیص هم دران روزوفات کرد، هردو برادر درجوار یکدیگر (مدفونند) (٤) علیهم صلوات الله و سلامه. والله اعلم بالحق.

## مهتر یوسف علیه السلام

مهتر یوسف علیه السلام پیغامبر صاحب جمال بود، ومهتر یعقوب او را از همه فرزندان دوستر داشتی، واو هفت ساله بود، که درخواب دید، که یازده ستاره از آسمان وماه و آفتاب فرود آمدند وخدمت او کردند، باپدر گفت. یعقوب علیه السلام اورا منع کرد، که زینهار تا ازین خواب تو، برادران آگاه نگردند، و بعضی گویند: که

(۱) نیا: جد پدری یا مادری، که جمع آن نیاکان است (فرهنگ نوبهار).
(۲) طبری: لیان بن ناهور. ابوالفدا: لابان. تورات: لابان.
(۳) مسعودی: صدوچهل.
(٤) کلمه مدفونند دراصل نیست، شاید چنین کلمه افتاده باشد.

مادر برادرانش بشنید، و با ایشان بازگفت. برادران رای زدند، که اورا بباید برد، و بموضعی باید انداخت، که از کنار یعقوب علیه السلام دور افتد، روبیل برادر مهتر بود گفت: کشتن با و مصلحت نیست.

ابن جریج (۱) میگوید: که شمعون گفت، اورا در چاهی باید انداخت از پدر اجازت خواستند و بتماشا بردند، واورا در چاه انداختند. کاروان مالک زعر (۲) بدان موضع رسید، واورا ازچاه برآورد، برادران آمدند گفتند: این غلام گریختهٔ ماست، و به بیست درم نقره قلب فروختند، و مالک اورا بمصر برد، قطمیر وزیر عزیز مصر بود، و زلیخا زن او، اورا بخرید، وزلیخا بخوبی او دل بباد داد، و ازبرای دفع تهمت از خود یوسف را در زندان کرد، هفت سال در زندان ماند، تا عزیز مصرخواب دید: که هفت خوشهٔ سبز، وهفت خوشهٔ خشک دید، و تعبیرآن یوسف باز گفت، واورا وزارت مصرداد، وعزیز شد، و برادران بوی رسیدند، و مهتر یعقوب با اهل و تبع و خویشاوندان، بقدر هشتاد تن به مصرآمدند، ویازده برادران و مادر و پدر اورا خدمت کردند، و مدت غیبت او از پدر چهل سال بود، و یعقوب بعد از انچه بمصر آمد، هژده سال بزیست، پس او در مصر، و برادرش عیص در شام، در یکروز بر حمت حق پیوستند ومهتر یوسف، بعد از پدر بیست و سه سال بزیست و بروایت توریت عمر یوسف تا عهد موسی و خضر بود، و میان آنچه یعقوب بمصر آمد، تاآن گاه که موسی بنی اسرائیل را ازمصر بیرون آوردچهارصد سال بود. چون یوسف وفات یافت، در تابوت رخام کردند و در نیل دفن کردند، موسی علیه السلام اورا از انجا بیرون برداشت و به بیت المقدس آورد، و عمرمهتر یوسف با صح روایت صدو بیست سال بود، والله اعلم بالصواب.

---

(۱) عبد الملک بن عبد العزیز ابن جریج از مشاهیر رجال حدیث در سنه ۸۰ ه بمکه متولد، و در حوالی ۱۵۰ ه وفات یافت. ذهبی در تذکرة الحفاظ گوید: کنیه وی اصلا رومی بود و ابن خلکان (ج ۱- د ۴۰) وی را از ضعفای حدیث میداند و گوید: انه اول من صنف فی الاسلام. طبری از این شخص بسیار روایت میکند.

(۲) کذا فی الاصل، ولی طبری (ص ۲۳۳) نام این شخص را (مالک بن دعر بن بواب) مینویسد، و مجمل (ص ۱۹۵) مالک دعورمی آورد.

## لوط النبی علیه السلام

لوط بن هارون بن آزر ، برادرزاده مهتر ابراهیم بود علیه السلام، چون ابراهیم بزمین فلسطین ساکن شد ، حق تعالی او را به چهار باره شهر فرستاد ، بروم و داد و رما و صدایم (۱) از زمین فلسطین ، و دران زمین قحط بود ، درین سال خصب (۲) شد . غرباء روی بدان شهرها نهادند و جماعتی این فعل شنیع آغاز کردند : حسن روایت میکند، که با مردمان مباشرت میکردند . لوط ایشان را بفرمان منع کرد ، باز نه ایستادند ، حق تعالی جبرئیل را فرمان داد، تا آن شهرها را به پر (۳) خود برکند ، و نزد یک آسمان برد ، وازانجا آتش درایشان افتاد ، و همچنان با زگونه بزمین آمدند ، وزیروزبرشدند، ومهتر لوط علیه السلام، بافرزندان خود، مگرزن ، بخدمت ابراهیم پیوست ، والله اعلم بالصواب و الیه المعادوالمآب .

## ایوب الصابر من ابناء عیص

ضحاك روایت میکند : که اورا ایوب بن موص بن عیص بن اسحاق (٤) علیه السلام گفتندی ، دامادمهتر یعقوب بود ، ولیا دختر یعقوب درحکم او بود ، ومادر ایوب دخترمهتر لوط بود، ودوباره شهرحوران وسه (٥) ازان او بود ،ومال بسیارداشت ومویشی بی شمار، سیزده فرزند داشت ، ویک هزارغلام . ناگاه خدایتعالی اورا ببلاء جذام مبتلا کرد ، وتمام مال ومویشی وفرزندان او هلاك شدند ، مگرزن او دختر مهتر یعقوب که خدمت او میکرد ، ودرین بلاء هفت سال وهفت ماه وهفت روز، وهفت ساعت بماند .

---

(۱) کذا فی الاصل ، طبری (ص۳٤۳ - ج ۱ ) صبعه ، صعره ، عمره ، دوما ، سدوم .
مجمل ( ص۱۹۱ ) صنعه ، صعوه ، عمره ، دوما ، سدوم . تورات ( تکوین ) : سدوم، عموره ، ادمه ، صبویم ، صوعر. گزیده ( ص۳۵ ) : صنعه ،صعوه ،عمره ،دوباء سدوم .

(۲) خصب : بکسر اول وسکون دوم ، فراخی عیش وبسیاری گیاه ( منتخب ).

(۳) مطابق به املای قدیم ( پر ) یک نقطه دارد ، شاید پر باشد بپاء پارسی .

(٤) طبری : ایوب بن اموص بن رعویل ( راح ) بن عیص . مسعودی : ایوب بن موص بن رزاح بن رعوایل بن عیص .

(٥) کذافی الاصل : یاقوت گوید : دیرایوب قریه بحوران من نواحی دمشق ، ولی شهر دیگر قرارضبط طبری ثانیه باشد ، که درینجا ( سه ) آمده .

حق تعالی از زیر پای وی چشمهٔ پیدا آورد، تا در انجا غسل کرد، وصحت یافت. حقتعالی او را بیست و شش فرزند بخشید، و مال‌ومویشی دو چند آنکه داشت، کرامت کرد، و بر سراو از نماز پیشین تانماز شام ملخ زرین ببارید. پس ازان حق تعالی اورا باهل روم فرستاد، و برد ین مهتر ابراهیم، تا آن وقت که عیسی علیه السلام بیامد. والله اعلم بالصواب.

## شعیب النبی علیه السلام

نام مهترشعیب یزن (۱) بود، و در نسب او اختلافست، و او نابینا بود، چنانکه ایزد عزوجل فرموده است: وانا لنراك فینا ضعیفاً (۲). وچنین میگوید که اوخطیب انبیاء بود، ایزد تعالی اورا باهل مدین فرستاد، وایشان اصحاب الایکه بودند، درمکیال و میزان نقصان کردندی، چنانکه خدای تعالی فرمود: «ولا تنقصوا المکیال والمیزان» (۳).

محمد اسحاق روایت میکند: که شعیب بن مرا ولیت بن دعویل بن هران بن عنقا بن راس بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود (٤). وهب میگوید: که دختر لوط درخانهٔ مهترشعیب بود، و بعدازهلاك قوم اومهترشعیب اعرج واعمی بود، واوراحق تعالی باهل مدین فرستاد، وحرارت برایشان گماشت، وایشان در بیشهٔ پناه کردند، ابری برایشان فرستاد، تادرمیان سایهٔ آن ابر پخته شدند، و هلاك گشتند، وپس ازان چندگاه مهترشعیب برحمت حق پیوست، والله اعلم بالحقیقه.

## موسی کلیم الله وهارون الوزیر

موسی بن عمران بن یصیر بن واهب بن لاوی بن یعقوب (٥) واخوه

---

(۱) کذا فی الاصل: ولی طبری (ص ٥ ۲۲) یثرون آورده.
گزیده (ص ٤۲) شعیب بن توپب بن عنقا بن مدمان بن ابراهیم.

(۲) قرآن، هود ۹۱ (۳) قرآن هود، ۸٤

(٤) طبری (ص ۲۲٥-۱) قرار تورات: شعیب بن صیفون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم. وکان ابن اسحاق یقول: هو شعیب بن میکائیل من ولد مدین. مسعودی (ص ۲۸-۱) شعیب بن نویت بن رعویل بن مرین عنقا بن مدین، بن ابراهیم. مجمل (ص ۱۹۸) پسرمشعون بن عفان بن مدین بن ابراهیم.

(٥) مسعودی (ص ۲۸-۱) موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب. مجمل (ص ۲۰۳) بعمودالتاج الترلیم: موسی ابن عمران بن یصحربن قاهب بن لاوی بن یعقوب. طبری (ص ۲۷۰-۱) موسی بن عمران بن یصهربن قاهث بن لاوی بن یعقوب. گزیده: (ص ٤۲) موسی بن عمران بن قهاث بن لاوی بن یعقوب.

هارون بن عمران علیه السلام، ومادر ایشان اناحیه (۱) ازفرزندان لاوی بن یعقوب. وبروایت تورات یوخابد (۲) ونام خواهر موسی مریم، واین مریم درحکم کالوین بن یوقیا بن یهودا ابن یعقوب بود، وزن موسی علیه السلام صفورا دخترشعیب علیه السلام بود، (۳) وفرعون موسی ازعمالقهٔ شام بود، نام او ولید بن مصعب (٤) وکنیت او ابومره بود، وفرعون را چهارصد سال ملک بود، ازضحاك ملک بابل، ودرجوانی اورا درد سرنبود، همه صحت داشت. بنی اسرائیل بعد از یوسف علیه السلام با فرعون یارشدند، مگر اندکی که در دین مهتر ابراهیم بماندند.

حق تعالی فرعون رابر ایشان گماشت، تابخواب دید، که ملک توبردست یکی ازبنی اسرائیل برخواهد افتاد، میان زنان و مردان جدائی کردند، فرزندان راکشتن فرمود. حق تعالی حمل مادرمهتر موسی رابه پرده عصمت خود بپوشانید تااورا بعد ازولادت درتابوت نهاد، و درنیل انداخت، وآسیه (٥) اورا فرمود تابیرون آوردند، ودرکنارفرعون بپرورد، چون بزرگ شد، قبطی را بکشت، فرعون به طلب او فرمان داد. حزقیل بن حایل که درسرایمان آورده بود،

(۱) طبری (ص ۲۷۰-۱) فنکح عمران یحیب ابنة شمویل بن برکیا بن یقسان بن ابراهیم وبروایت دیگر: ثم ولد لعمران موسی وکانت امه یوحانذ وقیل کان اذاحید.

(۲) تورات (خروج - ٦) عمرام یوکابد عمهٔ خود را بزنی گرفت.

(۳) طبری (ص ۲۷۰-۱) وامرأته صفورا ابنة یترون وهوشعیب، مسعودی کذا (ص ۲۸-۱) تورات: موسی ازفرعون رفت، ودرمدیان نزدیک چاهی فرود آمد، رعوئیل کاهن مدیان هفت دختر داشت که ازانجمله صفوره دخترش را بوی داد، وحرشوم از بطن وی زائید (خروج - ۱).

(٤) مسعودی (۳: ۸۱) ولیدبن مصعب بن معاویه بن ابی نمیر بن الهلواس بن ایث ابن عمران بن عمر بن عملاق. گزیده: (ص ٤۲) ولید بن مصعب بن ریان.

(٥) اصل: البته، ولی آسیه صحیح است، طبری ومجمل وگزیده و دیگر اصحاب قصص درین باره متفق القول اند، ولی تورات گوید این زن دخترفرعون بود.

موسی علیه السلام را خبر کرد، از مصر به مدین (۱) آمد، وده سال شبانی مهتر شعیب کرد، و دختر اورا بخواست، و بدو وحی آمد، و او را بفرعون فرستاد، و اورا دو معجزه داد، ید بیضا و عصا. و فرعون اورا تکذیب کرد، و سحره بدو ایمان آوردند، و موسی بفرمان او از مصر با بنی اسرائیل بیرون آمد، و فرعون در عقب او روان شد بلب بحر قلزم، حق تعالی اورا در بحر راه داد، و فرعون غرق شد، و قارون پسر عم موسی علیه السلام بود و مال بسیار داشت، که چهل مرد کلید گنجهاء او را از زمین برگرفتندی. باموسی خلاف کرد، و بدعاء موسی بزمین فرو رفت. موسی را فرمان آمد که بشام می باید رفت، بدعاء بلعم باعور درمیان تیه بماند، و معجزات بیشمار در تیه ظاهر شد، و بنی اسرائیل چهل سال در تیه بماندند، و عصا، و توریت و من و سلوی، و دوازده چشمهٔ آب ظاهر از یک سنگ خورد، و بقره، و قتل عاج بن عوج بن عنق، عبادت گوساله، همه در تیه بود، و هارون پیش از موسی بسه سال برحمت حق پیوست، و او صد و هژده ساله بود، و بیک سال از موسی مهتر بود. و چون موسی صد و بیست ساله شد برحمت حق پیوست، و یوشع بن نون را بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، و بروایتی موسی و یوشع و کالو (۲) و توساقان بن حزقیل (۳) همه در ملک ضحاک بودندی، و بروایتی بعد از ضحاک پانصد سال در ملک منوچهر، و بروایتی در عهد بهمن. و معجزات موسی آن بود، که از نزد یک فرعون الکن رفت و صحیح باز آمد، دوم عصاء او

(۱) اصل: مداین، ولی مدین اصح است.

(۲) در صفحات مابعد این کتاب کانوآمده، ولی طبری (ص ۳۲۳) کالب بن یوفنا، و مجمل (ص ۲۰۵) کالوب بن یوفنا، و قاموس العهد (ص ۷۱۱) بن یفنه به تشدید نون، و مسعودی: کالب بن یوفنا بن بارض بن یهوذا آورده.

(۳) اصل: حرقل که صحیح آن حزقیل است و شرح آن می آید.

ثعبان شد. سیوم ... آن جا دو فرو خورد (۱) چهارم بهر گاه که دست باز کردی، چون آفتاب تابان بودی. و پنج دیگر ملخ، وشپش، وغوك، وخون شدن آبهاء قبط، وطوفان، و هم شگافتن دریا، یازدهم دوازده چشمهٔ آب از یک سنگ بضرب عصا، دوازدهم سایه بانی ابر در تیه، سیزدهم فرود آمدن من و سلوی به بنی اسرائیل. و جز این معجزات دیگر هم بود، و او را عمر صد و بیست سال بود.

## یوشع

یوشع بن نون بن افرائیم (۲) بن یوسف، خلیفهٔ موسی بر بنی اسرائیل، بروایت حسن در حال حیات موسی علیه السلام پیغامبر شد، چون موسی به حمیت دروی (۳) بدید تمناء موت کرد، و بروایت بعضی خواهرزاده موسی بود، ذوالکفل او بود، واو باموسی در طلب خضر همراه بود، چون موسی و هارون در تیه برحمت حق پیوستند، واو با بنی اسرائیل بیامد، شهر بلقا (٤) را از دست جباران عمالقه بیرون آورد، و جملهٔ عمالقه را بکشت، و سی و یک ملک راکه درزمین شام بودند بکشت، و چهل سال پیغامبر بود، و همه ملک او چون برفت، کانو بن نوقیا (٥) که پسر خواهر موسی بود، بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، واوچهل ساله بود، پسرخود یوسافاس را خلیفه کرد، و این یوسافاس در جمال مثل یوسف بود، چهل سال دیگر بعد از ان او بود.

---

(۱) اصل: سیوم هروان آن جا دو الخ، ولی عبارت مبهم است، در حاشیه کتاب چنین تصحیح شده: تمام تعبیه و مات سحره را فرو خورد. این عبارت مصحح نیز مغشوش است، وشاید عوض مات (حیات) جمع حیه بمعنی مار باشد.

(۲) تورات سفر یوشع: افرایم. مجمل (ص ۲۰٤) افرائیم. ابوالفدا و مسعودی: افرایم. طبری (ص ۳۰٦) یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف. گزیده (ص ٤۹) یوشع بن نون بن النساناخ بن عمهور بن لیدان بن شویلح بن افرائیم.

(۳) در ینجا بالای کلمه (در) از طرف کدام شخص (بر) نوشته شده. قصه حمیت و تمنای مرگ در بین اصحاب قصص مشهور است، دیده شود طبری (۳۰۵-۱) وغیره.

(٤) کذا. مسعودی (۲۹-۱) فافتتح بلاد اریحا من ارض الغور وهی ارض البحیره المفتقه. تورات: اریحا. مجمل (ص ۲۰۵) بالعه. طبری: اریحا. (٥) کذا فی الاصل، شرح آن گذشت.

## حزقیل (۱)

حزقیل بن خالد بن نوایم بن عربا بن مواصا بن وراس بن احرا ما بن یوساقط بن ساسان بن راحیم بن سلیمان بن داود علیه السلام ، و قیل حزقیل بن نورا . و مادر اورا نحته نام بود ، و او پیغامبر بود ، بر سر قومی که سی و اند هزار کس بودند ، که آن پیش عدو برفتند . حق تعالی بفرمود تاجان همه را به یکبار برگرفتند ، و پیغامبر دعا کرد ، زنده گردانید .

## اشمویل

بن هلقاشا (۲) پیغامبر بنی‌اسرائیل ، قوم او ازو درخواست کردند ، که ماوا ملکی باید که ما بقوت او باحمالقه‌جها دکنیم ، حق تعالی طالوت ملک را برایشان ملک گردانید ، و تابوت راکه عصاء موسی وهارون درانجا و ریزهای الواح موسی ، و یک طاس زرین وسکینه صورتی برهیأت بزرگواری از بنی‌اسرائیل (۳) ومشرکان بفرمان برده بودند باز آوردند ، ودر مصاف اوطالوت مرجالوت را بکشت ، و این طالوت ازسبط سام بود . والله اعلم .

## الخضر (٤)

خضربن ایلیا بن ملکا بن قالع بن عابربن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بود ، و پدراو پادشاه بود ، و بعضی گویند : خضربن عامیل ازفرزندان ابراهیم علیه‌السلام بود . و بروایت ابوحذیفه ، خضررانام ارمیا بود (۵) حق تعالی او را درآخرعهد

---

(۱) اصل : حرقیل. مجمل (ص ۲۰۵) حزقیل ابن العجوز . طبری (ص ۳۲۳) حزقیل بن بوذی. تورات : حزقیال . مسعودی (۳۱-۱) حزقیل . گزیده : حزقیل بن بوری از نسل لاوی .

(۲) مجمل : (ص ۲۰۷) پسر بالی بن علقمه . طبری (۳۳۰-۱) شمویل بن بالی بن علقمه بن یرخام ابن الیهود بن تهوبن صوف . مسعودی (۳۲-۱) شمویل بن بروحان بن ناحورا . گزیده (۵۱) اشمویل بن هلقانا بن روهام بن یهود بن برحوبن صوف .

(۳) درینجا عبارت پریشانست ، و شخصی در متن برکلمه هیأت علامتی گذاشته و در حاشیت (طابوت) نوشته است . که مقصدی ازاین بدست نمی‌آید ، شاید مطلب از هیأت بزرگواری همان هیکل مقدس باشد ، و بقی سکینه آنست که طبری گوید : طست من ذهب یغسل فیها قلوب الانبیاء اعطاها الله موسی . (٤) طبری : اسمه ایلیا بن ملکان بن فالغ . مجمل : خضرا لیسع است ، نام او ایلیا بن قالغ . مسعودی : الخضربن لمکان بن فالغ . (۵) طبری : اورمیا ابن خلقیا وکان من سبط هارون بن عمران .

باستانیة الملک (۱) پیش از انکه بخت نصر، بیت المقدس را خراب کردی، به پیغامبری فرستاد، و باکثر روایات پسر خالهٔ ذوالقرنین بود، ووزیر او بود. و ابن عباس میگوید: که نام او الیسر (۲) بود، او را خضر برای آن نام شد، که در موافقت سکندر در ظلمات رفت، و آبحیات بخورد، بعد ازان هرجا که پای نهاد سبز میشد، و او موکلست بر بادها، و تا نفخ صور زنده خواهد بود. والله اعلم.

## الیاس

الیاس بن عاروق ولد هارون، وقیل الیاس بن سیسی بن محاس بن الغیوار بن هارون (۳) و او را الیاسین هم گویند، و بعد از حزقیل، حق تعالی او را بملک بعلبک فرستاد، سون (٤) نام آن ملک بود. و بروایتی او رماین و ذوالکفل هم اوست، و آن ملک را زنی بود، ارنیل (٥) نام، کافر و بت‌پرست بود، الیاس را تکذیب کردند. حق تعالی باران از آسمان باز گرفت، الیاس را طلب کردند. الیسع بن اخطوب (٦) شاگرد الیاس بود، او را نزد یک ایشان فرستاد و ایمان آوردند، باران بارید، پس ازان باز کافر شدند، خدا یتعالی قحط بر ایشان گماشت، بدعاء الیاس همه هلاک شدند، وحق تعالی الیاس را با خضر حیات بخشید به خوردن آبحیات تا نفخ صور. والله اعلم بمافی الصدور والسلام.

## داود النبی علیه السلام

داود علیه السلام پسر انسا بن عوید بن بعز بن سلیمان بن فحنوق بن عمی‌ماذان بن ارم بن خضر بن برص بن یهودا بود (۷) پدر داود را چهار پسر بود، و بروایتی هفت و بروایتی سیزده.

قصص نابی (۸) چنین روایت میکند: که داود علیه السلام، کهتر از همه بود،

---

(۱) و (۲) کذا فی الاصل.

(۳) طبری (۳۲٥) ابن یاسین بن فنحاص بن العیزار بن هارون بن عمران. مجمل (۲۰٦) پسر قصی بن فینحاص بن العیزار بن هارون. (٤) طبری: احاب. میر خواند: احب (٥) طبری (۳۲٦) وکان اسم امرأته ازبل (٦) کذا فی الطبری (ص۳۲۸) میر خواند (۱۱۰) اخطوت. (۷) طبری (۳۳۷: ۱) داود بن ایشی ابن عوبد بن باعز بن سلمون بن نحشون بن عمی‌نادب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب. توراة: (راعوث - ٤) داود بن یسی بن عوبید بن بوعز بن سلمون بن نحشون بن عمیناداب بن رام بن حصرون بن فارص.

(۸) اصل: نای (د: ٤).

کوتاه پا ، سبز چشم ، یک نیمه سر مبارکش اصلع بود ، پدر او را چوپانی گوسپندان فرمود ، تاحقتعالی به اشمویل وحی کرد ، که هلاک جالوت بردست پسرانسا خواهد بود ، بروتا پسران برتوعرض کند ، واو را چند علامت باشد ، چون بیامد ، برداود ظاهر دید ، واز داود پرسید : که تو هیچ علامتی دیدهٔ؟ گفت: بسیارو یکی ازانهاآنست که درین مدت نزدیک ، در بیابانی برسیدم ، سنگ بامن درسخن آمدند که ما را برگیر ، که ترا در کشتن جالوت بکارخواهیم آمد . اماچون برگرفتم ، یک سنگ گفت : من سنگ هارونم ، که فلان ملک کافر را بمن کشت . ودیگری گفت: من سنگ موسی ام ، که فلان ملک کافر بمن کشت. وسیوم گفت : من سنگ توام ، که جالوت را بمن خواهی کشت ، وماهرسه یکایم . آن سنگ بزمینست (۱) . اشمویل اوراخبر کرد ، که مستعد باش کشتن جالوت را که تو ملک بنی اسرائیل خواهی بود ، وبازگشت .

طالوت ملک مومن باجالوت درافتاد ، ودرلشکرطالوت منادی کردند ، که هرکه جالوت را بکشد ، دختر ملک طالوت ، زن او باشد بانیمی ملک ، داود در میدان آمد ، وجالوت راخواست ، جالوت خودی داشت برسر ، وزن آن صدوبیست رطل آهن بود که هشتاد من باشد ، آن سنگ را داود از توبره براورد ، ودرقذافه (۲) نهاد و بینداخت ، وتکبیر کرد ، جمله مخلوقات با او در تکبیر موافقت کردند ، باد بخواست (۳) وخود آهنین ازسرجالوت بربود ، وآن سنگ سه پاره شد ، یکپاره برمیمنه رفت ، و دوم برمیسره ، وسیوم برپیشانی جالوت آمد ، چنانکه از پس قفاء او بگذشت ، واز اسپ بیفتاد ، وداود سراو را نزدیک طالوت آورد ، واهل ایمان مظفر شدند ، وحق تعالی بوی وحی فرستاد ، و او را کتاب زبور کرامت کرد ، واو را حسن صوت (٤) بخشید ، وآهن در دست او نرم گردانید ، تا معیشت او از کسب او باشد ، و ملک او را چنان بزرگ گردانید ، که هرشب پاسبان او سی وسه هزار مرد بودی ، وسی سال بعدازقبول توبه ملک راند ، وبرحمت حق تعالی پیوست ، وچهل هزار راهب ، ماورای خلق ، بروی نماز کردند ، وعمر مهتر داود ، صد وهفتاد سال بود دراصل ، وسی سال دیگرمهترآدم در روز میثاق او را بخشیده بود ، ازعمرخود ، بروایت تکملة اللطایف (٥) . والله اعلم بالصواب .

(۱) کذافی الاصل. شاید صحیح آن: نزدمنست . (۲) القذاف : المنجنیق وکل مایرمی به الشیء الی البعد (المنجد).
(۳) به املای مروجهٔ موجوده : بخاست .
(٤) اصل: احسن صورت. (٥) اصل: تکلامه .

## سلیمان النبی علیه السلام ملک الجن و الانس

سلیمان بن داود علیه السلام ، داود اورا خلیفه کرد، و او دوازده ساله بود، ومادر او زن اوریا بود، و از دخترطالوت پسری بود . . . داود (۱) نام عاصی شد، چون توبه کرد، همدران قرار کشته شد ، وسلیمان راعلیه السلام مهترداود، درمشاورت دینی وملکی دخیل گردانید، وسبب حادثه درآمده بودن گوسپندان شخصی بود (۲) درکشت شخصی دیگر ، که سلیمان را حق الهام داد ، که تخریج کرد، وچون مهترداود درگذشت ، سلیمان به تخت خلافت بنشست ، و بناء بیت المقدس که مهترداود نهاده بود، آنرا سلیمان تمام کرد ،ومرغان و بادوجن وانس را مسخر او گردانید، وفهم زبان مرغان اورا کرامت کرد ،و بساطی فرمود ، تا به جهت او بیافتند. مقدار لشکراو یک فرسنگ دریک فرسنگ ،چنانچه تخت اودرمیانهٔ بساطی بنهادندی ،و چهارصد کرسی از راستاء تخت او بنهادندی ، وچهارصد ازچپ تخت او، وبرسر کرسیهاء راست علماء بنی اسرائیل واشراف ایشان بودندی ، وبر چپ او همه اکابر واشراف جن و انس ، شیاطین وجن دیگرد رگرد آن حلقه زدندی ،ودر عقب ایشان وحوش و بهایم حلقه کردندی ، وزبرآن فرش مرغان پر درپر بافته ،چنانکه تمامت فرش در زیر سایهٔ مرغان بودی ، پس بامداد فرش را از بیت المقدس به اصطخر فارس می آوردندیکماه راه ،او اینجا قیلوله فرمودی وبعداز نماز پیشین از آنجا بحد کابل آوردندی ،و برسر کوه سلیمان (۳) برابر ملتان یکماه راه ، شب آنجا بودی ، دیگر روز همبران قاعده باصطخر وازانجا بشام: غدوها شهر ورواحها شهر(٤). ودر بوادی (٥) نسل بگذشت ، وسخن مهتر موران شنید ،وبر وایتی همه ملک دنیا داشت.و باصحروایت آنست : که دران عهد ملک بابل منوچهر داشت ،واصطخر فارس را بخدمت مهتر سلیمان ،

---

(۱) در اینجا عبارت شکسته است ، شاید اصل نام پسر دخترطالوت ساقط شده باشد ،میرخواند (ص ۱۲۱) شلوم بن داود وابو القدا (ص ۷۳) ابشولوم مینویسد. (۲) اصل: که در.

(۳) کوه سلیمان درحدود جنوب شرق افغانستان کنونی کاین است ،و این کوه را مردم بومی (کسی غر) گویند، ویک تله بلند آن تخت سلیمان ۱۱۲۹۵ فت ارتفاع دارد و بالای این قله و ادیهای پیشتونخوا بنظر میآید ، و این جا در اعتقادات ملیه پیشتون مقدس ومزار عامه است ،وبردم گویند که تخت سلیمان به صخره های راس قله آن کوه تصادم کرد ،و شگاف صخره کوه پدیدار است.این کوه را منشأ اجداد نسل پیشتون می پندارند.

(٤) قرآن سبا ۱۲ (٥) بوادی جمع بادیه ، قرآن : حتی اتوا علی وادالنمل (سوره سبا ۱۸).

باز گذاشته بود، وملک هند و زمین کابل به خدمت او مفوض گردانیده بود. و آن سفر از برای تنزه بود، و بلقیس که پادشاه یمن بود (١) و ایمان آورده بود در نکاح او آمده، ومهتر سلیمان را سیصد زن در نکاح بود، و هفتصد کنیز کان سریت داشت. چون مهلت او به آخر رسید، در بیت المقدس آمد، و وضو ساخت، و در نماز بایستاد، وجان به حضرت رب العالمین فرستاد، و یکسال بایست، تاجن وانس رامعلوم شد، که نقل کرده، واورا پسری بود رجعیم (٢) نام به تخت بنشست. والله اعلم بخواتیم الاحوال والاعمال، والحمد علی کل حال.

## یونس النبی علیه السلام

یونس بن مالک متی از اولاد ابشا (٣) بود، و بروایت توریت، از فرزندان یهودا بود، حق تعالی اورا بعد سلیمان علیه السلام، باهل بدیوسی (٤) فرستاد، که آنرا درین وقت موصل میگویند، واورا ایشان تکذیب کردند، و ایشانرا او بعذاب وعده کرد، وازمیان بیرون رفت. چون عذاب دررسید، قوم او بحضرت حق بنالیدند و توبه کردند، قبول افتاد، ویونس را فرمان بود، تادرمیان قوم رود، واورا از توبهٔ ایشان معلوم بود، برعزیمت خشم (٥) برآمد، تادرمیان قوم آورد، چون در کشتی بنشست، کشتی بایستاد، همه اتفاق کردند، که درمیان کشتی کسی است، که به عقاب خدای گرفتار است، قرعه بزدند، بنام یونس آمد، خودرا در دریا انداخت، ماهی رافرمان شد تا اورا بگرفت، وچهل روز درمیان شکم ماهی بماند، نماز و تسبیح

(١) اصل: بودند.

(٢) کذا، طبری: رحبعم. تورات (سفر ایام ـ ١٠) رحبعام. مسعودی وابوالفداء رحبعم. گزیده (٥٥) رجعیم.

(٣) طبری ومیرخواند: یونس بن متی. ابوالفدا: ومتی ام یونس ولم یشتهر نبی باسمه غیر عیسی ویونس، کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل وقد قیل انه من بنی اسر ائیل. نام یونس درعبرانی «یونا» بود، که به مردم نینوا مبعوث شد (ترجمان القرآن ج ٢ـ ١٠٥) در تورات سفر مخصوصی بنام یونان بن امتای موجود است، که تورات ویرا صاحب الحوت وپیغمبر نینوا میداند.

(٤) کذا فی الاصل، ولی باتفاق مورخان نینوی صحیح است.

(٥) اصل حسم، معنی آن فهمیده نشد، قرآن فرماید: اذ ذهب مغاضباً. الانبیاء ٨٧. شاید این کلمه خشم یا حشم باشد.

میگفت، تا چون خلاص یافت ، اندام مبارکش نازک شده بود ، حق تعالی به جهت صیانت او ، درخت کدو بر سر او بیافرید ، تادر سایهٔ آن قوت گرفت ،ومیان قوم آمد ، وایشانرا شرایع آموخت ،و اشعیا را بر سر آن قوم خلیفه گردانید ،واو پادشاه آن قوم شد ، واو از خلق عزلت جست ، وروی بعبادت آورد تاآخر عمر ،و الله اعلم .

## اشعیا علیه السلام

اشعیا بن موص(١) قوم یونس مدت بیست سال بر دین حق تعالی بودند ، تاملک ایشان که صدیق اشعیا بود برحمت حق پیوست ، قوم بر اشعیا غوغا کردند واورا بکشتند ، حق تعالی عدوی قوی را بر ایشان گماشت تاهمه را بکشت . والله اعلم بمالاتعلم و نعلم .

## ارمیا علیه السلام

وهو باشیة الملک (٢) وهب روایت کرد : که حق تعالی حکایت او میگوید ، قوله تعالی : او کالذی مر علی قریة(٣) بیت المقدس بود ، که بخت نصر خراب کرده بود ، ودر بعضی روایات آن قصهٔ مهتر عزیز است . والله اعلم وهو سریع الحساب یوم العقاب و النوایب .

## دانیال علیه السلام

دانیال دو بوده اند : اصغر و اکبر : دانیال اکبر بخواب دیده بود : که خراب شدن بیت المقدس ، بردست شخصی باشد ، که مادر او را بستر پاک (٤) نبود از زمین بابل عراق ، بنابرین ببابل آمد وطلب کرد ، در میان کودکان اورا دریافت ، واورا جامه داد و بنواخت ، و او راگفت ملک خواهی شد ، وازو خطی بستد باامان خود و اقرباء خود و بازآمد ، وبرحمت حق پیوست . چون بنی اسرائیل زکریا رابکشتند ، سنحاریب (٥) ملک بابل بود ، بخت نصر را بزرگ گردانید ، و بشام فرستاد . وبروایت اهل عجم ، بهمن بن اسپندیار اورا فرستاده بود ، تاهفتاد هزار کس را

---

(١) تورات : اشعیا بن اموص ، گزیده (ص ٥٦) شعیا بن راموص از نسل سلیمان (ع) .

(٢) این کلمه خوب خوانده نمی شود ، مورخوا لدگوید : حکومت بنی اسرائیل برتاشیه بن اموص و نبوت برارمیا قرار گرفت» . شاید نزد مولف کتاب تاشیه و ارمیا یک شخص باشد ، وکاتب آنرا سهواً باشیه بیای موحده نوشته باشد .

(٣) قرآن ، البقره ٢٥٩

(٤) این جمله بدو صورت خوانده می شود : اول بستر پاک ، بطور صفت وموصوف ، که شاید بیان فقر و پریشانی مادر بخت نصر باشد که مورخان دیگرهم به فقر وی اشارت کرده اند . دوم : که مادر اورا به ستر پاک نبود . چون در املای قدیم بین بای موحده و مثلثه فرقی نیست ، بنابران به هردو صورت میتوان خواند . (٥) اصل : سخاریب ولی باتفاق مورخان : سنحاریب .

بر ان خون که می جوشید بکشت، تا آن خون قرار گرفت و باز گشت، و بنی اسرائیل را برده کرد، و درمیان اسیران ارمیا و عزیر و دانیال اصغر بودند، از فرزندان دانیال اکبر. بخت نصر خوابی هایل دید. دانیال اصغر را طلب کرد، و در آن وقت بخت نصر ملک بابل بود، او را تعبیر کرد، و آن خط که دانیال اکبر سترده بود باز نمود، و بنی اسرائیل، از شفاعت او خلاص یافتند، و بشام باز آمدند، والله اعلم.

## عزیر علیه السلام

عزیر بن سارما (۱) چون از بخت نصر خلاص یافت، و به بیت المقدس آمد، و با اوسله (۲) انجیر بود و قدری شیر و در از گوشی، آن خرابی دید، درخا طرش آمد: که زنده گردانیدن اینها چگونه باشد؟ حق تعالی در سایهٔ درختی که او بخفت، صد سال او را در خواب بداشت، چون بیدار شد، پنداشت که یک روز یا بعضی از روز خفته است حیرت کرد، در ان خر و شیر و انجیر نگاه کرد، بر قرار خود دید، و در از گوشش ریزه ریزه شده، حق تعالی در پیش او زنده گردانید، باز آمد و توریت را جمله املا کرد، تا بی نقصانی بنوشتند.

## زکریا علیه السلام

زکریا علیه السلام ابن اذن (۳) از فرزندان مهتر داود بود، و او مرد درودگر (۴) بود، و زن او اشباع بنت عمران بن ماتان بن اسیم بن یغافیم (۵) بود.

---

(۱) میرخواند: عزیر بن شرحیا، سرحیا.
ابوالفدا: واسم العزیر بالعبرانیه عزرا، وهو من ولد فنحاس بن العزر بن هارون.
(۲) سبد و زنبیل «المنجد». غیاث گوید که ترکی است. ابوالفدا: ومعه حماره وسله فیها طعام.
(۳) تورات: زکریا بن یوخیا. مسعودی (ص ۳۷ ج ۱) زکریا وهو من ولد داود من سبط یهودا.
میرخواند: پدر زکریا: اذان. گزیده: زکریا بن برخیا بن ابیعار.
(۴) درودگر: بضمتین نجار، و این ماخوذ از درود است، که چوب و زراعت قطع کردن باشد (غیاث).
بوعلی سینا در دانش نامه این کلمه را بمعنی بناء آورده است (ص ۱۰۰ طبع تهران).
(۵) مسعودی: ایسباع بنت عمران بن ماتان بن یعامیم من ولد داود. طبری وعمران بن ماتان. میرخواند: وعمران بن ماتان پدر مریم از اولاد سلیمان بود. گزیده: مریم بنت عمران بن ثامان بن ابیعار ابن الیهود بن امین ... از اولاد سلیمان.

خواهر مریم بنت عمران ،و یحیی علیه السلام و عیسی هردو خاله‌زاده یکدیگر بودند . زکریا مهتر بنی اسرائیل بود ، درعهد خود صاحب فرمان و حافظ تورریت وکافل مریم . چون مریم به مهتر عیسی حامله شد ، جهودان مهتر زکریا را بفاحشی او نسبت کردند و قصد کشتن او کردند از پیش ایشان برفت . حق تعالی او را در میان درخت جای داد ، شیطان جهود انرا بدان درخت رهنمون کرد ، تا زکریا را به آن درخت بدونیم کردند . زکریا علیه السلام از حضرت عزت درخواست فرزند کرد ، باجابت نافذ گشت .

## یحیی علیه السلام

یحیی علیه السلام ابن زکریا بود ، چون مریم بکرامت فرزند بی پدر مشرف گشت ، زکریا از حضرت عزت فرزند خواست اجابت آمد ، علامت اجابت التماس نمود ، خطاب آمد: که نشان آنست ، که با قدرت و صحت در سه روز سخن نگویی مگر باشارت حق تعالی ، او را یحیی کرامت کرده شد ،حصور (۱) با قدرت زن نخواست ، و هرگز بزنان ننگریست ، گناه نکرد و نه اندیشید . دران عهد ملکی دختری داشت باجمال ، وزن آن ملک زال شده بود ، میخواست تا دختر خود را بجاء خود ، درنکاح ملک آرد ، مهتر یحیی منع کرد ، دختر را بیاراست ، وملک رامست کرد ، ودختر را نزد یک ملک فرستاد ، وگفت : تا سر یحیی را پیش تو نیارد ، ملک رادست‌ندهی . پس سر یحیی را ببریدند ، وآن خون میجوشید ، تا بخت‌نصر هفتاد هزار کس را بران خون بکشت تا بیارامید ، و بعضی گفته اند : ارطاجوس (۲) مجوس ایشان را بکشت ، و بروایتی رزین اشکانی یکی از ملوک طوایف بود . و الله اعلم بما فی الغیبة (۳) مستور .

---

(۱) مردیکه با وجود قوت مردی بزن میل نکند (منتخب).

(۲) کذا فی الاصل ، ولی مسعودی (۳۷-۱) ومجمل (۲۱۹) صرهوس .

(۳) این کلمه بسبب نم رسیدگی خوانده نمی شود ، شاید غیبه باشد : یا عیبه بمعنی جامه دان وظرف چرمی که دران رخت وسلاح گذارند ( منتخب ) .

## عیسی علیه السلام ابن مریم

عیسی علیه السلام ابن مریم بنت عمران بن ماثان بن اشم بن مامون بن یعاقیم بن ولید بن داود علیه السلام (١) نام مادر مریم حنه بنت قاقور. چون مادر مریم حامله شد، نذر کرد، فرزندیکه بیارد، برخدمت خدای تعالی وقف باشد. چون دختر آورد، بخدمت زکریا برد، چون مریم بالغه شد، بوقت طهارت و غسل بجانب شرقی پرده بست، وغسل کرد، و جبرئیل علیه السلام، بفرمان رب العزت روح عیسی زاد رجیب او در دمید. بقول حسن بصری هفت ساعت حامله بود، وبقول مجا (٢) نیمروز، و از راه دهن بر زمین نهاد، واین وضع، در بیت اللحم بود، ودر زیر نخل خرماء خشک، ودران وقت پادشاه هرداس (٣) بود، و یوسف نجار، که پسرخال مریم بود، بفرمان زکریا، خدمت محراب او کردی، ازبیم هرداس اورا بگریزانیده بود، و به بیت اللحم آورده، چون مهترعیسی علیه السلام برزمین آمد، نخل خرما که خشک بود تازه شد، و برگ بیرون آورد ومیوه داد. چون قوم بطلب ایشان بیامدند، مریم خاموش بود، جواب قوم را به عیسی علیه السلام اشارت کرد، مهترعیسی گفت: انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً و جعلنی مبارکاً (٤).

وچون سیزده ساله شد، بدو وحی آمد، وعمراو سی وسه سال در پیغامبری بود، و سیزده سال دیگر، حق تعالی او را به ملک نصیبین (٥) فرستاد، نام او داد (٦) بود، واوبت پرست بود، وزمان زمان طب بود، حق تعالی مهترعیسی را در معجزات داد ازجنس طب که خارق عادتست، چنانکه مرده بدعاء او زنده شدی، و نابینا مادر زاد بینا گشتی، و پیس را اندام بقرار باز آمدی، وهر چه شب خورده بودند از طعام وشراب، بجهت بامدادان نهادهٔ ایشانرا ازان اعلام دادی.

---

(١) کذا فی الاصل، تطبیق آن در حاشیت مبحث زکریا گذشت. (٢) کذا فی الاصل.

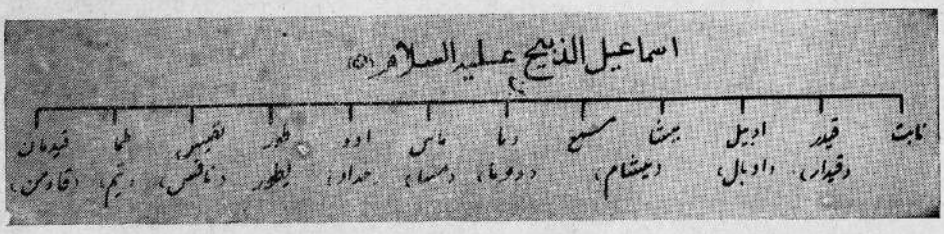
(٣) انجیل متی (اصحاح ٢) هیرودس المجوس. ابوالفدا: کان اسمه فیلاطوس ولقبه هرذوس. مجمل (ص٢١٩) هیرودوش. طبری (ص٧٤٠- ج٢) هیرودوس الکبیر.

(٤) قرآن، مریم ٣٠

(٥) اصل: نصیبه، ولی سهو کاتبست، وصحیح آن نصیبین است (میر خواند ١٤٨) حمدوا لعالم گوید: خرمترین شهرهاست در بین النهرین. (٦) کذا فی الاصل.

چون حواریان بدو ایمان آوردند ، از گل مرغی بساخت ، در وی دمید ، پران شد ، به التماس ایشان خواستند بدعاء او از آسمان مایده آمد ، وبدو هر که ایمان نیاورد ، خنزیر شد یعنی خوك (١) .

جالینوس حکیم بدو ایمان آورد ، وجهودان قصد کشتن او کردند ، از پیش ایشان گریخته بموضعی رفت ، شخصی رابطلب او فرستادند ، حق تعالی مهتر عیسی را به آسمان برد ، وآن شخص را بصورت عیسی گردانید ، چون بیرون آمد ، او را بردار کردند ، ومهتر عیسی علیه السلام به آسمان چهارم بفرمان خدای تعالی بعبادت مشغول گشت ، تا آخر فرود آید ، بردین محمد علیه السلام ، وعمر او دران وقت سی وسه سال بود . چون از آسمان فرود آید ، چهل سال دیگر در جهان باشد وبردین محمد علیه السلام ، واز قبیلهٔ او (٢) زن خواهد ، واورا فرزندان بسیار آیند ، وهریك حج وعمره گذارند بامهدی واصحاب کهف ، وچهل سال مملکت ونبوت راند . والله اعلم بالصواب .




مادر مهتر اسماعیل هاجر بود . واورا ملك مصر بخشیده بود مر ساره را ، وقتی که کرامت ساره ظاهر شده بود ، وآن چنان بود ، که چون مهتر ابراهیم بزمین مصر رفت از حران ، ملك مصر صاروق (٣) فرعون بود ، واورا از حال جمال ساره

---

(١) کلمات خنزیر وخوك در اصل خوب خوانده نمیشود ، به تقریب تصحیح شد ، زیرا گزیده هم گوید (ص٦٣) حق تعالی ایشانرا مسخ کرد ، وخوك گردانید .

(٢) کذا فی الاصل ، این نام قبیله در مراجع موجوده یافته نشد .

(*) جدول پسران اسماعیل (ع) درنسخهٔ اصل لا یقرأ بود . این نامها بااختلاف روایت از طبری (ج١) نوشته شد ، درسطر دوم جدول متن اختلافیست که طبری روایت کرده . ولی مسعودی (ج١) چنین است : نابت ، قیدار ، اربل ، میم ، مسمع ، دوما ، دوام ، میشا ، حداد ، حیم ، قطورا ، ماش .

(٣) طبری ومجمل نام این فرعون رانیاورده اند ، وفقط فرعون نوشته اند . ولی ابوالفدا گوید : کان اسمه سنان بن علوان وقیل طولیس . حمد الله در تاریخ گزیده گوید : ( ص ٣٢ ) سنان بن علوان بن عبید بن عولج بن بلمع از اولاد سام بن نوح .

اعلام دادند ، ساره را بنزدیک خود برد ، خواست تا بدو تعلق سازد ، دستش خشک گشت ، ازو دعا خواست ، دستش بحال صحت باز آمد . کنیزک قبطی را که درحرم او بود باو بخشید ، و گفت : ها اجرك (١) اسم آن کنیزك هاجر شد . چون بخدمت مهتر ابراهیم علیه السلام آورد ، بخدمت او بخشید ، ومهتر اسماعیل از بطن او بود . واسماعیل از اسحاق به سیزده سال مهتر بود ، وخلیل اورا بغایت دوست گرفت ، ساره را غیرت آمد و گفت : اورا از نزدیک من بجای دیگر نقل کن .

ابراهیم خلیل الله علیه السلام هاجر و اسماعیل را بزمین حجاز آورد ، بموضعی که شهر مکه است ، بفرمان حق تعالی . واسماعیل در ان وقت شیرخواره بود ، وبروایتی سه ساله وبروایتی سیزده ساله ، مهتر ابراهیم سه روز نزدیک ایشان مقام گرفت و برفت ، وچون عطش برایشان غالب گشت ، حق تعالی چاه زمزم رابه جهت ایشان ظاهر کرد ، وقوم جرهم که اعراب یمن بودند ، ومضاض (٢) ابن عمرو الجرهمی ملك ایشان بوده است ، به سبب آن آب آنجا ساکن شد . مهتر اسماعیل میان ایشان بزرگ شد ، وزبان عربی از ایشان بیاموخت ، ومهتر ابراهیم علیه السلام ، پیوسته بدیدن ایشان آمدی ، وبفرمان حق تعالی خانه کعبه بموافقت مهتر اسماعیل بساخت از بیخ کوه طور سینا و کوه لبنان و کوه جودی ، و کوه حری . وچون خانه ساخته شد ، جبرئیل اورا تعلیم کرد ، حج ومناسک بجای آوردن ، وقربان نکرد ، در شب ترویه (٣) بخواب دید : که خیز پسر را قربان کن ، تا آنجا که حق تعالی فدا فرستادش . پس اسماعیل زن خواست ، دختر مضاض ابن عمرو سیده نام ، واورا از آن فرزندان آمدند ، و بسیار شدند ، وعمالقه را از دیار مکه وحجاز نفی کردند و برشریعت ابراهیم وملت حنیفی بودند ، وعمر اسماعیل صدوسی وهفت سال بود . وهاجر پیش از وفات یافته بود ، واورا در حجر : کعبه نهاده بودند . چون اسماعیل علیه السلام برحمت حق پیوست ، اورا جوار مادر دفن کردند . والله اعلم باحوال اصحاب القبور .

---

(١) مگر آن فرعون درمصر همه زمان اوقات عربی حرف میزد (؟!) درحالیکه چند سطر بعد ازعربی یاد گرفتن اسماعیل از اعراب جرهمی ذکر رفته است (!) .

(٢) درطبری طبع مصر مضاض ، وترجمه بلعمی وروضه الصفا طبع هند مصاص آمده .

(٣) معنی لغوی ترویه سیراب گرداییدن و یوم الترویه روز ششم ماه ذی الحجه باشد ( منتهی الارب ٢ : ١٠٣٤ )

## قیدار بن اسماعیل

مادر قیدار ام سلمی بود بنت حارث بن مضاض بن عمرو بن جرهم، وقیدار را هفت خصلت داده بود خدای تعالی، که در زمان او کس را نبود، یکی آهو را در تگ بگرفتی، دیگر تیر انداختی، که هرگز خطا نکردی. سیوم از دور بدیدی. چهارم قوتی عظیم داشت. پنجم هیبتی تمام داشت. ششم شجاعت. هفتم در شبا روزی گرد هفتاد زن بگشتی، و قوتیکه داشت، ذره از آن ساقط نشدی، والله اعلم بالصواب.

## نبت (۱)

نام نبت سعد بود، مادرش دختر زید بن کهلان بن سنا بود از اولاد قحطان، و او را از برای آن نبت خواندندی، که مادر و پدرش در راه یمن بمیر فتند، مادرش در حال ولادت او بمرد، و پدرش او را برگرفت، و در غار کوهی نهاد. چون مادران بیحد می آمدند، پدرش هم از آن رنج بمرد، و او چهل روز آنجا بماند، تا کسی بگذشت و او را برگرفت، و نبت نام کرد، یعنی رویانیدهٔ ایزد بقدرت خود جل جلاله وعم نواله وتم افضاله.

## یشخب (۲)

نام مادر یشخب حظانه بود، بنت علی بن جرهم، او را یشخب از برای آن گفتندی، که پندهٔ او را اولاد اسحاق بکشتند، و او سوگند خورد، که هزار تن را از اولاد اسحاق برسر گور بندهٔ خود بکشد. پس هزار کس را بر سر گور آن بنده سر ببرید، او را از آن جهت یشخب گفتند، یعنی خونریز، والله اعلم.

## یعرب

مادر یعرب بهنده بود، بنت واسع بن الیعری از عمالقی، او را یعرب برای آن گفتندی که مادرش او را مرده زاد، خدای تعالی او را زنده گردانید.

---

(۱) مورخان در ضبط اغلب این نامها مختلفند، برخی نابت و بعضی یافث و تبت و ثابت وغیره آورده اند دیده شود مروج الذهب ج ۱ ص ۲۹۴ (۲) مجمل یشجب، حمزه: یشجب. طبری: یشجب، مسعودی: یشجب. ولی در این کتاب: یشخب.

یعرب نام کردند ، و بعضی گویند که او زنده آمد ، و بروایت دیگر نام او یمن بوده است ، و الله اعلم .

## الهمیسع

مادر همیسع حارثه بود بنت مراعم بن دراعه (١) او را همیسع برای آن گفتندی ، که بزرگ همت بود ، و هیچکس بر اولاد اسحاق ، دست نیافت الا او ، ملک شام و حجاز و یمن بگرفت ، و به فسطاط مصر برفت ، و از زمین فارس نیز بعضی بگرفت ، و هر که او را بدیدی در سجده افتادی از هیبت . والله اعلم .

## اذد(٢)

نام مادر اود حنیه بود بنت قحطان (٣) و این اذد به بیست و چهار زبان سخن گفتی ، و به بیست و چهار نوع خط نوشتی ، و از اولاد اسماعیل علیه السلام نخست کسی که خط نوشت او بود . والله اعلم .

## اد

مادر اد سلمی بنت حارث بن مالک بن جماره بن لحم (٤) او را برای آن اد گفتندی ، که بلند آواز بود ، چنانکه صوت او دوازده میل شنیده شدی ؛ به حسن و جمال او هیچکس نبود . والله اعلم .

## عدنان

مادر عدنان دختر یعرب بود بن قحطان . و عدنان سخت نیکو روی بود ، چنانکه چشم در دیدار او خیره بماندی . در نسبت مصطفی علیه السلام ، از عدنان تا اسماعیل اختلاف بسیار است ، هم در عدد مردان و هم در نامهای مردان . پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود که :

---

(١) مجمل : امه حارثه بنت حراط . (٢) تاریخ سیستان و مجمل و مسعودی ، اد .

(٣) امهجبه بنت قحطان (مجمل) . (٤) مجمل : امه نعاجه بنت عمرو .

«نسبتی اذا بلغتم عدنان فامسکوا» (۱) گویند عدنان روزی تنها نشسته بود هشتاد سوار از دشمنان او، روی باو آوردند، با ایشان قتال کرد اسپ او کشته شد، او قصد کوه کرد دریافتندش، ازخدای زینهار خواست دستی از کوه پیدا آمد واورا بگرفت و بر سر کوه نهاد، تاریکی عظیم بیامد، آن سواران را هزیمت شده، هلاک گشتند، آنرا هم از معجزات مصطفی علیه السلام میگیرند.

## معد

مادر معد هم بنت یشخب بن یعرب بن قحطان بود، بروایت دیگر گویند مادرش مهدد بنت لحم بود (۲) و از برای آن او را معد خواندندی که هرگز زین از پشت اسپ جدا نکردی، و سلاح پوشیده بودی برای جنگ بنی اسرائیل، و الله اعلم بالحقیقة و الصواب.

## نزار

مادر نزار معاره بنت شنه بن عوی بن جرهم. وبروایت دیگر: معاویه بنت جوشن (۳) اورا اب الآباء (٤) گفتندی، ونزار ش ازبرای آن گفتندی: چون ازمادر بزاد، پدرش یک هزار شتر قربان کرد، اشراف عرب اورا گفتندی: که این سخت نزار است، یعنی حقیر است، والله اعلم بالصواب.

## مضر

مادر مضر عقیل بود بنت عرک بن عدنان بن نزار، و بروایت دیگر سوده (۵) بنت عدنان. و الله اعلم بالصواب.

---

(۱) مسعودی (ج ۱ ص ۳۹۳) این نهی را تا معد می شمارد، ولی صحیح بخاری به اسناد موثوقه سلسلهٔ اجداد حضرت محمد ص را تا عدنان شمرده است، و متن کتاب المواهب چنین است: «اجتمع العلماء والاجماع حجة علی ان رسول الله ص انما انتسب الی عدنان ولم یتجاوزه» محقق قندهاری در ابجد اقوا ریخ مینویسد: «قد روی عن ابن عباس رض ان النبی (ص) کان اذا نسب لم یتجاوز معد بن عدنان بن ادد، ثم یمسک ویقول کذب النسابون». (۲) طبری: مهدد بن الیهم. کامل: مهد ابنه الیهم. مجمل: امه سمره بنت سحت. (۳) مجمل: امه ناعمه بنت جرهم طبری وکامل: امه معانه بنت جوشم بن جهمله بن عمرو. (٤) اصل: ابا اباد، شاید سهو کاتب باشد. (۵) اصل: ستوده، طبری: سوده بنت عک. مجمل: سوده بنت علی.

## الیاس

مادر الیاس عمقا بود بنت ایاد بن احاطب بن عمرو بن حمیر، و بروایت دیگر رباب بنت جده بن معد (۱) و از برای آن اورا الیاس گویند که آنگاه زائیده (۲) شد، که مادر و پدرش نومید شده بودند از فرزند، ازغایت پیری، و الله اعلم بالحقیقه.

## مدرکه

مادر مدرکه حذف بنت عامیر . . . (۳) بن حارث بن ام القیس (؟) بن ثعلبه بن مارب بن ازار بن عوب. و بروایت دیگر خذف بنت حلوان بن عمرو بن الحارثه بن قضاعه (٤).

## خزیمه

مادرخزیمه سلمی (٥) بنت اسد بن ربیع بن نزار بن معد. و بروایت دیگر سلمی بنت الحاق بن قضاعه (٦). اورا خزیمه برای آن خوانند که او قبیلهٔ یعرب و قحطان بیک جا پیوسته کرده بود، و الله اعلم.

## کنانه

مادر کنانه هند بود، وگویند دعوانه بود، دخترقیس بن عمرو بن عیدان بن مضر بن نزار (۷) و او مردی بزرگ همت وعظیم درشت خوی بود.

## النضر

نام نضر (۸) قیس بود، ومادر او بره بنت مره بن اد بن طلحه بن الیاس بن مضر (۹)

---

(۱) مجمل: امه احصا بنت اباد. طبری: رباب بنت جیده بن معد. (۲) اصل: زاینده.
(۳) اصل: عامیربن آسمان بن، ولی سهو کاتب است، چنین بنظر می آید: بنت عامر یا اسما بنت حارث (٤) در طبری نام مادر مدرکه خندف است، مجمل گوید: امه لیلی بنت حلوان.
(٥) اصل: مادرخزیمه بنت سلمی اسد، ولی به استناد کتب دیگر تصحیح شد. زیرا مجمل گوید: امه سلمی بنت اسد. طبری والکامل: امه سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه. (٦) اصل: قضاعه.
(۷) مجمل: امه هند بنت قیس. طبری: ام کنانه دعوانه بنت سعد بن قیس وقد قیل امه هند بنت عمرو بن قیس.
(۸) در عنوان و متن اصل: نصر، ولی به قرار ضبط جمهور نضر است.
(۹) اصل: نصر. مجمل و طبری: امه بره بنت مر بن اد بن طابخه، و بروایت صحاح جوهری طابخه لقب عامر بن الیاس بن مضر است و لقبه بذلک ابوه لما طبخ الضب.

اورا قریش خوانند: از انکه بر همه عرب چیرگی(؟)داشت، و قریش جانوریست در دریا، که بر همه جانوران آبی چیرگی(۱) دارد، پس نضر را بدان (۲) مانند کردند و قریش خواندند، والله اعلم.

## مالک

مادرمالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غثلان (۳) بود، واودو برادر داشت: یکی بحلد و دوم قفلت، وازقفلت نسل نماند (٤).

## فهر

مادر فهر حیداء بنت عامر بن حارث بن مضاض بن حدده بن عامر بن سعد الجرهمی بود(٥) ونام وی عامر بود، و رئیس مکه بود، درحرب حسان حمیری که ملک یمن بود، باوی حرب کرد، که حسان خواست تا سنگهاء مکه به یمن برد، اولاد قریش با او حرب کردند، و هزیمت کرد، او را بگرفتند، و فهر رئیس ومقدم سالارعرب بود. والله اعلم بالصواب.

## غالب

مادرغالب لیلی بود، بنت حارث بن سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار (٦) و او بروایت دیگر دخت حارث تمیم بن سعد الجرهمی بود. والله اعلم بالصواب.

## لؤی

مادرلوی سلمی بنت عمرو بن سعد بن حارث بن عمرو العاص، بن حارث الخزاعیه.

---

(۱) در سطر پیش واین سطر در نسخهٔ اصل عوض چیرگی (حیرکه) نوشته شده، که معنی آن فهمیده نشد، و چیرگی به تقریب معنی وظاهر نوشته شد. (۲) اصل: بدان او مانند. (۳) مجمل: امه عاتکه بنت العدوان وهو الحارث بن عمرو بن قیس بن عیلان فی قول هشام. الکامل: امه عاتکه بنت عدوان وهو الحرث بن قیس عیلان و لقبه عکرشه... (٤) کذا، ولی در طبری این دو برادر (یخلد ـ صلت) نامیده شده (ص ۱۸۷ ج ۲).

(٥) مجمل: امه جندله بنت الحرث. طبری و الکامل: امه جندله بنت عامر بن الحارث بن مضاض الجرهمی.

(٦) طبری: ام غالب لیلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه. مجمل: امه سلمی بنت سعد. الکامل: ام غالب لیلی ابنة الحرث بن تیم بن سعد بن هذیل.

وبروایت دیگر: مادرش عاتکه بنت یخلد(۱) بود.

## کعب

مادر کعب ماریه بنت کعب بن العین (۲) بود، واورا دوبرادر بود (۳): عمامه واسامه، ازیشان نسل بسیارماند، وبرادرش (٤) ازاولاد حسن بن یسع الله بن اسد بود، ودرهمه عرب مشهور بود ومذکور، والله اعلم بالصواب

## مره

مره جد ابوبکر صدیق وطلحه وعکرمه وسعید بن مسیب، ومحمد منکدر(٥)و ام‌سلمه بود، مادرمره وحشیه بنت شیبان بن الحارث بن فهر بوده، بعضی گویند مادروی محشیه بود (٦) واین همه صحابه که برشمرده شد، از نسل مره بودند چنانکه هریک بموضع خود گفته شود.

## کلاب

کلاب بن مره جد عبد الرحمن بن عوف، وسعد بن ابی الوقاص، ومادر مصطفی علیه السلام والتحیه. ومادر کلاب هند بن سریر بن معلیه الحرث بن فهر بود. وبروایت دیگر هند بنت حارثه الماریه بود. (۷)

---

(۱) دراصل: بدون نقاط. طبری: ام لوی، عاتکه بنت یخلد بن النظر بن کنانه. وبروایت دیگر: سلمی بنت عمرو بن ربیعه (ص۱۸٦ ج۱) (۲) طبری: وام کعب ماریه بنت کعب بن القین بن جسر بن شیع الله بن اسد بن وبره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه. الکامل: ام کعب ماریه ابنه کعب بن القین بن جسر. مجمل: امه مان بن القیس.

(۳) نامهای این دو برادر، درطبری والکامل (عامر بن سلامه) آمده.

(٤) کذا، ولی در این جمله ظاهراً برادرش سهو ومادرش درست باشد، اسمای اجداد مادری کعب درحاشیه صفحه گذشته گذشت.

(٥) اصل: منکدر. ولی محمد بن منکدر بن عبد الله بن الهدیر (متوفی در مدینه ۱۳۱ه) از زهاد صحابه بود (صفه الصفوه ص ۲۹ ج ۲).

(٦) طبری: وامه مره وحشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن کنانه، وقیل ان ام مره محشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر.

(۷) طبری: بروایت ابن اسحاق: مادرکلاب هند بنت حارثه البارقیه. مجمل: ام کلاب: هند بنت سریر بن ثعلبه بن الحارث بن فهر. الکامل: اسماء بنت جاریه البارقیه (ص ۱۱ ج ۲).

## قصی

نام قصی بن کلاب زید بود ، وقریش او را مجمع القبایل گفتندی ، برای آنکه جمله قریش راجمع کرد درمکه ، ودارنده ساخت ، برای امارت قریش مفتاح کعبه از بنی خزاعه بستد ، ودختر خلیل بن حبشی الخزاعی(۱) را نکاح کرد ، اورا از دختر خلیل چهار پسر آمد : عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی (۲) و عبد . اما فرزندان عبد جمله در بادیه رفتند ، عبد الدار (۳) در روز احد کشته شدند مگر عثمان طلحه که او اسلام آورد ، ومصطفی علیه السلام مفتاح کعبه بدو داد پس ازان به برادر اوشیبه داد ، وعبد العزی : خدیجه کبری رضی الله عنها ازفرزندان او بود ، واما عبدمناف چنانکه تقریر یابد . والله اعلم بالاسرار المشهورة والمکشوفة (٤) .

عبدمناف

عبدالشمس حارث نوفل عباده محرمه هاشم عبدالیثوث المطلب

مادر عبد مناف را قمر گفتندی ، ازحسن وجمال وی ، ونام عبدمناف مغیره بود بعد ازقصی پدرش مهتری و امارت قریش به وی رسیده بود ، واورا دو پسر آمد بیک شکم : هاشم وعبدالشمس پشتها بهم باز چسپیده (٥) و عبدمناف ایشانرا به تیغ از یکدیگر جدا کرد . هاشم جد مصطفی علیه السلام و عبد الشمس پدر امیه و جد معاویه وجد عثمان رضی الله عنه بود ، والله اعلم بالصواب (٦) .

---

(۱) حلیل بن حبشیه الخزاعی (طبری) .

(۲) اصل : عبد اخزی ، بروایت جمهور عبد العزی است . (۳) اصل : عبد ار .

(٤) قصی بن کلاب ، درحدود ٤٠٠ میلادی میزیست ، ومنصب ریاست هم در دودمان وی مانند (حیات محمد ص) .

(٥) چسپیدن : بروزن ومعنی چسپیدن ، این مصدر در کتب وادب قدیم پارسی مستعمل بود .

(٦) عبد مناف : ازاجداد حضرت پیغمبر (ص) درحدود (٤٣٠) میلادی متولد گردید ، درین کتاب درجمله اولاد وی (حارث ، عباده ، محرمه ، عبد الغوث ؟ ظاهراً عبد الیثوث) هم نام برده شده ، که در مراجع دیگر یافته نشد .

## هاشم بن عبد مناف

هاشم بن عبد مناف ، نام او عمرو بود، واورا هاشم برای آن گفتندی، که در قحط مکه نان بسیار در کاسه ثرید (١) کردی و خلق را دادی ، و پارسی هشم نان در کاسه شکستن باشد ،واورا هاشم نام کردند(٢) وسنت نهادمر قریش را ، تا در تابستان بشام رفتی، ودر زمستان به یمن . و مادر هاشم عاتکه بنت هلال بن فالج بن ذکوان (٣) ومهتری و فرماندهی (٤) قریش بعد ازعبد مناف بوی رسید،واز فرزندان او نسبت که باقی ماند از دو پسر ماند، از اسد بن هاشم واز عبدالمطلب بن هاشم ، اما آن از اسد که پدرفاطمه بود مادرعلی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ، او بشام رفته بود به تجارت . بعدازو مهتری به پسر او رسید مطلب،و بعد ازو به عبد المطلب که جد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود رسید ،والله اعلم و الحمدلله .

## عبد المطلب بن هاشم

عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف . نام عبد المطلب شیبة الحمد (٥) بود وسبب نام او آن بود ، که چون هاشم به تجارت بزمین شام رفت ، بمدینه رسید، سلمی بنت عمرو النجاریه (٦) را بخواست ، وعبدالمطلب در صلب او بود و برحم مادر رفت،وهاشم در شام برحمت حق پیوست، سلمی عبد المطلب را بزاد، و در میان خالان خود بزرگ شد،و به برنایی رسید ، وسلاح بردست کرد،ودرجمال آیتی بود، ودر تیراندازی ودیگرسلاح از همه بنی اخوال برسرآمد ، تا بابت

---

(١) ثرید: بروزن جمید ،پارچه های نان که در شوربا تر سازند (غیاث) .

(٢) درین باره ابن الزبیر میگفت: عمرو الذی هشم الثرید لقومه ورجال مکه مسنتون عجاف .

(٣) طبری و الکامل : عاتکه بنت مرة السلمیه . مجمل : عاتکه بنت عمرو بن هلک .

(٤) اصل : فرمان داده . (ه) اصل : شیبه ؟ طبری و الکامل شیبه نوشته اند ،فولدت له شیبة الحمد فربا فی اخوا له . گزیده ، (ص ٢٧) عبد المطلب نام او عامر بود و لقب عبدا لحمد.

(٦) اصل: تجاریه ، اما سلمی بقول جمهور از بنی النجار بود .

بن المنذر بن حسان بن ثابت (۱) شاعر مصطفی علیه السلام و التحیه بمدینه رسید جمال و تیر اندازی عبدالمطلب را بدید بمکه آمد، و مطلب عم او را خبر کرد، عم او مطلب برادرزادهٔ خود بطرف مدینه آمد، در کمین میبود، تا جوانان مدینه به تیراندازی بیرون آمدند، و شیبة الحمد درمیان ایشان بود، مطلب او را بشناخت، گریه بروی غالب شد، خود را ظاهر کرد، و او را در کنار گرفت، و جامه بپوشانید و از مادر بستد، و در عقب خود، بر مرکب جماز ه بنشاند، و او هیچ فرزند نداشت، تا چون بمکه رسید خلق او را بدیدند گفتند: مطلب آمد و عبدی نیز آورد خود را، یعنی بندهٔ، نام عبدالمطلب بروی نشست. چون مطلب درگذشت مهتری قریش بوی رسید، و الله اعلم.

## عبد الله بن عبد المطلب

اصحاب قصص و تواریخ چنین روایت کنند: که عبدالمطلب بخواب دید که برو، چاه زمزم را عمارت کن، و دران وقت چاه زمزم خراب گشته بود چون عمارت آغاز شد، باو قریش منازعت کردند، نزد کاهنی رفتند بشام در راه تشنگی برایشان غالب شد، حق تعالی از زیر پای پسر (۲) عبدالمطلب چشمهٔ ظاهر گردانید، تا همه آب بخوردند و آن منازعت ازمیان ایشان رفع شد و عمارت زمزم او را مسلم داشتند، و دران وقت عبدالمطلب را یک پسر بیش نبود، الحرث بن عبدالمطلب. با خود نذر کرد، اگر خدای اورا ده پسر دهد، یکی را قربان کند، حق تعالی او را ده پسر داد، اسامی این بود که در قلم آمد: حرث، وضرار، ومقوم، وعبدمناف، وابو طالب، و حمزه وعباس، وعبدالعزی، و ابولهب، وعبدالله پدر مصطفی علیه السلام و التحیه (۳) با پسران قصهٔ نذر درمیان نهاد، و همه تسلیم شدند، در کعبه آمد، پیش هبل قرعه انداخت، بر عبدالله آمد، و او کهتر از همه بود، خواست تا قربانش کند،

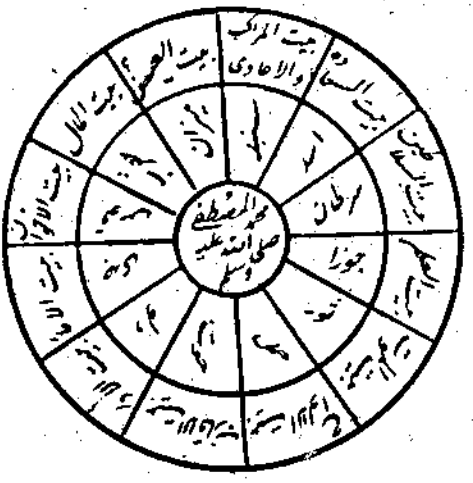
(۱) کذا. عیناً از متن کتاب نوشته شد، ولی ظاهراً غلطست، زیرا حسان بن ثابت معاصر حضرت پیغمبر است، پس دور از عقلست که نواسهٔ وی معاصر جد حضرت پیغمبر باشد، اما راجع به کسیکه خبر بودن عبدالمطلب را در بین بنی نجار، بمکه رسانید، طبری و البلاذری گوید: ثم ان رجلا من بنی الحارث بن عبد مناة من بیشرب. (۲) اصل پسر:

(۳) نامهای اعمام رسول (ص) عیناً از متن کتاب نوشته شد، این نامها را برخی از مورخان نیاورده اند، طبری و البلاذری از شرح آن ساکتند، میرخوند (حارث، ابولهب (ابوعتبه) عبدد مقوم: ضرار، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، عباس) آورده. لطف الله احمد درحیات فخر کاینات چنین شرح داده است: (حارث، ابولهب، عبدالکعبه، مقوم، ضرار، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، عباس)

قریش غوغا کردند، که نگذاریم که نبایدکه سنت شود، بنزد یک عرافه(١) حجاز رفت، عرافه گفت: قرعه انداز برشتر پسر ودرمی افزای، تا آنجاکه قرار گیرد تا بصد شتر رسید، قرعه برشتر آمد، همه را قربان کرد، ودست پسر(٢) بگرفت. وبه جهت پسر خود عبدالله دختر وهب بن عبد مناف بخواست آمنه نام، واومادر مصطفی صلی الله علیه وسلم بود. چون مصطفی علیه السلام از صلب پدر، به رحم مادرخود آمد، درشکم بودکه عبدالله نقل کرد، وچون چند ساله شد عبدالمطلب وفات یافت، مصطفی علیه السلام یتیم بی پدر وما در بماند، والله غالب علی امره.

# امام الانبیاء وتاج الاصفیا

صاحب العمامه والتاج، والقرب والمعراج، صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین طالع مولود النبی محمد ص (٣)



ولادت مصطفی صلی الله علیه والسلام، روز دوشنبه بود، دوازده روز گذشته بود از ماه ربیع الاول، دوماه گذشته بود(٤) از سال فیل، درعرب عام الفیل خوانند. روز بیستم

(١) العراف. وهو المنجم والمخبر عن الماضی والمستقبل (مقتفد). (٢) اصل: بسر

(٣) کلمات بین دایره عیناً نوشته شد از اصل.

(٤) مسعودی: پنجاه روز بعد از اصحاب الفیل.

ازماه نیسان برهفتصد وهشتاد و نه از ذوالقرنین(۱) ،وچهل سال گذشته بود ازملک نوشیروان(۲) .دوازده سال مانده بود ازملك عمرو بن هند ملك الحیره (۳) . ولادت او درمکه بود، در شعب بوطالب (٤) ، در منزلگاه پدرش عبدالله ، درون .... (٥) القصوی ، درخانهٔ محمد بن یوسف (٦) دردست چپ خانه ازدر آمدن آن (۷) و اکنون آنخانه مسجد است .

احوال او صلی الله علیه وسلم همین جا بیاریم ، تا بابی جداگانه نباید آورد. چون پدر پیغامبر صلی الله علیه وسلم درگذشت او دوماهه بود ، چنانکه رسم عربست او را بدایه دادند ، نام دایه حلیمه بود از بنی سعد بن بکر ، پیغامبر صلی الله علیه وسلم را به بنی سعد ببرد ، چهار سال بداشت ، پس بمادرش آورد ،مادر او را بمدینه برد پیش برادران خود ، چون باز گشت در راه فوت شد منزلیکه آنرا ابواء (۸) گویند میان مکه ومدینه ، وام ایمن مولی (۹) پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را بمکه باز آورد، ازپس مرگ مادر به پنج روز. ازان پس یکسال و دوماه و بیست و پنج روز عبدالمطلب گذشته شد . از پس مرگ عبدالمطلب به چهارسال ابوطالب اورا به شام برد تا بحیرا راهب را بدید (۱۰) از پس آن چهار سال و نه ماه و شش روز بتجارت با خدیجه مشغول گشت

---

(۱) مسعودی : سنه ثمانمائه و اثنتین و ثمانین من عهد ذی القرنین . ( ٤ ) مجمل: ۴۱،۴۲،۴۳سال طبری: ۴۲ سال . (۳) اصل : بحیره . ابوالفدا : الحیره ، هو ابن المنذر بن ماء السماء امه هند و ثمان سنین مضت من ملکه کان مولد النبی .

(٤) میرخوند : در یکی از سرایهای شعب بنی هاشم . (٥) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود .

(٦) این خانه بروایت طبری به دار ابن یوسف مشهور بود ، که حضرت پیغمبر ( ص ) آنرا به عقیل ابن ابی طالب بخشیده بود ، و محمد ابن یوسف برادر حجاج آنرا خرید و بعد ازان خیزران مادر هارون الرشید آنرا به مسجد تبدیل کرد ( طبری ،میرخوند ).

(۷) عبارات اصل نسخه سخت پریشانست چنین : چپ خانه که در امدند وآن اکنون الخ .

(۸) اصل : الیوار ، ولی باتفاق جمهور مورخان این جای ابواء قریه ایست بین مدینه و جحفه ، که ۲۳ میل از مدینه دور است . (۹) کذا ، ولی هم خوانده میشود .

(۱۰) درباره بحیرا و تسطور به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود .

و بشام رفت، و نسطور (۱) راهب را بدید، بمکه باز آمد، بیست وچهار ساله بود، و ازان پس بدوماه خدیجه را رضوان‌الله علیها بزنی کرد، و از پس آن بده سال بنیاد کعبه را نو کردند، و در قبایل عرب خلافی افتاد در نهادن حجرالاسود، بحکم اشارت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم رضا دادند و بران برفتند. و از پس آن به پنج سال بروی وحی آمد، و پیغامبر علیه السلام والتحیه دران وقت چهل ساله و دوازده روزه بود، وحی روز آدینه بیست و هفتم ماه رجب آمد، و از پس آن به پنج سال جنگ حصار شعب (۲) بود، و از پس آن به چهار سال و دوماه ودو روز، مرگ ابوطالب بود، و از پس مرگ ابوطالب سه روز مرگ خدیجه بود، و از پس مرگ خدیجه بسه ماه و شش روز هجرت طایف بود، زید بن حارثه (۳) را با خود ببرد، و بیست و هشت روز آنجا ببود و بمکه باز آمد، و از پس آن بیکسال و شش ماه و شش روز معراج بود. و از پس آن بیکسال و دوماه و یکروز هجرت بود از مکه بمدینه، و پیغامبر علیه السلام درین وقت پنجاه ساله بود، میان مبعث و هجرت دوازده سال بود ونه‌ماه. واز پس آن چهار ماه وچهار روز تزویج فاطمه بود رضی‌الله عنها. واز پس تزویج فاطمه به چهارده روز فاطمه را به علی کرم‌الله وجهه سپرد، و از پس هجرت بیک سال ونه‌ماه، روزه ماه‌رمضان فریضه گشت، واز پس آن به سیزده روز فرمان آمد بقبله گردانیدن از بیت‌المقدس بسوی کعبه، و از پس آن یکماه و دوروز کارزار بدر بود، و از پس آن بیکماه کارزار بنی سلیم بود وپس آن به شش ماه وچهار روز ولادت حسن بود بن علی کرم وجهه و رضی‌الله عنهما، واز پس آن به بیست روز حرب احد بود، واز پس آن بیکسال ودو ماه وده‌روز کارزار بنی‌النضیر بود، واز پس آن بیست وهشت روز ولادت حسین بن علی بود رضی‌الله‌عنه واز پس آن بشش‌ماه و یازده روز تزویج ام سلمه بود واز پس آن بیکماه و بیست و

(۱) اصل: نسوه، مورخان قدیم نام این راهب را تصریح نکرده اند، میر خوند و دیگر متأخرین نسطور ونسطورا نوشته اند. محمد حسین هیکل درحیات محمدص گوید: که یک نفر راهب نسطوری درین سفرها حضرت محمد (ص) سخن گفت.

(۲) اصل: شعب، ولی شعب درست است، مطابق بقول مسعودی: وفی سنه ست و ار بعین کان حصار قریش للنبی ص و بنی هاشم وبنی عبدالمطلب فی الشعب. (۳) اصل: حارث.

پنج روز تزویج زینب بود، و از پس آن به سه روز، کارزار بنی غسان بود، و از پس آن بیکماه و نه روز کارزار ذی قرد بود، و از پس آن به پنج ماه و بیست و هفت روز غزوة الحدیبیه بود و از پس آن به پنج ماه و بیست و یک روز کارزار طایف بود، و از پس آن ولادة ابراهیم بود پسر مصطفی صلی الله علیه وسلم از ماریة القبطیه، و از پس آن بشش ماه و یازده روز غزو تبوك بود، و از پس آن به پنج ماه و پنج روز نزول براءت من الله و رسوله (۱) بود و از پس آن بدو ماه و هژده روز وفات ابراهیم بود، و آن روز کسوف آفتاب بود، چنانچه تمام آفتاب سیاه شده بود، از پس آن بیکماه و دوازده روز حجة الوداع بود، مصطفی صلی الله علیه وسلم همه حرم خودرا برابر برده بود، و از پس آن بدو ماه و شش روز به بیماری افتادن پیغامبر علیه السلام بود، و چهارده روز بیمار بود، و فرمان یافت روز دوشنبه دوازدهم اول ماه ربیع الاول، و ده سال و دو ماه گذشته بود از هجرت، روز بیست و پنج از ماه آبان، سال بر نهصد و چهل و چهار روز از ذوالقرنین، روز نهم از اسفند یار ماه، سال بر یک هزار و سیصد از بخت نصر.

صلی الله علیه وسلم، وعلی آله واصحابه
الطیبین والطاهرین. والله اعلم بالصواب

## صفات گزیده و اخلاق پسندیدهٔ مصطفی علیه الصلوه والسلام

روایت میکند امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، که پیغامبر با هیبت بود، چنانکه هرکه از دور شبدیدی بترسیدی، چون نزدیکتر او آمدی بیارامیدی خوشدل گشتی و شاد روی بودی و روشنائی از روی او همی تافتی، ببالا، دوبهر بود که اگر مرد دراز بالا با او برفتی، ازو فروتر نمودی، گردسر بود، جعد موی بود و بر بنا گوش ایستاده بودی، چون فرود گذاشتی بسر کتف رسیدی، چون باز کشیدی باز بجای خود شدی، فراخ پیشانی بودی، کشاده ابرو بود، در میان دو ابرو او رارگی بود، چون در خشم شدی پیدا آمدی، باریک بینی بود، باریک لب بود، کشاده دندان بود، گرد روی بود شیرین سخن بود، لطیف آواز بود موی سیاه بود، سپید عارض بود، وخوب گردن بود، معتدل اندام بود، پشت او وشکم راست بود، فراخ بر بود از سینه تا ناف او خطی از موی خجورد (۱) دمیده،

(۱) قرآن، آیه ۱ سوره التوبه، پاره ۱۰
(۲) اصل: خرد.

چنانچه بقلم بنگارند، دراز ساعد بود، پهن کف بود، باریک انگشت بود، دراز انگشتان بود، انگشتان او کشاده بود، دراز ناخن بود، نگریستن او بدنبالهٔ چشم بود، بیشتری در زمین نگریستی آهسته بودی بی ترش روبی، وشادگان بود بی‌خندیدن، حکمش عدل بود، گفتارش حکمت بود، پیشه اش سخاوت بود، پردل بود، نرم گوی بود، صعب خوی نبود، بدی را مکافات نکردی، گناه را عفو کردی، در میان دو کتف وی خالی بود سیاه از دینار کمتر، چنانکه بزرد ی زدی، وآن مهر نبوت بود، از وی بوی خوش آمدی، مانند بوی مشک، که پیش ازو، و پس از و کس را چنان نبوده، صلوات الله علیه وعلی آله واصحابه.

## معجزات مصطفی علیه السلام

بدان اسعدك الله تعالی: که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم معجزات بسیار ست اما آنچه ایزد تعالی او را بدان مخصوص گردانیده بود، که سید همه پیغامبران کرد و فرمود: آدم و آنکه از و پس باشند از پیغامبران صلوات الله علیهم وسلامه همه زیر علم او باشند، و اندر چند جای که ذکر پیغامبران کرد، نخست یاد او کرد، چنانکه گوید عزمن قایل تعالی وجل: واذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح (١). و از پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند: متی کنت نبیاً؟ فرمود: کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین (٢)، من پیغامبر بودم، وآدم میان آب و گل بود. از مادر ختنه کرده زاد وناف بریده، چون از مادر جدا شد، سر به سجده نهاد، انگشت بر کرد، و شهادة آورد، هر گاه دایهٔ او مشغول شدی، گهوارهٔ او خود جنبیدی، و چون دایه دیر تر آمدی، انگشت خود را مکیدی، مزهٔ شیر و انگبین یافتی، بول و غایط او هر گز کس ندیدی، احتلامش نیفتادی، سایهٔ او بر زمین نیفتادی، چشمش در خواب بودی، دلش بیدار بودی، و نه خفتی، از پس همچندان دیدی که از پیش. هر که با او رفتی، اگر دراز بودی فرو تر نمودی، هر گز پشه و مگس بروی ننشستی، بر هر ستوری که بر نشستی اگرچه ضعیف بودی، بر همه ستوران چیرگی کردی، هر گز زیر ناف او موی بر نیامدی با هر که کشتی گرفتی، اگر چه آنکس قوی تر بودی بیفتادی، و از خوی و

(١) قرآن، الاحزاب ٧ (٢) این حدیث صحیح را ابو نعیم در حلیه الاولیاء و ابن سعد در طبقات و طبرانی در الکبیر چنین روایت کرده اند: کنت نبیاً و آدم بین الروح والجسد (جامع الصغیر ٢ - ٩٧).

خون او بوی مشک آمدی ، سنگریزه بر دست او تسبیح گفتی ، و سنگ و کلوخ بروی سلام گفتی ، در چاهیکه آب دهان افگندی ، آب آن چاه خوش گشتی ، ستون خانه از درد جدایی او بنالیدی ، چون ستون را در کنار گرفتی خاموش گشتی ، درخت بفرمان او از جای پیشتر آمدی ، چون گفتی باز گرد بازگشتی . در سفر ابر بر سروی سایه افگندی ، پریان با او سخن گفتندی و به وی ایمان آوردندی ، از میان انگشتان او چندان آب آمد ، که همه لشکر او سیراب شدند ، روزحرب بدر لشکر کفار را بیک مشت خاك هزیمت داد از همه نبایتها خبر کردی ، حدیث غار و آنچه در و بود معروفست ، سوسمار و آهو با او سخن میگفت ، براق و معراج و دیدن هفت آسمان و هفت زمین و ملکوت و عرش و کرسی و حجابها و سدره و درخت طوبی و قاب قوسین در کمتر از ثلث شب او را بنمودند ، بتان کعبه او را سجده کردند و بزغالهٔ بریان زهر آلود با او بسخن آمد و گفت : لاتأ کلنی انا مسمومة . سینهٔ او بشگافته ودل او بیرون آوردند و بشستند و باز بجا نهادند ، کنگرهٔ قصر کسری شب ولادت او بیفتاد ، نیمهٔ فارس دران شب خشک گشت ، ماه باشارت او بدونیم شد ، کودك خورد درگهواره به پیغامبری و نبوت او گواهی داد . این قدر از معجزات آوردیم و بر سبیل ایجاز و اختصار .

## نامهای مصطفی علیه‌السلام و نود و نه نام

محمد ، احمد ، مصطفی ، حامد ، محمود ، قاسم ، عبدالله ، رسول ، نبی امی ، بشیر ، نذیر ، سراج ، منیر ، مبشر ، منذر ، عزیز ، روف ، رحیم ، عمید طاهر ، مطهر ، شاکر ، شکور ، شکر ، ماحی ، متقی ، ناصر ، منصور ، سید صبور ، صابر ، راشد ، رشید ، شدید ، علیم ، حلیم ، سلیم ، منیب ، قوی فصیح ، وفی ، تقی ، نقی ، علی ، زکی ، مرضی ، سخی ، جواد ، میمون ، مجتبی مرتضی ، منتجب ، مبارك ، مهدی ، صادق ، صالح ، ناسخ ، مشفق ، شفیق رفیق ، هادی ، راضی ، مهتدی ، طیب ، ثواب ، اواب ، عابد ، مجتهد ، خاضع خاشع ، ساجد ، راکع ، آمر ، ناهی ، زاجر ، طه ، یس ، مزمل ، مدثر ، شاهد شهید ، فتاح ، عریف ، عطوف ، مکی ، مدنی ، البطحی ، التهامی ، حجازی

هاشمی، عربی، نور، بشارت، رحمة، مجید، سعید، کریم، ودود.
در توریت میدمید، در انجیل طاب، در زبور فارقلیطا، در صحف ابراهیم حاشر، در صحف ادریس عاقب، در صحف طیلشاه (١)، در آسمان اول عبدالله، در آسمان دوم عبدالملک، در آسمان سیم عبدالقدوس، در آسمان چهارم عبدالسلام، در آسمان پنجم عبدالمومن، در آسمان ششم عبدالمهیمن در آسمان هفتم عبدالخالق، آفتاب عبدالرزاق، ماهتاب عبدالجبار، ستارگان عبدالنور، روزها عبدالحکیم، شبها عبدالودود، فرشتگان عبدالرحمن کروبیان عبدالغفار، روحانیان عبدالجلیل، مقربان عبدالحمید، حفظه عبدالمنعم، حملهٔ عرش عبدالغنی، عرش عبدالمغنی، کرسی عبدالرافع، طوبی عبدالقاهر، سفره (٢) عبدالوهاب، پرده عبدالمجید، لوح عبدالباعث، قلم عبدالکریم، حور عبدالغفور، رضوان عبدالشکور، بهشت عبدالباری، بیت المعمور عبدالفتاح، جانوران عبدالمصور، باد عبدالقاهر، آتش عبدالقادر پریان عبدالحی، زمین عبدالباری، دوزخ عبدالغالب، ملک عبدالمحسن، درخت عبدالباقی، نبات عبدالرزاق، خاک عبدالحلیم، سنگ عبدالحکیم، کوه عبدالصمد، دریا عبدالصبور، مرغان عبدالجلیل، وحوش عبدالحمید، مومنان رسول الله، متقیان صفی الله، زاهدان خیره الله، ابدال صفوة الله، تایبان حبیب الله صلی الله علیه وسلم.

## القاب رسول صلی الله علیه وسلم

رسول الرحمه، رسول البشاره، رسول الملحمی (٣) رسول الثقلین، نبی الحرمین سید العالمین، صاحب الحشر، صاحب العجائب، صاحب الآیات، المبعوث بالبینات، خطیب القیامت، شفیع الامت، سید ولد آدم، سید المرسلین، خاتم النبیین رسول رب العالمین، امام المتقین، قایدغر المحجلین (٤) قمر الساطع الحجة القاطعه

(١) کذا، گزیده (ص ١٧٣) در توریت طاب طاب، در انجیل مهمید، در زبور فارقلطیا، در صحف مقفی.
(٢) سفره: یعنی الملائکه الذین یسفرون بین الله وبین انبیائه واحدهم سفر (غریب القرآن).
(٣) اصل به جیم منقوطه، ولی بقرا رضبط علماء نبی الرحمه والملحمه (الملاحم) در اسماء آنحضرت ص آمده (ص ١٦-١ صفه الصفوه).
(٤) در اصل بی نقطه است، ولی ارباب اوراد وتصوف قایدغر المحجلین گویند.

الشمس الطالع ، البحر الذاخر ، النجم الزاهر ، الفلک الدایر ، رحمة للمومنین حجة علی الکافرین ، مرسل بالرحمه ، موید بالنصر ، رحیم علی الامه ، معصوم من الذنوب ، مطهر من العیوب ، مدینة العلم ، مذکر الحلم ، معدن الزهد ، موطن التقی والزها ، صاحب المقام المحمود والحوض المورود ، وصاحب التاج والمنبر والبراق والکوثر والشفاعة والقربة والخطابة والقبلة والزلفة والشریعة ، اسرع الناس خروجاً اذا بعثوا ، سیدهم اذا حشروا ، خطیبهم اذا نصتوا ، شفیعهم اذا حبسوا مبشرهم مفتاح الجنة بیده ، اصطفه الله خلیلاً وکلیماً محبا(١) بعثه نبیاً ، سماه صفیاً ، فتح له الکرامات ، وایده بالنصرة والآیات ، واکبره(٢) بالبراهین والمعجزات ، وعرض له السموات بملکوتها ، والارض باطرافها واکنافها ، والبحار بمجایبها وحیتانها ، والجبال بعبرها (٣) والجنة بنعیمها ودرجاتها ، والنار بابوابها ودرکاتها ، وقرن اسمه وجعله واسطة بین خلقه ، شرح صدره وغفر ذنبه ورفع ذکره ، صلوات الله علیه وعلی آله .

این فصول از تاریخ مجدول که درد یباجه ذکر او رفته است ، بی زیادت ونقصان نقل افتاد ، اما انچه از کتاب کریم وکلام قدیم ، علماء قصص رضی الله عنهم اجمعین ، استخراج کرده اند ، خصوصا صاحب قصص انبیی (٤) ابوالحسن بن الهیصم رحمه الله ، چهل اسم است ، که هر دو اسم از ان متضمن دو فایده است ، دو اسم از ان تصریح است محمد واحمد قال الله تعالی : محمد رسول الله(٥) ، وقال : من بعدی اسمه احمد (٦) . دو اسم تعظیم را : امی ورسول . دو اسم شفقت را : روف ورحیم . ودو اسم بشارت مومنان را : بشیر ومبشر . دو اسم تخویف کافران را : نذیر ومنذر . دو اسم دعوت را : داعی وهادی . دو اسم اقتداء امت را : نور ومبین . دو اسم نعمت را : سراج ومنیر ، دو اسم وعظ بریت (٧) را : ذاکر ومذکر . دو اسم مومنان ملت را : مومن وحنیف . دو اسم تصدیق رسل را وموافقت را : مصدق ومکتوب ، دو اسم ظهور بینت (٨) را : برهان

(١) کلمات کلیما ومحبا در اصل خوب خوانده نمیشود . (٢) اصل : اکسر ، شاید اکبره باشد .
(٣) العبر : شاطی ، وناحیه (المنجد) . (٤) اصل : ابی والهیضم (ر : ٤) .
(٥) قرآن ، الفتح ، ٢٩ (٦) قرآن ، الصف ، ٦ (٧) بریه : خلق ومردم (المنجد) .
(٨) اصل : بنیت ، امابینه دلیل وحجت است .

و بینه . عون و نصر را : ولی و نصیر . دو اسم شرف و اصالت(١) را : اول المسلمین وخاتم النبیین . دو اسم اتمام نصیحت را : رحمت وحریص . دو اسم اختصاص و قربت را : عبد و کریم . دو اسم انبساط حالت را : مزمل و مدثر . دو اسم الزام هر بد ملت را : بشیر و امی ، دو اسم امن و کفایت را طه و یس . صلی الله علیه وآله واصحابه الطاهرین الطیبین اجمعین ، وسلم تسلیماً کثیرا .

للسید حسن الغزنوی علیه الرحمه (٢) :

شعر

سلام کالطاف الاله الممجد — سلام کاصداق النبی الموید
علی من تلقی عزه ای عزة — علی من ترقی مصعداً ای مصعد

للداعی منهاج السراج (٣) :

ای مردهان تنگ ترا تنگها شکر — شاخ نبات تست بر آو نگها (٤) شکر
تا بوی برد شکر ازان چشمهٔ حیاة — آورده از خجالت آن رنگها شکر
هرگز کجا رسد بلب باحلاوتت(٥) — گر قطع کرد خواهد فرسنگها شکر
با لعل ارمزه کند ، از بهر هر جلاب — از راه طعنه بین که خورد سنگها شکر
دعوی ذوق کرد مگر چون لبت بدید(٦) — باخود زشرم کرد بسی جنگها شکر
چون گشت لذت لب نوشینت منتشر — از نام خود کشیده بسی ننگها شکر

«منهاج» راست عرصهٔ ملک سخن فراخ
کز نعت تست در دهنش تنگها شکر

## السنه الاولی من الهجره

صاحب تاریخ مقدسی چنین میگوید : که مصطفی علیه الصلوة والسلام ، چون از مکه

---

(١) اصل اضافت . (٢) سید اشرف الدین حسن بن ناصر علوی غزنوی یکی از شعرا و واعظان حدود ٥٠٠ هـ است سید حسن بسر وزگار بهرام شاه بن مسعود در غزنه بود ، و در انجا مورد بغض سلطان شد ، از غزنه مفارقت گزید ، و پس از سفر حج در بغداد از حضور غیاث الدین مسعود از سلجوقیان عراق ( ٥٢٩-٥٤٧ هـ ) نوازش دید ، وبقول دولتشاه در جوین از جهان رفت ٥٦٥ هـ .

(٣) در اصل کلمات طیب الله ثراه از طرف کاتبان امزوده شده است . (٤) آوفنگ یا آونه : بروزن پا بند ، رسمانیکه خوشهای انگور و غیر آن بران آویزند ( فرهنگ نوبهار ) . (٥) اصل : باحلواتت ، ولی باحلاوتت اصح خواهد بود . (٦) اصل : مگر خون لبت ندید ، ولی خطای کاتب باشد .

هجرت کرد، پانزده روز در راه بماند، روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول، وقت چاشت به قبا رسید، و ابوبکر در خدمت او در زیر سایه نخل خرمائی نزول فرمود خلق مدینه را چون خبر شد، همه روی بخدمت نهادند از جماعت که اورا دیده بودند، جمال مبارك اورا میشناختند وطائفه ایکه هنوز خدمت اورا درنیافته بودند، نمی‌دانستند که مهتر علیه السلام کدام است و ابوبکر کدام؟ تا چون هوا گرم شد، ابوبکر بردای خود اورا سایه کرد، همگان را معلوم شد، که سلطان تخت رسالت اوست، ابوبکر صاحب وسایه دار او رضی الله عنه. پس بخانه کلثوم هدم(١) نزول کرد و بروایتی نزدیک سعد خیثمی (٢) و روز سه شنبه وچهارشنبه و پنج شنبه آنجا بود فرمان داد به شکستن بتان، ومسجد قبا بنا فرمود، روز آدینه بنزدیک سالم عوف(٣) آمد، ودر بطن وادی نماز جمعه گذارد، و اول جمعه در اسلام آن بود، پس بمدینه آمد، وآن روز مدینه هنوز باره نداشت، خانها وبستانها بود، هر کس خواجه را دعوت نزول میکرد، فرمود ناقهٔ مرا بگذارید که او را فرمانست بجائیکه بنشیند، تا معلوم شود، آن موضع کدامست؟ ناقه می‌آمد، تا در خانهٔ ایوب انصاری، آنجا زانو زد و بنشست، خواجه هفت ماه در خانهٔ او بود، تا مسجد مدینه بساخت، خانها به سید در جوار مسجد مهیا شد، خواجه از انجا نقل کرد، پس فرمان داد، ابو رافع و زید حارثه را، تا فرزندان خواجه، ازمکه بمدینه آوردند، وفرزندان ابوبکر را هم، وبعد هجرت بیك ماه نماز چهارگانه شد (٤) وچون ماه رمضان درامد، علم سپید (٥) بجهت عم خود حمزه با بیست یا سی سوار، بجهت زدن کاروان قریش فرستاد وآن اول علمی بود ولشکری در اسلام. ودرین سال با عایشه در فراش آمد و ولادت نعمان بشیر، درین سال بود. والله اعلم.

---

(١) اصل هند ولی قرار طبری والکامل: کلثوم بن الهدم. (٢) اصل سعید جشمی، ولی بقرار طبری ومسعودی وغیرهم: سعد بن خیثمه است. لطف الله احمد گوید: که در خانه کلثوم منزل گزیدند، ولی زایران درخانهٔ سعد میدیدند، زیرا سعد متأهل نبود (حیات فخر کائنات ج ٢ ص ٢٣) (٣) طبری: بنی سالم بن عوف. (٤) طبری: فی هذه السنه زید فی صلات الحضر رکعتان وکانت صلاة الحضر والسفر رکعتین. (٥) اصل: سید. ولی از روی متن طبری والکامل درست شد: عقد رسول الله (ص) لعمه حمزه لواء ابیض فی ثلاثین رجلا من المهاجرین.

## السنه الثانیه من الهجره

این سال را سنة الامر بالقتال خوانند ، چون ماه محرم بگذشت و صفر در آمد ، مصطفی لشکر کشید بطرف بواط (۱) چون ماه ربیع الاول در آمد به بواط ، در آخر ماه جمادی الاخری (۲) عبد الله جحش را بزدن کاروان قریش فرستاد با هشت صحابی واز کاروان قریش ، چند کس را بدوزخ فرستادند ، چندین تن را اسیر کرد ، وآن اول غنیمت بود در اسلام ، چون نصف ماه شعبان شد ، قبله از بیت المقدس بگشت وعبد الله زید انصاری بانگ نماز در خواب دید ، چون رمضان در آمد ، روزه ماه رمضان فرض شد ، و بامداد هفدهم ماه رمضان روز فتح بدر بود ، وآن روز جمع مشرکان پانصد و پنجاه مرد بود و همه اشراف قریش و مشاهیر عرب با مصطفی علیه السلام سیصد و چهارده مرد بودند ، و هفتاد شتر و یک اسپ که مقداد اسود داشت ، و هشتاد شمشیر بود و جمع مشرکان به عدوة قصوی (۳) نزول کردند ، و صحابه در خدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم به عدوه دنیا ، بفرمود مر صحابه را تا حوض راست کردند ، و پر آب کردند ، و تمامت موضع دیگر که آب بود همه بانباشتند ، و برای او از شاخ سایبانی کردند ، و مصطفی علیه السلام صحابه را گفت : که هان یاران ! مکه (٤) هر که جگر گوشه داشت از اشراف ، بتمام و کمال ، پیش آورده است ، چه میگوئید ؟ از مهاجران و انصار ، فصلی در جانبازی سخن بگفتند ، که جانها ما فدای حق و نبوت تو در کارزار (٥) باید بود . مصطفی فرمود : حق تعالی مرا وعده نصرت کرده است ، چون به قتال مشغول شدند اسود عبد الاسد مخزومی (٦) از میان مشرکان سوگند خورد ، که یا حوض مومنان خراب کنم ، و یا از آن آب خورم ، و یا کشته شوم ، و بیرون آمد ، و قصد حوض کرد ، شیر خدای حمزه یک شمشیر بپای او بزد ، و او را قلم کرد ، او خود را در روی انداخت ، و بسوی حوض خزیدن گرفت ، تا سوگند خود را راست کند ، حمزه باز گشت ، و او را در حوض

---

(۱) اصل : ابواط . طبری وغیره ، بواط . (۲) اصل : جماد آخر . (۳) اصل : عروه ، صحیح آن عدوه است قرآن میفرماید : اذ انتم بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی ( الانفال ٤۳ ) . (٤) اصل در مکه ، ولی ترجمه این عبارت طبری است که بقول وی حضرت رسول فرموده بود : هذه مکة قد القت الیکم افلاذ کبدها ، و بلعمی چنین ترجمه کرده : مکه جگر گوشه های خود را بجانب شما افگنده .

(٥) اصل : تو کار را باید . (٦) اصل : مخزومی .

بکشت . پس آنگاه عتبه وشیبه پسران ربیعه و ولید عتبه بیرون آمدند ، ومبارز خواستند از بنو اعمام خود .

عبیده (١) بن حارث بن عبد المطلب ، وحمزه وعلی بیرون آمدند، عبیده زخم خورد وحمزه وعلی هردو اورا یاری کردند، وهر سه مشرک را بکشتند .

مهجع (٢) بن عبد الله را مشرکان تیرزدند و شهید کردند . پس ابوجهل بیرون آمد . چون مصطفی علیه السلام اورا بدید، غضب نبوت شعله زدن گرفت فرمود: هان ابوبکر و یاران اجبرئیل آمد . مصطفی میان صفها آمد، ویک مشت خاک ریزه برگرفت و روی به کفار آورد وگفت: شاهت الوجوه ، وبر ان سنگریزه دمیده، بسوی مشرکان انداخت، هزیمت بر ایشان افتاد ، وچهل ودو مشرک را از اشراف ایشان اسیر گردند ، وپنجاه کس را از اشراف بدوزخ فرستادند ، واز بنی هاشم پنج تن اسیر شدند، وعقیل ابی طالب . ونوفل حارث ، وعثمان وعمر ، وسلیت بن عدی (٣) وداماد مصطفی ابو العاص زوج زینب از بنی امیه اسیرشد. پس معاذ بن عمر درامد وابوجهل را زخمی زد که بماند ، عبد الله مسعود سرش باز برید ، باز مشرکان هزیمت گردند پس سریه عصما (٤) در این سال بود ، وکشتن ابو عفک (٥) وغزوهٔ بنی قینقاع (٦) هم در شوال این سال بود، وغزوهٔ سویق (٧) که در عقب ابوسفیان (٨) رفتند هم در این سال بود، در ذی الحجه روز عید اضحی دو گوسپند مصطفی بدست خود قربان کرد ، والله اعلم بامور یتعلق بعلمه .

## السنه الثالثه من الهجره

این سال را سنهٔ الرمض خوانند ، پس مصطفی علیه السلام والصلوة ، چون از بدر

(١) اصل : عبید ، طبری وغیره عبیده . (٢) اصل : مهجج ، ولی بقرار طبری وغیره مهجع از موالی حضرت عمر بود .

(٣) کذا ، ولی در ینجا اسمای حضرت عثمان وعمر غلط است ، زیرا آنها در مجاهدین نبودند نه از گروه اسراء . بقول طبری والکامل از بنی هاشم عباس وعقیل ونوفل اسرائی بدر بودند ، که حضرت عباس فدیهٔ آنها را مطابق به امر حضرت رسول ص پرداخت .

(٤) عصماء بنت مروان از بنی امیه زنی بود که مسلمانان را هجو میکرد ، و بامر پیغمبر ص عمیر بن عوف اورا بکشت ( حیات محمد ) . (٥) اصل : غفل ، ولی ابو عفک نام یهودی بود از قبیله بنی عمرو بن عوف ، که بجرم هجو مسلمانان ، سالم بن عمیر اورا بکشت .

(٦) اصل : وعروه بنی فلسفی که تحریف کاتب است . (٧) اصل : عروه سوین (٨) اصل : ابو سفین .

بازگشت، کعب اشرف یهودی عهد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بشکست، درجمازه سوار بمکه آمد، وبرای مشرکان تعزیت داشت مصطفی محمد سلمه را، وسلکان بن سلامی (۱) را با فوجی فرستاد، در شب بپای حصار او آمدند، واورا آواز دادند، سلکان گفت: که ما بقرض خواستن آمده ایم، که محمد ازما صدقات میخواهد، کعب فرود آمد(۲). سلکان مراورا در زیردست بگرفت، محمد سلمه او را بدوزخ فرستاد.

در ماه شوال روز آدینه، بیست وششم ماه، مصطفی علیه السلام ازمدینه بیرون آمد، روزشنبه غزوهٔ احد بود، چون نمازجمعه بگذارد، سلاح درپوشید وبا هزار مرد از مدینه بیرون آمد، ومشرکان سی هزار مرد زیادت بودند وابوسفیان بر ایشان بود، وزن او هند بنت عتبه با او بود، سوگند خورده بود که جگرحمزه بخورد، که حمزه برادر او را در جنگ بدر کشته بود، چون مومنان درخدمت سید عالم، یک میل از مدینه، بیرون آمدند عبد الله ابی، سرمنافقان، سه یکی ازخلق را باز گردانید.

مصطفی علیه السلام براند، تا بشعب احد آمد، وعبد الله جبیر را که امیر همه تیراندازان بود، بر دهانهٔ دره بایستانید، که شما نگاهدارید، تا از پس ما مشرکان درنیایند، وعلم اسلام، به پسرعم خود مصعب بن(۳) عمیر بن هاشم داد وهردو فریق روی بجنگ آوردند، وهند زن ابوسفیان ازغلام امیرجبیر مطعم که وحشی نام او بود، قبول کرده بود، که اگرحمزه را بکشی، جمله حلی، ازگوش وگردن ودست وپای من ترا باشد، وجبیر مطعم که مالک وحشی بود، وحشی را گفته بود، که عم او روز بدر در زیردست وپای مسلمانان کشته شده بوده است اگرحمزه را کشی، آزاد باشی!

آنگاه مصعب بن عمیر که علم مصطفی بدست او بود، شهادة یافت، مصطفی علم بدست علی داد، ونصرت خدایتعالی در رسید، ومشرکان هزیمت شدند تیراندازان ازدهانهٔ دره درعقب غنیمت برفتند، خالد ولید با صد سوار درعقب

---

(۱) طبری والکامل: محمد بن مسلمه وسلکان بن سلامه بن وقش.

(۲) اصل: کعب فرمود، ولی بجای آن فرود آمد موزون تر است.

(۳) کذا، ولی در طبری والکامل تنها، مصعب بن عمیر است، طبری گوید: واعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم اللواء رجلاً من قریش یقال له مصعب بن عمیر...

درآمد ، وعبد الله جبیر را که امیر تیراندازان بود، شهید کرد ، و حشم کفار از کمین برخاستند ، وحمزه را شهید کردند ، وهزیمت بر مسلمانان افتاد ، و سنگ بر روی مبارك مصطفی صلی الله علیه وسلم زدند ، ودندان مبارکش بشکستند ، و رخش خون آلود کردند ، واو در حفره افتاد ، علی و طلحه دست مبارکش گرفتند وبرآوردند ، وشیطان از بالاء کوه آواز داد: آلا ان محمداً قد قتل ، محمد کشته شد . هند و زنان مشرکه ، مسلمانان کشته شده را مثله (١) کردند ، وهفتاد تن ازمسلمانان شهید شدند ، وازمشرکان بیست ودو تن بدوزخ رفتند ، ومصطفی بمدینه بازآمد ، ودرین سال حسن علی را ولادت بود ، مصطفی زینب بنت خزیمه را درنکاح آورد ، وام کلثوم را به عثمان رضی الله عنه داد والله اعلم بالصواب .

## السنه الرابعه من الهجره

این سال را سنه ترقیه گویند ، محمد اسحاق روایت میکند : که چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بازگشت از احد ، قومی بیامدند از قبیلهٔ عضل (٢) وقاره ومعلمان دین التماس نمودند ، شش تن با ایشان نامزد شدند ، عاصم ، ثابت وحبیب و زید بن الدثنه(٣) درمیان ایشان ،چون به رجیع (٤) رسیدند آن طایفه غدر کردند ، وشمشیرها کشیدند ، بر ایشان حمله کردند ، عاصم ، ثابت وسه یار شهید شدند ، وحبیب اسیر گشت ، واورا بردار کردند ، دران لحظه از خدای تعالی درخواست ، که دیدار مصطفی علیه السلام به بیند ؛ حجاب از میان برخواست (٥) ، ازسردار مدینه بروی ظاهر شد ، وجمال مصطفی بدید ، پس تمام شد ، رضی الله عنه . این آیت درحق ایشان منزل شد : ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله (٦) .

پس حادثهٔ بئرمعونه افتاد ، وآن چنان بود : که مصطفی علیه السلام منذر بن عمرو انصاری را با چهل یار از اصحاب صفه و زهاد بجانب نجد فرستاد

---

(١) مثله ، گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن (غیاث) ترجمه این عبارت طبریست : یمثلن بالقتلی . . . (٢) اصل : عصل (٣) اصل : الدسه ، نامهای این ٦ نفر بقول طبری وجمهور اینست .
(١) مرثد بن ابی مرثد الغنوی (٢) خالد بن البکیر (٣) عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح (٤) خبیب بن عدی (٥) زید بن الدثنه (٦) عبد الله بن طارق . (٤) اصل : برجمیع ، ولی رجیع آبی بود درحجاز متعلق بهذیل . (٥) کذا ، با ملای حاضره : برخاست (٦) قرآن ، البقره ٢٠٦

تا ایشانرا باسلام دعوت کنند ، چون به بئر معونه رسیدند ، عامر طفیل با جمعی ناگاه بر ایشان زدند ، و همه را شهید کردند ، مگر عمرو بن امیه ضمیری(۱) را که اسیر کردند ، و بفدای سو گند ، اورا عامر طفیل آزاد کرد چون عمرو بمدینه باز آمد ، دو تن از بنی عامر آمده بودند و اسلام آورده ، و عهد نامهٔ مصطفی علیه السلام با خود برده ، عمرو ایشانرا دریافت ، هر دو را بکشت ، چون پیغامبر را معلوم شد فرمود : که بد کردی ، و بر عامر که غدر کرده بود ، چهل بامداد دعا کرد ، و هیچ کس بشومی آن غدر ، دولت اسلام درنیافت : غزوهٔ ذات الرقاع درین سال بود ، وغزوهٔ بدر میعاد(۲) درین سال بود وام سلمه رامصطفی علیه السلام و التحیه ، درین سال خواست ، و الله اعلم بالصواب .

## السنه الخامسه من الهجره

این سال را سنة الزلازل خوانند ، مصطفی علیه الصلوة والسلام ، درین سال بطرف دومة الجندل از حد روم برفت ، وغزوهٔ بنی المصطلق (۳) ، درین سال بود ، وحدیث افک افتادن در ان غزوه بود ، عایشه رضی الله عنها دران سفر بخدمت مصطفی علیه الصلوة والسلام بود ، بوقت کوچ از هودج بجهت تجدید وضو بیرون آمد ، چون فارغ شد ، باز آمد ، صحابه کوچ کرده بودند هما نجا بیفتاد ، وچادر در سر کشید ، صفوان بجهت ناقهٔ لشکر توقف کرده بود اورا در عقب خود نشاند ، لشکر (٤) بمنزلگاه نزول کرده بود ، که در رسید ، چون منافقان آن بدیدند ، هر کسی سخنی گفتند ، چون بمدینه آمدند ، عایشه رضی الله عنها ، اجازت خواست ، بخانهٔ پدر رفت ، مدت یکماه برامد ، عایشه را ازان تهمت که میگفتند خبرشد ، شب و روز میگریست ، ناگاه مصطفی علیه السلام بحجرهٔ ابو بکر رضی الله عنه آمد و وحی آمد در براءة اوشانزده آیت . مصطفی ثابت و مسطح اثاثه ، و حمنه بنت جحش (٥) ، عبدالله ابی راحد زد . پس درماه

(۱) طبری : الضمری (۲) به اختلاف روایات : بدر الموعد ، بدر الاخره ، بدر الثانیه ، بدر الوعده بدر الجهاد . (۳) اصل : المصطق ، ولی آنچه در متن نوشته شد ، درستست . (٤) اصل : از لشکر که از زاید است .

(٥) نامهای آنها در طبری : مسطح بن اثاثه ، حسان بن ثابت ، حمنه بنت جحش ، که در اصل حسان حک شده ، و حمنه بنت جحش را نوشته اند .

ذی القعده حرب خندق بود ، وسبب آن بود که جهودان بنی قریظه عهد مصطفی علیه السلام بشکستند ، ومشرکان مکه را بر قتال محمد تحریض کردند ، وسر ایشان حی اخطب بود ، و سلام بن ابی الحقیق بود ، غطفان (۱) که سر ایشان عتیبه بن الحصین الفواري (۲) بود ، وابو سفیان وسران قریش جمله ده هزار مرد بدر مدینه آمدند ، مصطفی به مشورت سلمان فارسی خندق فرموده ، وبا سه هزار مرد بیرون آمد ، وبیست واند روز جنگ قایم شد ، تا به آخر مبارزان مشرک عمرو بن عبد ود که مبارز عرب بود ، و عکرمهٔ ابو جهل ، ود یگران در خندق درآمدند ، علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ، عمرو عدی (۳) را ضربتی بزد ، و بدوزخ فرستاد ، و دیگران به هزیمت از خندق بیرون رفتند ، و سعد پسر نعیم مسعود اشجعی (٤) رضی الله عنهما با جازت مصطفی حیلتی ومکری اندیشید وجهودان را در شب گفت : که من دوست شما ام ، نصیحت من بشنوید ، از قریش گروگان بستانید ، آنگاه با محمد قتال کنید ! قبول کردند ، پس به نزد یک قریش آمد وگفت :

بدین جهودان اعتماد مکنید : که ایشان میخواهند تا از شما گروگان بستانند وصد مرد به محمد دهند ، و بخدمت مصطفی آمد گفت : کار هردوفریق کردم دیگر روز قریش از جهودان مدد خواستند ، جهودان از قریش گروگان التماس نمودند ، سخن نعیم راست افتاد ، هردو فریق با هم بی اعتماد شدند ، وشب حق تعالی فرشتگانرا بفرستاد ، تا خیمهاء ایشان بر کندند ، وسرما بر ایشان گماشت همه خایب وخاسر باز گشتند ، ومصطفی لشکر بدر بنی مریظه آورد وبیست وپنج روز ایشان حصار دادند ، پس برحکم سعد معاذ فرود آمدند ، او بقتل مردان ایشان واسر (٥) فرزندان حکم کرد ، ومصطفی علیه السلام فرمود : تا هفتصد مرد ایشانرا بدوزخ فرستادند ، وزن وفرزندان ایشانرا برده کردند ، ودر ین جنگ هفت تن ازمسلمانان شهید شدند ، رضی الله عنهم .

---

(۱) اصل : که عطفان را . (۲) کذا ، ولی صحیح آن بقول طبری وغیره حیینه بن حصن بن حذیفه بود از بنی فزاره .

(۳) کذا ، ولی همان عمرو بن عبد ود است . (٤) کذا ، ولی بقول طبری نعیم بن مسعود بن عامر اشجعی بود وبعد ازین میآید که سخن نعیم راست افتاد ، پس اینجا کلمات سعد پسر زاید است . (٥) اصل : اسفر .

## السنه السادسه من الهجره

این سال را سنة الاستیناس خوانند ، درین سال پانزده لشکر به اطراف فرستاده بود و سریهٔ عرنیین(۱) هم درین سال بود ، وآن طایفه بیامدند ، و اسلام آوردند و هوای مدینه ایشانرا سازوار نیامد ، رنجور شدند ، مصطفی علیه الصلوة والسلام ایشانرا بمیان شتران فرستادند ، تا درهوای بادیه صحت یافتند ، پس شبگاه با نان را شهید کردند ، و شتران را بردند ، کور(۲) بن جابر الفهری را در عقب ایشان فرستاد ، ایشانرا بگرفتند ، ودست وپای ایشانرا ببریدند ، وچشمهاء ایشان کور کردند ، ودرآفتاب بگذاشتند تا ازگرما بد وزخ رفتند . پس غزوهٔ ذی‌قرد(۳) بود ، وشترانیکه عتبهٔ حصین فراوی (٤) برده بود ، تعاقب کردند و بازستدند. پس غزوهٔ حدیبیه بود ، درماه ذی‌القعده مصطفی علیه السلام درخواب دید که به مکه آمدستی ، بفرمود صحابه را تا همه احرام عمره گرفتند ، و با هفتصد صحابی ازمدینه روی بمکه نهادند ، وشتران هدی را بردند(۵) ، چون به عسفان رسیدند بشر بن سفیان الکعبی پیش مصطفی آمد ، که اهل مکه مستعد منع توشده اند ، و خالدولید ، به کراع عمیم (٦) آمده است . مصطفی علیه الصلوة والسلام راه بجانب ورع بگردانید ، وعثمان عفان را رضی الله عنه به نزدیک مکیان فرستاد ، که ما بزیارت آمده ایم ، مکیان اورا نگاه داشتند ، وخبر به مصطفی رسید ، که عثمان شهید شد ، پس بفرمود: تا سعد را زندان کردند ، وبرقتال قریش خبر دادند ، وقریش سهیل بن عمرو را بنزدیک مهتر ما علیه السلام فرستادند ، که عثمان در حیاتست درین(۷) سال بازگرد ! درسال آینده درین روز قریش مکه را خالی کنند ، تا خواجه وصحابه به عمره قضا کنند ، وده سال صلح باشد ، وهرکه از قریش بمدینه آید بازدهند ، وهرکه ازمدینه بمکه آید ، بازدهند ، وهرکه خواهد درعقد محمد آید وهرکه خواهد از قبایل درعقد قریش آید ، وعهدنامه بنوشتند ، ومصطفی همانجا

---

(۱) اصل : غرنین ، الکامل : عرنیین ، که از بنی عکل و بنی عرنیه بودند (۲) کذا ، الکامل : کرز بن جابر . (۳) اصل : مرود ، وسهو کاتب است .

(٤) طبری و الکامل : عیینه بن حصن بن حذیفه بن بدر الفزاری .

(٥) این کلمه را کرم خورده (پراندند) نیز خوانده میشود ، در طبریست : وساق معه الهدی.

(٦) کذا ، طبری : کراع غمیم ، در هفت میلی عسفان. (۷) اصل : که درین.

قربان کرد و بازگشت، و در راه آیت انا فتحنا لک فتحاً مبیناً (۱) بیامد. والله اعلم بالصواب، والیه المرجع والمآب.

## السنه السابعه من الهجره

این سال را سنة الاستدلال گویند، راوی میگوید: مصطفی علیه السلام با یک هزار و چهارصد صحابی روی به خیبر نهاد، و آن بلاد را چند حصن بود یک یک را فتح کرد، تا به حصن الوطیح (۲) و سلالم رسید، و مدة ده شبانروز آن حصن را بداشت تا مرحب که مبارز و مهتر آن طایفه بود، سلاح پوشید، و بیرون آمد، و مبارز خواست، محمد مسلمه (۳) با او در میدان آمد، و درختی درمیان هردو بود، هریک زخم خصم را بدان رد میکردند، تا بزخم شمشیر آن درخت قطع شد، پس محمد مسلمه (٤) او را ضربتی زد، و بدوزخ فرستاد، و بروایت شیع علی رضی الله عنه بود که مرحب (٥) را بقتل رسانید، پس محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام، ابوبکر را رضی الله عنه، با فوجی از صحابه به حصنی فرستاد از حصنهای خیبر، چون آنجا رفت، قتال بسیار کرد، آن را فتح نا کرده باز آمد، مصطفی علیه التحیه، دیگر روز علی را رضی الله عنه پیش خواند و او را در دو چشم بود، آب دهان مبارک خود در چشم علی مالید، و علم بدست او داد، او را بدان قلعه فرستاد، در حال چشم مبارکش صحت یافت، و روی بدان قلعه نهاد، و قتال آغاز کرد، و مبارزان جهودان بیرون آمدند، و به قتال پیوستند، ناگاه مبارز جهودی زخمی کرد بر سپر (٦) علی رضی الله عنه، سپر از دست وی بیفتاد، دری دید نزدیک قلعه، علی رضی الله عنه دست فراز کرد، و آن در آنجا سپر (۷) پیش داشت، و قتال میکرد تا قلعه بگشاد.

سلمه (۸) بن الاکوع میگوید، رضی الله عنه: بعد از فتح من با هفت تن از صحابه برفتیم، و چندانچه جهد کردیم، آن در را نتوانستیم از یکروی بدیگر روی

---

(۱) قرآن، الفتح (۲) اصل: یسطیح، طبری وجمهور: الوطیح. (۳) اصل: سلمه، طبری وجمهور: مسلمه. (٤) اصل: سلمه. (٥) اصل: مرحب. (٦) اصل: سرهم خوانده میشود (۷) اصل: سر، ولی سپر اصح است بسند قول طبری: فطرح ترسه من یده فتناول علی (رض) بابا کان عند الحصن فتترس به عن نفسه فلم یزل فی یده وهو یقاتل... (۸) اصل: سلمی، بقول جمهور: سلمه.

گردانیدن . روایت صحیح آنست: که همدرین غزو بود ، که زن سلام بن (۱) مشکم کید کرد ، و زهر در بزغالهٔ بریان تعبیه کرد ، و بخدمت مصطفی علیه السلام آورد و رسول علیه السلام گفت: این بزغاله مراخبر میکند ، که زهردارد ، وچون خوانچهٔ بزغاله بریان زهر آلود بیرون بردند ، جعفرطیار از حبشه برسید ، و همان روز تمام قلاع فتح شد ، وهمدرین سال بفر مود ، تا خاتمی ساختند به جهت اوعلیه السلام ، و نقش خاتم محمدبنوشتند ، و رسولان فرستاد ، بملوک اطراف بعرب وعجم و روم . والله اعلم بالصواب .

## السنه الثامنه من الهجره

این سال را سنهٔ استواء گویند ، وغزوهٔ موته (۲) درین سال بود ، راوی مینگوید که مصطفی علیه السلام ، حارث بن عمرو را رضی الله عنه ، نزدیک شرحبیل (۳) بن عمرو فرستاد ، واو عامل هرقل بود درشام ، او رسول مصطفی علیه السلام را بکشت . مصطفی علیه السلام ، سه هزارمرد رابدان جانب فرستاد وزیدحارثه را برسرایشان امیر کردوفرمود: که زید شهادت یابد ، جعفرابی طالب امیر باشد ، واگر جعفرشهادة یابد ، عبدالله رواحه امیر باشد ، وآن لشکر برفت ، چون بموته رسیدند بموضعی از حدود شام ، هرقل با بیست هزارمرد بزمین بلقا بود ، حشم (٤) هرقل به لشکر اسلام رسید ، چون قتال پیوستند زیدبن حارثه شهید شد ، جعفر رایت بستد ، وپیاده شد ، دست راستش بینداختند ، بدست چپ بگرفت چپ هم قطع شد ، علم را به سینه بگرفت ، پس شهیدشد ، ودر سن سی وشش سالگی بود ، حق تعالی اورا بعوض دو دست دو پر داد ، تا درجنت می پرد ، عبدالله رواحه رایت بستد شهیدشد ، باقی لشکرخالد ولید را امیر کردندو بازگشتندرضی الله عنهم .

چون ماه رمضان درامد ، بنی بکر و قریش عهدی که با مصطفی کرده بودند نقض (٥) کردند ، مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمان داد ، تا صحابه استعداد کردند ، با ده هزار مرد ، بجانب مکه روان شد ، چون به نزدیک رسید بفرمود تا هر مردی دوآتش کردند ، چنانچه بیست هزار آتش شد عباس رضی الله عنه

---

(۱) اصل : بن مسلم ، مطابق قول جمهور صحت شد . (۲) اصل : موت . (۳) اصل : سرجنبل . جمهور : شرحبیل (٤) اصل : جشم (٥) اصل : نقص .

را دل میخواست ، که کسی قریش را خبر کند ، و قریش را از آمدن لشکر صحابه هیچ خبر نبود ، ابو سفیان حرب ، و بدیل و رقاء (۱) از مکه به تفحص آمده بودند ، در شب تاریک باهم میگفتند : که ما لشکر ازین زیاده ندیده ایم ، عباس سخن او را بشناخت ، آواز داد : «ای ابوسفیان! وای برقریش!». ابوسفیان خود را در پناه عباس انداخت ، دیگر روز بامداد بخدمت مصطفی آمد ، ایمان آورد . پیغامبر باده فوج سوار ، هرفوج یک هزار مرد باسلاح چنانچه جز چشم و گوش ولب هیچ دیگری ظاهر نبود ، بمکه درآمدند ، و خلق متفرق شد ، و پیغامبر به مسجد آمد ، وطواف کرد ، و به تازیانه بسوی بتان اشارت میکرد ، و ایشان برهم می افتادند ، و پانزده روز در مکه بود ، پس بجانب حنین آمد ، وهوازن وثقیف میان مکه وطایف بودند ، ومهتر ایشان عوف بن مالک بود ، و مصطفی بادوازده هزار مرد ازمهاجر وانصار ، ودو هزار مکیان چون بحنین رسیدند ، قتال پیوستند ، وهزیمت برمشرکان افتاد ، هزار تن را اسیر کردند ، ومواشی ومال چندان بدست اسلامیان آمد ، که درحساب نیاید . باقی مشرکان بطایف رفتند ، و در حصار درآمدند ، وآن حصار فتح شد ومصطفی بازگشت ، بمدینه آمد ، ولادت ابراهیم پسرمصطفی درین سال بود . صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین .

## السنه التاسعه من الهجره

این سال را سنة البراءة خوانند ، وغزوهٔ تبوک درین سال بود ، وسبب آن بود ، که هرقل ملک روم استعداد آن کرد ، که بنفس خود قصد حضرت رسالت کند ، وبرای استیصال لشکر اسلام بمدینه آید (۲) ، چون رای باصغا رسید ، سید کونین (۳) را ازان حال معلوم شد ، صحابه را رضی الله عنهم فرمان داد : که استعداد عزم روم کنید ، وعموم احوال و جمیع اوقات دیگر ، هرگاه که سید المرسلین غزوه مصمم (٤) کردی ، آنراد رپرده داشتی ، وبظاهر نفس بجانب دیگر گماشتی ، تاخصم را ازتوجه لشکر معلوم نگشتی . اما درین سفر ، خواجهٔ

(۱) اصل : بدیل ووقار . (۲) اصل : آرد (۳) اصل : چون رای باصغا رسید کونین را . . .
(٤) اصل : برغزوه مصمم .

کونین علیه السلام ، پرده از روی عزم برگرفت ، وصحابه را اعلام داد، که به رای (۱) نبوت بطرف روم مهیا باشید ، وسبب آن بود ، که وقت تابستان و موسم گرماه حجاز بود ، ولشکر اسلام بسیار ، وعدد بی شمار ، ودراطراف و اکناف شام و روم قحط بود، وازمدینه تا تبوك که مقصد بود، نود فرسنگ راه بود. چون صحابه استعداد کردند، سید انبیاء علیه الصلوة والسلام از مدینه بیرون آمد با سی هزار مرد صحابی ، ازین جمله ده هزار اسپ سوار بوده هزار شتر سوار وهشت هزار پیاده ، علی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه فرمود ، پس بجانب تبوك روان شد ، چون بران موضع رسید ، لشکر هرقل روم متفرق شده بودند ، واز تبوك خالد ولید را بجانب دومة الجندل (۲) فرستاد وامیر ایشان اکیدر کندی (۳) بود ، ومصطفی خالد را فرمود: که تواورا درشکارگاه خواهی یافت، خالد در شب باو رسید، واورا بگرفت ، و بخدمت مصطفی آورد ، چون او را بخشید جزیه قبول کرد وبازگشت، وسورهٔ براءة من الله ورسوله(٤) درین سال نازل شد وابوبکر وعلی رارضی الله عنهما بجانب مکه فرستاد، برقافلهٔ مشرکان تا اعلام دادند ، والله اعلم ، اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارك وسلم .

## السنه العاشره من الهجره

این راسنة الحج الوداع گویند ،درین سال مصطفی علیه السلام والتحیه اسامةزید را بزمین فلسطین فرستاد ، تا کینهٔ پدر را زید حارثه (۵)، باز خواهد . چون آنجا رفت ، آن زمین را نهب کرد ، وآن مشرکان را بسیار بدوزخ فرستاد ، وبلاد ایشانرا بسوخت ، ودرین سال از جملهٔ قبایل عرب فوج فوج بخدمت مصطفی آمدن گرفتند ، واسلام قبول کردند ، و اوعلیه السلام با جملهٔ حجرهاءخود که امهاة مومنین بودند ، از مدینه بیست وپنجم ماه ذی القعده برعزیمت حج بیرون آمد ، وبا همه اهل بیت حج گذارد ، وهدی بداد ، وکعبه را وداع کرد ، وخطبهٔ الوداع گفت .

چون سال یازدهم درآمد ، درآخر ماه صفر ، زحمت ومرض برذات مبارك او

---

(۱) اصل : که رای . (۲) اصل : دومة الجندل . (۳) اصل: اکرز ، بقول بلاذری: اکیدر بن عبدالملك الکندی . (٤) آیهٔ اول سوره التوبه . (۵) اصل: از زیدحارثه .

استیلا یافت ، و دوازده روز رنجور بود ، روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنه احدی عشر ، وقت چاشت از دار فنا ، بدار بقا رحلت فرمود. گفته اند : مدت مرض او چهارده روز بود ، ووصیت فرمود ، تا او را علی وعباس ، ودو پسر عباس ، فضل و قثم بشویند ، و اسامهٔ زید رضی الله عنهم وشقران (۱) مولی رسول ، با ایشان بودند ، واوس بن خولی انصاری هم با ایشان بود ، و در سه جامهٔ سپید کفنش کردند ، وصحابه بروی جدا جدا نماز کردند ، بی جماعت و امام ، و او را در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها دفن کردند .

صلی الله علیه وسلم ، وعلی آله واصحابه وذریاته الی یوم الدین

# الطبقة الثانیه

## طبقهٔ خلفاء راشدین

### الاول ابوبکر

ابوبکر صدیق رضی الله عنه ، خلیفهٔ رسول بود ، نام او ابوبکر عتیق بن ابی قحافه ونام ابوقحافه عثمان بن عامر بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود وابوبکر رضی الله عنه . مردی تمام بالا بود ، لعل (۲) و سپید باریک اندام تنک موی ، وبر روی مبارکش رگها بنمودی ، پیشانی بیرون آمده ، چشمها بکود (۳) فروشده ، و از جملهٔ سال داران قریش بود ، و به تجارت شام رفته بود ، وپیش ازظهور اسلام راهبی اورا وصیت کرده بود ، که منتظر باش به بیرون آمدن نبی آخر الزمان را ، وگفته اند : خوابی دیده بود ، چون باز آمد ، خبر مصطفی بشنید اسلام آورد ، واقرباء خود را باسلام دعوت کرد ، عثمان بن عفان ، و زبیر عوام وطلحه وسعد ابی وقاص ، وعبدالرحمن عوف ، بدعوت او اسلام آوردند ، وابوبکر سی ساله بود ، که اسلام آورد ، واورا شش فرزند بود : عبدالله ، وعبدالرحمن و محمد ، وعایشه ، واسما ، و ام کلثوم ، و با مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه

---

(۱) درنسخه اصل ، فضل را فضیل ، وشقران را نفران نوشته ، که مطابق قول جمهور تصحیح شد .

(۲) در شرح حلیه های اکثر اشخاص این کلمه بجای سرخ ازطرف مولف استعمال شده . (۳) اصل : به گوفروشده ، شاید اصلا " (بکودفرو) باشد ، وترجمه همان تعبیر غایر العینین طبری ودیگران باشد ، که در حلیه حضرت ابوبکر آورده اند .

واز واجه و امهاته ، یکجا هجرت کرد ، ومال وفرزندان ، فدای مصطفی کرد ، و رسول علیه السلام در آخر حیوة ، اورا امامت فرمود ، وبعد از مصطفی باجماع صحابه بخلافت نشست ، ودرعرب هر که مرتد شد ، همه را کشت ، ودر ایام خلافت او بحرین ، و . . . (۱) بحر ، واز عراق بعضی از حوالیه بادیهٔ عرب ، وبعضی از شام وحمص واجنادین (۲) از زمین فلسطین کشاده شد ، مسیلمهٔ کذاب ، واسود کعب کذاب را بکشت ، وآخر عمر ، پانزده روز رنجور گشت ، و در سال سنه ثلاث عشر من الهجره برحمت حق پیوست واورا درجوار مصطفی صلی الله علیه و سلم در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها دفن کردند ، ومدت خلافت او ، دو سال و سه ماه وده روز بود ، والله اعلم بالصواب .

## الثانی عمر الفاروق رضی الله عنه

عمر خطاب رضی الله عنه ، نام پدر عمر خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن قرط بن ریاح بن عبدالله بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی (۳) بود ، ودر نسب به هشت پدر ، به نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم می پیوندد ، وکنیت او ابو حفص ، ومادر اوحیثمی بنت هاشم بن المغیرة المخزومی (٤) بود ، و روایت اهل حجاز آنست : که او سپید رنگ بغایت بود ، دراز بالاء ، اصلع سر ، لعل رخسار ، وبه روایت اهل عراق ، سیاه چرده بود به اتفاق ، و بهر دو دست شکار توانستی کرد ، واو بیست و پنج ساله بود که اسلام آورد ، در سنه ست من الهجره ، مصطفی صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب درحق عمر رضی الله عنه مستجاب شد ، مردی عظیم باصلابت بود وخواهر او

(۱) در پنجا یک کلمه بصورت ( اسباب ) خوانده میشود . (۲) اصل : احاو بن ، از روی طبری و بلاذری نوشته شد . (۳) کذا ، طبری : عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی . مسعودی : عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن ریاح بن عبد الله بن رداح بن عدی ابن کعب . . . ( مروج ص ۲۱۷ ج ۲ ) درین اختلاف روایات قول طبری و الکامل از طرق موثق موثق شمرده شده است ، چنانچه مجمل و الکنی والاسماء هم با طبری همنواست . و محقق قند هاری نویسنده ایجاد التواریخ وعلامه شبلی مواخذ الفاروق هم موافق طبری نوشته اند محقق قند هاری می نویسد : نفیل مصغر ، ریاح بکسر الراء و با التحتیه ، قرط بضم القاف ، رزاح بفتح الراء (ایجاد ، ص ٦) . (٤) طبری والکامل : حنتمه بنت هاشم بن المغیره . مروج مسعودی : خیثمه بنت هشام .

فاطمه زن سعید (۱) بن زید بن عمرو بن نفیل بود ، و زید وخطاب هردو برادران بودند ،واین سعید پسرعم عمر بود، وخباب بن ارت (۲) خواهر و داماد اورا قرآن همی آموخت ، هر دو مسلمان شده بودند قریش ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم برهر کعبه میگفتند ، که پدران ما را خلاف کرد، عمر برخاست ،وشمشیرحمایل کرد ، تا بکشتن مصطفی صلی الله علیه وسلم آید ،درراه نعیم بن عبدالله النحام(۳) اورا گفت : ای عمر ! بنی عبد مناف نگذارند ، که تو محمد را بکشی ، البتدا به خواهر و داماد خود کن! او بخانهٔ خواهر آمد ، آواز قرآن خواندن بشنید، که سوره طه میخواندند، چون بشنید ، مصحف بستد وخواننده بود ، بعد ازانکه غسل کرده بود ، اسلام دردلش افتاد ، مصطفی صلی الله علیه وسلم درخانهٔ ارقم بن ارقم (٤) بود آنجا آمد و اسلام آورد ،و ایشان سی و نه تن بودند ، عمر چهلم ایشان شد وسوگند خورد : که من خدایتعالی را پنهان نپرستم ، بیرون آمد ،وشمشیرحمایل کرد ، اسلام آشکارا کرد ، بعداز ابوبکر خلیفه او شد وامیرالمومنین نام شد ومداومت برجماعت نماز تراویح و تنویر مساجد او نهاد ، فتوح بسیار درایام خلافت او شد چنانکه شام و مصر و جزیره و عراق وجبال ارمنیه واهواز وفارس واصطخر وری وآذربایگان واصفاهان وبیت المقدس و نهاوند همه بگشاد ، وتاریخ او نهاد و دیوان معاملت و مواجب لشکر اسلام درهفتم سال از خلافت معین کرد ، و در مدهٔ خلافت ده سال حج کرد متواتر ، و ده سال وپنج ماه وشش روز خلافت راند و درسنه ثلاث وعشرین ازهجرت بردست ابولولو شهادت یافت ، و درحجرهٔ عایشه ، درجوار مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وازواجه امهات المومنین وابوبکر رضی الله عنهم دفن کردند ، و اورا پسران بودند : عبدالله وعبیدالله وعاصم وزید و محیرا ، وابوشحمه (٥) ، رضی الله عنهم اجمعین .

---

(۱) اصل : سعید زید بن عمر بن ثقول . (۲) اصل : حباب بن ادت ، الکامل بمثل متن.

(۳) اصل : النعام الکامل : النحام . (٤) الکامل : دارالارقم ، تاریخ خلفاء ابو علی : دارالارقم بن ابی الارقم المخزومی .

(٥) کذا ، ولی خود مولف در مبحث عشره مبشره اسمای اولاد خطاب (رض) را طور دیگر آورده وروایات مورخان دیگرهم گوناگون است ، ونام محیرا درکتب دیگر دیده نشد.

## الثالث عثمان ذوالنورین رضی الله عنه

عثمان بن عفان رضی الله عنه، عفان پسر ابوالعاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بود، وکنیت او ابوعمرو، وداماد مصطفی بود، بدو دختر رقیه وام کلثوم و مادر عثمان، اروی بنت کریز(۱) بن ربیعت بن حبیب بن عبد الشمس بود. عثمان رضی الله عنه میانه بالا بود، ونیکو روی، وتنک پوست و تراندام، وگندم گون و بزرگ ریش، و فراخ کتف، و دندانهای خود را به زر بسته بودی، و اورا روایت میکنند: که از تجارت شام بازمی آمد درمیان راه به منزلگاه رزفی (۲) ومعان فرود آمده بود، در میان خواب و بیداری ندا شنید: که ای خفتگان برخیزید! ومهیا باشید! که احمد بیرون آمد. چون بمکه باز آمد، بخدمت مصطفی علیه السلام بیامد، واسلام آورد، چون عم او راحکم بن ابی العاص از اسلام او خبر شد اورا به بست تا دین اسلام بگذارد، ودین پدران نگرداند، مادرش سوگندخورد، که اورا نان ندهد، او ازدین اسلام دست باز نداشت، اگرچه مذلت دید. ایشان دست ازوی بداشتند، و چون عمر رضی الله عنه شهادة یافت، بخلافت با عثمان بیعت کردند، وخاتم و رداء مصطفی علیه السلام بدو رسید، و درایام او فتوح بسیار بود، وبصره وآنچه باقی بود، از حدود صفاهان و ری واصطخر و فارس و دارابجرد وکرمان وسجستان وطبرستان وخراسان وایران ونیشابور، وهرات و مروشاهجان وهری رود و بلخ و طخارستان و ارمنیه، وارزروم (۳) وکندریه و طرابلس و قبرس. و اورا مناقب بسیاراست: جمع کنندهٔ قرآنست آن مصحف که ابوبکر بمشورت عمر رضی الله عنهما بخط زیدبن ثابت نبشته بود ودربیت المال نهاده بفرمود تا چند نسخه بنوشتند، ویکی بمکه ویکی بمدینه ویکی بشام ویکی بعراق فرستاد، و هرکه برخلاف نسختی داشت، از دست همه بیرون کرد، و همه رابران مصحف جمع کرد، چون سال سنه خمس وثلثین درآمد ازهجرت، صحابه

(۱) اصل: کوبر، طبری والکامل: کریز.

(۲) کذا، ولی در مآخذ موجوده را جع باینجا چیزی بدست نیامد، درجغرافیای حدود العالم است: معان شهرکیست در شام که دران بنی امیه اند، درهمین کتاب جائی بنام (عین زربه) آمده، که بنام رزفی نزدیکی دارد. (۳) کذا، املای موجوده: ارض روم.

خروج کردند، اورا به حصنی محاصره کردند، بیست روز آن حصار بداشت بعد ازان ازپس قصر اوحصار را نقب کردند ودرآمدند، وعمر و بدیل به‌حلق او زخمی کرد، مصحف برکنار او بود، بردست دینار بن عیاض شهید شد(۱) رضی الله عنه، روزچهارشنبه شهادة یافت، تا روزشنبه درخانه بماند، وبعد ازان او را دفن کردند. اما فرزندان عثمان رضی الله ده پسر بودند، وچهار دختر. اما پسران: عبد الله اکبر، و عبدالله اصغر، وخالد و ابان (۲) و عمرو، و سعید ومغیره، وعبدالملك وعمر (۳) امادختران: ام‌امار، وعمره، و ام سعیدوعایشه (٤) عثمان رضی‌الله‌عنه بنفس خود ده‌حج گذارد، ومدت خلافت او دوازده‌سال کم ده روز بود، و مدت عمر او هشتاد و هشت سال بود، بعضی گفته اند نود سال بود، والله اعلم.

## الرابع علی المرتضی کرم الله وجهه

علی کرم الله وجهه ابن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کسی که پدر و مادرش هاشمی بود اوست وکنیت علی رضی الله عنه ابوالحسن بود، و بروایت واقدی رضی‌الله عنه سیاه چرده بود بغایت بزرگ شکم، فراخ چشم، اصلع سر، کوتاه بالا، عمر او شست و سه سال بود بروایت محمد اسحاق. و علی ده ساله بود، که اسلام آورد، و پیش از وحی در تربیت مصطفی‌علیه السلام بود، واقدی‌روایت میکند: روزی علی به‌خدمت مصطفی علیه السلام‌درامد، واو را دید، باخدیجه نماز میگذارد، پرسید: که یا محمد! این چیست؟ مصطفی‌علیه السلام فرمود:

(۱) نامهای قاتلان عثمان رض با روایت طبری والکامل مختلف است، طبری والکامل گوید: که قتیره وسودان بن حمران وعامقی وی را مجروح کردند، وکنانه بن بشر التجلیبی (الکامل: النجیبی) قتل کرد، مجمل و طبری درین موقع نام‌مروان بن عباض را هم می‌برند، اماعمروبن‌بدیل بن ورقاء الخزاعی‌و دینار بن‌عیاض از اصحابی بودند که اولی در راس مصریان نامهٔ تهدید بحضرت عثمان رض نوشت ودومین درموقع ازدحام مردم در ردا رعثمان، از طرف حافظان سرای مذکور قتل شد. (طبری).

(۲) اصل: امان. طبری‌وغیره: ابان. (۳) عوض مغیره در طبری عتبه است، و بقرار طبری والکامل یک پسر شان ولید بود، که دریتجا نام وی نیامده ولی مسعودی با متن همنواست.

(٤) طبری: مریم، ام‌سعید، عایشه، ام ابان: ام‌عمرو، ام البنین. مسعودی: مانند متن اینکتاب.

هذا دین الله اصطفی لنفسه این دین خدایست ، که برای پرستش بندگان پسندیده است ، حضرت خود را ! ترا ای علی دعوت میکنم ، تا این دین قبول کنی ! علی رضی الله گفت : من ذکر این دین نشنیده ام ، با پدر خود ابو طالب باز گویم . مصطفی فرمود : یا علی! اگر این دین قبول نمیکنی ، سر ما را باکسی آشکارا مکن! علی بخانه باز رفت ، در اندیشه بود همه شب ، حق تعالی در دل او اسلام افگند . با مداد بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد ، و اسلام آورد ، مادرعلی رامعلوم شد ، با پدرش باز گفت ، مصطفی و خدیجه و علی از مکه بیرون آمدند ، ودر شعاب یعنی درغارهاء کوه های مکه نماز میگذاردند ، ابوطالب در طلب ایشان بیرون آمد ، ایشانرا دید پرسید : ای برادر زادهٔ من ! این چیست ؟

مصطفی علیه السلام فرمود : ای عم! هذا دین الله اصطفی لنفسه و بعث به سله وانبیائه ، وانت احق من اجاب ، این دین خدائیست تعالی وتقدس ، که انبیاء رسل را بدان فرمو ده است ، و تو ای عم ! اولی تری به قبول دین از دیگران . ابوطالب جواب داد : من نتوانم ، که دین پدران ارم ، ولیکن تو کار خود کن و نگذارم ، که هیچکس مکروهی بتو رساند ن را گفت : ملا زمت محمد بکن ! که اوترا جز بخیر نخواهد .

بروایت دیگر علی رضی الله عنه شش ساله بود ، که اسلام آورد ، وچون عثمان رضی الله عنه شهادة یافت ، با علی اهل بدر تمام بخلافت بیعت کردند ، فرمود : تا در بیت المال را بشکنند ، و مال را بر خلق به سویت قسمت کردند و طلحه وزبیر بعد ازانکه بیعت کرده بودند ، نقض عهد کردند وبنزدیك عایشه رضی الله عنها رفتند ، و علی چهار سال در مدینه بود ، وپس بطرف عراق رفت ، و میان او و عایشه و طلحه و زبیر و معاویه مصاف شد ببصره ، بروایتی هژده هزار کس کشته شد . و در سنه سبع وثلثین روی بشام نهاد ، و معاویه در بیعت نیامده بود ، از شام روی به علی نهاد ، و به صفین بهم رسیدند . چهل شبا روز جنگ میان ایشان قایم بماند ، و با علی نود هزار مرد ، و با معاویه هشتاد وسه هزار مرد ، میان ایشان هفتاد هزار مرد کشته شد ، بیست وپنج هزار ازطرف عراق ، وچهل وپنج هزار از طرف شام.

و گفته اند : که مصاف صد و ده روز بداشت ، جنگ نود روز بود ، تا حکمین کردند وبازگشتند ، و خوارج با علی بیرون آمدند ، ومدت خلافت علی رضی الله عنه چهار سال و نه ماه بود و چند روز ، او رضی الله عنه بدین قتال چندگاه مشغول بود ، به حج نرسید وخوارج عبدالرحمن بن ملجم رافدایی فرستادند ، درنماز علی را کرم الله وجهه به خنجر زهرآلود زخمی زد ، بعد ازان سه روز بزیست ، روز آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین من الهجرة النبی علیه السلام برحمت حق پیوست .

## الحسن بن علی رضی الله عنه

بزرگترین از فرزندان علی ، وکنیت او ابومحمد بود ، ومادر او خاتون قیامت فاطمهٔ زهراء بنت محمدصلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها بود ، وحسن از همه خلق به مصطفی مانندتر بود ، ازناف تا به قدم ، و او زن بسیار خواست ، تا چنین روایت میکنند : که دویست زن آزاد ، درنکاح او آمده بود ، واورا هفت فرزند بود ، پنج پسر : حسن وحسین و زید وعمر و طلحه . و دو دختر : ام عبدالله ، و ام حسن (۱) . وچون مصطفی ازدارفنا بداربقا رحلت فرمود ، او هفت ساله بود وچون علی رضی الله عنه به کوفه شهادت یافت ، خلق کوفه دران روز با او بخلافت بیعت کردند و چون خبر بشام رسید ، خلق شام با معاویه در بیت المقدس بیعت کردند

و حسن علی ، با چهل هزار مرد از کوفه ، در ماه ربیع الاول سنه احدی و اربعین ، روی بشام نهاد ، ومعاویه روی بعراق نهاد ، درمدت ده روز بزمین کوفه آمد ، و لشکر حسن رضی الله عنه ، به بساط (۲) مداین باهم درآویختند وچون حسن رضی الله عنه دید که خون مسلمانان ریخته خواهد شد ، با معاویه صلح کرد ، و خلافت بدو تسلیم کرد در ماه جمادی الاولی ، ومدت خلافت او هفت ماه بود و پانزده روز ، وگفته اند : که شش ماه و پنج روز ، حسن رضی الله عنه بمدینه آمد ، و معویه (۳) او را مال بسیار داد و خدمت کرد ، وگفته اند : که زن حسن رضی الله عنه جعده (٤) بنت الاشعب بن قیس الکندی اورا بطریقی زهرداد ، ودر

(۱) در عدد اولادش اختلافست : مجمل ده پسر ویک دختر نوشته ، ولب التواریخ ۱۵ نفر مینویسد .
(۲) اصل : بساط مداین باهمه درآویختند . (۳) کذا . (٤) کذا ، مسعودی : جمده .

ماه ربیع الاول، سنه خمسین، بدار بقا رحلت کرد، و مدت عمر او چهل و هفت سال بود، و الله اعلم بالصواب.

## الحسین بن علی رضی الله عنه

کنیت او ابوعبدالله بود، و امه، ام اخیه (۱)، و او از حسن بده ماه و بیست روز خرد (۲) تر بود، و اورا چهار فرزند بود علی اکبر، و علی اصغر، و فاطمه، و سکینه و اولاد حسین رضی الله عنهم..... (۳)

چون معاویه به شام رفت درگذشت، و والی مدینه ولید بن عتبه بن ابی سفیان بود، و والی عراق عبیدالله (٤) بن زیاد، و مروان حکم مرولید را گفت: از حسین علی و عبدالله زبیر به جهت امارت یزید بیعت بستان! اگر بیعت نکنند، ایشانرا بکش هردو را طلب کرد و بیعت خواست هردو گفتند: با مداد بیندیشیم از انجا بیرون آمدند و مخفی شدند؛ چون خبر بکوفه رسید که حسین رضی الله عنه در بیعت نیامد، یک شتر و نامه بطلب او فرستادند، حسین روی بکوفه نهاد و مسلم بن عقیل را که پسرعم او بود پیش فرستاد تا بیعت اهل کوفه بستاند، خبر به عبیدالله (٥) زیاد رسید خبر به عبیدالله رسید روی به کوفه نهاد و شب در کوفه آمد؛ و شیعهٔ حسین با او مقابله آغاز نهادند، در قصر امارت رفت. چون شب شد خلق متفرق شد، مسلم عقیل را ناگاه بگرفت و شهیدش کرد، خبر به حسین رسید، از راه بازگشت، بطرف مدینه، چون بزمین کربلا رسید، بموضع که آنرا عاضریه (٦) گویند آنجا منزل کرد، و آن روز پنجشنبه بود، دوم ماه محرم، سنه احدی وستین. روز آدینه عمر سعد وقاص باچهارهزار سوار بدو رسید؛ و تا آدینهٔ دیگر جنگ میان ایشان قایم شد، و درین مدت آب را از اهل بیت رسول بازگرفته بودند، و با حسین رضی الله عنه، نوزده تن از اهل بیت مصطفی علیه السلام بودند. روز آدینه دهم محرم سنه احد و ستین شهادت یافت، با هفت تن از فرزندان علی رضی الله عنه، و سه تن از فرزندان حسین، و از یاران او هشتاد تن را شهید کردند، و علی اصغر پسرحسین را زنده گذاشتند که خورد بود و رنجور. حسین را رضی الله عنه

(۱) اصل: ام اخیه. (۲) باملای کنونی: خورد. (۳) این جمله مقطوع است شاید عبارتی از بین افتاده باشد. (٤) و (٥) اصل: عبدالله، جمهور: عبید. (٦) اصل: عاضریه از روی مجمل (ص ۲۹۸): عاضریه.

حصین بن شبر (۱) برحلق تیر زد و زرعه بن شبر (۲) اورا شمشیر زد، و سنان بن انس (۳) النخعی نیزه زدش، و فرونشست، و سر مبارکش باز برید و مدت عمر او پنجاه وهشت سال بود. رضی الله عنه، وخلاف الله علی قاتلیه.

## عبدالله بن الزبیر رضی الله عنه

عبدالله بن الزبیر العوام. مادرش زن عوام، صفیه بود عمهٔ مصطفی علیه السلام و اول فرزندکه در مدینه آمد بعد از ظهور اسلام او بود، و چون حسین از مکه بکوفه رفت، عبدالله زبیر هما نجا باستاد، او در کعبه آمد وخلق را جمع کرد، ولعن یزید ظاهر گردانید، وخلق با او بیعت کردند. با هل مدینه مکتوب نوشت: تا بنی امیه را از شهر مدینه اخراج کردند و زهد ونماز وروزه آغاز نهاد، وخلق عظیم بدو رغبت کردند.

چون خبر به یزید رسید، مسلم بن عقبه را با لشکر بسیار بمدینه فرستاد تا از خلق مدینه چهارهزار مرد بکشتند، وهفتاد کس را از انصار (٤) شهید کردند، مسلم بن عقبه روی از مدینه بمکه نهاد، در راه کشته شد، وحصین بن نمیر (٥) را بر لشکر بمکه فرستاد، چون بمکه رسید، عبدالله زبیر درحرم کعبه آمد، آن جماعت بر کعبه منجنیق نهادند، ویک رکن را خراب کردند، حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد، تا هفده تن بسوختند، پس مختار بن عبید (٦) با لشکری بیامد، و ایشانرا از مکه بیرون کرد، ناگاه خبر مرگ یزید (۷) رسید ایشان بشام رفتند، وکار عبدالله زبیر درحرم بالا گرفت، (۸) و اسم خلافت برخود نهاد، وحجاز وعراق وخراسان ویمن ومصر وشام، دیگران همه را ضبط کرد، وخلافت و امر او تا عهد عبدالملک مروان بداشت

---

(۱) الکامل: بن نمیر ا لتمیمی. (۲) کذا، طبری ومسعودی ومجمل: زرعه بن شریک التمیمی.
(۳) اصل: انش. (٤) اصل: انصاری. (٥) اصل: شهیر، مجمل وغیره: نمیر.
(٦) کذا، مسعودی ومجمل: مختار بن ابی عبید ثقفی. (۷) اصل: نرعان، به تخمین اصلاح شد اصابه گوید: وحاصر ابن الزبیر حتی بلغهم وفات یزید بن معاویه (ج ٦ ص ۳٦٦).
(۸) اصل: بالا گشت گرفت.

اوحجاج یوسف را نامزد کرد تا بمکه آمد ، ومدتی حصارداد ، ابن زبیر را در منجنیق نهاد اورا بکوفت وپوست کشید و پرکاه کرد وبیاویخت ومدت عمراو هفتادو دوسال بود ، ومدت خلافت او سیزده سال بود .

## محمدبن حنفیه (۱) رضی‌الله عنه

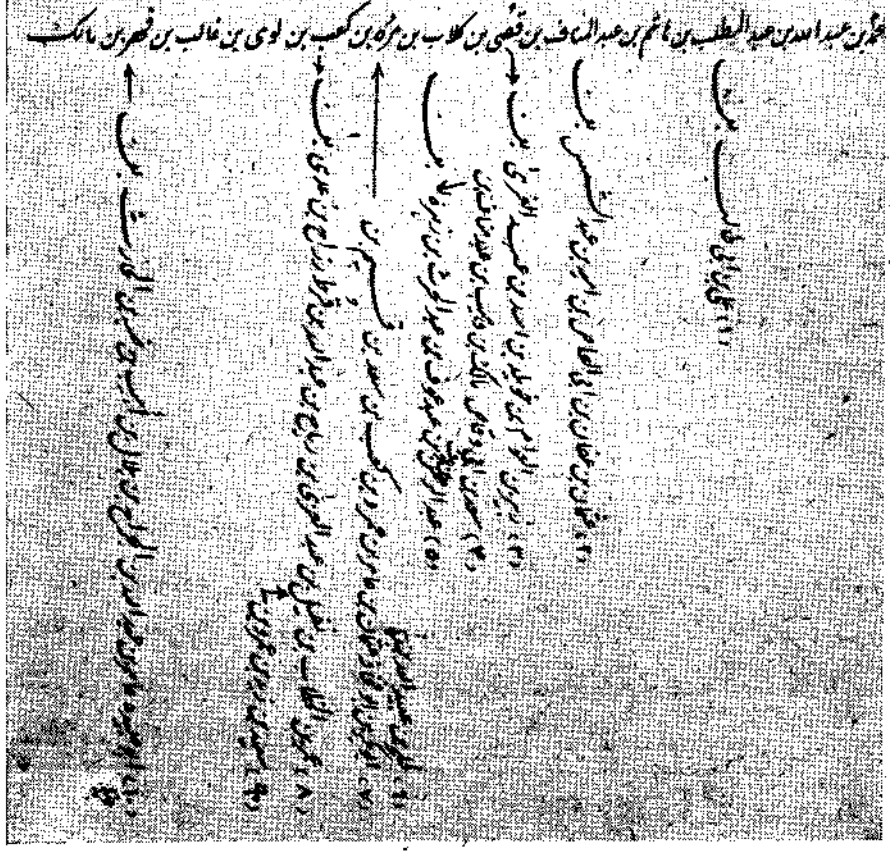
و هومحمد بن علی بن ابی‌طالب کرم الله‌وجهه‌و رضی‌الله عنه ، ومادر او خوله بنت اناس بن جعفرالحنفی (۲) بود ، و او را حنفیه بمادر باز خواند ند و او سیاه چرده بود بغایت عالم وفاضل وشجاع وسخی‌بود ، وبطایف ساکن بود ، و وفات او در زمان حجاج بن یوسف بود ، چون وفات او نزدیک آمد بشام رفت ، وصیت کرد ، مر محمدعلی عبدالله عباس‌را که پدر خلفاء بنی‌العباس بود ، که امارت بفرزندان توخواهد رسید . چون معاویه بن یزید خود را ازخلافت خلع کرد ، عبد الله زبیر دعوی خلافت کرد ، مختار کذاب (۳) ابوعبید ، مردی محتال بود ، اما درغایة شجاعت و رجولیت و دریوت ابن زبیر بود ، طمع امارت میداشت ، و ابن‌زبیرچون درنهاد او فساد و خلاف می‌دید ، امارتش نداد ، از وی دستوری‌خواست وبطایف آمد ، در خدمت محمدحنفی می بود ، تا روزی محمدحنفی را گفت : چراخون حسین طلب نکنی؟ محمد فرمود : که‌مارا که نصرت کند ؟ مختارگفت : اگرکسی بطلبد تو راضی باشی؟ فرمود : که باشم . پس ازمحمد مکتوبی‌طلب کرد ، نزدیک اشراف کوفه فرستاد ، که مرا مهمی هست بنویس تامرا نصرت کنند ، آن‌مکتوبات حاصل کرد وبکوفه آمد وچنان نمود اهل کوفه‌را ، که غرض ازان بغرض (٤) خون‌حسین است ، رضی‌الله‌عنه ، و من رسول‌محمدحنفیه‌ام ، و او خلیفه وامام منتظراست از اهل بیت ، وبرین‌سخن از اهل کوفه بیعت بستد ، وعبدالله مطیع عدوی راکه‌والی کوفه بودازجهت‌ابن‌زبیر ، بیرون کرد ، و کشندگان‌حسین را بدست‌آورد ، وعمرو سعد ، وشمر (٥) بن‌ذی‌الجوشن‌را ، وهرکه درروز کربلادر لشکرعمروسعد بودهمه‌را بکشت ، بعد ازان دعوی نبوت کرد ، وعبیدالله (٦) زیاد ازشام باپنجاه هزارسوار بیامد ، وبا اومصاف داد ، لشکرعبیدالله (٦) زیاد همه منهزم وکشته‌شدند ، وبا اهل کوفه‌ظلم بسیار کرد ، وایشان نزدیک‌عبدالله‌زبیرحال بنوشتند ، اوبنزدیک برادرخود

(۱) اصل : حنیفه . (۲) طبری : خوله ابنه جعفر بن قیس.مسعودی : خوله بنت ایاس.
(۳) اصل : کلاب (٤) اصل : به عرض . (٥) اصل : شبیر . (٦) اصل : عبدالله

مصعب الزبیر فرمان داد تا لشکر از بصره بیاورد ، و مختار کذاب را در سنه سبع وستین بکشت، و خروج او سنه ستین بود، والله اعلم بالصواب .

## شجره نسبه العشره المبشره المتصل بنسبه النبی علیه السلام

ازمصطفی علیه السلام روایت کرده اند: که این ده تن از صحابه بی شک و شبهة از اهل بهشتند: ابوبکر، و عمر، و عثمان و علی و طلحه، و زبیر، و سعدوقاص، و سعید(۱) بن زید، و عبدالرحمن عوف، و ابوعبیده جراح رضی الله عنه، و هرده تن به نسبت از شجرهٔ مصطفی اند، چنانکه درین صورت ثبت افتاد، که هریک بچند پدر بنسب مصطفی علیه السلام متصل می شوند، و در آخر این شجره، مناقب و ولادة وحلیت و مدت حیات و وفات و اولادایشان و فضیلت وروایت حدیث، کلمهٔ چند درقلم آمد، تا ناظرانرا فایده باشد، ومولف رابدعای خیر، و پادشاه حال را بدعای خیر یاد کند، والله اعلم بالصواب.




(۱) اصل: سعد، بروایت موثق: سعید. (۵) این شجره در اصل مغشوش ولایقرأ بود، از کتاب اصابه تصحیح شد.

## الاول ابو بکر الصدیق رضی الله عنه

ابوبکر صدیق رضی الله عنه . نام او عبدالله بود ، و نام پدر او عثمان بود ، و کنیت او ابو قحافه بود ، و ولادت او بعد عام الفیل بود سه سال ، و اول کس بود که اسلام آورد ، و از مصطفی صد و چهل و دو حدیث روایت کند ، و یار غار مصطفی بود و حق تعالی اورا صاحب محمد میگوید بقوله : ثانی اثنین اذهما فی الغار(۱) وبقوله تعالی : اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا . (۲) و مناقب او بسیار است واحوال او بعضی در ذکر خلافت او گفته شده است ، و وفات او در بیست وهفتم ماه جمادی الاخری سنه ثلاث عشر (۳) بود ، وعمر او شصت وسه سال بود ، و نامهای فرزندان او عبدالله(٤) وعبدالرحمن و محمد وعایشه و ام کلثوم ، و اسما مادر عبدالله زبیر ، رضی الله عنهم ، والله اعلم .

## الثانی عمر بن الخطاب رضی الله عنه

مادر او حیثمه بنت هاشم مخزومی(٥) بود ، و ولادت او پیش از فجار(٦) اعظم بود ، به چهار سال ، و آن حربی بود درعرب که در شهر حرام افتاد در جاهلیت ، و در ان حرب فجور بسیار رفت ، و عمر رضی الله عنه بعد از پنج سال از ظهور نبوت ، اسلام آورده بود ، چون سی و نه تن اسلام آورده بودند عمر اسلام آورد ، چهل تن شدند ، و اسلام آشکارا کرد ، و او پانصد وسی وهفت حدیث از مصطفی روایت کند . اسماء اولاد او (۷) : ابو عبدالله ، و عاصم ، و زید اکبر ، و زید اصغر ، وعبدالله وعبدالرحمن اکبر و اصغر ، وکنیت او ابو شحمه بود . (۸) و دختران او پنج بودند ، وشهادة او آخر ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین .

## الثالث عثمان بن عفان رضی الله عنه

عثمان عفان رضی الله عنه ، مادر وی اروی بنت کریز (۹) بود ، و ولادت او بعد از میلاد مصطفی علیه السلام بود باندکی . و او شوهر دو دختر مصطفی صلی الله علیه

---

(۱) قرآن ، التوبه ٤٠ (۲) قرآن ، التوبه ٤٠ (۳) در اصل خوانده نمی شود از مبحث سابق گرفته شد اما تاریخ وفات ابوبکر رض بقول طبری ومجمل ۲۲ جمادی الاخری است . (٤) اصل : ابو عبدالله ولی در طبری وغیره : عبدالله . (٥) نسخه پنجاب : کذا . به مبحث خلافت عمر رض رجوع شود . (٦) اصل : بحار . پ : بخاز . ولی صحیح آن فجار است ، مطابق بقول جمهور . (۷) به حاشیه مبحث خلافت عمر رض رجوع شود (۸) مرجع ضمیر او عبدالرحمن اصغر است که بقول مسعودی ابو شحمه کنیت داشت .
(۹) اصل : کوبر ، از طبری وغیره نوشته شد .

وسلم بود: اول رقیه، دوم ام کلثوم. و اورا ازبرای آن ذوالنورین گفتندی، و پیش ازو هیچکس را این دولت نبوده است، که دو دختر پیغامبری در نکاح آورده است و جملهٔ مصحف‌ها را بریک مصحف که ابوبکر و عمر، به خط زید ثابت جمع کرده بودند جمع کرد. و او صدوچهل وشش حدیث روایت کند از مصطفی علیه السلام. اسماء اولاد او: عبدالله اکبر و اصغر، وعمرو، خالد وابان (۱) و ولید، وسعید و عبد الملک، و دختران اوهشت بودند. والله اعلم بالصواب.

## الرابع علی المرتضی رضی الله عنه

نام مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کس که مادر و پدر وی هردو هاشمی بودند، علی رضی الله عنه بود، و ولادت او در سنه ثلاث وثلثین بود ازعام الفیل، و اورا فضایل بسیار است: پسرعم نبی بود وشوهر فاطمهٔ زهراء و پدر سبطین، و مصطفی را بدرجهٔ هارون بود مر موسی را، نشر علوم اسلام ازو بود. اسدالله واسد رسول الله بود. و از مصطفی پانصدوسی وهفت حدیث روایت کند واسماء اولاد اوحسن وحسین ومحسن و پسر حنفیه (۲) که اورا محمد اکبر گفتندی و محمد اوسط و محمد اصغر و ابوبکر وعمر اکبر و اصغر، ویحیی وعثمان و عباس اکبر که او را سقا گفتندی و جعفر اکبر، و عبدالله اکبر و اصغر، و عون (۳) و دختران او هشت بودند، رضی الله عنهم.

## الخامسه طلحه بن عبیدالله (٤) رضی الله عنه

طلحه ابن عبید الله بن عثمان، برادر زادهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود وکنیت او ابو محمد، و مادر او صفیه (٥) خواهر علاء حضرمی (٦)، و روز احد مصطفی علیه السلام او را طلحة الخیر خواند، و از بس جود و عطاء روز حنین اورا طلحة الجود خواند، و طلحة الطلحات هم گفتندی، و روز احد خود را سپر مصطفی علیه السلام کرد، و هفتاد و پنج زخم نیزه و تیر و شمشیر خورد و تیر بر انگشت او رسید، یک انگشت او بیکار شد، و او مرد لعل و سپید بود، میانه بالا

(۱) اصل وپ: آبان. طبری وغیره: ابان. (۲) پ: محمد حنیفه. (۳) اصل: عوف. طبری وغیره: عون.
(٤) اصل: عبدالله. الاصابه: عبیدالله. (٥) کذا، الاصابه (۳ - ۳۹۰) الصعبه بنت الحضرمی. (٦) اصل: حصرمی.

فراخ سینه، کشاده کتف، و سطبر ساق بود، مال بسیار داشت، و بذل بسیار کردی، و در حرب جمل، مروان حکم او را تیری زد برسینه، شهادت یافت، و مدت عمر او شصت وسه سال بود، و دختر او بعد از وفات او بسه سال، اورا ازگور براورد و برکنار رودی بود، همچنان تازه، ببصره نقل کرد و دفن کرد، و اسماء اولاد او اسماعیل و موسی و عمران و اسحاق ویعقوب و یوسف وزکریا و یحیی وعیسی و عثمان وصالح، و دختران او چهار بودند، والله اعلم بالصواب.

## السادس زبیر العوام رضی الله عنه

زبیرعوام رضی الله عنه، مادر او عمهٔ مصطفی بود علیه الصلوة و السلام صفیه بنت مطلب(۱). شانزده ساله بود که اسلام آورد، و بهر دو قبله نماز گذارد، و هیچ غزوی ازموافقت مصطفی علیه السلام فوت نکرد، اول کسی که در راه خدای شمشیر برکشید او بود، ودر روز بدر، چادر زرد بر سر بسته بود، وملایکه هم بدان شکل آمدند، و او سی وهشت حدیث از پیغامبر روایت کند، مدت عمر او پنجاه و اند سال بود، در مصاف جمل شهادت یافت. اسماء اولاد او عبدالله و عروه ومنذر و عاصم و مهاجر و خالد و عمر ومصعب و عبید و جعفر. و ده دختر بودند. رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

## السابع سعد بن ابی الوقاص رضی الله عنه

سعد ابی الوقاص، وکنیت او ابوعبدالله اسحاق(۲) بود، ونام پدر سعد مالک بود، و ابی وقاص کنیت پدر او بود، ومادر سعد حمیه(۳) بنت سفیان بن امیه بود و او چنین میگوید: که من سیم کسم ازان جماعت که ایمان آوردند ودران وقت نوزده ساله بود، و جمله غزوها با مصطفی علیه السلام بود، و اول کس که در راه خدای تیر انداخت او بود، و در روز احد مصطفی علیه السلام او را فرمود: که تیر انداز، مادرم و پدرم فدای تو باد! او مرد سیاه چرده بود و بلند بالا وشکسته موی بود، و درآخر عمر، چشم او پوشیده شد، و بلاد سواد

(۱) کذا در اصل ونسخه پنجاب. (۲) اصابه والکنی والاسماء: ابو اسحق.
(۳) الاصابه: امه حمنه.

و قادسیه او فتح کرد، در ایام عمر رضی‌الله عنه، و بعد از شهادت عثمان به عتیق رفت، دومنزلی بمدینه ساکن‌شد، و درهیچ کاری شروع نکرد و در سال سنه خمسن وخمسین در ایام معاویه، از دار فنا رحلت کرد، و مدت عمر او هشتاد و هفت سال بود، وآخرین کس که از دار فنا بدار بقا رحلت کرد ازعشرهٔ مبشره او بود، و ازمصطفی هشتاد ویك حدیث روایت کند.

اسماء اولاد او: محمد وابراهیم واسحاق اکبرواسحاق اصغر و عبدالرحمن و عمرو، و هژده دختر بودند اورا. رضی‌الله عنهم.

## الثامن سعید بن زید رضی‌الله‌عنه

سعیدبن زید بن نفیل، کنیت او ابوالاعور بود، و او ابن‌عم عمر بود، رضی‌الله عنهما، و مادر او فاطمه بنت‌نعجه (۱)خزاعیه‌بود، و او پیش از عمر رضی‌الله عنهما اسلام‌آورد، و او مردسیاه‌چرده بود، درازبالا بود، بسیار موی بود و پدر او زید، پیش از ظهور اسلام طالب حق شده بود و از مشرکان جاهلیت مفارقت گزیده وسعید تاعهد معاویه حیات یافت، و از مصطفی علیه‌السلام، چهل‌وهشت حدیث روایت کند، وفوت او هم به‌عقیق بود، وبمدینه آوردند و دفن کردند، و عمراو هفتاد و هشت‌سال بود، و فوت‌او درسنه‌احدی وخمسین بود. واسماء اولاد اوعبدالرحمن اکبرواوشاعر بود، وعبدالرحمن اصغر و عبدالله اکبرو اصغر و عفواکبر و ابراهیم اکبر و اصغروزید و خالد و اسود و دختران او هژده بودند. رضی‌الله‌عنه.

## التاسع عبدالرحمن بن عوف رضی‌الله‌عنه

کنیت او ابوزید بود، و مادراو شفاء، و بروایتی‌عنقا (۲) بنت‌عوف‌بن زهره‌بود واو ازجملهٔ مالداران قریش بود، و او مردی‌بلندبالا، نیکوروی، تنك‌پوست و سپید رنگ، فراخ چشم (۳) شکسته‌موی، و ازکبارصحابه، بهردو قبله نماز کرده‌بود، و دو هجرت کرده بود، و درهیچ‌غزوی غایب‌نبود از خدمت مصطفی علیه‌السلام. ودرغزوه‌احدهشت‌زخم برتن‌او بود، و مصطفی علیه‌السلام درغزوتبوك

(۱) الاصابه: بعجه. (۲) کذا فی الاصابه: واسمها صفیه ویقال الصفاویقال الشفاء وهی زهریه.
(۳) اصل: جسم در نسخه پنجاب‌چشم، که ترجمه اعین است واصابه گوید: کان عبدالرحمن ابیض اعین.

بدو اقتدا کرده بود ، او را فضایل بسیار بود ، و او شست و پنج حدیث از پیغامبر روایت کند ، و عمر او شست و پنج سال بود از دار فنا نقل کرد در سنه تسع وعشرین . و ششم سال از خلافت عثمان رضی الله عنه . او را هژده پسر بود ، و چهار زن ، ثمن مال او که قسمت زنان بود ، مبلغ سیصد و بیست و چهار هزار درم نقره بود و وصیت کرد ، تا پنجاه هزار درم درخیرات صرف کنند . اسماء اولاد او محمد ، ابراهیم اسمعیل ، یحیی ، ابوبکر ، عمر ، عثمان ، عبدالله اکبر و اصغر ، سالم اکبر و اصغر عروه اکبر و اصغر ، جمیل (۱) ، مصعب ، معف ، زید ، سهیل ، ابوالابیض ، بلال مستور (۲) . دختران او هفت بودند رضی الله عنهم اجمعین ، والله اعلم با لصواب .

## العاشر ابوعبیده الجراح رضی الله عنه

نام او عامر و نام مادر او ام غمیم بود بنت جابر . بروایتی اهمه (۳) بود ، و نام پدر او عبدالله ، و او را به جد باز خواندندی ، وجراح اسم جد او بود ، و او مردی نیکو روی بود ، تنک پوست بلند بالا و باریک اندام ، رگها بر روی خاسته ، دندان پیش شکسته . وسبب آن بود : که در روز احد دو حلقه زره از پیشانی مبارک مصطفی علیه السلام بکشید بدندان ، دو دندان او بشکست . و بروایتی آنست :

که هرگز هیچ شکسته دندان از و فصیح تر و سخن گوی تر نبود و او غزاء بدر دریافته بود ، چهل و یکسال بود ، که مصطفی علیه السلام او را امین امت خوانده است و او را به یمن فرستاد تا تعلیم شریعت و قرآن کند اهل یمن را ، وابوبکر او را بشام فرستاد ، تا فتح کرد ، او چهارده حدیث از مصطفی علیه السلام روایت کند . عمر او پنجاه و هشت سال بود . بطاعون عمواس بشام برحمت حق پیوست . اسماء اولاد او ابویزید و عمیر رضی الله عنهما .

اللهم اشفعهم فینا ، وفی بقاء دولت السلطان الزمان .

---

(۱) در اصل : عزوه وحمیل . (۲) پ : سور . (۳) کذا فی الاصل ، پ : اهیمه . الاصابه : امه امیمه بنت غنم بن جابر بن عبدالعزی بن عامر بن عمیره (ج ٤ ص ١١ ) .

# الطبقة الثالثه

## بنی امیه

### اولهم معاویه

بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف. مصطفی علیه السلام اورا فرموده بود: اولیت هذ الامة فاعدل فیهم. این حدیث اورا بران داشت، تا با امیر المومنین علی رضی الله عنه بیعت نکرد، اجتهاد کرد، تاویل حدیث بر عهدی (۱) بود، که بعد از علی رضی الله عنه اطلاق شدی، اورا خطا افتاد، کنیت او ابو عبد الله بود، و در سال پنجم از هجرت ایمان آورده بود، ولادت او پیش از مبعث مصطفی علیه السلام بود به پنج سال، و حرب میان او و علی دراز شد، مدت صدو اندروز بداشت، نود مصاف شد، چون کار به حکمین رسید، عمرو عاص ازجهت معاویه و ابو موسی اشعری ازجهت علی کرم الله وجهه حکم شدند، وعمرو عاص با موسی اشعری غدر کرد، وعلی را ازخلافت خلع کرد، بران قرار که معاویه را هم خلع کند عمرو معاویه را نصب کرد، برخلاف آنچه قرار بود. علی رضی الله عنه برخاست ازجمع وجمله لشکر او، ومعاویه هم برخاست وجنگ قایم شد. معاویه بشام رفت و علی کرم الله وجهه بعراق باز آمد، وبجنگ خوارج واهل نهروان مشغول شد. چون علی کرم الله وجهه بعراق برحمت حق پیوست، جهان بر معاویه صاف شد. درسنه اربعین من الهجره، و پیش ازان به بست سال درعهد عمر وعثمان رضی الله عنهما امارت شام داشت، وبعد ازان بیست سال دیگر ملک راند. چون حسن علی رضی الله عنه با او صلح کرد، وامارت بدو سپرد، کوفه به مغیره بن شعبه داد، وبصره وعراق وخراسان به عبید الله عامر داد، و اوجبال غور را فتح کرد، وباز آمد و به مرو در گذشت پس خراسان را به عبید الله (۲) زیاد داد، و او ببلاد ماوراء النهر و طخارستان غزو کرد، و درایام معاویه بلاد روم وروس بکشادند ولشکر اسلام هفت سال آنجا بود واز بلاد ایران بلخ وگشن و نخشب و سمرقند فتح شد. و به جهت یزید بیعت بستد

(۱) اصل: بر عهد می بود. (۲) اصل: عبدالله، طبری وغیره: عبید الله.

وفوت معاویه به‌دمشق بود، درسال سنه‌ستین، و اومرد بلند بالا بود. وشگرف اندام گوشت‌اوسپید پوست، چون بخندیدی، لب زیرین اوباز گشتی. و سه پسرداشت: یزید، وعبدالرحمن وعبدالله. ومدت عمر اوهفتادوهشت‌سال بود، وبیک روایت هشتادوپنج‌سال بود. والله‌اعلم بافعاله‌واحواله‌خیرهماوشرهما. رضی‌الله‌عنه.

## الثانی یزید بن معاویه

یزید بن معاویه لعنه الله، ولادت‌او درسنه‌ست‌وعشرین بود، ومصطفی‌علیه‌السلام چون درو نگریستی به‌خشم نگریستی. چون‌ولایت بوی‌رسید، ازحسین علی‌رضی‌الله عنه بیعت‌خواست، حسین دربیعت‌او نیامد، حسین از مدینه بکوفه‌نقل کرد، مردمان کوفه اورا غدر کردند، ومسلم‌عقیل‌راعبیدالله‌زیادبکشت، وحسین‌را رضی‌الله‌عنه درد شت کربلاشهید کردند، وبدین‌سبب یزیدملعون‌شد، ویزیدسلام (۱) بن زیاد را امیرخراسان کرد، بغزوماوراءالنهر رفت، و درعهدیزید تخت‌گاه حسین خاینان (۲) فتح‌کرده‌بود، یک‌روایت آنست که‌شبی خمر میخورد، رقص کرد بیفتاد و سرش شکست و مغزش بیرون آمد وبد وزخ رفت. ولادت اوبه ماطرون (۳) بود، وفوت اوبه‌حوران (٤) درچهاردهم‌ماه ربیع الاول سنه اربع وستین، وعمراوسی وهشت سال بود، وملک او سه سال و هشت‌ماه بود با چنین‌سهل مدتی وملکی، لعنت‌ابد برخود بگذاشت، وبدوزخ‌رفت، والله‌اعلم.

## الثالث‌معاویه بن یزید

معاویه بن یزید، بعد ازفوت پدربااوبیعت کردند، و چهارماه در امارت بماند وگفته اند چهل روز، بعد ازان برمنبررفت‌وخطبه کرد وگفت:
ایهاالناس! انما انا لحم و دم ولاصبر لی‌علی‌نارجهنم فولوا امرکم من شئتم.
معنی چنین باشد: که گوشت وخونم، مرا بر آتش دوزخ شکیبائی نیست

---

(۱) طبری: سلم بن زیاد. (۲) اصل: حسین حاینالغ. پ: تختگاه چنین خاینالغ، شاید (چین خاقانالغ) باشد.
(۳) الماطرون: بکسرالطاء من شروط هذا الاسم ان یلزم الواو وتعرب نونه، موضع بالشام قرب دمشق (معجم‌البلدان). (٤) اصل: حوارین. پ: بخارین. الکامل: حوران که جائیست درشام (ج ٤- ٦٢) یاقوت: کور من اعمال دمشق.

هر کسرا خواهید ، امیرخود کنید ، که پدروجدمن برخانـدان علی غدر کردند ، وولایت فرزندان علی کـرم الله وجهه را بـود ، و بظلم حسین را بکشتند ، وخدای نکناد که من آن کنم ، که ایشان کردند ، وخودرا از ولایت خلع کرد ، واز منبر فرود آمد ، وبخانهٔ خودرفت ، ودربست ، ودرطاعون وفات کـرد . مدت عمر اوبیست سال بود ، ولادت اودر سنه اربـع وار بعین بود وفوت اودر ربیع الآخر سنه اربع وستین بود علیه الرحمه .

چون او وفات کرد ، فتنه در بلاد شام ظاهرگشت ، و شش تن خلافت طلب کردند : مروان حکم ، وضحاک قیس فهری بود درشام ، و عبدالله زبیر درمکه ، ومختارکذاب به جهت محمد حنفیه (۱) درکوفه ، ونافع ازرق (۲) بود خارجی درنجد ، وعامر خارجی (۳) درعراق ، عفی الله عنهم .

## الرابع مروان بن الحکم

و او ازصحابه بود ، ونسبت اومروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبدمناف ۰ و اول کسی که خلافت را به شمشیر گرفت او بود ، واومردی دراز بالا ، باریک اندام . ولادت او در سنه اثنین بود ، و اورا به شهر اردن اهل شام درسنه اربع وستین بیعت کردند ، وبعضی باضحاک قیس فهری بیعت کردند ، ومیان هر دوفریق مصاف شد ، موضعی که آنرا مرج (٤) راهط گویند ، ضحاک کشته شد ، تمام دربیعت مروان آمدند ، واوزن یزید معاویه را بخواست . روزی میان او ، ومیان پسر یزیدخالد نام کـه پسر زن او بود ، حکایتی شد ، مروان خالد را دشنام مادر داد ، و او بدین سبب بر مروان کینه گرفت ، و او را زهر دادکارنکرد ، شبی فرصت طلبید ، بالشت برروی وی نهاد ، چندان نگاه داشت که روان بمرد ، درسنه خمس (٥) وستین ، ومدت ولایت اونه ماه بود ، ومدت عمر اوشصت وسه سال بود ، و او را فرزنـدان بسیار بودنـد : عبدالملک و بشرو محمد وعبدالعزیز والله اعلم .

---

(۱) اصل : حنیفه (۲) اصل : ازرق . الکامل : نافع بن الازرق (۳) کذا ، درالکامل : نجده بن عامر بن عبدالله . (٤) اصل : مرح . الکامل : مرج (٥) اصل : خمسین .

## الخامس عبد الملک مروان

کنیت او ابوالولید بود، وخصمان او، اورا ابوالذباب گفتندی، بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی، بروی جمع آمدی و ولادت او درسنهٔ ست وعشرین بود، و او مردی عاقل و دانا وشجاع بود، اما بخیل بود، او را بدین سبب رشح الحجر (۱) گفتندی، و اورا بر معاملهٔ دیوان مدینه عامل کرده بودند، ومروان او را بر معاملت حجر (۲) فرمان گردانیده بود، پس ازان درسنه خمس وستین اورا ولی (۳) عهد کرد درشام، وبسبب خروج عبدالله زبیر، درعهد عبدالملک فتنه درمیان خلق افتاد، وعبدالملک لشکر از شام بعراق آورد، ومصعب زبیررا بکشت در سنه سبعین، وحجاج را به جنگ عبدالله زبیر فرستاد، تا عبدالله زبیررا بکشت، وکعبه راخراب کرد و ولایت عراق وخراسان حجاج را داد، ومهلب بن ابی صفره (٤) را خراسان داد، وپسر خود مسلم عبدالملک را بروم فرستاد، تا قلاع وحصون بسیار فتح کرد، و درپای قسطنطنیه بنشست، ودر حدود مغرب فتوح بسیار کرد ودرعهداوفتوح بسیار شد، ومدت ولایت او از اول عهد بیست سال بود بعد ازقتل عبدالله زبیر، سیزده سال و هژده روز بود. فرزندان او: ولید و سلیمان وهشام ومسلمه و ابوبکر بودند.

## السادس ولید بن عبد الملک

ولید بن عبد الملک، کنیت او ابوالعباس بود، و او مردی بود فحش گوی وپلید چشم، خبیث فعل، و درعهد او قتیبه بن مسلم به ماوراء النهر رفت وفرغانه فتح کرد، وباترک طرخان ترکستان (٥) مصاف کرد، وطرخانرا بکشت وبه خوارزم باز رفت، و ازغنایم آن فتوح، صد هزاربرده کودک از غلام وکنیزک، بدست اهل اسلام افتاد، وحجاج درآخر ایام ولید بمرد بعلت میل (٦) و بیخوابی. چون حجاج سعدبن مسیب را که ازکبار

(۱) کذا، و لی الکامل وسیوطی: رشح الحجاره (۲) کذا، در (پ) خوانده نمی شود (۳) اصل: والی.
(٤) اصل: مهذب بن ابی صعوه، از الکامل وغیره اصلاح شد. (٥) کذا فی الاصل. ولی در الکامل تیزک طرخان آمده، که از مرزبانان بادغیس وسواحل آمویه بود. (٦) پ: سل، میل بمعنی جور وظلم است، مال: ای جار وظلم (المنجد).

صحابه بود بکشت ، خواب از وی برفت ، بدان علت بعد ازچهل روز بمرد و این حجاج صدوبیست هزار کس را از اشراف خلق کشته بود ، و رای جربها ، و ولید مسجدجامع دمشق بنا کرد ، و درعهد او ازبلاد روم و اندلس و دیگر قلاع ، و ازهندوستان تا بلاد ملتان ومنصوریه فتح شد ، ومدت امارت اونه سال وهفت ماه بود ، وفوت او در جمادی الاخری سنه ست وتسعین بود والله اعلم بحقایق الامور.

## السابع سلیمان بن عبدالملک

سلیمان بن عبد الملک ، کنیت او ابوایوب بود ، مرد نیکو روی و فصیح وسپید پوست وخوب روی . افتتاح و اختتام دولت او بخیر بود ، ردمظالم کرد و عمرعبدالعزیز را ولی عهد کرد ، یزید بن مهلب (۱) را ولایت خراسان داد ، ودرعهد او بلاد گرگان را فتح کرد ومسلمه برادر اوقسطنطنیه فتح کرد ، وسلیمان زندانهای حجاج را خراب کرد ، ازوآثار خیر بسیار ماند و ولادت اوسنه اربع وخمسین بود ، ولایت او دو سال و هشت ماه بود ووفات او روزجمعه دهم ماه صفرسنه تسع وتسعین بود ، و مدت عمر او چهل وپنج سال بود ، علیه الرحمه ، والسلام علی من اتبع الهدی .

## الثامن عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم ، مادر او ام عاصم بنت عاصم (۲) بن عمر بن الخطاب ، وکنیت او ابوحفص (۳) بود ، واورا برادر بود اصبح (٤) نام ، واو کتب اوایل خوانده بود وعلم حوادث نیکو دانستی . روزی اسبی بر پیشانی عمر زخمی بزد بشکست ، چون برادر او اضبح (٤) اورا بدید گفت : الله اکبر هذا اشبج بنی امیه الذی یملاء الارض عدلا (٥) . ودر کتاب دانیال پیغامبر نام او اشج (٦) بود ، وعمر مردی خوب سیرت و عاقل عادل ، ومنصف وباخیر بود ، واحوال

---

(۱) اصل : بن مهذب الکامل : مهلب (۲) اصل : مادر او علم بنت عمر . از الکامل وسیم طی وغیره اصلاح شد (۳) اصل : ابوحفص (٤) کذا ، ولی چند سطر بعد اضبح آمده ودر (پ) اصبح وصبح است (٥) عربیه در نسخ (٦) در اصل لا یقرأ ودر پ شبح است ، الکامل ومجمل وحوطی وابن خلدون : اشج در ابجد التاریخ گوید : اخرج الترمذی فی تاریخه کان عمر بن الخطاب یقول : من ولدی رجل بوجهه شجة یملاء الارض عدلا وصدق ذلک بعمر بن عبد العزیز .

برجادهٔ سنت مصطفی علیه السلام، و سیرت خلفاء راشدین داشت، و لعنت از اهل بیت مصطفی برگرفت و کارها برجادهٔ عدل کرد، و یزید مهلب را باز داشت وخراسان بعبدالله نعیم (۱) داد ودرهیچ عهد مال خراسان وعراق زیادت از آن نبود که درعهد او، وبعضی ازعلماء برانند: که مهدی آخرالزمان او بود، وهر مال وضیاع واملاك که ولات بنی امیه ازخلق بظلم ستده بود باز داد، و درعهد او خاقان ترکستان چین، سیصد هزار سوار و پیاده بیاورد جراح عبدالله حکمی با بیست و پنج هزار سوار پیش او باز رفت ازخراسان، ومیان بخارا وسمرقند، یکماه درمیان ایشان جنگ قایم شد، وبه آخر نصرت اسلام شد.

ولادت عمر سنه اثنی وستین بود وازو آثار خیر بسیار ماند، وفوت او به دیر سمعان (۲) بود، ومدت عمر او سی و نه سال بود، ووفات او روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب سنه احدی ومائة بود، ومدت خلافت او دو سال و پنج ماه بود. رضی الله عنه وعن اعوانه وانصاره. والسلام علی من اتبع الهدی.

## التاسع یزید بن عبدالملك

ابوخالد کنیت او بود، او را عاشق بنی امیه گفتندی، پیوسته به لهو و طرب مشغول بودی، ولادت او درسنه تسع وستین بود، ودر ایام او یزید مهلب ببصره خروج کرد، یزید عبدالملك برادر خود مسلمهٔ عبدالملك را بفرستاد تا او را درسنهٔ اثنی ومائة بکشت، وولایت خراسان سعد (۳) بن عبدالعزیز را داد، بعد ازوی سعید بن الحرث (٤) را داد، وبعد ازوی ابن هبیره (٥) را داد. مدت ولایت او چهار سال و یکماه بود وعمر وی سی و شش سال بود و فوت او بیست و پنجم ماه شعبان سنه خمس ومائة بود، وسبب آن بود: که او معشوقه

(۱) کذا، ولی الکامل (ج ٥-۲٤) وابن خلدون (ج۳-۷٥) گوید: که الجراح بن عبدالله الحکمی را از خراسان معزول وعوض وی عبدالرحمن بن نعیم القشیری را گماشت. (۲) اصل: بدین سمعان، مجمل والکامل: دیر ابجد التاریخ گوید: دیرسمعان بکسر السین من اعمال حمص.

(۳) کذا. الکامل: سعیدبن عبدالعزیز، مشهور به: سعیدخذینه (٤) کذا، الکامل سعید بن عمرو الحرشی (٥) اصل: بحیره. پ: بخره. الکامل ومسعودی وابن خلدون: عمربن هبیره الفزاری.

داشت حبابه(۱) نام، ویزید روزی بنشاط مشغول شده بود و فرمان داد، که هیچکس ازخدم بنزدیک او نیاید: پس اناری بشگافت، وبجانب حبابه انداخت، حبابه ازان یکدانه بخورد، درحال بمرد، وچندانکه یزید آواز داد، هیچکس نزدیک او نیامد، که چنان فرمان داده بود، او بخانهٔ مرده بماند، تاشب درامد، پس خادمان درامدند، وآن حال بدیدند، کار به تجهیز و تکفین کشید بساختند، یزید پایهٔ جنازه برگردن نهاد، چون اورا دفن کردند، بیست روز بزیست ودرگذشت.

## العاشر هشام(۲) بن عبدالملک

هشام بن عبدالملک، کنیت او ابوولید بود، او بخلافت بنشست درماه رمضان سنه تسع وستین(۳) و درایام او زیدبن علی بن الحسین خروج کرد، وچهارده هزار مرد ازشیعه با او ببیعت کردند، وباز خلاف کردند، و ازان جمله چهارده کس پیش او بماندند، وهشام عبدالملک، یوسف بن عمر را که والی عراق بود بطلب ودفع زیدبن علی فرستاده بود، ناگاه اورا دریافتند، قتال میان ایشان قایم شد تیری بردماغ زید آمد وشهید شد، اورا دفن کردند، پس ازان او را از خاک برکشیدند وبیاویختند. پس هشام نامه کرد بجانب ابن عمر(٤) تا زید را بسوختند رضی الله عنه.

پسر(٥) زیدبن علی، که یحیی نام او بود ازانجا بگریخت و بطرف بلخ آمد علیه الرحمه، وهشام ولایت خراسان را به جنید بن عبدالرحمن العطفانی داد(٦)، ودر سنه اثنی عشر ومائة، خاقان ملک ترکستان بیرون آمد وباجنید مصاف کرد، میان سمرقند وفرغانه. و درسال دوم هم مصاف کردند، هردو کرت نصرت لشکر اسلام را بود، و لشکر ترکستان چندان بود که در عدد نیاید خلق بسیار ازایشان بدوزخ رفت، وبسیار اسیرشدند، وبروایتی فتح مسلمه برادر هشام را بود، وبملک خزر مدینهٔ باب الابواب بنا کرد(۷)، وآن فتح جنید را بود

(۱) اصل: حسانه. پ: حشانه. الکامل ومسعودی: حبابه. گزیده: حنانه. (۲) اصل هاشم(۳) کذا، ولی بقول جمهور: ۱۰۵ ه. (٤) اصل وپ: بجانب عمرو، ولی چون یوسف بن عمرو والی عراق بود نه خود عمر، کلمهٔ ابن زیادت شد. (٥) اصل: پس زید، اگر به ضمه اول بخوانیم بمعنی همان پسر باشد.

(٦) کذا. الکامل وفتوح البلدان: الجنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن الحرث المری. (۷) این جمله دراصل وپ: مغشوش بود از تصریح یاقوت والکامل وغیرهم اصلاح شد، یاقوت گوید: باب الابواب وهوالدربند شروان علی بحر طبرستان وهو بحر الخزر.

ولایت هشام نوزده سال و هشت ماه و نیم بود، و بقولی یازده ماه، و فوت او بزمین شام در موضعی بود، که نام او رصافه(۱) است، و آن دار الملک او بود، و مدت عمر او پنجاه و شش سال بود، و وفات او در ششم ماه ربیع الاول سنه خمس و عشرین و مائة بود.

## الحادی عشر ولید (۲) بن یزید عبد الملک

او را خلیفه ابن العاشق خوانند ندی، کنیت او ابو العباس بود، مردی بی اعتقاد و پلید باطن و هوا دوست بود، ولادت او در سنه سبعین (۳) یا سنه ثمانین بود گویند بدین آیت رسید که: وخاب کل جبار عنید (٤)، مصحف از دست بینداخت و بر روی اماج نهاد، و بران تیر می انداخت و میگفت: اینک منم جبار عنید! لعنه الله بدین اعتقاد، پس ولایت خراسان به نصر سیار داد، نصر سیار یحیی بن زید را که بطرف خراسان و بلخ گریخته بود، در طالقان حدود کشت و بیاویخت(٥) تا ابومسلم مروزی او را از دار فرود آورد. چون از ولایت ولید یزید یکسال و دو ماه بگذشت، وخلق را خبث اعتقاد او معلوم شد، او را معزول کردند، و نام او خلیفهٔ بنو مروان شد، روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاخری سنه ست و عشرین و مائة کشته شد. الحمد لله علی ذلک.

## الثانی عشر یزید بن ولید

کنیت او ابوخالد بود، ولادة او سنه ست و ثمانین بود، و او را ناقص نام شد بسبب آنکه مواجب حشم ناقص کرد (٦)، امامردی گزیده سیرت پاکیزه اعتقاد بود، روشن دل و عاقل بود، رد مظالم کرد، مادرش شاه بری (۷) بنت فیروز

---

(۱) اصل: رصامه، پ: احایه. الکامل و مسعودی: رصافه در ارض قنسرین. (۲) اصل: ولید بن عبد الملک. پ: ما فقد متن. (۳) اصل: سبعین و سنه ثمانین. (٤) قرآن، ابراهیم ۱۵ (٥) مزار این امام در جوزجان (سریل) شمال افغانستان موجود است، برای شرح وکتیبهٔ آن به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود. (٦) این جمله در اصل چنین است: او را ناقص تمام شد، بسبب آنکه موجب حشم ناقص کرد ولی مطابق باین عبارت مسعودی اصلاح شد: انما نقص بعض الجنید ارزاقهم فقالوا یزید الناقص ... (۷) کذا. مجمل وگزیده: شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار، مسعودی: امه سازیه بنت فیروز. الکامل: امه شاهفرند بنت فیروز بن یزدجرد...

بن کسری بن یزدجرد بن شهریار بود، ذکر او در کتب قدماء بود بدین وجه که: یا . . . (۱) الکنوز و یا ساجدا بالاسحار کانت ولایتک رحمتی و وفاتک فتنة فتبشوك فصلبوك. معنی چنان باشد: ای پراگنده کنندهٔ گنجها! و ای سجده کننده در اسحار! ولایت تو رحمت بود، و فات توفتنه بود، ترا از گور برکشند و بیاویزند، ومدة عمر او چهل سال بود. و فات او بیستم ذی الحجه سنه ست وعشرین ومائه بود، ولایت او پنجاه ودو روز بود. چون مروان محمد مروان حکم که او را مروان حمار گفتندی، بامارت بنشست اورا از خاك بیرون کشید و بیاویخت، علیه الرحمة والغفران، والسلام علی من اتبع الهدی.

## الثالث عشر ابراهیم بن ولید

کنیت او ابواسحاق بود، روزی که برادرش درگذشت اورا بیعت کردند، بعد ازو برادر او، وعبد العزیز بن الحجاج بن عبد الملك، بمروان محمد بن مروان الحکم بیعت کردند، ومروان والی بلاد جزیره بود، ودعوت خلافت میکرد لشکر به غوطه (۲) دمشق آورد، مروان باسلیمان بن هشام بن عبد الملك، که فرستادهٔ ابراهیم بود، مصاف کرد، ومروان اورا بکشت. ابراهیم ولید بیامد و خود را از ولایت خلع کرد، در بیعت مروان درامد، ومدت ایالت او هفت روز بود، و بروایتی هفتاد روز، و مدت سه ماه کار امارت مضطرب بماند تا بر مروان قرار گرفت، و ابراهیم در سرآب (۳) که از ولایت جزیره است غرق شد، در صفر اثنی وثلثین ومائه.

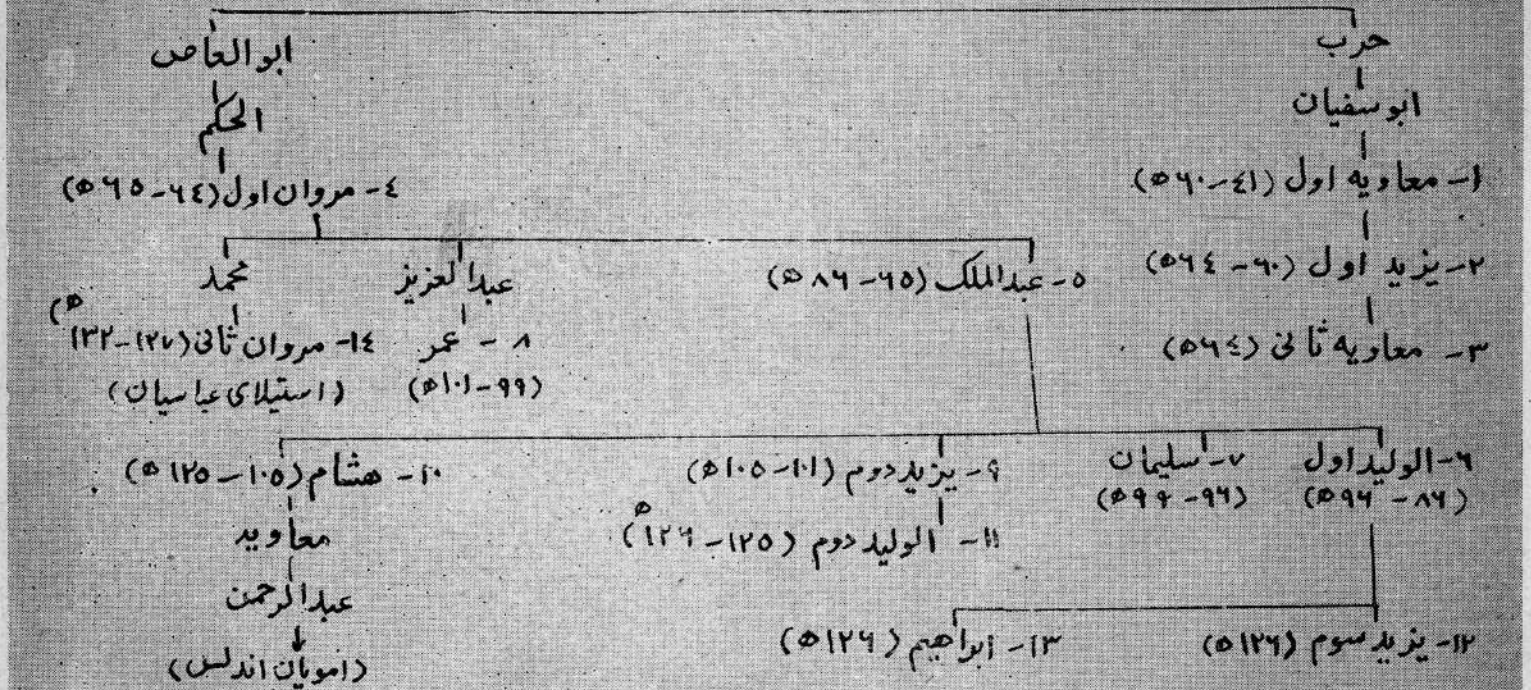
---

(۱) این جمله عربی در اصل و پ سخت پریشانست و چنین نوشته شده: یا مسبوز (پ: منبور) الکنوز و یا ساجدا بسالا سحار کسانت ولا یتسك رحمتی (پ: رحمه) و وفاتسك فتنه فتسبوك فصکبوك (پ: فصلیوك) چون این عبارت بی معنی بود، مطابق بترجمه فارسی اصلاح شد؛ امابجای مسبوز؟ نقاط گذاشتم، شاید صحیح آن منشر یا منثر باشد بمعنی پراگنده. ولی نبش شگافتن قبر است.

(۲) اصل: عوطه. الکامل: غوطه. یاقوت گوید: نامیست که دمشق درانست، ومحیط آن هژده میل است. (۳) کذا فی الاصل. پ: از آب؟ درمراجع موجوده یافته نشد شاید فرات و یا به اضافت سر آب باشد. گزیده (ص ۲۸۶) جای غرق را فرات گفته است.

## خلفای بنی اُمیه (۴۱-۱۳۲ھ) مربوط صفحہ (۱۰۲)

### اُمیّہ بن عبدالشمس بن عبدالمناف (قریشی عربی)




(دول اسلامیہ ص ۱۱)

## الرابع عشر مروان بن محمد بن مروان الحکم

کنیت او ابوعبدالله (۱) بود ،ومادر او کردیه (۲) بود ،وولادت او در سنه خمس وستین ، و بروایتی سنه سبعین ،و بروایتی سنه اربع و ستین بود، و بیعت او در سنه سبع وعشرین ومائه ،و اورا حمارالجزیره گفتندی ،بدان سبب که عرب هر صد سالی را سال حمار گوید ، بدلیل قوله تعالی فی قصة عزیر : بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامك وشرابك لم یتسنه وانظر الی حمارك (۳) و ملك بنی امیه نزدیک صد سال بود ، که اورا امارت رسید .

حمارش از بهر آن گفتند ،ودر کتب بنی امیه رسیده بود، که رفتن ملك بنی امیه وقتی باشد ، که بامارت کسی بنشیند ، که مادر او جاریه (٤) باشد . و مروان آخرین امیر بود از بنی امیه . درایام او منازعت افتاد ، میان نصر سیار و میان سرهنگان او بخراسان ، ودرین وقت ابومسلم مروزی خروج کرد ، و ضحاك قیس فهری خارجی خروج کرد از شهر زور (٥) بر مروان ،ومیان ایشان قتال افتاد در نواحی کوفه ،ودر سنه ثمان وعشرین ومائة ضحاك را بکشت ،وولایت مروان پنج سال ودو ماه بود، واورا در بوصیر دیهی از دیهاء مصر بکشتند (٦) ودولت بنی امیه وبنی مروان نقل کرد، وسلطانی بنی العباس قوت گرفت .

حق تعالی سایهٔ چتر پادشاه زمان را باعواطف امن و امان ممدود دارد .

والله اعلم بالصواب .

.....

.....

.....

---

(۱) الکامل : وکان یکنی ابا عبدالملك (۲) اصل : کردمه از الکامل (٥ : ۲۰٤) اصلاح شد .
(۳) قرآن ، البقره ، ۲۵۹ . (٤) اصل : حاریه (٥) اصل : شهر روز . الکامل و طبری وگزیده : شهر زور . یاقوت گوید : وهی کوره واسعه فی الجبال بین اربل وهمدان احد ثها زور بن الضحاك واهل هذه النواحی کلهم اکراد . . . (٦) اصل : اورا درین توصیف دیهی از دیهاء مقر بکشتند . پ : اورا درمتوصف دیهی الخ . . . از الکامل تصحیح شد که گوید : وکان قتله ببوصیر من اعمال مصر . . .

# الطبقة الرابعه

## خلفاء بنی العباس

### خبر کردن مصطفی علیه السلام بخلافت فرزندان

### عبـاس

اصحاب تواریخ و نقلهٔ آثار چنین روایت کرده اند، کـه مصطفی علیه السلام عم خود عباس را از خلافت (۱) فرزندان او، بعد از بنی امیه اعلام فرموده بود و عباس رضی الله عنه بسه سال از مصطفی علیه السلام بزرگتر بود، واورا چهار پسر بود: عبدالله و عبید الله و فضل وقثم. و مدة عمر عباس هشتاد و سه سال بود، ودر خلافت عثمان رضی الله عنه، بمدینه وفات کرد، و در آخر عمر چشم او پوشیده شده بود، و پسر او فضل بشام وفات کـرد، وعبید الله بـه مـدینه، وقثم بـه سمرقند، و عبد الله(۲) عباس رضی الله عنه پانزده ساله بود، که مصطفی علیه السلام از دنیا نقل کرد و در آخر عمر چشم او پـوشیده شده بـود، وعمر او هفتاد و سـه سال بـود، و بطایف وفات کرد در فتنهٔ عبد الله بن الزبیر، و اورا هشت پسر بود، یکی از ایشان علی بن عبد الله عباس رضی الله عنهم بـود و پدر خلفاء، و چون ایـن علی از مادر بـزاد امیر المومنین علی کرم الله وجهه کام او را بمالید، و او را علی نام کرد، و پدرش را بگفت که: هذا ابا الخلفاء وچون بزرگ شد، عبادت بسیار کـردی، بوستانی داشت پانصد درخت، در انجا هر روز زیر هر درخت نماز دو رکعت بگذاردی واین علی عبد الله را ولید عبد الملک مروان، دوبار تازیانه زدن فرمود (۳) یک کرت به جهت آنکه زن هشته (٤) و لید را در حکم خود آورد، یک کرت دیگر از وی نقل کـرده بودنـد: ان هذ الامر سیکون فی ولدی. زود باشد، کـه خلافت بفرزندان من رسد، اورا هفده (٥) تازیانه بزد، وبنو امیه فرزندان عباس (٦)

---

(۱) در اصل کلمه خلافت نبود، حسب ضرورت از (پ) نوشته شد، الکامل گوید: ان رسول الله اعلم العباس ان الخلافه تزول الی ولده (٥ - ۱۹٤) کذا فی الطبری. (۲) اصل: عبیدالله. ولی خلفاء از اولاد عبدالله بن عباس اند. (۳) اصل: رد وبفرمود. پ: ماندستن (٤) پ: هشته. ولی هشته از مصدر هشتن بمعنی فروماندن و گذاشته ورها کردن (برهان قاطع). (٥) پ: هفت (٦) در اصل و پ کلمه عباس نبود، بحکم ضرورت اضافه شد.

را منع کرده بودند ، که از بنی الحارث (۱) زن نخواهند ، بدان سبب که خبری روایت کرده بودند ، که از بنی امیه خلافت بمردی (۲) رسد ، که پدرش عباس باشد ، و مادرش حارثیه. و این علی بن عبد الله رضی الله عنه ، چون چهارده ساله شد اورا پسری آمد نامش محمد کرد ، و او پدر خلفاء بود ، و این محمد در زمان خلافت عمر عبد العزیز رضی الله عنهما ، اجازت خواست ، و رایطه (۳) بنت عبید الله الحارث را در نکاح آورد ، حق تعالی او را پسری بخشید ازان زن ، ابو العباس سفاح و دختران (٤) و فرزندان دیگر داشت : ابراهیم و ابوجعفر و علی و حسن .

روایت کنند : که پسر محمد حنفیه (٥) که ابوهاشم نام او بود ، و در علم قدر و جلالت تمام داشت ، چون اورا وفات نزدیک آمد ، وصیت کرد محمد علی عبد الله را که چون از هجرهٔ صد سال تمام شد ، داعیان خود را به اطراف ممالک بفرست تا بخلافت شما دعوت کنند ، به حکم آن وصیت چون صد سال تمام شد محمد امام ، دعوت آغاز کرد ، چهار کس اورا اجابت کردند از اهل کوفه منذر همدانی و ابو ریاح نبال و ابو عمرو بزاز و مصقله طحان ، و دیگر داعیان را باطراف خراسان فرستاد ، و در سنه اربع و مائه ولادت ابو العباس سفاح بود از حارثیه ، پدر اورا در خرقه پیچیده ، به نزدیک نقباء خراسانی آورد گفت : امام شما این خواهد بود ، و این حال در ولایت عبد الملک بود .

چون سال سنه خمس و عشرین و مائه رسید ، نقباء خراسانی از اهل دعوت بکوفه آمدند ، و ابو مسلم مروزی رحمة الله علیه کودک بود و حدیث دعوت فهم کرده بود و خدمت یوسف بن ابو سفیان باهلی (٦) میکرد ، و نقباء علامات دولت در ناصیهٔ او میدیدند . چون از کوفه بمکه آمدند ، بخدمت محمد عبد الله عباس ، و مال خراسان بگذاردند و خبر ابو مسلم باو باز گفتند فرمود : که اگر آزاد است اورا بدست آرید و اگر بنده است بخرید . چون بفرمان اورا بخدمت امام آوردند ، او را خدمت میفرمود ، چون امام محمد برحمت حق پیوست ، پسر بزرگترش ابراهیم قایم مقام

(۱) پ : الحارس . (۲) در متن اصل : بکسی . در حاشیه اصل و پ : بمردی .
(۳) اصل : ایطه ، از مسموعی اصلاح شد (ج ۲ ص ۲۰۹) . (٤) اصل : ومهتران . (٥) اصل : حنیفه .
(٦) اصل : باهل .

پدرشد، ابومسلم را بخراسان فرستاد، واوفرصت نگاهداشت، وشهر مرو را خندق کرد، وحشم بسیارجمع کرد، و اول اظهار دعوت بنی العباس، روز عید کرد ونماز گذارد وخروج کرد در رمضان سنه تسع وعشرین ومائه، ومتابعان بنی امیه را ازخراسان نفی کرد، ودعوت به آل محمد میکرد، و مخفی نام ابوالعباس اظهار میکرد، ونصر(۱) سیار از پیش او به نشاپور بگریخت، چون به ساوه رسید فوت شد ومملکت عجم برابومسلم مروزی قرار گرفت ومال وزر بسیار بخدمت ابراهیم امام فرستاد، وابراهیم امام با برادران ابوالعباس وابوجعفر وفرزندان وخدم حج گذارد، چون خبرخروج ابومسلم ودعوت ابراهیم امام، بمروان رسید به امیر دمشق فرمان داد، تاروی برایشان نهاده، وآنگاه ابراهیم امام را بگرفت در زندان حران مقید کرد، درقید برحمت حق پیوست، وابوجعفر با دو عم خود ودیگر پسرعمان، بکوفه آمدند ومخفی گشتند، ابومسلم بنواحی عراق بود با لشکر خود، واورا امیرآل محمد لقب شده بود، وزید علوی را که سالها آویخته بودند ازدار فروگرفت وبفرمود: تاجمله خلایق تعزیت او بداشتند وجامه سیاه کردند وباخلق چنان نمودند، که به جهت تعزیت آل محمد که شهید شده بودند بردست بنی امیه، جامه سیاه میکنند، ودرسرآن بود، که ابوالعباس اعلام داده بود: که دولت عباسیان وشعار ایشان درلبس، سیاه خواهدبود. ابومسلم چون درین وقت رای از بنی العباس بگشته بود، ومیخواست تا ازعلویه امامی باشد، جلال وزیررا که محمد گفتندی، به نزدیک سه تن از اولاد علی فرستاد رضی الله عنهم: جعفرصادق وعبدالله حسن علی، وعمرعلی حسین علی، ایشان قبول نکردند، و پیش ازانکه جواب به ابی مسلم رسیدی، خراسانیان که فرستادهٔ ابومسلم بودند درکوفه آمده بودند وغوغا کرده به جهت امام، وابومسلم مخفی داشت آمدن عباسیان را بکوفه، و ابوحمید سمرقندی غلامی داشت خوارزمی سابق نام، آن غلام را از احوال امام معلوم شد، بطریقی آن موضع را طلب کرد، وبخدمت ایشان آمد. چون بخدمت ایشان رسید پرسید: که پسرابن حارثیه(۲) کدامست؟ برابوالعباس اشارت کردند حالی زمین بوس کرد، ومبارکباد خلافت گفت، ودیگران را اعلام داد

(۱) اصل: نصیر. الکامل وغیره: نصر. (۲) اصل: حارثه، پ: حارثیه.

جمله جمع شدند، ولبس سیاه واستعداد تمام که ابومسلم فرستاده بود بخدمت آوردند وابوالعباس شب آدینه، دوازدهم ربیع الاول سنه اثنتین (۱) ثلثین ومائه بیرون آمد، ونماز شام بگذارد بجماعت، و دیگر روز آدینه درمسجد جامع با او بیعت خلافت کردند، رضی الله عنه. بعد ازین ذکر صاحب الدعوة ابومسلم تقریر کرده آید. والله اعلم.

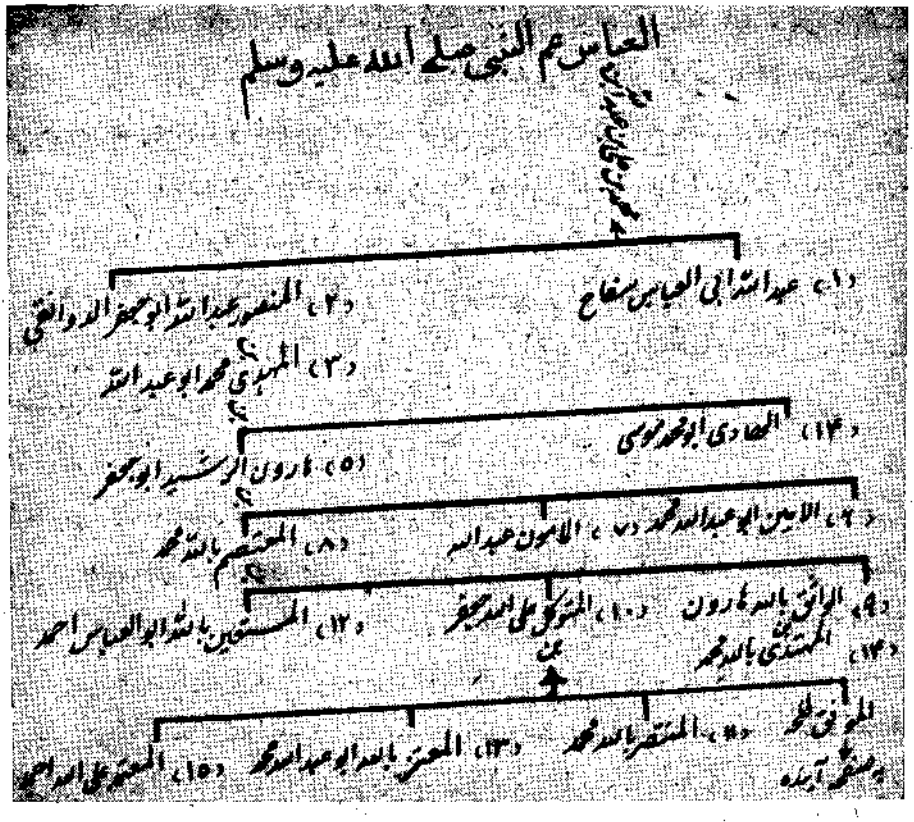
## ذکر صاحب الدعوه ابو مسلم المروزی

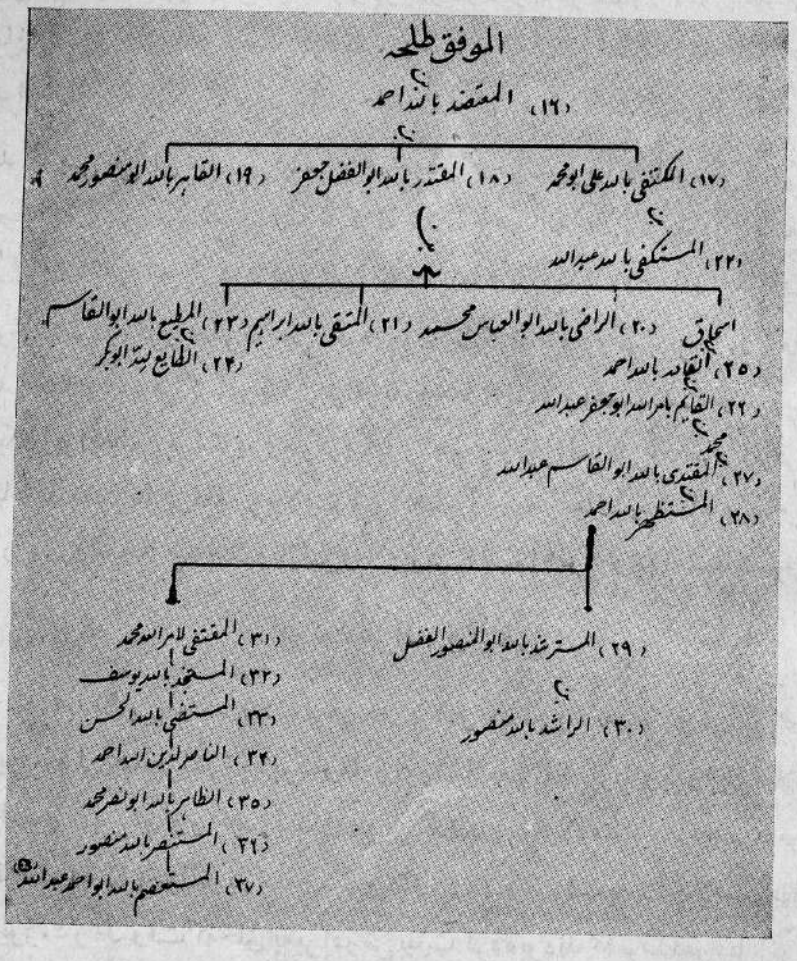
صاحب تاریخ مقدسی گوید: که در اسم ونسب او اختلاف است، بعضی گفته اند: ازعرب بود، ولادت او باصفهان بود، وپرورش او درمیان فرزندان ادریس بن عیسی العجلی بود، ودرمکتب قرآن با ایشان حفظ کرد، ولغت واشعار یادگرفت، وبیشتر اهل تاریخ برانند، که او باصل ازعجم بود، اما فاضل وحافظ وپرهیزگار، مردی بود کوتاه بالا، گندم گون پاکیزه پوست شیرین منظر، دراز پشت کوتاه ساق. هرگز کس اورا خندان ندیدی ومزاح نکردی، از هیچ فتح تازه روی ننمودی، وَ ازهیچ نکبت ترش روی نگشتی، سخت دل عظیم بود وبرکس رحم نیاوردی، تازیانه شمشیراو بود، جمله انصاف راکه بردولت بنی امیه دل نهاده بودند ونشوونما درولایت بنی مروان یافت، از خراسان ویمن وربیعه از زهاد وعباد وقضات وملوک ودهاقین ومجوس ونصاری ویهود وغیرآن جماعت را همه بکشت، روایت آنست که بی آنچه(۲) درجنگها وحصارها بکشت سیصد وشصت هزار مردرا درمقام سیاست بکشت، جهان را ازخوارج بنی امیه خالی کرد، ودولت بعباسیان رسانید. بتأیید الله ونصره.

او را سه زن بود، مرد غیور بود برحرم خود، سالی یک کرت بفراش زن خود نرفتی، عظیم جوانمرد بود وبی طمع، هرگز ازهیچکس طمع نکرد ونخواست ونستد. اورا یک هزار طباخ بود، هرروز سه هزار من نان درمطبخ او بپختندی وصد وسی گوسپند بیرون گاوان ومرغان خرج شدی. یک هزار ودویست سر بارکش بود آلات مطبخ اورا، سالیکه به حج رفت درقافله ندا فرمودهرکه درقافله به جهت طعام آتش کند، من ازخون او بیزارم. باید که آنچه ما یحتاج طعام

(۱) دراصل خوانده نمی شود، از الکامل نوشته شد. (۲) دراینجا برخلاف سایرموارد این کتاب آنچه با ملای قدیم (آنج) نوشته شده، ولی دردیگر موارد آنچه آمده که متأخر تراست.

و شراب جمله اهل قافله است ازمن باشد ،در رفتن وآمدن جملهٔ اعراب بادیه ازخوف او ازحوالی راه نقل کردندی ، وبموضع دیگر رفتندی . چون بمکه رسیدی برکنارحرم از مرکب پیاده شدی و پای برهنه میرفت ، تا نماز پیشین و واجبات وفرایض وآداب وشروط حج بجای آوردی رحمة الله علیه. وولادت اودرسنه اثنین ومائه بود ،ودرسنه سبع و ثلثین ومائه بردست ابوجعفر المنصور که دوم خلیفه بود شهادت یافت ، ومدت عمراوسی وپنج سال بود علیه الرحمة والغفران . ولقب او شهنشاه شد ، ونوبت او بر سر چهار سوی مرو شاهجان خراسان میزدند ، تا سال سنه سبع وعشره وستمائه ، که خروج چنگیزخان ملعون بود . اسپ نوبتی او بردرقصر او که درمرو ساخته بود میداشتند .حق تعالی اورا و جمیع خلفاء بنی العباس را وسلاطین ماضیه را غریق رحمت گرداناد .






## ابی العباس سفاح رضی الله عنه

نام او عبدالله بود ، بن محمد بن علی عبدالله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین (۱) ولادت در سنه خمس ومائه ، و قیل در سنه ثلاث ومائه . و مادر او رایطه بنت عبید الله الحارثیه (۲) بود ، وبیعت او روز جمعه سیزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنتین وثلاثین ومائه (۳) بود ، اول کسیکه با او بیعت کرد عم او بود داود

---

(*) این شجره در اصل سخت مغشوش است وبسبب نم رسیدگی سیاه گردیده وخوانده نمیشود ، از الکامل ومجمل وطبری وتاریخ خلفای سیوطی وابجد التواریخ محقق قندهاری وغیره کتب تاریخی نوشته شد.

(۱) اصل : اجمین بود (۲) اصل : عبدالله الحارثه . پ : رابطه بنت عبدالله الحارثیه الکامل ومسعودی وغیره : ۱۰ رایطه بنت عبیدالله بن عبدالمدان الحارثی (۳) در اصل کلمه اثنتین خوانده نمی شود . از الکامل نوشته شد.

بن‌علی بن عبدالله بن‌عباس. بعد از و برادر او ابوجعفرمنصور ، از بامداد جمعه تا نماز پیشین خلق با او بیعت کردند ، پس ابوالعباس خطبه کرد و نماز بگذارد وبعد از نماز به لشکرگاه ابوسلمه خلال(۱)رفت ، تمام لشکر در بیعت او آمدند وعبدالله بن‌علی بن عبدالله عباس ،عم‌خودرا به قتال مروان نامزد کرد ،مروان به هزیمت از پیش عبدالله برفت تا کشته شد ، وعبدالله علی دمشق را فتح کرد وبارهٔ اورا خراب کرد،و قبور بنی امیه را تمام باز کرد ،وجمله‌را بیرون آورد وبسوخت ، در گور معاویه خطی بود چون خاکستر ، و درگور یزید مهرهاء پشت اوجدا جدا بود ، وهر کرادریافت‌ازاقرباء واتباع ایشان راهمه بکشت، وسرایشان به نزدیک ابوالعباس فرستاد ، وسرمروان راهم . وابوالعباس آن سر را بخراسان فرستاد تا بسمرقند بردند . ولایت ابوالعباس چهار سال وده ماه بود، و وفات او در ذی الحجه سنه‌ست‌وثلاثین‌ومائه بود . اللهم‌اغفرله والله‌اعلم‌بالصواب .

## ابو جعفرالدوانقی

اسم او عبدالله‌بن محمد بود ، وهر دو برادر همنام بودند ،و او از ابوالعباس مهتر بود وولی‌عهد برادرخود بود،ومادراورا سلامه(۲)نام‌بود،و بروایتی سلامه(۳) زیدالحمیری‌بود،واورا عبدالملک طویل گفتندی،و ولادت اوبشام‌بود به‌موضعی که‌آنرا شراة (٤)خوانند درسنه‌خمس‌و تسعین(٥)،ودروقت بیعت خلافت چهل‌ودو ساله‌بود،در آن وقت که‌خلق به‌برادرش بیعت کرده‌بودند ، ابومسلم‌را با ابو جعفر درخراسان‌فرستاد، ابومسلم اباجعفررا تخویف کرده‌بود، آن کینه‌در دل‌او بود . درآخرعهدابوالعباس ابومسلم با ابوجعفر به‌حج رفت .چون‌حج بگذاردند، بوقت مراجعت درائناء راه‌خبرفوت ابوالعباس رسید، ابومسلم عطف کرد بجانب جزیره ابوجعفراورا بطریقی باز آورد.وبرو بهانها کرد وابومسلم را بکشت وخلافت اورا مسلم گشت وعمش با اوخروج کرد ودعوی‌خلافت کرد، اهل‌شام در بیعت او آمدند

(۱) اصل : ابومسلم جلال . پ : کذا . از الکامل ومسعودی ومجمل در مت شد . وابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال وزیروکاتب سفاح . (۲) پ : اسلاه . مجمل و مسعودی : سلامه الابرویه (۳) پ : ثلاثه‌زید. (٤) اصل‌وپ : بوراه . الکامل : ولد بالحمیمه من ارض الشراه . یاقوت : الشراه صقع بالشام بین دمشق وعمان . (٥) در اصل کلمه تسعین مغشوش است .

وسبب آن بود: که ابوالعباس شمشیرد رمیان نهاده بود، که هر که آن شمشیر بردارد، و مروان را بکشد، خلافت بعدازمن اورا باشد، وعبدالله بن علی، عمش آن شمشیر برگرفته بود. درین وقت ابو مسلم اباجعفررا نصرت کرد، وعبد الله را بگرفت وبه نزدیک ابوجعفر فرستاد، تادر حبس بمرد. بموضع بغداد آمد و بغداد بساخت، وآن را مدینة السلام (۱) نام نهاد، ولایت او بیست و دو سال بود کم سه روز، فوت او بمکه بود در سنه ثمان و خمسین و مائه، پیش از ترویه سه روز، به حجون(۲) دفنش کردند. ومدت عمر ابو جعفر منصور شست و سه سال بود.

## المهدی محمد بن ابی جعفرالمنصور

کنیت او ابو عبدالله بود، ولادت او درسنه احدی و عشرین ومائه، و او بزرگتر فرزندان منصور بود، ومادراو ام موسی بنت منصورالحمیری بود، منصور پیش ازترویه بیک روز فوت شد، مهدی را روز ترویه در سنه ثمان و خمسین و مائه سی وهشت ساله بود که بیعت کردند، واو را اوصاف حمیده بسیاربود، رد مظالم کرد، وهر پنج نماز بجماعت حاضرشدی، وجمله خزاین که پدرش منصور جمع کرده بود، همه را درخیرات صرف کرد، و مسجد حرام را وسیع گردانید، ودرعرصهٔ عمارت آن بقعه مبارک در افزود، ودر سالیکه بحج رفت، هشتاد هزار درم نقره نفقه کرد، ماورای آنچه از یمن و مصر خرج کرد، وبیمارستانها بجهت بیماران و معلولان بنا نهاد، و پسرش هادی بن مهدی باصد هزار سوار مواجب خوار، ورای حشری واتباع واهل سوق ببلاد روم فرستاد، واز کفار روم چهل وپنج هزار مرد را بدوزخ فرستاد وچندان غنایم بدست آورد، که اسپی بدرمی، وزرهی بدرمی، وبیست شمشیر بدرمی شد، و ازغنایم وجزیه هرسال هفتاد هزار دینار زر براهل روم مقررشد، وحکیم مقنع درعهد او خروج کرد، ومذهب تناسخ ظاهر گردانید، و او مرد یک چشم بود ازولایت مرو. مهدی حشم خراسان را نامزد قلعهٔ او کرد، بحدود کش او را محصر گردانیدند وبکشتند، وسر او به نزدیک مهدی فرستادند. وفوت مهدی در ری بود، روز پنجشنبه بیست ودوم ماه محرم، سنه تسع (۳) وستین ومائه.

(۱) اصل: اسلام (۲) اصل: حجوم پ: محجوم. یا قوت: حجون، جبل باعلی مکه وعنده مدافن.
(۳) الکامل: کذا. مسعودی: سبع وستین ومائه.

و مدت ولایت او ده سال و یک ماه و نوزده روز بود ، و گفته اند که یازده سال بود. والله اعلم .

## الهادی ابو محمد موسی بن المهدی

مادر او و مادر هارون یکی(۱) بود ، ولادت و بکوفه بود ، بیعت او در سنه تسع وستین و مائه بود، ودرحال فوت پدر ، او به جرجان بود، وبیعت او برادرش هارون بستد در بغداد ، وچون از جرجان به بغداد آمد ، خواست تا هارون را از ولایت عهد خلع کند ، و پسر خود را ولی عهد گرداند ، هارون چون ولایت عهد(۲) بعداز هادی از پدر داشت ، تن درخلع نداد ، و هادی پرخرد و بزرگ منش و بلندهمت بود ودر یک شب عیسی بن داب(۳) را سی هزار دینار نیشا پوری عطا داد ، ولادت هادی درسنه خمس وعشرین و مائه بود ، ومدت عمر او چهل و پنج سال بود (٤) و فوت او در عراق بود ، شب جمعه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبعین و مائه ، و مدت خلافت او یکسال وچهار ماه ، و بروایتی سه ماه بود.

و الله الباقی والدایم و هو علی کل شیء قدیر .

## الرشید ابوجعفر هرون بن المهدی

بیعت او در ربیع الاول سنه سبعین و مائه بود ، واهل تواریخ گویند : که هرگز شبی مثل آن شب نبود ، بسبب آنکه درین شب یک خلیفه فوت شد و یک خلیفه را ولادت بود. وآنچنان بود که فوت هادی و بیعت هارون و ولادت مامون دران شب اتفاق افتاده بود . وولادت هارون درسنه ثمان و اربعین و مائه بود (٥) چون هارون بخلافت رسید وزارت به یحیی خالد برمکی داد ، و خراسان را به جعفر بن محمد بن اشعث داد ، و جمله فرزندان ابوطالب را امان داد ، و به جهت بنی هاشم خمس اموال مقرر گردانید و قضاء ممالک به ابی یوسف القاضی داد ، و قضای ری و مغرب به محمد حسن شیبانی داد ، و برامکه دوعهد او بغایت اعلی درجات مناصب برسیدند و برافتادند ، وسبب

---

(۱) اصل : مکی وظاهراً غلط است ، زیرا مادر هادی وهارون : خیزران بنت عطاء ام ولد حرشیه بود (مسعودی). (۲) اصل وب : ولایت عبدالله که سهو کاتبان خواهد بود (۳) اصل : را ب . پ : رات. الکامل ومسعودی: داب. (٤) الکامل (٦-٤١) : وکان عمره ستا وعشرین سنة وقیل ثلاثاً وعشرین سنه. (٥) الکامل : مولد هرون خمس وار بعین و مائه یاتسع واربعین ومائه . ولی چون جلوس وی در ۱۷۰ه است ودروقت جلوس ۲۲ سال بود (الکامل ٦-٤٣) باید ولادتش همان ۱٤٨ه باشد .

آن بود: که هارون را خواهری بود عباسه (۱) نام، اورا دوست داشتی، و جعفر یحیی را هم بغایت دوست داشتی. چون بی هر دو شکیبائی نداشت به جهت حضور هر دو میان ایشان عقد نکاح کرد تا نظر بهم در یک مجلس حلال باشد بران قرار که بفراش جمع نشوند. وچون عقد نکاح شد، ایشان را جمع می آورد، دلهاء ایشان با یکدیگر میل کرد. و در فراش بر سبیل خفیه جمع شدند و حمل ظاهر شد، و فرزند بیک حمل تولد شد، هرون را معلوم شد، جعفر وا بکشت. و فضل برادر اورا با پدرش در زندان محسوب کرد. تا در حبس بمردند و خاندان ایشان بکلی بر انداخت. و خواهر را در صندوق کرد، و در چاهی انداخت، و هرون پشیمان شد. و سنت هارون (۲) آن بود خود که یکسال حج کردی و یکسال غزا. و مدت خلافت او بیست و سه سال بود. والسلام علی من اتبع الهدی.

## الامین محمد بن الهرون

کنیت او ابوعبدالله و مادر او زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بود. هارون اورا ولی عهد خود کرد. بعد از و مامون را، و امین را بطوس بیعت کردند و ولادت او در ماه شوال در سنه احدی و سبعین و مائه بود. پدر اورا ولی عهد کرد و بعد از و مامون را. و بعد از و مومن را. امین فاضل و عالم و کریم بود، اما چون او جوان و نازنین بود، به لهو و طرب مشغول شد، و هر ماه یک بار دادی و فضل ربیع را وزارت داد، و مامون (۳) بیعت ولایت بعد از پدر خود به جهت علی موسی رضا بستد، امین چون بشنید که مامون لقب و اسم امین از خطبه و دراهم و دینار بیرون برد، امین علی بن عیسی بن ماهان (٤) را بجرب مامون فرستاد، و مامون طاهر بن الحسن و هرثمه (٥) را با لشکری گران به بغداد فرستاد، و امین را محصور کردند، مدت یکسال. و درین وقت علویان بهر طرف خروج کردند، و کار امین درهم شد، و

(۱) اصل: عباسیه (۲) در نسخه اصل گاهی با الف و گاهی بدون الف است. (۳) کلمات و مامون در اصل نیست، و چنین معنی میدهد که باید امین برای علی موسی الرضا بیعت ستده باشد، ولی به تصریح مسعودی و مجمل، مامون در مرو برای وی بیعت ستد که مهتر بین دو دمان علی رض بود. بنابر ان برحسب ضرورت و قول مورخان اسم مامون در عبارت زیادت شد (٤) در اصل خوانده نمی شود از الکامل درست شد. (٥) اصل: هریمه. الکامل و مجمل و ابن خلدون: هرثمه بن امین.

وبه عاقبتش شهید کردند ، در ماه محرم من ثمان وتسعین ومائه. ومدت عمر او بیست و هفت سال ، وخلافت چهار سال بود .

(پس از امین در بغداد با) (۱) ابراهیم المبارك بیعت کردند ، وسبب بیعت او آن بود ، که آل عباس را در بغداد معلوم شد : که مامون علی موسی الرضا را ازمدینه بخراسان برد ، وخلق را بولایت عهد او بعد از امین ، مامون بیعت داد ، عباسیان بترسیدند ، که خلافت ازخاندان عباسیان نقل شود ابراهیم را بیعت کردند . در تشویش امین ومامون ، ولایت وخلافة ابراهیم یک سال ویازده ماه بود . والله الباقی و الهادی .

## المامون عبدالله بن الهارون (۲)

مبارك عهد وولایت بود(۳) ، مردی بود لعل و سپید ، فراخ چشم کشیده روی تنك موی ، بر رخسار خال سیاه داشت ، مادر او جاریه بود بادغیسیه (٤) مراجل نام ، نیکو سیرت و رعیت پرور وعدل گستر ومنصف وعادل بود ، درمحکمهٔ قضا خود نشستی وخطبه کردی ونماز جمعه خود گذاردی ، و برادر خود معتمن را از بیعت خلع کرد ، ودیگر برادر معتصم را ولیعهد کرد ، وعلم قدیم را ظاهر کرد ، فلسفه (٥) وحکمت و طب و نجوم را از زبان یونانی بعربیت نقل کرد ، و بکرات غزو روم کرد وحصون و قلاع در ان دیار فتح کرد ، ورجاء بن ابی الضحاك (٦) را بفرستاد تا علی موسی رضا را از مدینه بخراسان برد و بیعت داد خلق بولایت علی (۷) موسی رضا بعد از مامون ، وآن بسعی فضل وزیر بود وفضل سهل را ذوالریاستین لقب داده بود ، عباسیان ازین بیعت برآشفتند و ابراهیم المهدی را بیعت کردند ، مامون پشیمان شد ، علی رضا را زهر داد

---

(۱) جای کلمات بین قوسین در اصل سپید است ، به تقریب اضافه شد . این ابراهیم پسر مهدی و برادرهارون ملقب به المبارك بود (الکامل ٦- ١٤٠) . (۲) جای این عنوان دراصل سپید است.
(۳) کذا فی الاصل (٤) اصل : جاریه بود او عیسه نام ، مطابق بقول جمهور اصلاح شد.
(٥) اصل : فلسفی (٦) اصل : واجابت الضحاك . الکامل : مانند متن . (۷) اصل : علی و موسی .

و بفرمود ، تا فضل را در گرمابه (۱) بکشتند ، و حسن سهل را وزارت داد ، و طاهر را سپاه سالاری داد ، ذوالیمینین لقب فرمود ، بدانچه علی عیسی هامان (۲) رابدو دست شمشیر زد وبکشت . ودربغداد اورا بیعت خلافت کردند ، وبعدازان مدت خلافت او بعد از شهاده امین بیست سال بود ، ومدت عمر او چهل وهشت سال بود ، وفوت او ببلاد روم بود ، و به طرسوس (۳) نقل کرد . وآنجا دفن کردند ،درسنه ثمان عشر ومائتین (٤) .

المعتصم بالله ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید

این روایت صوری است ، اما روایت نسبی (؟) نام او ابراهیم بود ولادت او درشعبان سنه احدی وثمانین ومائه بود (٥) ،او درمیان بنی اخوال خود میبود ، چون بزرگ شد ، قرآن بیاموخت وخط وادب تعلیم کرد ، ومردی علمدوست بود ، وعادل وضابط وبسیارعطاء بود ، و ازخلفای بنی العباس ، بیش ازوشجاعتر هیچکس نبود ، ودرعهد (٦) برادرش امین با او بوددربغداد ، چون امین شهادة یافت ، ازبغداد بخراسان آمد بنزدیک مامون . مامونرا چندان خدمت کرد که مامون اورا ولیعهد خودگردانید وبا یک خرمی (۷) که درعهد مامون خروج کرده بود ، و اکثر بلاد آذربایجان ، دین اورا گرفته بودند ، اورا بگرفت وببغداد فرستاد ، اورا بیاویختند درشهور سنه ثلاث وعشرین ومائتین بود ، درمدت بیست سال با بک خرمی (۷) ، دویست وپنجاه هزار مسلمانرا کشته بود ، و معتصم بغزو روم رفت ، وعموریه (۸) رافتح کرد ، وشهر «سرمن رآی» را برهفت فرسنگی بغداد بنا کرد ، ومدت خلافت اوهشت سال وهفت ماه وهشت روز بود ، و او هشتم خلیفه بود ، وهشتم فرزند عباس ؛ و مدت عمر اوچهل و هشت سال بود . اورا هشت پسر ماند وهشت دختر ، وازوی هشت هزار دینار ماند وهشت هزار درم ماند .

---

(۱) اصل : درگرما بکشتند ، به قول الکامل درست شد : وثب قوم با لفضل بن سهل فقتلوه فی الحمام (٦-۱٤۳) . (۲) اصل : ماهان ، جمهور : هامان .

(۳) اصل : طبروس ، الکامل وغیره : طرسوس ، که شهری بود آبادان درشام (حدود العالم) .

(٤) اصل : ویتین . (٥) الکامل : وکان مولده سنه تسع وسبعین ومائه وقیل ثمانین ومائه . چون معتصم در ۲۲۷ ه وفات یافته ومدت عمرش ٤۸ سال است ، باید مولدوی ۱۷۹- ۱۸۰ ه باشد.

(٦) اصل : در عهد او برادرش . چون او زاید است حذف شد .

(۷) اصل : با بک جربی . پ : بابک حزقی . الکامل : بابک الخرمی . مسعودی : وکان اسم بابک الحسین (۸) اصل : عمرویه . الکامل : عموریه . یاقوت : بلد فی بلاد الروم .

و از برای این او را خلیفه مثمن گفتندی . وفوت او روز پنجشنبه بود ، نوزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع وعشرین ومائتین بود . والحمدلله علی کل حال وعلی جمیع الاحوال.

## الواثق بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم

نام مادر او قراطیس بود رومیه (۱) وا ورحمه الله ، درشت اخلاق بود وبد خو ومیل به مذهب معتزله داشت ، وعلماء امت را بر مذهب خود تحریض کرد ، و احمد حنبل را بتازیانه بزد ، تا قرآن را مخلوق گوید نگفت ، ودر عهد او عبد الله (۲) طاهر امیر خراسان بود ، پسر ش طاهر عبد الله را امارت خراسان داد ، ودر قصص ابن هیصم نابی (۳) چنین روایت میکنند : که سلامه (٤) ترجمان را الواثق بالله بفرستاد تا از سد سکندر او را خبر آورد ، که درخواب دیده بود : که سد سکندر خراب شده ، سلامه را مال بسیار داد ، وپنجاه هزار (٥) مرد با او بفرستاد ، تا از سرمن رآی (٦) بخراسان آمدند ، وازانجا بیک قول بطرف خزر رفتند وبیک قول بطرف گرج (۷) ومدت دوسال وهفت ماه دران سفر بماندند وباز آمدند ، وصفت سد وطول وعرض ودرازگاه وکلید وخلقی که بران موکلند ازعهد ذوالقرنین ، همه بیاوردند چنانچه درقصص مسطور است . ودرعهد الواثق بالله آتش ازجانب مشرق ظاهر شد ، وآفرا بانگی بود ، واز فزع آن خلق بسیار هلاک شدند ، ومدت خلافت او پنج سال ونه ماه بود وعمر او سی وهشت سال بود (۸) ، وفوت او در ذی الحجه سنه اثنین وثلثین ومائتین بسرمن رآی .

---

(۱) اصل : دومیه ، الکامل : امه ام ولد رومیه تسمی قراطیس (ج ٦-۲۱٦) (۲) اصل : عهد ابوعبد الله . چون بقول جمهور عبدالله ابن طاهر امیر خراسان بود نه ابوعبد الله ، بنابران بجای ابو ، او درست است . (۳) اصل : فانی . پ : ابن هشیم ثانی (ر : ٤) (٤) کذا ، ولی معجم البلدان یاقوت (٥-٥۱) این داستان را بنام سلام الترجمان مفصل میآورد که از سرمن رای به ارمینیه واز آنجا بالان وخزر رفت تا که با رض خراب وبد بوی رسید الخ . (٥) کذا فی الاصل ، ولی یاقوت در معجم البلدان از زبان سلام گوید : فضم الی خمسین رجلا ، در بصورت کلمه هزار باید سهو باشد این قصه عیناً بعبارتیکه یاقوت نقل کرده در احسن التقاسیم محمد بن احمد مقدسی بشاری تالیف ۳۷٥ هـ طبع لیدن ۱۹۰٦ م (ص ۳٦۲) به نقل از کتاب ابن خرداذبه به تفصیل آورده شده ومعلوم است که ماخذ قدیم آن کتاب ابن خرداذبه بوده است .

(٦) اصل : تا از سد سکندر بخراسان آمدند ، ولی مطابق به بیان یاقوت همان سرمن رای درست است .

(۷) گرج شهری بوده درگرجستان (یاقوت) (۸) الکامل : وکان عمره اثنین وثلثین سنه وقیل ستا وثلثین سنه .

## المتوکل علی‌الله جعفر (۱) بن المعتصم

مادر او ام ولد بود نام شجاع طخاریه (۲) ، همان روز که برادرش الواثق بالله فوت شد ، اورا به خلافت بیعت کردند . او بیست و شش ساله بود ، و متوکل مردی کریم وگزیده اخلاق بود . و در مذهب سنت و جماعت صلب . پسر عباس (۳) موسی را که سر جهمیان آن عصر بود ، و قرآن را مخلوق میگفت بکشت ، و به جمله بلاد اسلام فرمان داد : که هیچکس قرآن را مخلوق نگوید . و احمد حنبل را از حبس خلاص داد. ناگاه در سنه سبع و اربعین و مائتین در لهو و طرب بود ، ترکان در آمدند ، و اورا شهید کردند ، و مدت عمر او چهل سال بود ، و مدة خلافت او چهارده سال بود و ده روز. بعد از شهادت او رونق آن درگاه برفت تا عهد امیر المومنین المستنصر بالله و الله اعلم.

## المنتصر بالله (٤)

ابوجعفر محمد بن المتوکل ، مادر او رومیه بود نام او حبشیه (٥) . همان وقت که پدرش را شهید کردند اورا بیعت کردند ، و معتز (٦) و موید را که برادران او بودند و پدر ایشانرا متعاقب او ولی عهد کرده بودند خلع کرد ، و بعضی او را متهم بدان کردند : که در قتل پدر شریک بود ، و شش ماه در خلافت بماند ، و وفات کرد همچنانکه شیرویه (۷) پسر کسری پدر را کشت ، پس او شش ماه ملک براند و بمرد و بروایتی منتصر را زهر دادند . وفات او روز یکشنبه چهارم ماه ربیع الاول (۸) سنه ثمان و اربعین و مائتین بود ، و مدت عمر او بیست (۹) سال بود و السلام علی من اتبع الهدی.

## المستعین بالله

ابوالعباس احمد بن محمد بن المعتصم . بیعت او بعد منتصر بدو روز بود ، روز شنبه ، او مرد خوب سیرت بود ، و در وقت بیعت بیست و هشت ساله بود . چون اورا بیعت کردند ، معتز را حبس کرد ، و طاهر عبدالله والی خراسان در این سال

---

(۱) اصل : ابو جعفر . بقول ابن اثیر و مسعودی و غیرهم نام وی جعفر بود و کنیت او ابوالفضل .

(۲) مسعودی و مجمل : شجاع خوارزمیه . پ : طخاریه .

(۳) اصل : عیاث . چند کلمه بعد (سر جهیان) در اصل آمده ، که شاید جهمیان باشد ، فرقهٔ معروف منسوب به جهم بن صفوان .

(٤) اصل و پ : المستنصر بالله . جمهور : مانند متن (٥) اصل : جثه . مسعودی و سیوطی : حبشیه (٦) اصل : معین

(۷) اصل : شرویه (۸) الکامل : یوم الاحد لخمس خلون من ربیع الآخر . (۹) الکامل : ۲۵ یا ۲٤ سال .

وفات کرد، و پسر او محمد طاهر را عهد و لواء داد، بولایت عجم فرستاد؛ و در عهد او حسن (۱) زید علوی بطبرستان خروج کرد، معتز (۲) را از حبس بیرون آورد ند و مستعین را خلع کردند، و مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود. ولادت او در سنه عشرین و مائتین بود، و او را از بغداد بعد از خلع روان کردند پس از نه ماه برحمت حق پیوست، و بروایت دیگر غرق شد. و الله اعلم الغیب و الشهاده.

## المعتز بالله

ابو عبد الله محمد بن متوکل، و بروایتی دیگر نام او زبیر بود، ولادت او در سنه اثنتین و ثلاثین و مائتین بود، مادر او رومیه بود فتحه (۳) نام، بیعت او در ششم ماه محرم سنه اثنتین و خمسین و مائتین بود، و پیش از و خلیفهٔ جوانتر از و بخلافت ننشسته بود. چون از خلافت او سه سال بگذشت، اتراك با او تمرد آغاز کردند، و مرا بسلامت بسیار در میان آمد، ایشان عاقبت او را خلع کردند و بعد از خلع بیستم روز شهادة یافت، مدت خلافت او چهار سال و شش ماه بود، و بروایتی سه سال و شش ماه و بیست روز بود.

## المهتدی بالله

ابو عبد الله محمد بن الواثق. چون معتز را خلع کردند، اتراك او را از بغداد به سرمن رآی بردند، تا با او بیعت کنند، او امتناع کرد و گفت: شما فرمان مرا امتثال نمائید، قبول کردند در رجب سنه خمس و خمسین و مائتین او را بیعت کردند، و او رحمه الله زهد و طاعت و ورع پیشه گرفت گفت عیبی باشد که از بنی امیه خلیفه باشد، چون عمر عبد العزیز بزهد و ورع و از بنی العباس مثل آن نبود. عدل کامل آغاز کرد، خواست: تا هرچه در دست اتراك است از اموال مسلمانان، و آنچه خلفاء بظلم قبض کرده بودند باز ستاند و به خصمان تسلیم کند، اتراك بروی خروج کردند، و میان ایشان قتال قایم شد، در حرب او را جراحات بسیار رسید او را بگرفتند و خلع کردند و از ان جراحات برحمت حق پیوست. ولادت او در سنه ثمان عشر و مائتین بود

(۱) اصل: حسین (۲) اصل: معتزله را از (۳) کذا: ا مل وپ. مسعودی و سیوطی: فیتحه. مجمل و الکامل: قبیحه.

رحمة الله علیه . و در عهد او معتز هم فوت شد، و در این ایام برقعی در بصره خروج کرد ، و بصره را ضبط کرد ، و اموال مسلمانان بدست غلامان زنجی(۱) باز داد و فتنهٔ او مدت هفت سال بداشت، و او خود را با هل بیت نسبت دروغ میکرد .

## المعتمد علی الله

ابو العباس احمد بن المتوکل ، مادر او ام ولد بود، نام او فتیان (۲) ، و او را روز سه شنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست وخمسین و مائتین (۳) بیعت کردند ، و تمام فرزندان هر که خلیفه بود پیش از و(٤) در بیعت در آمدند، و او را بردی بود موفق لقب(٥) ابو احمد بن المتوکل درغایت رجولیت و شهامت بود، و او را بر سر لشکر امیر کرد ، و بر دست او کارهای بزرگ رفت، و در ایام معتمد امور عظیم افتاد ، چنانچه کار برقعی در بصره تصرف تمام گرفت ، و موفق بعد از فراغ او کار خبیث (٦) بکرد، و روی ببصره نهاد در سنه خمس و ستین و مائتین (۷) او را محصر کرد و بگرفت و بکشت، و سر او ببغداد آورد . و در عهد معتمد ، یعقوب لیث از سجستان خروج کرد . احمد عبد الله خجستانی در خراسان خروج کرد و شرکب حمار (۸) مرو و سرخس بگرفت ، و حوادث بسیار افتاد ، و نصر احمد سامانی را ولایت ماوراء النهر نبشتند . و مدت خلافت او

---

(۱) اصل : ربحی . الکامل: برقعی صاحب الزنج ، که زنوج سباخ را دور خود گرد آورد (ج ۷-۸۱) .

(۲) اصل: قسان ، پ :قبتان مسعودی و سیوطی :فتیان. الکامل وطبری : قتیان .

(۳) مسعودی : سنه ۲۵۵ (٤) درحاشیه اصل : تمام فرزندان هر که پیش از و خلیفه بود در بیعت در آمدند (٥) اصل : موفق لقب احمد بن المتوکل . ولی نام موفق طلحه بود ، وکنیت وی بتصریح مسعودی والکامل : ابواحمد بود . (٦) اصل :کارعمرولیث . پ : کارعمرو بست درینجا ذکر عمر ولیث موردی ندارد اگر عوض آن خبیث باشد بصحت اقربست . زیرا الکامل وغیره صاحب الزنج را خبیث وشهر اورا هم مدینه الخبیث گفته اند و نیز عمر ولیث به بصره محصر نشده و سر او را ببغداد نبرده اند .

(۷) الکامل (ج ۷-۱٦۳ ) صاحب الزنج خبیث روز چهارشنبه ۲٦ رمضان ۲٥٥ ه خروج کرد ، وروز شنبه ۲ صفر ۲۷۰ ه قتل گردید و ۱٤ سال فتنه اش دوام کرد (۸) اصل وپ مرکب جمال ، الکامل : شرکب الحمار وپسرانش بنوشرکب : ابراهیم ، یعمر ، منصور . اما خجستانی . از مشاهیر هرات است زیرا خجستان از جبال هرات واعمال باد غیس بود و تاکنون هم به این نام معروف است.

بیست وسه سال بود ، وفوت او به فجأ (۱) بود رحمه الله ، در شب دوشنبه نوزدهم ماه رجب ، سنه تسع وسبعین ماتتین بود .

## المعتضد بالله

ابوالعباس احمد بن الموفق . نام او احمد ومحمد بود ، و بروایتی طلحه بن المتوکل(۲) وروز خلافت سی وهفت سال بود ، وولادت او در ربیع الاول سنه ثلاث واربعین وماتتین . واو مردی عالم ونیکوسیرت وضابط بود ، وهر خللی که بعد از موفق در کار خلافت آمده بود بقرار باز آورد ، ودر عصر او خوارج در دیار شام فساد کردند ، معتضد خود بشام رفت ، وخوارج را قهر کرد ، ورافع هرثمه (۳) را از ایالت خراسان معزول کرد ، ونصر احمد سامانی را خلیفه کرد در ماوراء النهر . وعمرو لیث را ایالت خراسان داد ، و بعد ازمدتی اسماعیل سامانی عمرو لیث را اسیر کرد ، وبخدمت معتضد فرستاد ، وایالت خراسان بتمام ، حوالت او فرمود ، ومدت خلافت او نه سال ونه ماه بود ، وبروایتی ده ساله ونه ماه . وفوت او بیست ودوم ماه ربیع الاول (٤) سنه تسع وثمانین وماتتین بود .

## المکتفی بالله

ابومحمد علی بن المعتضد . مادر او ترك بود جیجک (٥) نام ، ولادت او در بغداد بود غرهٔ ماه ربیع الاول سنه رابع وستین وماتتین . اورا پیش از فوت پدرش بسه روز بیعت کردند . چون معتضد برحمت حق پیوست موکد گشت . واو مردی کریم بود وعاقل وخوب اخلاق بود ، ودر ایام او زکرویه (٦) خارجی بسواد کوفه خروج کرد ، ومکتفی رضی الله عنه لشکر فرستاد ، بعد ازوقایع بسیار

---

(۱) اصل : فوت او به قبجقا بود . مجمل و الکامل : بصورت فجاء با فراط خمر در بغداد بمرد .
(۲) کذا شاید چنین باشد : ( نام پدر او ابی احمد موفق بود وبروایتی طلحه بن المتوکل ) زیرا کنیت موفق ابی احمد بود (الکامل ۷ - ۱۸۲) . (۳) اصل : رافع هرثمه . پ : نصر هرثمه . الکامل (۷ - ۱۷۳) : رافع هرثمه (٤) الکامل : ربیع الاخر (٥) اصل : خنجک . پ : خجک طبری و الکامل و سدوطی : جیجک (٦) اصل و پ : کرویه ، الکامل (۷ - ۲۱۸) زکرویه .

او را به بغداد آوردند، و سر بردار کردند، و سر او بخراسان فرستادند نزدیک اسماعیل احمد سامانی. و هم در عهد او صاحب الشامه (۱) قرمطی به شام خروج کرد، وخود را از اولاد علی گفت. امیرالمومنین مکتفی، قاسم بن عبدالله الوزیر را بفرستاد، تا او را بگرفت وبسوخت. ودرعهد او اسماعیل بن احمدسامانی برحمت حق پیوست. ایالت خراسان پسر او احمد بن اسماعیل(را) داد، ومدت خلافت او شش سال ونه ماه بود (۲). وفوت او در ذوالقعده سنه خمس وتسعین ومائتین بود.

## المقتدر بالله

ابو الفضل جعفر بن المعتضد. مادر او ام ولد بود شعب (۳) نام، واودر وقت بیعت خلافت سیزده ساله ویکماهه بودو بیست (و) پنج روزه. ولادت او در رمضان سنه اثنی وثمانین ومائتین بود، ومدت خلافت او بیست و پنج سال بود، ودرین مدت دو بار از خلافت افتاد وباز خلیفه شد. و احمد اسماعیل سامانی در عهد او برحمت حق پیوست. نصر احمد را که پسر او بود وعهد ولواء فرستاد، نصر (٤) قرمطی در عهد او خروج کرده بود، او را بکشتند. وابوالهیجا را اسیر (٥) کردند، که او(٦) قصد مکه کرده بود (۷)، وحجر اسود را برکنده وببرده وجامهٔ کعبه برداشته. وشهادة المقتدر بالله روز چهار شنبه بیست و هفتم ماه شوال سنه عشرین (۸) وثلث مائه بود، والله اعلم.

## القاهر بالله

ابوالمنصور محمد بن المعتضد، مادر او ام ولد بودنام او قبول(۹)، وولادة او در جمادی الاولی سنه سبع وثمانین ومائتین بود، وهمان روز که برادر او مقید شد

(۱) اصل: صاحب دکه. پ: کله. صاحب الشامه قرمطی (الکامل ۸-۲۱۰) (۲) الکامل: شش سال ٦ ماه ۱۹ روز (۳) پ: شبعه. مجمل: شعب. مسعودی: سلاب. (٤) پ: بونصر (٥) پ: امیر (٦) اصل: او ندارد پ: مانند متن (۷) الکامل (۸: ۶۳ و ۸۰): ابوالسرایا نصر بن حمدان برادر ابو الهیجا عبدالله بن حمدان است که این هردو برادر بنوحمدان درخلافت مقتدر شهرت زیادی داشتند، دست شان در وقایع بزرگ دخیل بود، ودرنتیجه ابوالهیجا مقتول ونصر مفرور گردید. اما بردن حجر اسود وبرداشتن کسوت کعبه بسال ۳۱۷ ه از طرف ابوطاهر قرمطی بود (رجوع به الکامل، ج ۸-۷۷) بنابران رویت متن این کتاب باآنچه ابن اثیر نوشته مخالف است. (۸) اصل: عشر (۹) کذا. پ: فضل. مجمل: خلوت. طبری: ظلوم. سیوطی: قتله.

و شهادة یافت ، اورا بیعت کردند ، و راوی چنین میگوید : که القاهر بالله با حرمهاء پدر و برادر استخفاف کرد ، وچوب برسر مادر مقتدر مینهاد تاهمه مالش بستد(۱) و اورا هلاک کرد ، وپس برادر خود المکتفی را چهار میخ کرد ومیل کشید . اول بروایتی آنست : که اتراك قومی بودند ، که ایشانرا ساجیه(۲) خواندندی ، بر امور خلافت استیلا یافته بودند ، خواست تا قاهر ایشانرا ضبط کند سرخیل ترکان که اورا سیماء مناطی گفتندی قصد او کرد باجماعت ترکان ، قاهر را بگرفتند ومیل کشیدند . روز چهارشنبه ششم ماه جمادی الاولی سنه اثنتین وعشرین وثلث مائه . و بعد ازان درجمادی الاولی سنه اثنتین و ثلثین برحمت پیوست ، و مدت خلافت او یکسال وشش ماه و هفت روز بود . و السلام .

## الراضی بالله

ابو العباس محمد بن المقتدر . مادر او ام ولد بود ظلوم نام ، بیعت او همان روز بود که قاهر را خلع کردند ، ولادت او در ماه رجب سنه سبع وتسعین (۳) و مائتین بود ، واو بسی فاضل و ادیب و شاعر و فصیح بود و نیکو سیرت وعادل وخصال حمیده داشت ، نصر احمد سامانی را عهد و لواء فرستاد بر ممالک عجم ودر عهد او و شمگیر(٤) طبرستانی با ماکان کاکی (٥) خشم شد ، ودیلم را با خراسانیان (٦) دران حدود مصاف افتاد ، وماکان کشته شد(۷) و بجکم (۸) که حاجب ماکان بود ببغداد آمد ، ابن مقله وزیر با ترکان ضم شده بود ، بجکم

---

(۱) اصل : الظاهر بالله هرماج حرمهای پدر راو برادررا استخفاف کرد چون برسر مادر مقتدر می فهسادند تا همه الخ . عبارات متن از (پ) گرفته شد (۲) اصل : ساخته . پ : رجنه . بقرار الکامل وابن خلدون (۳-۳۹۳) ساجیه فرقه ازعساکر خلافت که برای امتیاز ازعساکر باین نام مسمی بودند . (۳) اصل : تسع وسبعین ولی بقول ابن اثیر و سیوطی ۲۹۷ه درست است . (٤) اصل : شمگیر (٥) کذا . الکامل : کالی (٦) این کلمات دراصل سیاه شده و در (پ) هم مغشوش است و باتکلیف چنین هم میتوان خواند : دیلم را با آخربانی سامان دران . . . (۷) طوریکه می آید قتل ماکان در عصر المتقی است (۸) اصل و پ : بحکم حاجب . . . گردیزی : بحکم . الکامل وغیره بجکم از غلامان ابی علی العارض بود و نزد ماکان ابن کالی دیلمی رتبه وزارت داشت (ج ۸ - ۱۳۳) در باره بجکم رجوع شود به تعلیقات آخر کتاب .

چون بدار الخلافت آمد(۱) بعضی از ترکان متعدی(۲) را بقتل رسانید، و بعضی متفرق شدند، و این مقله را بزندقه نسبت کرد، و دست راست اورا از بازو قطع کرد، و هیچ وزیر در دنیا خوب خط تر از ابن مقله نبود، و از ین عهد باز کار خلافت ضعف پذیرفت. مدت خلافت او شش سال وده(۳) ماه وده روز بود، وفات او به واسط بود. والله اعلم واحکم.

## المتقی بالله

ابواسحاق ابراهیم بن المقتدر، مادر او زومیه بود حلوت(٤) نام. بیعت او روز چهار شنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه تسع وعشرین وثلث مائه بود، چون او را بیعت کردند به نزد یک عم خود آمد القاهر بالله، واورا میل کشیده بودند و گفت: مرا بر خلافت جبر میکنند، من بی رضاء تو قبول نکنم، عم او ازوی راضی شد و گفت: برادر تست، الراضی بر من ظلم کرد، اما من از تو برین لطف راضی شدم وخود را خلع کردم، وخلافت بتو تسلیم کردم، پس هزار دینار سرخ از دفاین خود المتقی بالله را داد، ودر عهد متقی ماکان را، کردان (٥) در صحرا بکشتند و ترکان ولشکر بغداد بر ترکی جمع شدند، که نام او تورون بود، واورا بر لشکر امیر کردند، ومتقی بر ترکان نا اعتماد شد. ونصر احمد ساما نی در ولایت او در شعبان سنه تسع وعشرین(٦) و ثلث مائه برحمت حق پیوست، واز دار الخلافة نوح احمد را لواء وعهد عجم فرستادند، ومتقی فرصت طلبید وبموصل رفت و تورون بواسط بود، تورون بموصل آمد، و میان متقی و تورون بآخر صلح شد که سر لشکر تورون باشد. چون متقی به لشکر گاه تورون رسید، تورون پیش او پیاده شد. چون متقی به سرا پردهٔ او رسید، متقی را بگرفت، و میل کشید، واین حادثه روز شنبه نوزدهم ماه صفر سنه ثلاث وثلثین وثلثمائه بود، و بروایت سلامی (۷) صفر سنه اربع. ومدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود، و وفات او بعد آن در شعبان سنه سبع وخمسین وثلثمائه بود والله اعلم.

---

(۱) اصل: بحکم خون بدار الخلافت آمدند (۲) درمتن اصل برکلمه متعدی خط گرفته شده و بالای آن مقتدر نوشته اند که شاید مقتدری باشد، در ب، پ: معتدی. (۳) اصل: دو ماه، الکامل: ده ماه. (٤) اصل: حلوت، پ: خلوت. مجمل وسیوطی: خلوب. (٥) الکامل: کرادیس (٦) الکامل وغیره: رجب ۳۳۱ هـ. (۷) د: ٥

## المستكفي بالله

ابو القاسم عبدالله بن المكتفي، مادر او كنيزك بود، ولادت او در سنه اثنی (۱) وتسعین و مائتین بود، و بیعت او در صفر سنه ثلاث وثلثین وثلث مائه، و بروایت اسلامی (۲) در صفر سنه اربع بود، و بعد از بیعت، امیر نوح پسر احمد را لواء وعهد عجم فرستاد در وقت او آل بویه غلبه کردند و عراق در ضبط آوردند، درمیان او و احمد بویه مخالفت افتاد، وخلیفه را پسر بویه بگرفت و میل کشید، روز پنجشنبه بیست (و) دوم ماه جمادی الاخری سنه اربع وثلاثین (۳) وثلث مائه، ومطیع را بیعت کردند ودر آن وقت قحط افتاد، وخلق بسیار هلاك شدند، چون پسر بویه از بغداد برفت، کار بر خلق آسانتر گشت، و مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود والسلام علی اهل الاسلام.

## المطيع بالله

ابو القاسم الفضل بن المقتدر، ولادت او در سنه احدی وثلث مائه بود ابو الحسن بویه با او بیعت کرد، و اول دولت را قاعدهٔ نیکو نهاد، و هرچه در عهد مستکفی از جادهٔ معدلت، بواسطهٔ تشویش ادراك مختل شده بود، بقرار اصل معدلت باز آورد، و او را رب الدولت لقب شد. مطیع نوح نصر را عهد و لواء فرستاد به ممالك عجم، و چون بیست و نه سال از ولایت مطیع بگذشت، او را افلاج ظاهر شد خود را از خلافت خلع کرد، و به پسر خود الطایع لله، در سنه ثلاث وستین وثلث مائه خلافت داد، و بعد از آن بدو ماه برحمت حق پیوست. والله اعلم.

## الطايع لله

ابو بکر (٤) عبدالکریم بن المطیع، ولادت او در سنه عشر (٥) و ثلث مائه بود، و بیعت او پدر او کرد، هم در آن روز که خود را از خلافت خلع کرد، و او عهد ولواء فرستاد، عبدالملك بن نوح سامانی را، در ایام دولت او ری و میان غلبه کردند و شهرهای شام و طرسوس و انطاکیه بستدند و تا به حمص (٦) از حد شام بیامدند، و مغربیان خروج کردند و مصر را بگرفتند و برابر مصر شهری بنا کردند

(۱) الکامل: ست وتسعین. (۲) ز: ٥ (۳) اصل: عشرین، ولی ۳۳٤ه درست است.
(٤) الکامل: ابوالفضل عبدالکریم (٥) الکامل: ۳۱۷ ه (٦) اصل: تحمیص.

منصوره نام کردند. و در مکه و مدینه بنام ایشان خطبه کردند، و کار خلافت عباسیان فتور گرفت، و آل بویه بر بغداد، و حضرت خلافت استیلا یافته بودند و خوارج از اطراف تعدی آغاز نهادند، و فناخسرو(۱) و بن حسن بویه، طایع را تعظیم کردی، چون او بمرد، برادرش ابونصر حسن بجای او نشست، و او با طایع نیک نبود و زن خود را بفرستاد تا او را راه داد در حرم خود طایع را بگرفت تا خود را خلع کرد، و قادر را از عراق بیاورد، و بخلافت بنشاند و مدت خلافت او هفده سال و نه ماه و شش روز بود بعد از مطیع، در بغداد(۲) در رمضان سنه ثلاث و تسعین و ثلث مائه برحمت حق پیوست.

## القادر بالله

ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المقتدر، او مردی عالم و ادیب و فاضل بود بغایت زهد و تقوی و عبادت، در عهد امیر سبکتگین. ولادت او نهم ماه ربیع الاول سنه ست و ثلثین (و ثلث مائه) بود، و او پسر اورا که سلطان یمین الدوله محمود سبکتگین بود، عهد و لواء فرستاد و ملک عجم بدو داد، و در تمامت عهد محمود، خلیفه القادر بالله بود، و او پسر خود را در روزگار خود، ولی عهد کرد، و او را الغالب بالله لقب داد، غالب پیش از پدر برحمت حق پیوست. پس دیگر پسر را ولی عهد کرد، القایم بامرالله لقب داد، و مدت عمر او نود و سه (۳) سال بود، و مدت خلافت او چهل و یکسال. و بروایتی چهل و سه سال و سه ماه و یازده روز. و فوت او در ذی الحجه سنه اثنی و عشرین و اربع مائه بود. الحمدلله القایم الدایم.

## القایم بامرالله

ابوجعفر عبدالله بن القادر، مادر او کنیزک بود، نام او بدر الدجی (٤) ولادت او در ذی القعده سنه احدی و تسعین و ثلثمائه بود، و او صاحب واقعه (٥) بدست نصاری اسیر شد. سلطان الپ ارسلان او را مخلص کرد

(۱) اصل وپ: فاخر بن حسن. جمهور: فناخسرو عضدالدوله ابو شجاع (جلوس ۳۳۸- وفات ۳۷۲ ه). (۲) الکامل: شوال. (۳) الکامل: ۸٦ سال. چون تولد القادر ۳۳٦ و وفات او ۴۲۲ ه است عمر وی ۸٦ صحیح است. (٤) اصل: بدرالدحی. الکامل: قطرالندی وقیل علم... (٥) اصل: واقعی.

بیک روایت مدة خلافت او چهل وچهار سال بود وهشت ماه و دو روز، وفات او پنجشنبه سیزد هم ماه شعبان سنه سبع وستین و اربع مائه بود، بعد از و پسر اورا بیعت کردند رضی الله عنه. والله اعلم بالصواب.

## المقتدی بامرالله

ابوالقاسم عبدالله بن محمد الذخیره (۱)، بن القایم بامرالله، مادر او کنیزک بود (۲) علم نام، ولادت او هشتم جمادی الاولی سنه ثمانو اربعین واربع مائه وبحکم ولادت چنان معلوم میشود: که پدر او را ذخیره (۳) لقب بود، و او پیش از پدر خود القایم بامرالله بجوار رحمت حق پیوست. چون جدش (٤) درگذشت اورا بیعت کردند وبه خلافت نشاندند، ومدت ولایت او نوزده سال وپنج ماه (٥) بود، وفوت او روز جمعه پانزدهم ماه محرم سنه سبع وثمانین من هجرة النبویه.

## المستظهر بالله

ابوالعباس احمد بن المقتدی بامرالله، ولادت او در سنه ثمان و سبعین و واربع مائه بود، و بروایتی بیستم شوال سنه سبعین. مادر او کنیزک ترک بود، ومدت خلافت او بیست و پنج سال و چند ماه بود، ووفات او شب یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الآخر، و بروایتی جمادی الاولی سنه اثنی عشر وخمس مائه، والله اعلم.

## المسترشد (٦) بالله

ابوالمنصور الفضل بن المستظهر، ولادت او دوشنبه بود و هفتم شوال، و بروایتی شعبان سنه ست وثمانین و اربع مائه بود (۷). چون بخلافت بنشست جماعتی عجمی خروج کردند، از بغداد روی به قتال ایشان آورد وانهزام بر لشکر ایشان افتاد، و مسترشد علیه الرحمه اسیر شد. و بروایتی سلطان الپ ارسلان (۸) طاب ثراه از کاشغر لشکر بکشید در مدت اندک

(۱) اصل: بن محمد بن الذخیره بن القایم. الکامل: (ج ۱۰-٤۰) الذخیره ابالعباس محمد بن القایم
(۲) الکامل وسیوطی: ارجوان (۳) اصل: دخیره (٤) اصل: حدثه درگذشت (٥) الکامل: ۸ ماه
(٦) اصل: المسترسل. (۷) سیوطی: ربیع الاول ٤۸٥ ه (۸) این روایت صحت نخواهد داشت زیرا الپ ارسلان بقول جمهور در (٤٦٥ه) قتل گردید، وشاهی بمسترشد در حدود (٥۰۰ه) است.

و بران جماعت ضال روی آورد ، و قتال کرد ، وخلیفه را خلاص داد ، و مسترشد به مراغه رفت ، آنجا ملاحده او را شهید کردند ، روز پنجشنبه هفتم ماه ذی القعده ، سنه تسع و عشرین وخمس مائه ، و مدت خلافت او هفده سال وشش ماه بود .

## الراشد بالله

ابو جعفرمنصور بن المسترشد ، ولادة او در بغداد بعد از پانصد سال از هجرت بود (۱) ، خلافت اورا استقامت شد ، او را بسبب حادثه از بغداد بموصل سفر افتاد ، وسلطان مسعود سلجوقی در بغداد آمد ، و چون راشد بموصل رفت او را خلع کردند ، و مقتفی لامرالله را بیعت خلافت کردند وراشد در اصفهان بدست ملاحده شهادة یافت در رمضان سنه اثنتین و ثلثین وخمس مائه . خلافت او دو سال وشش ماه (۲) . و الله اعلم .

## المقتفی لامرالله

ابوعبدالله محمد بن المستظهر بالله . چون برادرزادهٔ اوراشد را خلع کردند (۳) او را بیعت عام کردند ، چنانچه همه خلق او را مبایعت کردند ، روز چهارشنبه هژدهم ماه ذی الحجه سنه اثنی وثلثین وخمس مائه بود (٤) ، ولادت او دوازدهم ماه ربیع الآخر (٥) سنه تسع و ثمانین و اربعمائه بود . وفات او در شب یکشنبه دوم ربیع الاول سنه خمس و خمسین وخمس مائه ، ومدت خلافت او بیست وچهار سال ، وسه ماه و بیست و یکروز بود .

## المستنجد بالله

ابوالمظفر یوسف بن المقتفی لامرالله ، ولادت او غرهٔ ربیع الاول سنه عشر (٦) وخمس مائه بود ، واو بس بزرگ ذات و گزیده صفات بود ، و مدت خلافت او یازده سال وشش ماه بود ، و وفات او در بغداد ، روز دوشنبه هشتم ماه ربیع الاول (۷) سنه ست و ستین وخمسمائه بود .

---

(۱) سیوطی : ۵۰۲ه (۲) الکامل : ۱۱ ماه و ۱۱ روز (۳) اصل : برادر اوراشد . پ : برادر زاده را شد راخلع ... ولی راشد پسر مسترشد ومسترشد برادر مقتفی است ، که هرد و پسران مستظهر بند . (٤) الکامل : ۵۳۰ه (٥) الکامل : کذا . سیوطی : ۲۲ ربیع الاول . (٦) سیوطی : ثمان عشر (۷) الکامل : تاسع ربیع الآخر .

## المستضی (۱) بالله

ابو محمد الحسن بن یوسف (۲) المستنجد بالله ، ولادت او روز دوشنبه سیزدهم ماه شعبان سنه ست و ثلثین و خمسمائه بود ، و او سی ساله بود که او را بیعت خلافت کردند ، بعد از فوت پدرش امام مستنجد ، روز یکشنبه دهم ربیع الآخر ، سنه ست (و) ستین و خمسمائه ، ومدت خلافت او نه سال و شش ماه و بیست روز بود ، وفوت او روز شنبه سلخ ماه شوال سنه خمس (و) سبعین و خمسمائه بود ، و او در مسند خلافت عظمت تمام داشت ، ومثال او در میان امثلهٔ اجداد مادری منهاج سراج موجود ست ، به قضاء قلعهٔ تولک و ولایت قهستان و جبال هراة ، و آن مثال بنا بر مثال جد اعلی مستضی بود القادر ، وآن مثال هم موجود است ، وجد پدری تشریف دار الخلافة پوشیده بود ، بوقت رفتن سفر قبله ، علیه الرحمة والمغفره.

## الناصر لدین الله

امیر المومنین ابوالعباس احمد بن المستضی ، ولادت او روز دوشنبه دهم ماه رجب سنه ثلث و خمسین و خمسمائه بود پدر او روز جمعه دوازدهم شوال سنه خمس و سبعین و خمسمائه خطبه کرد ، و او را در اثنای خطبه بولایت عهد ذکر فرمود ، و چون مستضی در سلخ همین شوال (۳) برحمت حق پیوست در غرهٔ ذی الحجه سنة المذکوره او را بیعت کردند ، و او خلیفهٔ بود ، که چهارده پدر او خلیفه بودند ، و میان او و عباس بیست پدر بود رضی الله عنهم در عهد او کار خلافت قوت گرفت ، و در ین عهد سلطنت غور و خراسان و غزنین و هندوستان به سلطان غیاث الدین محمد سام ، و معز الدین محمد سام تعلق داشت ، وتخت خوارزم و بعضی از خراسان ، سلطان تکش بن خوارزمشاه بن الپ ارسلان (٤) بن اتسز داشت ، و وزارت دار الخلافه ابن الفضل داشت تکش بن خوارزمشاه سر از طاعت دار الخلافه بکشید ، و از خوارزم بعراق آمد ، و ابن الفضل الوزیر بدفع او از بغداد بیامد ، ومیان ایشان مصاف شد و لشکر خلیفه شکسته شد ، و بحضرت غور و غزنین رسل دار الخلافه بیامدند و استمداد نمودند ، چنانچه امام شمس الدین ترک و ابن الربیع و ابن الخطیب (٥)

(۱) الکامل وسیوطی : المستضی بامرالله (۲) اصل : ابو محمد بن الحسن بن یوسف بن المستنجد (۳) الکامل : ۲ ذیقعده
(٤) کذا . جمهور : خوارزمشاه ابن ارسلان . (٥) ر : ٦ .

و پدر کاتب مولانا سراج منهاج علیهم الرحمه بهم از حضرت سلطان غیاث الدین محمد ، برسالت دار الخلافه نامزد شدند ، وتکش خوارزمشاه بشومی عصیان از دنیا نقل کرد ، بزودی پسرش سلطان علاءالدین محمد (۱) ، به تخت خوارزم شاه نشست، وسلاطین غور برحمت حق پیوستند ، و محمد خوارزمشاه (۲) قوت گرفت، با امام ناصر آغاز عصیان نهاد، و آن شومی در وی رسید ، حق تعالی چنگیز خان ملعون را فرستاد ، تا تمامت ملک او را برانداخت و حضرت ناصر لدین الله از ننگ عصیان او بازرست .ومدت خلافت او تا شهور سنه اثنی وعشرین وستمائه امتداد یافت ،وچهل وهشت (۳) سال در مسند خلافت بماند و هیچ خلیفه زیادت از و ملک نراند.

## الظاهر بالله

ابونصر محمد ابن الناصر، عادل ترین خلفا بود، و در جود و عطا بر حاتم واثق . روات ثقات چنین روایت کرده اند : که حوضی بود چهل گز به عمق ، پر از طلی (٤) گداخته و برهم ریخته بود ، ودر لفظ مبارک امام ناصر لدین الله به کرات رفته بود ، که خدای تعالی مرا چندان حیات بخشد ، که این حوض را پر از زر گردانم . چون دولت بخت خلافت با مام ظاهر رسید ، بکرات بر لفظ مبارک رفت : که خدای مرا چندان حیات بخشد ، که آن حوض را به عطا و بذل خالی گردانم . چون به تخت نشست ، رد مظالم کرد ، هر چه از املاک اعیان واموال بلاوجه (٥) در تصرف دیوان خلافت آمده بود ، امام ظاهر بکل باز فرمود دادن ، وآن چاه پر از زر را بذل وعطا وصدقات کرد ، وبر صحایف ایام ، نقش آن باقی ماند. چون از مدت خلافت او نه ماه ونه روز بگذشت جماعت خصمان ومخالفان ، زهر در پیراهن او تعبیه کردند ، چون از حمام بیرون آمد ، آن جامه در پوشید ، برحمت حق پیوست علیه الرحمة والرضوان .

## المستنصر بالله

امیر المومنین ابوجعفر منصور بن الظاهر بن الناصر رضی الله عنهم. درعهد خود

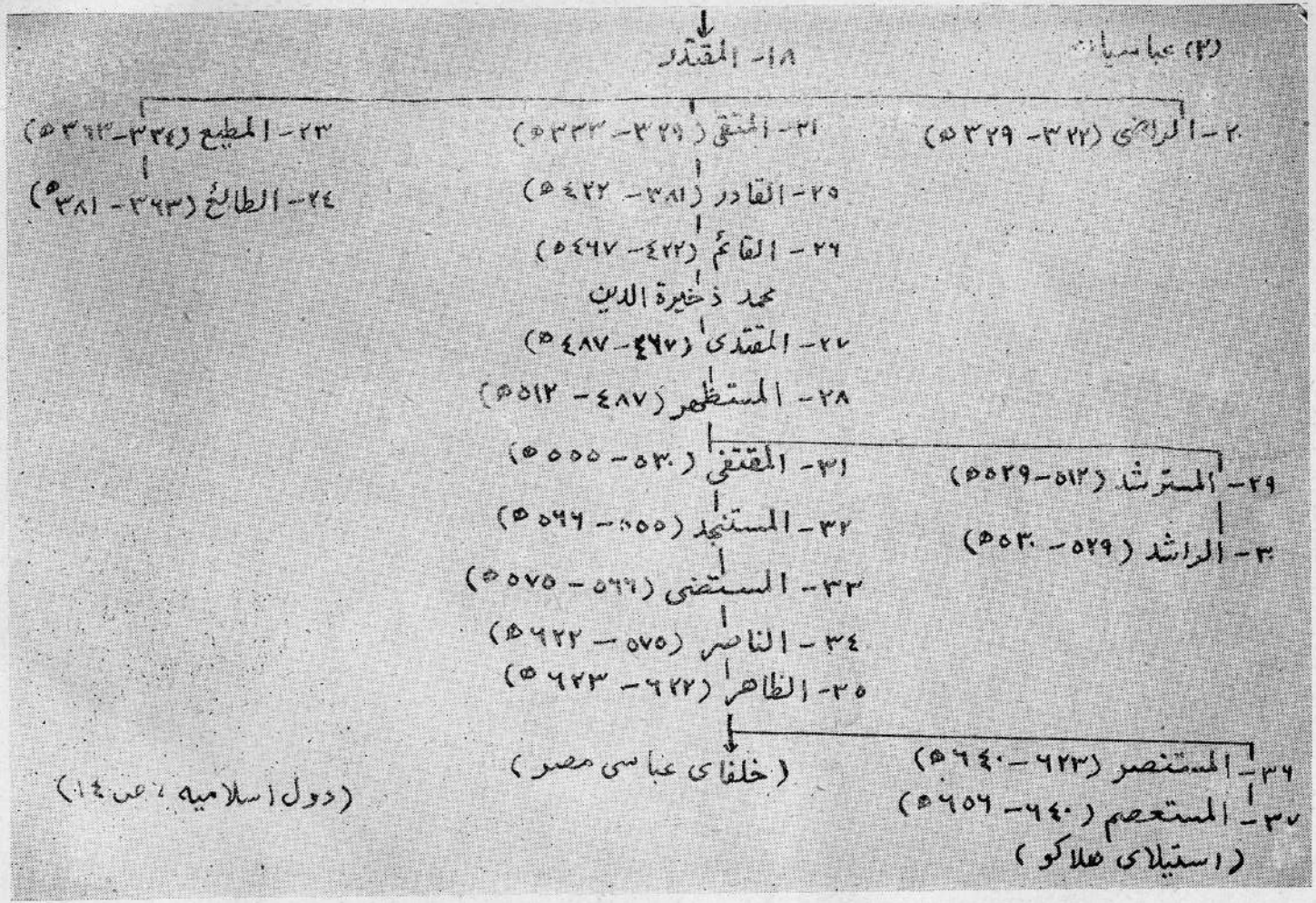
(۱) یا قطب الدین محمد (۲) پ : کلمه شاه ندارد (۳) انگار مل : ٤٦ سال ، ۱ ماه ۲۸ روز .
(٤) کذا در اصل و پ . (٥) اصل : املاک واعیان واموال بلاوجه . پ : اعیان بلاوجه.

امامت الناصر لدین الله کردی ، وچون بتخت بنشست ، روی به جهاد و غزو کفار آورد ، وخزاین اموال بی اندازه در راه جهاد صرف کرد ، و لشکرهاء جرار بدفع مغل و کفار بطرف عراق فرستاد ، وچند کرت لشکر اسلام مظفر و منصور گشتند ، و مدام لشکر مغل از پیش لشکر اسلام ، وغزات بغداد منهزم بودند و برایشان دست نیافتند ، و او به نزد یک سلطان شمس الدین عهد و لواء فرستاد بحضرت دهلی ، در شهور سنه خمس وعشرین وستمائه . و کاتب این طبقات منهاج سراج بحضرت دهلی رسید ، و در وقت جشن این تشریف حاضر بود . و در عهد خود عادل (۱) بود ، وعدل بسیار کرد ، وبعد از چند سال که راه (۲) بادیه و حجاز بسبب حوادث کفار ، و استیلاء مغل منقطع گشته بود ، قافله بجانب بیت الحرم فرستاد ، و از دولت او آثار خیر در دار الخلافه باقی ماند ، ومدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود .

## المستعصم بالله

ابوعبد الله (۳) محمد بن المستنصر ، بعد از پدر خود در شهور سنه احدی واربعین وستمائه ببغداد او را بخلافت بیعت کردند ، و امور دار الخلافت بفر دولت او رونق تمام گرفت ، واطراف ممالک تمام اسلام در ضبط او آمد ، وخطاب دیاز اسلام بلقب مبارک و اسم همایون او زینت یافت ، ودرعهد دولت او تخت و تاج هندوستان بفرق و پای مبارک سلطان معظم شهریار اعظم ناصر الدنیا والدین محمود بن سلطان الشهید شمس الدین که این طبقات بنام او تصنیف شد (٤) آراسته بود ، ودرین عهد اغلب آن بوده ، که خراسان و عراق ، وماوراء النهر وطبرستان و فارس و کرمان ومکران در ضبط مغل بود ، تا در شهور سنه اربع وخمسین وستمائه هلا (٥) ومغل که برادر منکوخان مغل بود ، از ترکستان (٦) به خراسان آمد ، ولشکرهاء خراسان وعراق وآذربایجان جمع کرد ، وقصد بغداد کرد ، و در آخر این سال ، لشکر شیراز وموصل ، جمله را به در بغداد برد (۷) ، و در

(۱) اصل وپ : عالی (۲) اصل : راهب بادیه (۳) ابن خلدون وسیوطی : نام عبدالله ، کنیت : ابو احمد .
(٤) اصل : شد فذ اورد ، از (پ) نوشته شد . (٥) کذا ، املائی است قدیم از نام هلاکو (٦) اصل : ترکستان ترکان . پ : کلمه ترکان ندارد (۷) اصل : کلمه برد ندارد ، از (پ) گرفته شد .


(۲) عباسیان
۱۸- المقتدر
۲۰- الراضی (۳۲۲- ۳۲۹ھ)
۲۱- المتقی (۳۲۹- ۳۳۳ھ)
۲۲- المطیع (۳۳۴- ۳۶۳ھ)
۲۳- الطائع (۳۶۳- ۳۸۱ھ)
۲۵- القادر (۳۸۱- ۴۲۲ھ)
۲۶- القائم (۴۲۲- ۴۶۷ھ)
محمد ذخیرة الدین
۲۷- المقتدی (۴۶۷- ۴۸۷ھ)
۲۸- المستظهر (۴۸۷- ۵۱۲ھ)
۲۹- المسترشد (۵۱۲- ۵۲۹ھ)
۳۰- الراشد (۵۲۹- ۵۳۰ھ)
۳۱- المقتفی (۵۳۰- ۵۵۵ھ)
۳۲- المستنجد (۵۵۵- ۵۶۶ھ)
۳۳- المستضی (۵۶۶- ۵۷۵ھ)
۳۴- الناصر (۵۷۵- ۶۲۲ھ)
۳۵- الظاهر (۶۲۲- ۶۲۳ھ)
۳۶- المستنصر (۶۲۳- ۶۴۰ھ)
۳۷- المستعصم (۶۴۰- ۶۵۶ھ)
(استیلای هلاکو)
(خلفای عباسی مصر)
(دول اسلامیه، ص ۱۴)

(۱) خلفای عباسیه (۱۳۲-۶۵۶ ه) صفحه (۱۳۰)

محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (عم حضرت محمد صلعم) هاشمی قریشی

۱- عبدالله سفاح (۱۳۲- ۱۳۶ ه)

۲- المنصور (۱۳۶-۱۵۸ ه)

ابراهیم

۳- المهدی (۱۵۸- ۱۶۹ ه)

۴- الهادی (۱۶۹-۱۷۰ ه)

۵- الرشید (۱۷۰- ۱۹۳ ه)

المنصور

ابراهیم

۶- الامین (۱۹۳-۱۹۸ ه)

۷- المامون (۱۹۸- ۲۱۸ ه)

۸- المعتصم (۲۱۸-۲۲۷ ه)

۹- الواثق (۲۲۷-۲۳۲ ه)

۱۰- المتوکل (۲۳۲-۲۴۷ ه)

محمد

۱۱- المنتصر (۲۴۷-۲۴۸ ه)

۱۲- المستعین (۲۴۸- ۲۵۱ ه)

۱۳- المعتز (۲۵۱-۲۵۵ ه)

۱۴- المهتدی (۲۵۵ ه)

۱۵- المعتمد (۲۵۶-۲۷۹)

الموفق

۱۶- المعتضد (۲۷۹- ۲۸۹ ه)

۱۷- المکتفی (۲۸۹-۲۹۵ ه)

۱۸- المقتدر (۲۹۵- ۳۲۰ ه)

۱۹- القاهر (۳۲۰-۳۲۲ ه)

۲۲- المستکفی (۳۳۳- ۳۳۴ ه)

(رجوع به صفحهٔ دیگر)

ماه ذی الحجه سنه خمس وخمسین وستمائه امیر المومنین المستعصم باجمله اهالی اسلام و ملوك دین دار، که از بندگان دولت او بودند و سلیمان شاه که لشکر کش (۱) دار الخلافه بود با مغل چند مصاف (فیروز داد، و روز نهم ماه محرم سنه ست وخمسین وستمائه بر در بغداد مصاف شد (۲))، حق تعالی امیر المومنین را نصرت بخشید، ولشکرهای کفار منهزم گشتند، وسلیمانشاه از گردوی (۳) دار الخلافه کفار را تا باصفهان تعاقب کرد، و بقدر صد واند هزار مغل را بدوزخ فرستاد و اسرای مسلمانان از دست ایشان خلاص یافتند، و پسر ملك موصل را که راهبری کفار میکرد اسیر کردند، و بدوزخ فرستادند.

امیر المومنین را خدای عزوجل نصرت بخشید و بر زیادت باد، آمین رب العالمین. ملك تعالی تخت خلافت عباسی را بطرهٔ عمامهٔ امام المومنین المستعصم بالله آراسته دارد، و کور (٤) دستار خلافت او را از زیر پریشانی زوال، در عصمت محفوظ گرداناد، و مسند مملکت جهانداری و میدان شاهی و بختیاری را بسه چتر همایون و فرمیمون پادشاه زمان، پناه اهل ایمان ناصر الدنیا والدین تا نهایت خدایگان مزین داراد. بحق محمد و آله اجمعین (٥).

بعد ازین فتح، وزیر دار الخلافه با میر المومنین خلاف کرد، و بطریق خیانت و مکر با هلاکو (٦) و مغل ساخت و نظم دولت عباسی را پریشان گردانید، و بغداد بدست کفار افتاد و امیر المومنین با اتباع و فرزندان تمام شهادت یافت، الا یک پسر او که باقی مانده بود. رضی الله عنهم.

---

(۱) اصل: کس. این سلیمان از ترکان ایواتی بود و بدرش پرچم نامداشت. (۲) کلمات بین قوسین در اصل نیست از (پ) گرفته شد. (۳) اصل: کرواوی. پ: مانند متن. شاید گرد وادی باشد.
(٤) الکور: الدور من العمامة (المنجد) (٥) ظاهرا تا اینجا پیش از سقوط بغداد نوشته شده و سطور ما بعد پس از زوال خلافت و سقوط بغداد از طرف مولف اضافه شده است (٦) اصل: وبکر باهل هلاو الا ومغل ساخت و نظر دولت الخ... پ: مکر و اهل او مغل ساخته و نظم دولت الخ...

# الطبقه الخامسه

من الكتاب منه ذكر

## طبقات ملوك العجم الى ظهور الاسلام

وهم خمس طبقات

الطبقة الاولى البا ستانيه — الطبقة الثانيه الكيانيه — الطبقة الثالثه الاشكانيه

الطبقة الرابعه الساسانيه — الطبقة الخامسة الاكاسره

الحمد لله الذى بدء خلق الانسان من طين، ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين. والشكر لمن انشأ من نفس واحدة وخلق منها زوجها (۱) وبث منهما رجالاً كثيراً ونساءً والصلوة على من انباء آخر الرسل انباء (۲). والسلام على آله واصحابه اكراماً واعلاماً.

اما بعد: چنين گويد بندهٔ ضعيف ربانى، منهاج سراج جوزجانى (۳) كه طبقات ملوك عجم (نزد) ارباب تواريخ واصحاب الكتاب پنج طبقه است: اول را طبقهٔ باستانيه ودوم را كيانيه، وسيم را اشكانيه، وچهارم را ساسانيه، و پنجم را اكاسره (گويند) (٤) چنانچه به شرح وتفصيل خواهد افتاد، و در تواريخ عجم كه شاهنامهٔ فردوسى از انجا نقل كرده است بسيار است، وقول آتش پرستان ازره صدق وصواب بعيد است وآنچه حق است وبى غبار شبهه است، بر نهج مقرر موعود آورده خواهد شد. انشاء الله تعالى

بدانكه (٥) حضرت عزت، آدم صفى را از حواء عليها (٦) السلام، بيست بطن فرزند داد، در هر بطنى يك پسر و يك دختر چنانچه گفته شده است. چون قابيل هابيل را بكشت، شيث را عوض هابيل بيك بطن به آدم بخشيد، چنانچه معنى شيث هبة الله باشد، و آدم او را وصى كرد، و بعد آدم بدو وحى آمد، فرماندهى فرزندان آدم اورا بود، و بقول فارسيان كيومرث بن آدم را بود، وبقول اسلاميان بعد از شيث انوش بن شيث را بود، و در عهد انوش يكى از فرزندان آدم، كه او را نبطى خوانند، واو و فرزندان او بكوه حرمون رفتند وبعبادت مشغول شدند، براميد بهشت (۷) كه صفت آن از آدم عليه السلام بسيار مى شنيد واين نبطى و فرزندان او ديگر فرزندان آدم را بعبادت و عزلت از خلق دعوت كردند، وجمعى با ايشان موافقت نمودند. و بروايت

---

(۱) اصل: وزوجها (۲): اصل انبيا. (۳) اصل: بجورجانى (٤) كلمات نزد وگويند، كه در قوسين است در اصل نبود براى تقسيم عبارت افزوده شد. (٥) اصل: وانكه (٦) اصل: عليه (۷) اصل: شدند ر احيل كه صفت آن از پ: ما لله متن.

قانون مسعودی ، که ابومعشرمنجم کرده است(۱) ، از عهد وفات آدم تا بدان وقت ، چهار صدو سی ودوسال بود. وچون نوبت فرماندهی از انوش به پسر او رسید ، که قینان نام او بود ، علم حساب وکتب نجوم به تعلیم آدم و شیث علیهما السلام شایع شده بود ، وخلق را بدان رغبت خاست. ( چون ) نوبت فرماندهی به مهلائیل که پدر ادریس بود علیه السلام (رسید) (۲) آن نسبطی وفرزندان او که ازخلق عزلت جسته بودند وبعبادت مشغول شده ، از طول مدت به تنگ آمدند ، و از کوه حرمون(۳) فرود آمدند ، و با فرزندان قابیل پارشدند ، که درکوههای شام و جنوب کثرت گرفته بودند ، واز دایرهٔ حساب عدد ایشان بیرون شده ، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را تعلیم آتش پرستی داده ، وآتشکده ها ساخته ، وخمر وزنا در میان ایشان شایع گشت ، میان اولاد قینان آمدند ، وایشانرا بهلهو وطرب و خمر خواندند ، و با زنان و دختران ایشان زنا کردند واز وفات آدم هزار سال تمام شد ، مفسدان فرزندان قابیل و نبطی جبروت وتعدی آغاز نهادند ، و دست ظلم وفساد برکشادند و یکی از میان ایشان برقوم خود پادشاه کردند ، نام او سامیارس (٤) ، و میان ایشان ودیگر فرزندان آدم که صلحاء بودند قتال و مخالفت پیدا شد و فرزندان و متابعان شیث علیه السلام جمع شدند ، وملوک گل راکه ایشانرا ملوک باستانیه گویند اختیار کردند ، تا شر مفسدان فرزندان قابیل و نبطی از ایشان دفع کند ، و اولاد صلحاء آدم را علیه السلام ، از ظلم ایشان خلاص دهند. و اول کس از پادشاهان عادل مصلح ، که برای دفع ظالمان نصب کردند ، بزبان یونانیان اورا ایلوروس نام بود ودلالت آن میکند : که اهل عجم وفارس او را کیومرث میگویند ، ولقب او گلشاه بود ، و اول پادشاه ازکلدانیان او بود ، و این جماعت پادشاهانرا پیش دادیان هم گویند. واین ایلوروس که پادشاه شد ، از سال هبوط آدم علیه السلام یک هزار و بیست و چهارسال گذشته بود ، ودارالملک آن پادشاه زمین بابل گشت باتفاق همه فرزندان شیث علیه السلام وصلحاء وفرزندان آدم علیه السلام. چون یک هزار وصدوشست و دوسال بگذشت ، ملک عجم وعرب وشام ومغرب منتظم گشت ، وپیش ازطوفان نوح ازکلدانیان بروایت قانون مسعودی(۵) یازده پادشاه بنشست به تخت. واین مختصر نموداریست بیش ازین تحمل نکند. والله اعلم.

(۱) رجوع کنید به تعلیقات آخر کتاب وشرح حال مولف نمبر ۱ ( ۲ ) کلمات : چون و رسید که در قوسین است در اصل نیست. (۳) این نام در اصل گاهی بهج وگاهی به ج است ( ر : ۲ ) ( ٤ ) اصل : سامیاوس. پ : سامیارس. ( ٥ ) یکی از آثار معروف البیرونی است ( ر : ۷ ).

# الطبقة الاولی

## الاول کیومرث

در نسب او اختلاف بسیار است ، بعضی گفته اند از نساب عرب : که از فرزندان سام بن نوح بود ، ونام او امیم بن لاورد (۱) بن سام بن نوح بود. ونساب عجم و فارسیان میگویند : که او پسر آدم بود ، و او برهنه بود و سیاحت کردی ، وگرد جهان گشتی در کوه و بیابان. وهر چه بدید وتجربه کرد که آنرا نام نبود نام نهاد ، وظالمان را که فرزندان قابیل بودند دفع کرد ، و پوست ددگان : شیر و پلنگ ببیراستی وبپوشیدی ، ولقب او گلشاه (۲) بود ، خدایتعالی را بپرستیدی وعادل بود ، و در زراعت و عمارت جهان کوشید ، و مدت ملك او سی سال بود و او را پسری بود میشی (۳) نام. چون بزرگ شد ودررسید ، این میشی را پسری آمد سیامك نام ، واین سیامك را پسری آمد فراوك (٤) نام ، و این فراوك را پسری آمد هوشنگ نام. ایشان همه درعهد کیومرث بودند. والله اعلم بالخیر .

## الثانی هوشنگ

بروایت تاریخ طبری او از فرزندان مهلائیل بن قینان (٥) ابن انوش بن شیث بود و بروایت تاریخ عجم وتاریخ مقدسی از فرزندان کیومرث و از وقت کیومرث تاولادت او دویست وبیست وسه سال بود ، هوشنگ بن فراوك (٦) بن سیامك بن میشی (۳) بن کیومرث . ولقب او بعجم پیشداد گویند ، یعنی نخست دادگر اورا گویند. و او پادشاه بزرگ وعادل و رعیت پرور بود ، و جهان را آبادان کرد واز درختان تخته ودرها ساخت وآبها در جویها روان کرد ، وکاریزها کنید (۷) وزر وسیم از کانها بیرون آورد ، وفرشهاء گستردنی فرمود تا بیافتند ، واز پوست

(۱) کذا فی الاصل . مسعودی (۱-۱۳٦) هوامیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح. گزیده : کیومرث بن ولاد بن ایم بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح (۲) راورتی : پیشداد یا ایرانشاه (۳) اصل : میشی . طبری : مشا . آثار الباقیه (ص۲۰۳) میشی . مروج مسعودی (۱-۱۲۸) میشاء کذا فی التنبیه والاشراف. (٤) اصل : فراود . البیرونی در آثار (ص۱۰۳) افراوا کث . طبری کذا . مجمل و تاریخ سیستان : فراوك . مسعودی (۱-۱۳۸) فروال . گزیده (ص ۸۱) فراور (٥) اصل قینان (٦) اصل فراود (۷) اصل : مشبی . (۸) پ : کند.

وحوش و ددگان پوشیدنی وجامه ساخت: ومویهاء سمور و سنجاب وقندز(۱) وغیر آن بفرمود تا ببیراستند، وسگان را شکار آموخت، وگوشت جانوران (۲) را بفرمود تا آنچه پاك بود بخورند، وپیشها چون درودگری و رازی(۳) وآهنگری خلق را تعلیم کرد، و مساجدها(٤) بنا کرد، وخلق را از آتش پرستی منع و زجر کرد و عبادت حق تعالی بفرمود. و بروایت تاریخ طبری، او بردین مهتر آدم و شیث بود و مدت ملك او بروایتی چهارصد، وبروایتی یك هزار وچهارصد، و بروایتی چهل سال بود. چون او از دنیا برفت، صاحب تاریخ مقدسی چنین می آرد: که بعد ازو در جهان سیصد سال، هیچ پادشاه نبود، تا طهمورث (٥) پیدا شد.

## الثالث طهمورث

طهمورث (٥) بن ویونکهان بن اینکمد (٦) بن هوشنگ. و او پادشاه خداپرست بود، وعادل و رعیت پرور، وبردین ادریس بود علیه السلام. وبروایت مقدسی در عهد پادشاهی او، مردی در زمین هندوستان ظاهر شد، وخلق را بدین صابیان دعوت کرد، نام او بوداسفر (۷)، وطهمورث دین او قبول کرد، و در میان خلق انصاف نگاهداشت، و حق تعالی او را قوتی داد، که شیاطین را از آبادانیها و میان خلق بیرون کرد، تا به کوهها وجزیرها، و دریاها و بیابانها آرام گرفتند، و طهمورث جانوران را از دشت بیاورد و مسخر کرد و پالان بر نهاد، و اسپ را بگرفت، ودر قید درآورد، وسگان را بر مهای گوسفندان فرستاد، و باز وچرغ را بگرفت وشکار آموخت، وبه روایتی ابلیس را بگرفت ولگام بر سرش کرد وبر نشست، و هر که او را مخالفت نمود

(۱) بر وزن بلبل، سگ آبی (۲) بعد از جانوران یك کلمه خوانده نمیشود شاید وحشی باشد (۳) درود گری نجاریست، راز بمعنی رنگ ولونست و رازیدن رنگ کردن، پس رازی رنگریز باشد. وکلمه راز تا کنون در زبان پښتو بمعنی رنگ وطور زنده است (ر: ۸) (٤) کذا. اینگونه جموع در ادب قدیم پارسی بنظر می آید (٥) اصل طهمورث را ورتی: طهمورث دیوبند (٦) کذا فی الاصل مروج (۱: ۱۳۸) طخمورث بن انوجهان بن استحد بن هوشنج. بیرونی: طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ مجمل: طهمورث بن ابورکهد بن هورکهد بن اسکهد بن اوشنج. ابن خلدون (۲: ۱۵۵) ابن انوجهان بن الکهد بن اسکهد بن اوشهنگ. گزیده: طهمورث بن هوشنگ بن سیامك بن کیومرث.

(۷) ر: ۹

همه را قهر کرد و تمامت ملک دنیا در تصرف او آمد ، وشهرها بنا کرد : چون قهندز و مرو در خراسان ، و آمل در طبرستان . و اول کسی که پارسی نوشت او بود ، ونخست کس که تاج برسر نهاد او بود . و مدت ملک او بروایتی سی سال بود ، و بروایتی یک هزار وسی . والله اعلم بحقایق الاحوال والحمد علی کل حال.

## الرابع جمشید

از فرزندان ایتکمدبن هوشنگ بود،جمشید بن حرمه بن نکهان (۱). بس خوب روی بود . بروایت مقدسی از تاریخ طبری برادر طهمورث بود ، مملکت هفت اقلیم بگرفت . واو ولی عهد مهتراد ریس بود علیه السلام .جهان را آبادان کرد و اسباب پادشاهی وجنگ بیرون آورد ، چنانک (۲) سراپرده و نوبت و طبل وعلم ودمامه ، و از آهن سلاح کرد ، چنانچه شمشیر وزره وجوشن و زین ولگام و ترتیب لشکرها وضع کرد ، و افریشم وقزینه (۳) وکتان بکشیدندو برشتندو جامها بافتند. بفرمان او دربندها وقفل و کلیدنهاد ، و کاسه وخوان تخریج کرد وخلق راچهار گروه کرد : یک فوج ازجهت لشکروجنگ. دوم از برای زراعت و سیم را از جهت خرید و فروخت و تجارت . و چهارم گروه را از برای علم وشریعت و محافظت دین را . و پیلان را مسخر کرد ، و گردون (٤) از برای بارکشیدن بیرون آورد ، و در عهداو علم نجوم قوت گرفت وافسونها ظاهر شد و جن او را مسخرشدند و دیوان بفرمان او سیماب از کوهها بیرون آوردند وشیشه وگوهرها و خشت پخته و گچ و آهک وگرمابه در عهد او تخریج کردند وچون از ملک او چهار صد سال (۵) بگذشت ، شیطان او را از راه ببرد وکافر شد ، و دعوی خدایی (٦) کرد ، خاک در دهنش باد .چهارصد سال دیگر در کفر بود ، حق تعالی ملک او را زوال آورد . بیوراسپ کافر ساحر ظاهر شد از زمین مشرق ، او را قهر کرد ، از پیش او بگریخت .

---

(۱) کذا. برای شرح (ر : ۱۰) (۲) کذا ، که املای قدیم است. (۳) اصل: قرینه. پ: قرینه طبری گوید : یعنزل الابریسم والقزوالکتان. قزمعرب کز ابریشم کم بهاست ( غیاث ) بلعمی در ترجمه طبری در این موقع قزینه آورده که صحیح بنظر می آید . (٤) گردون : آلهٔ حمل و نقل که دارای چرخ و عراده باشد . (۵) را ورتن : ۷۰۰ سال . (٦) اصل: خدای .

صد سال دیگر گریخته میگشت تا او را بگرفت و پاره پاره کرد. توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء (۱).

## الخامس بیوراسپ (۲) کافر

اصحاب تواریخ چنین روایت کنند: آورده اند که بیوراسپ کافر، ازجانب مشرق بیرون آمد و مملکت جمشید بگرفت وخزاین او برداشت، و جمشید را بفرمود، تا دونیمه کردند، وتمام دنیا درضبط آورد، وبت پرستی آشکارا کرد همه دنیا بت پرست شدند، حق تعالی نوح را به نزد یک بیوراسپ وقوم او فرستاد، نهصد و پنجاه سال ایشان را دعوت بعبادت خدای تعالی کرد، هشتاد کس بیش ایمان نیاوردند، پس طوفان فرستاد، بفرمان خدای تعالی بیوراسپ و تمام خلق و مملکت او غرق شدند. ومدت ملک او یک هزار سال بود و این روایت از تاریخ طبری نقل افتاد. ومحمد جریر طبری چنین میگوید: که این بیوراسپ پیش ازطوفان بود، وضحاک تازی بعده.

## السادس ضحاک تازی

ظالم ومتمرد وساحر بود، اصحاب تواریخ چنین آورده اند که پدر هوشنگ پیش داد را پسری بود مارلو نام او، و او پدرهمه عرب بود، وایشانرا تازی از برای آن گویند، واورا پسر آمد رنکنا نام، و اورا پسری آمد اروندا سپ نام کرد، این اروندا سپ پدر ضحاک بود، ملک عرب بود، عادل وگزیده اخلاق ونیکوسیرت. ابلیس پسر او ضحاک را وسوسه کرد، تا برگذر پدر چاهی حفر کرد، اروندا سپ در آن چاه افتاد هلاک شد، ضحاک پادشاه شد. و بروایت تاریخ مقدسی، نام او بیوراسپ بن طرح بن کابه بن نوح بود (۳).

بروایت تاریخ طبری از فرزندان سام بن نوح بود، وبعد ازطوفان هزار سال بود (٤) تا ضحاک ساحر بیرون آمد، وهمه جهان بگرفت، و اورا ازدهاک گویند. یعنی بلا ازو ظاهر شد، وجمله طلسمات درجهان پیدا کردهٔ او بود و برسرهاء کتف او دوپاره گوشت ظاهر شده بود، چنانچه دو مار به خلق (۵)

---

(۱) قرآن، آل عمران ۲۶ (۲) اصل: بیوراسپ (۳) نامهای اجداد ضحاک عیناً نقل افتاد، برای شرح آن (ر: ۳).
(٤) اصل: نبود (۵) اصل: بحلق. پ: مانندمتن.

نمودی که اژدهاست ، و داروی آن علت مغز سر آدمی میساختند ، و هر روز دو آدمی بکشتی ، تا نوبت به کاوه آهنگر رسید ، دو پسر اورا بکشت و او خروج کرد و افریدون را بیرون آورد ، وملک ضحاك بگرفت ، و جد افریدون پسر جم بود وبنوح ایمان آورده بود و در کشتی بود و افریدون تاج برسر نهاد وضحاك تازی را بکشت ، ومدت ملك او یک هزار سال بود . والله اعلم .

## السابع افریدون

آن روز که افریدون به تخت نشست ، اول روز ازمهر ماه بود ، آنرا مهرگان نام کردند ، و او از فرزندان جم بود ، و در روزگار ضحاك هیچکس اسم پدر بر خود معین نتوانستی کرد ، همه به گاو باز خواندندی ، ونسبت او با فریدون بن الفیان گاو ، بن شهریار گاو ، بن بورگاو ، بن حنه گاو ، بن میدگاو ، بن ویزه گاو ، بن راهه گاو ، بن بیرگاو بن جمشید الملک (۱) .

چون به تخت بنشست ، ومدت بیست سال کاوه آهنگر لشکر کشی کرد وجمله جهان را از برای افریدون بگرفت او داد وعدل کرد ، وهرچه ضحاك بظلم سنده بود او باز داد وخلق را بعبادت خدای تعالی باز خواند ، و از کفر منع کرد و آتش کده ها و بت خانها بر انداخت ، و فلاسفه در عهد او کتب ساختند ومدت ملك او پانصد سال بود . جهان را میان سه پسر خود قسمت کرد : توران وخزر (۲) وسقلاب به تور داد ، و روم ومغرب وخاور به سلم تسلیم کرد . و زمین بابل وعجم وعرب و هند وسند به ایرج داد که کهتر بود . و بروایت طبری ولادت مهتر ابراهیم علیه السلام ، در عهد مملکت او بود . و بروایت واضح آنست : که در عهد نمرود بود . والله اعلم بالصواب .

## الثامن ایرج

ایرج پسر کهتر افریدون بود ، اورا از دیگران دوستر داشتی ، وگویند نام او ایران بود . چون پدر اورا خلیفه کرد ، برادران او حسد کردند ، اتفاق نمودند وعهد پدر بشکستند . تور از چین وترکستان وخزر (۲) وسقلاب لشکر آورد وسلم از روم ومغرب وخاور حشم جمع کرد ، وباهم شدند . ایرج بمصاف ایشان

(۱) این اسماء عیناً از اصل نوشته شد ، برای شرح (ه : ۱۱) . (۲) اصل : حرز .

رفت، شکسته‌شدو گرفتار آمد وشهید شد. ایشان ملک جهانرا نتوانستند داشت بهرطرف و بهر ولایت ملکی برخاست، و پادشاهی بگرفت، و بدست ایشان اقلیم بابل بیش نماند، و بمدت نزدیک هرد و بدوزخ رفتند، وبه روایت صحیح تاریخ مقدسی افریدون دعا کرد تاحق تعالی او را چندان حیوة بخشید، که فرزندی از فرزندان او، کینه ایرج باز خواهد، تا منوچهر دهم فرزند ایرج درخراسان ظاهرشد، و تورو سلم رابکشت. افریدون تاج برسر او نهاد درحال بمرد، ملک ازدست فرزندان ایشان برفت. بروایت طبری ملکی پیدا شد از فرزندان حام بن نوح. نام او کوش (۱)، اقلیم بابل بگرفت، و او بت پرست بودو مدت ملک او چهل سال بود. پس بمردو ملک به پسر او رسید کنعان نام، برضلالت پدر خود، و او نیز بدوزخ رفت، او را پسری ماند نمرود (۲) علیه اللعنه.

## التاسع نمرود الجبار

نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح. اول کس که بعد از طوفان جباری کردو تاج برسر نهاد او بود، زمین بابل در تصرف آورد، عرب و عجم بگرفت وبتخانه بنا کرد، وبت پرستی میکرد، وبت زرین و سیمین بساخت، و همه را بجواهر مرصع کرد، وآذر بتگر را برخزانها و بتان وجهاز ایشان امین گردانید وعلوم نجوم رامتابعت نمود، وغالب ظن آنست، که آن بتان برصورت و رسم کواکب ساخته بودند، وایشانرا می پرستید.

منجمان بحکم حساب اورا آگاه کردند، از ولادت مولودی که ملک از دست او بیرون کند، ودین حق پیدا آرد، موکلان برگماشت، تا چهار هزار فرزند را دران سال هلاک کردند، وهم قضارا دفع نتوانست کرد، تا ابراهیم بزمین آمد، وآن متمرد بر پشت کرگسان عزیمت آسمان کرد، ودر بابل صرح (۳) ساخت، مدت صدسال بپایست تا تمام شد. حق تعالی پشه را برگماشت

---

(۱) اصل: لوش. طبری: کوش. ابوالفدا: لوش. مجمل: نمرود بن کنعان بن کوش.

(۲) اصل: او نمرود. (۳) صرح: قصر و کوشک و بنای عالی. مجمل (ص ۴۷) گوید: کلمه صرح از زبان نبط عراق آمده که کوشک را بدان زبان صرحا گفتندی، بنائی بود بلند بهوا برشده که آنرا عقرقوب گفتندی. وآثار باقیه آنرا بنام تل نمرود یا تل قرقوب نو پسند. مجمل دیده بود.

تادرد ماغ او رفت، و او روی در آن صرح بلند که بالاء او چهار هزار پایه داشت نشسته بود؛ جبرئیل را فرمان شد: تا یک بانگ بر ان صرح زد، آن صرح را فرود آورد، و آن ملعون در ان زیر هلاک شد. و مدة ملک او چهار صد سال بود علیه اللعنه. وچون او بمرد ملک بقرابت او رسید، بر کیش او بت پرستی کردی نام او قبط (۱). مدت ملک او صد سال بود، چون او بمرد پسر او بجای او نشست هشتاد سال میان خلق عدل کرد، و جهان آبادان کرد، و سیصد سال بو داند ر اهل بیت او، آنگاه بملوک عجم باز گشت. والله اعلم.

## العاشر منوچهر

دهم فرزند ایرج بن افریدون بود بروایت مقدسی. اما تا ریخ طبری چنین روایت میکند: که منوچهر بن منشخور نر بن منشخوار بغ بن ویرک بن سروشنک بن ایرک بن بتک بن فرزشک بن فرکوزک بن ایرج (۲).

چون منوچهر بزرگ شد پادشاهی بگرفت، و هردو عم خودرا که تو روسلم بودند بشکست در مصاف و بکشت، و دست عمالقه و فرزندان نمرود از بابل وعراب وشام و مغرب کوتاه گردانید، وجهان بروی راست شد، عدل کرد، جهان آبادان گردانید، وجمله شهرها که دران مملکت او بود خندقها فرمود، و رسم خندق او بیرون آورد، و بهر شهری سلاح بسیار مهیا کرد، وچون از ملک او شصت سال بگذشت، مهتر موسی علیه السلام بیرون آمد و حق آشکارا کرد، بمصر وشام و مغرب، و فرعون غرق شد. و بروایتی منوچهر به مهتر موسی ایمان آورده بود، اما به خصومت فرزندان ملقا بود بخدمت او نرسید. چون از ملک او هشتاد سال

(۱) این کلمه در اصل خوانده نمی شود، طبری گوید، بعد از نمرود پادشاهی بیکی از خویشان وی قبط بن قمود رسید (۱: ۱۵۰) در قرچمه راورتی و (پ) این نام قبط است. (۲) این نامها در اصل بخیلی مغشوش است و چنین خوانده میشود: منوچهر بن مخی بن سرلوسک بن اترک بن فرستک بن فروبن کرکین بن کودل بن ایرج. در متن مطابق بطبری طبع مصر (۱: ۱۹۴) نوشته شد. مسعودی (۱: ۱۴۰) منوچهر بن ایران بن افریدون. مجمل: منوچهر بن مفسجر بن وترک بن شروسک بن ایرا ک بن سک بن فرسنک بن اشک بن فرکوزک بن ایرج. بلعمی در سلسله روایت طبری بجای بتک بیتک و عوض فرکوزک فرکوشک و عوض کوزک کوشک آورده. تاریخ سیستان: منوچهر بن تروسنج بن ایرج. آثار الباقیه (ص ۱۰۴) منوشجهر بن کوزن ابنه ایرج.

بگذشت ، افراسیاب بیرون آمد از فرزندان تور بن افریدون و بکینهٔ پدر طلبیدن ازجیحون بگذشت ، و مملکت برمنوچهر مشوش کرد ، و تختگاه بلخ را ساخت وخراسان و عراق بگرفت ، ومنوچهر چندبار با او مصاف کرد شکسته شد ، ودرشهر آمل ومازندران که طبرستان گویند حصاری شد ، ودران مدت از کثرت نعمت آن شهر به هیچ چیز محتاج نگشت ، وسام نریمان جد رستم از زاولستان (۱) وهندوستان بیامد ولشکر آورد به منوچهر پیوست ، و با افراسیاب ترک مصافها کردند ، تا کار به صلح مقرر شد ، بران قرار که ازطبرستان یک تیر پرتاب ، افراسیاب بمنوچهر بگذارد . آرش (۲) که درعجم بلند کمان تر ازو نبود ، بر سر کوه آمل برامد ، و درپیکان طلسمی تعبیه کرد ، و تیر بجانب خراسان بینداخت تا آب جیحون برفت .

یک روایت آنست : که آرش همانجا بمرد ، واصح آنست که اورا امیر جمله تیراندازان گردانید ، ومیان ایران وتوران آب جیحون شد ، وافراسیاب بازگشت وملک منوچهر صد و بیست سال بود . والسلام ( علی ) اهل الاسلام .

## الحادی عشر افراسیاب الترک

درنسب او دو روایت است : یک روایت آنست : که افراسیاب بن بشنگ بن داوشم بن تور بن افریدون . وبروایت دیگر : افراسیاب بن بشخ بن رستم بن ترک (۳) . واین شخص آن بود : که جمله نسبت ترکان بدو کنند ، واوازفرزندان یافث بن نوح بود ، بامنوچهر عهد کردو بازگشت ، باردیگر عهد بشکست و ازجیحون بگذشت وعراق وخراسان بگرفت وجمله خراب کرد ، وآنروز که مملکت ایران بگرفت ، با لشکر خود گفت : که تمام خلق ایران رامی باید کشت ، تا خلق دیگر بسر عادت ما ، درین زمین درنرسند ، جمله چشمه سارها وجبال غور که آن بخراسان

(۱) اصل : زاو بلستان (۲) طبری (۱ : ۱۹۵) نام این تیراندازا رشسیاطیر بود ، که گاهی بصورت مخفف ( ایرش ) هم نامیده میشد (۳) کذا . طبری (۱ : ۱۹۵) : فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترک بن شهراسب ویقال : ابن ارشسب بن طوج بن افریدون . آثار البیرونی : فراسیاب بن بشنگ بن اینت بن ریشمین بن ترک بن زین اسب بن ارشسب بن طوج ، ابن خلدون (۲ : ۱۵۷) افراسیاب بن اشکبن رستم بن ترک . مسعودی (۱-۱۵۷) : فراسیاب بن اطوج بن یاسر بن رامی بن آرس بن بورک بن ساساسب بن زست بن نوح بن سرور بن اطوج بن افریدون .

وسجستان رفتی انباشته گردانید. وبروایت تاریخ مقدسی دوازده سال بود که در مملکت او باران نبارید وجهان خراب شد وخلق وجانوران بیابانها هلاك گشتند تا زو بن طهماسپ، از فرزندان منوچهر بیرون آمد (۱) وزال زر (۲) از سیستان بیامد، وبدرشهرری مدت (۳) هشت ماه قتال کردند، وافراسیاب را بشکستند وبترکستان بازگشت. اما پیوسته تادور کیخسرو با ایران میتاخت ومیزد. والسلام

## الثانی عشر زو بن طهماسپ

در تاریخ طبری زو بن طهماسپ بن منوچهر (٤) میگوید. اما در تاریخ مجدول (٥) می آرد: که زو بن کیخم بن زو بن هوشب، بن تامل نوك، بن درسر بن منوچهر بود. واین زو در اصل زابست (٦) وچون او پادشاه شد، گرشاسپ را که از بنو اعمام او بود، لشکرکش خود کرد، واسم او بیك روایت همین سام بن نریمان بود (۷) وطهماسپ بن اشك بن زو بن مارح بن منوچهر بود، چون او بتخت نشست، هرچند که افراسیاب خراب کرده بود، جمله عمارت کرد، ودرعهد او ازآسمان بارانها بسیار بارید، وازدجله وفرات جویها کشید، ودیه ها بنا کرد، وقصبات بفرمود تا آبادان کردند، وهفت سال خراج از رعیت بکلی برگرفت و بیخشید تا جمله جهان معمور گشت ودرختان بسیار و میوها هر جنس ازکوهها بیاورد، وسپرغم (۸) کشت، وحلوا هائیکه پیش ازو نبود بفرمود تا بساختند. ومدت سی سال پادشاه بود و درگذشت.

---

(۱) اصل: منوچهرآمد، پ: مانند متن (۲) ر: ۱۲ (۳) کلمات (وی مدت) در اصل مغشوش است. از (پ) گرفته شد. (٤) طبری (۱: ۲۳٥) زو بن طهماسپ. یا: زاب بن طهماسفان. آثار الباقیه و نی (۱۰٤): زاب بن تهماسب بن کمجهور بن زو بن هوشب بن ویدانیك بن دویسر بن منوشهر. مجمل (۲۸) زاب طهماسپ (زو) پسر نودر. یا: پسر طهماسپ بن منوچهر. مروج مسعودی (۱: ۱٤۰) زو بن بهاست بن کمجهور بن عد است بن رابیریج بن راع بن ماسز بن یود بن منوچهر را ملك.

تاریخ سیستان زو طهماسپ. فردوسی: ندیدند جز پور طهماسپ زو که زورکیان داشت و فرهنگ گو. ابن خلدون (۲: ۱٥۷) زومر بن طهماسپ و یقال راسپ بن طهمارسپ. (٥) از مآخذ مهمه مولف است (ر: ۱)

(٦) اصل: زابست. (۷) تاریخ سیستان: نریمان ابن کورنگ از نبیره گرشاسپ. اسدی در گرشاسپ نامه: نریمان پسر کورنگ که نبرا در گرشاسپ بود. اما گرشاسپ بقرار بیان اسدی: بن اثرط بن شم بن طورك بن شیدسپ بن طور بن جم بود.

(۸) سپرغم یا اسپرغم: ریحان وگل وسبزه (فرهنگ نوبهار).

# الطبقة الثانية الكيانيه

## الاول كيقباد

اول کس که از کیان به تخت نشست او بود، بعد ازان سالها با فراسیاب حربها کرد، نسبت او کیقباد بن رانکوه بن کوران شاه ابن سروس بن کشتسب بن قرح بن برویز بن شاد بن کشتسب بن نارداد بن بشتکر بن فروشنک بن متبع بن کستهم بن نودر بن منوچهر الملك (۱).

دارالملك او بمداین بود، عدل کرد با رعایا، وازهیچ کس خراج نستد مگر دو یک، شهرها و نواحی ومضافات هر یک را جدا کرد، و فرسنگها او نهاد وبلخ بساخت و دارالملك آنجا برد، و رستم راجهان پهلوان کرد، ومدت صدسال بیک روایت صدوبیست سال پادشاه بود، وبروایت تاریخ مقدسی از فرزندان افریدون بود، واورا پسران بسیار بودند، هریک باقالیمی ملکی بودند والله اعلم.

## الثاني كيكاوس

بن کیقباد(۲). در اول حال پادشاه مظفر بود و پیروز جنگ. وجمله ملوك اورا منقاد شدند، ومهتر سلیمان علیه السلام درعهد او بود. کیکاوس به سلیمان علیه السلام ایمان آورده بود، وازو درخواست کرد: تا دیوان را فرمان بردار او کرده بود، وبجهت کیکاوس کوشکها وشهرها ساخته بودند: چون مدتی از ملك او بگذشت، ابلیس راه او بزد، واو را در ضلالت انداخت.

بیک روایت صرح بابل ساخت، تا از حال آسمان اطلاع یابد. حق تعالی فرشته را فرمان داد، تا تازیانه آتشین بران کوشك زد وخراب کرد، وملوك بر کیکاوس عاصی شدند، وشمر(۳) ملك حمیر که در یمن پادشاه بود بروی عاصی شد

---

(۱) کذا فی الاصل. طبری (۱: ۲۳۶) هوکیقباذ بن زاغ بن نوحیاه بن میسو بن نوذر بن منوشهر. البیرونی: کیقباد بن زغ بن نوذکا، بن ماپشوبن نوذر. مجمل (ص ۲۹) کیقباد ابن الزاب (زو) وبروایتی پسر کیکاه پسر زو.

(۲) طبری وی را پسر کیقباد یا پسر کیبیه بن کیقباد مینویسد. مجمل (ص ۲۹) کیکاوس بن کی افره بن کیقباد. بیرونی: کیکاوس بن کیفیه. (۳) اصل سنجر. طبری (۱: ۲۶۴) کیکاوس باذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار بن الرایش مصاف داد. ولی مسعودی (مروج ۱: ۱۴۱) گوید که نام شاه یمن شمر بن فریقس بود.

کیکاوس بجنگ او رفت شکسته شد و اسیر گشت و اورا در چاهی کردند ، و دختر ملک یمن بروی عاشق شد ، تا رستم از سجستان لشکر برد ، واورا خلاص داد سعدی (۱) دختر ملک یمن را با و بیاورد ، کیکاوس را پسری بود سیاوخش نام ، سعدی بروی عاشق شد ، سیاوخش تن در فساد او نداد ، آن زن پدر اورا بخیانت بروی بدکرد ، تا اورا برسر لشکر بجنگ افراسیاب فرستاد ، با افراسیاب صلح کرد ، پدرش را بران صلح رضا نبود ، بر وی سوزنش نوشت ، او بضرورت برافراسیاب رفت ودختر افراسیاب را بخواست ، بعاقبت افراسیاب او را بکشت ، ودختر افراسیاب را از سیاوخش پسری آمد ، کیخسرو نام کرد ، و کیکاوس رستم را بفرستاد ، تا با فراسیاب جنگ کرد و کیخسرو (و) مادرش را نزدیک کیکاوس آورد ، کیکاوس مملکت به کیخسرو سپرد و پادشاهی سیستان به رستم داد ، بعدازان پنجاه سال بزیست پس بمرد ، ومدت پادشاهی او صد و پنجاه سال بود . والله اعلم بالصواب .

## الثالث کی خسرو

کیخسرو ابن سیاوخش بن کیکاوس بن کیقباد . چون کی خسرو را بنزدیک کیکاوس آوردند ، بامادرش یک جا ، اورا ولی عهد کرد و تاج برسر او نهاد . چون کیکاوس بمرد ، کیخسرو برتخت نشست . گودرز را هشتاد پسر بود همه امراء و سپاه سالاران کیخسرو بودند ، واورا از صفاها ن فرمان داد ، تا لشکرهای عراق جمع کرد ، و با گیو (۲) وفرزندان ولشکرهای خراسان بترکستان رفتند ، و با فراسیاب جنگها کردند ، آخر افراسیاب راهزیمت شد و پسرانش کشته شدند . و افراسیاب خودرا در آبی انداخت اورا بگرفتند وپیش کیخسرو آوردند ، فرمان داد تا اورا بکشتند ، و دست در خون او کرد وگفت : من کین پدر خواستم ، بیش مرا بجهان کاری نیست ، از خلق عزلت گرفت ، وبعبادت مشغول گشت . والسلام .

---

(۱) کذا فی الاصل . طبری (۱-۲۶۳) نام دختر ملک یمن سوذابه بود ، مجمل (ص ۴۶) سوداوه آورده . اما ، مسعودی (مروج ۱ : ۱۴۱) نام وی را اما نقل این کتاب سعدی مینویسد .

(۲) گیو پسر گودرز بود .

## الرابع کی لهراسپ

کی لهراسپ الجبار از بنو اعمام کیخسرو بود. کیلهراسپ بن کیمش بن شاهزاد بن فرخان بن خدیو بن ارش شاه، بن گودرز، بن طهماسپ بن کشن ابن کیکاوس(۱).

چون کیخسرو خواست که از خلق عزلت گیرد، و ترک پادشاهی کند، اصناف خلق که درممالک عجم بودند جمع شدند، همه نوحه کردند و تضرع نمودند، تا در میان خلق باشد، کیخسرو اجابت نکرد خلق گفتند: مارا از پادشاهی چاره نباشد برسر مایکی را خلیفه و پادشاه کن انگاه عزلت گزین! کیلهراسپ را برسر ایشان پادشاه کرد، واورا بر تخت نشاند و نگین بدو سپرد وخود عزلت گزید.

کی لهراسپ پادشاه بزرگ وجبار بود، ورسم دیوان مشاهرهٔ حشم او نهاد وخودرا تختی از زر بساخت.، وبجواهر نفیس آنرا مرصع کرد، ودر خراسان شهر بلخ بساخت و به بلخ آمد، و آنرا مدینة الحسنا نام نهاد و دارلملک آنجاساخت وملوک روم وهند اورا منقاد شدند، وباخلق روزگار نیکو کرد، وسرا پرده وخرگاه ائین نهاد، وسنحاریب(۳) ملک را لشکرکشی داد و این سنحاریب ملک موصل و بابل بود قصد شام کرد، که ملک شام پای شکسته بود، تاملک شام را بگیرد. منجمان و عالمان او را منع کرد ند بخت نصر سپه سالار او بود، او را منع کرد، گفت ایشان نشنود، اشعیا پیغامبر درمیان شامیان بود دعا کرد، لشکر سنحاریب همه هلاک شدند. سنحاریب با بخت نصر گرفتار شدند و خلاص یافتند. صد و بیست سال از ملک لهراسپ بگذشت، گشتاسپ که پسر او بود بفرمان پدر بر تخت نشست ولهراسپ بعبادت مشغول شد، تا آنگاه که ارجاسپ او را بکشت.

## الخامس گشتاسپ

بن لهراسپ. ببلخ بر تخت نشست وکارها بر جادهٔ عقل کرد و عدل. زرتشت

(۱) کذا. طبری (۱: ۲۸۰): لهراسپ بن کیوجی بن کیمنوش بن کیفاشین. آثار البیرونی (ص ۱۰٤): لهراسپ بن کیوجی بن کیمنس بن کیقباد. مروج مسعودی (۱: ۱٤۱) لهراسپ بن قنوج بن کیمس بن کیناسر بن کینا سه بن کیقباد. (۳) اصل: سجاریب، شجاریب. طوریکه در شرح حال دانیال (ع) گذشت، مطابق به ضبط طبری و دیگران سنحاریب درست است. راورتی: سنجاریب.

در عهد او دعوی پیغامبری کرد، وگشتاسپ دین او قبول کرد، و آتشکده ها بنا نهاد، وزرتشت کتابی آورده بود، ژند پاژند نام، آن کتاب را بزر بردوازده هزار پوست بنوشت، واو را پسری آمد شایسته اسپندیار نام، اورا به چین فرستاد، تاچین بگرفت وباز آمد، و از پدر ملک وتخت بخواست. پدر او را گفت: که رستم بی فرمان شده است، او را بسته بیار، تا تخت ترا دهم.

اسپندیار به سیستان آمد، بردست رستم کشته شد. گشتاسپ بخت نصر و سنحاریب را دردارالملک بابل نشاند، وتمام زمین شام ویمن ومغرب اورا داد واو به بیت المقدس آمد، واهل بیت المقدس وشام را ملکی بود ازفرزندان داودالنبی علیه السلام بابخت نصر صلح کرد، و شحنه درمیان ایشان بگذاشت و بخت نصر بزمین مغرب آمد، بنی اسرائیل آن ملک خود را بگرفتند و شحنهٔ بخت نصررا بکشتند بخت نصر باز آمد، وبیت المقدس رابگرفت وخراب کرد والله الباقی والدایم و الیه مرجع الامور.

## السادس بهمن

بهمن بن اسپندیار پادشاه عادل بود، وشرق و غرب درتصرف اوآمد، خدای پرست بود، و درنامها و مثالها که باطراف فرستاد، برسر مکتوب نوشتی بهمن (۱) عبدالله وخادم الله. ورسولی بشام فرستاد، نزدیک بنی اسرائیل رسول او رابکشتند. بکرت دوم بخت نصر را فرستاد، تابیت المقدس خراب کرد، بنی اسرائیل را برده کرد، و مملکت را تا مشرق ومغرب رسید، ولشکر بسیستان برد وکین پدر باز خواست و زال زر را بکشت، وخزاین رستم را برداشت، و از بنی اسرائیل زنی خواست، او را از ان زن پسری آمد بنی اسرائیل را آزاد کرد. پس دخترخود همای چهرآزاد (۲) را بزنی کرد، واین همای از پدر خود باز گرفت. وچون ازحمل او هشت ماه بگذشت، بهمن از

(۱) اصل: بس عبدالله. پ: من عبد الله (۲) طبری (۲: ۲) حمانی تنقب بشهر آزاد؛ مجمل ص ۳۰: همای چهرزاد. این نام در پهلوی چیهراچات بود که فردوسی چهرزاد آورده. مسعودی در مروج (۱: ۱٤۱) حمای مینو یسد.

دنیا نقل کرد ، وفرزندی راکه در شکم بود ولی‌عهد خود کرد ، و مدت ملک بهمن بیست ودو سال بود .

## السابع همای

همای بنت بهمن ، چون بهمن از دار فنا نقل کرد ، خلق برشاهی همای دل بنهادند چون مدت حمل او به آخر رسید ، او را پسری آمد دارا نام کرد ، بترسید اگر ظاهر کند پادشاهی ازو برود ، قصد کرد ، تا پسر را هلاک کند ، دلش بار نداد پسر را در مهدی نهاد ، و مال و جواهر بسیار در انجا نهاد ، و او را در آب بلخ انداخت ، وبقول صاحب تاریخ طبری آن مهد او بدست آسیابانی افتاد ، همای متفحص آنحال میبود . چون او را معلوم شد ، آن شخص را طلب کرد ، و دیگر مالش داد وبفرمود که ازین دیار سفر باید کرد . آن شخص آن مهد را برگرفت وبا اتباع خود در دریا نشست ، کشتی غرق شد ، وآن مهد بر روی آب بماند وباد آنرا بدجله آورد ، وبردست قصاری (۱) افتاد ، آن قصار او را بیرون آورد بپرورد وادبش آموخت . چون در رسید دلش بسلاح و سواری میل تمام کرد جمله در آموخت ، و از قصار تفحص حال خود میکرد . چون معلومش شد باقی جواهر و مال (۲) از قصار بستد واسپ و سلاح بخرید ، در میان صفاهان آمد ، وبشهر ماسبذان (۳) رسید ، که دارالملک مادرش بود ، روزی لشکر را بر همای عرض میکردند ، در میدانی که پیش او بود درامد . چون سواران و امراء و ملوک را دید ، که گوی میزدند ، اوازهمه ببرد ، و ازتیر و از نیزه بر همه راجح آمد ، او را بپرسید که تو کیستی ؟ گفت : در هنرم ظاهر است . همای از بالای (٤) منظرگاه میکرد و لشکر را انعام بفرمود از حال آن جوان پرسید ، در هنر و جمال او متحیر شده بود ، و در باطنش میلی تمام گشته ، فرمان داد : تا او را بنزدیک او آوردند . همای از اصل و حال او پرسید ، جواب داد : که پادشاه بنده را از ین جواب معذور فرماید که قصهٔ من طویلی (٥) دارد .

---

(۱) قصار : گازر ، دوبی ( المنجد ) . (۲) اصل : جواهر بر مال (۳) اصل : ماسیدان . وظاهراً ماسبذان است که بقول یاقوت اصل آن راه سبذان بود ، ابی الفداء در تقویم البلدان گوید که ماسبذان وسیروان یکی است (٤) اصل بالاء نظر (٥) اصل طویل .

درین حدیث بود، که از هر دو پستان همای شیر روان شد ، و او را بنزد یکتر خواند و گفت: که چاره نیست ، از انچه قصه وحال خود است گوی!

دارا حدیث آغاز کرده و حال خود باز گفت ، همای گفت ازان جواهر برتو هیچ باقی هست ؟ دارا آنچه بود ، بخدمت همای بنهاد . چون نظر همای بران افتاد از تخت فرود آمد ، و دارا را در کنار گرفت ، وتاج بر سر او نهاد ، و او را بر تخت نشاند و لشکر ها را خبر کرد ، که این جوان پسر منست ، و مدة ملک همای سی سال بود . و الله اعلم بالصواب .

## الثامن دارا (۱)

چون مادرش او را برتخت نشاند ، پادشاهی بروی قرار گرفت ، وملوک جهان او را منقاد شدند ، و بروم رفت و پادشاه روم را بگرفت ، وازیشان اسیر بسیار کرد ومال برایشان نهاد ، تا هر سال صد هزار بیضهٔ زرین بفرستادی ویک بیضهٔ زرین چندانکه بیضهٔ اشترمرغ باآن مال بفرستادی و در ان عهد فیلقوس پادشاه یونان بود ، مال بدارا فرستادی ، کهدارا پادشاه شجاع وضابط بود وباقوت وباشوکت ، و شرق وغرب درخطبهٔ او آمد مدت ملک او دوازده سال بود

## التاسع دارا بن دارا

چون داراء اکبر از دنیا نقل کرد ، داراء اصغر برتخت نشست ، مردی باحشمت و بزرگ بود ، او را ملک یونان خراج دادی ، برقراریکه پدر او داراء اکبررا. چون سکندر فیلقوس در رسید ، ملک روم را بکلی (در) ضبط آورد ، و آن خراج باز گرفت ، و نزدیک دارا نفرستاد . دارا رسولی نزدیک او فرستاد ، وچوگان و گوی ویک قفیز (۲) کنجد . بمعنی آنکه : عدد لشکر من بمثل این کنجد بیرون از شمار است . چون رسول به اسکندر رسید بفال گرفت : که این گوی زمین است ، وچوگان نصرت من دران باشد و کنجد چوب ولطیف . ورسول خود بارسول دارا بفرستاد ، ویک قفیز شنبلدان (۳) فرستاد . یعنی آنچه عدد لشکر من بیش است

(۱) داورتی : داراب اکبر . (۲) قفیز: پیمانه مقدار دوازده صاع و مرصاع هشت رطل. گویند معرب کفیز است (غیاث).
(۳) اصل: سنبدان ولی شنبلدان خواهد بود، که مفرد آن شنبلد است بروزن بد منش بمعنی خردل .

همه تلخ اند و تیز . برین جواب دارا لشکر ساخت ، با سیصد هزار مرد عزم روم کرد ، وسکندر نیز لشکر ساخت باهشتصد (۱) هزار مرد ببلاد جزیره آمد ؛ بروایتی شش ماه و بروایتی یکسال باهم جنگ کردند سکندر دو پهلوان را که از لشکر دارا بودند ، در خفیه مالی فراوان وعده کرد ، تا در مصاف دارا را زخم زنند . پس درامدند وزخم کردند ؛ از اسپ درافتاد ، سکندر را اعلام دادند به تعجیل نزدیک او آمد ، و از اسپ فرود آمد و بنشست ، وسر دارا را از خاک برگرفت ، و روی اورا از خاک پاک کرد ، شکر ایزد تعالی گفت ، که این حرکت از من و از لشکر من نبود ، اکنون التماس توچیست ؟

دارا گفت : سه چیز التماس منست : یکی آنکه دختر من روشنک را در حبالهٔ خود آری . دوم آنکه کشندگان مرا بکشی . سیوم آنکه : دین مرا خوار نکنی و اگابر عجم را عزیز داری هر سه التماس دارا قبول کرد و درگذشت .

العاشر اسکندر

بن فیلقوس رومی ، وبروایتی نسبت او چنین یافته شد که ثبت افتاد : سکندر بن فیلقوس بن مرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن اقطو بن نویان بن یافث بن سرجون بن رومیه بن شرط بن نوفل بن رومی بن الاصف بن التفق بن العیص بن اسحاق النبی علیه السلام (۲) .

در کنیت او اختلاف بسیار است ، بعضی گفته اند : اوراذ والقرنین از برای آن گفتندی : که بخواب دید ، که هر دو گوشهٔ آفتاب را بدست خود گرفته بودی و بعضی گویند : برای آنکه او دو گیسو داشت . و بعضی گویند : که در جنگی بر یک نیمهٔ او زخمی آمد هلاک شد ، حق تعالی اورا زنده گردانید ، دیگر بار بر نیمهٔ دیگر زخمی آمد بمرد . و بعضی گویند : بر سر دو شاخ داشت اما آنچه اورا سکندر نام به چه سبب بود ؟ بعضی گویند : داراء بزرگ دختر فیلقوس پادشاه یونان را بخواست . چون به عجم آورد ، ازان دختر بوی ناخوش می آمد اورا بنزدیک پدر باز فرستاد ، آن دختر حامله بود ، اورا دارو کردند به گیاهی

(۱) اصل هیصد ، طبری : ۸ صد هزار (۲) کذا فی الاصل ، طبری (۲ : ۹) : اسکندر ابن فیلبوس بن مطریوس . ویقال ابن مصریم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث بن نوبه بن سرحون بن رومیه بن نرنط بن قوفیل بن روفی بن الاصغر بن الیفز بن العیص بن اسحاق .

که آنرا اسکندر گویند. چون پسر آورد، اسکندر نام کردند، و به حقیقت او پسر دارای اکبر بود.

علماء تفسیر و قصص در تفسیر آیت «یسئلونک عن ذی القرنین» (۱) چنین آورده اند: که او بندهٔ صالح بود مرخدای را عزوجل. و مهتر خضر و مهتر الیاس علیهما السلام هر دو وزیر او بودند، و لشکر نور و ظلمت در فرمان او بود. اول سفر بجانب مغرب کرد، و مدت یکسال مملکت تمام مغرب بگرفت و از انجا بجانب شرق آمد، و تمام آن مملکت بگرفت، و زمین هندوچین در ضبط آورد، و از چین بجانب جنوب رفت، و سد یاجوج و ماجوج بساخت و صورت آن حال در قصص نابی (۲) آورده است: که امیر المومنین الواثق بالله در خواب دید: که سد سکندر بیفتاد، دیگر روز سلام ترجمان را بفرستاد تا برود و خبر سد بیاورد، او را پنج هزار دینار سرخ بفرمود، و ده هزار درم سنگ نقره، و صد اشتر توشه، و پنجاه مرد باو نامزد کرد، هر یک را یکساله مواجب و یک هزار درم سنگ نقره انعام داد و فرمان بجانب اسحاق و اسماعیل امیر ارمینیه (۳) بنوشت، از انجا بملک سریر (٤) و از انجا بملک اللان و از انجا بملک (۵) خزر و از انجا راهبر بدادند شست و شش روزه راه رفتند، تا بزمینی رسیدند سیاه و بوی ناک. ده شبانروز دران زمین برفتند، بعد از ان بشهرهای خراب و حصارهای کهنه رسیدند، که آن جمله از دست یاجوج و ماجوج خراب شده بود. مدت بیست و هفت روز دران خرابی برفتند نزدیک سد سکندر. در پیش آن کوه حصارها بود، در انجا خلقی عربی زبان و بعضی فارسی زبان. ایشانرا مساجد و خواندن بود. چون بدانجا رسیدند اورا اعزاز کردند، بنزدیک سد بردند. چنین روایت میکنند: که میان آن دو کوه

(۱) قرآن، الکهف ۸۳. (۲) کذا فی ب: بانی (د: ٤).

(۳) اصل: ارمینه (د) این نام در اصل درست خوانده نمی شود حک شده، بقرار تصریح یاقوت از روایت سلام باید سریر باشد: فخرجنا من سرمن رآی بکتاب منه الی اسحاق بن اسماعیل صاحب ارمینیه وهو بتفلیس ... فلما وصلنا الیه قضی حوایجنا وکتب الی صاحب السریر، وکتب لنا صاحب السریر الی ملک اللان، وکتب ملک اللان الی فیلانشاه وکتب فیلانشاه الی ملک الخزر (معجم البلدان ۵۲ ج ۵) سریر بقول یاقوت کشور وسیعی است بین اللان وباب الابواب که یکراه به بلاد خزر و راهی به ارمینیه دارد، وعبارت از هژده هزار قریه کوهسار است. (۵) اصل: السلان وحرز.

پانصد و پنجاه گز کشادگی بوده ، وآن دو کوه همچنان بود که دو دیوار . سکندر در میان آن دو کوه از پارهاء آهن بعوض خشت روی و مس ، و بعوض گل سرب برهم (۱) ریخته ، و بلندی دیوار تا سر کوه برده . و بر یک طرف دیوار نزدیک کوه دری نهاده در بلندی صد و پنجاه گز عرض آن ، و قفلی نهاده واز زمین تا قفل پنج گز بلندی . و زنجیری ده گز طول آن ، و یک گز عرض آن قفل و مفتاح یک گز و نیم ، در زنجیری هشت گز بسته از قفل آویخته . آن کلید را دوازده دندانه نهاده هر یک در غلاف سته جوازی (۲) . این جمله را بدید ، وآن مهتر حصارها هر آدینه پیش آن در آید ، باده سوار ، وآن دبوسهای (۳) آهنین بدان در میزنند تا آن قوم یاجوج و ماجوج چنان دانند ، که لشکر آنجاست . وچنین روایت میکنند صاحب قصص : که از وقت رفتن تا باز آمدن دو سال وهشت ماه بود حق تعالی ذوالقرنین را چنین توفیقی کرامت کرد ، و ممالک تمام دنیا او را مسلم گردانید ، واطراف دنیا بگرفت و بزمین عراق و ایران ملوك طوایف نصب کرد ، ودر ظلمات بجانب شمال عالم در رفت و بیرون آمد ، وهم در عراق فوت شد ، وملک بدست او چهارده سال بود (٤) .

---

(۱) اصل : بعوض خشت و روی و مس بعوض گل سرب . پ : کلمه برهم ندارد .

(۲) اصل : غلاف دست جوازی . پ : مانند متن . غلاف سطبر پست وجواز بروزن گداز هاون چوبین باشد . فرخی را است :

ای بگوپال گران کوفته پیلان را پشت چون کر بخی که فرو کوفته باشد به جواز

هکذا مصرعی است که بدان روغن حبوبات کشند ، خسرو گوید :

جای تنبول همی خوردی گنجار ؛ تلخ . پرز گنجاره دهانش چو جواز روغن

( فرهنگ انندراج و برهان قاطع )

اما دست اصل همان دسته است که یاقوت هم عیناً چنین نگاشته : « مفتاح ... طوله سبعة اذرع له اربعة عشر دندانه اکبر من دستج الهاون » ( معجم البلدان ۵۲ ج ۵ ) .

(۳) دبوس : گرز آهنین ( برهان ) . (٤) داورتی : ۱۲ سال .

# الطبقة الثالثه

## ملوك الطوايف الاشكانيه

### الاول اشك

بن دارا ارفعو (۱) گفتند ی ، نسبت اوچنین یافته شد : اشک بن اشعار بن شاپور بن بلاتن بن اشکان بن الجباء بن سیاوخش بن کیکاوس (۲) . و پسر دارا اکبر بود وملوك عجم او را بزرگ داشتندی وخدمت کردندی ، و بر سر مثالها اول نام او نوشتندی ، و جمله ملوك طوایف که اسکندر ایشانرا در ممالک عجم نصب کرد از یک خاندان بودند ، همه اشک را خدمت کردندی ، اما او کسی را معزول نکردی اگر یکی ازین ملوك قصد دیگری کردی ، ملوك اورا منع کردندی . تا مدت چهارصد سال برین قرار بود . چون ارد شیرجامع خروج کرد ، آن قاعده منهدم شد .

اما اشک در عهد خود بزرگ بود ، تا پادشاهی انطیخس (۳) نام قصد او کرد ، ملوك طوایف اشک را یاری کردند ، و رومیانرا منهزم گردانید ودیگر بار قسطنطین الملک قصد او کرد ، او را نیز قهر کرد ، و رومیه رانیز خراب کرد و باز آمد وفوت شد . ومدت ملک او ده سال بود ، والله اعلم .

### الثانی اشکان

پسر اشک ، بعد از پدر در ملک بنشست ، و بعضی گفته اند : که ارفعو این پسر بود ، مملکت را ضبط کرد ، وکارها برجادهٔ نیکوئی کرد ، وسیرت پدر نگاه داشت و ملوك طوایف او را بزرگ داشتندی ، ومدت ملک او ده سال بود بعد ازان درگذشت .

---

(۱) راورتی : ارفعوا . (۲) کذا فی الاصل ، مجمل ص ۳۲ : اشک بن دارا بن داراب . مسعودی (مروج ۱۴۶:۱) : اشک بن اشغان بن اقمرا لجبار بن سیاوس بن کیکاوس . طبری (۱۲:۲) افقورشاه بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیقاوس .
(۳) اصل : انطیخش . ولی طوریکه مصحح فاضل مجمل (ص ۵۹) تصحیح کرده اینجا هم درست شد ، وابن خلدون نیز چنین ضبط کرده .

## الثالث شاپور

بن اشکان . بعد از پدر بتخت نشست ، وملک حضر (۱) را بشام فرستاد وبنی اسرائیل را عذاب بسیار نمود ، وبیت المقدس راخراب کرد، وهمچنان خرابات بماند تا بعهد اسلام ، چنانکه سنگی برسنگی نمانده بود .

شاپور مرد ظالم دوست بود وقاهر وضابط وکین کش بود. چون از ملک او چهار سال بگذشت ، مهتر عیسی علیه السلام را به بیت المقدس ولادة بود ومدت ملک اوشست سال بود درگذشت . والله الباقی .

## الرابع گودرز

بن شاپور . پس ازشاپور گودرز به تخت پدرنشست ، واوراگودرز اکبر گویند ، مرد ضابط ونیکو عهد بود ، بملک خود که درضبط داشت قانع بود ، و مدت ملک او ده سال بود درگذشت . والله الدایم .

## الخامس گودرز الاصغر

بیک قول سرسق نام بود ، وبقول تاریخ طبری گودرز اصغر پسر گودزاکبر بود بقول دیگر ایران نام بود . نوزده ساله بود ، که بتخت نشست. بیست ویکسال ملک راند ، مرد جلد بود وبا خلق نیکوئی کرد . والله اعلم بالصواب.

## السادس نرسی الاشغانی

چون بتخت نشست ، باخلق نیکوئی کرد وملک راضقط کرد ، وخصمانرا مقهور گردانید ورسمهاء نیکو نهاد ، وآئین داد گسترد ، ودرعهداوخلق آسایش داشتن وچدن پادشاه گشت گفت : هرکه درپادشاهی من هست ، فرمان برداری کنید تا از من نیکوئی بینید ، وهرکه سراز فرمان من بکشد بزندان بکنم ، ومدت ملک او چهل سال بود . والله اعلم .

## السابع الکسری الاشغانی

اورا اردوان اکبر گویند . مردضابط وسایس وجلد بود ، وچون ملک درتصرف آورد ، باخلق نیکوئی کرد ، وهرکه ازاطراف ، قصداو کرد ، آن قاصدرا قهر کرد

(۱) اصل : خضر ، ولی بقول ابن خلدون ( ۲ : ۱۶۸ ) ومجمل ( ص ۶۰ ) صاحب الحضر است .

واز مملکت خود با خبر بود ، وملوك طوایف اورا بزرگ داشتند ، وایشانرا حرمت داشتی ، ومدت ملك او چهل وچارسال بود . والله اعلم.

### الثامن بلاش (۱) الاشغانی

مرد دانا و عالم دوست بود ، وپیوسته فرمودی تا پیش او کتب واخبارگذشتگان خواندندی ، وقصص گفتندی ، وازاحوال ملوك ماضی ، وحسن خلق وسیرهر کس بازپرسیدی ، وخلق درعهد اوفراغتی داشت ، وبشنودن اخبار وتواریخ مشغول بودی ، ومدت ملك او بیست وچهار سال بود . والله اعلم .

### التاسع اردوان الاصغر

مرد فضول ومکثار (۲) ومعاشر بود ، پیوسته بعشرة ولهو مشغول بودی ونشاط کردی ودرایام اوکاری نرفت که ذکر آن توان کرد ، واو آخر ملوك طوایف بود ومدت ملك اوسیزده سال بود ، وبردست اردشیر بابکان کشته شد .

## الطبقة الرابعة الساسانية

### الاول اردشیر الجامع

نسبت او از تاریخ طبری بر ین وجه نقل شد : اردشیر بن ساسان الاصغر بن بابك بن ساسان بن ساسان بن هرمس بن ساسان بن بهمن الملك بن اسپند یار بن گشتاسپ بن لهراسپ الجبار (۳) . چون از ملك سکندر ، دویست وشصت وشش سال ، وبقولی دویست وهفتاد سال ، وبقول نصاری پانصد وپنجاه سال بگذشت ، اردشیر بابك خروج کرد ، ساسان جد اردشیر مردجلد بود . چنانچه باهشتاد مرد تنها جنگ کردی آنشکده روستا خیز (٤) او داشت وناحیتی از نواحی پارس اورا بود ، واورا پسری آمد ، بابك نام کرد . چون بزرگ شد ، بعد از پدر مهترشد ، اورا پسری آمد ، اردشیر نام کرد ، چون از مادر بزاد

---

(۱) اصل : بلاس (۲) مکثار : کثیر الکلام بیهوده گوی ( المنجد )

(۳) اصل : اردشیر بن ساسان الاصغر بن بابك بن ساسان الاکبر هرمس بن بهمن الملك الخ ... آنچه درمتن نوشته شد از طبرستروج مسعودی (۱ : ۱۵۰) اردشیر بن بابکشاه بن ساسان بن بهمن دارا ابن ساسان بن بهمن .

(٤) کذا در اصل و پ ، طبری : رستاق خیرکوره صطخر .

برسروری وی زیادت یک بدست(۱) موی بود، اورا بنزدیک والی رستاخیز (۲) بردند که نام آن والی جوهر (۳) بود، اورا قبول کرد و بزرگ شد و هنر آموخت. چون بزرگ شد، وداد وعدل کرد، شبی بخواب دید: که فرشته اورا گفت: که بیشتر ملک زمین بتو خواهد رسید، و بیدار شد و در ضبط ممالک جهد نمودن گرفت و ملوک طوایف را منقاد خود گردانید، و او مرد فاضل و نیکوروی بود و دلیر. علماء مجوس را جمع کرد، تا کتب زرتشت که ذوالقرنین بسوخته بود و پریشان کرده جمع کردند، و بروم رفت وضبط کرد، و ملوک ترک و هند اورا مطیع گشتند، و بعد از دوازده سال که از ملک او بگذشت، لقبش شاهنشاه کردند. چون اردوان را بگرفت لگد برسر او میزد تا بکشت. بس بزرگ شد و ممالک اقالیم ضبط کرد، و در اطراف ممالک خود، دوازده باره شهر معظم بنا کرد، و مدة ملک او چهارده سال وششماه بود و در گذشت. والله اعلم بالصواب.

## الثانی (۴) شاپور بن اردشیر

پادشاه نیکو رای وعادل بود، مادرش از اشکانیان بود، در میان غنیمت اردشیر گرفته بود، او بروی عاشق شد، واز پدر خود با بکان اورا پنهان گردانیده بود، که ساسانیان را اربهن اسپندیار عهدی بود، که فرزندان خود را وصیت کردندی: که هیچکس را از اشکان زنده نگذارند. چون آن کنیزک اشکانی را پنهان کرد به هیچ وجه عشق از دل او نمیرفت، عاقبت برحکم وصیت بفرمود: تا آن کنیزک را بکشتند، در پنهانی آن مرد امین که اورا بکشتن کنیزک فرمان داده بود معلوم شد: که آن کنیزک را از اردشیر حمل است، فرزند داد، اورا پنهان داشت تا فرزند ده ساله شد.

روزی اردشیر بر تخت غمناک نشسته بود از بی فرزندی. آن مرد امین اورا خبر داد، واز حال شاپور باز گفت، او را طلب کرد، وعزیزش گردانید، وولی عهد پدرش شد، وبر تخت نشست بعد از پدر مملکت بروی قرار گرفت، و بروم رفت

(۱) بکسر تین و جیم که حالا درست گویند. (۲) پ: رستا (۳) اصل: بردند. بعد از نام آن والی الخ... ما فقد متن. دیری نام والی را با اختلا... روایات طبری و زه یا حزمهر نوشته.
(٤) اصل: انشامن.

وشهرهای روم بگرفت، واز تمام روم مال بستد ، ودرزمان او(۱) مانی زندیق بیرون آمد ، وهم درعهد او سیل عرم سبار اخراب کرد (۲) ، ولعب نردهم درعهد او نهاده شد ، وشش بارهٔ شهر معظم در اطراف عجم بنا نهاد ، ومدت ملک او سی سال بود ودر گذشت .

## الثالث هرمز بن شاپور

اورا هرمز الیطل خوانند ندی از غایت دلیر ، و هرمز الجری هم خواندندی . ازجلادت ودلیری چنان بود که برشیر نشستی وشیرر ارام کردی پدرش شاپور اورا بخراسان فرستاده بود ، ماده(۳) لشکر بسیار شد ، اعدا باشاپور گفتند : که هرمز قصد آن دارد ، که ملک بستاند ، این غمز(٤) اعدا بسمع هرمز رسید ، هرمز یک دست خود ببرید و بنزدیک پدر فرستاد ، که خصمان چنین سعایتی کرده اند ، ودر عجم قرار آنست : که هر کس که ناقص باشد ، پادشاه نباشد ، من خود را ناقص کردم تا دل پادشاه ازین فارغ باشد .

چون این پیغام به شاپور رسید بگریست وگفت : اگر از سر تا پای خود را ناقص کنی ، فرزندو ولی عهد من توئی ! اورا ولی عهد کرد ، و بعد از شاپور پادشاه شد ، و اطراف ممالک عجم وحجاز و شام ، و مبالغی از روم در تصرف آورد ، ومانی زندیق را بر دروازد جندی شاپور ببلاد اهواز (٥) بر دار کرد ، باخلق و اتباع پدر خود نیکوئی کرد ، ومدة یک سال و دو ماه (٦) ملک راند .

---

(۱) اصل : ودر زمانی که او در میان زندیق . پ : بدمان زندیق (۲) از کلمه و هم تا کرد در نسخه پ نیست . عرم به فتح اول وکشره ثانی جمع عرمه است سدمعرض به الوادی والمطر الشدید (المنجد) . درغریب القرآن گوید : عرم سد وهی سکر لارض مر تفعه . فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم (الآیه) (۳) کذا . پ : ماه (٤) اصل و پ : عمر ، ولی غمز درست باشد ، غمز بالرجل و علیه : طعن و سعی به شرا (المنجد) .

(٥) اصل : و مانی زندیق را و دروازه جندیه شاپور ببلاد از هواز بردار کرد ، پ : قند شاپور مجمل گوید : ازدروازه کند شاپور بیها و بحتند . مجمل و طبری این واقع را در عهد بهرام نویسند طبری : نامر بقتله وسلخ جلده و حشوه تبناً و تعریقه علی باب من ابواب مدینه جندیسابور بقول یاقوت (ج ۳) جند یسابور شهری بود در خوزستان (٦) راورتی : ده ماه .

## الرابع بهرام بن هرمز

بعداز پدر بتخت نشست، مردعالم وعادل بود، و اطراف ممالک پدو را درضبط آورد و با خلق نیکوئی کرد، و بیک روایت مانی زندیق واتباع اورا بکشت و پوست مانی پرکاه کرد و بردروازهٔ جندیشاپور بیاویخت. وصاحب تاریخ مقدسی چنین آرد: این بهرام هرمز باول مرد درشت وگران طبیعت بود واو را بهرام الصلف(۱) خواندندی، و با خلق درشتی کردی، و خلق ازوی هراسان شدندی، وبنزدیک موبد موبدان رفتند، واز حال درشتی بهرام بازگفتند ایشانرا فرمود: که بامدادان هیچکس بدرگاه او نرود از خورد و بزرگ، تاتنها ماند. تا قدر مردان بشناسد، همچنان کردند. بهرام از خواب برخاست، هر کرا از خوزد و بزرگ طلب کرد، خورد و بزرگ رانیافت، خوف بروی غالب شد، موبد موبدان بنزدیک او آمد، تاحال به بهرام باز گفت. بهرام توبه کرد و با خلق نیکوئی کرد نگرفت ومدة ملک او سه سال بود، و در گذشت والله المحسن علی خلقه.

## الخامس بهرام بن بهرام

بن هرمز. چون بتخت نشست، خود را شاهنشاه لقب کرد، مرد بزرگ بود بلند همت، و باکس در بارگاه تخت سخن نگفتی، مگر با یک حاجب از بزرگ منشی که بود، اما باخلق عدل کرد. در عهد او ملک مضبوط بود ودر حیات پدر سیستان داشت، پدرش بخواند، ولی عهد کرد، مدت ملک او بروایت تاریخ مقدسی چهار ماه بود، وبروایت طبری چهار سال، والله اعلم بالحقیقه.

## السادس نرسی بن بهرام

پس از بهرام بملک نشست، وبعداز هفتاد سال او را پسری آمد هرمز نام کرد، اورا ولی عهد گردانید، ممالک پدران مضبوط او بود، و با خلق نیکوئی کرد، ونه سال ملک راند، ودر گذشت.

(۱) صلف: تمدح بمالیس فیه اوعنده و ادعی فوق ذلک اعجابا وتکبرا نهوصلف (المنجد).

## السابع(۱) هرمز بن نرسی

بروایت تاریخ طبری با خلق بد خوئی کرد ، چنانکه خلق از وی نفرت گرفتند . چون اورا معلوم شد توبه کرد ، و با خلق نیکوئی کردن گرفت و ممالک ضبط کرد ، ودر وقت رحلت از دنیا فرزند نداشت مگر زن او حامله بود وصیت کرد ، که اگر پسر آید او را شاپور نام کنند . ملک عجم ششماه معطل بود وبی پادشاه . وهمگنان بر قرار می بودند ، تا پسر آمد شاپور نام کردند وتاج از برگاهوارهٔ او بیاویختند .

آورده اند : که این هرمز دختر ملکی را بزنی کرد ، آن دختر او را دست نداد و (موبد) موبدان (۲) را بطلبید حاضر نبود ، پسرش را بپرسید (فرمود (۳) : که هرکه) در پادشاهی عاصی گردد (٤) ، سزای او از چه بود ؟ گفت : او را بباید کشت ، مگر زن پادیوانه یا کودک ! گفت چه گوئی اندر آنچه او راکشتن واجب نبود (۵) ، آنکس که درکشتن او اشاره کند بروی چه واجب آید ؟ گفت : او را بباید کشت پس موبدان را بکشت . مدت ملک هرمز بن نرسی هفت سال بود و پنج ماه . والله اعلم .

## الثامن شاپور ذو الاکتاف .

شاپور ذوالاکتاف بن هرمز بن نرسی . شاپور درشکم مادر بود ، که تاج برشکم مادرش نهادند وبروایت تاریخ مقدسی : چون از مادر بیامد ، وزراء تدبیر ملک اومیکردند تا پنج ساله شد ، روزی برقصرخود بر لب دجله (٦) نشسته بود ، غلبه(۷) خلق شنید ، گفت که حال چیست ؟ گفتند : خلق بر سر جسر میگذرند ، از کثرت انبوهی غوغا (۸) میکنند . فرمود : که دوجسر باید کرد ، یکی از بهر روندگان ، و یکی از بهر آیندگان . تا خلق را زحمت نشود . وزراء از کیاست شاپور خوشدل شدند و دیگر روز تا نماز شام جسر دیگر بساختند .

چون پانزده ساله شد ، روی بدفع اعراب آورد ، که در آن مدت او خرد بود وهمه ملوك ترك وروم وعرب راطمع تصرف ممالک عجم افتاده بود ، بسیار از

---

(۱) اصل : السابع . (۲) پ : و موبدان را .
(۳) کلمات بین قوسین در اصل نیست از (پ) گرفته شد (٤) اصل کذا . پ : کرد (۵) پ : بود :
(٦) پ : براب آب خود (۷) کذا فی الاصل وپ . شاید غوغا یا غلغله باشد ، زیرا طبری نیز درین موقع کلمات ضوضاء وضجه آورده که غوغای مردم باشد در ازدحام . (۸) اصل : غلبه . پ : غوغا .

ملک عجم بگرفته خاصه عرب که تعدی بسیار کرده بودند و غارت و تاراج وکشتن خلق بردست گرفته اول لشکر به دیار عرب برد، و ایشانرا دفع کرد وخلق بسیار را ازایشان بکشت، و آنچه باقی ماند، بجانب ملک روم رفتند، از بس که عرب را بکشت، دلش از قتل ایشان بگرفت، میفرمود: تاشانهاشان (۱) بیرون میکشیدند و میگذاشت.

روایت تاریخ مقدسی آنست: که عجوزی برسر راه شاپور بنشست چون شاپور بدو رسید آوازداد: که ای شاه! یک سخن بشنو! شاپور بایستاد عجوز گفت: که اگر کینهٔ عجم میخواستی از عرب که تعدی کرده بودند بس شد، که بسیار کشتی! و اگر اسراف میکنی، هشدار که این را قصاص خواهد بود یعنی به محمد علیه السلام درعهد اسلام، که همه عجم در تصرف عرب خواهد آمد قصاص از اشراف باز باید داد.

چون شاپور آن سخن بشنید، دست از قتل عرب بداشت، پس خواست که مملکت روم را در نظر آرد و لشکر بدان دیار کشد، در صورت سیاحان برفت ملک روم جشنی فرموده بود، شاپور در ان جشن به نظاره رفت، اورا بشناختند و بگرفتند، و درخام (۲) کشیدند، و ملک روم لشکر بعجم آورد، و شاپور را با خود آورد، وجمله خزاین شاپور بستد، و در بلاد عجم بسیار خرابی کرد، و خلقی را بکشت چون بدرجندیشاپور (۳) رسید، آنجا فرود آمد، و مشکهاء روغن بود اسیران عجم برخام (۲) ریختند نرم شد، شاپور خلاص یافت، و در شب بدر شهر آمد، خلق شادی کردند، وهم درشب بیرون آمد، و بر لشکر روم زد، قیصر را بگرفت و از رومیان بسیار بکشت، وهر مال که از خزینه و بلاد او ستده بود، همه بازستد، و بفرمود، تا هرچه خراب کرده بودند، از خاک و درخت روم عمارت کردند، و بعوض نخلی زیتونی بنشاندند، وخاک در گردون (٤) و کشتی از روم بیاوردند، تا چون عجم معمور شد، هردو پای او بکشید و اورا بگذاشت تا بازرفت

(۱) اصل: سان (۲) خام: چرم دباغت نشده (فرهنگ نوبهار) قصه درخام کشیدن وی مشهور است، مسعودی درمروج (۱: ۱۶۰) گوید: فجعله فی جلد بقره الخ... (۳) اصل: جنده شاپور (٤) گردون: فلک و ارابه و گادی، وچرخی که از اسباب جر ثقیل است (غیاث).

و مدت ملک اوهفتادو دوسال بود درگذشت ، و پنج باره شهر در بلاد متفرقه بساخت .

## التاسع اردشیر بن هرمز

بن نرسی برادرشاپور ذوالاکتاف ، بعداز برادر برتخت بنشست ، اول عدل کرد وخلق ازوی بیاسودند ، چون سال تمام شد مزاج بگردانید ، علماء پارس را بکشت وملوك رایک یک بکشت . بکینهٔ خویش خلق خروج کردند ، واو را از ملک بیرون کردند ، مدت ملک اوچهارسال بود ، والسلام .

## العاشر شاپور

بن شاپورذوالأکتاف . چون عم اورا از ملک بیرون کردند اورا بتخت بنشاندند باخلق نیکوئی کرد ، عدل پیشه گرفت ، عم اورامطیع شد ، ومما لک راضبط کرد ، وخصمانرا ازملک بازداشت ، بعد ازپنج سال وچهار(۱) ماه حشم (۲) بروی بشوریدا ودرخیمه نشسته بود اورا بکشتند .

## الحادی عشر بهرام بن شاپور (۳)

اورادرعهدپدرکرمانشاه خواندندی . چون پادشاهی بدو رسید ، برتخت نشست سخنان نیکوگفت و عدل کرد وباخلق نیکوروزگاری کرد ، و ممالک را ضبط میداشت ، وخصمان هرکس بجای خود میبودند . چون از ملک اویازده سال بگذشت ، بقول طبری پانزده سال ، سپاه بروی بشوریدند ، و اورا تیری رسید کشته شد . بعضی گفته اند : اورا فرزندی نبود ، ملک به برادر او رسید یزدجرد . و بعضی گفته اند : پسر او بود ، بعد از پدر بتخت نشست .

## الثانی عشر یزدجردالاثیم (٤)

یعنی یزدجردبزه کار ، ویزدجردخشن هم گفتندی یعنی درشت . بعضی گفته اند اوپسر بهرام شاپور ذوالاکتاف بود ، بدخو بود وغلیظ وخونریز وظالم وتباه کار وبزه کار . خلق عجم درظلم اوگرفتار آمد ، وشفاعت هیچکس ازوضیع و شریف در باب هیچ گناه کار قبول نکردی ، و خلق عاجز شدند ودست بدعا و تضرع

(۱) دراودتی : دو ماه (۲) اصل : حسم (۳) اصل : بهرام بن شاپور بن شاپور ، بقول طبری و مسعودی بهرام ابن شاپورذوالاکتاف است (٤) اصل : اسیم .

برداشتند ، بعداز بیست ویکسال ناگاه اسپی ازدشت درامد ، و بردرسرای پردهٔ او بایستاد، برصفتی که هرگزهیچکس به لون و شیئت (۱) و خوبی او اسپی ندیده بود . هیچکس گرد آن نمی یارست گشت .

یزدجرد بیرون آمد ،زین برپشت اونهاد ولگامش کرد ، چون پاردم(۲) خواست که بیفگند، آن اسپ لگدی بردل او زد چنانکه هلاک شد . و خلق ازظلم او باز رست، واسپ بجست ، و زین ولگام بینداخت وغایب شد همگنان اتفاق کردند، که فرستادهٔ حق بود ، تا خلق را ازظلم اوخلاص داد واللهاعلم بالصواب.

## الثالث عشر بهرام‌بن یزدجرد

بهرام گور ، پسر یزدجردالاثیم(۳)، مردفاضل وشجاع وکریم، و درجلادت آیتی بود ، وبههمه جهان درعصرخود داستان نیکوئی بود ، وآنچه او کرد از مردانگی ، کس را از پادشاهان میسر نبود ، پدرش یزجرد را فرزند نمیزیست چون بهرام‌گوربزاد ، اورا بملک عرب ، نعمان بن امرءالقیس سپرد، که ازدست پدرش یزدجرد وهمچنان پدرانش ازدست ملوک‌عجم نصب بودند یزدجرد بهرام را به نعمان سپرد ، تا بهرام را درهوای عرب بپرورد ، مگر بزید . نعمان او را بعرب برد، وبجهت او قصرخورنق درمدت بیست سال بساخت ، گچ آنرا بهشیر ترکرد، دویست ارش(٤) بالاء آن قصر بود، بهرام را به شیردایگان عرب وعجم که ازنسل بزرگان بودند بپرورد ، ودربرابر ایوان(٥) قصرخورنق دیهی بودسدیر (٦) نام، که‌ازخوشی‌هوای آن،وکثرت ریاحین و درختان، مانند بهشت بود برلب آب فرات . نعمان ملک عرب ترک ملک گرفت وبعبادت مشغول شد، پسرش منذر (۷) بن نعمان بتخت نشست بهرام رامی پرورد، و این منذر (۷) پسری داشت همزاد بهرام . هردو را ادب و هنر فراوان بیاموخت

(۱) ر: ۱۳ (۲) پاردم: بروزن کارکن تنگ وریسمان زیردم چارپا که آنرا دمچی یارانکی هم گویند . (۳) اصل: الاثم.

(٤) ارش بروزن قمر ، مخفف آن رش است ، فاصله از سر انگشتان تامرفق و یا از سر انگشت میانه دست راست ، تا سر انگشت میانه دست چپ ؛ چون دستها را از هم کشاده دارند ( فرهنگ نوبهار ) . (٥) اصل : ایران پ : ودران قصر (٦) اصل و پ : سدید ، مطابق به طبری(۲ : ۷٤) و مجمل ۱۷۹ : سدیر (۷) اصل : منذر .

وچون پا نزد ه سا له شد ، اسپ وسلاح خواست ، ودر ان نوع بی همتا بیرون آ مد چنا نچه با منذر (۱) بشکار رفت شیری دید بر گردن گوری سوارشد ه ، تا آن گوررا بشکند ، تیر بر پشت گور زد ، شیر و گور هر دو را بر زمین د وخت و بیفگند ، آن روز نام او بهرام گور شد ، پس ازان بخد مت پدر آمد با تجمل تما م ، یکسا ل بخدمت بود تنگ آمد بازگشت ، به نزدیک ملک عرب منذر باز رفت. چون پدرش را اسپ لگد زد وبکشت و خلق عجم از یزدجرد شهریار در رنج بودند گفتند : اگر پسرش را ملک سازیم همچنان ظلم کند که پدرش کرد ، پس ملکی از فرزندان ارد شیرجامع پادشاه کردند چون بهرام خبر یافت لشکر برداشت ، بر درمداین آمد ، تاملک پدر طلب کند اعیان وارکان دولت بدان قرارد ادند ، که تاج پادشاهی را در میان دو شیر گرسنهٔ وحشی نهند ، هرکه بردارد ، ملک و پادشاه او باشد . دیگرروز جمله لشکر عرب وعجم جمع شدند بر در شهر مداین ، بهرام پای درنها د وسنگی در دست گرفت ، وبمیان هردو شیر در رفت ، وبر پشت شیران برنشست ، وگوشهای شیران بگرفت ، وسر ایشان بکوفت و برهم میزد تاهر دورا بکشت وتاج برسرنهاد ، و بر تخت آمد وبنشست ، همه او راخدمت کردند . چون مملکت بر وی قرار گرفت ، بطرب مشغول شد و بر خلق عدل میکرد ، وجمله مصالح را به وزراء باز گذاشت ، و ازهیچ کاری تفحص نمیکرد ، چنانکه ملوک اطراف طمع در ملک او کردند . خاقان ترکستان را خبر شد ، با دویست و پنجاه هزار سوار از راه مازندران درعجم آمد وجمله خراسان وعراق را خراب کرد ، بهرام بدان هیچ التفات نکرد ، تاچون خاقان نزدیک رسید ، خلق دل ازبهرام برداشتند ، که ازوی هیچ کاری نخواهد آمد ، از عجم سیصد مرد برگزید ، ومملکت را بملکی سپرد نام او نرسی ، وخود بطرف مغرب به آوازهٔ شکار برفت .

خاقان ترکستان را خبر بردند ، که بهرام بگریخت ، خاقان همچنانکه بود آرام گرفت و ایمن شد ، ناگاه بهرام از جانب آذربایگان درآمد ، و بر لشکر خاقان زد ، وجمله را بکشت وغنیمت بسیار کرد و بفرمود ، تاغنایم را

(۱) اصل : مندر .

حساب کردند ، از زر و جواهر و مواشی ، خراج سه سال مملکت بود سه سال مال رعیت جمله ممالیک خود ببخشید ، باز به عشرت مشغول شد و تنها بر شبه بازرگانان به هندوستان رفت ، و در هندوستان بذات خود مردانگی بسیار کرد ، و پیلان را به تنهای خود خرطوم بگرفتی و بر زمین زدی و سر از تن جدا کردی ، و مصافهای هندوستان که خصمان ملک هند بودند تنها بشکست ملک هند زا دختری بود به وی داد ، به آخر خود را برملک هند آشکارا کرد ، ملک هند مال از وی قبول کرد ، و او را بسیار خدمت کرد و بعجم باز آمد ، و مدام شکار میکردی ، و از عجم کس فرستاد ، و از رای (۱) سرود گویان هند طلبید ، رای یک هزار زن و مرد سرودگوی بر بهرام فرستاد ، گویند لولیان ایران از آن نسل اند ، و حدیث کنیزک مطرب و شکار آهوان معروفست . بهرام از بزرگی وفضل که بود جمله زبانها بدانستی ، و او را شعر عربیت بسیار است .

در تاریخ مقدسی چنین آورده است : که هرگاه که در خشم شدی لفظ عربیت گفتی ، و هرگاه که در بارگاه بودی ، لفظ پارسی گفتی ، و هرگاه که در مصاف بودی و در جنگ ترکی گفتی ، و با زنان حرم بزبان هرات سخن گفتی . وبه همه اوصاف فرزانگی آراسته بود ، و در عهد او دولت خاندان پدران مصطفی علیه السلام در جنبش آمد ، و قصی ابن کلاب که اول ملک عرب بود از اجداد مصطفی علیه السلام از مادر بزاد در عهد او و عهد بهرام گور شست سال بود درگذشت ، والله اعلم با لصواب

## الرابع عشر یزد جرد بن بهرام

چون بر تخت نشست با خلق داد و عدل کرد ، و ملوک اطراف او را منقاد شدند ، و مملکت را در ضبط آورد . چون مدتی بگذشت ، ملک روم خراج باز گرفت ، دو پسر داشت یزد جرد : یکی فیروز ، دوم هرمز . سیستان بفیروز داد ، و هرمز را پیش تخت بداشت ، یزد جرد هژده سال وچهار ماه و هژده روز ملک راند ودرگذشت . هرمز ملک بگرفت ، فیروز از سیستان بطرف غرستان (۲) و طخارستان رفت بملک هیاطله و از وی مدد طلبید و لشکر آورد

(۱) رای : لقب شاهان هند . (۲) پ : کلمه غرستان ندارد .

وبا هرمز مصاف کرد، هرمز با دو تن دیگر کشته شد، فیروز پادشاه شد، و یزدجرد در عهد خود د بواری میکرد (۱) از ارمینیه تا خزران بجهت پیدا کردن سرحد، تا بدر مازندران رسید، یزدجرد درگذشت.

## الخامس عشر فیروز بن یزدجرد

چون پدرش بمرد، میان او و برادر حربها و مصافها شد در حدود مرو، و برادرش کشته شد، فیروز تخت عجم بمدد ملک طخارستان که ایشان را هیاطله گفتندی بگرفت و داد و عدل کرد و سیرت نیکو و مرحمت پیشه گرفت، و بعد ازان هفت سال در ملک او قحط افتاد، چنانچه درین هفت سال باران نبارید و بیشتر حیوانات بیابانها هلاک شدند. فیروز بلاد ممالک خود (را) فرمان داد تا در انبارهاء غله و خزاین و ذخایر کشادند و آنچه بود بر خلق بوظایف (۲) ما یحتاج ایشان قسمت کردند، تا درین مدت هفت سال هیچکس در مملکت او از گرسنگی هلاک نشد مگر یک مرد بشهر اردشیر. این حدیث از تاریخ مقدسی نقل شد. پس از هفت سال حق تعالی از آسمان باران فرستاد چندان غله و نعمت از زراعت حاصل شد که از هر دانه هفت خوشه، و از هر خوشه هفصد دانه برست، چنانچه حق تعالی در قرآن فرمود: کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبه (۳).

مقدسی چنین نقل کرده است از مفسران: که معنی این آیت در هیچ وقتی نبوده است مگر در وقت فیروز، بعد از قحط فیروز با هیاطله جنگ کرد و شکسته شد و عهد کرد با ایشان، و بملک بازآمد، و بعد از ان دوم بار عهد بشکست و با هیاطله مصاف کرد و کشته شد، و فیروز نه شهر بنا کرد در اطراف ممالک خود، و بیست و هفت سال بود تا اجل فیروز آمد. والله اعلم بالصواب.

## السادس عشر بلاش بن فیروز

چون مدت فیروز درگذشت، از و دو پسر ماند: بلاش (٤) و قباد. بلاش مردعاقل و عادل بود و عمارت دوست، و با خلق نیکوئی بسیار کرد، و مملکت را به عدل و نیکوئی آبادان گردانید، شانزده (۵) شهر را بنا نهاد چون او به تخت بنشست، قباد با پنج کس از خواص، بطرف ترکستان، بنزد یک خاقان رفت بطلب مدد. چون چهار سال از ملک بلاش در امد درگذشت والله اعلم.

(۱) در اصل میکرد نیست از (پ) گرفته شد (۲) کذا، پ: بوصایف (۳) قرآن: البقره ۲۶۱ (٤) اصل: بلاس.
(۵) اصل: شانزده.

## السابع عشر قباد

چون برادرش بلاش بتخت نشست، قباد با پنج تن از ابناء ملوک عجم، روی بترکستان نهاد، چون بحدنشاپور رسید، بخانهٔدهقان فرود آمد، دهقان دختری داشت درغایت جمال، وآن دهقان از نسل ملوک ماتقدم بود بحوادث روزگار گریخته وواقعه زده آنجا افتاده بود، وساکن شده. چون چشم قباد بران دختر افتاد بروی عاشق شد و بطریق که ممکن گشت اورا درعقد خود آورد و سه روز آنجا مقام کرد، بعد ازسه روز انگشترین لعل گران قیمت، از بند زر بفت ازار باز کرد و بدان دختر داد، اورا همچنان درنکاح خود بگذاشت، و بطرف ترکستان رفت.

آن دختر از قباد بارگرفت، و برسر نه ماه پسری آمد، نوشروان نام کرد، قباد بعد از چهار سال از ترکستان باز آمد ولشکرگران آورد چون بدان موضع رسید، نوشیروان ومادرش بودند، پسر را پیش او بردند. درین وقت بلاش درگذشته بود، خلق عجم رسولان بنزدیک قباد فرستادند، اورا طلب کردند برفت وبه ملک نشست، و او مرد بسلامت بود و از خون ریختن پرهیز کردی فساد درمیان خلق بسیارشد، و ازیشان شخصی بیرون آمد، نام او مزدک(۱) دعوی پیغامبری کرد، وتمام دین زرتشت را گفت برقرار است مگرد وچیز: یکی زنان و یکی مال. این دو چیز میان خلق مشترکست.

جمله مفسدان و سفهای جوانان بروی جمع شدند، وکار نسب(۲) خلق درهم شد. قباد سست مزاج بود، بمزدک ایمان آورد، ده سال ازین فساد برامد، خلق جمع شدند، قباد را یافتند وحبس کردند، و جاماسپ بحیله خواهر خلاص یافت. و بعد از پنج سال لشکر آورد بی جنگ ملک بگرفت، و چهل سال ملک راند و درعهد خویش نوشیروان را ولیعهد کرد، وعرب با او مخالف شدند، وازیمن تبع بیامد، برادرزاده را بجنگ او فرستاد، قباد بهزیمت شد، تا وی آنجا کشته شد. مدت ملک او چهل ودو سال بود ودر عهد او ولادت عبدالمطلب بود جد پیغامبر علیه السلام، اورا از قبایل عرب بمکه آوردند.

---

(۱) دراصل مزدک هم خوانده میشود. (۲) دراصل کاز وکسب هم خوانده میشود، پ: نسب.

# الطبقة الخامسه الاکاسره

## الاول نوشیروان بن قباد

چون بتخت نشست ، هشتاد هزار مرد را در یکروز بکشت و دین زرتشت را بر قاعدهٔ شریعت او تازه کرد ، و دیواری که هرمز برای سرحد میان عجم برکشیده بود ونیم کاره مانده ، تا به باب‌الابواب بکشید و راه ترکان خزر مسدود کرد و باخلق خدای تعالی داد وعدل کرد ، مدام به پرورش وآسایش رعیت ولشکر مشغول بود ، کار دین و دنیاء خلق بساخت ومهیا گردانید ، چون از ملک او پنج سال بگذشت ، لشکر بروم برد ، به انطاکیه رفت ، وآن شهر بگرفت ، و شکل آن شهر بر کاغذی نقش کرد ، وبحدود مداین بر آن صورت شهری بنا کرد ، و رومیه نام نهاد ، و اسرای(۱) انطاکیه را آنجا ساکن گردانید ، واز انطاکیه به اسکندریه رفت و بگرفت و به قسطنطنیه رفت ، و ملک آن شهر خراج قبول کرد ، از انجا به خزران (۲) ترکستان رفت ، و خلق را بکشت ، و خراب کرد ، و از انجا بازگشت به یمن رفت ، آن ملک مطیع او شد ، باخاقان ترکستان قرابتی کرد ودختر او بخواست . بعد ازان یک سال از خاقان مدد خواست ، با ملک هیاطله وترکستان وقفچاق و طخارستان قتال کرد ، و او را بکشت ، و کینهٔ جد خود فیروز باز خواست ، وهمه شهر ها خراب کرد ، وبماوراءالنهر و فرغانه رفت و به مداین باز آمد ، و لشکر به سراندیپ فرستاد ، وبرمملکت هند خراج مقرر کرد تا حد مغرب بگرفت و هیچکس را از ملوک عجم آن سلطنت (و) ملک نبود که او را بود . بعد از بیست سال از ملک او ، ولادت پدر مصطفی علیه السلام بود عبدالله بن عبدالمطلب .

چون چهل سال از ملک او بگذشت ، ابرهه از حبشه پیل آورد ، تا کعبه را خراب کند . همدرین سال ولادت مبارک سید انبیاء بود علیه السلام و التحیه چنانچه فرموده است که : ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان (۳) .

واین نوشیروان پادشاه نیکوسیرت بود ، او را همین مدح پیغامبر که ملک عادل

---

(۱) اصل : وسرای (۲) اصل : به‌حرزان ، که صحیح آن خزران است وناحیتی بود در شرق خزر (حدود العالم) .
(۳) اصل : ولادت فی زمن ... این حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد .

فرموده است از مناقب کفاف باشد، و مدت ملک او چهل وهفت سال بود و درگذشت. والله اعلم بالصواب.

## الثانی هرمز بن نوشیروان

بعد از پدر به تخت نشست، مادر او دختر خاقان بود، هرمز مرد باادب بود چون ملک بروی قرار گرفت، تونگر و درویش، قوی و ضعیف از ملک او آسوده شدند، به هیچ وجه برخلق ظلم نکرد و حشم را از تعدی منع کلی کرد، حشمهاء او برسرحدها درمحافظت سستی کردند، خاقان ترکستان که جدش بود، طمع ملک او کرد، وملک روم شهرهای شام که نوشیروان ستده بود بازگرفت، واز طرف یمن، حمیر و تبابعه(۱) ازحجاز بیرون آمدند، وشهرهاء پارس بگرفتند وخراب کردند، هرمزدرمداین عاجز بماند، خاقان ترکستان بیامد، خراسان باهرات بگرفت، هرمز مشورت کرد با موبدان خود، به تدبیر ایشان بهرام چوبینه را با سپهداران به طبرستان وگرگان، بدفع خاقان فرستاد، تا لشکر ترکستان را به دربلخ هزیمت کرد و ایشان سیصد هزار سوار بودند، وخاقان را بکشت و پسر او را بگرفت، بنزدیک هرمز فرستاد، باشش(۲) هزار اسیر و غنایم بسیار. هرمز با او بد کرد، بنزدیک بهرام غلی (۳) فرستاد و دوک وپنبه، وبهرام بدین سبب عاصی شد بیامد ولشکر به مداین آورد، پیش ازان با پرویز مصاف کرد، پرویز منهزم شد وبروم رفت، بهرام ملک بگرفت، وخطبه بنام پسر یزدجرد هرمز کرد ومدت ملک او یازده سال وهفت ماه بود، و پیش ازان بچند روز هرمز را هم خدم او کشته بودند. والله اعلم بالحقیقه.

## الثالث خسروپرویز

بن هرمز انوشروان (٤) چون از پیش بهرام چوبینه بهزیمت برفت بروم شد قیصر اورا عزیز داشت. ودختر خودمریم اورا داد، پسرخود را با هفتاد هزار سوار نامزد کرد، بعد از هفده ماه چون آن لشکر بعجم آورد، حشم عجم از بهرام بگشتند بخدمت پرویز پیوستند، بهرام باچهارهزار مرد بماند. بعد از انکه میان ایشان

(۱) اصل: تبایعه (۲) اصل: تاشش (۳) اصل: علی. ولی غل صحیح خواهد بود، زیرا میرخواند (۱: ۲٦٥) نیز درین مورد غل آورده. (٤) این نام در اصل گاهی انو شیروان وگاهی نوشروان بدون یاء آمده. در هرجا مطابق با اصل نقل افتاد.

حربها رفته بود ، بهرام بهزیمت بترکستان رفت بخدمت خاقان وآنجا بعد از هفت سال کشته شد ، مملکت پرویز را صاف شد ، و اومرد نیکو اوصاف بود عادل ورعیت پرور وجوانمرد و بخشنده وضعیف نواز . آنچه اورا جمع شد ازملوک عجم هیچکس نداشت .

اول تاجی ازچهارصد من زرسرخ زده بود ، ویک پاره یاقوت که طول او یک بدست بود چون آفتاب رخشان دران نشانده ، و یک هزار دانه مروارید هریک چند بیضهٔ گنجشک چون ستاره رخشان . آن جمله در تاج و تخت او وضع کرده وآن تاج بزنجیرها ازاطاق بارگاه او چنان آویخته ، که چون بر تخت نشستی تاج برسر او چست آمدی ، تابیننده را گمان افتادی ، که این تاج برسر او نهاده است (۱) .

دیگر اسپی داشت شبدیز نام ، که درهمه دنیا بصورت وشیئت (۲) وملاحت اومرکبی نبود ، اورا نعل و میخ زرین زد ، وشبا روزی سی فرسنگ بدویدی مدام بازین و لگام و دم بسته درپیش تخت او بودی ، هرچه او خوردی بدان اسپ دادی. دیگر زنی داشت شیرین نام رومی ماهروی ، که در همه جهان بصباحت وملاحت او زنی نبود. دیگر گنج باد آورد داشت وآن چنان بود : که قیصر روم ازخشم خود خایف شد ، صدکشتی خزینهٔ خود خواست (۳) تابنزدیک حبشه فرستد با مانت . وازجملهٔ آن سی کشتی پر دینار و زروسیم ، وسی کشتی پردرم نقره ، و بیست کشتی پرگوهر و یاقوت ودیگر اجناس جواهر ، وبیست کشتی سیمینهٔ ساخته. چون آن کشتیها در دریا افگند تا بحبشه روند ، آن کشتی‌هارا باد در ربود وبه انطاکیه آورد ، که ملک پرویز بود جمله بگرفت ، ودرخزینه نهاد ، وآنرا گنج باد آورد نام کرد ، دیگر یکهزار پیل جنگی داشت و پنجاه هزار اسپ واستر برآخر داشت دوازده هزار اشتر و سی وهشت هزار اسپ تازی بود ، ودوازده هزار زن داشت ازان سه هزار آزاد خدمت او کردندی و نه هزار بنده . سی وهشت سال ملك او بود چون بیست سال از ملك او بگذشت مصطفی علیه السلام مبعوث شد به مکه چون سی سال بگذشت

(۱) در متن اصل ( است ) نوشته شده و بالای آن ( اند ) نگاشته اند . (۲) این کلمه در ( ، ) هیئت است ، ( ر : ۱۳ ) . (۳) خواست در اصل نیست ، از ( پ ) گرفته شد .

مصطفی از مکه بمدینه هجرت کرد. درسنه سبع من الهجره مصطفی علیه السلام عبدالله بن حذافه سهمی(۱) را بنزدیک پرویز برسالت فرستاد، و نامه نبشت و به اسلامش دعوت کرد، اسلام قبول نکرد، و نامهٔ مصطفی پاره کرد، و دو مرد بفرستاد نزدیک ملک یمن که بنده از بندگان ما درحجاز دعوت نبوت میکند، او را بگیر بنزدیک من فرست. ایشان را گفت: اول نزدیک محمد روید اگر نیاید بنزدیک ملک یمن روید، تامدت شش ماه بمکه بماندند، تا بعد از شش ماه تنگ آمدند خواستند تا بملک یمن روند بخدمت مصطفی علیه السلام آمدند، که ما تنگ آمدیم، مصطفی علیه السلام فرمود: که خدای مرا خبر کرد، که دوش شیرویه(۲) پسر پرویز پدر را بکشت ایشان برفتند چون نزدیک ملک یمن رسیدند، نامه شیرویه رسیده بود، و آن معجزها ایشان را روشن شد، باز آمدند و ایمان آوردند، و ملک پرویز به آخر شد. والله اعلم.

## الرابع شیرویه

بن پرویز. بعد از پدر به تخت نشست، و مادر او دختر ملک روم بود مریم نام. چون پدر را بکشت، محبوسان را خلاص داد، سی هزار مرد که در حبس پرویز بودند همه را آزاد کرد، و زنان پدر را شوهرداد. بروایت دیگر شانزده برادر بروایت دیگر هژده برادر را بپدر بکشت، و باخلق داد و عدل کرد. اما نظام از کار ملک عجم برفت، و فتور باطراف آن راه یافت و در عهد او قحط افتاد، که از ده تن نه تن دران قحط هلاک شدند. از پرویز دو دختر ماند: یکی پوران دخت(۳) یکی آزرمیدخت(۴). هردو برادر را ملامت کردند که ازحرص پدر و برادران را بکشتی، نفرین کردند او را. در کتاب چنین دیده شد، که چون پدر را بکشت بهزن پدر شیرین نام طمع کرد، او را بخودخواند. شیرین جواب داد: که مارا بعد از پدر تو بهتر از تو نخواهد بود، اما یک هفته صبر کن، تا در وفاء پدر تو تعزیت بدارم، تا خلق مرا به بیوفائی سر زنش نکنند. شیرویه شیرین را مهلت داد شیرین یک هفته بر سر خاک پرویز رفت و هرچه از مال و نعمت داشت

(۱) اصل: خذافه، بقرار الاصابه(۴: ۵۵) عبدالله بن خذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی.
(۲) اصل: شرویه (۳) اصل وپ: تورا ندخت. طبری(۲: ۱۶۶) و مروج مسعودی(۱: ۱۷۵): بوران.
(۴) اصل وپ: آرزومندخت، جهمی ر: آزرمی دخت.

بخلق داد وبعد از هفت روز خود را برسر تربت او هلاک کرد . ودر کتاب معتبر چنین یافته شد : که چون از ملک شیرویه هشت ماه برامد ، خزاین ودفاین عرض میداد ، آوندی (۱) یافت سر به مهر خاتم پرویز ، بر سر آن نبشته که داروی باه! شیرویه در کار زنان حرص تمام داشت ، آن مهر برداشت داروئیکه در ان آوند بود یک انگشت دردهان نهاد ، آن داروخورد ، به زهر معجون بود ازان هلاک شد ، وملک بآخر آمد . واین حدیث دلیل است ، بر کمال شهامت پرویز که بعد از وفات خود به هشت(۲) ماه کشنده خود را بزهر هلاک کرد ، وشیرویه بشومی پدر کشتن و برادران هلاک کردن ، هیچ برخورداری از ملک ندید وچنین روایت میکنند : که بدانشومی حق تعالی نعمت خواب از وی برگرفت و راحت غنودن از وی سلب کرد ، تا هلاک شد .

## الخامس اردشیر

خرد بود پسر شیرویه ، اورا بتخت نشاندند ، ویکی(۳) از مهتران عجم را نایب او کردند ، تا تیمار ملک بدارد . شیرویه لشکر بروم فرستاده بود ، شهرآرای(٤) را برسر ایشان سالار کرده ، تا خراج روم بیاورد . چون شهرآرای(٤) را معلوم شد ، از حال نشاندن اردشیر بی مشورت او بدان رضا ندادند ، ولشکر باز آورد و اردشیر را بگرفت وبکشت . والله اعلم .

## السادس شهرآرای(٤)

از روم بیامد با لشکر ، و اردشیر را که بتخت نشانده بودند بگرفت و بکشت وخود برتخت نشست و تاج برسر نهاد . عجم از خدمت او ننگ کردن گرفتند قصد کشتن او کردند . پوران دخت (۵) که دختر پرویز بود حیله کرد ، و خلق را بکشتن او تحریص نمود . درموکب که برنشسته بود و به گشت میرفت ، یکی

(۱) آوند : بروزن پابند ، ظرف (فرهنگ نوبهار) (۲) ترجمه راورتی شش ماه (۳) و یکی در اصل نیست از (پ) گرفته شد . نام این مهتر بقولی مهادرجشنس بود .

(٤) اصل : شهرا . پ و راورتی : شهرآرای . طبری (۲ : ۱۶۷) والبیرونی وغیره : شهربراز فردوسی : گراز ملقب به فرا تین . بقول طبری نام وی : فرخان ماه اسفندار . بیرونی : خرمان خوهان . راورتی در بعضی نسخ : شهریار . مدت سلطنت اردشیر : یک سال و ٦ ماه .

(۵) اصل وپ : توران دخت .

ازجملهٔ سرداران عجم نیز ه بر پهلوی او زد اورا از اسپ درانداخت، دیگر سواران اورا نیزه میزدند تا بکشتند، مدت ملک او بروایت مقدسی بیست روز بود. بروایت طبری چهل روز بود. چون اورا بکشتند، رسن در پای او کردند و گرد شهر میکشیدند. والله اعلم.

## السابع پوراندخت (۱)

بنت پرویز که مهتر بود، همه عجم باتفاق اورا بملک نشاندند، چون بتخت نشست سیرت خوب با خلق آغاز نهاد وعدل کرد، و رعیت را بپرورد وخراجها ببخشید وحشم را مال بسیار داد، وخزاین ودفاین همه بر ملوک و امراء قسمت کرد وآن مرد که شهرآرای را کشته بود، فسفروخ (۲) نام، اورا وزیرخود گردانید چلیپائی که پرویز از ملوک روم گرفته بود بازفرستاد، ملوک اطراف به پادشاهی او راضی شدند، نیکورای و تدبیر بود، هرچه کرد بدان راضی بودند چون خبر پادشاهی او به مصطفی علیه السلام رسید فرمود: لا یصلح قوم یملکهم امرأة. پیروزی نباشد قومی را که پادشاه ایشان زن باشد. وبروایت مقدسی یکسال ونیم، وبروایت طبری یکسال وچهارماه ملک راند ودرگذشت بعدازوی مردی ازخویشان جشنسده (۳) نام ملک بگرفت، یکماه ونیم ملک راند، نام آن مرد در تاریخ مجدول نیاورده اند. اما طبری گوید: که آن مرد را نام در تاریخ واخبار عجم پیدا نیست.

## الثامن آزرمیدخت (٤)

بنت پرویز، بعد ازخواهر بملک نشست، داد وعدل کرد ملک را بتدبیر نگاهداشت درآل کسری زن ازو خوبتر نبود اصفهبذ خراسان مردی هرمز نام از ملوک عجم درعهد پرویز وشیرویه و پوران دخت (۱)، خراسان او داشت اورا پسری بود رستم نام، واین رستم به نیابت پدر بخراسان بود. اصفهبذ به ملکه آزرمیدخت (٤) پیغام کرد، که اگر مرا شوی کنی، من پیش توخدمت کنم

(۱) اصل و(پ): تورانداخت (۲) اصل: سفروخ. طبری: فسفروخ بن ماخوشیذان. (۳) اصل: خنده. پ: حبذ، طبری (۲: ۱٦۸) جشنسده، حمزه درسنی (۱۸): جشنس بنده. آثار الباقیه: فیروزبن جمر المحسن بن مرکبسه بن منوزاد ملقب به حوسدید. (٤) اصل وپ وراورتی: آرزومندخت.

وملک ترا نگاهدارم . آزرمیدخت جواب داد : که ملکه چون بر تخت باشد آشکارا شوهر کردن مصلحت نباشد ، صواب آنست : که اگر از منت می باید حالی بنزد یک من آیی ، و مراد خود حاصل کنی ! اصفهبد برین جواب بیارامید چون شب شد بیامد بدرسرای . امیرحرس را ملکه فرمان داد که سر او را بردار ، وبنزد یک من آر ! امیرحرس او را بکشت . رستم را بخراسان خبرشد ، لشکر بیاورد ، وآزرمیدخت را بگرفت ، وبه ستم با او ببود . پس هردو چشم اورا کورکرد ، پس بکشت . مدت ملک او شش ماه بود ، وبروایت مقدسی چهار ماه . والله اعلم .

## التاسع کسری

بن مهر جشنس (۱) . چون آزرمیدخت (۲) کشته شد ، اکابر عجم طلبگار پادشاه شدند ، وباطراف کسان فرستادند ، به اهواز مردی بود از نسل اردشیر بابکان . نام اوکسری بن مهرجشنس (۱) او را بیاوردند ، ملک بدو دادند . روزی چند بود ، اساس ملک ندانست ، ودر تدبیر کارها عاجز شد و ضبط نتوانست کرد ، عجم بروی بشوریدند تا اورا بکشتند . ملکی دیگر طلب کردند ، نشان یافتند ، که بطرف نصیبین کسی هست از فرزندان پرویز بران اشارت برفتند .

از نسل پرویز پسری از شیرویه گریخته بود ، و در نصیبین مخفی میبود او را بیاوردند و بر تخت نشاندند ، روزی چند در ملک بود ، او نیز در کار ملک داری عاجز شد . چون ممارست نیافته بود مضطرگشت وکارها (۳) پریشان میکرد . اورا نیز از مملکت معزول کردند .

## العاشر جشنسده (٤)

چون تخت ازان مرد خالی شد ، طلب ملک دیگر کردند از فرزندان نوشروان یکی را نشان دادند جشنسده نام ، اورا بیاوردند ، و بر تخت نشاندند . وچون تاج برسراو نهادند ، سرش نیک بزرگ بود گفت : آن تاج برسر من تنگست

(۱) اصل : مهر جیش . راورتی : مهرجیش . طبری : ماندتن (۲) اصل : آرزومند خت.
(۳) اصل : برکارها (٤) اصل وراورتی : جنید . طبری (۲ : ۱۶۹) فیروز این مهر ابخشنسر و پسری ایضا جشنسده.

مردمان آن سخن را فال بد داشتند ، که نخست بر زبان او تنگی رفت اگر (از) ملوک است (چرا) (۱) این قدر ندانست ؟ او را ازان تخت فرود آوردند و معزول کردند .

## الحادی عشر فرخزاد

بن خسرو (۲) از پیش شیرویه گریخته بود و بحد مغرب نزدیک نصیبین رسیده او را طلب کردند و بیاوردند و بر تخت نشاندند و پادشاهی بدو سپردند .

چون کار ملک عجم به آخر رسیده بود ، و دولت عرب روی به ارتفاع نهاده کلاه پادشاهی بر سر هیچ ملک چست نمی آمد . ازانچه عمامه آمده بود ، و کار کلاه رفته (۳) ، و آتشگاه گذشته و هنگام کعبه گشته . چون شش ماه از ملک فرخزاد گذشت او را هم بکشتند . والسلام علی من اتبع الهدی.

# الثانی عشر یزدجرد شهریار

## آخر ملوک العجم

بن پرویز ، باصطخر فارس بود ، محبوس بود ، وشانزده سال شده بود وچون اوازمادر بزاد ، اورا پیش (پدر) (٤) بردند اورا پرویز بستدو برزمین زدتا مگر بمیرد که منجمان و ارباب اسرار او را آگاهی داده بودند ، بدانچه ملک عجم بر یزدجرد شهریار ختم شود . چون او را برزمین زد نمرد . پرویز گفت: تقدیر خدای بتد بیر بنده باطل نگردد . چون حکم چنین خواهد بود ، اورا به اصطخر فارس محبوس فرمود . درین وقت اکابر عجم اورا بیاوردند و بر تخت نشاندند ، چون چهارسال از ملک او بگذشت ، کار عجم ضعیف شد ، خلل ها در اطراف ممالک ایشان راه یافت .

---

(۱) اصل : از و چرا ندارد (۲) کذا ، طبری (۲ : ۱۶۱) : فرخزاد خسرو (۳) اصل : کلاه و فتنه و آتشگاه ، از (پ) تصحیح شد . (٤) اصل : کلمه پدر ندارد .

امیر المومنین عمر رضی الله (عنه) سعد وقاص را بجانب مداین فرستاد با لشکر صحابه رضی الله عنهم ، یزدجرد شهریار از مداین بجانب خراسان آمد از راه خوزستان و پارس. رستم فرخ هرمز را بجنگ لشکر اسلام فرستاد رستم چون دید که کار به آخر رسیده است ، یزدجرد را خبر کرد تا بخراسان رفت با هزار مرد خازن ، وهزار بازدار ، و هزار سگبان و آنچه لایق شکار باشد ، و پادشاهی و نشاط .

رستم پیش لشکر اسلام باز آمد ، میان او و سعد وقاص حربها رفت ، تا به قادسیه رستم کشته شد . وپس ازان مداین را در سال شانزدهم(۱) از هجرت بگرفتند ، ویزدجرد بجانب خراسان رفت تا درعهد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه (۲) ، در سال سنه احدی و عشرین از وفات مصطفی صلی الله علیه وسلم (۳) ماهوی دهقان (٤) مر یزدجرد را در آسیائی بکشت ، وکار ملوک عجم به آخر رسید .

ملک خدای تعالی باقی است . ومدت پادشاهی یزدجرد بیست سال بود . والله اعلم .

(۱) اصل : شنا نزدهم . (۲) اصل : عنهم .

(۳) داورتی : سال ۲۱ هجری = ٦٣٤ ع (٤) در مجمل گوید : که ماهوی سوری سپهبد مرو حیلت کرد ، وبعدازان بفرمان ماهو ، یزدجرد در آسیابی بدست آسیابانی کشته شد (ص ۸٤) .

# الطبقة السادسه

## التبا بعه (۱) ملوک الیمن

الحمدلله عالم السر والعلن ، مقلب الایام والزمن ، والصلوة علی محمد المبعوث بالحق کاسر الاصنام والوثن (۲) ، والسلام علی آله واصحابه الانصار والمهاجرین الی الله من الوطن ، سادة العرب والشام والیمن . وسلم تسلیماً کثیراً .

اما بعد چنین گوید : عبدالراجیء لطف ربانی ، عثمان محمد منهاج الجوزجانی عصمه الله تعالی عن الجانی : که ذکر این طبقه از تاریخ مقدسی وتاریخ طبری نقل افتاد برسبیل ایجاز و اختصار .

مقدسی چنین روایت میکند : بعد ازانچه تکه (۳) قحطان بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، یعرب قحطان پادشاه شد ، و این یعرب اول کس بود (٤) ، که لغت عرب گفت ، و اشتقاق زبان عرب از اسم او شد ، وبعد ازو در تاریخ معلوم نیست که پادشاه که شد ؟

آنگاه یکی ازیشان فرع بن مهنیب بن ایمن (٥) از فرزندان همیسع بن حمیر درزمان ضحاک ، عمالقه را از دیاریمن بیرون کرد ، و داماد افریدون شد و هم ازیشان پادشاه شد : شمرذی الجناح (٦) . و هم دران عهد مهترموسی علیه السلام بیرون آمد ، وملک عجم منوچهر بود ، و هم ازیشان سمر سهنص (۷) پادشاه شد ، وهم ازیشان ذویصرع (۸) پادشاه شد ، و هم ازیشان دومرایح (۹) پادشاه شد . فی الجمله پانزده مرد ازیشان درسالهاء بسیار پادشاه یمن بودند ، تاعهد به حارث رایش شد ، که اول تبا بعهٔ یمن بودند . والله اعلم والسلام .

---

(۱) اصل : تبایعه ، ولی تبا بعه جمع تبع است که بقول سهیلی بمعنی ملک متبع است زمخشری گوید : قیل لملوک الیمن التبا بعه ، لانهم یتبعون ( ابن خلدون ۲ : ٥٠ ) (۲) اصل : والشمس .

(۳) کذا ، ابن فقیه ۳۳ : یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، راورتی : قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح . (٤) بود در اصل نیست از (پ) گرفته شد

(٥) کذا ، مجمل ص ۱٥۳ : شمسو بن الا ملوک عمالیق را از یمن راند ، حمزه بشمر بن الاملوک . ابن خلدون (۲ : ٥۱) : عریب بن زهیر ابن ایمن بن الهمیسع ...

(٦) اصل : دی الجناح (۷) کذا ؟ (۸) طبری : ذوشرح . مجمل : ذوسرح ، یاذوالصرح ابن خلدون .

(۹) کذا در اصل و پ .

## الاول الحارث الرایش

و نسبت او در مقدسی چنین می آرد: الحرث بن مهیب بن ایمن، بن دی برحم بن رایدبن المغرب بن بطن بن عذیب بن دهیر بن التبع بن حمیر بن سباب بن یشخب بن یعرب . اما بروایت طبری : رایش بن یعب بن قحطان بن ابی شداد (۱) . حارث رایش درجهان با ملوك اطراف (حرب بسیار کرد و ممالك اطراف)(۲) بگرفت ، و حدود مغرب و مصر در تصرف آورد ، و لشکر به هندوستان آورد واز پادشاهان هندوستان مال بستد، وازان بلاد برده وغنایم بسیار به یمن برد و از حدود عراق انبار و موصل بگرفت و بجانب آذربایگان رفت و با ترکان حرب کرد ، و بر کنار آبادانی آن بلاد سنگ بفرمود تا نصب کردند ، و برانجا نام او و حربهای او ضبط (و) ممالك او از اول حال تا آخر بنوشتند . و او در روزگار منوچهر بود ملك عجم . وحارث مطیع منوچهر بود . ومدة ملك او صدو بیست سال بود ودرگذشت . والله اعلم بالصواب .

## الثانی ابرهه بن الحارث الرایش

بعد ازو پسر او ابرهه ذوالمنار پادشاه شد، و او مرد ضابط بود ، لشکر بر جانب مغرب برد ، وچندان برفت ، که به ظلمات رسید، لشکر در ظلمات برد ترسید که نباید که لشکر او در تاریکی گم شود بفرمان او میلها کردند ، و براه نزدیک هم دیگران . و بران روشنائیها نهادند، تا باز آمدن و رفتن لشکر او آسان شود . و اورا ذوالمنار لقب دادند. و او مطیع منوچهر بود، ومدت ملك او صدو هشتاد سال بود . (والله) اعلم بالصواب

## الثالث فریقیس (۳) ابرهه

بعد از پدر خود افریقیس پادشاه شد ولشکر بجانب مغرب برد، وآن ممالك تمام در ضبط آورد ، و دران دیار شهر افریقیه بنا کرد و در عهد حیوة پدر لشکر

(۱) کذا، طبری : الرایش بن قیس بن صیفی بن سبا . مسعودی: الرایش وهو الحرث بن ذی سدد ، مجمل : الحرث الرایش بن قیس بن قلیسی بن صفی بن سبا الاصغر الحمیری . ابو الفدا : الحارس الرایش ابن ذی سدد بن عاذ . ابن خلدون : انه سامی الرایش لانه راش الناس بالعطاء ... انه من ولد وائل بن الغوث بن حیران بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر . . . (۲) کلمات بین قوسین از (پ) گرفته شد ، در اصل نیست .
(۳) اصل : افریقس . طبری : فریقش بن قیس بن صیفی بن سبا حمزه : افریقیس راورتی کذا . مسعودی : افریقس بن ابرهه . ابن فقیه : افریقش بن ابرهه الرایش .

بجا نب مغرب برده بود، وسیاها ن مغرب را اسیر کرده ، و همه را بیمن آورد و با خصما ن حرب بسیار کرد. وبعد از پدر بتخت نشست، واو هم مطیع منوچهر بود، و مدت ملک او صد (و) شست (و) چهار سال بود. والله اعلم .

## الرابع منذر (۱) ابرهه

و برادرش افریقیس بن ابرهه بمرد، منذر بعد از برادر به تخت نشست، واورا ذوالاذعار (۲) لقب شد، و سبب این لقب آن بود : که لشکر ببلاد نسناس (۳) برد ، وآن جماعت خلقی اند: که گردن وسر ندارند وچشم ودها ن ایشا ن درسینهٔ ایشا نست ، سیاها ن درآخر مغرب وجنوب اند . منذر لشکر بدا ن بلاد برد، وآن طرف را بزد، وازان خلق برد؛ بسیار آورد، خلق آن بدیدند ، ترسی و هیبتی ازان در دل خلق افتاد ،او را ذوالاذعار لقب کردند او هم درعهد منوچهر بود، و اورا مطیع بود، ومدت ملک او بیست و پنج سال بود (٤) والله اعلم بعوالم الهدی .

## الخا مس هداد بن شراحیل (٤)

بن عمرو بن الحارث الرایش ، بعداز منذر پادشاه شد ، پسرعم منذر بود ، واین هداد پدر بلقیس بود . و بیک روایت گویند: اورا بادختر پادشاه جن ازدواج افتاد بلقیس ازان دختر بود . این هداد چون به ملک نشست ، اطراف ممالک پسرعم را با یمن درضبط آورد، وباخلق نیکوئی کرد . اما مدة ملک او اندك روزگاری یافت ودرگذشت ، و دختراو بلقیس پادشاه شد ، والسلام .

## السا دس بلقیس بنت هداد

بن شراحیل . بعداز پدر پادشاه یمن ومغرب شد ، و اورا هزار سپهسالار بود ، وبر دست هریک ده هزار مرد. و اوتختی داشت ، چنا نچه قرآن ازان خبر میدهد :

---

(۱) کذا مسعودی : العبد بن ابرهه وهوذو الاذعار. حمزه : العبد ذوالاذعار. مجمل : القندیا القید بن افریقس.
(۲) اصل وراورتی : دوالادعار (۳) اصل : نسنامن . پ : اسا س .
(٤) اصل : دولاعار . پ : ذوالعاد ، ذوانواد . ابن خلدون : سمی بذلك لكثره ذعرالناس من جوره (٥) کذا ، مسعودی : هدهاد بن شرحبیل . مجمل : هداهاد بن عمروبن سراحیل بن الرایش. حمزه : هداد. دینوری : هدهاد بن شرحبیل بن عمرو . جرجی زیدان ، العرب قبل الاسلام : هدهاد برادر بلقیس . راورتی : هیلاد بن سراخیل .

و لها عرش عظیم (۱) . طول و عرض آن تخت که از زر صامت (۲) ساخته بود هشتاد گز بود ، و جمله بیا قوت و زمرد ولآلی مرصع کرده . بردست مهتر سلیمان بلقیس ایمان آورد ، و آن تخت اورا پیش از رسیدن او بخدمت مهتر سلیمان علیه السلام آصف برخیا به طرفة العینی حاضر کرد ، وقصهٔ او معروف است ، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید بیان فرموده است . ومدت ملکش او چهل سال بود. والسلام (علی) من اتبع الهدی .

## السابع ناشر النعم

وهو ناشر ، بن عمر بن عمر ، بن سراحیل ، بن الحارث الرایش بود ، (بعد) از بلقیس که دخترعم او بود بر تخت یمن نشست ، اورا ناشر النعم (۳) بجهت آن نام نهادند که باخلق ممالک خود انعام بسیار کرد ، واهل یمن وممالک خود را جمع گردانید و دست اعدا از یشان کوتاه کرد ، ولشکرها در حد مغرب چندان میبرد ، که (از) آبادانیهاء مغرب وجنوب بیرون رفت ، ودر بیابان بموضعی رسید ، که رودی از ریگ میرفت . چون هیچکس از آدمیان بدان موضع نرسیده بودند ، مردی را از اقرباء خود عمرونام که بس دلیر بود بفرمود تا در ان ریگ رود بجهت راه بردن ، آن مرد غرق گشت .

ناشر النعم بفرمود : تا بتی ساختند از زر و مس ، بران بت بنوشتند که : لیس ورائی مذهب (٤) معنی آن باشد : که ورای من راهی نیست از انجا باز گشت ، به یمن آمد ، ومدت ملک او هفتاد وپنج سال بود .

## الثامن شمر بن افریقیس (٥)

بن ابرهه بن الحارث . به ملک نشست ، واورا اهل یمن شمر یرعیش (٦) خواندندی ، بجهت آنچه رعشه داشت ، بعربیت لرزه (۷) را رعشه گویند ، واین شمر

---

(۱) قرآن ، النمل ۲۳ (۲) زرصامت : زیور ونقود وغیره درمقابل مال ناطق کنیز وغلام و غیره (غیاث) . (۳) مجمل : ملک یاسر ینعم بن شراحیل . حمزه : ناشر یغم بن شراحیل طبری : یاسر بن عمرو بن یعفر مسعودی : ناشرالنعم بن عمرو بن یعفر . ابو الفدا : قیل ان ناشر النعم اسمه مالک بن عمرو بن یعفر بن عمرو من ولد المنتاب بن زید المحمیری . (٤) اصل : لیس ورایتی مذهب . (٥) اصل : شمن . مجمل : سمر یرعش . حمزه : شمر یرعش . ابن الفقیه : شمر بن افریقیس . ابن خلدون : شمر مرعش ، سمی بذلک لارتعاش کان به . (٦) اصل : سمر یرعیش . (۷) اصل : دزه .

ملک بزرگ بود ، وملک اجداد خود را تمام ضبط کرد ، و قوة تمام گرفت و تولد او در ایام گشتاسپ بهمن ( بود ) .

این شمر از راه بادیه بیرون آمد، و به کوه طی بگذشت چون بکوه حیره (۱) رسید حیران بماند و راه ندانست ، آن موضع را به حیرة نام کردند ، چون راه بازیافت بعراق بیرون آمد ، و بر کنار انبار (۲) از دجله بگذشت ، به آذربایگان رفت ، با ترکان حرب کرد، ایشانرا منهزم گردانید، وبرده بسیار گرفت و بسیار بکشت و بازگشت به یمن ، جمله ملوک ازو بترسیدند. ملک هندوستان حریر و عطر بسیار فرستاد به نزدیک شمر . او را خوش آمد ، رسول ترسید که شمر عزم هندوستان کند گفت : این همه ظرایف از چین آرند، شمر صفت چین بپرسید ، و قصد چین کرد ، و لشکر حمیر با خود ببرد و از راه بابل به هندوستان رفت ، ولشکر بطرف تبت وچین فرستاد ، که ملک چین ازو هزیمت کرد ، شمر از راه ترکستان بچین رفت ، و ملک چین را بگرفت و بکشت و غارت کرد و بازگشت ، و از راه هندوستان به یمن بازآمد، ومدت هفت سال درین لشکری و سفری بماند ، وپارس و خراسان و سیستان همه او را مسلم شدند ، وسمرقند را بگرفت وخراب کرد ، ومدت ملک او صد وسی وهفت سال بود . این همه در ایام گشتاسپ و بهمن بود . والله اعلم بالحقیقه .

## التاسع (۳) اقرن بن شمر

بعد از شمر پسر او اقرن بن شمر بملک و تبابعی (٤) نشست ، و ممالک یمن ومغرب ضبط کرد ، وپیش از ظهور عیسی علیه السلام بغزو روم رفت ، و لشکر بسیار برد ، ودران عهد اهل روم ، همه بت پرست بودند و با ایشان حربها کرد وغنایم گرفت . چون در دریاء روم بناحیتی برسید ، که آنرا وادی یاقوت گویند درگذشت . پنجاه وسه سال ملک او بود .

## العاشر تبع بن الاقرن

تبع بن اقرن (٥) بن شمر ، بجای پدر تبع اکبر بنشست (٦) ، و بر جای پدر خود

---

(۱) اصل : بحیره . طبری و ابن خلدون : حیره . (۲) انبار : شهری بود از دیار مضر واقع جزیره یعنی عراق کنونی ( ترجمه اصطخری ۹۷ ) (۳) اصل : السابع (٤) اصل : تبابعی (٥) اصل : اقران .

(٦) اصل درمتن : بن شمر پسران تبع اکبر بنشست . درحاشیه : بجای پدر بنشست .

سالها آرام گرفت ، چنانچه هیچ لشکر بموضعی نبرد و غزوی نکرد و خلق ممالک او را در زبان گرفتند ، و موثبان لقب نهادند ، و معنی موثبان (۱) نشیننده باشد. چون طعنهٔ خلق و مملکت (۲) و اقرباء در حق او بسیار شد ، اورا خشم آمد ، روی به لشکر کشی آورد ، و از راه آذربایگان به ترکستان و تبت رفت ، و فوجی از لشکر عرب اینجا بنشاند ، چنانچه از نسل ایشان در زمین ترک تا بدین وقت باقی است ، و از تبت بزمین چین رفت ، وآن مملکت را غارت کرد ، وغنایم بسیار بدست آورد و بازگشت ، بملک خود بازآمد و درگذشت والله اعلم (۳) .

## الحادی عشر ملک کلیکرب (٤)

بن تبع الاکبر . بعد از پدر خود پادشاه شد ، وممالک یمن ومغرب در ضبط آورد وعدل کرد ، ودر روزگار او کاری نرفت ، که ذکر را شاید (۵) و مدت ملک او سی و پنج سال بود . والسلام علی من اتبع الهدی .

## الثانی عشر تبع الاوسط

این (٦) تبع پسر ملک کلیکرب بود ، بعد از پدر بتخت نشست ، نام او سعد بود وکنیت او ابوکرب (۷) بود . مردی عالم و دانا بود ، و درعلم نجوم رنج تمام برده ، و هر کاری که کردی ازمصالح ملکی وسفروغزوات همه بنا برطالع اختیار کردی ، ودران شیوه مهارت تمام داشت ، و ازیمن لشکر عرب وحمیر را به اطراف مغرب ومشرق برد ، وممالک هند را وممالک روم را بزد ، و غزو ایشان بکرد واوبت پرست بود ، جمله یمن وعرب بردین او بودند ، مگرحوالی مدینه که همه جهودان بودند و (بر) دین موسی علیه السلام . ایشان از پیش بخت نصر گریخته از شام آمده بودند وبحوالی مدینه ساکن شده ، چون تبع برزمین حجاز بگذشت . مکه را زیارت کرد ، و کعبه را جامه کرد از دیبا وبمدینه آمد وجنگ آغاز نهاد ، مدینه را محاصره کرد ، و آن حرب مدت یکماه بداشت . اهل مدینه هر شب خروارها خرما به لشکرگاه تبع

(۱) طبری : عمرو بن تبع هذا یدعی موثبان لانه وثب علی اخیه حسان . (۲) از (اورا) تا مملکت در (پ) نیست (۳) راورتی : مدت ملک او ۱۶۰ سال . (٤) اصل : ملکیکرب ، راورتی : ملکیرب . مجمل ومسعودی : کلیکرب (۵) اصل : شاید دران شست ومدت . (٦) اصل : ابن (۷) کذا ، مجمل : ابوکرب اسعد .

فرستادندی ، روز همه جنگ کردندی ، لشکر تبع را ازیشان شرم آمد تبع گفت : ایشان کریم مردمانی اند. پس دو کس از بنی اسرائیلیان ، یکی را کعب نام و یکی را اسد گفتندی گفتند : این شهر را تو خراب نتوانی کرد که این شهر مهجر(۱) نبی آخرالزمان خواهد بود . تبع از نبی آخرزمان باز پرسید ، ایشان از حال توریت ، و دین محمد وظهور نبی آخرالزمان باز گفتند او دین موسی قبول کرد ، وبه محمد ایمان آورد ، و مدینه را معمور کرد وبگذاشت و قصیدهٔ بگفت ، ازان دوبیت مشهورتر در قلم آمد ، بالعربیة :

شهدت علی احمد انه رسول من الله باری النسم

فلو(۲) مد عمری الی عمره لکنت وزیرا له و ابن عم

باز گشت و به یمن رفت ، ولشکر حمیر از کثرت غزوات او سیر آمده بودند و اورا شهید کردند . ومدت ملک او سیصد و شست سال بود (۳) .

## الثالث عشر حسان تبع

ولقب او ذوحسان بود به تخت نشست ، ملک پدر را ضبط کرد ، و اطراف را در تصرف آورد ، و کشندگان پدر خود را یک یک به سختی (٤) می نهاد و میکشت ، و با خلق تکبر میکرد . بعد از پنج سال عزیمت عرب کرد . و بطرف شام روی آورد ، لشکر او کاره بودند رفتن شام را ، او را هرچند گفتند امتناع نمود برفت . چون بدیار حیره وموصل رسید ، حمیر با برادر او عمرو بن تبع بیعت کردند ، وآنچه عمرو بن تبع ، حسان برادرخود را بکشد . شیطان او را از راه ببرد ، وبرادر را بکشت ، وخود بجای او بنشست ، و این جمله حوادث در عهد ملوک طوایف بود . والله اعلم بحقیقة الحقایق .

## الرابع عشر عمرو بن تبع الاوسط

چون تبع برادر را به تحریص جماعت فسده و تسویل (٥) شیطان بکشت ، حق تعالی راحت خواب ازو بازگرفت وآسایش غنودن از دماغ و دل او سلب کرد ، علما را جمع کرد ، وبیخوابی را علاجی طلبید ، جمله علمای آن عصر

(۱) اصل : مها جر (۲) اصل : قلو (۳) راورتی : ۱٦۰ سال (٤) اصل : را یک تخت بند حجتی می نهاد . (٥) اصل وپ : تسوید . .

باتفاق جواب گفتند: که تو برادر خود را بظلم و ناحق کشته یی ! حق تعالی به مکافات آن تعدی وظلم ، خواب ازتو بستده است ، درمان آن درد آنست: که جمله کسانی را که بر قتل برادر تحریص نمودند بکشی ، مگر قبول کند و راحت خواب باز دهد .

عمرو بن تبع آن حدیث ایشان قبول کرد ، وهر که او را بران ظلم و قتل داشته بودجمله را بکشت . مگر دو رعیتی که او را از کشتن برادر منع کرده بودند و این جمله در عهد ملوک طوایف بود ، بعد از عهد ذوالقرنین . چون کشندگان برادر را تمام بکشت ، حق تعالی او را صحت بخشید و خواب یافت ، آنجمله بروایت مقدسی . اما بروایت طبری عمرو هم دران بیخوابی شد . مدت ملک او بیست وسه سال بود .

## الخامس عشر عبدکلال بن مرثد

عبد کلال بن مرثد (۱) ، بعد ازعمرو پادشاه شد وقوت تمام گرفت ، و از اطراف مال بستد وجمع کرد و ممالک تبابعه ضبط کرد و در تصرف آورد و او درعهد مهترعیسی بود علیه السلام . ایمان آورد و مدت ملک او هفتاد وچهار سال بود ، در عهد او کاری زیادت نبود ، که ذکر را شاید . والله علی کل شیء قدیر .

## السادس عشر تبع الاصغر

بن حسان بن تبع الاوسط . بعد از عبدکلال پادشاه شد در یمن ، وملک اجداد خود درضبط آورد ، و قوت تمام گرفت . و در روایات آنست : که یهودیثرب را بکشت ، و سبب آن بود : که دو قبیله بودند از اصل انصار درمدینه ، یکی اوس دوم خزرج . این دو قبیله بدست یهودان عاجز آمده بودند ، واز یهودی پادشاه بود درمدینه فطیون نام ، مرد ظالم وستمگار ، عروس را که بخانهٔ شوهر بردندی پیشتر نزد یک فطیون آوردندی ، تا بکارت اوزایل کردی ، آنگاه بخانهٔ شوهر بردندی.

چون ظلم او بسیارشد ، ملک بن عجلان الخزرجی (۲) دختر خود را بخصم (۳) خود میداد ، آن دختر را به فطیون بردند ، ملک عجلان لباس زنان درپوشید

(۱) کذا ، مجمل : عبیدکلال بن بلقین . حمزه : عبیدکلال بن مثوب . (۲) ا صل : الحررجی .
(۳) اصل: تتصم میداد . پ : ما فند متن .

و کاردی با خود ببرد، ود رمیان عورات درحرم فطیون رفت چون فطیون قصد دختر او کرد، ملک عجلان از کمین بیرون آمد، فطیون را بکشت، و از انجا بگریخت، وبنزدیک تبع اصغر آمد، و استعانت نمود، تبع لشکر بر گرفت و بدر یثرب ومدینه آمد، سیصد و پنجاه مهتر از بنی اسرائیل بقتل رسانید، و خواست تا مدینه را خراب کند، چنانچه پیشتر ازین در قلم آمده است. چون او را از هجرت مهتر علیه السلام خبر کردند، دین موسی قبول کرد، و به محمد علیه السلام ایمان آورد و بمکه آمد وطواف کرد، و کعبه را جامه کرد و بازگشت. مدة ملک او هفتاد وهفت سال بود (۱).

## السابع عشر مرثد بن عبد کلال (۲)

بعد از تبع اصغر پادشاه شد، ومملکت یمن واطراف درضبط آورد، واو درزمان ارد شیر جامع بود، مرثد حمیر را جمع کرد، و درعهد خود عدل کرد، و با خلق نیکو روزگار گذرانید، ومدت ملک او چهل ویکسال بود، وبعد ازو ملک حمیر و تبا بعه متفرق شد، و بر یمن مقصور گشت والله اعلم بالصواب و الیه المرجع (و) المآب.

## الثامن عشر ولتعه بن مرثد (۳)

بعد از پدر بتخت نشست، دریمن پادشاه شد، و یمن را ضبط کرد، و درعهد او سیل عرم بر اهل سبا کشاده گشت، و اهل سبا پیش از سیل (٤) متفرق شدند، بعضی بشام رفتند، وبعضی بعراق رفتند وبعضی بمدینه. این ولتعه خوابی دید، معبران را بخواند گفت: من چه خواب دیده ام؟ بگوئید وتعبیر کنید! سطیح کاهن بود که دران دیار ازو دانا تری نبود، سطیح گفت: درخواب تاریکی دیده یی! و ازمیان آن یکی انگشت (٥) سیاهی برون آمد وآتش گشت، واهل یمن را بسوخت و همه را خاکستر کرد. تعبیرش آنست: که ازحبشه ملکی بیرون آید، یمن راقهر کند و دین جهودی بدل کند، ملک یمن را حبشه بگیرد. ملک گفت: بعد از ان چه باشد؟

(۱) راورتی: ۷۸ سال (۲) کذا. مجمل: مرثد بن عبد الکلال. مسعودی: مرثد بن کلال. حمزه: مرثد بن عبید کلال. ابوالفدا: مرثد بن کلال، راورتی: مرثد بن عبد الکلال.
(۳) کذا، مسعودی: وکیعه بن مرثد. مجمل: ولیعه بن مرثد. ابوالفدا: وکیعه بن مرثد. راورتی: ولتعب بن مرثد. (٤) اصل: سیاه (٥) بمعنی زغال.

گفت: بعد از ان مردی بیرو ن آید ، ملک حبشه(۱)را بکشد ، یمن بگیرد(و بعد او هم کشته شود ، و بعد از ان پیغامبری از عرب بیاید تا ملک یمن بگیرد)(۲) تا قیامت بدست امت(۳) او باشد ، ولقمه بترسید ؛ و فرزندان را بعراق و چین فرستاد و مدت ملک او سی وهفت سال بود ، والسلام .

## التاسع عشر حسان بن حسان (٤)

بن تبع الاصغر ، بپادشاهی نشست . ملک پدران خود درضبط آورد ، و با خلق نیکوئی کرد ، وخصمان را مقهور گردانید ، و مدت ملک او هفتاد وهفت سال بود (٥) ، والله اعلم بالصواب .

## العشرون ذوشناتر (٦)

بعد ازحسان بن حسان پادشاه شد ، واو از اهل ملک وخاندان تبا بعه نبود بروایت طبری نام او حنیفه (۷) بن عالم بود ، دران وقت از تبا بعه فرزندان بزرگ نماند ، که مملکت را ضبط توانستی کرد ، و این ذوشناتر از ابناء اکابر بود ، و با خلق تعدی بسیار کرد ، و عمل قوم لوط با فرزندان اکابر آغاز کرد ، و از حسان پسری مانده بود ؛ او را ذونواس گفتندی در جمال و رعنائی آیتی بود . چون مراهق شد ، خبر جمال و رعنائی او بدین ظالم بردند علیه اللعنه . ذو نواس را بطلبید . ذونواس کاردی با خود ببرد . و بنزدیک ذوشناتر رفت .

چون ذوشناتر خواست که دست تعدی بدو یازد (۸) ، ذو نواس گفت : ای ذوشناتر! تو میدانی : که بملک از تو احقم ، ملک را بتو گذاشته ام مرا بدنام مکن و بسلامت بگذار! گفت : اگر بمراد من نباشی ، سرت بردارم . ذونواس کاردی در شکم آن ظالم زد ؛ اورا بکشت . و چون

(۱) پ : حبشه ندارد . (۲) کلمات بین قوسین دراصل نیست ، از (پ) گرفته شد . (۳) پ : امت ندارد .
(٤) مجمل : حسان بن تبع بن عمرو . حمزه : حسان بن عمرو بن تبع . (٥) راورتی : ۷۰ سال .
(٦) اصل : دوشناتر ، طبری و حمزه ومسعودی و ابوالفدا و راورتی : ذوشناتر .
(۷) کذا ، طبری : لخنیعه ینوف ذوشناتر . قاموس : ذوالشناتر اسمه لخنیعه .
(۸) یازیدن : دست درازی و اراده (فرهنگ نوبهار) .

بیرون آمد ، حمیر او را عزیز داشت ، و او را بر مملکت یمن پادشاه کردند . و آن ذو نواس صاحب اخدود بود ، چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و مدت ملک ذوشناتر در تواریخ معلوم نشد .

## الحادی و العشرون ذو نواس

بن حسان بن حسان بن تبع الاصغر (۱) . چون بتخت نشست ، مملکت اسلاف خود در ضبط آورد . بروایت تاریخ طبری نام او زرعه (۲) بن حسان بود و لقب او ذونواس ، او بر دین جهودی بود ، مرد عادل وضابط و غازی بود ، سالهاء بسیار در ملک بماند ، و از جملهٔ ملوک یمن وتبا بعه کس ازو باهیبت تر نبود وسایس عظیم بود ، وممالک خود را ضبط کرد ، و سپاه بسیار خراسان بود ، جمله نصاری بودند (و) ذونواس بردین موسی علیه السلام . اهل نجران را بدین خود دعوت کرد ، هر که اجابت نکرد ، اورا در آتش انداخت . تنور درازی در زمین بکند ، که آنرا درعربیت اخدود خوانند ، چندین هزار کس را در آتش بسوخت ، تا زنی را با فرزندی بیاوردند ، فرزندش را پیش ازو در آتش انداختند . زن بترسید ، فرزند فریاد کرد : که ای مادر مترس ! که اینجا همه روح و ریحانست . ذو نواس چون آن بدید ، دست از کشتن برداشت و بازگشت . شخصی ذوثعلبان (۳) نام به مستغاث بنزدیک نجاشی ملک حبشه آمد ، و چند ورق سوخته از انجیل نزدیک او برد و نجاشی آن اوراق بنزدیک قیصر روم فرستاد ، که بنزدیک من حشم هست اما کشتیها نیست ، از حبشه بزمین رفتن نتوان ، کشتیها بفرست . نجاشی حشم بسیار در کشتیها به یمن فرستاد ، چون ذو نواس خبر یافت اول ایشانرا بطریق خداع دفع کرد ، و آن چنان بود که ذو نواس بفرمود : تا چند خروار کلید ساختند و بنزدیک حبشه کس فرستاد که این کلید خزاین است ، که در قلاع یمن نهاده شده است . بهر قلعه فوجی نامزد کن

(۱) کذا ، مسعودی : یوسف ذونواس بن زرعه بن تبع الاصغر ابن حسان بن کلیکرب . ابن خلدون (۲ : ۵۹) ذا نواس ابن تبا ن اسعد واسمه زرعه (۲) اصل وپ و ز اورتی : زرعب (۳) اصل : ثعلبان طبری : دوس ذو ثعلبان حمزه : ذو ثعلبا ن .

تا خزاین در تصرف آرند. مهتران لشکر غرور بخوردند، و لشکر را فوج فوج کرده، بهر شهر و قلعه فرستاد. ذونواس بنزدیک آن قلاع وشهرها کس بفرستاد که در فلان روز میعاد است، که گاوان سیاه بنزدیک شما آیند همه را بکشید! جمله آن حشم بدان میعاد کشته شدند. چون خبر به نجاشی (۱) رسید، هفتاد هزار مرد مقاتله نامزد ابرهه کرد و او را بفرستاد تا یمن را بگرفت، و خلق را هلاک کرد. ذونواس چون دانست، که طاقت مقاومت ندارد، سوار در بحر راند و خود را غرق کرد و ابرهه ممالک یمن بگرفت و در تصرف آورد، و ملک تبابعه به آخر رسید. و از اول عهد الحارث الرایش تا بدینوقت بروایت مقدسی یک هزار و ششصد و شصت سال بود (۲)، و این حال در عهد قباد بود پدر نوشروان. والله العالم العادل.

## الثانی و العشرون ابرهة الاشرم

بن الحسن الصباح (۳) صاحب الفیل. چون ابرهة الاشرم بر ممالک یمن مستولی شد، جمله بلاد را خراب کرد، وخلق را هلاک گردانید. زن و فرزند ایشان را اسیرو برده کرد، و از جملهٔ غنایم هیچ به نزدیک نجاشی نفرستاد. نجاشی لشکری نامزد کرد و برسر ایشان مردی را امیر گردانید نام او ارباط (٤)، تا یمن از دست ابرهه بیرون کشد. میان ابرهه و ارباط مصاف شد وارباط کشته شد. چون خبر به نجاشی رسید، سوگند خورد به مسیح علیه السلام که خون ابرهه بریزد، و موی پیشانی او ببرد، و برخاک یمن اسپ براند.

این حال چون به ابرهه رسید، خوف بر وی غالب شد. هدایا و تحف بسیار فرستاد و تضرع نمود، و از خوف خون خود را در شیشه کرد و موی پیشانی خود ببرید، وخاک یمن در انبان کرد، که خون منست بریز، و بر خاک یمن پای بنه. چون این جمله بنزدیک نجاشی رسید، از ابرهه راضی شد

---

(۱) اصل: نجاسی (۲) راورتی ۱۳٦۰ (۳) مسعودی: ابرهه الاشرم بن یکسوم. ابن خلدون: ابرهه بن صباح. راورتی: مانند متن (٤) طبری: ارياط. حمزه و مجمل: ارباط.

چون ملک بر ابرهه قرار گرفت ، باسم نجاشی کلیسائی ساخت ، که در جهان مثل آن نبود ، و خلق را بفرمود تا حج آنجا کنند و ترک کعبه گیرند . کلیسا را دارالیعس (۱) نام کرد . کاروان عرب در جوار آن دارالعیس فرود آمد ، آتش گذاشتهٔ آن کاروان ، باد بنزدیک عیس آورد ، چنانچه تمامت بسوخت ، ابرهه سوگند خورد ، که کعبه را خراب کند ، لشکر کشید و پیلان آورد و اهل مکه متفرق شدند ، عبدالمطلب که جد مصطفی بود علیه السلام بجهت آنکه لشکر ابرهه مواشی مکه تمام ببردند ، دران میان دویست ناقهٔ عبدالمطلب برده شده بود ، عبدالمطلب بنزدیک ابرهه آمد ، و او را تعظیم بسیار کرد ، و با خود قرار داد : که اگر شفاعت خانه کند قبول کنم . ابرهه گفت : حاجت تو چیست ؟ تا وفا کنم . عبدالمطلب گفت : من خداوند شتر بیش نیستم ، این خانه خداوندی دارد ، او داند و خانهٔ خود اگر خواهد نگاهدارد . ابرهه اشتران او بازداد ، و بامداد لشکر برنشاند وفیلی داشت محمود نام ، درپیش لشکر براند تا سر حرم بیامد ، فیلان همانجا ایستادند و باز گشتند سوی یمن ، چنانچه یک قدم در حرم ننهادند . حق تعالی از جانب بحر طیراً ابابیل را بر ایشان فرستاد ، تا همه لشکر او چنان هلاک شد که اثر ایشان نماند ، و خوره (۲) در تن ابرهه افتاد ، چون به یمن باز رسید هلاک شد .

ومدت ملک او و دو پسر او یکسوم و مسروق (۳) تا آخر ملک حبشه هفتاد وسه سال بود . و درین سال ولادة سید انبیاء علیه السلام بود ، و درین وقت پادشاهی نوشروان عادل بود . علیه ماهوالا لیق من الله .

## الثالث والعشرون یکسوم

بن ابرهه . چون ابرهه بدوزخ رفت ، اورا دو پسر ماند : یکی یکسوم دوم مسروق . ومادر این پسران در اصل زن ذی یزن (٤) بود ، ودر تمام یمن وعرب وحجاز از وی خوبروی تر نبود ، وشوهر او از فرزندان تبابعه یمن بود

(۱) کذا . طبری و ابن خلدون : قلیس (۲) خوره : جذام (برهان) (۳) راورتی : یکسوم یکسوم ومسروق (٤) اصل : دیزن .

قباط نام او ، ابومره کنیت او ، ولقب او ذی یزن ، از نسبت ملوک حمیر بود حال او بسبب گردش روزگار تباه شده بود .

چون ابرهه صفت او بشنید ، او را تهدید کرد بکشتن ، و زن از وی بیرون آورد و بخواست ، و این زن را از ذی یزن یک پسر بود نام او سیف و از ابرهه دو پسر بود یکی یکسوم و یکی مسروق . چون ابرهه بمرد یکسوم پادشاه شد ، وجمله یمن را بر قاعدهٔ پدر خود داشت ، و با خلق عدل کرد ، و بلاد را در ضبط آورد . مدت چهارسال ملک راند .

## الرابع و العشرون مسروق

بن ابرهه . بعد از پدر بتخت نشست ، ممالک یمن در ضبط خود آورد ، و دران وقت که پدرش ابرهه مادرش از ذی یزن بستد ، ذی یزن به مستغاث به نزدیک نوشروان رفته بود ، و عزیز داشتها دیده ، و بعد از ده سال همانجا بدار آخرت رفت ، وسیف که پسر او بود ، خود را پسر ابرهه دانستی ، تا روزی مسروق را با سیف خصومت شد گفت : لعنت بر پدرت باد ! سیف بنزدیک مادر آمد وحال خود و پدر باز پرسید . چون او را معلوم شد ، بنزدیک نوشروان آمد ونوشروان او را عزیز داشت ، و بعد از اندیشه ورای ، هشتصد مرد محبوس را که کشتن بر ایشان واجب بود جمله خلاص داد ، وبه مدد او فرستاد ، و بر سر ایشان پیری هشتاد سال عمر ، و وهرز (۱) نام (که) کمان او در عجم هیچکس زه نتوانستی کرد ، او را بر سر ایشان امیر کرد و بطرف یمن فرستاد بمدد سیف . دویست مرد در دو کشتی غرق شد باقی ششصد مرد با وهرز (۲) آمد از حمیر پنج هزار (۳) مرد با ایشان ضم شد ، و با مسروق مصاف کردند ، واورا بکشتند و یمن بگرفتند ، وبه سیف ذی یزن دادند ، ومسروق کشته شد . والله اعلم .

## الخامس و العشرون سیف ذی یزن (٤)

چون سیف پادشاه شد ، ممالک پدران خود را در ضبط آورد ، وباخلق نیکوئی کرد ، و داد و عدل پیشه گرفت ، و خلق بلاد یمن و اطراف او را مطیع شدند

(۱) اصل : وهزونام (۲) اصل : دهرز (۳) اصل : آمد وآن هزار مرد . پ : باقی سیصد مرد با هزار آمد ازحمیر پنج هزار مرد الخ . ازین اختلاف نسخ ، عبارات متن اصح بنظر می آید . (٤) اصل : یزن .

جمله معارف و اکابر حبشه را بقتل آورد ، و از ایشان هیچکس نگذاشت مگر اراذل که آنجماعت را به بندگی گرفتند ، وکاریگری که پیشه داشت . چون مدتی از ملک او بگذشت ، یکروز به شکارگاه بود ، حبشیان حربه دار در پیش او بودند از انها یکی فرصت نگاهداشت ، تا او را تنها یافت . حربه برسیف زد وسیف را بکشت . و السلام .

## السادس والعشرون وهرز العجمی

چون سیف ذی یزن کشته شد ، و هرز(۱)وجماعت عجمیان که نوشروان بمدد او فرستاده بود ، همه در موافقت سیف ذی یزن همانجا بودند ، و سیف ایشانرا خدمت بسیار کرد ، چنانچه فرمان وهرز بر جمله یمن وسیف نافذ بود . در حادثه سیف ، او خدمت نوشروان بنوشت ، و از نوشروان فرمان رسید : که جمله حشم حبشیان را از پیر و جوان و خورد و بزرگ بکشید وهرز پادشاه باشد . فرمان را امتثال نمود ، و بلاد یمن را از حبشیان بکلی خالی کرد . مدت چهار سال در یمن پادشاه بود ، ودر گذشت .

## السابع والعشرون مرزبان بن وهرز العجمی(۲)

مرد جلد تازنده و نامدار بود ، بفرمان نوشروان ، بعد از پدر پادشاه شد در یمن وضبط کرد ، و مدتی ملک راند او هم درگذشت . از وی پسری ماند سبحان بن مرزبان بن وهرز (۳) ، بفرمان نوشروان پادشاه شد . چون مدتی برامد او نیز درگذشت . از وی پسری ماند حرحسر (٤) نام ، بپادشاهی یمن بنشست ، و ملک نوشروان منقضی شده بود ، و هرمز به تخت نشسته ، آن حرحسر بن سبحان بن مرزبان ، بن وهرز ، که در ملک یمن بود ، بر هرمز عاصی شد . والله اعلم باعماله و احواله .

---

(۱) در اصل گاهی وهزر و گاهی وهرز است . طبری و مجمل و مسعودی : وهرز . ابن خلدون : وهزر . راورتی : هرز ، دهرز . (۲) اصل : بن هرز العجمی . پ : هرمز (۳) کذا فی الاصل . طبری (۲ : ۱۳۱) البلینجان بن المرزبان بن وهرز . مسعودی (ج ۱ ـ ص ۲۸٦) سیحان . حمزه : ولیسحان . راورتی : سجان ، ابو السجان .

(٤) کذا فی الاصل . طبری (ج ۲ ص ۱۳۱) : خسرخسره بن البینجان بن المرزبان بن وهرز . مسعودی (مروج ۱ : ۲۸٦) حرحس . مجمل (ص ۱۷۳) خرخسرو . راورتی : خرخسرو . پ : خرخر . حرمز .

## الثامن و العشرون باذان (۱) الملک المسلم

هرمز لشکر فرستاد ، حرحسر را بگرفت ، و یمن به باذان داد ، و باذان ملک یمن شد ، تا دولت عهد نبوت محمد علیه الصلوة والتحیه دریافت و اسلام آورد و مصطفی علیه السلام ، معاذ جبل را رضی الله عنه به یمن فرستاد ، تا باذان و اهل اسلام را تعلیم کرد . رضی الله عنهم اجمعین .

و بعد ازان ملک یمن بدست اسلام تعلیم کرد . و بعد ازان ملک یمن بدست ملوك و امراء اسلام است ، الی یومنا هذا .

والحمد لله علی الاسلام . وصلی الله علی محمد وآله علیهم السلام ، والله اعلم بالصواب .

---

(۱) در نسخه اصل : همه جا باذان بدال مهمله نوشته است . ولی بقول جمهور باذان است .

# الطبقة السابعه

## الطاهريون ملوك الاسلام فى العجم

الحمد لله المقدس الطاهر الغالب القاهر. والصلوة على محمد صاحب البرهان الظاهر، وعلى آله الزاهر، وسلم تسليماً كثيرا كثيرا.

كمترين بندگان سبحانى، منهاج سراج الجوزجانى عصمه الله عن الميل الى الفانى چنين ميگويد: كه اين اوراق نموداريست از ملوك طاهريون، كه نسبت ايشان در بعضى روايات با منوچهر الملك ميشود، چنانچه در قلم آمد، تا اين نسخه از ذكر ايشان خالى نباشد. والله المستعان.

وهو الحسن ابن الطاهر (۱) بن المصعب بن زايق (۲) بن اسعد بن اسد بن رشد بن بلد(۳) بن بادان بن مای(٤) بن خسرو بن بهرام. ومای بن خسرو اول من اسلم على يد على رضى الله عنه، وسماه اسعد، وهو ابن بهرام ريز بن موت بن رستم بن السديد، بن روسان بن برسان بن جورك بن گرشاسپ بن اشراط بن اسهم بن تورك بن انشب بن شيد سپ بن ادرشب بن طوح بن روشيد بن منوچهر الملك. رحمهم الله المسلمين منهم (٥).

وملوك طاهريان با هنر وعدل بودند، وابتداء دولت ايشان از عهد اميرالمومنين مامون بود، به خراسان مخالفت ظاهر شد. امين على عيسى ماهان را براى دفع مامون بخراسان فرستاد، ودر شهور سنه خمس

---

(۱) پ: ظاهر (۲) پ: زريق (۳) پ: ريلند (٤) پ: باى (٥) كذا فى الاصل. الكامل (٤: ٩٤) طاهر بن الحسين بن مصعب بن زريق بن اسعد. تاريخ سيستان (ص ۱۷۲) طاهر بن حسين بن مصعب بن رزتو مولى على بوطالب. محشى فاضل تاريخ سيستان: ابو الطيب طاهر بن حسين بن مصعب بن زريق بن ماهان و بقولى: زريق بن اسعد بن دادويه. وبقول ديگر: اسعد بن زادان. وبقولى مصعب بن طلحه بن زريق كه مولى طلحه الطلحات خزاعى بود. دايره المعارف بستانى گويد (ج ۱۱-۱۷٦) ابو الطيب طاهر بن الحسين ابن رزيق بن ماهان الملقب بذى اليمينين ولد سنه ۱۵۹ه وكان رزيق من موالى طلحة الطلحات الخزاعى. فكان طاهر خزاعياً بالولاء. ترجمه راورتى: طاهر بن الحسين من مصعب بن زازق بن اسعد بن بادان بن مای خسرو بن بهرام بن رازان بن مورويت بن رستم بن اسپيدين داستان بن برسان بن جورك بن گشتاسپ بن اشرط بن اسهم بن تركك بن انشر بن شيداسپ بن ازرشب بن طوح بن روشيه بن منوچهر الملك. مخفى نماند كه ترجمه كامل راورتى بزبان انگليسى از اين طبقه آغاز مى شود.

وتسعین و مائه او به همدان آمد بالشکر جرار ، ومامون هرثمه (۱) بن اعین را پیش علی عیسی باز فرستاد ، و طاهر بن الحسین (۲) را مقدمهٔ او کرد به حکم مصلحت دید . فضل ابن سهل (۳) که وزیر او بود ، طاهر را لواء داد گفت : قد عقدنا لک لواء لا یحل ثلثین سنة . و همچنین بود پادشاهی طاهریان سی و اند سال بود ، و درد و فرسنگی ری با چهارده هزار (وقیل پانزده هزار بزد ، علی ماهان (٤) را که پنجاه هزار (٥) سوار آورده بود بکشت ، و سر او نزدیک مامون فرستاد ، وجمله جبال عراق فتح کرد و واسط و اهواز بگرفت وبدربغداد آمد ، و مدت یک سال جنگ کرد و امین را بگرفت و بکشت ، و سر او بنزدیک مامون فرستاد رحم الله با بوده و قضیب (٦) ، و خاتم بر دست پسر عم خود محمد بن الحسن بن مصعب و آن حادثه و فتح بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مائه بود . و رحم الله الجمیع و الکاتب و الناظر و الداعی . ادام دولة السلطانیة الناصر المحمودیة.

## الاول طاهر ذوالیمینین

صاحب تالیف قصص نابی هیثم ، کنیت او ابوالحسین و نام الهیثم بن محمد النابی (۷) رحمه الله ، چنین می آرد ، که چون امیرالمومنین مامون غسان بن عباد را از امارت خراسان معزول کرد ، و ولایت خراسان و عجم به امیر طاهر داد ، جد ایشان اسعد را در جاهلیت فرخ (۸) نام بود بر دست طلحه رضی الله عنه اسلام آورد ، و او را اسعد نام نهاد ، او را پسری آمد ، مصعب نام نهاد این مصعب ساکن فوشنج شد . چون دعوت آل عباس ظاهر شد ، مصعب یکی از نقباء و داعیان آن دولت گشت ، و پسری آمد ، او را حسین نام کرد . این حسین مدتی عمل فوشنج داشت و والی بود

(۱) اصل : حرثمه . (۲) اصل : بن الحسن . (۳) اصل : فضل ابن سهل؟ (٤) کذا ، راورتی : علی بن عیسی بن ماهان . (٥) کلمات بین قوسین در (پ) نیست . (٦) اصل : نسب . پ : نصب . الکامل (٦ : ۱٤٧) : بعث معه طاهرا لبرده و القضیب و الخاتم . چون نسب و نصب در پنجا موافق نمی آید ، بقول ابن اثیر درست شد . راورتی این کلمه را به ROD یعنی عصا ترجمه کرده . (۷) اصل وپ : الثانی (ر : ٤) . (۸) اصل : فرح . راورتی وپ : فرخ .

و طاهر پسر او بود ، و آن فتوح که گفته شد بر دست او میسر شد. چون مامون به بغداد آمد ، او را به‌رقه (۱) فرستاد به محاربت نصر شیث(۲). و بعد ازان بخراسان آمد در شهور سنه سبع و مائتین برحمت حق پیوست بجای خود طلحه بن طاهر را خلیفه کرد . و راوی چنین میگوید : که در روز جمعه خود خطبه کرد ، نام مامون در خطبه فراموش کرد ، یا بعمداً گذاشت . چون شب بخانه بازآمد ، با مداد شنبه او را در مرقد او یافتند فوت شده بود ، معلوم نشد ، که چگونه بود . والله علی کل شیء قدیر .

## الثانی طلحه بن طاهر

چون امیرالمومنین مامون رضی الله عنه ، از حال طاهر خبر شد ، طلحه را مثال وعهد و تشریف فرستاد ، و در امارت خراسان بماند ، تا شهور سنه ثلث عشر و مائتین ، وچون او را وفات نزدیک رسید ، محمد بن الحسین(۳) بن مصعب الطاهری را که برادر عم طلحه بود ، به امارت وصیت کرد و برحمت حق پیوست ، و درعهد حیوة خود با حمزهٔ خارجی که (به) سجستان خروج کرده بود ، کارزار بسیار کرد ، و ازو در دولت مامون آثار خیر در خراسان بسیار بود .

## الثالث عبد الله بن الطاهر

چون طلحه برحمت حق پیوست ، امیرالمومنین مامون رضی الله عنه ، عبدالله طاهر را که امیر مصر گردانیده بود ، و او را پرورده بود در حجر خلافت و کنف دولت خود ، و ادبش آموخته ، و درعهد هفده سالگی او را لشکرکشی خود فرموده ، وچنان کرده ، که در بیست سالگی بر جملهٔ خلایق در فضل و رجولیت وجلادت ترجیح یافته . درین وقت امارت خراسان به وی داد وعلی بن طاهر را که برادر او بود خلیفهٔ او فرمود ، که لشکرکشی دارا لخلافه

(۱) این کلمه در اصل خوب خوانده نمیشود ، راورتی در ترجمه خود RAKKAH نوشته و به تصریح حدود العالم رقه شهری بود در عراق بر کران فرات و شهرکی بود در شام .

(۲) اصل و طبری والسکامر کذا . پ : نصر شیث . گردیزی : نصر شبیب تاریخ سیستان : نصر بن شبث . راورتی : نصر شیث بن یحیی الخارجی . (۳) گردیزی : محمد بن حمید الطاهری . راورتی : محمد بن الحسن .

در دفع مفسدان، و قمع خوارج، و ترتیب امور دولت، جمله عبدالله را می‌بایست قیام نمودن، و درین زمان عبدالله به دینور بود، برای دفع بابک خرمی. امیرالمومنین فرمان فرمود: تا به خراسان آمد، چون به نشاپور رسید، مدتی بود، که باران از آسمان بزمین نیامده بود، و دران روز که عبدالله درآمد، باران رحمت بزمین آمد، و خلق ازان باران تفأل گرفتند آمدند. و او در شادیاخ (۱) نیشاپور قصرها بنا فرمود برای خود، و اتباع خود. وخوارج را قمع کرد، و عدل ورزید، و سنتهاء خوب نهاد، و بغایت عدل و انصاف کرد، و عظیم علم دوست بود، تا غایتی که از امام ابوعبید القاسم بن سلام (۲) التماس نمود، تا غریب الحدیث برای او شرح کرد و درعوض آن صد هزار درم نقره، و خلع وافر (۳) فرستاد. وامیرالمومنین جمله بلاد عجم را حوالهٔ او فرموده بودند. مامون برحمت حق پیوست. امیرالمومنین معتصم برقرار پدر ملک عجم تمام او را فرمود، تا عهد الواثق بالله، والسلام علی من اتبع الحق و الهدی.

## الرابع طاهربن عبدالله

امیرعبدالله طاهر، رحمة الله علیه. درعهد امیرالمومنین الواثق بالله برحمت حق پیوست. درشهور سنه ثلثین ومائتین. مدة پادشاهی او درممالک عجم هفده سال بود. ومدت عمراو همچنانکه عمرپدر اوچهل وهشت سال بود. چون وفات اونزدیک رسید، پسرخود طاهر عبدالله را برخراسان خلیفه کرد، و طاهرعبدالله را امیرالمومنین الواثق بالله، از دارالخلافه عهد و لواء فرستاد. وبرادران او اعمال خراسان و ایالت ولایت التماس نمودند. ایالت نیشاپور به برادرخود مصعب داد، وامیرالمومنین الواثق بالله در ذی الحجه سنه اثنی وثلثین و مائتین برحمت حق پیوست. المتوکل بخلافت نشست، و طاهر را ایالت (٤) عجم مقررفرمود. چهارده سال و سه ماه

(۱) اصل: شادباخ قصور شادیا درعهد طاهریان شهرت داشت (البلدان ابن فقیه ۱۵۶)
(۲) اصل بن سلام ندارد از راورتی گرفته شد. متن راورتی: عبدالقاسم وابوالقاسم (رد ۱٤)
(۳) اصل، وپ: نقره خلع وافر بد (٤) اصل: امالت.

وچون متوکل بر دست ترکان شهادت یافت ، المستنصر بنشست ، مدت شش ماه ، و بعد ازان المستعین بالله در شهور سنه ثمان و اربعین ومائتین عهد و لواء فرستاد طاهر عبدالله را . و امیر طاهر هم درین سال برحمت حق پیوست. رحمة الله وعلی جمیع المسلمین و المسلمات .

## الخامس محمد بن طاهر

امیر محمد طاهر به ادب وشعر وفضل موصوف بود ، به لهو و عشرت حریص و ایالت طبرستان بعم خود سلیمان بن عبد الله بن طاهر داده بود . در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین امیر حسن (۱) بن زید العلوی در طبرستان خروج کرد و او سید و ادیب(۲) وفاضل وشاعر بود . وبلاد دیلم و گیلان که دار کفر بود بکشاد ، و اهل آن بلاد بردست وی اسلام آوردند ، ازانجا لشکر بسیار آورد بطبرستان ، وسلیمان بن عبد الله طاهر از پیش او منهزم شد ، به ری رفت ، و از ری به بغداد آمد وقاید شرطه (۳) بغداد گشت ، ویعقوب لیث در ینوقت از سیستان خروج کرده بود ، وبعضی از جروم(٤) وزاولستان گرفته ، وبرخراسان استیلا آورده : در شهور سنه تسع و خمسین ومائتین قصد کرد ، وسبب آن بود : که خصمان او از بلاد نیمروز چنانچه احمد و فضل برادران عبد الله سجزی ( ٥) به امان محمد طاهر آمده بودند ویعقوب لیث ایشانرا از امیر محمد طاهر درخواست میکرد و او باز نمیداد . چون یعقوب لیث قصد نیشاپور کرد ونزدیک رسید ، احمد و فضل سجزی بدر سرای امیر محمد طاهر آمدند تا اورا از آمدن یعقوب لیث اعلام دهند حاجب ایشانرا گفت : امیر چون خفته است فرصت نیست ، ایشان باز گشتند و گفتند : کسی میباید که امیر را بیدار کند ! چون باز گشتند ، بنزدیک عبدالله صالح سجزی آمدند ، وآن حال که رفته بود اعلام دادند .

عبدالله سجزی دانست : که امیر محمد طاهر را غفلت دریافته است ودولتش

---

(۱) اصل : حسین . جمهور : حسن (۲) اصل : و ادب (۳) اصل : قاید شریله . پ : قاید شرط . باستناد این عبارت ابن خلدون (ج ۳ - ۲۹٥) اصلاح شد : وولاه علی العراق و الشرطه . شرطه بمعنی مقدمه الجیش است ( مفجد ) راورتی : قاید ناحیه . DISTRICT (٤) اصل وپ : حروم (ر : ۱٥) ( ٥ ) اصل : سنجری پ : بحری و سنجری . ولی بقرار گردیزی (ص ۷) وطبری (ج ۳ ) والکامل ( ج ۷ ) و راورتی ( ۱ : ۱٦ ) عبد الله صالح سجزی .

به‌آخرشده . عبد الله سجزی به ری رفت ، و احمد و فضل را بنزدیک والی ری فرستاد ، وخود بنزدیک امیرحسن زیدالعلوی رفت‌بطبرستان ، یعقوب‌لیث بنزدیک نشاپور به فرهاد گرد (۱) رسید ، محمد طاهر رسولی بنزدیک وی فرستاد ، نام او ابراهیم صالح مروزی . پیغام داد : که بی فرمان امیرالمومنین کجامی آیی ؟ اگرمنشورداری بنمای ، تا امتثال نمایم . چون رسول بنزدیک یعقوب‌لیث آمد و رسالت اداکرد ، یعقوب دست درزیرصلی کرد ، وشمشیر بیرون آورد ، وپیش رسول‌نهاد ، که حجت ومثال من اینست . چون ابراهیم صالح رسول بود باز آمد همه اهل نیشاپور با یعقوب بساختند و امیرطاهر را بدست او بازدادند . ودولت طاهریان بآخر آمد . روز یکشنبه سیوم (۲) ماه شوال سنه تسع وخمسین ومائتین .

## حکایت

سخاوت محمد طاهر عبدالله علیه الرحمه از روات(۳) افاضل چنین روایت میکند : که درنشاپورشخصی بود ازافاضل عصر ، که اورامحمود وراق گفتندی ، کنیزکی داشت بربطی درغایت‌لطف بکمال ، حدیث جمال آن کنیزك وطبع راست و نظم او بسمع محمد طاهررسیده بود ، که خود غزل میگوید و می سازد ، و بربط میزند . بسبب این اوصاف دل محمد طاهر بوصل اومیل میکرد و بکرات آن کنیزك را از محمود وراق درخواست کرد به بهاء تمام . وبه هیچ وجه میسر نمیشد ، که محمود وراق به عشق آن کنیزك گرفتار بود ، و این کنیزك را راتبه(٤) نام بود . چون مدتی برامد ، و تمام اموال و ثروت محمود وراق بعشرت و بذل به آن کنیزك راتبه نام صرف شد ، وهیچ باقی نماند . محمود وراق بخدمت امیرطاهر کس فرستاد ، که عنایت فرمای و بیا که کنیزك (۵) بتو فروشم .

چون این پیغام به محمد طاهر رسید ، بغایت شادمانه شد ، و خورم گشت بفرمود : تا چهارده بدره سیم بیاوردند ، وبه خادم داد و خود برخاست

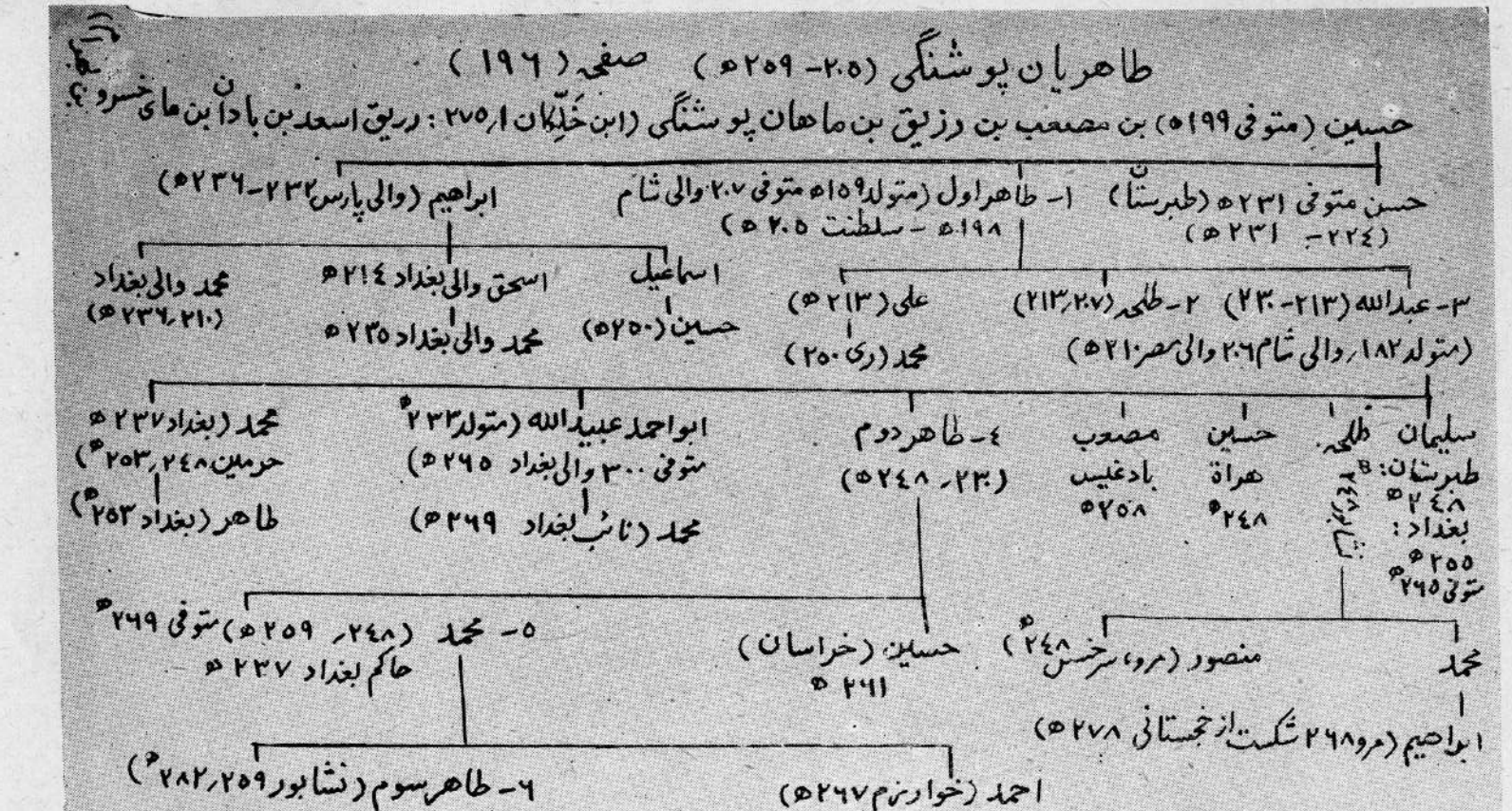
---

(۱) در گردیزی تنها فرهاد آمده و مصحح در حاشیه بحواله یاقوت فرهادان نوشته . ولی در اصل وپ و راورتی : فرهادگرد است ، که قصبه یی بود میان هرات و نشاپور ، و اکنون دیهی باین نام در ۲۰ فرسنگی مشهد کاین است .

(۲) گردیزی : ۲ شوال (۳) اصل ازیدوات (٤) اصل : رابته . پ : راتبه (۵) اصل : فرستاد که تخم فرماه و بیای تا کنیزك . پ : مانند متن .

# طاهریان پوشنگی (۲۰۵- ۲۵۹ھ) صفحہ (۱۹۶)

حسین (متوفی ۱۹۹ھ) بن مصعب بن رزیق بن ماهان پوشنگی (ابن خلکان ۱/۲۷۵ : رزیق اسعد بن بادان بن مای خسرو ؟)




مآخذ : طبری، ابن اثیر، دائرة المعارف اسلام، ابن خلکان، طبقات ناصری، دول اسلامیه ۱۷۳، معجم الانساب زامباور ۲، ۳۰۰ ۔

و از راه حرم بخانهٔ محمود آمد وچون بنشست، وسیم وزر در نظر محمود وراق نهاد محمود وراق چون آن حال مشاهده کرد، راتبه را گفت: ای راتبه! جامه در بر پوش، و استعداد خدمت امیر کن! که ترا به وی فروشم. چون کنیزک آن سخن بشنید، گریه بروی مستولی شد، چنانچه آواز او امیر محمد طاهر شنید، محمود گفت: ای راتبه! موجب بکا و تضرع چیست؟ (گفت): یا مولای (۱) هذا آخر امری و آخر امرک؟ آخر کار من و تو این بود، که در آخر کار، مرا از خود جدا کنی محمود گفت: این همه از عشق تو میکنم، که چون در دست من از مال چیزی باقی نماند (تا) تو آسوده باشی، ترا بحرم امیر میفرستم، که تا باقی عمر در راحت گذاری! کنیزک جواب داد: اگر برای من میکنی مکن! قبول کردم باقی عمر برای تو، مال بکسب آنچه لایق عورات باشد، از متاع و دامنی بافتن(۲) حاصل کنم، وخود را و ترا بدارم. محمود وراق گفت: اگر چنین است من ترا آزاد کردم، و بزنی به نوزده دینار و نیم مهر عقد کردم.

چون محمد طاهر این مذاکره عشق وراق و کنیزک راتبه بشنید، برخاست ودست بدامن جامهٔ خود زد و گفت: هرچهار(ده) بدره سیم شما راست، و قال ما لکما ان افعلتما ذلک، فان المال لکما (۳) کل این مال شمارا بخشیدم باقی عمر در راحت بگذرانید وبازگشت، وذکر سخاوت او باقی ماند. حق تعالی دولت وسلطنت شهنشاه عالم ناصر الدنیا والدین را باقی داراد: والسلام علی الاسلام.

(۱) اصل: ما مولای. پ: بمولائی (۲) اصل: ازمقناع ورداحاصل. پ: مانند متن. واورنی چنین ترجمه کرده: از بافتن لچک وردای زنانه: MANTLES , COIFS. شاید اصل چنین باشد: از مقناع وردا حاصل. (۳) اصل: وقال لکمان افعلتما ذلک فان المال لکما، پ: مانند متن.

# الطبقة الثامنه

## الصفاریون

بسم الله الرحمن الرحیم

له السلطان والدیمومة از لا و ابدا لا یشارکه فی الالوهیة احدا ، و لم یتخذ ولدا . والصلوة علی محمد وآله ولوقلنا بمثل الرمال عددا ومددا.

این دوصفحه از تاریخ این هیضم نابی (۱) ، داعی ضعیف بحق محتاج منهاج سراج عفی الله عنه وعفاه درقلم آورد ، تا این صحایف لطایف ، از نکت احوال صفاریان خالی نماند ، رجاء بدعاء ناظران . راوی چنین میگوید : که یعقوب لیث وعمرو لیث وعلی لیث ومعدل لیث ، چهار برادر بودند ، پسران لیث صفار ، که مهتر رویگران سجستان بود ، و والی سجستان از دست محمد طاهر امیرخراسان ابراهیم بن الحصین (۲) بود ، و این ابراهیم از دست خود خلیفهٔ به سجستان نصب کرده بود ، اسم اوصالح بن النصر (۳) . و این لیث صفار مرد متمول بود ، وموالی وتبع بسیار داشت .

### الاولی یعقوب بن اللیث

منهاج سراج چنین میگوید : که در شهور سنه ثلاث (عشر) (٤) و ستمائه به سجستان رسیدم در عهد ملک نیمروز شاه غازی یمین الدین بهرامشاه بن ملک کبیر تاج الدین حرب (٥) ، بن عز الملوک محمد نورالله حفرتهم (٦) ، موضعی دیدم در جنوب شهر سجستان ، که آنرا درطعام گویند بیرون شهر ، که آن موضع را ریگ گنجان (۷) گویند . درجوار آن موضع برسر بلندی قصری خرابست . جماعتی ثقات (۸) چنین تقریر کردند : که یعقوب لیث و برادران

---

(۱) کذا . پ : ثانی . (ر : ٤) (۲) کذا فی الاصل. تاریخ سیستان : ابراهیم بن الحصین بن بشیر بن سعید القوسی ، و بقول محشی فاضل آن کتاب حصین مصحف حصین است . سه نسخه راورتی : حصین. تاریخ بناکتی : حصن . (۳) درکتب تاریخ نصر نیز آمده (٤) راورتی : ٦١٣ه . اصل : ثلاث وستمائه . قول راورتی اصح است ، زیرا تاج الدین حرب در ٦١٠ وفات یافته (٥) اصل : تاج الدین (٦) اصل : حضرتهم . (۷) اصل : اریک ، کنیکان . راورتی : مانند متن . برای تفصیل درطعام (ر : ١٦٠) (۸) اصل : لقات .

وتبع وموالی او درهرهفته یک روز بدین موضع آمدندی . چنانچه معهود جوانان باشد ، بلعب و تماشا مشغول بودندی ، و امیر و وزیر میبا خستند (۱) روزی برقرار معهود بیرون آمده بودند . یعقوب بلعب و بازی امیر شده بود و (بر) هرکس از موالی و اقربا و برادران خود ، اسمی از ارکان ملک نهاد . ناگاه امیر سجستان ، صالح بن نصر (۲) از شکار بازگشته بود ، با سوار چند معدود ، نگاه کرد بران بالا جماعتی دید ، یکی را از خدم فرمود : که تفحص آن جماعت بکن که چیست ؟

آن فرستاده چون برسر آن جماعت رسید ، آنحال مشاهده کرده متحیر شد . جماعت جوانان استقبال نمودند ، واورا بجبر پیاده کردند ، که ملک را پیاده خدمت باید کرد . آن فرستاده بضرورت خدمت کرد وبازگشت وحکایت حال با صالح نصر بازگفت . صالح را طبیعت به هزل میل کرد ، گفت : برویم ونظاره کنیم ، که این جماعت جوانان چه میکنند؟ براندوبه نزدیک ایشان آمد . یعقوب لیث ازجاء خود حرکت نکردو بفرمود ، امیر صالح را بیارید تا خدمت کند ، وجوانان بحکم فرمان او استقبال نمودند ، وامیر صالح را پیاده کردند ، وبجبر بفرمود تا خدمت کرد . چون روز دولت ایام عمر او بشام انقضا رسیده بود ، و صبح دولت صفاریان در طلوع آمده . یعقوب لیث اشارت کرد : که کار امیر صالح بباید کرد . درحال صالح را هلاک کردند ، و درساعت یعقوب سوار شد ، وآن جمع با او سلاح برگرفتند وبه عجلت هرچه تمامتر بجانب شهر آمدند ، و درون قصر امارت بنشست و آن حادثه چاشتگاه بود ، نماز پیشین ملک سجستان تمام بروی قرار گرفته بود وهمگنان او را منقاد شده . وکان امر الله مقدورا (۳) سرخود ظاهر گردانید . پس یعقوب بفرمود : تا خطبه بنام او کردند . واین حال وفتح او در سنه احدی وخمسین ومائتین بود . پس ازان جایگاه بجانب بست وزاولستان و بلاد داور وغزنین لشکر کشید و همه را بگرفت ، وازانجا بجانب طخارستان و بلخ آمد

(۱) در اصل : وامیر وزیری باختند ، نیز خوانده میشود ، پ : مانند متن (۲) کذا فی الاصل . تاریخ سیستان : صالح بن النصر . گردیزی : نصر بن صالح . پ : مانند متن . ابن خلکان (ج۲-۴۶۳) صالح بن نصر . واورتی : صالح بن نصر . (۳) قرآن ، احزاب ۳۸ : کان امر الله قدرا مقدورا .

و بگرفت ، و ازانجا بازگشت بجانب کابل آمد ، وآن فتح در شهور سنه ست وخمسین ومائتین بود ، آنگاه بسجستان آمد ، پس بهراة شد ، و بعداز قتال بسیار بگرفت، وبعدازان بادغیس (۱) وفوشنج و جام وباخرز(۲) بگرفت . پس به سجستان باز آمد .

بعد ازان لشکر به نشاپور برد و بگرفت بی‌جنگ درشهور سنه تسع وخمسین ومائتین. محمد طاهر حسین(۳) را باجمله خزاین و اتباع قید کرد . پس به گرگان و طبرستان شد ، ومال بسیار بستدو بازگشت ، و برادرخودعمرو لیث را والی‌هرات کرد ، که درسنه احدی وستین (٤)و مائتین مردی درین وقت ازامراء محمد طاهر بیرون آمد ، و محمد طاهر را از قید مخلص کرد ،و محمد بنزد یک امیرالمؤمنین الموفق بالله رفت . یعقوب بار دیگر لشکر بعراق برد ، ودرمراجعت ازعراق بموضعی رسید ، که آنرا جندیشاپور (٥) گفتندی ، در سنه خمس وستین ومائتین ازعلت قولنج درگذشت، ومدت پادشاهی اوچهارده سال بود . والسلام

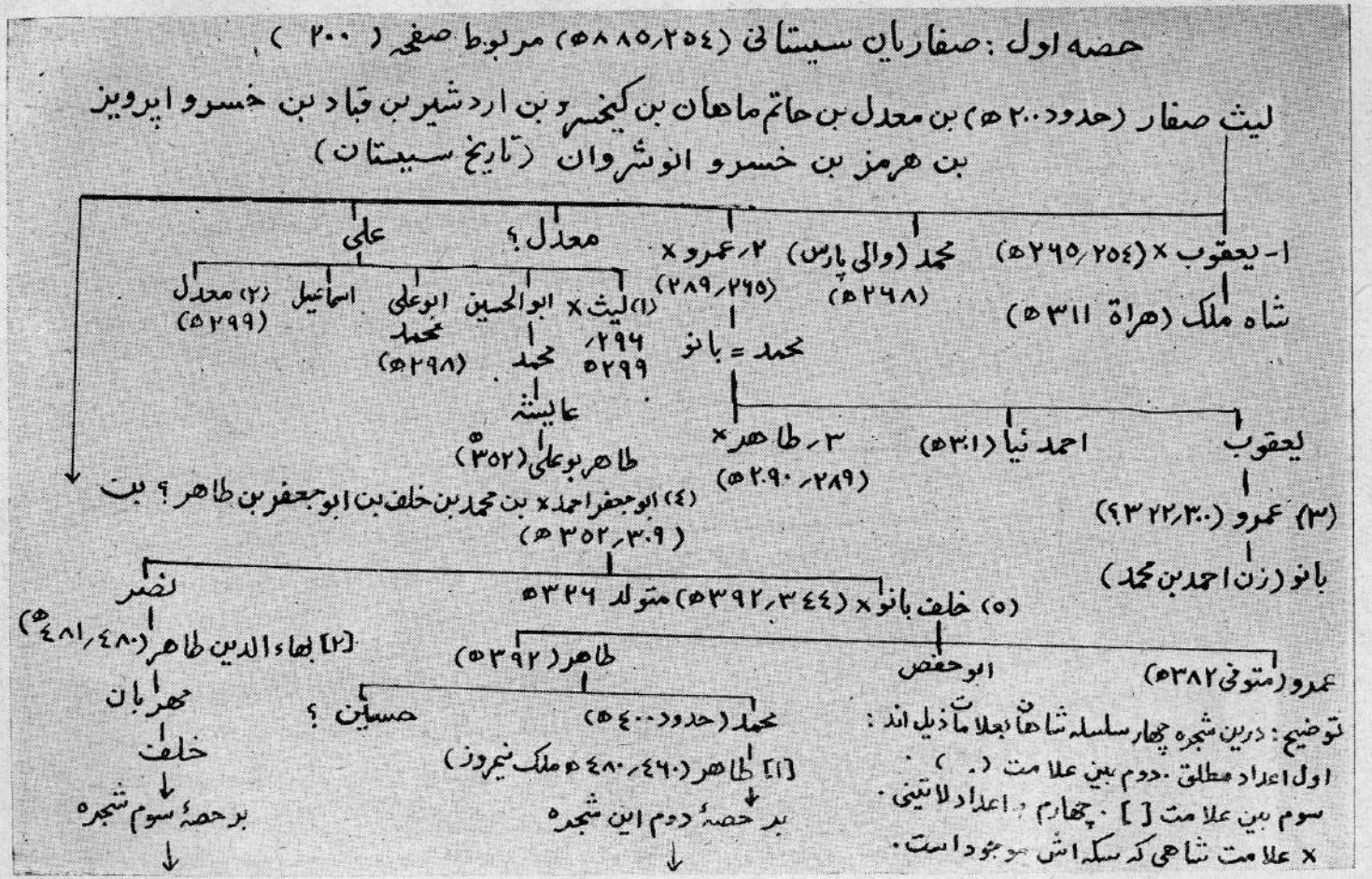
## الثانی عمرو لیث

چون یعقوب لیث صفار رحلت کرد ، و از دار فنا بدار آخرت خرامید عمرو لیث برادرش بخدمت امیرالمؤمنین الموفق بالله عرضه داشت به مطاوعت و امتثال بنوشت ، و ایالت فارس و گرگان و سجستان وخوراسان(٦) التماس نمود ، و ازحضرت خلافت ملتمس او به وفا پیوست وعمرو از جبال عراق بالشکرخود ، و برادرخود بجانب سجستان مراجعت نمود و ازانجا بطرف هراة آمد . و این حال در شهور سنه ست وستین ومائتین بود ، وازانجا بطرف نشاپور رفت ، و خجستانی (۷) که یکی از امراء محمد طاهر بود ، ومحمد طاهرازدست صفاریان مخلص گردانیده بود ، درین وقت به گرگان بود ، پیش از عمرو به نشاپور بازآمد و رافع هرثمه از مرو بدو پیوست . در نشاپور با عمرو مصاف کردند

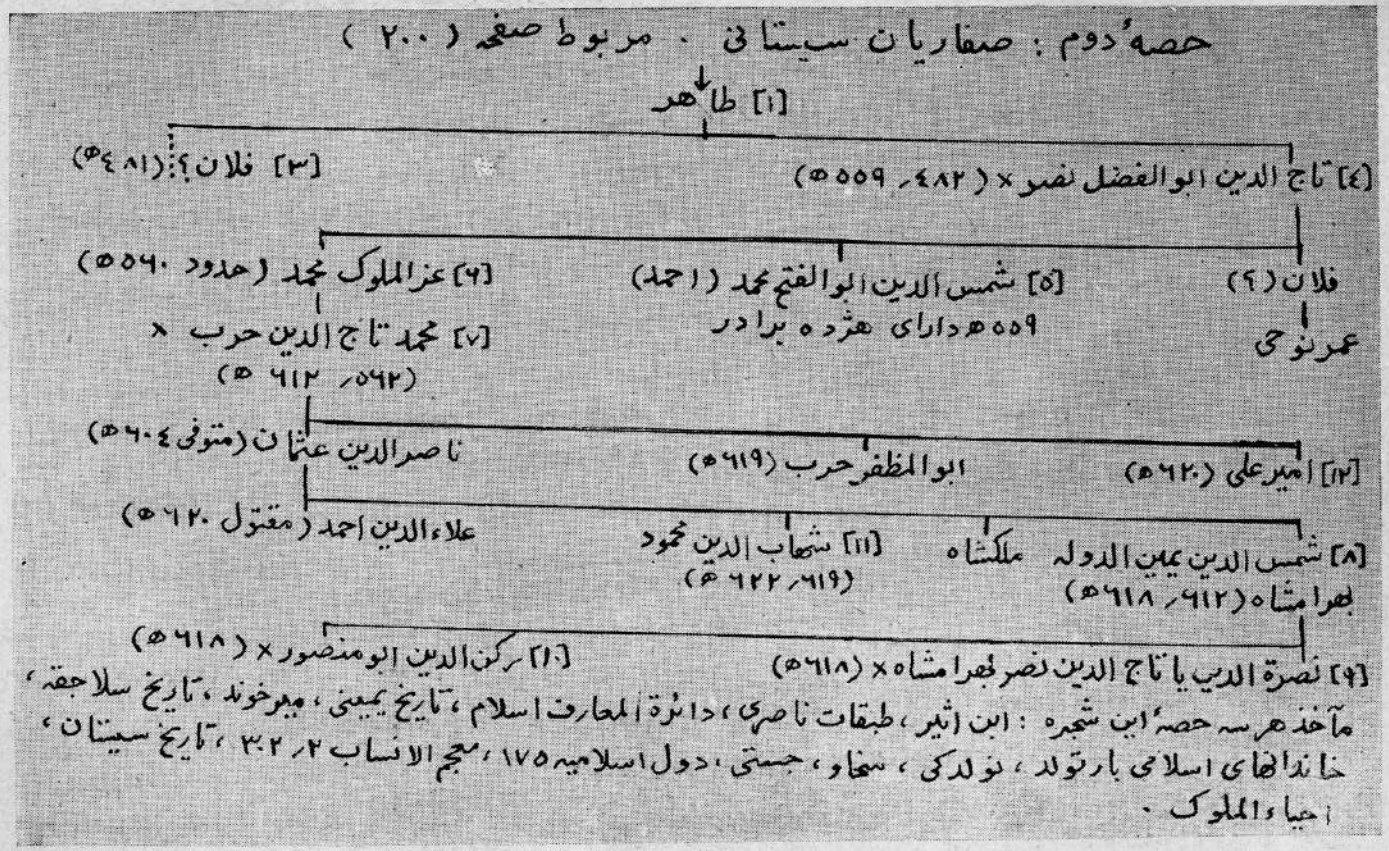
(۱) اصل: باده غیس (۲) اصل : باخرر (۳) کذا . این محمد چندوچه گذشت پسر طاهربن عبد الله بن طاهر بن الحسین است (٤) گردیزی : رجب ۲٦۳ ه ، ابن خلکان (۲ : ٤۷۳) : رجب ۲٦۲ ه (٥) ابن اثیر (۷ : ۱۲۹) : چون به جندیسابور ازکور اهواز رسید در ۹ شوال بمرد . گردیزی و تاریخ سیستان کذا ، ترجمه راورتی : خنده شاپور . اصل : هذه . ب : احده شاپور . (٦) کذا فی الاصل (۷) اصل : وخجستان . و الصحیح خجستانی ، وهو احمد بن عبد الله الخجستانی ، دیده شود طبری ج ۳ و تاریخ سیستان ص ۲۳٦

## حصه اول : صفاریان سیستانی (۲۵۴/۸۸۵ه) مربوط صفحه ( ۲۰۰ )

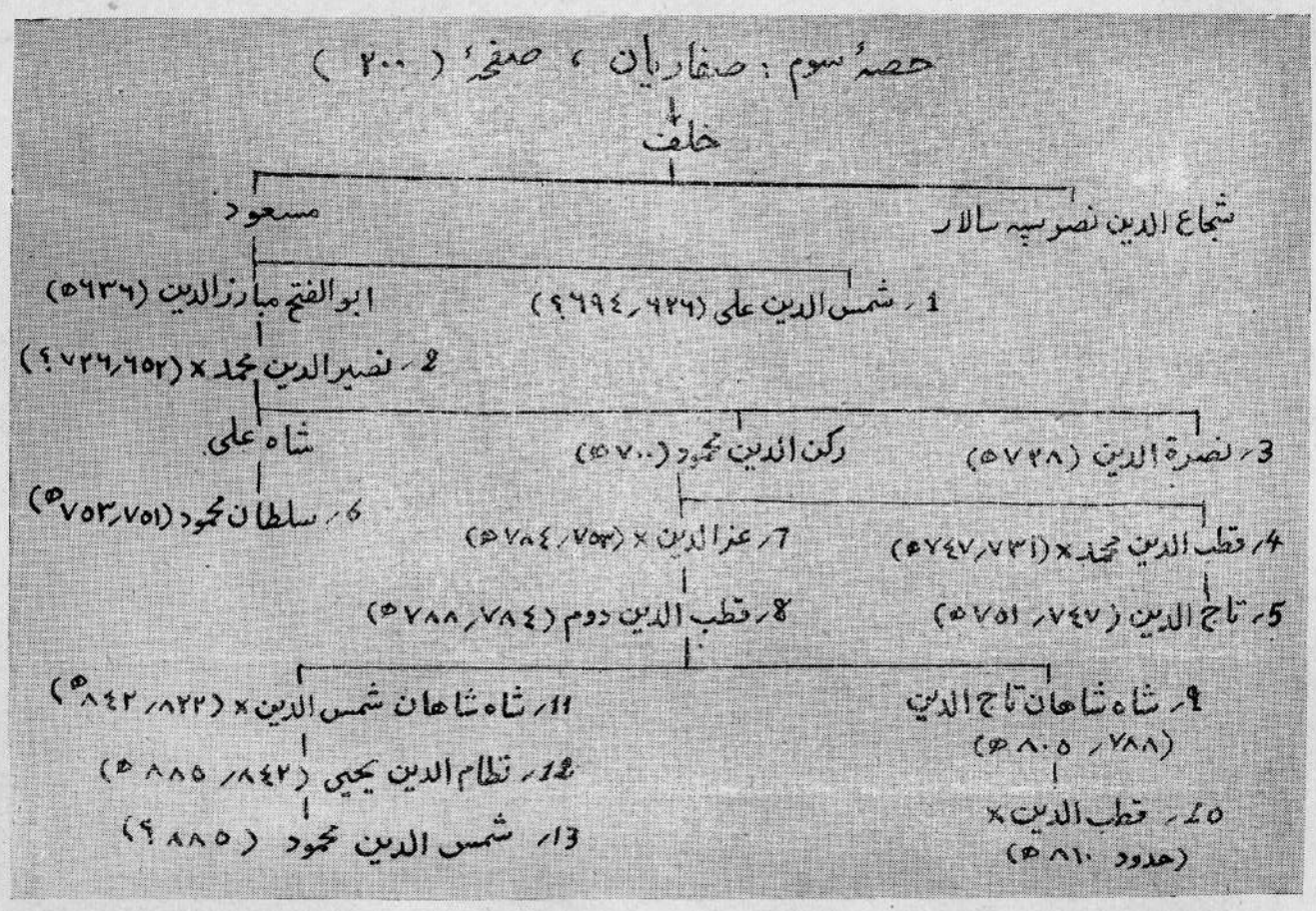
لیث صفار (حدود ۲۰۰ ه) بن معدل بن حاتم ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو اپرویز بن هرمز بن خسرو انوشروان (تاریخ سیستان)




توضیح : درین شجره چهار سلسله شاهان بعلامات ذیل اند :
اول اعداد مطلق . دوم بین علامت ( . )
سوم بین علامت [ ] . چهارم با اعداد لاتینی .
× علامت شاهی که سکه اش موجود است .




مآخذ هر سه حصهٔ این شجره : ابن اثیر ، طبقات ناصری ، دائرة المعارف اسلام ، تاریخ یمینی ، میرخوند ، تاریخ سلاجقه ، خاندانهای اسلامی بارتولد ، نولدکی ، سخاو ، جستی ، دول اسلامیه ۱۷۵ ، معجم الانساب ۲، ۳۰۲ ، تاریخ سیستان ، احیاء الملوک .


خلف
مسعود
شجاع الدین نصرت سپہ سالار
ابو الفتح مبارز الدین (۶۳۶ھ)
1۔ شمس الدین علی (۶۲۶، ۶۹۴ء)
2۔ نصیر الدین محمد × (۶۵۲، ۷۲۶ء)
شاہ علی
3۔ نصرۃ الدین (۷۲۸ھ)
رکن الدین محمود (۷۰۰ھ)
6۔ سلطان محمود (۷۵۱، ۷۵۳ھ)
4۔ قطب الدین محمد × (۷۳۱، ۷۴۷ھ)
7۔ عز الدین × (۷۵۴، ۷۸۴ھ)
5۔ تاج الدین (۷۴۷، ۷۵۱ھ)
8۔ قطب الدین دوم (۷۸۴، ۷۸۸ھ)
9۔ شاہ شاہان تاج الدین
(۷۸۸، ۸۰۵ھ)
10۔ قطب الدین ×
(حدود ۸۱۰ھ)
11۔ شاہ شاہان شمس الدین × (۸۲۲، ۸۴۲ھ)
12۔ نظام الدین یحیی (۸۴۲، ۸۸۵ھ)
13۔ شمس الدین محمود (۸۸۵ء)

هزیمت بر عمرو افتاد ، بهراة باز آمد. پس امیرالمومنین الموفق بالله عمرو لیث را از ایالت خراسان معزول کرد در شهور سنه احدی و سبعین و مائتین. و جمله بلاد و اطراف ممالک که بدو مضاف بود ، محمد طاهر عبدالله را داد ، و او به بغداد بدرگاه خلافت بود ، و نیابت و خلافت در امارت خراسان رافع هرثمه را فرمود ، و ماوراءالنهر احمد سامانی را داد ، و هم بخلافت محمد طاهر ، میان عمرو لیث و هرثمه ، واقعات بسیار رفت ، تا آنگاه که رافع هرثمه عصیان دارالخلافت ظاهر کرد و در شهور سنه اربع و ثمانین و مائتین (۱) در مصافیکه با عمرو لیث میداد کشته شد ، عمرو لیث سر رافع را بحضرت دارالخلافه فرستاد ، و درین وقت مسند خلافت با میرالمومنین المعتضد بالله رسیده بود ، وعمرو لیث از حضرت خلافت ایالت ماوراءالنهر وخراسان و نیمروز وفارس وکرمان و اهواز ، و نقابت در سرای خلافت و شرط بغداد (۲) ، و آنکه نام عمرو بر سپرهائیکه سرهنگان در سرای خلافت دارند بنویسند ، واسم او در خطبه و سکه به مدینه و حجاز ذکر کنند ، جمله التماس نمود از دارالخلافت همه بوفا پیوست ، باخلع بسیارو عواطف بیشمار . چون مثال ملتمسات(۳) از دارالخلافت به عمرو رسید ، استعداد ضبط ماوراءالنهر کرد ، و محمد بشیر (٤) را که حاجب او بود ، به مقدمه با فوجی از لشکر بفرستاد .

امیر احمد اسماعیل سامانی از بخارا روی بخراسان نهاد ، و ازجیحون عبره کرد و بر در بلخ آمد با عمرو مصاف کرد ، واورا بگرفت به دارالخلافت فرستادو به بخارا رفت (٥) درشهور سنه ثمان و ثمانین و مائتین (٦) . معتضد خلیفه بود بفرمود : تا عمرو را در حبس کردند ، و هم درانجا وفات کرد در سنه تسع و ثمانین کار صفاریان به آخر رسید . والله اعلم بالصواب .

---

(۱) تاریخ سیستان : قتل رافع : ۲۸۳ ه . گردیزی : مانند متن . (۲) اصل : بغداد و بافکک آنچه . پ : مانند متن . (۳) اصل : ملتمسان . پ : ملمات . (٤) کذا در اصل و پ . گردیزی ص ۱۲ : محمد بن بشر . نرشخی : محمد بن اللیث . تاریخ سیستان : محمد بن بشر . الکامل : محمد بن بشیر . ابن خلکان (ج ۲ ص ٤۷۸) : محمد بن بشر ، راورتی : مانند متن . (٥) اصل : وبخارا از و . پ : مانند متن . (٦) گردیزی : ربیع الاول ۲۸۷ ه . تاریخ سیستان : مانند گردیزی . نرشخی : چهارشنبه ۱۰ جمادی الاولی ۲۸۸ ه . ترجمه راورتی : مانند متن .

# الطبقة التاسعه

## السامانیون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحنان المنان ، ذی العظمة والسلطان . و الصلوة علی محمد صاحب الحسام والبرهان . والسلام علی آله و اصحابه سادة ام القری و قادة البلدان .

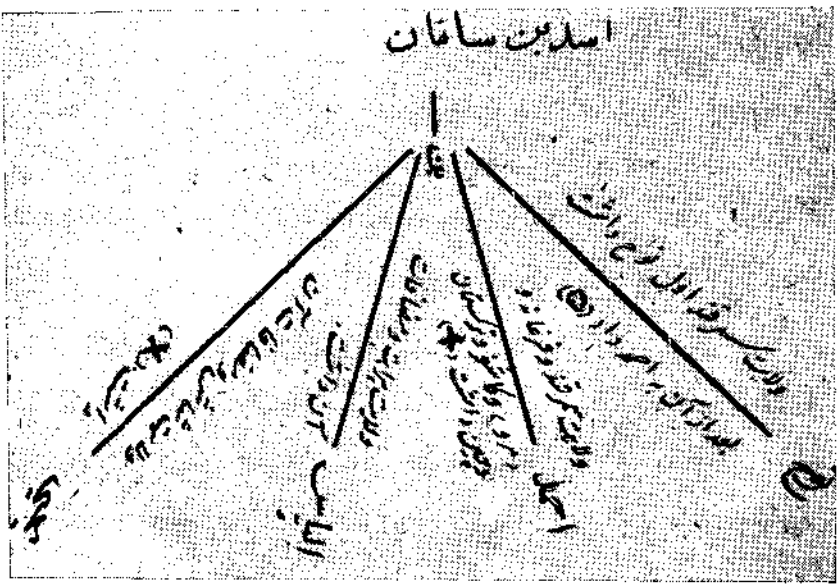
چنین میگوید ضعیف ترین بندگان سبحانی منهاج سراج جوزجانی : که بعد از ذکر ملوك یمن و امراء صفارین ، این فصل که مقصورست بذکر آل سامان وملوك آن خاندان ، اولی دیدم ، واین جزو بر جزو ملوك محمودی و ناصری در ترتیب کتاب مقدم گردانیدم ، تا طبقات این تاریخ بر ترتیب افتاد . اگر چه ذکر ملوك یمن بحکم ترتیب تقدیم بیشتر میبایست اما چون از ملوك اسلام نبودند ، بر خلفاء مقدم داشتن صواب ننمود (۱) برین قدر تقدیم مقرر شد ، وآن فصل از تاریخ ابن هیصم نقل افتاد تا ناظران را بر صحت آن اعتماد تمام افتد . علی الله التکلان .

راوی چنین میگوید : که جد سامانیان را سامان نام بود ، بر قول بعضی نام چیزی دیگر بود ، الا آنکه سامان ناحیتی است از نواحی سغد سمرقند (۲) . و جد ایشان رئیس آن موضع بود ، و او را سامان خداه خواندندی ، برای اختصار راهم بر اسم سامانیان بستند (۳) کردند ، تا اسم علم او شد و او از اولاد بهرام چوبین بود ، و او را پسری آمد ، اسد نام کرد و اسد را چهار پسر بود : نوح بن اسد ، و یحیی بن اسد ، و الیاس بن اسد ، و احمد بن اسد . ایشان ملوك شدند و امراء گشتند . از بسکه شهیم کافی و جلد و کاردان بودند ، خاندان ایشان چون بزرگ شد ، بعاقبت

---

(۱) اصل وپ : بنمود . در ترجمه راورتی این فعل منفی است (۲) در تاریخ بخارا نرشخی (ص ۷۰) گوید : او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است وآثر اساماق نام کرده ، حمزه در سنی ملوك الارض (ص ۱۰۵) گوید : وکان اسد بن سامان من قریه من قری بلخ تسمی سامان ... این جای در کتب متأخر بنام سمنانذ کر شده که قریه یی بود در بلخ (۳) سغد : بروزن پلنگ . کافی و وافی وتمام (فرهنگ نو بهار)

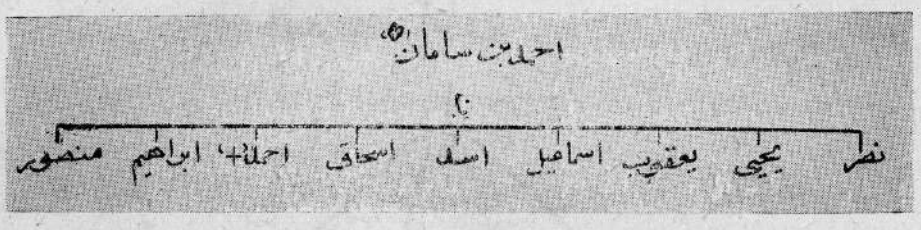
اصل شان به بزرگی کشید ، و البتگین امیر غزنین و سبکتگین از موالی فرزندان ایشان بود ، و ازیشان هر یک در خراسان و ماوراء النهر آثار خیر ماند . حق تعالی ارواح ایشانرا در صدر جنان بمزید درجات مخصوص گرداناد . آمین و رب العالمین و السلام .




( بدانکه چون امیرالمومنین مامون بمرو آمد ، و کفایت و شهامت پسران اسد سامان بدید ، در باب ایشان عاطفت وافر فرمود ) (۱) و ایشانرا بزرگ گردانید ، و درجه ایشان بلند کرد . و چون امیرالمومنین مامون مراجعت فرمود ، غسان بن عباد را امیری خراسان داد ، و بلاد خراسان از ماوراءالنهر با مارت او اضافت کرد . غسان بن عباد هر یک را از اولاد اسد امیری ولایت داد ، وشهرها بدیشان تسلیم کرد . چنانچه از جدول معلوم شود و این امارت ایشان در شهور سنه اربع و مائتین بود . چون از حضرت خلافت

(*) پ : رسید (+) مرو در اصل نیست از (پ) گرفته شد (×) پ : ولایت شاش و نیارس و اسحاب ومضافات که صحیح آن بناکت واسپیجاب خواهد بود ( اصطخری ۲۷۳ ) ( ۱ ) دوسطر بین قوسین در اصل نیست ، از ( پ ) گرفته شد.

اجله الله ، امارت خراسان بامیر طاهر بن الحسین (۱) دادند و هر چهار امیر سامانی را که چهار برادر بودند ، دو صد و چهل (۲) شهرها و ولایات که داشتند مقرر داشت ، و چون نوبت امارت از امیرطاهر به پسر او عبد الله طاهر رسید ، امارت سامانیان بر قرار فرمان پدر مقرر داشت و تغیر بدان راه ندادند . والله اعلم بالصواب .




بدانکه : هر چهار پسر اسد بن سامان خداه بزرگ شدند ، و هریک از ماوراء النهر و فرغانه و خراسان طرفی داشتند ، چنانکه درین سطور تقریر یابد ، انشاء الله تعالی . نوح بن اسد را ممالک بلاد سمرقند فرموده بودند ، و او بس نیکوسیرت و جلد بود یحیی بن اسد را ولایت شاش و اسپیجاب و مضافات آن فرموده بودند ، و او نیز بغایت جلد و ضابط بود و در ان دیار آثار بسیار نمود الیاس بن اسد ایالت هراة و مضافات ونواحی آن داشت ، و اوهم مرد جلد و کاردان بود . اما احمد بن اسد شهم تر و زیرکتر بود بعد از برادر ولایت سمرقند و فرغانه با جمعها کاشغر و ترکستان و چین او داشت ، و(به) جلادت و مبازرت و کاردانی در اطراف ممالک ایران و توان مذکور و مشهور بود ، و فرزند او بعد از یک دیگر بتخت (۱) نشستند و با خلق خدای بذل و احسان کردند ، و اسماء فرزندان اوکه بملک رسیدند ، یکی از افاضل بنظم آورده است :

---

(۱) اصل : حسن (۲) این اعداد بخط نوی بالای سطر نبشته شده ، راورتی : ندارد (*) این جدول عیناً نقل شد ، مورخان در عدد اولاد سامان مختلف اند . گردیزی : نصر و اسماعیل . دول اسلامیه (ص۱۷۷) نصر ، اسماعیل ، اسحاق ، منصور . تاریخ بیهق : نصر ، یعقوب یحیی . اسماعیل ، اسحق ، حمید . میرخواند (ج ٤ ص۱۱) : نصر ، یعقوب ، یحیی ، اسحق ، حمید ، اسد . (+) کذا . پ و راورتی : حمید .
(۳) اصل : سخت .

بیت

گشته بامارت خراسان مذکور نه تن بودند از آل سامان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح ودو عبدالملک ودو منصور(۱)

و ذکر نسبت ایشان برین وجه یافته شده است که ثبت افتاد : سامان بن حتیمان بن طمغان بن نوشر بن نوشید بن بهرام بن شوبین (۲).

## الثانی نصر بن احمد

چون احمد بن سامان به سمرقند از دار فنا به دار بقا رحلت کرد ، نصر بن احمد سامانی را خلیفهٔ خود کرد ، و در عهد دولت طاهریان ، امارت ممالک بروی مقرر بماند ، و اسمعیل احمد سامانی برادر خود نصر احمد را خدمت کردی . در شهور سنه احدی وستین و مائتین ولایت بخارا به اسمعیل داد ، او ممکن شد ، و کارهای بزرگ کرد ، نیکو سیرت بود و قواعد مملکت را ممهد گردانید ، تا چون اجل در رسید و عمر منقضی شد در جمادی الاخری ، سنه تسع وسبعین و مائتین بجوار رحمت حق پیوست رحمهم الله .

چون امیر اسماعیل به بخارا ممکن (۳) شد ، جماعت اصحاب اغراض میان او و برادرش امیر نصر (٤) که فرمانده او بود راه یافتند ، و آنها افتراکردن گرفتند ، تا مزاج امیر نصر بزرگ ، بر برادر تغیر پذیرفت و عزیمت قمع وقهر اسماعیل کرد ، و با لشکرگران از سمرقند بسمت بخارا

---

(۱) در لب التواریخ یحیی قزوینی (ص ۸٤) این ابیات چنین است :

نه تن بودند زآل سامان مشهور هر یک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلی و احمدی و نصری هم دو نوح ودو عبدالملک و دو منصور

در (پ) چنین است : نه تن بودند از آل الخ - گشته الخ - اسماعیل و احمدی و نصری . الخ (۲) کذا. پ : چوبین . گردیزی : سامان خدا بن حامان (خامتا) بن نوش بن طمغاسپ بن شادل بن بهرام چوبین ابن خلدون : سامان خداه بن جشمان بن طمغان بن نوشیردین بن بهرام بخرین بن بهرام حشیش . راورتی : سامان بن جیشمان بن طمغان بن نوشیربن نوشید بن بهرام بن شوبین ( چوبین ) نسخ خطی راورتی : سامان خدات (خداه) . جشمان یاجیمان یاچتیمان طمغان یاطمغاث یاطرفان یاطماد . نوشر یا نوشرد یا نوشیا یا بوشد . بهرام جشنش یاجشن یاجوشی یا حنر .

(۳) پ : متمکن (٤) نصر در اصل نیست از ترجمه راورتی گرفته شد . پ : نصیر .

روان شد . امیر اسماعیل بنزدیک رافع هرثمه بن اعین که امیر خراسان بود معارف فرستاد ، و از حال خود و برادر خبر داد و استمداد نمود . رافع هرثمه لشکر جرار با آلت و عدت تمام بدانطرف کشید ، و بوجه لطف و شفقت و مرحمت عاقلانه میان برادران اصلاح کرد وبازگشت ، و امیر نصر بسمرقند ، و امیر اسماعیل به بخارا باز رفت . چون آن معانی بسمع امیر نصر رسیده بود ، و در طبیعت او جای گرفته ، با لشکر جرار رو به بخارا نهاد و امیر اسماعیل از بخارا بیرون آمد وبا او مصاف کرد و قتال کردند و غایت شدت ، در شهور سنه خمس و ستین ومائتین . و امیر اسماعیل بر برادر خود امیر نصر احمد (۳) ظفر یافت . چون منهزم شد گرفتار گشت ، و اورا بنزدیک اسماعیل آوردند در حال پیاده شد و برادرخود را خدمت کرد و بوسه بر سینهٔ او زد ، و شرایط تعظیم بجا آورد ، و اورا بحضرت سمرقند بازگردانید ، و خود با سم خلافت بخارا باز آمد ، و مدت ملک نصر بن احمد هژده سال بود . الباقی والدایم هوالله عز و جل .

## الثالث اسماعیل بن احمد

چون امیر نصر احمد سامانی رحمه الله از دار فنا بدار بقا رحلت کرد امیرالمؤمنین المعتضدبالله ، ایالت ممالک ماوراء النهر و آنچه برادرش داشت امیرنصر ، به امیر اسماعیل سامانی داد ، و او را عهد داد ولواء فرستاد . و او قوت تمام گرفت ، و مملکت به او صاف شد ، و جمله امرا و اشراف خلق وعوام اورا مطیع گشتند ، و چون مرد عالم وعادل بود کارهاء بزرگ بر دست او برامد ، چنانچه عمرولیث قصد او کرد بالشکر گران ، چنانچه ابن هیصم میگوید : که در لشکر عمرو لیث آنروز که بحرب اسماعیل می آمد ، دهتاد هزار سوار نیزه دار بود ، تیر انداز و شمشیردار ، و سلاحهای دیگر . چون امیر اسماعیل از جیحون عبره کرد ، ودربلخ باعمرولیث مصاف داد ، حق تعالی اسماعیل را نصرت بخشید ، و لشکرعمرو لیث منهزم شد و او اسیر گشت و دربند افتاد . امیر اسماعیل عمرو را مقید بحضرت امیرالمومنین المعتضد فرستاد ، و امیرالمومنین امیر اسماعیل را عهد ولوا فرستاد .

(۱) اصل : احمد نصر .

و مثال در عهد ممالک خراسان ، تا در تمام عجم او بزرگ گشت امیر المومنین المعتضد فرمان فرستاد به امیر اسماعیل : تا بلاد طخارستان وگرگان از دست امیر محمد زید علوی که درضبط خود گرفته بود مستخلص گردانید. امیر اسماعیل احمد هارون را برمقدمهٔ لشکر امیر کرد وبیش فرستاد و میان امیر محمد زید علوی و امیر اسماعیل مقاتلهٔ عظیم رفت ، و امیر محمد علوی شهادت یافت ، و پسر او زید بن محمد العلوی رضی الله عنهم گرفتار گشت ، او را بنزدیک امیر اسماعیل آوردند، او را به بخارا فرستاد ، و شرط اعزاز و اکرام بجا آورد و فرمود : تا منزل بمنزل بطرف مروت وخدمت و تبرک و علوهمت ، اسباب مهیا گرداند ، و امیر المومنین المعتضد (۱) هم درین وقت برحمت حق پیوست ، و پسر او امیر المومنین المکتفی بالله بخلافت نشست و امیر اسماعیل را عهد ولواء فرستاد ، و نواحی عراق وری وسفاهان و دیار طبرستان وگرگان همه با خراسان ضم کرد ، امیر اسماعیل برادر زاده (۲) خود ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی را ایالت ری داد ، و پسرخود احمد بن اسماعیل را ایالت گرگان داد ، و شب شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس وتسعین ومائتین برحمت حق پیوست ، و اورا امیر ماضی لقب شد. و مدت ملک او هشتاد سال بود ، رحمهم الله و لمن دعی للمولف والسلطان خلدالله ملکه .

## الرابع احمد بن اسماعیل (*)

؟

منصور — نصر — ابراهیم — یحیی

امیر احمد سایس وضابط بود ، وبسبب حرکتی چند کس را از غلامان خود سیاست فرمود و بکشت ، بقیه غلامانی که محرم بودند طالب فرصتی شدند تا امیر احمد را هلاک کنند ، اما امیر شیری داشتی آموخته ، وآن شیر را شب بنزدیک خوابگاه خود بستی ، تا از خوف او هیچکس پیرامن تخت او

(۱) اصل : و امیرالمومنین المکتفی بخلافت المعتضد هم درین وقت . . . ترجمه راورتی و پ : مانند متن (۲) اصل : برادرخود ، رای منصور برادر زاده اسماعیل است . پ و راورتی : مانندمتن .
(*) راورتی کنیت چهار فرزند احمد را ابومحمد ، ابوصالح ، ابواسحق و ابوزکریا نوشته .

نتوانستی گشت، که آن شیر بشب پاسبانی او کردی، تا وقتی بشکار رفت، و از شکار بیگاه مراجعت فرمود و منزل دور بود، شب بمقام استراحت معهود نرسید و در راه بموضعی منزل کرد، غلامان فرصت یافتند او را شهید کردند، و این حادثه شب پنجشنبه بیست و سیوم ماه جمادی الاخری (۱) سنه احدی و ثلثمائه بود، اورا برگرفتند، و به بخارا آوردند. و امیر شهید لقب شد. و در اول حال که پدرش امیر اسماعیل بن احمد برحمت حق پیوست، جماعت سپاه داران و اکابر و اشراف مملکت به امیر نصر احمد بن اسماعیل بیعت کرده بودند معارف را بدارالخلافت فرستاد و ازانجا امیرالمومنین المستکفی بالله، اورا عهد ولوا فرستاد، و دولت وکار (۲) مملکت را انتظام داده، و در سجستان معدل بن علی بن لیث برادر زاده یعقوب و عمرو عصیان آورده بود (۳) و فساد آغاز نهاده. لشکر بدان طرف نامزد کرده بود، ومعدل (٤) را مقهور وعاجز گردانیده، و او را اسیر کرده و مقید فرموده، و سجستان را به پسر عم خود که بروی اعتماد داشت: ابو صالح منصور بن اسحاق بن احمد سامانی داده بود. بعد ازان اهل سجستان عصیان آوردند، و منصور را بگرفتند و در قلعهٔ ارگ محبوس گردانیدند، و باعمرو بن یعقوب اللیث بیعت کردند پس امیر احمد اسماعیل لشکر نامزد کرد کرت دیگر، وحسین علی مروالرودی را برایشان امیر فرمود، در شهور سنه ثلثمائه به سجستان رفته بودند و عمرو یعقوب را محصر کرده بودند هفت ماه، تا امان خواست بیرون آمد، وسجستان را به سیمجور دواتی (٥) داده بودند. درین وقت چون از خوابگاه جدا ماند شهادة یافت، و مدت ملک او شش سال و سه ماه بود.

## الخامس نصر بن احمد

دو پسر داشت: نوح و اسماعیل، چون امیر شهید احمد اسماعیل درگذشت جمله امراء و سپاهسالاران و نایبان (٦) و اشراف باتفاق علماء رحمهم الله

(۱) گردیزی: ۲۱ جمادی الاخری (۲) اصل: ازکار (۳) اصل: برادرزاده عثمان یعقوب وعمرو آورده بود. پ و داورتی و ما دنه متن. (٤) اصل: معدول (٥) گردیزی: دولت دار. میرخوند و الکامل: دواتی و هو احمد بن سیمجور دواتی (٦) اصل: قایلان، پ: قابلان.

پسر او نصر احمد را بجای او بنشاندند، و امیر نصر دران روز هشت ساله بود راوی چنین می‌آرد: که آن لحظه که امیر نصر را از حرم بیرون آوردند تا بر تخت امارت بنشانند چون بسال خورد بود، خوف بروی غالب شده بود میگریست و میگفت: مرا کجا می‌برید؟ میخواهید همچنان بکشید، که پدر مرا کشتید! از من باز شوید! چون او را بر تخت نشاندند، ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی را نیابت او دادند، و او مردعاقل و نیکو رای بود، افتتاح کارها بنا بر عدل و سیاست نهاد، و امور ملک را بر قاعدهٔ انصاف و احسان آغاز کرد، اما چون امیر در ذات خود خورد سال بود، امراء اطراف عصیان ظاهر کردند. اول کس که عصیان ظاهر کرد، عم پدر (۱) او بود، اسحاق بن احمد سامانی، و پسر او الیاس بن اسحاق به سمرقند، و لشکر مستعد کردند و روی به بخارا نهادند. حمویه (۲) بن علی که یکی از سپاهداران امیر نصر بود، پیش ایشان باز رفت با همتی، و ایشانرا منهزم گردانید و تعاقب نمود تا درسمرقند، و امیر اسحاق امان طلبید، و از کرده پشیمانی نمود، از وی عفو کردند، پس ازان پسرعم (پدر) اومنصور (۳) اسحاق درسنه اثنین و ثلثمائه عصیان آورد (٤) در خراسان ونشاپور. و حسین علی که والی هراة بود باوضم شد از بخارا جمع سپه سالار روی بدیشان آورد، پیش ازانچه بدیشان رسد منصور درنشاپور وفات یافت، حسین علی بهراة بازگشت، وهمچنان برسر عصیان می‌بود، و جنگ و پرخاش داد، تا آخر گرفتار شد، و اورا نیز بلباس عفو بپوشید، و از و درگذرانید به شفاعت نایب دولت محمد احمد جیهانی و درعهد او هرکه باوعصیان آورد یا کشته شد یا توبه کرد از وی عفو فرمود و امارت او درعهد المقتدر بالله بود، و در عهد القادر بالله، و درعهد الراضی بالله و تا عهد المتقی بالله بداشت وهمگنان را رقبهٔ طواعیت در ربقهٔ خدمت آورد و ازحضرت آن خلفاء مذکور رضی الله عنهم اورا هم عهدولوا رسید، تا در رجب سنه احدی وثلثین وثلثمائه برحمت حق تعالی پیوست؛ ولقب امیر سعید گفتند ومدت ملک او سی سال بود درگذشت.

(۱) پ: آورد عمر پدراو (۲) اصل وپ: حمزه بن علی. اما گردیزی (ص ۱۹) وابن خلدون (٤: ۳۳۷) ودارد تی: حمویه بن علی. (۳) اصل: واسحاق. (٤) اصل: آوردند.

## السادس نوح بن نصر

دو پسر داشت: عبدالملک و منصور. جلوس امیر نوح بن نصر به تخت امارت عجم در پنجم شعبان سنه احدی وثلثین وثلثمائه بود، ومدت ملک او دوازده سال وسه ماه بود، وامیرالمومنین المتقی بالله نوح نصر را عهد و لوا فرستاد، و ولایت عجم وخراسان بتمام چنانچه پدر(۱) داشت، بروی مقرر فرمود و امیر نوح وزارت و نیابت و تدبیر امور خود با امام شمس الائمه ابی الفضل محمد بن الحکم السرخسی صاحب مختصر کافی(۲) رحمة الله علیه فرمود. واین امام علامه کارهاء ملک بر قاعدهٔ عقل وعلم و انصاف، و بادهٔ شرع و معاملت آغاز کرد، چنانچه یك نکته نگذاشت، تا امیر نوح بسبب عصیان عبدالله بن اشکان (۳) خوارزمشاه بمرو آمد در شهور سنه اثنتین وثلثمائه، وآن مهم بکفایت رسانید. باز در شهور سنه خمس وثلثین وثلثمائه به سبب عصیان عم خود ابو اسحاق که به بغداد گریخته بود، واز امیرالمومنین المستکفی بالله برخراسان عهد ولوا ستده وآمده. و ولایات جبال وخراسان در ضبط آورده. تا امیر نوح برای دفع او بمرو آمده، جمله امرا و حشم و ارباب سیف، ازعلم وعدل شمس الائمه تنگ آمده بودند. و از وزارت او سیر آمده. بران سبب که دست متعدیان وظالمان تمام بر بسته بود، در طلب محالات ایشان را بکلی دفع کرده. به هیچ وجه دست آن جماعت درحصول مرادات هوا و ظلم درنمی‌شد. امیر نوح به حشم و سپاه از برای دفع عم خود امیراسحاق محتاج گشته بود، و لشکر روی به مخالفت و موافقت عم او آورده.

جماعتی از لشکر کشان ظالم علم دشمن، بنزدیک امیر نوح در رفتند که همه استرادت(٤) حشم و تشویش مملکت. و تفرقهٔ امور دولت از دست وزیر شمس‌الائمه حاکمست(٥)، اورا بدست ما باز ده، و الاجمله باعم تو منضم شویم امیر نوح بضرورت آن امام را بدست جماعت ظالم باز داد، اورا

---

(۱) اصل: چنانچه باز داشت. (۲) راجع باین شخص (ر: ۱۷) تعلیقات آخر کتاب.

(۳) کذا در اصل نوپ. اما در الکامل (۸: ۹۶۱) و ابن خلدون (٤: ۳٤٥) و مجمل فصیحی: عبدالله بن اشکام. و اورنی: اشکاب، اشکان. اشکام، اشکاب باختلاف نسخ خطی.

(٤) اصل: استرادب حسم. پ: امترادت حشم (٥) پ: حمایلست (ر: ۱۷).

بیرون آوردند ، و بر در سرای امارت ، دو سر درخت سپیدار بلند بود فرو کشیدند و هر دو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند و بگذاشت تا درخت سر بالا بردو آن بزرگ بدو پاره شد. و این حادثه در سنه خمس وثلاثین وثلثمائه بود و امیر نوح نصر در شهور سنه ثلاث و اربعین و ثلث مائه برحمت حق پیوست و او را امیر عمید لقب شد.

## السابع عبدالملک نوح

چون امیر نوح بن نصر برحمت حق پیوست ، جمله امراء وسپاه کشان بر بیعت پسر او ابوالفوارس عبدالملک بن نوح اتفاق کردند ، و او را بر تخت بنشاندند ، و وزارت ابومنصور محمد بن عزیر(۱)را داد ولشکر کش ابوسعید بکر بن مالک (۲) فرغانی شد . و امیر عبدالملک مصالح ملک بر قاعدهٔ انصاف تمام آنچه قلم کشنده می بایست نوشته کرد (۳) ( اساس نهاد ، و در اکناف مملکت آنجا که ملوک طوایف بود ، والیان برگماشت ، و با ابوالحسن بویه صلح کرد ) بر دویست هزار دینار زر رکنی(٤) ، و این صلح بفرمان امیر عبدالملک ، ابوسعید بکر بن مالک (٥) الفرغانی کرد ، که قاید (٦) لشکر او بود . اما او را به دیلمان وآل بویه متهم کردند و بکشت و وزیر را مقید فرمود وبعد ازان بکشت ، که هردو را به دعوت قرامطه میل افتاده بود ، ولشکر کشی حوالهٔ البتگین حاجب شد ، تادر شهور سنه خمسین (۷) وثلث مائه امیر عبدالملک در میدان بوقت نماز شام از اسپ خطا کرد ، و برحمت حق تعالی پیوست و مدت ملک او هفت سال و چیزی بود .

---

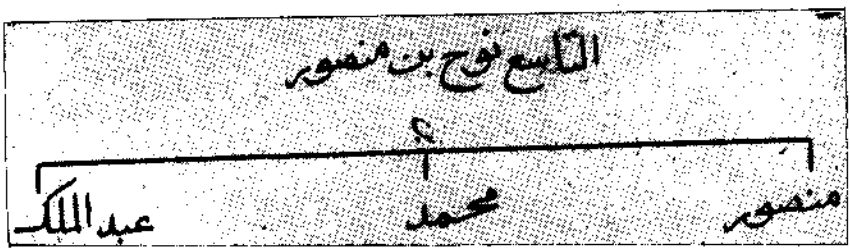
(۱) اصل : عزیز ، راورتی : ابومنصور محمد بن العزیز . گردیزی وترکستان بارتلد ص ۲٤۹ وپ : عزیر (۲) اصل : لشکرکش ابوسعید بن الملک . اما گردیزی ( ص ۳۰ ) و الکامل ما نند متن است ، و در پن کتاب نیز چند سطر بعد ابوسعید آمده . (۳) پ : قلم کشیده می باید نوشت که بر دویست هزار زر الخ . کلمات بین قوسین در اصل وپ نیست ، از ترجمه راورتی برای تکمیل مطالب آورده شد (٤) رکنی : زر خالص (٥) اصل : بن الملک (٦) اصل : قاعده لشکر . پ . قاعد ، راورتی جنرال ترجمه کرده وقاید است (۷) اصل : خمس . بقرار الکامل ( ج ۷ ) فوت او در شوال ۳۳۵ هـ است ترجمه راورتی نیز چنین است . ابوسلیمان داود اینا کتی ۳۵۱ هـ نوشته .

## الثامن منصور بن نوح

چون امیر عبدالملک به جوار فضل ایزد پیوست، جمله سپاهداران و مشایخ حضرت جمع شدند و باهم مشورت کردند: که برادر امیر صالح منصور بن نوح را بنشانند، یا پسر امیر عبدالملک را؟ درین وقت حاجب البتگین غایب بود، وزیر او علی البلعمی (۱) بود، ومیان او و حاجب موافقت تمام بود، به البتگین چیزی نبشت، و امیر البتگین جواب نبشت: که پسر به تخت اولی تر از برادر باشد پیش ازانکه جواب برسیدی، جمله لشکر و امراء و مشایخ بر امیر منصور نوح اتفاق کردند، و او را در مسند خلافت نصب کردند. چون خبر امیر منصور بجانب البتگین رسید، مخبران و رسولان فرستاد ناجواب نامهٔ اورا از راه بازگردانند (۲)، قاصدان را نیافتند، و ازحضرت، ایالت نشاپور که البتگین داشت، به ابن عبدالرزاق (۳) دادند. البتگین متحیر بماند و از نشاپور قصد حضرت بخارا کرد، اورا خبر دادند از تغیر مزاج امیر منصور بسبب آن نامه، به بلخ رسیده بود بازگشت، و بطرف غزنین آمد. و امیر منصور هم درعقب مثال فرستاد و اورا بنواخت. ودرین وقت حسن بویه وفات کرد، وفنا خسرو پسر او خزاین پدر را برداشت و به بغداد رفت، و عم خود بختیار را مقهور گردانید، بر عراق مستولی شد. علما وقضات را درمیان کرد واز امیر منصور مصالحه طلبید، بر دیار عراق و ری و گرگان وطبرستان هرروز به هزار دینار زر سرخ مقاطعه کرد، و در عهد امیر (٤) منصور بفرغانه و سنجستان وبعراق جمله امراء عصیان می‌آورند، و حق تعالی امراء او را ولشکر اورا نصرت می‌بخشید، تا همه را قهر میکردند، و امیر منصور روز سه‌شنبه یازدهم ماه شوال سنه خمس وستین وثلثمائه برحمت حق پیوست، و امیر سدید (٥) لقب او شد ومدة ملک او هفده سال بود وشش ماه و یازده روز والله اعلم بالصواب والحقیقه.

---

(۱) اصل: البعلی. پ: البلمی (۲) اصل وپ: گردانید (۳) کذا در اصل وپ وراورتی. گردیزی (ص ۳۳) ابومنصور عبدالرزاق (٤) اصل: درعهد او امیر. پ: عهد او را امیر (٥) اصل: شدید. گردیزی (ص ۳٦) وترجمه راورتی وپ وجهور: سدید دین مهمله.




چون امیر منصور نوح رحلت کرد ، امیر ابوالقاسم نوح منصور را بیعت کردند وبتخت پدر نشاندند ، و امیر المومنین الطایع لله اورا عهدولوا فرستاد ، ولشکر کشی وامور حشم به فایق خاصه (۱) وتاش حاجب فرمود ، وابوالحسن سیمجور که بنده زادهٔ آن دودمان و امیرخراسان بود ، چون هرات ونشاپور وماوراءالنهر بحکم فرمان او بود ، اورا لقب ناصرالدولة داد ، ولایت طوس با ولایت او زیادت کردند ، و وزارت به ابی الحسن عبد الله احمد العتبی (۲) فرمود ، وتاش حاجب را سرلشکر کرد ، واوراحسام الدولة لقب شد . قابوس وشمگیر (۳) را والی گرگان کرد ، ودیگر امرا را با او بعراق فرستاد به محاربت بویه بن الحسن بن بویه ، و بر درگزگان مصاف کردند منهزم شدند ، وتاش حاجب مقهور بازگشت ، وبعداز چندگاه تاش وابوالحسن سیمجور هردو عاصی شدند ، بعد ازوقایع وظفر بردیالمه (٤) آل بویه وفا (٥) کردند ، ولشکر کشی امیرنوح بعد ازمدتی به ابی علی بن سیمجور رسید ، ونشاپوراورا داد ، وعمادالدولت لقب شد . وهم درین وقت (٦) امیرابوموسی هارون (۷) ایلک خان قصد بخارا کرد ، وامیرنوح بطرف آمل (۸) رفت و متواری شد ، وابی علی سیمجور طریق عصیان پیش گرفته . و خان

(۱) اصل : امورحشم وتفاریق بتاش حاجب . پ : بحشم وتفاریق وخاصه به تاش ... ترجمه راورتی : مانند متن . گردیزی نیز مانند متن (۲) اصل وپ : احمدالبستی . راورتی : مانند متن . درگردیزی کنیت او : ابوالحسین . (۳) اصل : قابوس ومکین (٤) اصل دیاملة . (٥) اصل : وپ : وفات . در برخی از نسخ راورتی نیز وفات بود ، ولی وفا مرجح است ، زیرا وفات ابرالعباس تاش ۳۷۹ ه است . (٦) درمتن اصل وقت و بالای آن عهد نوشته اند (۷) اصل : ابوموسی و هارون . گردیزی وترجمه راورتی : مانند متن (۸) اصل : الملک . راورتی : آمل .

چون مستولی شد بر ملک، و او هم بعلت بواسیر ملقا گشت و عزیمت بازگشتن کرد امیر عبدالعزیز بن نوح بن نصر را که عم امیر نوح بن منصور بود طلب کرد و خلعتش داد، و ملک بدو تسلیم کرد و باز گشت بجانب ترکستان. و امیر نوح از ترکان مدد آورده، و در عقب خان بفرمود تا بر فتند خان عطف کرد، و ایشان را منهزم گردانید بدر سمرقند، و خان در راه ترکستان برحمت حق پیوست، و امیر نوح به بخارا بازآمد و قوت گرفت، اما امور خراسان (به) سبب عصیان ابی علی سیمجور مضطرب گشته بود و امیر ابتگین در غزنین وفات کرده بود و سبکتگین بجای او نشسته، و قوی دست گشته، و اهل بلخ از ظلم فایق خاصه بواسطهٔ ضعف سامانیان به امیر سبکتگین استعانت نموده، و او بدین سبب به بلخ آمده بود.

چون امیر سبکتگین به بلخ آمد، امیر نوح معارف فرستاد، و با او ملاطفت و عهود درمیان آورد، سبکتگین به کش و نخشب آمده. امیر نوح از بخارا بیرون آمد و بجانب خراسان روان شد بجهت قمع ابی علی سیمجور. چون بحدود طالقان رسید، اعیان قرامطه و ملاحده در ان بلاد آمده بودند، و جمع عظیم ایشان را اجابت کرده. امیر سبکتگین ایشان را جمله بدست آورد، و غزا بسنت (بکرد) و ناصر الدین لقب او شد. وچون ابی علی سیمجور را معلوم شد: که امیر نوح و سبکتگین روی بهرات آوردند از نشاپور بهرات آمد، و امیر نوح لشکرکشی با سیر سبکتگین باز گذاشت و او را در روز مصاف فرمود بدرهرات: تا دارا بن قابوس وشمگیر را بکشت و ابی علی سیمجور منهزم گشت، بشومی آنچه اکثر معارف ولایات لشکر او در دعوت قرامطه درآمده بودند وقبول کرده. و درنشاپور مسجد جامع ساخت، برانچه چون با تمام رسد (برای) مستنصر مصری خطبه کند، و امیر نوح منصور را این فتح در منتصف رمضان سنه اربع وثمانین وثلثمائه بود. چون آن فتح برامد، و امور بلاد هرات را منتظم گردانید، روی بدیار نشاپور آورد و ابوعلی سیمجور طالب صلح گشت. چون قبول نیفتاد از نشاپور بطرف ری رفت، و پسرخود را به ابی الحسن بویه (۱) فرستاد پس امیر نوح بازگشت و سبکتگین و پسرش امیر محمود را به نشاپور بنشاند

(۱) اصل: ابی الحسن بردرتو، راورتی: ما تند متن.

چون امیر نوح بطوس توقف کرد، سبکتگین امیر محمود را بحضرت فرستاد ولشکر کشی نا زد محمود شد، و سیف الدولت شد، ونشا پور بدو دادند به ایالت. بعد ازان امیر نوح منصور به بخارا بازرفت، و بلخ وهرات ونشا پور و ولایت خراسان امیر سبکتگین به پسرش امیر محمود باز گذاشت. و محمود به نشا پور مقام کرد، و ابی علی سیمجور از گرگان در ربیع الاول سنه خمس وثمانین و ثلثمائه بر عزیمت قهر محمود به نشا پور آمد، و اهل شهر با او یار شدند، محمود بعد از مبارزت وجنگ بسیار منهزم شد، که با او اندك عددی بود، و به هرات باز آمد، و ابو علی سیمجور در نشا پور آمد، و سبکتگین با لشکرهای بسیار روی بدا نطرف نهاد، و ابو علی بجانب طوس آمد، وآنجا هم مصاف افتاد، وجنگ سخت و قتال شگرف کردند، و امیر محمود از پس پشت ابو علی درامد، ومصاف او بر درید. فایق با او منهزم شد وبه بخارا رفت و محبوس گشت و وفات یافت. و امیر سبکتگین به بلخ رفت ومقام کرد، و امیر محمود به نشا پور باز آمد. پس امیر نوح روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه سبع وثمانین به رحمت حق پیوست، و امیر سبکتگین هم درین سال برحمت حق پیوست ومدت ملك او (۱) بیست ویك سال بود(۲). والسلام.

## العاشر منصور بن نوح

امیر نوح منصور پسر خود امیر منصور را ولی عهد کرده بود، چون او برحمت حق پیوست، امیر منصور بتخت پدر بنشست ولشکر کشی خود حوالهٔ فایق خاصه کرد و ابو منصور عزیز را که از خوف امیر سبکتگین بگریخته بود به اسپیجاب رفته، او را باز آورد، و او در وقت باز آمدن با یلك خان استعانت کرده بود، تا مخالفان امیر منصور را قهر کند. چون بدر سمرقند رسید، امیر منصور بن عزیز را بگرفت وفایق خاصه در ینوقت بسمرقند بود، ایلك خان اورا طلب کرد، و با لشکری

(۱) یعنی مدت ملك نوح (۲) راورتی: ۲۱ سال ونه ماه.

بجانب بخارا فرستاد، امیر منصور از بخارا چون بشنید بیرون آمد و به آمل رفت. چون فایق خاصه به بخارا آمد در سرای امارت، اضطراب بسیار کرد، و بنزدیک منصور پیوست، که امارت را چرا سرای خالی گذاشتی؟ منصور باز آمد به بخارا و کار لشکر کشی به فایق گذاشت، و در خراسان به بکتوزون (۱) لشکر کشی گذاشت و امیر محمود بغزنین آمده بود، بضبط و لایات سبکتگین. بکتوزون درین وقت ابوالقاسم سیمجوری را بکشت، به نشاپور مقام کرد، و امیر محمود بجانب خراسان از غزنین لشکر کشید، بکتوزون دانست: که طاقت مقاومت محمود ندارد (۲)، از نشاپور روی بحضرت امیر منصور نهاد، و امیر منصور از بخارا بمرو آمده بود و فایق با او بود. چون بکتوزون برسید، منصور را به سرخس دریافت. فایق خاصه و بکتوزون هر دو باهم اتفاق کردند، تا امیر منصور را از امارت خلع کنند. شب (۳) دوازدهم ماه صفر سنه تسع وثمانین وثلثمائه، امیر منصور را از امارت خلع کردند، و از سرخس بمرو باز آمدند و باهم اتفاق کردند که ابوالفوارس عبدالملک نوح را به تخت برادر بنشانند، چنان کردند، و امیر ابوالحرث منصور نوح را میل کشید. و مدت ملک او یک (٤) سال و هشت ماه بود. والله الباقی و کل شیء هالک.

## الحادی عشر عبدالملک بن نوح

چون امیر عبدالملک بن نوح را به تخت نشاندند، و امیر محمود به بلخ رسیده بود خاصه او را ازین حادثه خبر داد (٥)، به انتقام امیر منصور بدر مرو آمد و رسل در میان کردند، با محمود صلح افتاد، بران جمله که هرات و بلخ امیر محمود را باشد، و نشابور و مرو ایشان را. امیر محمود باز گشت در روز سه شنبه بیست و ششم ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین وثلث مائه (٦).

---

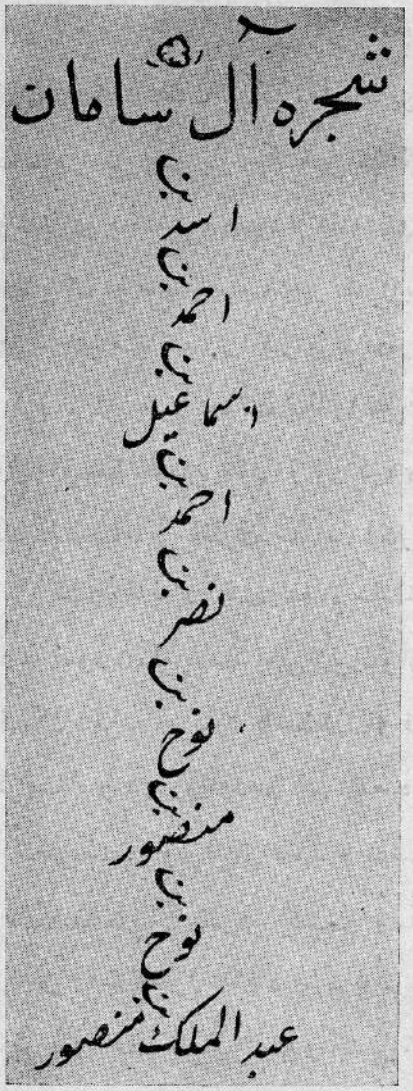
(۱) اصل: بمکنورون. ب بمکتوزون. گردیزی و راورتی مانند متن.

(۲) در متن فیارد و بالای آن ندارد نوشته شده (۳) گردیزی: روز چهارشنبه ۱۲ صفر (٤) اصل و پ: نه سال، راورتی: مانند متن (٥) اصل: دادند. (٦) اصل: ثمانین و مائتین وثلث مائه.

ودرین حال دارا بن قابوس وشمگیر والی گرگان بود ، جماعتی را از غلامان ملکی سامانی اغرا کردند تا عقب لشکر محمود برطمع غارت حشم او تعاقب کردند . برادر محمود امیر نصر بن سبکتگین سابقهٔ حشم محمود به‌آن جماعت جنگ پیوست . او مخبری بخدمت محمود فرستاد ، و ازان حال اعلام داد . امیر محمود بازگشت ، تا بدان موضع رسید ، امیر نصر ایشان را منهزم گردانیده بود و درهم زده . چون جماعت امرا را در مرو معلوم شد ، که محمود بجانب ایشان مراجعت کرد ، از مرو بجانب بخارا نقل کردند و فایق بعد از چند روز وفات کرد در ماه شعبان همین سال ، و از کرده پشیمان گشته بود اما فایده نداشت و جمله بندگان سامانی متفرق شدند . امیر ابوالحسن ایلک نصر بن علی برادر خان بزرگ فرغانه در ذی‌القعده سنه تسع وثمانین وثلثمائه به بخارا آمد ، و باخلق چنان نمود : که بمدد امیر ابوالفوارس عبدالملک نوح آمده است . امیر عبدالملک امراء خود را باستقبال او فرستاد . چون بنزدیک او رفتند جمله را بگرفت ، و در روز دهم ذی القعده مذکور به بخارا در آمد و امیر عبدالملک مختفی شد ، او را باز طلبید و بدست آورد ، و به اوزجند (۱) فرستاد ، ومدت ملک سامانیان منقرض گشت . و مدت ملک سامانیان از اول عهد اسماعیل تا بدین وقت صد و هشتاد سال بود . حق تعالی مملکت سلطنت سلطان معظم و شهریار اعظم ناصرالدنیا و الدین ، علاء الاسلام و المسلمین ملاذ الملوک والسلاطین ، الحامی لبلادالله ، الراعی لعبادالله ، شهاب السماء الخلافه ، باسط العدل و الرافه ، محرز ممالک الدنیا ، مظهر کلمة الله العلیا ذی الامن و الامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ، ابوالمظفر محمود بن السلطان خلدالله ملکه وسلطانه را تا دوام (۲) عالم ، و قیام ساعت ، باقی و پاینده دارد ، بمنه .

---

(۱) را اورتی در متن اورجند آورده وگوید که درنسخ مختلفه ، و زجند واوزگند هم نوشته شده ، در حدود العالم گوید ( ص ۶۹ ) اوزگند شهریست درحد میان فرغانه وترک . (۲) اصل : تادام .

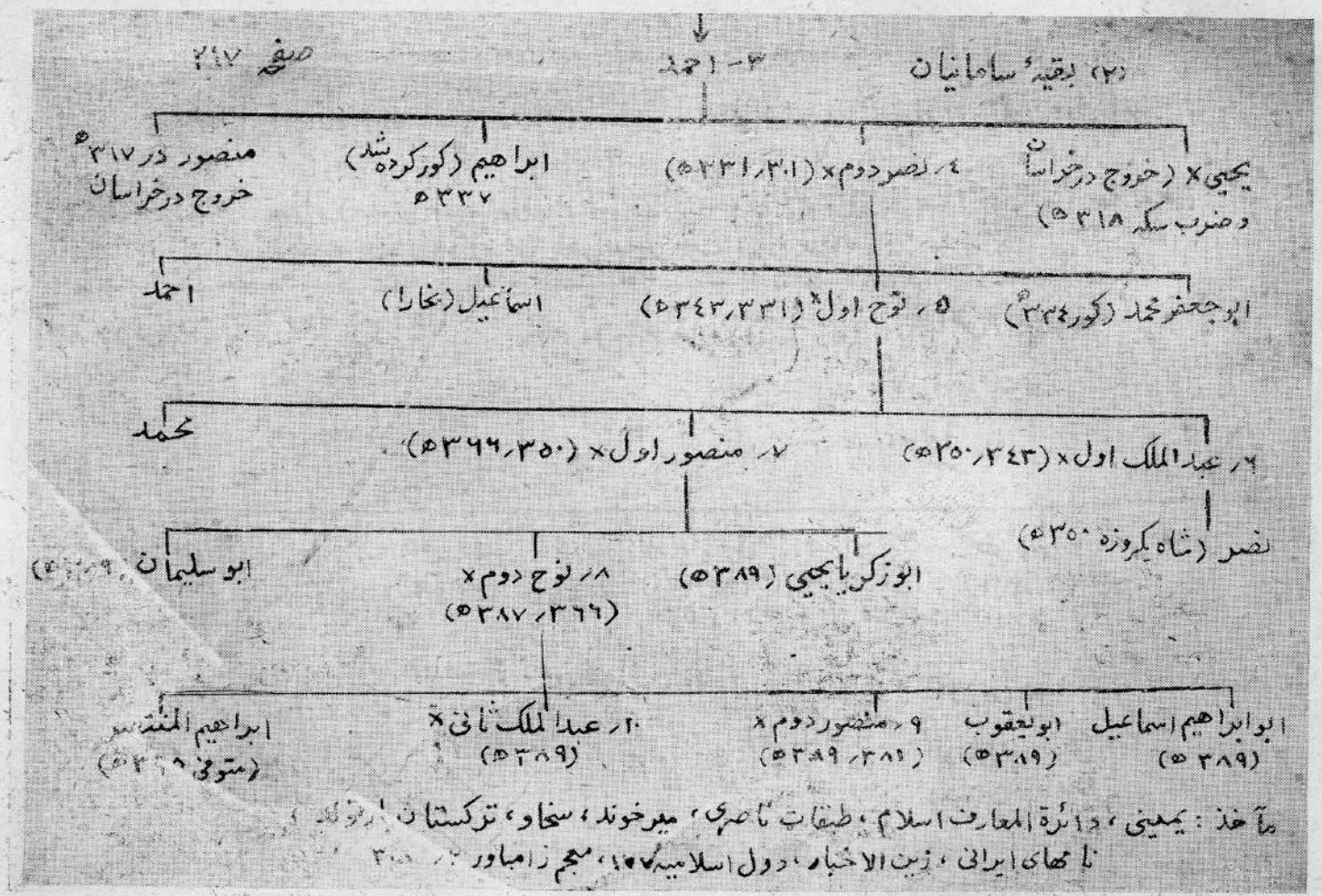



(*) کذا. پ: عبدالملک بن منصور بن نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن سامان بن اسد بن سامان. صورت صحیح و مفصل شجرهٔ آل سامان بر ورق علیحده ضمیمه این صفحه ملاحظه شود.

# سامانیان (۲۶۱ / ۳۸۹ ه) مربوط صفحه (۲۱۷) جلد اول طبقات ناصری

اسد بن سامان خداة (منسوب به سامان روستای بلخ) حدود ۱۶۰ ه بن خامتا (جثمان) بن نوش (نوشزدین) بن طغاسب بن شادل بن بهرام چوبین (گردیزی)

- احمد × (فرغانه) حدود ۲۰۴ ه
  - یحیی (چاچ و اسروشنه)
  - نوح (سمرقند) ۲۰۴ ه
  - الیاس (هرات)
    - ابواسحق محمد
      - بکر
  - حارث؟ (از روی سکه)
  - یعقوب سلوق
  - ابراهیم
  - حمید
  - ۱- نصر اول × (۲۶۱ / ۲۷۹ ه)
  - اسد حمویه؟
  - ۲/ اسماعیل × (۲۷۹ / ۲۹۵ ه) متولد ۲۳۴ ه
    - ۳/ احمد × (۲۹۵ / ۳۰۱ ه)
      - صفحهٔ دیگر
    - ابوصالح منصور (خراسان) (۳۰۱ / ۳۰۲ ه)
      - الیاس (۳۰۱ ه)
        - ابوعلی محمد متوفی ۳۵۶ (کرمان ۳۲۱ ه)
      - حسن
        - محمد
          - محمد
  - اسحاق × (سمرقند و فرغانه ۳۰۱ ه)
  - یحیی (خراسان) (۳۱۴ / ۳۲۰ ه)
  - منصور (۳۰۱ ه)




مآخذ: یمینی، دائرة المعارف اسلام، طبقات ناصری، میرخوند، سخاو، ترکستان [illegible]
نامهای ایرانی، زین الاخبار، دول اسلامیه ۱۰۷، معجم زامباور ۲۰۰

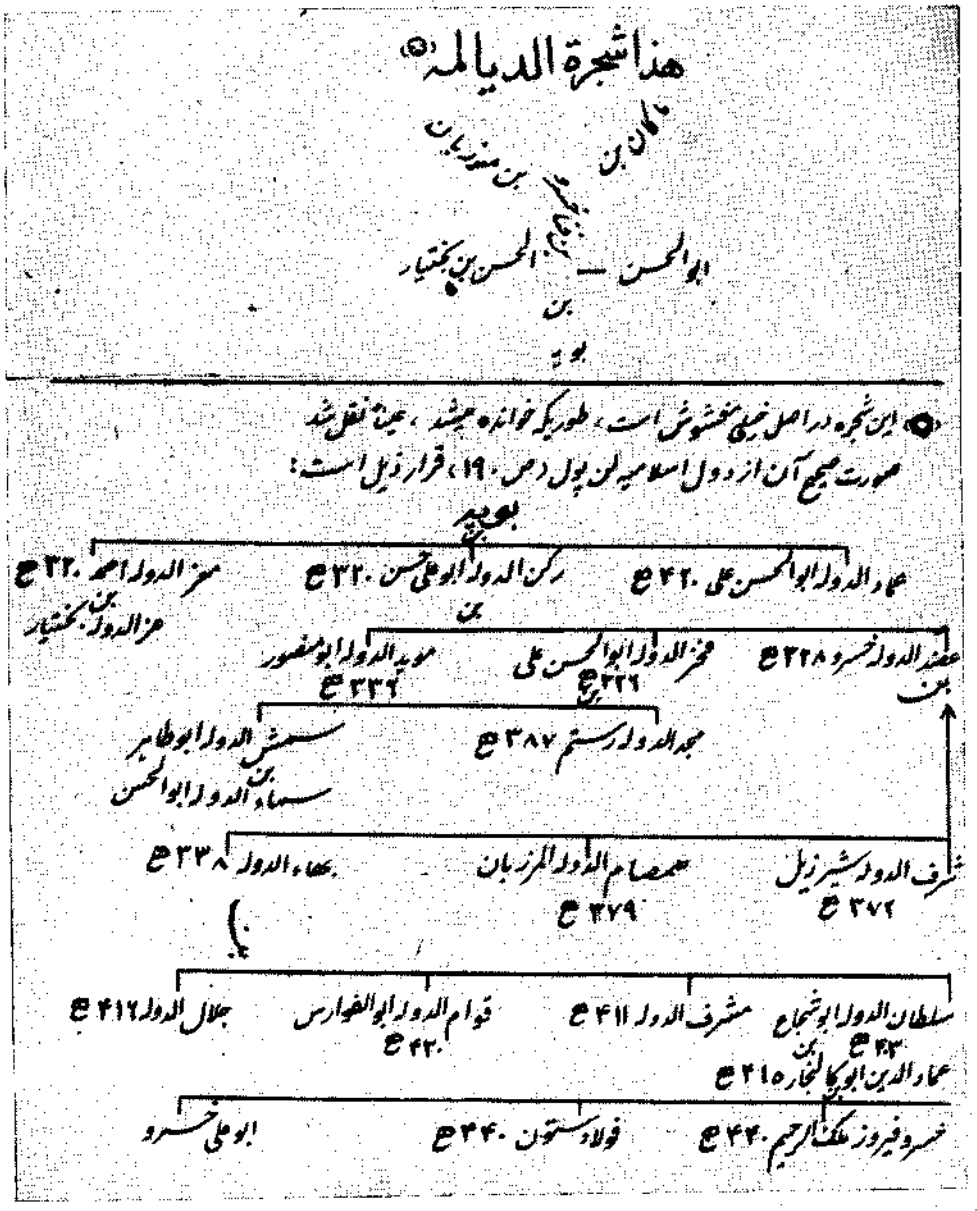
# الطبقة العاشره

## ملوك الديالمه بحضرت دار الخلافه و العراق

اول کس که از دیالمه قوت گرفت ، ماکان بن کالی (۱) دیلمی بود والی گرگان . تا عمید ابوعلی ساما نیه گرگا ن را بعد از جنگ بسیار ، از وی بستد ، ماکا ن بجانب ری رفت ، و شمگیر بن زیار و ابوعلی در عقب برفتند با هر دو مصاف کرد ایشانرا بشکست و قوت گرفت (۲) و امیر بویه دیلمی دران لشکر بود ، و تبع بسیار داشت و فرزندان رسیده و عاقل و شهیم داشت ، همه بزرگ شدند و پادشاه گشتند ، و امارت وسلطنت دارالخلافت مدتها بدست ایشان بود . از تاریخ ابن هیصم نابی (۳) و یمینی (٤) بسیار طلب کرده شد ، اندك چیزی از احوال ایشان روشن گشت . اما نسبت تاخیر و تقدیم ایشا ن در نظر نیامد ، و ازین تاریخ به تحقیق معلوم نشد ، بر سبیل ظن و تخمین حرفی چند در قلم آمد ، اگر سهوی رفته باشد امید عفوی باشد . و سبب آن معلوم است ، که درتواریخ عجم و خراسان ذکر ایشا ن معلوم نیست ، مگر بر سبیل اجمال . والله اعلم با لتفصیل و الاجمال .

---

(۱) کذا . الکامل : کالی . ترجمه راورتی : کاکی . مورخان دیگرنیز برخی کالی و جمعی کاکی نوشته اند (۲) بعد ازکلمات والی گرگا ن عبارات اصل نسخه وپ و ترجمه راورتی پریشانست . اصل : تا عمید ابوعلی کرکا ن را بعد از جنگ بسیار ماکان از وی بستد ماکا ن بجانب ری رفت شمگین بن زیابن وابوعلی در عقب رفتند ،پ : والی گرگان تا عهد بوسا نی کرکان را بعد از جنگ بسیارهما ن از وی بستد وکاکا ن بجا نب ری رفت وشمگیر بن ر ما د ابو علی د رعقب برفتند و باهردو مصاف کرد وکاکان را بکشت وقوت الیخ ...از بین عبارا ت پریشا ن نسختین عبا رات متن را برگزیدم (۳) پ : ثانی ( ر : ٤ ) . ( ٤ ) راورتی گوید که د ربعضی نسخ کلمه یمینی نیامد ه (ر : ۱) .




* این شجره در اصل خیلی مغشوش است، طوریکه خوانده میشد، عیناً نقل شد صورت صحیح آن از دول اسلامیه لین پول (ص ۱۹۰)، قرار ذیل است:

بویه

عماد الدولة ابو الحسن علی ۳۲۰ ه — رکن الدولة ابو علی حسن ۳۲۰ ه — معز الدولة احمد ۳۳۰ ه

بن

عضد الدولة خسرو ۳۲۸ ه — فخر الدولة ابو الحسن علی ۳۲۶ ه — مؤید الدولة ابو منصور ۳۳۶ ه

بن

شرف الدولة شیرزیل ۳۷۲ ه — صمصام الدولة المرزبان ۳۷۹ ه — بهاء الدولة ۳۳۸ ه

بن

سلطان الدولة ابو شجاع ۴۱۳ ه — مشرف الدولة ۴۱۱ ه — قوام الدولة ابو الفوارس ۴۳۰ ه — جلال الدولة ۴۱۶ ه

بن

عماد الدین ابو کالنجار ۴۱۵ ه

بن

خسرو فیروز ملک الرحیم ۴۴۰ ه — فولادستون ۴۴۰ ه — ابو علی خسرو

## الاول ابوالحسن بویه الدیلمی

اورا فخرالدوله لقب بود ، وآغاز دولت او آن بود ، که امیر (۱) اهواز بود ، چون ترکان بغداد که سر ایشان توزون بود ، امیرالمومنین المتقی بالله را بگرفتند و میل کشیدند وبنشاندند ، و راتبه (۲) او روان کردند ومستکفی بالله که پسر متقی بود بخلافت نشاندند ، و خود امیر الامرا شد و کارها در ضبط آورد ، ابوالحسن بویه دیلم را جمع کرد ، و روی به بغداد نهاد و با ترکان مدت چهار ماه مصاف کرد ، به آخر ترکان منهزم شدند ، و بغداد ابوالحسن فروگرفت ، و بر جمله امور ممالک خلافت ، فرمان او نافذ گشت جماعت منهیان ابوالحسن را خبر کردند ، که مستکفی بالله با تو غدر خواهد کرد تا ترا هلاك کند . ابوالحسن بویه فرصت طلبید و مستکفی را بگرفت و میل کشید در سنه اربع وثلثین و ثلث مائه . و امیرالمومنین المطیع بالله را اسمی بیش نبود ، ملك او میراند ، و فرماندهی میکرد ، و حل وعقد امور خلافت بدست او بود ، و این ابوالحسن (۳) بویه رسوم نیکو نهاد ، و جمله ویرانیهاء بغداد معمور گردانید ، و رسم بد آنچه ( در ) بغداد بهر محلت زندانی بود براند اخت ، و پسر او ابوالهیجا (٤) را موصل بمقاطعه داد ، برادر خود علی بن بویه را جمال الدوله (٥) لقب داد ، و دیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داد ، و روز بروز پادشاهی آل بویه برتر شدن گرفت . و الباقی الله تعالی والملك الدایم ، لافناء لملکه ، و لا زوال لسلطانه حی لا یموت ، و قیوم لا یفنی جلت قدرته ، وتعالی کبریائه ، وتقدست اسمائه .

## الثانی الحسن (٦) بن بویه الدیلمی

امیر همدان و ری بود ، و مروت تمام داشت وآلت وعدت بسیار ، و رجال دیلم

---

(۱) اصل : اسیر . راورتی و پ : امیر (۲) الراتبة : ما یقدم مکافاة لمن هو فی منصب او خدمه ( المنجد ) .
(۳) اصل : ابو المنحسن ( ٤ ) کذا . پ : أبوالهجا . راورتی گوید : که در بعضی نسخ خطی ضمیر او نیامده و عبارت چنین است : وپسر ابوالهیجا . وابوالهیجا ، ظاهراً همان عبدالله بن حمدان بن حمدون است حکمدار موصل وشام . چون وی بقول ابن پول در ۳۱۷ ه از جهان رفته ، بنابران باید پسر ابوالهیجا اصح باشد ، که نام او ناصر الدوله الحسین بود . (٥) راورتی گوید : که علی را عماد الدوله لقب داد .
(٦) راورتی گوید : نام وی ابو الحسین احمد بود و لقب او معز الدوله ، و برادر بزرگش ابوالحسن علی بود .

از معارف و ابطال همه اورا مطیع بودند ، و اورا فرزندان شایسته وشجاع در رسیده بودند اسمائهم : یکی فخرالدولة علی بن الحسن . دوم موید الدولة بویه بن الحسن . سیوم فخرالدوله ابی الحسن امیر عراق بود ، (۱) وشمس المعالی قابوس وشمگیر بنزدیک او باامان آمده بودو مدد طلبیده ، واو به نشاپور آمد . موید الدوله بن بویه الحسن را با ایشان حربها افتاد ، و ذکر آن صابی (۲) در کتاب خود آورده است .

## الثالث بختیار بن الحسن بن بویه

چون پدرش در گذشت ، او بغداد را درضبط آورد ، وکارها بر جادهٔ پدر بدست گرفته ، و استیلاء تمام یافت . چون ممکن شد ، المطیع لله ازوی التماس نمود : که فتنهٔ قرامطه در اطراف ممالک اسلام بسیار شد ، آنرا دفع کن وآن قوم را قلعی کلی واجب دار! بختیار بن حسن بویه بدان فرمان التفاتی ننمود (۳) ، میان خلیفه و بختیار منازعت ظاهر شد ، چنانچه پسر بویه از مطیع لله نا ایمن گشت ، ومنهیان اورا آگاه کردند : که خلیفه با تو غدر خواهد کرد بختیار فرصتی طلبید . بروایت تاریخ ابن هیصم ، بختیار بویه ، جمله علماء وقضات بغداد را جمع کرد ، و خلافت به پدر خود او ابوبکر عبدالکریم تسلیم کرد ، و او را الطایع لله لقب دادند . چون خلافت برطایع مقرر شد بختیار دختر خود به وی داد ، و بختیار حاجب ونایب خلافت گشت چون بروی مقرر شد بجانب اهواز رفت ، تا مال و خراج جمع کند ، سبکتگین چاشنیگیر (٤) که نایب او بود ، مخالفت (٥) آغاز نهاد ، وکار ازدست بختیار بیرون کرد .

## الرابع فناخسرو بن الحسن بویه الدیلمی

لقب عضدالدولة ، درغایت ترفع وتکبر بوده ، عقل وشجاعت بکمال داشت وضبط ولایت واصناف حشم اورا مسلم گشت . واموال وخزاین تمام مضافات

(۱) راورتی : دوم موید الدوله بویه . فخرالدوله علی امیر عراق بود الخ (۲) به تعلیقات آخر کتاب در شرح حال منهاج سراج بمآخذ ومنابع معلومات مولف (ر : ٤) (۳) اصل : اتفاقی نمود . پ : التفاتی نمود .
(٤) این کلمه در اصل خوب خوانده نمی شود . در (پ) جانیکر است . از ترجمه راورتی اصلاح شد که وی معنی آنرا جامدار یا شربت دار نوشته . (٥) اصل : خلافت .

دار الخلافت در ضبط و تصرف او آمد ، و سبب آن بود : که چون بختیار به اهواز آمد ، به جمع کردن اموال بیت المال . سبکتگین چاشنی گیر که نایب او بود بحضرت ترکانرا جمع کرد ، و (با) بختیار خلاف کرد ، و دیگران را اخراج کرد ، و فساد آغاز نهاد ، و مکابره و مصادره ظاهر گردانید ، و دست بخون مسلمان و حرم خلق برد .

عز الدولة بختیار بن بویه بنزد یک عم خود که امیر ری بود اعلام داد ، و مدد طلبید ، و بنزدیک پسر عم خود فنا خسرو ابوشجاع که امیر فارس بود اعلام داد ، و مدد لشکری بسیار جمع کرد ، فنا خسرو با لشکر فارس بیامد ، و ابو الحسن لشکر خود بفرستاد بمدد ایشان و روی به بغداد بنهادند ، سبکتگین با بزرگان و حشم از بغداد پیش ایشان باز آمد . چون به دیه عاقول (۱) رسید رنجور شد ، و بعد از چهار روز درگذشت ، ترکان بغداد منهزم شدند . و امیر المؤمنین الطایع لله را باخود از بغداد بجانب نهروان آوردند بحرب فنا خسرو . بار دیگر منهزم شدند ، و بجانب موصل رفتند . فنا خسرو در بغداد آمده و از حال پسر عم خود بختیار معلوم کرد : که او پیوسته به لهو و طرب مشغول میباشد ، و صلاحیت محافظت امور ملک ندارد (۲) . بختیار را بگرفت و حبس کرد . بختیار بنزدیک پدر فنا خسرو ابو الحسن بویه که امیر ری بود شکایت نامه فرستاد : که مرا پسر تو فنا خسرو بی موجبی بگرفته است و مقید کرده . پدر فنا خسرو فرمان داد : تا بختیار را اطلاق کردند ، و خود به پارس باز آمد چون پدرش برحمت حق پیوست ، فنا خسرو به بغداد آمد و بختیار را بگرفت و بکشت ، و ملک بغداد و امور دار الخلافت در ضبط آورد ، و جبال شرق تا طبرستان از امراء سامانیان هر روز بیک هزار دینار زر سرخ به مقاطعه گرفت

(۱) کذا در اصل و پ و ورقی . وی گوید که دیه عاقول قریه ایست در موصل ، ولی ظاهراً دیر عاقول خواهد بود که شهری بود نزدیک دجله ( حدود العالم ) (۲) اصل : ملک بدکرد . پ : امیر ملک ندارد .

و فناخسرو در غایت ضبط و تکبر و علو همت بود ، و از موت خایف عظیم بود ، چنانچه نام گورد شتی کسی از آفریدگان ، پیش تخت او نتوانستی گرفت ، وگفته اند : که جمله مقابر بفرمود : تا دیوارها بلند کنند ، چنانچه چشم او برهیچ گور نیفتادی . واز تکبر او یکی آن بود : که بعد از فوت او همت هزار دستارچهٔ پادشاهانه یافتند همه دیبا وکتان ، وتوزی (۱) و مصری و زرکشیده و زر بافتهٔ مرصع . که دست و دهان و بینی بدان پاک کردی . چنانچه قیمت آن مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ برامد . وچون اورا وفات نزدیک رسید ، بر مثالها و فرمانها نشان خود بنوشت ، و بدست دبیر خود داد ، که این فرمان نویس ! چنانچه رای توصواب بیند واز فوت من خلق را خبر مکن . مدت چهار ماه موت او مخفی داشتند اورا برتخت می نشاندند ، تا خلق او را می دیدند . چون مدت فوت او نزدیک آمد بفرمود : تا خاکستر برزمین بگسترند ، تا دران میغلطید و میگفت ، ما اغنی عنی ماليه ، هلک عنی سلطانیه (۲) تا فوت شد در رمضان سنه اثنی وسبعین وثلثمائه ، الله الباقی .

## الخامس المرزبان بن فناخسرو الدیلمی

چون پدر او فوت شد ، امیرالمومنین الطایع لله ، او را صمصام الدولت لقب دادند ، و بجای پدر بنشاندند ، و اورا اعزاز بسیار کرد ، و در کشتی دجله بنزدیک سرای فناخسرو آمد ، و مرزبان پسرش را تعزیت کرد ، و تشریفات وافر فرمود ، وکارها درضبط او بازگذاشت ، وحرمت او موفور گردانید . مرزبان برکار می بود تا برادرش ابوالفوارس را واقعهٔ پدر خبر شد بروی خروج کرد . والله الهادی .

## السادس ابو الفوارس ماکان بن فناخسرو دیلمی

امیر کرمان بود ، چون فوت شد پدر او ، اعزاز برادر بدارالخلافه بشنید از کرمان لشکر جمع کرد ، به پارس آمد ، و آن بلاد را بگرفت

(۱) در ترجمه راورتی توزی مصری با ضافت آمده و توزی جامه نفیسی است منسوب به شهر توز پارس ، که جامه های توزی از انجا برند (سراج اللغات ، حدود العالم) . (۲) قرآن ، الحاقه ۲۹

وبه اهواز رفت ، و درضبط آورد ، و برادر خود ابی‌الحسن ابی شجاع بن فنا خسرو را از اهواز بیرون کرد ، و ببصره آمد ، ودرتصرف خود آورد و روی به بغداد نهاد . چون خبر وصول وقصد او ببغداد رسید ، برادرش مرزبان بن فنا خسرو (۱) بطاعت و خدمت بنزدیک او آمد ، ابوالفوارس ماکان برادر را بگرفت ، و میل کشید ، و میان ترك و دیلم حرب و منازعت آغاز شد ، ترکان بغداد غالب آمدند ، و از دیلمان بقدر چهارهزار رد بقتل رسانیدند ، و بعد از چند روز ابوالفوارس غالب و مسلط گشت و امیرالمومنین الطایع لله اورا شرف الدولت لقب داد ، و بعد از وی خبر از اخبار دیالمه معلوم نگشت ، که در قلم آمدی ، این مقدار که در تواریخ بود (و) به تسامع روشن گشته بود آورده شد (تا) این کتاب از ذکر آن ملوك خالی نباشد . از ناظران امید عفو و اغماض میباشد (۲) ، و الله الهادی والسلم (علی) من اتبع الهدی (۳) .

---

(۱) اصل : فناخسرو رسید . (۲) تا اینجا درنسخه مطبوع کلکته طبع نشده ، واز ابتدای طبقه (۱۱) آغاز میگردد ، بنابرین طبقه (۱۱) با مطبوع کلکته مقابله میشود ، واختلافات نسخه مطبوع با اصل با شاره ( مط ) درحواشی نشان داده شده . کلمات بین قوسین درمتن از اصل خطی نیست و از مطبوع کلکته گرفته شد . اما عبارات بین قلابین [ ] از نسخه اصل است ، که درمطبوع کلکته نیست . (۳) قرآن ، طه ٤٧ .

# الطبقة الحادية (١) العشر السبكتكينيه

## اليمينية المحموديه نورالله مضجعهما

الحمد لله المحمود بكل لسان ، المقصود بكل جنان (٢) ، المعبود بكل مكان المسجود في كل آوان. والصلوة على محمد المصطفي المبعوث في آخر الزمان صلى الله عليه وعلى آله و اصحابه خير آل و اخوان (٣).

اما بعد چنين ميگويد : داعى مسلمانان منهاج سراج جوزجانى اصلح الله حاله وحقق آماله ، كه اين اوراق مقصور است بر ذكر ملوك و سلاطين آل ناصر الدين سبكتگين ، وسلطان يمين الدوله نظام الدين ابوالقاسم محمود غازى انارالله برهانيهما ، وكيفيت احوال ايشان ، و بيان نسبت و آثار معدلت و اخبار سلطنت ، و انقلاب دولت ، و اعلاء مكنت ملوك آن دودمان ، از اول حال امير غازى سبكتگين تا آخر عهد خسرو ملك كه ختم ملوك آن خاندان بود بر سبيل ايجاز و اختصار ، تا اين طبقات ملوك و امراء از انساب(٤) و القاب ايشان منور گردد ، و صفحات اين تاريخ به اسماء و احوال آن ملوك اسلام انارالله براهينهم مشرف و مكرم باشد.

امام ابو الفضل الحسين (٥) بيهقى رحمه الله در تاريخ ناصرى از سلطان سعيد محمود طيب الله ثراه ، چنين روايت كند : كه از پدر خود امير سبكتگين شنيد : كه پدر سبكتگين (را) قرا بجكم (٦) گفتندى (و نامش جوق بود . وغزگاو(٧) را بتركى بجكم خوانند) و معنى قرا بجكم سياه غزگاو (٨) باشد ، هرجا كه در تركستان نام او (به) شنيدندى ، از پيش او هزيمت شدندى.

---

(١) مط : الحادى (٢) اصل : حنان . مط : جنان (٣) اصل : و اخفران (٤) اصل : انصاب .
(٥) اصل : ابوالحسن . (٦) اصل و مط : قرا بحكم (در تمام موارد) كه صحيح آن بجكم است به تصريح كاشغرى : بجكم : به فتحه اول وسكون دوم وفتحه سوم ، السوم وهو الحريره او ذنب بقر او حش يتسوم به البطل يوم القتال و الغزيه تسميه برجم (ديوان لغات الترك ١ : ٤٠١).
(٧) كلمات بين قوسين در اصل نيست ، از مطبوع گرفته شد ، كه عوض غزگاو ، غوغا طبع شده ، ولى در اينجا من اين نام را لايق بر واجيكه در پامير داريم نوشتم ، براى شرح مزيد (ر : ١٨). (٨) اصل : غزغاو ، مط : غوغا.

از جلادت و سخاوت او امام محمد علی ابو القاسم عمادی (۱) در تاریخ مجدول چنین آورده: که امیر سبکتگین از فرزندان یزدجردشهریار بود، و دران وقت که یزدجرد در بلاد مرو در آسیا بی کشته شد، درعهد خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه، و اتباع (و اشیاع) یزدجرد به ترکستان افتاد(ند) و با ایشان قرابتی کردند. و چون دوسه بطن (۲) بگذشت ترک شدند، و قصر های ایشان دران دیار هنوز برجاست (۳)، وذکر نسبت ایشان برین منوال بود (که در قلم آمد تا در نظر پادشاه عالم خلد الله ملکه وسلطانه و ناظران آید، انشاءالله العزیز) امیر سبکتگین (بن جوق) قرا بجکم بن قرا ارسلان (٤)، بن قرا ملت، بن قرا یغمان (٥)، بن فیروز، بن یزدجرد [بن] شهریار الفارس [ملک العجم] والله اعلم (با لصواب) (٦).

## الاول الامیر الغازی الناصر لدین الله سبکتگین

(علیه الرحمه و الغفران)

امام ابو الفضل بیهقی می‌آرد: که نصرحاجی مرد بازرگان(۷) بود در عهد امارت عبد الملک نوح سامانی سبکتگین را بخرید به بخارا برد، چون (آثار) کیاست و جلادت بر(۸) ناصیهٔ او ظاهر بود، اورا الپتگین امیرحاجب (۹) بخرید، و در خدمت الپتگین به طخارستان رفت. وقتیکه ایالت طخارستان حوالهٔ او شد[ وپس ازان چون ایالت خراسان به الپتگین حواله شد] امیر سبکتگین بخدمت او بود، چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد(۱۰) و مملک زاولستان فتح کرد، و غزنین ازدست (امیر) انوک (۱۱) بیرون کردند و امیر الپتگین بعد ازهشت سال برحمت حق پیوست، پسر او اسحاق بجای پدر بنشست

(۱) مط: حمادی (۲) مط: بطنی دو سه بگذشت (۳) مط: برقرار است. (٤) اصل: قراء بوارسلان (٥) مط: قرا نعمان (٦) در ترجمه راورتی قرانعمان را پسرفیروز بسینجان (برسینجان) نوشته. دول اسلامیه: سبکتگین بن جوقی بن قرا ارسلان بن قرا الب بن قرا نعمان بن ما رسینجان بن فیروزبن یزدجرد (۷) اصل: بازارکان (۸) مط: در (۹) اصل: امیرحاجی (۱۰) مط: آمد (۱۱) کذا فی الاصل ولی در ترجمه راورتی امیرابوبکر لاویک آمده، و نسخه مطبوع با خطی موافق است. دوکتور ناظم بحواله راورتی و گردیزی (صره ۳۸۵) ابوبکر لاویک. دول اسلامیه: لاویک (ر: تعلیقات).

و با انوکث مصاف کرد و هزیمت افتاد ، و به بخارا رفت [ و ] بخدمت منصور نوح (ثا) ایشان را مدد فرمود ، تا باز آمد و غزنین بگرفت وبعد ازیکسال اسحاق در گذشت ، ملکا تگین را که مهتر ترکان بود بامارت بنشاندند ، و او مرد (ی) عادل ومتقی بود از مبارزان جهان ، ده (۱) سال در امارت بود ودرگذشت ، و امیرسبکتگین بخدمت او بود ، و بعد از ملکا تگین امیر پری (۲) به امارت بنشست ، و او مردی مفسد عظیم بود ، جماعتی ازغزنین بنزدیک ابو علی انوکث چیزي نبشتند و اورا استدعا کردند ، ابوعلی انوکث پسر شاه کابل را بمدد آورد ، چون درحد چرخ(۳) بهم رسیدند ، امیرسبکتگین با پانصد ترک بر ایشان حمله برد (٤) ، و ایشان را بشکست ، و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد ، و دو(٥) پیل بگرفت وبغزنین آورد ، وچون چنین فتحی بردست او برآمد همکنان از فساد پری سیر آمده بودند باتفاق امیرسبکتگین را بامارت بغزنین بنشاندند ، در بیست وهفتم شعبان(٦)سنه ست وستین وثلثمائه روز آدینه (۷) ازبالاء قلعه با چترلعل وعلمها بجمعه آمد ، و امارت وپادشاهی بروی قرار گرفت (۸) ، و ازغزنین لشکر باطراف برد ، پس زمین داور ، و زمین قصدار و بامیان وجمله طخارستان وغور درضبط آورد ، و از جانب هند جیپال (۹) را با پیلان وحشم انبوه بشکست ، وبغراخان کاشغر(۱۰) را از خاندان سامانیان دفع کرد و ببلخ آمد ، وامیر بخارا را بتخت باز (۱۱) فرستاد ، ودر عهد اوکارهای بزرگ برآمد ، و مادهٔ فساد باطنیه از خراسان قلع کرد ، و در شوال سنه اربع وثمانین وثلثمائه امیرمحمود را سپه سالاری خراسان دادند ، و سیف الدولة لقب شد ، وامیرسبکتگین را الناصر الدین الله(۱۲) لقب شد ، و ابوالحسن سیمجور(۱۳) رادفع کردند ، وخراسان صافشد (۱٤) ازخصمان ایشان .

---

(۱) مط : دو سال . راورتی : ده سال (۲) اصل و مط : پری . دکتور ناظم پیری یا پری تگین ، عوفی (ورق ۳۹۱) : پیرای . ترجمه راورتی : پیری (۳) چرخ موجوده لوگر جنوب کابل (٤) مط : بر ایشان زد . (٥) مط و ترجمه راورتی ده پیل (٦) اصل : در هفتم شعبان . راورتی ومط : مانند متن (۷) مط : جمعه (۸) اصل : وآن امارت و پادشاهی بود برو قرار گرفت (۹) اصل : جانب هند و جیپال (۱۰) اصل : کاشغور (۱۱) اصل : بار (۱۲) کذا در اصل و راورتی . مط : ناصر الدین البیرونی وگردیزی : ناصر الدین والدوله . (۱۳) اصل : ابوالمحسن . درحاشیه مط بحواله یکی از نسخ : صمجور . (۱٤) مط : دفع کرد و خراسان صاف گشت .

امیر سبکتگین مردعاقل وعادل و شجاع ودین‌دار ونیکوعهد وصادق قول (۱) وبی‌طمع ازمال‌مردمان ،ومشفق‌بر رعیت ومنصف‌بود ، وهرچه درامرا وملوک از اوصاف حمیده بباید (۲) ، حق‌تعالی جمله اورا کرامت کرده بود ، و مدت‌ملک‌او بیست سال بود ، و عمر او پنجاه وشش سال بود ، و وفات‌او بحدود بلخ به دیه مدر روئی(۳) برد ، درسنه سبع (٤) وثمانین و ثلث مائه . والله اعلم (بالصواب) .

## الثانی السلطان الاعظم یمین الدولة محمود الغازی (۵)

محمد نصر مسعود محمود اسمعیل ابراهیم عبدالرشید

السلطان الاعظم یمین الدوله ، نظام الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتگین انارالله برهانه .سلطان غازی محمود پادشاه بزرگ بود ، اول کس را که در اسلام از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند او بود از دارالخلافة (۵) . ولادت او درشب‌عاشور(٦)سنه احدی‌وسبعین و ثلث مائه بود ،در هفتم سال از ولایت بلکاتگین (۷) . وپیش از ولادت‌او بیک ساعت، امیر سبکتگین بخواب دیده بود : که‌در میان خانه او را ازآتشدان درختی برامدی وچنان بلند شدی، که همه جهان در سایهٔ‌او پوشیده گشتی . از فزغ این (۸) خواب ، چون بیدار شد دران اندیشه بود، که تعبیرچه باشد؟ مبشری (۹) درامد و بشارت داد : که حق‌تعالی ترا پسری داد . سبکتگین شادمان گشت و گفت : پسر را محمود نام کردم ،وهم دران شب که‌ولادة او بود ، بتخانهٔ ویهند (که درحدود پرشاور بود)

(۱) مط : صادق القول (۲) مط : وهرچه ولات وامراء وملوک را ازاوصاف حمیده بباید . (۳) اصل : دیه بر یل مدوری . مط : برمل مدوری . راورتی از روی اختلاف نسخ : مادر وموی بارمل مادروی ، مدروی ، مدریدی . دریکی ازنسخ خطی : قرمز . چون این نام شرحی لازم دارد به تعلیقات آخرکتاب رجوع شود ( ر : ۱۹ ) . (٤) اصل : مت . مط و راورتی وقول جمهور : سبع . (۵) اسمای اولاد محمود دراصل ومط مانند متن است ، اما راورتی : اسماعیل ، نصر ، محمود ، حسین حسن ، یوسف (۵) مط : کردند از دارالخلافه محمود بود (۶) مط : ولادت او شب عاشورا . (۷) مط . درهفتم سال از زمان امیرملکاتگین (۸) مط : آن (۹) مط : که مبشری .

بر لب آب سدره (۱) بود، بشکست و او را مناقب بسیار مشهور است (۲)، و طالع او با طالع (صاحب) ملت اسلام موافق بود. در سنه سبع وثمانین و ثلثمائه ببلخ بر تخت پادشاهی بنشست (۳) وتشریف دارالخلافت پوشیده، و درین عهد مسند خلافت بامیرالمومنین القادر بالله مزین بود. چون به پادشاهی نشست، اثر او در اسلام بر جهانیان ظاهر است (٤) ، که چندین هزار بتخانه را مسجد کرد، وشهرهای هندوستان را بکشاد، و رایان هند را مقهور گردانید، وجیپال را که بزرگ ترین رایان هند بود بگرفت، و در من یزید بخراسان بداشت و بفرمود: تا هشتاد درم او را بخریدند. و لشکر بجانب نهروالله و گجرات برد، و منات را از سومنات بیاورد، و چهار قسمت کرد: یک قسم بر درمسجد جامع غزنین نهاد، و دیگر قسم بر درکوشک سلطنت، و یک قسم بمکه فرستاد، و یک قسم بمدینه (٥). و عنصری درین (٦) فتح قصیده مطول گفته است، این دو بیت آورده شد:

## نظم (۷)

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد آثارغزو را علم (۸) معجزات کرد
شطرنج ملک باخت ملک با هزارشاه هرشاه را به لعب دگرشاه مات کرد

و در(ین) سفر آنچه از کرامات (۹) او ظاهر شد (۱۰) یکی آن بود: که چون از سومنات باز گشت بزمین سند و منصوره، خواست تا بر راه (۱۱) بیابان لشکر اسلام را از ان دیار بیرون آورد، بفرمود: (۱۲) تا را هبران (را) حاصل کردند. هندوئی پیش آمد، و دلالت راه قبول کرد، شاه (۱۳) با لشکر اسلام روی براه آوردند (۱٤) چون یک شبانروز (۱٥) راه قطع کردند (و وقت نزول کردن لشکر آمد، چندانکه آب طلب کردند به هیچ طرف نیافتند) (۱٦) سلطان فرمود

---

(۱) در تحقیق نامهای بتخانه وپرشاور وآب سدره (ر: ۲۰) (۲) مط: مناقب بسیار است و مشهور (۳) مط: نشست (٤) مط: ظاهر گشت. (٥) مط: یک قسم بمکه و یک قسم بمدینه فرستاد (٦) مط: و درین فتح عنصری (۷) مط: شعر (۸) اصل: سفر معجزات (۹) اصل: کرمات (۱۰) اصل: ظاهر است (۱۱) مط: براه (۱۲) مط: فرمود (۱۳) اصل: آنشاه (۱٤) اصل: آورد (۱٥) مط: شبانروز (۱٦) جمله بین قوسین در اصل نیست، از مط است، بعد از قطع کردند در اصل چنین است: هیچ جاه آب نیافتند

تا دلیل راه پیش آورد ند ، و تفحص فرمود (۱) ، آن هندو که دلیل بود گفت : من خود را فدا ء بت منات کرده ام (۲) و ترا و لشکر ترا (۳) درین بیابان آوردم ، که [به] هیچ طرف آب نیست ، تا هلاک گردند .

سلطان [فرمود و] فرمان داد : تا آن هندو را بدو زخ فرستاد (ند) ، و لشکر را منزل فرمود وصبر کرد تا شب درامد ، از لشکر بیک طرف رفت و روی بر زمین نهاد ، و از حضرت ذوالجلال و الاکرام بتضرع خلاص طلبید چون شب پاسی بگذشت (٤) ، برطرف شمال از لشکر روشنائی ظاهر شد سلطان فرمود : تا لشکر درعقب او بدان طرف روان شدند . چون روز شد حق تعالی لشکر اسلام را بمنزلی رسانید که آب بود ، همه مسلمانان بسلامت ازان بلا خلاص یافتند ، رحمة الله [علیه] .

حق تعالی آن پادشاه را کرامات وعلامات بسیار داده بود ، و از آلت وعدت و تجمل آنچه او را بود ، بعد ازو هیچ پادشاه را جمع نشد (و) دو هزار رو پانصد پیل بود (٥) بردرگاه (او و) چهارهزار غلام ترك وشاق (٦) که در روز بار (او) بر میمنه و میسره تخت [او] بایستادندی (و ازین غلامان) دو هزار غلام با کلاه چهار پر ، و با گرزهای زرین براستاده (۷) او بود (ندی) و دوهزار غلام باکلاه دوپر با گرزهای سیمین بر چپای (۸) او ایستادندی .

آن پادشاه بمردی وشجاعت و تدبیر و رایهاء صواب ، ممالک اسلام را که بر طرف مشارق بود بگرفت ، و تمامت عجم از خراسان و خوارزم وطبرستان و عراق و بلاد نیمروز و فارس وجبال غور و طخارستان ، همه در ضبط بندگان او آمد ، و ملوك ترکستان اورا منقاد گشتند ، و پل برجیحون بست ولشکررا بزمین توران برد وقدرخان ترك با او (۹) دیدار کرد . خاقان ترکستان جمله اورا خدمت کردند (۱۰) ودربیعت او آمدند .

---

(۱) مط : کردند (۲) مط : کردم (۳) مط : لشکر را (٤) اصل : چون شب شد (٥) اصل : داشت (٦) اصل اشاق . مط : وشاق بضم یاکسراول خود متکا روغلام ساده روی یا کنیزك باشد ترکیست (غیاث ، برهان) (۷) مط : براستای او (۸) اصل : برچپ او (۹) اصل : باو (۱۰) مط : دیدار کرد وخانان ترك با او دیدارکردند واو را خدمت کردند .

و بالتماس ایشان پسر سلجوق را که همه خانان (۱) ترك بجلادت او در مانده بودند، با اتباع ایشان از جیحون بطرف خراسان بگذرانید وعقلاء آن عصر این (۲) معنی را ازوی خطا دیدند، که ملك فرزندان او در سر ایشان شد. و بزمین عراق رفت، وآن بلاد را فتح کرد و عزیمت خدمت دار الخلافه کرد، هم بفرمان امیر المومنین باز گشت وبغزنین آمد و در گذشت، و مدت عمر او شصت (و) یکسال بود، و عهد ملك او سی وشش سال بود (۳)، وفات او در سنه احدی وعشرین واربعمائه بود، رضی الله عنه. حق تعالی سلطان السلاطین (٤) ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن التتمش (٥) السلطان را بر تخت سلطنت باقی و پاینده دارد. آمین [ و ]رب العالمین.

## الثالث محمد بن محمود

جلال الدولة محمد، امیر (٦) فاضل ونیکوسیرت بود، و از وی اشعار عربیت (۷) بسیار روایت کنند، وچون (۸) سلطان محمود علیه الرحمه (۹) پدرش از دار فنا (بدار بقا) رحلت کرد، سلطان مسعود برادرش بعراق بود، ملوك و اکابر مملکت (۱۰) محمودی باتفاق، سلطان محمد را بتخت غزنین نشاندند در سنه احدی وعشرین واربعمائه. اما او مرد (ی) نرم مزاج بود، وقوت دل و ضبط ملك (۱۱) نداشت. جماعتی که دوستداران مسعود بودند، بنزد یکی او مکتوب فرستادند بعراق، (و) سلطان مسعود از عراق بعزیمت غزنین لشکر کرد (۱۲) و روی بغزنین نهاد، وچون خبر وصول وعزیمت او بغزنین رسید، محمد لشکر را مستعد گردانید، و پیش برادر باز رفت (۱۳)، و علی قریب حاجب بزرگ بود وسر لشکر، چون (به) تکینا باد رسید، خبر آمدن مسعود به لشکرگاه سلطان محمد رسید، محمد را بگرفتند، ومیل کشیدند ومحبوس کردند، وعلی قریب لشکر را به طرف مرات باستقبال سلطان مسعود برد، چون بیك منزل برسید، بخدمت سلطان رفت

(۱) اصل: همه خاقان (۲) اصل: آن (۳) اصل: سی وشش ویکسال، مط: ۳٦ سال، راورتی: ۳۳ سال (٤) مط: سلطان معظم (٥) مط: التمش برای شرح (ر: ٤۹) (٦) مط: مردی فاضل (۷) مط: اشعار غریبه. راورتی: از وی اشعار عربیت روایت بسیار کنند (۸) اصل: که چون (۹) مط: رحمه الله (۱۰) مط: دولت محمودی (۱۱) مط: ممالك (۱۲) مط: بر عزیمت غزنین لشکر عراق و خراسان جمع کرد (۱۳) مط: شد.

مسعود فرمان داد تا اورا بگرفتند، وجمله لشکر او را غارت کردند، و درین کرت مدت ملک او هفت ماه بود، و چون سلطان مسعود [شهید] در ماریکله (۱) صاحب واقعه شد، سلطان محمد را کرت دیگر اگرچه مکفوف البصر بود بیرون آوردند و بر تخت نشاندند. و لشکر (را) ازانجا بطرف غزنین آورد، وسلطان مودود بن مسعود ازغزنین برعزیمت انتقام پدرش (پیش) عم [او] بازآمد ومصاف کرد او را بشکست، واو را وفرزندان او را شهید کرد، و درکرت دوم چهار ماه پادشاه بود و درگذشت (رحمة الله علیه) و مدت عمر او چهل وپنج سال بود وشهادت او درسنه اثنین وثلثین (۲) و اربعمائه، والله اعلم.

## الرابع الناصر لدین الله مسعود الشهید

سلطان مسعود شهید رالقب الناصر لدین الله بود (۳)، وکنیت او ابو مودود ومسعود نام اوبود، و ولادت او وبرادر اوسلطان محمد انارالله برهانهما در یک روز بود. و سلطان مسعود شهید نورالله مضجعه در سنه اثنین و عشرین و اربعمائه به پادشاهی نشست، و او درسخاوت تا حدی بود، که اورا ثانی امیر المومنین علی گفتندی رضی الله عنه، و درشجاعت ثانی رستم. گرز او را هیچ مرد بیک دست از زمین برنتوانستی گرفت، و تیر او برهیچ بیل آهنی نه ایستادی (٤)، پدرش (سلطان) را از وی رشک آمدی و اورا پیوسته سرکوفته میداشتی، و محمد را عزیز داشتی (٥)، تا حدیکه از دار الخلافه التماس نمود: که اسم محمد را ولقب اورا، برلقب و اسم (٦) مسعود در مخاطبه مقدم داشتند.

خواجه ابونصر مشکان روایت میکند: که چون این (۷) مثال، در بارگاه محمود (ی) بخواندند، بر دل ما و جمله ملوک و اکابر حمل (۸) آمد

(۱) اصل: ماریکلی. مط: ماریکله. راورتی: ماریگنه. گردیزی: رباط ماریکله. ابن اثیر (۹: ۲۰۲) چون مسعود ازسیحون عبره کرد، در رباط ماریکله تحصن جست. راورتی: بین راولپندی و اتک چند میل بشرق حسن ابدال ماریگله موجود است. (۲) اصل: درسنه اثنین و اربعمائه. مط در حاشیه اسماء اولاد محمد را چنین آورده: موید الدوله احمد، عبدالرحمن، عبدالرحیم (این نامها فقط در دو نسخه است) راورتی: پسران محمد: عبدالرحمن، عبدالرحیم، احمد بودند. اصل چیزی ندارد. (۳) مط: شهید را ناصرالدین لقب بود، وکنیت او ابومسعود (ابوسعد) و ولادت الخ (٤) مط: برهیچ بیل آهنی ایستاد نکردی. راورتی: مانند متن. (٥) مط: میداشتی (٦) اصل: ولقب اورا و اسم مسعود را مخاطبه مقدم داشتند (۷) مط: آن (۸) اصل: جمله آمد.

چون آثار سلطنت و شهامت بر ناصیهٔ مسعود زیادت بود. چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد، من که ابونصر مشکانم، در عقب مسعود برفتم و گفتم: ای شاهزاده! بسبب (۱) این تاخیر لقب مبارک، در مثال خلافت، بر دل ما بندگان عظیم حمل آمد. سلطان مسعود گفت (۲): که هیچ غمناک مباش، شنوده یی که: «الـیف اصدق انباء من الکتب» مرا فرمود: بازگرد، چون بازگشتم، درحال وساعت منهیان ازان متابعت من مر مسعود را، به سلطان خبر کردند (۳)، مرا طلب فرمود، بخدمت محمود رفتم فرمود: که در عقب مسعود چرا می رفتی؟ وچه میگفتی؟ تمام ما جراحال بی نقصان باز گفتم، که از مخفی داشتن خوف جان بردی. سلطان فرمود: که من میدانم، که (در) این همه ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد، و بعد از فوت من، ممالک به مسعود خواهد رسید این تکلیف برای آن میکنم: تا این محمد بیچاره در عهد من، اندک حرمتی وتمکنی بیند، که بعد من مسلمش(٤) نخواهد شد، رحمة الله علیهم (٥).

ابونصر مشکان میگوید: که در (ین) حدیث از دوچیز عجب داشتم: یکی از جواب مسعود، که مرا بوجه فضل (٦) و علم گفت. دوم از شهامت و ضبط محمود، که بدان مقدار مشایعه بروی مخفی نماند. سلطان محمود چون عراق بگرفت، تخت آن ممالک به مسعود داد، و پیش ازان شهر (۷) هرات و خراسان باسم او بود، چون او بتخت سپاهان بنشست، ولایت ری و قزوین و همدان، و ولایت طارم جمله بگرفت، و دیلمان را مقهور کرد، وچند کرت تشریف دار الخلافة پوشید، وبعد از فوت محمود بغزنین آمد، و ممالک پدر را ضبط کرد، و چندکرت بهندوستان لشکر آورد، و غزو بسنت کرد، وکرت دوم بطبرستان و مازندران رفت، و در آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند و سه کرت مصاف ایشان بشکست در حدود مرو و سرخس، بعاقبت چون تقدیر این (۸) بود: که ملک خراسان به آل (۹) سلجوق رسد، در طالقان

(۱) مط: به جهت (۲) مط: فرمود (۳) مط: سلطان را خبر کرده بودند (٤) اصل: مسکین نخواهد شد (٥) اصل: علیه (٦) اصل: مرا خواجه بوفضل وعلم (۷) اصل: شهریار هرات (۸) مط: آن (۹) اصل: باک بسلجوق.

با ایشان مصاف کرد ، سه روز متواتر قتال و جدال (۱) کرد ، روز سیوم که جمعه بود ، سلطان منهزم شد ، و از راه غرجستان بغزنین آمد ، و از غایت خوف که بر وی مستولی بود خزاین برگرفت (۲) و بطرف هندوستان آمد ، و در ماریگله (بندگان) ترک و هند بروی خروج کردند ، و او را بگرفتند ، و محمد را بر تخت نشاندند ، و او را بحصار گیری (۳) فرستاد ، و در شهور سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه شهادت یافت ، و مدت ملک او نه سال بود و چیزی . [و مدت عمر او چهل و پنج سال بود] رحمة الله علیه (والسلام علی من اتبع الهدی)(٤)

## الخامس مودود بن مسعود بن محمود

شهاب الدولت ابوسعد مودود بن ناصر لدین الله مسعود . چون خبر شهادت پدر بشنید (٥) . بر تخت پدر به پادشاهی بنشست(٦) ، وسلطان مسعود وقتیکه بطرف هندوستان میرفت ، او را در ممالک غزنین و مضافات (آن) به نیابت خود نصب فرمود(۷) در سنه اثنین وثلثین واربعمائه به تخت بنشست(۸) وبجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد ، و روی بطرف هند وستان آورد ، (۹) و با سلطان محمد بن محمود که عم او بود ، و او را حشمها ، مخالف ازحبس بیرون آورده بودند وبر تخت نشانده و پیش او کمر بسته ، و امراء [خلاف] هندوستان او را منقاد گشته ، و ترکان محمودی و مسعودی ، که باسلطان محمود غدر و خلاف کرده بودند ، جمله با او (۱۰) جمع شده بودند ، ومدت چهارماه اورا فرمانده گردانیده میان مودود و محمد عم او مصاف شد . حق تعالی مودود را نصرت بخشید درحدود ننگرهار (۱۱) محمد گرفتار شد ، با جمله فرزندان و اتباع .

سلطان مودود (۱۲) کین پدر بازخواست (۱۳) (و) کشندگان پدر را از ترک

---

(۱) اصل : صیال . مط : جدال (۲) مط : بگرفت (۳) اصل و مط : کیری . راورتی گیری نویسد و گوید که بیهقی نیز گیری نوشته . و بعضی از مورخان کیری و کیرا هم آورده اند در ابن اثیر (ص ۲۰۲ ج ۹) نام این قلعه کیوکی نوشته شده . درگردیزی (ص ۸۷-۸۸) قلعه کسری است . (ر : ٤۱) (٤) در اصل اسامی اولاد مسعود نیست ، مط در حاشیه فقط بحوالهٔ یک نسخه خطی اسمای اولاد مسعود چنین است : محمد ، موجود مودود . ابراهیم ، ایزدیار . فرخزاد ، شجاع ، مردانشاه ، علی . (٥) مط : شنید (٦) مط : نشست (۷) مط : کرده بود (۸) مط : نهاد (۹) اصل : با او (۱۰) مط : تکرهارود . راورتی : ننگرهار . ننگرهار که ولایت مشرقی افغانی را تاکنون ننگرهار گویند و مرکز آن جلال آباد است . اصل : ننگرهار . این نام خیلی قدیم است . و در زبان پښتو هم تاکنون زنده است . در متون دوره تیموری یان هند نیز بنظر می آید (۱۲) اصل : محمود (۱۳) اصل : از و بخواست .

و تاجیک (۱) بقتل رسانید، و اورا صیتی و نامی (ازان حاصل) شد، و ممالک در ضبط او بود (۲)، و مدت نه سال ملک راند، و در سنه احدی و اربعین و اربعمائه برحمت حق پیوست، و مدت عمر اوسی و نه سال بود، والله اعلم [بالصواب] (۳).

## السادس علی بن مسعود و محمد بن مودود بالشرکه (٤)

هر دو شاهزاده عم و برادرزاده را ترکان و اکابر مملکت بتخت نشاندند (٥) و هر کس کاری بردست گرفت (و) چون ایشان را رای و تدبیر و ضبط (٦) نبود، خلل بحال لشکر و رعایا راه یافت. بعد از دوماه سلطان عبدالرشید را به تخت نشاندند، و ایشانرا به قلعه باز فرستادند (والله اعلم بالصواب).

## السابع عبدالرشید بن محمود

سلطان بهاء الدولة عبدالرشید بن محمود به تخت نشست در سنه احدی و اربعین و اربعمائه، و او مرد فاضل و عاقل بود، و اخبار سماع داشت، و روایت کردی (۷)، (اما) قوت دل و شجاعت چندان نداشت. چون تبدیل (۸) و تحویل مملکت متعاقب شد، سلجوقیان را از خراسان، طمع ملک غزنین افتاد، تخت خراسان به داود (۹) در رسید، و الپ ارسلان پسرش لشکر کش پدر (۱۰) شده عزیمت غزنین کردند، الپ ارسلان ازطرف طخارستان با لشکر انبوه درامد پدرش داود از راه سیستان به بست آمد. سلطان عبدالرشید لشکر مستعد گردانید وطغرل را که یکی از بندگان محمود بود، و در غایت جلادت بر ایشان سالار کرد، بطرف الپ ارسلان فرستاد، در پیش درهٔ خمار (۱۱) الپ ارسلان را بشکست، و ازانجا به (۱۲) بست آمد بر سبیل تعجیل، چون با داود مقابل شد داود از پیش او برفت، و او در عقب او بسیستان رفت، و بیغو (۱۳) عم داود را بشکست. چون چنین دو سه فتح اورا برامد بغزنین بازآمد

(۱) مط: تازیک. (۲) در بعضی نسخ خطی: و هرکه بخون پدر او متهم بود جمله را بکشت و بغزنین بازآمد. و اطراف ممالک پدر را ضبط کرد (۳) در حاشیه مط اسمای اولاد مودود چنین است: منصور، محمد، سلیمان محمود. اصل: ندارد (٤) مط: با شرکت هر دو (٥) مط: بنشاندند (٦) مط: وضبطی (۷) اصل: کردند (۸) مط: به تبدیل (۹) اصل: بداود رسیده بود (۱۰) مط: لشکرکشی و بدره شده (۱۱) ر: ۲۱ (۱۲) مط: بجانب بست (۱۳) اصل: بیغر: مط و راورتی و راحة الصدور: بیغو.

و سلطان عبدالرشید را بگرفت و بکشت ، وخود بر تخت نشست ، ملک او دو نیم سال (۱) برد ، و [غایت] عمر او سی سال ، و الله اعلم.

## الثامن طغرل الملعون

طغرل بندهٔ محمود بود و درغایت جلادت و شجاعت بود ، و در عهد سلطان مودود (۲) از غزنین به خراسان رفته بود ، و بخدمت سلجوقیان پیوسته ، و مدتی آنجا بود و مزاج جنگهاء ایشان را دریافته ، و در وقت عبدالرشید بغزنین باز آمد ، وعبد الرشیدرا بگرفت و بکشت بایازده شاهزادهٔ دیگر(۳) و بر تخت غزنین بنشست وچهل روز ملک راند ، و بی رسمی وظلم بسیار کرد ، اورا گفتند(ی) که تراطمع ملک از کجا افتاد؟ گفت : وقتیکه عبد الرشید مرا بجنگ الپ ارسلان میفرستاد بامن عهد کرد ، و دست در دست من داده بودخوف جان بر وی (چنان) غالب شده بود : که آواز لرزه از استخوانهای او بسمع من میرسید (٤). دانستم که از ین مرد بد دل هرگز کاری و پادشاهی نیاید مرا طمع ملک افتاد . چون چهل روز از ملک او بگذشت ، ترکی بود نوشتگین نام سلاحدار بود ، پس پشت طغرل ایستاده بود (٥) ، با دیگری یارشد ، طغرل را بکشتند (٦) ، و سر او بیرون آوردند ، و برچوبی کردند و گرد شهر گردانیدند تا خلق ایمن شدند ، و الله اعلم( بالصواب والیه المرجع والمآب).

## التاسع فرخزاد بن مسعود(۷)

چون خدای تعالی بدکرداریهاء طغرل به وی رسانید ، و خلق را از جور و ظلم بی نهایت او خلاص داده(۸) ، (از) شاهزادگان مسعودی دوکس در قلعهٔ برغند(۹) باقی بودند : یکی ابراهیم ، دوم فرخزاد ، و طغرل ملعون بجهت

---

(۱) اصل : دوسال . مط و راورتی : دونیم سال (۲) اصل : محمود . مط و راورتی : مودود
(۳) مط : یا یازده پادشاه زاده دیگر بکشت (٤) اصل : که از دره آواز ار استخوانها بسمع من
(٥) اصل : سرپشت او بود (٦) مط : و با یاردگر بیعت کرد وطغرل را در تخت بکشت
(۷) راورتی گوید : که گردیده وقصیحی وتاریخ ابراهیمی ، فرخزاد را پسر عبد الرشید ملقب به جمال الدوله نوشته اند. لن پول در دول اسلامیه بسیف الدوله فرخزاد بن مسعود . (۸) مط : وخلق را ازوی واز ظلم بی نهایت او خلاص بخشید. (۹) اصل ومط : برغند ، راورتی وپ : برغلد ، برای تحقیق (ر : ۲۲).

کشتن ایشان جماعتی به قلعهٔ برغند فرستاده بود، تا ایشانرا هلاك کنند. کوتوالی که دران قلعه بود، یکدو روز (۱) دران باب تأملی کرده بود، و آن جماعت را بردرقلعه بداشته، بر قرار آنچه دیگر روز به قلعه آیند، و آن فرمان (۲) بدرا بامضا رسانند، که ناگاه مسرعان در رسیدند و خبر کشتن طغرل ملعون بیاوردند.

چون آن ملعون در غزنین بر دست نوشتگین کشته شد، اکابر مملکت و ملوك و حجاب، تدبیر پادشاهی کردند معلوم شد: که دو تن در قلعهٔ برغند باقیست (۳)، جمله روی به قلعهٔ برغند نهادند، و خواستند که ابراهیم را بتخت نشانند، اما ضعفی برتن مبارك او استیلا یافته بود و توقف را مجال نبود [که] فرخزاد را بیرون آوردند و مبارکباد سلطنت گفتند. روز شنبه نهم ماه ذی القعده سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه [سلطان فرخزاد را بر تخت نشاندند] او مرد (ی) حلیم و عادل بود، چون بتخت نشست، ولایت زاولستان که بسبب عوارض (ومونات) (٤) خراب شده بود، خراج آن ببخشید تا آبادان شد، و اطراف ممالك درضبط آورد، و باخلق نیکوئی کرد (و) هفت سال ملك راند، ناگاه برحمت حق پیوست. در سنه احدی وخمسین و اربعمائه (و) مدت عمر او سی وچهار سال بود، رحمة الله علیه.

حق تعالی سلطان سلاطین روی زمین، ناصر الدنیا و الدین، ظل الله فی العالمین، شهاب سماء خلافت، ناشر العدل و الرأفة، محرز ممالك الدنیا مظهر کلمة الله العلیا، ذی (الامن) و الامان، لاهل الایمان، وارث ملك سلیمان ابو المظفر محمود شاه بن التتمش (٥) السلطان را سالهای بسیار بر سریر ملك داری، با توفیق عدل و احسان باقی دارد. الحمد لله العلی الکبیر [و الله اعلم بالصواب].

---

(۲) مط: یکروز (۲) اصل: وا زفرمان (۳) مط: باقی اند (٤) اصل: مونات ندارد: مط: مؤنان. را و رتی از نسخ خطی: مونات. و مونت: بار و گرانی و تعب است (صراح).
(٥) مط: التمش (و: ٤٩٠).

## العاشر السلطان ابراهیم سید السلاطین
(رحمة الله علیه)

اسمای اولاد سلطان ابراهیم : محمود ، اسحق ، یوسف ، نصر ، علی ، شهزاد (۱) خورشید (۲) ملک ، خوب چهر ، آزاد مهر ، ملک (۳) چهر ، آزاد چهر (٤) فیروز شاه (٥) تورا ن ملک (٦) ، ملک زاد ، شمس الملک شیر ملک (۷) ، ملک شیر (۸) ، مسعود ، ایران ملک ، گیهانشاه جهانشاه ، میرانشاه ، تغانشاه (۹) ، ارسلانشاه ، طغرلشاه فتلغ شاه ، موید شاه ، سلطانشاه ، ملک شاه ، خسرو شاه ، فرخشاه بهرامشاه ، دولت شاه ، طغلشاه (۱۰) .

سلطان ظهیر الدولة و نصیر الملة رضی الدین ابراهیم بن مسعود علیه الرحمه ، پادشاه بزرگ (و) عالم و عادل و فاضل و خدای ترس و مهربان و عالم دوست ، و دین پرور و دیندار بود ، چون سلطان فرخزاد بتخت نشسته بود ابراهیم را از قلعهٔ برغند به قلعهٔ نای (۱۱) آورده بودند . چون امیر فرخزاد فوت شد ، همه باطن ها بر سلطنت ابراهیم قرار گرفت . سرهنگ حسن بخدمت او رفت ، باتفاق اهل مملکت او را از قلعهٔ نای بیرون آوردند روز دوشنبه برطالع همایون (۱۲) در صفهٔ یمینی بر تخت (ب) نشست ، و روز دوم شرط ماتم امیرحمید فرخزاد بجای آورد ، و تربت (او) و آباء و اجداد خود زیارت کرد ، و همه اعیان و اماثل در خدمت او پیاده برفتند به هیچکس التفات نکرد ، بدین سبب هیبتی (۱۳) در دل خلق متمکن شد

---

(۱) مط : شهزاده شهرداد . راورتی : بهزاد (۲) مط : چهر ملک . متن راورتی : خورشید ملک . در یک نسخه خطی راورتی : منوچهر (۳) راورتی : مهر ملک هم آمده .

(٤) راورتی : آزاد ملک (٥) مط : شاه فیروز (٦) راورتی : نورانشاه ، (۷) مط : شهر ملک : (۸) مط : ملک داد . راورتی ملک داد را جداگانه می آورد .

(۹) متن راورتی : یغانشاه . از روی یک نسخه : تغانشاه (۱۰) راورتی : ترکانشاه راورتی این نام ها را هم آورده که اصل و مط ندارد : امیرشاه ، نه فیروزه ، تهمتن شاه (۱۱) نای قلعتی بود محبس غزنویان . که در حبسیات مسعود سعد سلمان و در کتب دیگر تاریخی ذکر آن می آید و اکنون در اجرستان شمال غرب غزنه بنام نی قلعه موجود است (۱۲) مط : میمون (۱۳) راورتی : هیبتی از سلطنت او در دل .

و چون خبر او به داود سلجوقی رسید در خراسان ، معارف فرستاد و با او صلح کرد ، و بعد از داود الپ ارسلان ، بران عهد ثابت بود و مما لک اجداد خود در ضبط آورد و خللی که (۱) در مملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام و وقایع عجیب جمله در عهد او بقرار باز آمد ، و کار مملکت محمودی از سر تازه شد ، خرابی ها (ی ولایت) عمارت پذیرفت ، و چند بناره (و) قصبه بنا کرد (۲) ، چون خیر آباد [حرز آباد] و ایمن آباد (۳) و دیگر اطراف .

در عهد او عجایب و نوادر بسیار ظاهر شد ، و داود سلجوقی که برق جهنده را مانست ، در تاخت و باخت و جدال (٤) و قتال و ملک گیری در عهد ابراهیم (او) برحمت حق پیوست . و ولادت ابراهیم در سال فتح گرگان سنه اربع و عشرین و اربع مائه بود بولایت هرات . و آن پادشاه را چهل دختر بود و سی و شش پسر . جمله دختران او بسادات کرام وعلماء با نام داد ، و یکی ازان ملکات در حبالهٔ جد سیوم (٥) منهاج سراج بوده است ، و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود : که امام عبد الخالق جوزجانی که بالاء طاهر آباد غزنین خفته است در جوزجان بخواب دید ، که هاتفی او را گفت : که برخیز بغزنین رو ، و زن خواه ! چون بیدار شد ، ظنش افتاد ، که مگر این خواب شیطانیست ، تا سه روز سه کرت متواتر این خواب بدید ، برحکم این خواب بغزنین آمد ، و یکی ازان دختران در حکم او آمد و اورا ازان ملکه پسری آمد ، ابراهیم نام کرد ، و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان بن ابراهیم بود ، رحمة الله علیهم اجمعین و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبة الزمان ، پدر منهاج السراج بود (٦) و سلطان ابراهیم رحمة الله علیه پادشاه مبارک عهد بود ، و ملک او چهل ودو سال بود

(۱) اصل : و برخللی (۲) مط : فرمود (۳) حرز آباد تنها در اصل آمده در مط نیست . راورتی : جترآباد JATR . ABAD خیرآباد را یمن آباد نوشته (٤) اصل : وصیال (٥) مط : سوم .

(٦) اصل : ابراهیم نام کرده اند ، مولانا سراج الدین عثمان ابراهیم بود ، و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبه الزمان پدر منهاج سراج ..

و مدت عمر او شست سال بود ، و وفات او در سنه اثنین وتسعین و اربعمائه بود . و السلام .

## الحادی عشر علاء الدین مسعود الکریم

بن ابراهیم [خواهر سلطان سنجر مهد عراق درحبالهٔ او بود ، و او را مسعود کریم خطاب بود] پادشاه نیکو اخلاق ومبارک عهد وگزیده اوصاف و باداد وعدل و انصاف. و درعهد خلافت المستظهر بالله امیر المومنین احمد بن المقتدر به پادشاهی نشست ، و حیا و کرم بافراط داشت ، و رسوم ظلم را که پیش ازو وضع شده بود جمله براند اخت . وعوارض قلمی که زواید بود ، در تمامت سر بند (۱) محمود [ی] و زاولستان همه محو کرد ، و باج کل نواحی (۲) ممالک ببخشید(۳) ، وکل ملوک (و امراء) و اکابر ممالک را برقراریکه در عهد سلطان ابراهیم بوده بگذاشت ، و رسوم پادشاهی هر چه نیکوتر پیش گرفت .

امیر عضد الدوله را امارت هندوستان مسلم داشت ، و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد ، و حاجب طغاتگین از آب گنگ عبره کرد بجهت غزو هندوستان بجائی رسید که جز سلطان (محمود) هیچ لشکر آنجا نرسیده بود ، و همه امور ملک در عهد او به نظام (٤) بود ، و هیچ دل مشغول از هیچ طرف نشد ، و ولادت او بغزنین بود ، در سنه ثلاث وخمسین و اربعمائه. و مدت ملک او هفده سال بود ، (و) در سنه تسع وخمسمائه برحمت حق پیوست و خواهر سلطان سنجر (سلجوقی) که اورا مهد عراق گفتندی ، درحبالهٔ او بود [والسلام والله اعلم] (٥) .

---

(۱) کلمه سرینه در این چنین مورد بنظر نیامده ، ودر فرهنگهای معروف دیده نشد .

(۲) مط : و باز کل نواحی . که باز خواهد بود (۳) اصل : ببخشید (٤) مط : منتظم بود .

(٥) اسمای اولاد علاء الدین در اصل نیست ، درمط بحواله یک نسخه چنین است : محمود ، خورشید ، تورزان ، خورشید ملک ، بزرگ الحسین ، ارسلان ، ملک خطران بهاء الدین ، سرداد ، ملک ارسلان ، علی ، ابرار ملک ، سراد ، فرخزاد ، بهرامشاه ، ملک چهر ، ملک زاد . ولی در ترجمه راورتی چنین است : بهاء الدین ، محمد ، شیرزاد ، ملک ارسلان ، فرخزاد (دارای سه پسر : علی ، ایران ملک ، شهزاد) علی ، بهرامشاه ، ملک چهر ، ملکزاد ، محمود ، سلطان ملک (دارای سه پسر : ارسلان ملک ، الحسن ، میر نوک) جمشید ملک (دارای دو پسر : خورشید ، تورانملک)

## الثانی عشر ملکشاه ارسلان

[ملکشاه ارسلان] بن سلطان مسعود ابوالملوک در سنه تسع و خمسمائه بملک نشست ، وگرمسیر و ممالک غزنین در تصرف آورد ، و بهرامشاه که برادر او (۱) بود از پیش او در خراسان رفت بنزدیک سلطان سنجر رحمه الله ،(و) در عهد ملکشاه ارسلان حوادث شگرف زاد ، یکی آن بود که از آسمان آتش و صاعقه آمد ، چنانچه (۲) بدان آتش تمام بازارهاء غزنین بسوخت و دیگرحوادث و اتفاقات بد درعهد (۳) او ظاهر شد چنانچه خلق از دولت او نفرت گرفتند ، و او بغایت بشهامت و جلادت و شجاعت و مبارزت موصوف بود ، چون بپادشاهی نشست ، یا مادرسببی که مهد عراق بود استخفاف کرد ، بدان سبب سنجر خصم او شد ، و بهرامشاه را مدد کرد و بغزنین آمد ، وملکشاه ارسلان با او مصاف کرد و شکسته شد ، و بطرف هندوستان رفت (و) منکوب گشت ، و درسنه احدی عشر و خمسمائه فوت شد ، ومدت ملک او دوسال بود ، ومدت عمر او سی و پنج سال . والله اعلم .

## الثالث عشر بهرامشاه

معین الدولت (٤) بهرامشاه خوبروی و مردانه و باذل و رعیت پروربود ، و در اول حال که ملکشاه ارسلان بعد از فوت پدرخود سلطان مسعود کریم بتخت نشست بهرامشاه بخراسان رفت و تخت خراسان بفروبهاء سلطان سعید سنجر انارالله برهانه مزین بود . بهرامشاه [بخراسان رفت] مدتی بردرگاه او بود ، سلطان سنجر لشکررا بجانب غزنین کشید ، وملکشاه (ارسلان) بعد ازمصاف منهزم شد ، و بهرامشاه بتخت نشست ، وسنجر او را اعزاز کرد ، و سید حسن علیه الرحمه این قصیده خواند در بارگاه بحضور سلطان سنجر علیه الرحمه (٥) ( یک بیت آورده شد ) بیت :

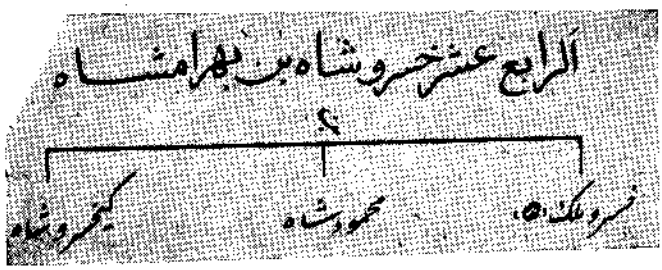
منادی برامد ز هفت آسمان  که بهرامشاهست شاه جهان

سنجر به خراسان باز رفت ، و بهرامشاه مملکت درضبط آورد ، و بطرف هندوستان غزوها کرد ، ومحمد باهلیم (٦) رادر بیست وهفتم (۷) ماه رمضان سنه اثنی (۸) عشر

---

(۱) اصل وبعضی نسخ راورتی : عم ، ولی مطابق مط برادر اصح است . (۲) اصل : چنانچه خلق بدان (۳) اصل : حوادث و آفات بد در عهد . (٤) کذافی الاصل ، درحاشیه مط وراورتی : معزالدوله (٥) مط : علیهما (٦) کذا در اصل و مط ، نسخ راورتی : باحلیم حلیم ، باهلیم . فرشته : باهلیم . در فرهنگ قبایل پنجاب (ج ۱ ص ۲۷٥) BALIM قومیست از راجپوت ، وکذلک درمیانوالی و اتباله قومی از افاغنه وجات خودرا بحلیم BEHLAM گویند (۷) راورتی : ۲۸ رمضان (۸) اصل : اثنین .

وخمسمائه بگرفت و بند کرد و به‌عاقبتش بگذاشت، و ولایت هندوستان تمام اورا داد (او) بار دیگر عاصی شد، و قلعهٔ ناگور در ولایت سوالک (۱) بحد بیره (۲) بنا کرد، و اورا فرزندان و اتباع بسیار بودند. بهرامشاه بر عزیمت قلعهٔ او به هندوستان آمد، و محمد با هلیم بحدود ملتان پیش رفت، و با بهرام شاه مصاف کرد حق تعالی کفران نعمت بوی رسانید، محمد با هلیم باده (۳) پسر و اسپ وسلاح در روز جنگ در زمین برینی (٤) فرو رفت چنانچه بیش از وی نشان نماند. بهرام شاه بغزنین باز آمد، اورا با ملوک غور قتال و مصاف افتاد، پسرش دولتشاه کشته شد و در آن یک سفر سه کرت از پیش سلطان علاء الدین (غوری) منهزم گشت. وغزنین بدست غوریان افتاد وجمله را بسوختند وخراب کردند (و) بهرامشاه بهندوستان رفت، چون لشکر غوریان باز گشت، به‌غزنین باز آمد و فوت شد، و مدت ملک او چهل ویکسال بود [ والله اعلم ] (۵).




سلطان یمین الدوله (والدین) (٦) خسروشاه در اثنین و خمسین و خمسمائه

(۱) اصل: موالک. (۲) در بعضی نسخ راورتی: سیره (۳) مط: دو پسر، فرشته: ده پسر. دوسطر پیش مولف گوید: که فرزندان بسیار داشت بنابران ده اقرب بصواب است (٤) این کلمه در اصل برنی است. درمط. برنی و در حاشیه آن برنی، نوزنی. نورینی به حواله نسخ خطی آمده. راورتی در حاشیه ترجمه گوید: زمین برینی وبورینی هم در نسخ خطی آمده، وبورین بمعنی خندق و مرداب است. در فرهنگ نوبهار بژین بر وزن دلبر بمعنی سوراخ آمده، فرشته گوید (ص ۵۰) بر زمین جمجمه افتاده چنان فرو رفت، که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد. جمجمه در پنجاگودا یست که درشوره زار باشد (غیاث).

(۵) اسامی اولاد بهرامشاه در اصل نیست. در حاشیه مط نوشته اند که این نامها در سه نسخه باندك تغییر وارد است: معزالدوله بهرام شاه دارای نه پسر بود: خسروشاه، منصورشاه، فرخشاه، زاولشاه، دولتشاه شهنشاه، مسعودشاه، محمد شاه، علی شاه، در ترجمه راورتی چنین است: جلال الدوله دولت شاه (که در جنگ غوریان کشته شد) علاء الدوله داود شاه، (در یک نسخه زاولشاه)، بهاء الدوله سلطان شاه فخرالدوله علی شاه، عزالدوله محمدشاه، سماء الدوله مسعود شاه، شهاب الدوله منصور شاه معین الدوله شهنشاه، معزالدوله خسروشاه، سیدالدوله فرخشاه. (۵) در حاشیه مطبوع گوید: که این سه نام فقط در دو نسخه هست. در ترجمه راورتی مطابق بمتن است. (٦) در مطبوع در پنجا این عبارتست: بروایتی تاج الدوله والدین، در ترجمه راورتی چنین است: سلطان معین الدوله والدین. وبروایتی: تاج الدوله و در حاشیه گوید: که در بعضی نسخ یمین الدوله هم نوشته است.

بتخت نشست، چون ملوك و سلاطین غور انار الله براهینهم مملکت آل محمود را در تزلزل انداخته بودند، و غزنین را و بست و زمین داور و تکین آباد(۱) از دست ایشان بیرون کرده(۲) و خراب گردانیده (۳) و وهن بدان دولت راه یافته (بود) و رونق ملك برفته. خسروشاه چون بتخت نشست ضعیف بود، ملك را ضبط نتوانست کرد، وجماعت غزان برخراسان استیلا آورده بودند، عهد سلطان سعید سنجر گذشته بود، فوجی بطرف غزنین آمد، و خسروشاه با ایشان مقاومت نتوانست کرد، بطرف هندوستان آمد، وغزنین از دست او بیرون شد، بدست غزان افتاد ومدت دوازده سال ایشان داشتند، تا سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انار الله برهانه لشکر از غور بطرف غزنین آورد، ولشکر(٤) غز را بشکست وغزنین بگرفت وسلطان سعید معز الدین محمد سام را بتخت غزنین بنشاند، و خسروشاه به لوهور هندوستان آمده بود، ملك او هفت سال بود، برحمت حق پیوست. والله اعلم بالصواب

حق تعالی [مملکت] پادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

## الخامس عشر ختم الملوك المحمودیه، خسرو ملك بن خسروشاه بن بهرامشاه

جهانشاه، محمودشاه، بهرامشاه، خسروشاه، مسعودشاه، ملکشاه

تاج الدولة سلطان حلیم خسرو ملك نور الله مرقده به لوهور بتخت نشست و او پادشاه درغایت حلم و کرم بود، و حیا و عشرت دوست و صفات (حمیده بسیار داشت اما چون) برسانه (٥) (دولت) خاندان خود افتاده بود، از وی ذکری جمیل (نماند) ودولت آن دودمان بدو منقضی (٦) شد و فتور در کار سلطنت او به آخر ظهور پذیرفت، و جمله امراء و کاردارانملك او از اتراك و احرار از وی مسترید (۷) گشتند، و خادمان و حران، امارت ولایت و فرماندهی ملك بردست گرفتند، و او دایماً در عشرت بافراط مشغول بود.

(۱) اصل: تکباد (۲) مط: کرد (۳) مط: گردانید (٤) مط: و ترادف غز را بشکست.
(٥) اصل: برهانه (٦) مط: منتهی (۷) مط: مستزاید. در حاشیه مط گوید که در بعضی نسخ مستریدومسریدهم آمده.

(الف)

غزنویان (۳۵۱-۵۸۲ ه) مربوط صفحه (۲۴۶) جلد اول طبقات ناصری

(۱) الپ تگین × (۳۵۱ ه) امیر حاجب (حکمران تخارستان و خراسان و اولستان از طرف سامانیان)

(۴) امیر پیری — (۳) بلکا تلگین — (۲) ابو اسحاق ابراهیم — بغراجق؟

۱- ناصرالدین سبکتگین × بن قراجکم جوق (۳۶۶ - ۳۸۷ ه)

حره (زن علی بن حسین مامون خوارزمشاه) — حسن — نصر (خراسان و سیستان ۳۸۹ ه) — ۲- اسمعیل × (۳۸۷ ه) — ۳- سلطان محمود × متولد ۳۶۰ ه (۳۸۷ - ۴۲۱ ه) — یوسف — یعقوب

زینب (زن محمود بغراخان) — سلیمان — نصر × — اسمعیل — ۹- عبدالرشید × (۴۴۱ - ۴۴۴ ه) — دختر (زن منوچهر زیاری) — ۴- محمد × (۴۲۱ - ۴۳۲ ه)

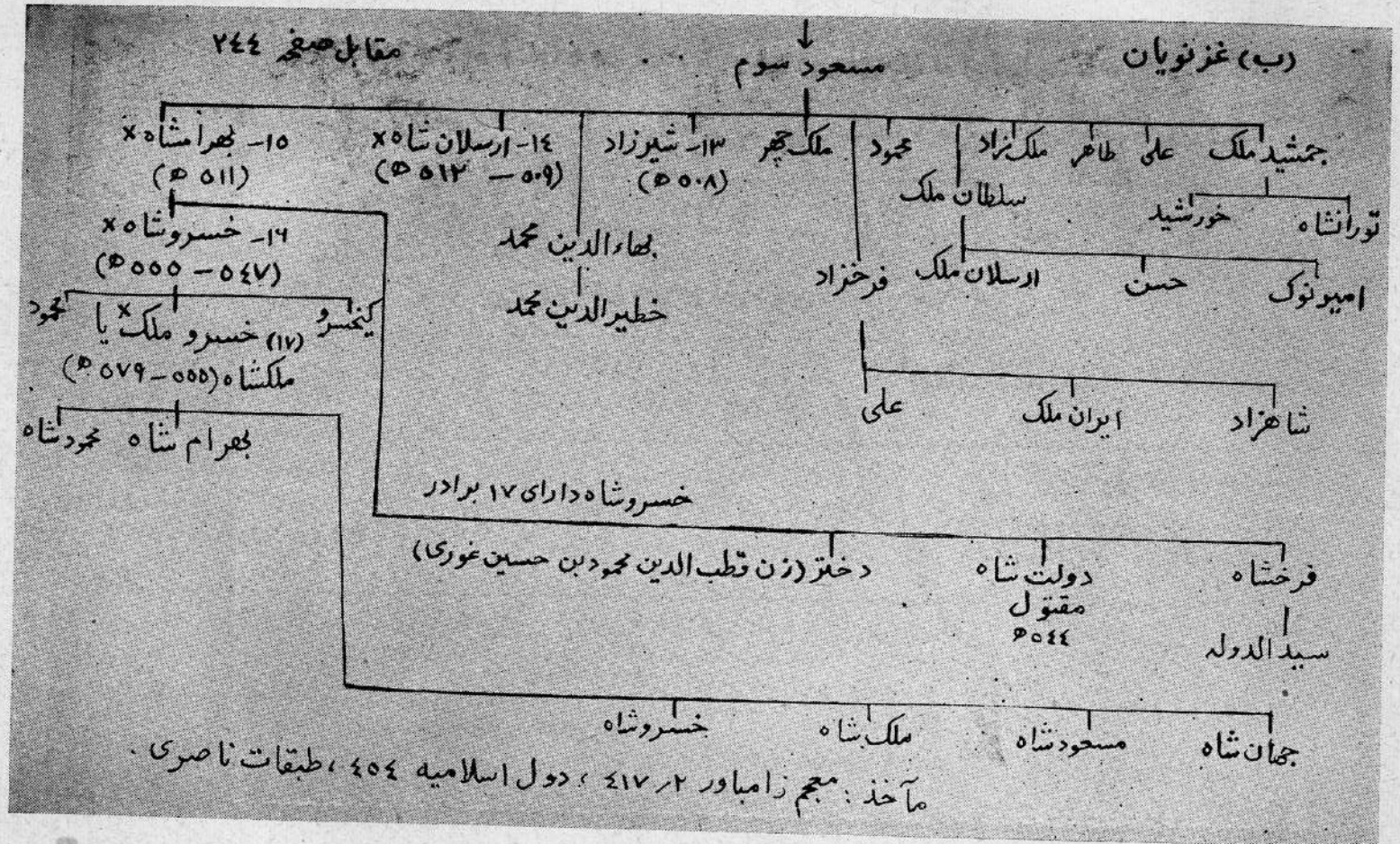
۵- مسعود اول × (۴۲۱ - ۴۳۲ ه) — نامی — عبدالرحیم — عبدالرحمن — احمد

۶- مودود × (۴۳۲ - ۴۴۱ ه) — مردانشاه — ۸- علی (۴۴۱ ه) — سعید (خوارزم ۴۲۳ ه) — محمد — ۱۰- فرخزاد × (۴۴۴ - ۴۵۱ ه) — ایزدیار — مجدود (لاهور) — ۱۱- ابراهیم × (۴۵۱ - ۴۹۲ ه) — ۱۲- مسعود سوم × (۴۹۲ - ۵۰۸ ه) (دارای ۳۹ برادر)

۷- مسعود دوم × صبی ۴۴۱ ه — دختر — ملتان

پشت این صفحه

مقابل صفحه ۲۴۴




مآخذ: معجم زامباور ۲/ ۴۱۷، دول اسلامیه ۴۵۴، طبقات ناصری.

سلطان سعید معزالدین محمد سام طاب مرقده ، هرسال از غزنین می آمد و ولایت هندوستان را و سند (۱) ضبط میکرد ، تا در شهور سنه سبع وسبعین و خمسمائه بدرلوهور آمد ، و پیل و پسر از خسرو ملک بستد و بازگشت ، تا در شهور سنه ثلث و ثمانین لشکر به لوهور (۲) آورد ، و لوهور فتح کرد ، و خسرو ملک را بعهد بیرون آورد ، وبطوف غزنین فرستاد و از انجا بحضرت فیروزکوه که دارالملک سلطان بزرگ غیاث الدین محمد سام بود روان کرد ، وغیاث الدین فرمان داد : تا خسرو ملک را به قلعهٔ بلروان غرجستان (۳) محبوس کردند . (و) چون حادثهٔ سلطان شاه در خراسان ظاهر شد ، و سلاطین غور نورالله مضجعهم (٤) روی بدان مهم آوردند ، سلطان خسرو ملک را شهید کردند ، در شهور سنه ثمان وتسعین و خمسمائه ، و پسر او بهرامشاه را که درقلعهٔ سیفرود (٥) غورمحبوس بود هم شهید کردند ، و خماندان آل ناصر الدین سبکتگین [طاب ثراهم] مندرس گشت ، و شاهی (٦) ایران وتخت هندوستان وملک خراسان بملوک شنسبانی (۷) رسید . انارالله براهینهم .

ملک تعالی سلطان سلاطین (اسلام) ناصرالدنیاو الدین را سالهاء بسیار بر سریر ملکداری باقی وپاینده داراد (۸) [ آمین و رب العالمین والله اعلم بالصواب ] (۹) .

---

(۱) مط : ولایت هند و سند ضبط میکرد (۲) مط : بدرلوهور (۳) مط : بلروان از غرجستان . راورتی در حاشیه گوید : که در نسخ خطی پلروان و بدوان هم نوشته اند . (٤) مط : ضریحهم . (٥) حاشیه مط بحواله یک نسخه : میفزوده ، راورتی بحواله بعضی نسخ : سنقران (٦) مط : و پادشاهی (۷) مط : شنسبانیان . (۸) مط : ناصرالدنیا والدین را تا انقراض عالم باقی و پاینده داراد . (۹) تا اینجا طبقه ۱۱ کتاب در نسخه مط کسلکته طبع شده که در تصحیح ومقابله آن ازان نسخه با شاره (مط) در حواشی استفاده شد . بعد ازین تا طبقه ۱۷ یعنی آغاز حال ملوک غور ، چندین طبقه طبع نشده ، بنابران طبقات آینده از ترجمه راورتی وکتب دیگر تاریخ تصحیح میشوند .

# الطبقة الثانية عشر السلجوقيه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رازق كل مرزوق ، و خالق كل مخلوق ، و واهب الملك مدت آل سلجوق ، و الصلوة على محمد الصادق الصدوق ، و السلام على آله و اصحابه ما طلع سهى و عيوق .

چنين ميگويد : ضعيف ترين بندگان درگاه ربانى ؛ منهاج سراج جوزجانى عصمه الله عن الزلل و التوانى ، كه نوبت مملكت به تقدير ايزدى ، هر يك چندى باهل دودمانى و اصحاب خاندانى واصل ميشود ، و دولت مرغى را ماند ، كه هرچند روزى بر شاخ ديگر آرام گيرد ، تا مسند امارت و متكاء سلطنت بى متصرف شهم ، و بى تكلف باسياست وسهم نماند ، و آنچه بصلاح امور عامهٔ خلق و كافهٔ رعايا عايد شود مرتب ميباشد و الحمد لله على نعمته المتواتره .

صاحب تاريخ نابى كه ابن هيصم (۱) بود ، چنين نقل كرده است : كه چون سلطان غازى سعيد محمود سبكتگين انارالله برهانه از جيحون عبره كرد و بلاد ماوراء النهر اورا صاف شد ، قدرخان برادر ايلك ماضى بود از دودمان افراسيابى پيش آمد ، و ميان جانبين پيمانها بطريق مودت وصورت موافقت استحكام وصلاح پذيرفت ، هردو بهم ديدار كردند . چون قدرخان با او پيوست بعد از بار عام سلطان خالى فرمود ، ميان ايشان خلوت خاصى شد ، و مصالح كلى ايران و توران باز گفتند . قدرخان ازخدمت سلطان اقتراحات (۲) نمود ، يكى ازان اقتراحات آن بود ، كه پسرسلجوق تركمانان را با اتباع او از ديار ماوراء النهر و تركستان بجانب خراسان برد ، و اين اتباع سلجوق و پسر او قومى بودند : كه نشست ايشان به نور (۳) بخارا بود ، و همه متابع و مطيع آل سامان بودند و درينوقت پسر سلجوق مردى رسيده بود ، ازجلادت و مبارزت و تيرو تيغ او همه ملوك تركستان و افراسيابيان مدام درخوف بودند ، مرغ و آهو در بيدا

(۱) ر : ٤ تعليقات . (۲) اصل : افتراحات (۳) نور : من قرى بخارى عند جبل بها زيارات و مشاهد (معجم البلدان ۸ : ۳۲۵) قرار يكه ازمردم بخارا معلومات شد ، نور اكنون درشمال بخارا ى موجود ، به مسافت ۵۰ كروه واقع است .

از تیر او (۱) خلاص نیافتی. چون باد دمان و ابر غران بر شکاری و خصم کاری درامدی، و با هر مرد که دست آویزی کردی، دست او برامدی.

و درین روزگار که قدرخان بخدمت سلطان پیوست، و جمله در خدمت رکاب سلطان به سراپردهٔ خاص میرفتند، آن پسر سلجوق در پیش میراند، کلاه ترکمانی کژ کرده (۲) و برسر نهاده، و بر مرکبی چون پارهٔ کوه برنشسته، چون برق جهنده و شیر دمنده. چنانچه، حشم هر دو لشکر ایران و توران در چابکی و سواری او حیران گشته بودند.

چون قدرخان از سلطان التماس نمود بوفا پیوست، همان ساعت که قدرخان مراجعت کرد، پسر سلجوق را فرمان رسانید، تا درخیمه موقوف کردند و فرمان داد: تا بنه و اتباع او با لشکر محمودی از جیحون باطراف خراسان عبره کنند، و بر ایشان جمله موکلان فرمودند: تا ایشانرا محافظت نمایند. چون به شط جیحون رسیدند، در خدمت رکاب بندگان محمودی عبره کردند، بوقت آنچه، فرمان شده بود تا پسر سلجوق در کشتی نشیند با اتباع و اشیاع (۳) خود. ارسلان خان حاجب (٤) خراسان بود و بزرگتر بندگان سلطان بود، بخدمت سلطان عرضه داشت: که این چه پادشاه میفرموداز رای صایب (٥) بنده را دور می‌نماید، که بدست خود خصمان ملک خود را بر ممالک فرزندان خود استیلا داده است، و بعاقبت پریشانی آن مملکت ازین طایفه باشد. سلطان فرمود که رای تو چیست؟ ارسلانخان حاجب (٦) خراسان گفت: که رای من آنست: که جمله را فرمان باشد، تا درکشتی نشانند و غرق کنند، و انگشتان ابهام جمله ببرند، تا بیش تیر نتوانند انداخت. سلطان فرمود: که ارسلان توسخت دل مردی اعهد شکستن و بیچاره کشتن کار پادشاهان با حمیت و مردان با شهامت نباشد، و قضا را بمردی وعذر رد نتوان کرد. پس چون پسر سلجوق را ازجیحون گذرانیدند، فرمان شد تا اورا بملتان آوردند، و بنو اعمام و دیگر اتباع اورا بدیار خراسان

(۱) ازترجمه راورتی پیداست که عبارت چنین بود: مرغ درهوا و آهو درپیدا از تیر او. ب: آهو درچرا الخ (۲) اصل: کرکرده. (۳) اصل: اشباع (٤) گردیزی: ابوالحرث ارسلان جاذب. (٥) اصل: صایت؟ (٦) اصل حاجب خارش.

چون‌تشا پور(۱) و باورد، و اطراف‌خراسان با او(۲) مواضع چراخوار تعیین شد .
چون حق تعالی خواسته بود : که ایشان بعاقبت‌بزرگ شوند ، وازتخمهٔ ایشان سلاطین (و) ملوك کامگار در رسند ، اگرچه سلطان محمودؒ بعدازان پشیمان شد ، سود نداشت فلا مرد لقضائه .

امام ابوالفضل بیهقی‌رحمه‌الله چنین آورده در تاریخ ناصری : که چون سلطان محمود انار الله برهانه چهار هزار بنه سلجوقیان را از جیحون بگذرانید مهتر ایشان چهار تن بودند : یغمر (۳) و بوقه و کوکتاش و قزل و باطراف‌خراسان مرغزارها بر ایشان قسمت فرمود ، و ایشانرا بملوك خراسان سپرد ، فرمان داد: تا از هیچ نوع سلاح برندارند ، و مهتر ایشان که پسر بزرگ سلجوق بود ، و بمردی داستانی ، او را بملتان فرستاد با دوپسر ایشان هم درملتان بعدازمدتی درگذشتند ، بقیهٔ ایشان که بماوراء النهرمانده بودند ، هرسال ازنور (٤) بخارا به درغان خوارزم آمدندی به چراخور و ایشان را به ملک جند که‌شاه (٥) نام بود ، خصومت اصلی بود .

در عهد سلطنت مسعود شهید طاب ثراه ، امیر خوارزم پسر التونتاش در سلطان عاصی شد ، سلجوقیان با او دران عصیان یار شدندو در سال سنه خمس و عشرین و اربع مائه ایشانرا بموضعی ازبلاد خوارزم که‌آنرا رباط ماشه گویند چراخوارداد . چون ملک جندرا از حال ایشان خبر شد بر ایشان تاخت و بقدرهشت هزار مرد از ایشان بکشت ، اندك عددی ماندند ، و در کار خود متحیر گشتند . امیر خوارزم هارون عاصی پسر التونتاش کشته شد سلجوقیان را بودن بدیارخوارزم ممکن نبود ، و ازخوف پسران علی‌تگین که ملک بخارا بود به خانان افراسیابی نتوانستند رفت ، بضرورت بطرف نسا و مرو آمدند ، بقدرهفتصد سوار با بنه و اتباع خود ، و یغمر که ازامراء ایشان بود درگذشته بود از وی پسری مانده . چون آن جماعت از طرف خوارزم بجانب نسا و مرو آمدند ، پسر یغمرز اطاقت مقاومت ایشان نبود ، بدان سبب که اگرچه

---

(۱) در ترجمه راورتی چنین است : ودیگرا تباع او رابد یار خراسان چون نسا و نشاپور و باورد .... که این هرسه ازشهر های معروف خراسان بودند ( حدودالعالم ) (۲) پ : خراسان بالای مواضع الخ ...
(۳) اصل : یمر . راورتی وبیهقی و ابن اثیر : یغمر . در اصل چند سطر بعد مکرراً یغمز . (٤) اصل : از هور بخارا (٥) اصل : شام ، ولی در ترجمه راورتی : شاه . دراخبارالدولة السلجوقیه صدرالدین علی‌گوید ( ص ٦ ) که سلطان مسعود در ۴۲۸ ه به‌تگینا باد شد و ایالت خوارزم را به شاه ملک الجندی تفویض فرمود

اندک عدد ی بودند ، اما طوایف دیگر ینالیان (۱) و غیر آن بد یشان پیوسته بودند ، پسر یغمراز پیش ایشان بطرف عراق رفت ، و ری بگرفت ، و سلجوقیان بر سر آن بیابان بچراخور مقام کردند ، و حق تعالی ایشانرا قوت داد ، و ممالک خراسان درضبط آوردند ، و شرق و غرب آنچه ممالک اسلام بود ، بتمام وکمال در تصرف فرزندان ایشان آمد ، چنانچه نام ایشان بردفتر ایام تاروز قیام باقی ماند . و الله یوتی ملکه من یشاءوهوعلی کل شیء قدیر (۲) و السلام .

## الاول طغرل بن میکائیل

صاحب تاریخ ناصری امام ابوالفضل بیهقی رحمه الله چنین می آرد : که درانچه سلجوقیان بسر بیابان خراسان آمدند ، و پسر یغمراز ایشان منهزم برفت مهتر ایشان سه تن بودند : دو برادر طغرل و داود (۳) پسران میکائیل ، وعم ایشان یبغو (٤) ، هرسه باتفاق بخدمت سلطان مسعود پیوستند و معتمدی فرستادند وسلطان ازگرگان به نشاپور آمده بود ، ایشان ازخدمت سلطان به نسا و فراوه (٥) و مواضعی که برسر بیابانست اقطاع خواستند ، و درمکتوب اسم خود را چنین نوشتند : که طغرل و یبغو و داود موالی امیرالمومنین (به) خدمت عرضه میدارند . حق تعالی بزرگی وگردن کشی در دماغ ایشان مرکب گردانیده بود و آن معنی چون بخدمت سلطان عرضه افتاد حالی فرمود : تاایشانرا به لطف زبانی دادند ، و یازده (٦) هزار مرد سوار با سالار بکتغدی (۷) نامزد فرمود

(۱) راورتی گوید : که ینالیان به تقدیم نون بر یا ، منسوبند به ینا لتگین فاتح پنجاب و این مقصد را بحواله بیهقی نوشته است ، بقرار نوشته ابن اثیر (۹ : ۱۸٤) احمد ینا لتگین در (۴۲۵ه) برمسعود درهند شورید وکشته شد . راورتی که این کلمه را ینالیان خوانده به نون اول ، ظاهراً بیای اول درست خواهد بود ، شاید منسوب باشند به ابراهیم ینال که پسرعم طغرل و از روسای سلجوقیان بود . بیهقی طبع نفیسی در تهران (ص ۲۳۸) : ینا لتگین . برای تحقیق ر : تعلیقات ٦۱ (۲) قرآن البقرة ۲٤۸ (۳) اصل : بودند برادر طغرل و داود پسران . از ترجمه راورتی صحت شد .

(٤) اصل و راورتی : بینغو ، اخبار الدولة السلجوقیه و راوندی : موسی یبغو = یبغو .

(٥) اصل : از خدمت سلطان بسا قرات ی مواضعی .. ترجمه راورتی واخبار الدوله : ربا طفراوه .

(٦) کذا در اصل . ترجمه راورتی : ۱۵ هزار . (۷) اصل : بکتعدی . اخبار الدوله : بکطغدی راوندی : بکتغدی .

درشهور سنه عشرین و اربعمائه. چون لشکر بدیشان رسید جنگ سخت کردند، هزیمت بر لشکر سلطان افتاد، بضرورت سلطان با ایشان صلح کرد، و نسا به طغرل داد، و دهستان به داود، و فراوه (۱) به یبغو. و سلطان بطرف بلخ رفت، و هندوستان به پسر خود سلطان مودود داد، درشهور سنه تسع وعشرین و اربعمائه سلجوقیان شهرها ء کنار بیابان، چنانچه مرو و سرخس بگرفتند، و خراسان التماس نمودند. سلطان سباشی حاجب (۲) را با لشکر گران بدفع ایشان فرستاد، میان ایشان مصاف شد سلطان منهزم گشت، و سلجوقیان برخراسان مستولی گشتند، و ابراهیم ینال (۳) را به نشاپور فرستادند تا ضبط کرد، و در عقب او طغرل به نشاپور آمد و بتخت نشست و پادشاه شد، و خطبه بنام او کنند، و داود را به سرخس فرستاد، و یبغو را نامزد مرو کرد، و خراسان درضبط گرفتند، و از تصرف بندگان مسعودی یک نصف ازان مملکت برفت. و السلام.

## الثانی داود جغر بیگ بن میکائیل

چون داود ازخدمت برادر خود بضبط کردن مرو وسرخس آمد، و سلطان به بلخ بود، رسولی بنزدیک او فرستاد تا مگر اصلاح پذیرد، داود در حوالی مرو بود با لشکر خود، و تمامت دلیریها او میکرد، بدر مرو رفت، سحرگاه بود و مقری بالاء مناره این آیت میخواند: یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس (٤). چون نام خود شنید پرسید از دانایی که معنی این چه باشد؟ چون باو باز گفتند، بار دیگر شمشیر برکشید، و در عقب حشم سلطان که در مرو بود برامد، و جماه را در زیر تیغ آورد. درین وقت که رسول سلطان از بلخ بنزدیک او آمد، مقری بود آنجا این آیت برخواند که: توتی الملک من تشاء (٥). رسول سلطان مسعود او را دید

(۱) اصل: قرات، پ: فراط، اما فراوه ثغریست دربیابان غرب خراسان در میان کوه (اصطخری).
(۲) اصل: ساسی. راورتی سیاسی. گردیزی (ص ٥٤) ابن اثیر (۹: ۱۹۰) سباشی. اخبار الدوله و پ: سوباشی (۳) اصل: ابراهیم ینال به نون اول. راورتی: ابراهیم ینالیه نوشته و گوید که ابراهیم پسر ینال برادر مادری طغرل بود. ابن اثیر (۹: ۱۹۱) کان ینال و اسمه ابراهیم اخا طغرلبک و داود لا مهما. اخبار الدولة: ابراهیم بن ینال. (٤) قرآن، ص ۲٦.
(٥) قرآن، آل عمران ۲٥.

نمد زین در زیر افگنده. و زین خود را بیک طرف نهاده ، گاه سر بر زمین می نهاد و می خفت و گاه بر میخاست تکیه بر زین میکرد ، و گاه پر تیر راست میکرد . رسول سلطان چون پیغام تمام کرد جواب طلبید ، داود گفت: آن مقری توتی چه میخواند ؟ آنرا بنویسید ! دبیر این آیت : قل اللهم مالک الملک (۱) را بر کاغذ بنوشت و بدست رسول داد . چون بخدمت سلطان مسعود رسید ، و حالات و سکنات داود باز گفت ، و جواب آن بتمام آن آیت در نظر آورد ، دانست که عهد دولت محمودیان از دیار خراسان به آخر رسیده است ، دل از خراسان بر گرفت .

چون مرو و سرخس ، تمام سلجوقیان را مسلم شد ، داود قصد خراسان بالا کرد ، در اثناء آن دلاوری کرد ، و یازده هزار سوار از اثناء راه ، بار دیگر در کشید و بدر بلخ آمد ، و سلطان و تمام ملوک و حشم او در بلخ بودند ، پیلی بود در اطراف شهر بموضعی بسته و یک پیلوان بر پشت او در خواب شده ، داود بشب بیامد و آن پیل را باز کرد و براند ، تا آنگاه پیلوان از خواب بیدار شد بقدر پنج فرسنگ پیل را برده بود ، پیلوان را بیش زهره نبود که دم زند .

داود از شفرزقان با لشکر خود به علیاباد بلخ آمد و با سلطان مصاف کرد (۲) ، و کوشش بسیار نمود و منهزم شد ، تا در شوال سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلجوقیان جمله جمع شدند . طغرل و داود و یغو و ینالیان و ترکان مسعودی و محمودی و بعضی با ایشان باز رسیدند ، و سلطان از بلخ لشکر بطرف مرو و سرخس آورد ، و در بیابان سرخس مصاف کردند از بامداد تا نماز دیگر جنگ قایم بود سلجوقیان منهزم شدند ، پس سلطان بهرات باز آمد و سلجوقیان را خبر شد ، صلح طلبیدند ، کرت دیگر صلح شد بضرورت . پس سلطان مسعود از غزنین لشکر و آلت و عدت طلبید ، چون بیامدند در خراسان قحط بود و علف کم شد ، لشکر و آلت سلطان عاجز گشتند ، و اسپ و اشتر لاغر شد سلطان با تمام لشکر بجانب طوس برامد . طغرل از نشاپور به سرخس رفت و جمله سلجوقیان جمع شدند و اتفاق کردند که ما را طاقت مقاومت سلطان مسعود

(۱) قرآن ، آل عمران ۲۵ (۲) اصل : شفرقان ، راورتی : شفورقان و این شبرغان موجوده است ، که یاقوت ج ۵ آنرا شبورقان و شفرقان از شهرهای جوزجان نزدیک بلخ نوشته رتا ۶۱۷ معمور بود . اما علیاباد در راورتی علی آباد است .

و لشکر او بیش نماند ، و چند بار شکست افتاد ، صواب آنست : که با سلطان صلح کنیم ، و الا بطرف عراق رویم ، و ترک خراسان گیریم ، امیر داود شیردل که در شهامت و جلادت همتا نداشت گفت : ملک گیری با بد دلی جمع نشود ، اگر هزار جان فدا باید کرد ، من جز دست آویز و جنگ کار دیگر ندارم اما الملک و الهلک امر الملوک (۱).

امراء سلجوق چون آن دلیری مشاهده کردند با او متفق شدند و تمام اتباع و خلق خود را در بیابان فرستادند ، و سوار جریده مستعد مصاف و جنگ ، بر سر بیابان بحدود دندانقان (۲) توقف نمودند . چون سلطان آنجا رسید جنگ قایم شد ، و سه روز از بامداد تا وقت غروب مصاف بود تا روز آدینه نهم ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه ، کار بر لشکر سلطان تنگ شد و ترکان سلطانی فوج فوج گشتن (۳) گرفتند . سلطان مسعود منهزم شد ، وسلجوقیان نصرت یافتند و پادشاهی بگرفتند ، و بعد از مصاف برهمان موضع تخت نهادند و طغرل پادشاه شد ، و یغو بمرو رفت ، و امیرداود لشکر بطرف طخارستان و بلخ برد ، و آن ممالک بگرفت ، و بعد ازان طغرل و داود بخوارزم رفتند وضبط کردند و بعد از چند گاه که ممالک ضبط کردند ، طغرل برحمت حق پیوست . داود با محمودیان وسلاطین غزنین عهد بست ، و پادشاه خراسان و ممالک عجم شد و جهان اورا صاف گشت ، و مدت بیست و اند سال پادشاهی راند ، درشهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه برحمت حق پیوست ، و تخت سلطنت به سلطان الب ارسلان غازی آراسته گشت . والله الباقی و کل شیء هالک و السلام .

## الثالث الب ارسلان غازی

بن داود جغر بیگ (٤) ، بعد از داود بتخت خراسان بنشست درشهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه ، و ممالک خراسان وعجم وعراق و خوارزم و طبرستان

---

(۱) اصل : اما الملک او لملک ، پ : مانند متن . ترجمه راورتی : یا فتح یا مرگ (۲) اصل : بحدود طالقان و انقان راورتی : بحدود ایقان . پ : بحدود طالقان باتفاق توقف . اخبار الدوله وراوندی : دندانقان ، بین مرو و سرخس البیرونی وحدود العالم دندانقان را شهری از خراسان دانند (۳) ایزگلمه را بکاف پارسی و عربی هردو میتوان خواند ، راورتی ، بکاف پارسی ترجمه کرده (٤) اصل و پ : طغرلبک بن داود . راورتی وغیره : مانند متن .

وکرمان و فارس و سیستان درضبط آورد ،و لشکر بطرف ترکستان و توران برد وملوك ترکستان وامراء افراسیابی اورا منقاد گشتند (وکثرت حشم و آلت وعدت وسلطنت او بدان جائی کشید که وهم مهندس) (۱) ازحد و احصاء آن در ورطهٔ عجز بماند، چنانچه بعد از فوت او شاعری درمرثیهٔ او میگوید، غالب ظن آنست که حکیم سنائی (۲) راست ، بیت :

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برکیوان

بمرو آ، تا بخاك اندر ، تن الب ارسلان بینی !

نه اورا برکمر کوکب ، نه مه رویان بـا غبغب

نه اندر زیر ران مرکب، نه در دستش عنان بینی

چون سلطان الب ارسلان برتخت بنشست ، رسولان بحضرت غزنین فرستاد و با سلطان ابراهیم علیه الرحمه مودت مستحکم گردانید ، و پیرامن ممالك غزنین نگشت (۳) ، وبغزو ترکستان وروم(و) ضبط ممالك حجاز ومصر مشغول شد و خدمت حضرت دار الخلافت را ازصمیم اعتقاد صافی ، در آغازید ، و به تشریف دار الخلافت بکرات مشرف شد، وشحنگی بغداد اورا میسر گشت .

کاتب و مولف این طبقات منهاج سراج جوزجانی عصمه الله من الزلل والتوانی چنین میگوید : که من درشهور سنه ثلث عشر وستمائه بحضرت سجستان بودم ، دران حضرت امامی بود ، که استاد علماء عقل و نقل بود ، مرجع فضلاء عصر ، اورا امام رشید الدین عبد المجید گفتندی از وی سماع کردم : که ذکر بزرگی الب ارسلان میفرمود ، که الب ارسلان درشهور سنه ثلث یا سنه اربع وخمسین و اربعمائه (به) عزیمت ضبط ممالك ترکستان بود ،چون بحدود کاشغر و بلاساغون (٤) رسید ، مخبران درعقب برسیدند و خبر دادند :

(۱) سطر بین قوسین در اصل نبود ،از ترجمه راورتی و پ گرفته شد . (۲) اصل و پ : ثنایی . از این دو بیت تنها بیت اول در دیوان سنائی (طبع مظاهر مصفا، تهران سنه ۱۳۳۶ ش) چنین طبع شده : ...رفته برگردون بمرو آ تا کنون درگل تن الخ...(ص ۲۶۰) اما بیت دوم درین طبع نیست .

(۳) اصل: بگشت. راورتی و پ : بگشت. (٤) اصل: بلاساعون یا بلاد ساغون که صحیح آن بلاساغون است وشهر بزرگی بود در ثغور ترك و ماورای سیحون نزدیك کاشغر (معجم ۲۵۸ - ج ۲) این نام را کاتبان مانند سایر اسمای بلاد، جهلا مسخ کرده اند .

که امیرالمومنین القایم بالله را حادثهٔ صعب افتاد، و میان او (و) لشکر نصاری روم مصافی بود، و هزیمت بر لشکر اسلام افتاد، و امیرالمومنین گرفتار آمد و او را به قلعهٔ مقید و محبوس کردند، که در اعلی جبال بلاد انبار(۱) و جزیره است از نواحی سرحد روم، و آن قلعه بر کوهی شامخ است بر شط آب فرات (۲).

الب ارسلان رحمه‌الله، با صد هزار سوار جرار تیغ زن انصراف نمود بر سبیل تعجیل، برای استخلاص امیرالمومنین، و انتقام لشکر اسلام و در قطع منازل سرعت بحدی فرمود، چنانچه درشانزده روز یا هفده روز و الله اعلم بالحقیقه، از بلاساغون (۳) بپای آن قلعه که بر شط فرات بود رسید، و بطریقی که دست داد، صاحب آن قلعه را با سلام دعوت کرد و به تشریف مسلمانی او را مشرف گردانید، و امیرالمومنین را از ان قید خلاص داد بعون الله تعالی، و بخدمت رکاب باعظمت خلافت به حدود دارالملک امیرالمومنین آمد و اجازت مراجعت خواست. چون اجازت یافت در وقت وداع پیاده شد و لب سلطنت خود را به تقبیل سم مرکب امیرالمومنین مشرف گردانید و ببوسید، و درین مدت، با چنین خدمتی از حضرت دارالخلافت همین قدر نوازش یافت، که امیرالمومنین القایم بالله برلفظ راند: نقلت العباد و خربت البلاد فی تخلیصی(٤). ناظران بنظر تأمل شافی نگاه کنند در خدمت سلطان الب ارسلان غازی و در علوهمت امیرالمومنین، که هر یک ازان در مدارج تاچه (حد است)؟ (٥) سلطان الب ارسلان چهارده سال ملک راند، در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه بتخت نشسته بود و در صفر سنه خمس و ستین و اربع مائه شهادت یافت. ملک تعالی ارواح مطهر ایشانرا در فرادیس جنان بکرامت محدود و مخصوص گرداناد.

---

(۱) اصل. ابیار. راورتی: انبار. و این انبار یکی از شهرهای معروف جزیره بود، اما ابیار بقول یاقوت زام قریه‌یی بود بین مصر و اسکندریه (معجم ۱: ۱۰۰) (۲) اصل: فراط. (۳) اصل: بلاد ساغون. (٤) اصل: قتل العباد و خربه البلاد فی تخلیصی. پ: بما نقله متن. راورتی چنین ترجمه کرده: «تو بندگان خدا را از قتل و بلاد را از خرابی نگاه داشتی». (٥) کلمات بین قوسین در اصل نیست و جمله مقطوع است. در (پ) چنین است: تا چه حد.

و پادشاه اسلام ناصرالدنیاو الدین را بر سریر جهانداری و مسند شهریاری . باقی دارد . و السلام و الله اعلم بالصواب .

## الرابع السلطان جلال الدین ملکشاه

بعد از پدر بتخت ایران نشست،و توران و جبال عراق و دیلم و طبرستان و روم و مصر و شام و دیاربکرو ارمن و سیستان و فارس همه در ضبط آورد و بر منابر کل اسلام خطبه بنام او شد ، و سکهاء درم و دنانیر بالقاب او مشرف گشت و او بذات خود پادشاه قاهرو ضابط و شهم و شجاع و عادل بود بهمه اوصاف پادشاهانه و ملک داری مزین بود ممالک ترکستان تمام در ضبط آورد و ممالک روم بگرفت ، و شحنگی بغداد بخدمت دارالخلافه او را مسلم شد و در مکه و مدینه و یمن و ممالک حجاز بر همه منابر اسلام خطبه بنام او شد و با طراف ممالک ترک و روم غزو و جهاد بسیار کرد و بهرطرف از ممالک شرق و غرب ملکی از دست خود نصب فرمود ، و ممالک روم را بیک برادرخود داد،و بعد از برادر به پسرخود محمود بن ملکشاه داد ، تا بدین تاریخ آن ممالک برفرزندان او مسلم است چنانچه بعد ازین در قلم آید . انشاء الله تعالی .

و در منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر حضرت غزنین کرده است در نظر آمد : که وقتی از اوقات سلطان ملکشاه ، نظام الملک وزیر خود را گفت: که استعداد لشکر کن ! که عزیمت بلاد مصر مصمم است . نظام الملک بوجه عرضه داشت گفت : پادشاه را درین عزیمت تأمل شافی باید کرد که دران سرزمین جماعت قرامطه و بد دینان باشند ، و از خیانت اعتقادات ایشان بسمع پادشاه سنی رسد ، بنده روا نمیدارد ، که آن شناعت بر خاطر اعلی گذرد . سلطان ملکشاه فرمود : که باستعداد آن سفر مشغول باید شد که فسخ آن عزیمت امکان ندارد ، نظام الملک استعداد تمام مهیا گردانید سلطان با لشکر گران بدان طرف خرامید ، چون بنزدیک مصر رسید ، اهل مصر شرط خدمت استقبال بجای آوردند . سلطان به هیچکس التفات نفرمود و نظر نکرد ، تا بدر شهر مصر رسید ، بمعبر مصر و شط نیل چون عبره کرد پرسید : که قصر فرعون کدام است ؟چون معلوم شد ، روی بدانطرف نهاد

لشکر را فرمان داد، تا هما نجا توقف کنند. سلطان ملکشاه تنها با یک رکابدار بدان موضع رفت ، و از اسپ پیاده شد ، و بدان موضع که تختگاه فرعون بود ، دو رکعت نماز گذارد ، پس روی بخاک نهاد و مناجات کرد : که خداوندا ! بنده یی را ملک مصر دادی ، دعوی انا ربکم الاعلی(۱) کرد برین موضع ، این بندهٔ ضعیف را ممالک شرق و غرب کرامت کرده یی ، آمدست و روی برخاک نهاده میگوید : سبحان ربی الاعلی ، سزد از کرم و فضل ، که برین بنده رحمت کنی ! و سراز سجده برداشت و مراجعت فرمود ، و درشهر مصر نرفت و بخراسان باز آمد .

این حکایت از حسن آن پادشاه غازی و عادل آورده شد . یک حکایت دیگر ازان پادشاه در منتخب تاریخ ناصری آورده است: که جماعتی از قهستان بنزدیک نظام الملک عرضه داشتی نوشتند : که یکی از مالداران درگذشته است ، و جز یک خواهرزاده هیچ وارث دیگر ندارد ، و مال بسیار مانده است ، بیت المال را شاید. نظام الملک این معنی بفرصت برملکشاه عرضه کرد هیچ جواب نیافت تا سه کرت ، پس ملکشاه بفرمود فردا جواب بگویم ، دیگر روز بشکار رفت ، نظام الملک از حرص توفیر بیت المال درعقب برفت ، ملکشاه را گذر بر سر بازار لشکر افتاد . چون از شکارگاه باز گشت یکی را از خواص خود فرمود : که گرسنه‌ام ، و در بازار تتماج(۲) دیدم ، مرا آرزو شد برو چندانچه یابی جمله بخر و بیار ! چون به لشکرگاه نزدیک رسید بر بالاء زمینی برامد و فرونشست ، تا آن تتماج را بیاوردند. جمله ملوک را فرونشاندند تا بخوردند ، و طبق بزرگ بود ، و زیادت پنجاه کس ازملوک و امراء و خدام ایشان را بس کرد ، چون برخاست پرسید که بچند خریده بودی ؟ روی بر زمین نهاد و گفت : به چهار دانگ و نیم زر . پس پرسید که جمله سیر شدید ؟ گفتند : سیر شدیم از دولت شاه . سلطان ملکشاه از خاصگی خود زر داد قیمت آن بشنید ، روی بنظام الملک کرد و گفت بندهٔ ضعیف چون ملکشاه و وزیری چون تو نظام الملک وچندین لشکر ، به چهار دانگ و نیم سیر شدند اکنون در مال یتیمان طمع کردن بی مروتی باشد ، هر که مال الفخت(۳)

(۱) قرآن ، النازعات ۲) بضم اول نام آش چهارپارهٔ معروف ترکی است ( دیوان لغات الترک و لطایف ) .
(۳) بمعنی اندوخت ( برهان ) .

و حرام و حلال جمع کرد ، بدان سبب که بعد ازو باولاد و اتباع رسد ، به آنچه بظلم ما بستانیم [یکسانست] . از سر این سخن در گذر ، و بیش مگو ! رحمه، الله خوانندگان (۱) اورا بدعاء خیر یاد دارند .

و از آثار آن پادشاه در جهان بسیار خیر و فضل باقیست ، یکی ازان آنست که استقامت علم نجوم بدولت او تازه شد ، وآن چنان بود که بسبب کبیسه ماههای قمری تفاوت بسیار در رصد (۲) ظاهر شده بود ، و حسابها غلط افتاده و احکام اصحاب تقویمات منحرف گشته . سلطان ملکشاه فرمان داد : تا استادان علم نجوم و محاسبان کامل رصد تازه بستند، و ایام شهور را بقرار باز آوردند(۳) و روز اول از ربیع که نخست دقیقهٔ حمل باشد ، نوروز جلالی بلقب این پادشاه معین شد ؛ و نظام الملک طوسی که در جهان آثار خیر او باقیست وزیر او بود ، و شیخ ابوسعید ابوالخیر و امام غزالی در عهد او بودند ومدت ملک او بیست و شش سال بود ، ودرسنه احدی و اربعمائه (٤) برحمت حق پیوست . و الله اعلم و الله احق ان یبقی و السلام ، والله اعلم .

## الخامس محمد بن ملکشاه

چون سلطان ملکشاه از دنیا نقل کرد ، ازو سه پسر ماند : مهتر را محمد تبر(٥) گفتندی ، و دوم را سنجر ، و کهتر از و محمود . و محمد تبر(٥) راکه پسر مهتر بود بتخت نشاندند ، وجمله ملوک پیش او کمر بستند ، وزراء ممالک شرق وغرب را بکفایت وکاردانی ضبط کردند ، وسلاطین اطراف انقیاد نمودند ، اما سلطان محمد تبر مرد طرب و عیش بود ، و مملکت صاف یافته ، مدام بعشرت

(۱) اصل : تا خوانندگان (۲) اصل : رسد (۳) اصل : بقرار باز آوردند .

(٤) کذا فی الاصل . ترجمه راورتی درمتن : ٤٩١ه و در حاشیه گوید که این تاریخ صحیح نیست و بقرار نوشته جامع التواریخ ، گزیده ، الفی ، فصیحی ، لب التواریخ و غیره وفات ملکشاه دربغداد بماه شوال ٤٨٥ه است . ونظام التواریخ ٤٧١ه نوشته . ابن اثیر (۱۰ - ص۸۷) شب جمعه نصف شوال ٤٨٥ ه . اخبار الدوله السلجوقیه : ١٦ شوال ٤٨٥ ه بعمر ۳۸ سال و ۳ ماه و ۱۷ روز . ومدت شاهی او ۱۷ سال . وباین صورت سنه متن کتاب نادرست است . وقول اخبار الدوله و ابن اثیر وغیرهم صحت دارد .

(٥) این کلمه در اصل دو بار بیر ویکبار تبر آمده . راورتی نیز (تیر) نوشته و گوید که دربعضی نسخ (تبر) هم آمده باستفاده اخبار الدوله صحت شد که در ان طبر است .

مشغول می بود، و بهیچ از ثغور لشکر نکشید و نامزد نفرمود، و در عهد او کاری نرفت، که ذکر او را شاید، و مملکت او امتداد نیافت، و بساط حیات او زود طی شد، و مدت دو سال در عیش بگذرانید و درگذشت، و نوبت ملکداری بسلطان سنجر رسید رحمة الله علیه. حق تعالی سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین را باقی دارد، و الله اعلم.

## السادس السلطان الاعظم معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه سلجوقی

سلطان سنجر پادشاه بزرگ و معظم و با قدر بود، و ولادت او در بلاد سنجار بود (۱) در شهور سنه تسع و سبعین و اربعمائه، دران ایامی که ملکشاه پدرش بخدمت درگاه خلافت و پرداخت مصالح دولت امیر المومنین مشغول بود چون ملکشاه برحمت حق پیوست، سلطان سنجر ده ساله بود، و برادر او محمد بر تخت نشست، و بعد از برادر او را بتخت نشاندند، و بتشریف ولواء عهد دار الخلافت مشرف شد بدار الملک مرو شاهجان (۲)، و درجمله ممالک اسلام که پدر و جدش ضبط و فتح کرده بودند، خطبه و سکه بنام او شد. چون بالغ گشت و بریعان عمر و شرخ (۳) شباب رسید، جمله ممالک شرق و غرب در ضبط بندگان او آمد و چاکران او اول مصاف با محمد خان به سمرقند کردند، و اورا بزدند، بعد ازان در اطراف ممالک شانزده مصاف کرد، درهمه فیروز آمد، و عهد دولت او امتداد یافت، و کارها برجادهٔ سنت و سیاست و نهج معدلت کرد، و امور شریعت محمد، و احکام ملت اسلام، بر طریق اوامر و نواهی الهی طراوت کلی یافت و زمین خراسان و عراق و ماوراء النهر بغایت معمور گشت و در بغداد باسم او قصرهاء سلطنت مبنی شد، و شحنگی و لشکرکشی بغداد برقرار پدران بلکه زیادت در تصرف او، و گماشتگان او، آمد و بندگان خود را بایالت و ملکی در هر دیار نصب کرد: اران و عراق و آذربیجان به

(۱) سنجار: شهری بود در بیابان ولایت جزیره، که آنرا به دیار ربیعه بازخوانند (اصطخری ۷۷)
(۲) اصل: شاهجان که صحیح آن شاهجان است دیده شود با قوت (۳) اصل: سرخ و الصحیح شرخ اول شباب و ریعان آن (المنجد).

ایلدکز(۱) دادکه بندهٔ او بود، و اتابک محمد و اتابک یوزبک و اتابک ارسلان (۲) همه فرزندان او بودند، و فارس به سنقرداد، که پدر اتابکان فارس بود، و اتابک دکله و اتابک زنگی و اتابک سعد و پسران او از فرزندان اوانند، و خوارزم به پسر خوارزمشاه (۳) داد، که چاکر او بود، و پدر ایل ارسلان بود، و او پدر تکش خوارزمشاه بود، و او پدر محمد خوارزمشاه بود، مسعود کریم (٤) خواهر او در حبالهٔ خود آورد، و در عهد او میان سلاطین غزنین بسبب فوت شدن مسعود کریم گویند اختلاف افتاد، ملک ارسلان بن مسعود بغزنین بتخت نشست، و بهرامشاه بن مسعود کریم درگذشت، بهرامشاه هم الانجا بخدمت سلطان سنجر رفت، و مدتی اورا خدمت کرد، و بعد ازان بچندگاه سلطان سنجر بمدد بهرامشاه بغزنین آمد، و بهرامشاه را بر تخت نشاند و در ممالک غزنین و هندوستان همه خطبه و سکه بنام سنجر شد، و آن دولت که سنجر را بود، هیچ یک از پدران اورا نبود. ملک موصل به بندهٔ خود داد، تا بدین عهد نزدیک، اتابکان موصل از فرزندان بندهٔ او بودند بنده ترک خطائی بود و ممالک شام همه بندگان او داشتند، و سلطان نورالدین شام (٥) هم از فرزندان اتابک موصل بود، چنانچه بعد ازین ثبت افتد، انشاءالله تعالی.

ملوک غور و سلاطین جبال جمله منقاد سلطان سنجر بودند، و در عهد او میان سلاطین غزنین و ملوک غور مخصومت ظاهر شد، ملوک غور راجح آمد (ند) چون نوبت ملک غور به سلطان علاءالدین حسین رسید، سر از طاعت سلطان بکشید، و در حدود جبال هرات بموضعی که آنرا سگوشه ناب (٦) گویند

(۱) اصل: بالتگین، این کلمه در نسخ بصور مختلفه التگیز، التکین، ایلدکوز آمده، ولی شمس الدین ایلدکز پدر اتابکان آذربایجان متوفی ٥٦٨ ه است که محمد و قزل ارسلان عثمان پسران وی بودند (دول اسلامیه). (۲) اصل: احتسان. راورتی: اختان. پ: احتپان (۳) در اصل بعد از خوارزمشاه دو کلمه خوانده نمیشود، در ترجمه راورتی و (پ) مانند متن است. (٤) راورتی: سلطان غزنین مسعود کریم بن سلطان ابراهیم طاب ثراه الخ (٥) اصل: سام، راورتی و پ: شام (٦) اصل: سکوشه تاب. پ: سکوسه ناب، راورتی: سه گوشه ناب. ایمن جنگ پیش دروازه شهر اوبه واقع شد. ابن اثیر گوید که علاء الدین پیش ازین جنگ ناب، اوبه، مارباد هرات الرود را غارت نمود. این سه گوشه ناب اکنون هم بین چشت و هرات نزد یک اوبه موجود است و هریرود ازان میگذرد. برای شرح ناب (ر: ٤).

با سلطان سنجر مصاف کرد ، لشکر غور منهزم گشتند ، سلطان علاء الدین گرفتار شد ، و بعد از چند روز خلاص یافت ، و ندیم خاص سلطان سنجر گشت .
چون سلطان را حادثهٔ خروج غزان افتاد ، روزی بخدمت سلطان سنجر به عشرت مشغول شد ، سنجر بر تخت نشسته بود ، و پای مبارك را از تخت فرو آویخته بود و بر کف پای مبارك او خالی بود ، چون علاء الدین را نظر بر ان خال افتاد برخاست و التماس نمود ، تا بشرف تقبیل آن خال مشرف گردد ، و این بیت درحسب حال گفت ، رباعی :

ای خاك در سرای تو افسر من وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسه زنم اقبال همی بوسه زند بر سر من

سلطان سنجر التماس او را اجابت کرد ، علاء الدین چون بوسه بر ان خال زد سلطان سنجر روی موی علاء الدین را بانگشت پای بر زمین بگرفت علاء الدین خواست : تا سر از زمین بر دارد ، مویش کنده شد ، حاضران بخندیدند علاء الدین طیره (۱) شد ، گونش متغیر گشت . سلطان سنجر چون آن خجالت او مشاهده فرمود ، از کرم پادشاهانه گفت : علاء الدین ! ازین مزاح بشکستی ! کفارت این مزاح ملك غورت مبارك باد ، بطرف تخت خود مراجعت کن ، تو برادر منی؟ درین وقت حادثهٔ خروج غزان افتاده است . جمله رمهاء گوسپندان و گلهٔ اسپان و شتران خاص همه باید با خود برد ، اگر نصرت یار یگر آید ، و فساد آن طایفه دفع شود ، بنزدیك ما بفرست ، و الا بتو بماند بهتر از آنکه در دست کافر نعمتان افتد . سلطان علاء الدین بغور باز رفت و بدولت سنجر بر تخت خود باز رسید ، این روایت کرم(۲) و احسان او بود اما آنچه دلالت میکند بر جهاندار ی :

چنین گوید نویسندهٔ این طبقات منهاج سراج عصمه الله : درشهور سنه احدی عشر و ستمائه درحضرت فیروزکوه که دارالملك سلاطین غور است رحمة الله علیهم (۳) ، از امیر علی چاوش شنیدم ، او گفت : جد او سهم الحشم (٤) سلطان سنجر بود (وسلطان مسعود عراق که یکی از برادرزادگان سلطان سنجر بود)

(۱) طیره : خشم و آشفتگی و خجلت (۲) اصل : کریم (۳) اصل : علیه (٤) اصل : سهم تجسم ، در راورتی وچند سطر بعد سهم الحشم است ، که بقول وی سردار لشکر و حشم باشد .

[عاصی شد] (۱) و قراجه ساقی که بندهٔ سنجر بود، با او دران عصیان یار گشت سلطان سنجر از مرو لشکر کشید، بر عزیمت آنچه بمعارضه آن طایفه را دریابد چون بر بالاء عقبهٔ ساوه رسید، و لشکر گاه عاصیان عراق برانطرف در پایان عقبه بود، سلطان سنجر با اندك سوار آنجا برامد، چون نظرش بر لشکر مخالفان افتاد. عنان بازکشیده طایفه ملوك را که باو رسیده بودند طلب فرمود و گفت: ما بسر آن قوم رسیدیم، و با ما سوار اندك است و مخالفان بسیار و صواب چه باشد؟ بعضی از ملوك گفتند: رای اعلی در انچه فرمان دهد صوابتر، اما اگر توقف فرماید، تا حشم تمام برسد آنگاه بریشان زند بهتر آید. و بعضی از ملوك گفتند: که این طایفه بندگان پادشاه اند، مرحمت باید فرمود، و ایشانرا از وصول رایات اعلی اعلام داد، تا همه بخدمت آیند، و در ظل حمایت و عفو پادشاهانه بسلامت بمانند.

فی الجمله هریك از ملوك و ارباب دولت عرضه داشتی کردند، چنانچه ایشانرا در خاطر آمد. سلطان سنجر رحمه‌الله، روی بطرف میرچاوش کرد که سهم الحشم بود، و فرمود: که چاوش چه باید کرد؟ و چاوش از اسپ پیاده شد و روی بر زمین نهاد، و این نظم بگفت، نظم:

خسروا کار زار باید کرد — برعدو کار، زار باید کرد
شره شیران مرغزاری را — همه در مرغزار باید کرد
ژنده پیلان کار زاری را — جمله در کارزار باید کرد
روز جنگست جنگ باید کرد — وقت کار است کار باید کرد
ملك را چون قرار خواهی داد
تیغ را بیقرار باید کرد!

سلطان فرمود: چنین باید کرد، که چاوش میگوید، و همان ساعت به‌آن قدر سوار که رسیده بود فروراند، و قراجه ساقی و مسعود عراق اسیر گشتند و لشکر آن طایفه منهزم گشت، و ممالك عراق و آذربیجان بتجدید در ضبط آمد، و سنجر بخراسان باز آمد، و اعم احوال او علیه الرحمه آن بود: که تا بستان به بخارا بودی، و زمستان بمرو شاهجان. سالی چنان اتفاق افتاد:

(۱) کلمات بین قوسین ( ) در (پ) نیست، و کلمات بین قلابین [ ] در اصل نیست، از (پ) گرفتم.

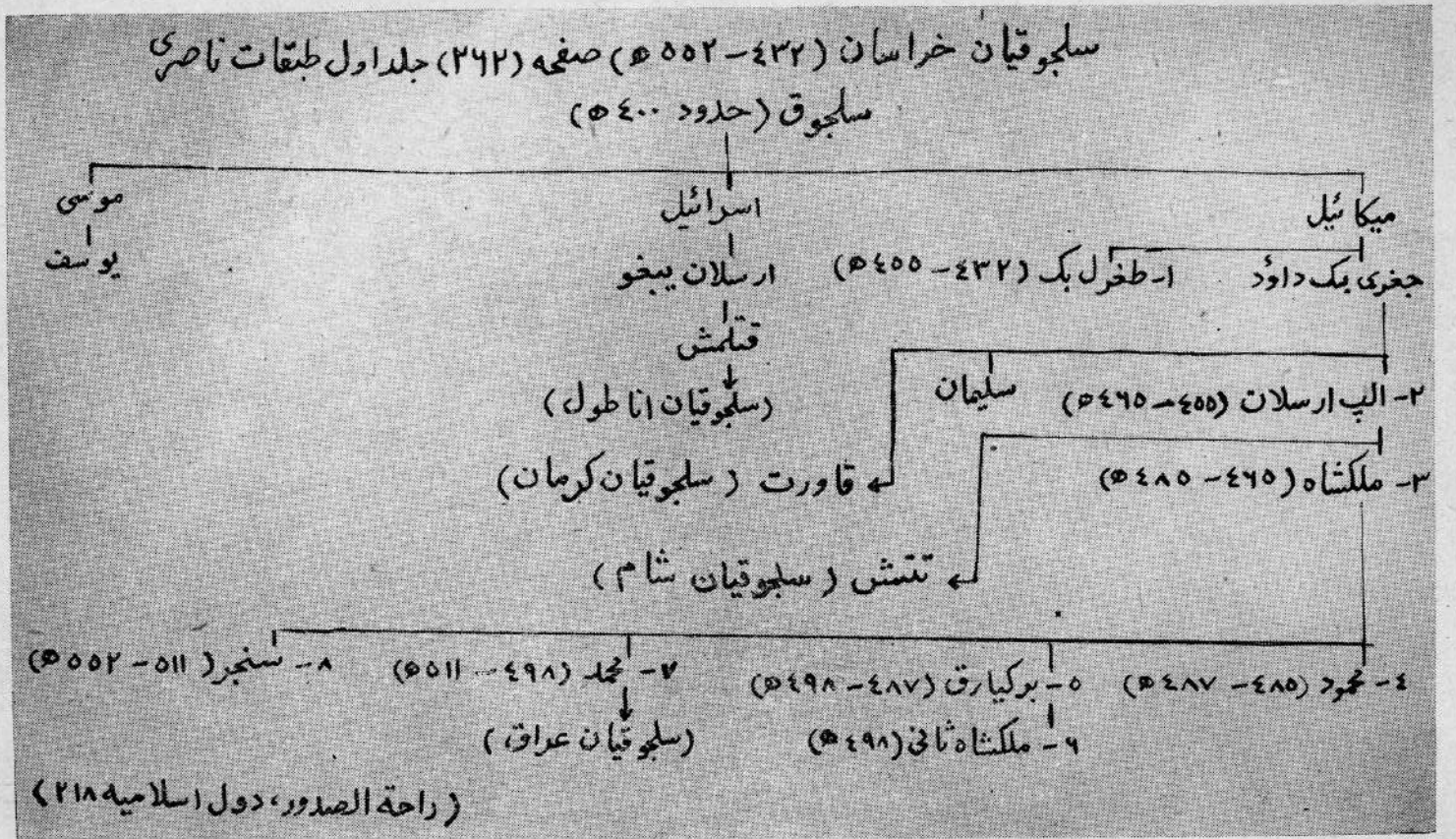
که در مرو مقام بیشتر فرمود ، و هوا گرم شدن گرفت ، هیچکس از مقربان ، عرضه داشت بازگشت نمیتوانست کرد ، که بازگشت زمین بخارا کنند ، و جماعت ملوک را هواء بخارا بود ، بامیرمعزی گفتند ، که بتقاضاء قصور و بساتین شهر بخارا نظمی بسمع اعلی میباید رسانید ، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر و غنا عرضه دارد. امیرمعزی که امیرالشعراء بود ، و چهل شاعر استاد که روز بزم مدایح سلطان گفتندی ، و روایت کردندی ، همه در خیل و تبع او بودند ، این قطعه بگفت ، و در سحری که سلطان صبوح کرده بود ، کمال الزمان در طرب برد ، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه الرحمه با شقهٔ خاص و کفش بیرون آمد و سوار شد ، بمنزل معهود رسید ، آنگاه استراحت فرمود (۱) : شعر :

بانگ جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو در شتیهاء او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون وشکرفیهاء او — خنگ مارا تا میان آید همی
ای بخارا شادباش و دیرزی — شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

رحمة الله علیهم اجمعین و عفا عنهم . چون مدتی از ملک او گذشت ، جماعت قراخطا از طمغاج و ممالک چین بحدود قراقرم ترکستان آمدند و از سلطان سنجر چراخور خواستند ، و دران حدود بلاساغون و قبالق .

و المالق با جازت سلطان سنجر چراخور ساختند ، و توالد و تناسل ایشان بسیار شد ، در عهد سلطان عصیان آوردند و مصاف کردند ، و تاینکو طراز و سنکم و ایما (۲) ، که برسر خطا یان بودند ، حشم سلطان از کثرت مدت فراغت و امتداد تنعم و ناز ، طاقت مقاومت نیاوردند ، منهزم شدند و ترکان خاتون را که ملکهٔ جهان بود و زن سلطان اسیر کردند ، و اول

(۱) این قصه و شعر بقول ا غلب تذکره نویسان منسوبست به ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر معروف آل سامان ، و یگانه ما خذ یکه این اشعار را به معزی و دربار سنجر منسوب داشته همین کتا بست برای تحقیق (ر : ۲۳ تعلیقات) . (۲) اصل: با نیکو طراز و منکم و ایما. راورتی تا نیکو الخ ... پ : و با نکو طراز و سنکم که دایما (ر : ۵٤) .


سلجوقیان خراسان (۴۳۲-۵۵۲ ھ) صفحه (۲۶۲) جلد اول طبقات ناصری
سلجوق (حدود ۴۰۰ ھ)
میکائیل
اسرائیل
موسی
جغری بک داؤد
۱- طغرل بک (۴۳۲-۴۵۵ ھ)
یوسف
ارسلان یبغو
قتلمش
(سلجوقیان اناطول)
۲- الپ ارسلان (۴۵۵-۴۶۵ ھ)
سلیمان
قاورت (سلجوقیان کرمان)
۳- ملکشاه (۴۶۵-۴۸۵ ھ)
تتش (سلجوقیان شام)
۴- محمود (۴۸۵-۴۸۷ ھ)
۵- برکیارق (۴۸۷-۴۹۸ ھ)
۷- محمد (۴۹۸-۵۱۱ ھ)
۸- سنجر (۵۱۱-۵۵۲ ھ)
۶- ملکشاه ثانی (۴۹۸ ھ)
(سلجوقیان عراق)
(راحة الصدور، دول اسلامیه ۲۱۸)

نکبتی که سنجر را افتاد این بود ، بعد ازان سلطان صلح کرد ، و چراخورهاء ترکستان و بلاساغون با آن شهر ها که در سرحد بود ، ایشان را مسلم داشت و ترکان خاتون را بعد از صلح بخدمت سلطان باز فرستادند ، وحکیم کوشکی (۱) درین حادثه هجو بسیار کرده است ، و در دواوین و کتب ثبت است .

چون آن نکبت ظاهر شد ، کار مملکت ضعیف شدن گرفت ، و از ملک سنجری مدت شست سال بگذشت ، جماعت غزان از ختلان خروج کردند ودر سلطان عاصی شدند ، و آنچه قرار خراج هزار سال بود باز گرفت . سلطان لشکر به آنجانب کشید ، غزان از هر خانه یک کلاه نقره میدادند قبول نیفتاد و با ایشان مصاف داد ، تا سلطان منهزم و گرفتار آمد ، چون سلطان بدست ایشان افتاد ، جمله پیش رکاب پیاده شدند و خدمت کردند ، و امراء غزان طوطی و قزقوت (۲) و ملک دینار و ابراهیم (۳) ختلی و جز ایشان پیش تخت سلطان کمر بستند ، خود فرمان دادن گرفتند خراسان با یک دیگر قسمت کردند ، و هرچه می بایست میکردند و میگفتند که سلطان چنین میفرماید ، و بندگان سنجری متفرق شدند ، و نظام مملکت برفت ، و سلک دولت بگسست (٤) ، بعد از مدت چند گاه و قریب یک سال کم و بیش یکی از بندگان و امراء سلطان بخدمت رفت ، سلطان را بوجه شکار بر نشاند ، و از میان ایشان بیرون برد و خلاص داد ، و بمرو بر تخت نشاند ، و بعضی از بندگان باقی مانده جمع شدند اما عمر به آخر رسیده و دولت کهن گشته بود ، یوم الاثنین ، الرابع و العشرون من شهر الاول (٥) ، سنه اثنین و خمسین و خمسمائه در دارالملک مرو برحمت حق پیوست ، و همانجا دفن کردند ش ، و مدت عمر او هفتاد و سه سال و چیزی بود ، مدت ملک او شست (و دو) (٦) سال بود ، و الله اعلم .

---

(۱) راورتی : کوشکی . پ : کوپکی ، هدایت گوید : که کوشککی قاینی حکیم فاضلی بود از ندمای سلطان سنجر که بعد از اسارت ترکان خاتون هجوهای ملیح و قبیح گفت ( مجمع الفصحاء ج ۱ ) (۲) کذا فی الاصل . راورتی : طوطی ، قورغرت پ : طوطی ، فرقرب . اخبار الدوله : قرقودوطوطی بک . زبده النصر : قرغود . ابن اثیر : قرغوث ابن عبدالحمید وطوطی بن دادبک (ج ۱۱ ص ٥٤ ) (۳) کذا راورتی : ابراهیم ، ختلی . پ : ابراهیم ندارد . (٤) اصل : بگشت . پ : بمانند متن (٥) کذا در اصل و پ . راورتی : ربیع الاول ، ابن اثیر (۱۱ : ۹۹) : ربیع الاول ٥٥٢ ، گزیده : ۱۶ ربیع الاول ٥٥٢ بعمر ۷۲ سال لب التواریخ : ۲۶ ربیع الاول ٥٥٢ بعمر ۷۲ . (٦) اصل : شست . راورتی و پ : ٦٢

## ذکر سلاطین الروم من السلجوقیه

سلاطین روم از تخمه سلجوقیانند و پادشاهان بزرگ بوده اند، و از ایشان در بلاد روم و دیارفرنج بسیار آثار غزو و جهاد و بقاع خیر، چنانچه مدارس و مساجدو خانقاهات و رباطات و قناطر و اوقاف مانده است، و الی یومنا هذا باقیست، و از فرزندان و امرا وملوك ایشان دران دیار قصه های غزوات در کتب مسطور است، و چون سلطان سلاطین سنجر علیه الرحمه بتخت پدر بنشست و جهان بروی قرارگرفت، شرق وغرب در ضبط بندگان او آمد و خطبهٔ منابر کل اسلام، و سکهٔ جمله بالقاب او زینت یافت، ممالك روم برادرخود (۱) محمودبن ملکشاه راداد، وجمله سلاطین روم از فرزندان او اند چنانچه از هر یك ذکری در طبقات ثبت افتاد، تا خوانندگان را از احوال آن دودمان چیزی معلوم گردد، و در دعاء خیرگذ شتگان، و بقاء سلطان مسلمانان ناصر الدنیا و الدین سلطان السلاطین فی العالمین محمود بن السلطان التتمش خلد الله ملکه افزایند.

### الاول محمود بن ملکشاه

محمود بن سلطان ملکشاه راچون تخت (۲) (ممالك) روم از دست سنجر که برادرش بود مسلم شد، دران دیار و ثغور اسلام جهاد بسیار کرد و بر کفار فرنج لشکر ها کشید، و غزوها بسنت بجای آورد، و قلاع وشهرها بگرفت و با بندگان خدای تعالی عدل واحسان ورزید. چون مدتی از ملك او بگذشت برحمت حق پیوست.

### الثانی مسعود بن محمود

سلطان مسعود پسر محمود بن ملکشاه بود، باول سلطان سنجر او را تخت عراق داد، و یك کرت با قراجه ساقی یار شد، و با سلطان سنجر طریق عصیان ورزید، بسبب قوتی که دران دیار گرفته بود، ناگاه سلطان سنجر معارضه بروی زد، و هردو را بگرفت، وبعد ازان کارش فتور پذیرفت

(۱) مولف در انتساب سلاجقه روم خلط و اشتباه کرده، در اینجا عین عبارات مولف را آوردیم برای تحقیق رجوع ۲۴ تعلیقات. (۲) اصل وپ: بتخت، اصل کلمه ممالك ندارد، از (پ) گرفته شد.

و بیش بتخت نرسید ، مگر پسرش را پسری بود ، قزل نام ، آن پسر و پسرش قلج ارسلان کار او تمام قوت گرفت .

## الثالث قزل ارسلان بن مسعود

قزل ارسلان پسر مسعود بن محمود بن ملکشاه بود، بعد از فوت پدر اندکی قوت گرفت ، و بعضی از سرحدهاء ممالک روم درضبط آورد، و اندك روزگاری ملک راند و درگذشت . و السلام و الله اعلم بالصواب .

## الرابع قلج ارسلان بن قزل ارسلان

سلطان قلج ارسلان بن قزل ارسلان بود ، و قزل ارسلان پسر مسعود بن ملکشاه بود ، پادشاهی روم بعد از پدر چون بگرفت بغایت بزرگ شد ، و اطراف ممالک روم ضبط کرد، و قلاع و حصون بسیار کشاد ، و غزوهاء نامدار بجای آورد ، و عظیم نام گرفت ، چنانچه کنار افرنجه از و مالش بسیار یافتند ، جمله سلاطین روم به نسبت او افتخار کنند ، دولت شهادت یافت ، اورا در قونیه دفن کردند ، علیه الرحمة و الرضوان و المغفره .

## الخامس کیکاوس بن قلج ارسلان

سلطان عزالدین کیکاوس بعد از پدر خود بتخت نشست ، و ممالک را ضبط کرد ، و در ان بلاد با کفار فرنج جهاد بسیار کرد و مدارس و مساجد بنا فرمود و از و آثار خیر بسیار ماند (و اورا فرزندان بزرگ و با نام در رسیدند ، درشهور سنه ثلث وثلثین وستمائه پنجم ماه شوال این سال درگذشت ) (۱) در جوار پدرش درشهر قونیه دفن کردند .

## السادس کیقباد بن کیکاوس

سلطان علاءالدین کیقباد بن کیکاوس ، بعد از پدر بتخت روم بنشست و اطراف ممالک را درضبط آورد ، و با کفار فرنج مصافها کرد ، و از وی آثار خیر بسیار باقی ماند (۲) و درشهور سنه ثلث وثلثین وستمائه برحمت ایزدی پیوست ، و هم در شهر قونیه دفن کردند . والله اعلم بالصواب .

---

(۱) کلمات مابین قوسین درمتن ترجمه راورتی نیست ، بلکه چند سطر بعد درشرح کیقباد پیش از ( و درشهور ) ضبط شده ، در ( ب ) مانند متن است (۲) جملاتیکه درشرح کیکاوس بین قوسین آمده در راورتی درینجا بعد از ( باقی ماند ) نوشته شده متن مطابق اصل است .

## السابع کیخسرو بن کیقباد

سلطان غیاث الدین کیخسرو پادشاهی بزرگ وگزیده اخلاق بود، وعادل. چون بعد از پدر بتخت روم نشست، مملکت را ضبط کرد، و در تصرف آورد، و درین وقت فتنهٔ لشکر کفار مغل بحدود روم رسیده بود، با فرنگ بطریقی که دست داد، مواسا کرد، و بسرحد هائی که بر اطراف بلاد اسلام است، لشکری میکرد، ناگاه حشم او را تنها گذاشتند، مغل بدان بلاد بدوانید، او بعد ازانکه بازگشت برحمت حق پیوست در اول محرم سنه ثلاث و اربعین و ستمائه، و پسرخود عز الدین کیکاوس را ولیعهد خود کرد، و مدت ملک او یازده سال بود، و الله الباقی.

## الثامن کیکاوس بن کیخسرو

عز الدین کیکاوس در اول سنه ثلاث و اربعین بحکم ولایت عهد پدر خود برتخت پدر خود بنشست، و ملوک وامرا او را انقیاد نمودند. چون او بجلادت و مبارزت موصوف بود، ثغور افرنج را مستحکم کرد. بسبب دفع کفار مغل و ضرورت استیلاء این جماعت بر دیار اسلام، برادر کهتر خود را بترکستان فرستادند بدرگاه منکوخان مغل، تا بطریق صلح آن دیار مسلم مانند، چون رکن الدین قلج ارسلان که فرستاده و برادر کیکاوس بود بمنکوخان مغل رسید، بر خلاف فرمان برادر ملتمسات نمود، و ملک روم از منکوخان درخواست و مدد طلبید، تا روم از دست برادر مستخلص کند، منکوخان دختر الجکتا (۱) نوین مغل بدو داد، و الجکتا را با لشکر او بمدد قلج ارسلان فرستاد، چون بروم رسید، عز الدین کیکاوس از پیش او عطف کرد، قلج ارسلان با مغل بروم استیلا یافت، کیکاوس بنزدیک اورخان روم رفت و مدد آورد و مغل رازد، و ایشانرا بشکست و برادر را بگرفت، و بقلعه حبس کرد، بعد از مدتی قلج ارسلان خود را مخلص کرد و بنزدیک مغل رفت، و آنچه بعد ازین ظاهر شد، چون روشن نبود، بدین قدر اختصار کرده آمد، والله اعلم.

(۱) پ: الجکتا ندارد. اما نوین بقول راورتی تویان نیز ضبط شده که بمعنی سردار مغل است در فرهنگها نوئین نیز آمده.

## التاسع رکن الدین (۱) قلج ارسلان

و چنان تقریر کردند جماعتی ثقات : که رکن الدین قلج ارسلان در میان لشکر مغل است باهلاوء (۲) ملعون بطرف آذربیجان ، تا عاقبت او بکجا رسد ؟ انشاءالله خیر باشد . الخیر ما صنع الله .

## العاشر السلطان طغرل بن طغرل

نسبت این پادشاهزاده بد و روایت گفته اند ، بعضی روایت کنند : که او طغرل بن طغرل (۳) ارسلان بن قزل ارسلان بود . سلطان طغرل پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود ، و عهد دولت وی با دولت سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه معاصر بود ، و جلادت او تا حدی بود ، که هیچ مرد مبارز گرز او را از زمین بر نتوانستی داشت . و او مرد بلند بالا و با مهابت بود . ثقات چنین روایت کنند : که موی لب مبارک او چنان بود ، که از لب بکشیدی و پس گوش نهادی ، و او از برادر زاده بچگان سلطان سنجر بود ، و از پدر خرد مانده بود . فرزندان اتابک ایلدگز (٤) که بندهٔ سنجر بود ، چون بر عراق مستولی شده بودند ، پدر او ضابط عراق بود ، نماند (٥) و سلطان طغرل را در قلعهٔ از قلاع عراق حبس کردند ، و مادر او را در حبالهٔ خود آورد ، و مملکت عراق بتصرف خود باز گرفت چون سلطان طغرل بحد مردی رسید ، و بغایت جود و شهامت و جلادت موصوف شد ، جمعی او را معونت کردند ، و از حبس خلاص یافت و بیرون آمد جمعی انبوه از بندگان پدر و جدش بخدمت او پیوستند ، چتر برگرفت و سلطان شد ، بیتی که درظهور او گفته اند ، دو مصراع در قلم آمد . بیت :

آوازه به ری رسید سلطان آمد  وان چتر مبارکش به همدان آمد

---

(۱) در متن ترجمه راورتی عنوان (قطب الدین) است . در حاشیه بحواله یک نسخه رکن الدین است (۲) اصل باهل او ملعون . پ و متن راورتی : هلاوکه در برخی از نسخ راورتی هلاکو نیز آمده ، در اصل خطی من در مباحث ما بعد این نام عموماً (هلاو) و گاهی هم بدو واو (هلاوو) است ، که ما املای قدیم را در متن آوردیم . (۳) راورتی : طغرل بن طغرل بن قزل ارسلان . (٤) اصل : آن الکین ، راورتی : اتابک ایلدگز .

(٥) این عبارات پریشان بنظر می آید . در (پ) نیز چنین است ، شاید سقطی داشته باشد ، در ترجمه راورتی (نماند) را به (چون بمرد) در انگلیسی تعبیر کرده است .

چون سلطان طغرل بر عراق استیلا آورد ، مدتی ملک را ند ،جماعهٔ بندگان او بنزدیک سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه مکتوبات در قلم آوردند و آمدن او را التماس نمودند ، بحکم آن التماس ، تکش خوارزمشاه با لشکر گران بعراق آمد ، و چون هر دو لشکر بهم رسیدند ، یکدو بنده ء کافرنعمت با سلطان طغرل غدر کردند ، و از پس پشت او در آمدند ،و اورا شهید کردند و درین حال دیگر بندگان او بر روی مصاف که برسر دره بود جنگ میکردند و ازین حالت خبر نداشتند ، تاسر مبارک او آن کافر نعمتان بنزدیک تکش خوارزمشاه آوردند ، بنزدیک آن بندگان و موالی موافق او فرستاد . چون طایفه را معلوم شد گفتند : ما بر سر جنگ و تیغ زدن خودیم ، تاکشندگان پادشاه را بدست ما باز دهی !آنگاه ترا خدمت کنیم ، تکش خوارزمشاه آن جماعت را بدست ایشان داد ، تا ایشانرا بدوزخ فرستادند ، و با سر طغرل بخدمت تکش خوارزمشاه آمدند ، و خدمت تکش خوارزمشاه آن سررا در کنار گرفت ، و در موافقت ایشان تعزیت برسم بداشت ، و عراق را ضبط کرد : اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا ، و السلام .

# الطبقة الثالثة عشر

## ملوک السنجریه

الحمد لله الذی جعل العبید ملوکا ، و صیر الملوک مملوکا . و الصلوة علی محمد افضل الانبیاء و اعلاهم سلوکا ، و علی اصحابه ما دلکت الشمس دلوکا .

کمترین بندگان درگاه سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی بلغه الله صوالح الاعمال و الامانی چنین گوید : که چون عهد دولت سنجری در گذشت و از وی پسری نماند ، برادرزادگان و هرکس از بندگان او که طرفی از اطراف ممالک اسلام داشتند ، خود را اسم اتابکی نهادند ، و برادرزادگان سنجر را اسم شاهی کردند ، و اتابکان ممالک را ضبط کردند . و این طایفه چند فریق (۱) بوده‌اند : یکی فرزندان اتابک ایلدگز (۲) ، که سلطان سنجر او را عراق و آذربایگان داده بود . دوم اتابک سنقر که اورا پارس داده بود و سیوم اتابکان موصل که ملوک شام بودند .

و ثقات روات از حال دو فریق خبری دادند در قلم آمدو از حال اتابکان موصل ، همان قدر که در نسبت سلطان نورالدین شام (۳) نبشته شده است بیش ازان معلوم نبود ، الا آنکه خداوندزاده موصل سلمه الله اینقدر گفت : که جد هشتم ما ، ترک خطائی بود ، بندهٔ سنجر رحمه الله .

چون حال چنین بود ، این طبقه را سه قسم وضع کرده است :

### الفرقة الاولی ملوک العراق و آذربایجان

بدانکه سلطان سنجر در یکشب سه تن را پادشاهی داد درمجلس عشرت اتسز را تخت خوارزم داد ، و اتابک ایلدگز (٤) را تخت آذربیجان داد ، و تخت فارس با تابک سنقر داد . چون روز دیگر شد ، جماعت وزراء و اصحاب اسرار و تدبیر ، بخدمت سلطان باز نمودند : که دوش (۵) پادشاه سه تن را ملک داده است ، از ایشان مستخلص نتوان کرد

---

(۱) اصل : طریق . پ : فریق (۲) اصل : التکین . ولی این همان شمس الدین ایلدگز است که سلسله اتابکان آذربایجان را از ٥٤١ ه اساس نهاد (دول اسلامیه (۳) اصل وپ : سام . راورتی : شام .
(٤) التکین (۵) اصل : که دوم . پ : که دوش .

پرسید : که کدام کسانند ؟ چون باز نمودند فرمود : که آن دوتن بندگان منند، وآن یکی چاکر من . چون پسری در میان نیست که وارث ملک باشد ، بندگان من باشند بهتر. و الله اعلم .

## الاول اتابک ایلدکز السنجری

اتابک ایلدکز بندهٔ سنجر بود ، و در غایت جلادت و شهامت. و چون او بلاد آذربیجان در ضبط آورد، کارهاء بزرگ کرد ، و آثار خیر بسیار باقی ماند، و حق تعالی اورا فرزندان شایسته داد، و با کفار افرنج و گرج (۱) حربها کرد و تا سرحد مملکت روم درضبط خود آورد ،و مبالغی از عراق بگرفت و مدتی ملک راند و در گذشت . رحمة الله علیه .

## الثانی اتابک محمد بن ایلدکز (۲)

اتابک محمد پادشاه بزرگ بود ، بعد از پدر بتخت نشست ، و ممالک عراق و آذربایگان در ضبط آورد و کارهاء شگرف کرد ،وعادل ونیکواعتقاد بود، و مساجد و مدارس بسیار ساخت ، و جهاد وغزو بسیار کرد بجانب گرج (۲) و تا سرحد روم و شام در تصرف آورد ، و مدتها ملک راند ، و اورا بندگان بزرگ رسیدند ، که بعد ازو ممالک عراق در تصرف آوردند ، چنانچه ایلغمش (۳) و ادمش .

## الثالث اتابک یوزبک بن محمد

اتابک یوزبک محمد السنجری پادشاه آذربیجان بود ، بعضی گویند : او برادر اتابک محمد بود پسر اتابک ایلدکز (٤) سنجری ، یوزبک مرد جلد وکاردان بود ، و مدتها ملک آذربیجان او داشت ، تاعهد دولت سلطان محمد خوارزمشاه این مملکت در تصرف او بود ، و چند کرت

(۱) و اورتی : کرخ ، پ : کرنجه (۲) اصل : بن التکین ابوبکر (۳) اصل : ایتغمش . راوندی و ابن اثیر : ایلغمش . (٤) اصل : البتکین .

لشکرخوارزمشاه (۱) نامزد او میشد، بدست نمی‌آمد، تا او بطمع سپاهان (۲) بعراق آمدم، و میان او و اتابک فارس سعد خصومت می‌شد، ناگاه سلطان محمد خوارزمشاه بدیشان رسید، یوزبک منهزم شد، و مستأصل گشت و آذربیجان از دست او بیرون شد و درگذشت.

## الرابع اتابک ابو بکر بن محمد

اتابک ابوبکر بن محمد پادشاه بزرگ بود، و عراق و جبال در تصرف او آمد، و با خلق عدل و احسان کرد، و اطراف ممالک را از خصمان صاف گردانید، و درعراق و اران و آذربیجان مدارس و مساجد ساخت، و در مراغه مدرسهٔ بس بزرگ بنا کرد، و علما را عزیز داشت، و او را بندگان مد بر و خاص خود بسیار بودند، و هر یک در شهری از شهرهای عراق ملکی بودند و او برادر مهتر اتابک یوزبک (۳) بود، مدتی ملک راند و درگذشت رحمة الله علیه. و الله اعلم.

## الفرقة الثانیه ملوک فارس

## الاول اتابک سنقر السنجری (٤)

چون سلطان سنجر فارس با اتابک سنقر داد، و آن ممالک را در ضبط آورد با خلق عدل کرد و احسان ورزید، و بعضی از برادر زادگان سنجر بعد از فوت سلطان از عراق بزمین فارس آمدند، و ایشانرا با صطخر فارس فرستاد، و وظایف معین کرد، و ما یحتاج معاش ایشان مهیا گردانید، و اسم شاهی ایشان را مسلم داشت، و خود باسم اتابکی در ممالک تصرف کرد، و مدتها ملک راند و درگذشت. و السلام علی من اتبع الهدی (٥).

---

(۱) اصل: او بود، که جند خوارزمشاه. پ: مانند متن (۲) اصل: سیاحان. راورتی: اسپهان (۳) اصل: اوزبک، در اصل بدون همین جا در تمام موارد دیگر، و نیز در ترجمه راورتی همواره یوزبک نوشته. و برخی مورخان دیگر نیز او زبک می نویسند (٤) مولف در شرح اتابکان کیوتامی هایی دارد، برای شرح (ر: ۲۵). (٥) قرآن. طه ٤٧.

## الثانی اتابک زنگی بن سنقر

اتابک زنگی بعد از پدر خود بتخت فارس نشست، و او پادشاه عادل و ضابط و قاهر بود، ممالک پدر را در تصرف آورد و ضبط کرد، و با ملوک اطراف بطریقی که میسر شد، ملک راند، و مدتها فارس در تصرف او بود و درگذشت.

## الثالث اتابک دکله

اتابک دکله بن سنقر، بعد از برادر بتخت فارس نشست، و او پادشاه ضابط و قاهر بود، ممالک فارس در تصرف آورد، و با ملوک عراق اورا خصومت افتاد، و اموال بسیار از اطراف بلاد جمع کرد، چنانچه پیش ازوی دیگری را آن اموال و خزاین نبود، مدتی ملک راند و درگذشت. والسلام علی من اتبع الهدی.

## الرابع اتابک سعد بن زنگی

اتابک سعد پادشاه بزرگ بود، بعد از عم خود بتخت فارس نشست، ممالک فارس در ضبط آورد، چنانچه نبشته شده است، و او پادشاه بس عادل و شجاع بود، ثقات چنین روایت کرده اند: که گرانی سلاح او تا حدی بود که یک مرد با قوت، سلاح پوشیدنی اورا از زمین برنتوانستی داشت و چندکرت بطرف عراق لشکر کشید، در بعضی نصرت اورا بود، و در بعضی مصافها شکست افتاد چنانچه با سلطان محمد خوارزمشاه اورا مصاف افتاد نا اندیشیده، و آن چنان بود: که اتابک سعد بطرف عراق لشکر می برد، بجهت گرفتن صفاهان، و اتابک یوزبک بن اتابک محمد به آذربایگان آمده بود هم بجهت ضبط صفاهان. هردو لشکر فارس وآذربایگان روی بهم داشتند، که محمد خوارزمشاه بسرحد عراق رسید، و اورا خبرشد، که اتابک سعد از فارس لشکر بدر اصفهان می برد، که با اتابک یوزبک مصاف کند، سلطان لشکر بطرف اتابک سعد کشید چون به لشکر او رسید، اتابک سعد را ظن بود، که این لشکر اتابک یوزبک است، صف راست کرد، و لشکر سلطان را هم زد، ناگاه یکی از پهلوانان سلطان خوارزمشاه باو بهم هم نیزه شد، و نام آن پهلوان کشلی (۱) امیر آخر بود، اسپ اتابک سعد را بینداخت، آن پهلوان خواست تا اورا بکشد

(۱) کذا فی الاصل. متن راورتی: کشکه. نسخ خطی وی: کشیلی کشیکی. پ: کشیلی.

اتابک گفت: مرا مکش! من اتابکم ، بگو که این لشکر کیست ؟ پهلوان گفت : لشکر سلطان محمد خوارزمشاه است .

اتابک گفت: که مرا بخدمت سلطان برا چون بخدمت سلطان رسید، زمین بوس کرد و گفت: خداوندعالم! بالله که این بنده ندانست ، که لشکر پادشاه است وگرنه هرگز شمشیر نکشیدی . اورا بنواخت ، وحالی اورا سوار کرد ، و از بسیاری جلادت و مردی وشجاعت او که بسمع سلطان رسیده بود اورا اعزاز فرمود و مملکت فارس اورا داد، بران قرار: که نصف معتمدان و ملوك خوارزمشاهی را باشد، و نصف اتابک سعد را، ولشکر باو نامزد کرد، بدان سبب که اتابک سعد چون گرفتار شد ، پسرش اتابک ابوبکر ، مملکت فارس در ضبط آورد و خطبه بنام خود کرد ، چون اتابک سعد با لشکر خود خوارزم شاه وصاحب اختیار ـ الملك امیرحاجی که فرستاد : خوارزمشاه بود ، بسرحد فارس رسید اتابک ابوبکر پیش ازو باز آمد ، و با پدر بهم چون روان شد ، اتابک سعد ، ابو بکر پسرخود را برروی زخم شمشیر کرد ، مصاف پارسیان بشکست و اتابک سعد بتخت پارس باز آمد ، و پسر را قید کرد ، و مدتی در ملك پارس بود برحمت حق پیوست ، رحمه الله ، بعد از حوادث کفار مغل .

و اتابک سعد را خصال گزیده و اوصاف پسندیده بود: اول آنکه علم قافله و ابناء سبیل حاج هر سال بکعبه فرستادی ، چون باز آمدی ، مدام آن علم بر در خرگاه او بودی ، وهرگاه که به بارگاه وخرگاه آمدی ، دو رکعت نماز در پای آن علم بگذاردی ، آنگاه بتخت نشستی ، این معنی بر حسن اعتقاد او دلالت میکند . اما دگر تجمل او: از ثقه روایت کرده اند ، که یکولایت از بلاد پارس بجهت کسوت خاصهٔ او مقرر بود ، وخراج آن ولایت هر سال سیصد وشست هزار دینار زر سرخ بود ، هر روزی هزار دینار در کسوت صرف شدی ، از کلاه و قبا و شقه و کمر و اطواق مرصع . و اگر چیزی از ما یحتاج کسوت خاص فاضل آمدی ، آنرا بجواهر قیمتی بدادندی ، و در کلاه او و قبا و کمر او درج و تعبیه کردندی ، و هرکسوتی را یکروز بیش نپوشیدی ، روز دیگر آن کسوت را تشریف فرمودی یکی از امرا و ملوك را ، رحمه الله ، و السلام علی من اتبع الهدی .

## الخامس اتابک ابوبکر بن سعد

اتابک ابوبکر پادشاه بزرگ بود، و ممالک فارس در ضبط آورد، چون اتابک سعد را سلطان محمد خوارزمشاه بتخت فارس بازفرستاد، بر آن قرار که یک نصف ممالک فارس اتابک سعد را باشد، و یک نصف سلطانرا و بجهت آن یک نصف امیرحاجی اختیارالملک نشاپوری را با وی بفرستاد اتابک ابوبکر و هردو برادر او تهمتن وسنقرشاه بالشکر فارس پیش پدر باز آمدند، که مملکت خود را بدست خصمان خود ندهیم. چون مصاف راست شد، اتابک سعد شمشیری برروی پسرخود اتابک ابوبکرزد، ومصاف پارسیان شکسته شد، و اتابک سعد، ابوبکر را قید کرد. چون اتابک سعد برحمت حق پیوست، اتابک ابوبکر را ازقید بیرون آوردند وبتخت فارس نشاندند. ممالک پدر و جد خود در ضبط آورد، و خصمانرا مالش داد، و بعد از مدتی لشکر بطرف بحر فرستادودارالملک کیش(۱) را و بحرین وهرمز بگرفت، و یک برادر را بنزدیک کفار مغل فرستاد، و به آن جماعت صلح کرد و خراج و مال پذیرفت، و تن دران عارداد، خراج گذار کفار چین گشت، و با دارالخلافت مخالفت کرد، تا بدین غایت که این تاریخ در قلم آمد، حال برین جمله بود. حق تعالی سلطان السلاطین اسلام را، و ملوک و خاقان درگاه او را درجهانداری و حق گذاری باقی و پاینده داراد. بمحمد وآله الامجاد.

## الفرقة الثالثة ملوک نشاپور

## الاول الملک المؤید السنجری

ملک موید بندهٔ ترک سلطان سنجر بود، و ملک نشاپور و بلاد آن طرف داشت چون جام و با خرز و سنگان (۲) و جاجرم و سیران (۳) و شارستان وجوزجان و دیگرشهرها که از مضافات نشاپور است، او ملک نیکو سیرت بود چون عهد دولت سنجری به آخر شد، ملک موید با شاه خوارزم و ملوک عراق

---

(۱) راورتی گوید که کیش یا قیش را جغرافیون قدیم شهری نوشته‌اند که در یکی از جزایر بحیره فارس (هرمز) بالای کوهی واقع بود، یاقوت گوید: کیش هو تعجیم قیس جزیره فی وسط البحر تعد من اعمال فارس، لان اهلها فرس (معجم ۷: ۳۰۶) (۲) اصل وپ: شکان. راورتی: شنگان، سنگان، شگان باختلاف نسخ. بقول یاقوت و حدود العالم سنگان یا سنجان از شهرکهای حدود نشاپور بود (۳) کذا فی الاصل. راورتی باختلاف ضبط نسخ: سبراس، سیراش، سیران و شیران نوشته، شاید سبزاین باشد که شهری بود در خراسان (حدود العالم).

و سلاطین غور طریق مودت ومراعات جوانب مسلوک (۱) داشت ، سالی چند خود را در پناه مراعات بداشت ودرگذشت . رحمة الله علیه ، اللهم اظهر بالحق .

## الثانی ملک طغانشاه بن ملک مؤید

پادشاه خوبروی بود . وعشرت دوست عظیم بود ، و شب و روز در عشرت و سماع و مجالست به ندیمان و مطربان و اهل عیش بودی ، وچون ملک نشاپور از پدر بدو رسید ، با ملوک اطراف طریق مودت وموافقت و خدمت پیش گرفت ، چون از وی مضرتی لاحق نمی شد ، همگنان اورا زحمت ندادند ، مدام در عشرت و رقص و طرب و شراب بودی ، بجهت عشرت و طرب آستین پیراهن خود بقدر ده گز در طول کرده بود ، وجلاجل زرین بسته ، و در میان رقص انداختی ، در مدت نزدیک درگذشت .

## الثالث سنجرشاه بن طغانشاه

چون طغانشاه (۲) بتخت نشاپور نشست ، با ملوک غور ، اتصال معارف فرستاد و دختر (۳) سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراه ، بجهت پسرخود سنجرشاه بخواست ، و اکابر و علماء نشاپور بیامدند ، وآن عقدمنعقد کردند

چون طغانشاه برحمت حق پیوست ، تکش خوارزمشاه لشکر به نشاپور آورد نشاپور را ضبط کرد و سنجرشاه را بگرفت و به خوارزم برد ، سلطان غیاث الدین ملکه جلالی (٤) را پای کشاد برقول امام شافعی رحمة الله علیه . و بملک ضیاء الدین درغور (٥) داد ، وسنجرشاه بخوارزم درگذشت . حق تعالی سلطان ما را تاقیام قیامت باقی و پاینده دارد ! والله الباقی ، کل شیء هالک (٦) والله اعلم .

---

(۱) اصل : ماوک . پ : مانندمتن . (۲) اصل : سنجر شاه . پ و راورتی : مانند متن (۳) اصل : و دختران (٤) اصل : حلالی . راورتی : جلالی . (٥) اصل : دژغور پ : درغور . راورتی درمتن ، ملک علاء الدین نوشته ، وگوید : که در رسه نسخه ضیاء الدین هم آمده . وی (درغور) رابه InGhur ترجمه کرده ، حال آنکه درغور بضم اول ترکیب اضافی است . وطور یکه بعد از ین در ین کتاب خواهد آمد گویا درغور یعنی گوهرغور لقب این شخص بود . (٦) قرآن ، القصص ۸۸ .

# الطبقة الرابعة عشر

## ملوک نیمروز و سجستان

الحمدلله الذی جعل قلوب انبیائه کنوزاً ، و صدور اولیائه لکنوز محبته محوزاً . والصلوة علی محمد الذی قدر بعثه لختم الرسل بروزاً ، و علی آله و اصحابه ظهوراً و رموزاً .

اما بعد چنین گوید: بندهٔ ضعیف ترین بندگان سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن التوانی ، که چون این طبقات باسم سلطان معظم شهنشاه سلاطین ترک و عجم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمودبن السلطان التتمش خلدالله ملکه و سلطانه و عظم شانه نبشته می آید ، که ذکرملوک وطبقات ایشان در قلم می آید ، ملوک نیمروز که پادشاهان عالم وعادل بوده اند و ملوک فاضل غریب نواز ، و از عهد سنجری تا بدین عهد که آن ممالک بتعدی و تاراج کفار چین خراب شد ، آن ممالک بشکوه و عدل و شهامت و بذل ایشان مزین بود ، خواستم تا قدر امکان آنچه سماع بود ، و آنچه مشاهده افتاد درقلم آرم ، تا ناظران را و مولف را ، وآن ملوک را ذکرخیر باقی ماند ، و دعاء این پادشاه موجود باشد و اوصافی که نسب ایشان از امراء ماتقدم در تاریخ بصحت معلوم نشد . حق تعالی بر همه رحمت کناد ، و دولت سلطان جهان ناصر الدنیا و الدین ، سلطان السلاطین را مخلد داراد .

### الاول طاهربن محمد

ثقات چنین روایت کرده اند : که چون دور سلطنت محمودیان بخاندان سلجوقیان نقل شد و امرائی که درکورند (۱) سیستان بودند قوت گرفتند ، بخدمت سلاطین الب ارسلان و ملکشاه پیوستند ، و ممالک نیمروز در تصرف ایشان آمد ، و آن بلاد را ضبط کردند ، چون تخت سلطان بفرهمایون سنجری تزئین یافت ، ممالک نیمروز بامیرطاهر رسید ، در خدمت آن حضرت آثار اخلاص نمود ، و سرائی در سیستان که در امارت بود بنا فرمود ، و رسوم ملک داری وضع کرد

(۱) کناد راصل وپ . بظن قوی باید کور باشد که جمع کوره است بمعنی ناحیت و این معرب خوره پهلویست که در زمان قبل از اسلام ، مملکت را به کورتها یعنی ولایات تقسیم میکردند .

و اطراف ممالک نیمروز در ضبط آورد، و مدتی ملک راند و درگذشت و زعم آن ملوك آن بود ، که از آل کیکاوس اند رضی الله عنهم اجمعین .

ثقات چنین روایت کرده اند : که بلاد سجستان را نیمروز از بهر آن گویند : که تمامی آن بلاد دریا بود، چون مهتر سلیمان را بر فرشی که باد برد از فارس بکوه مهتر سلیمان که برابر ملتانست ، گذر بران دریا افتاد فرمود : که از ریگ پر کردند ، دیوان نیمروز آن مصلحت تمام کردند ، دریا زمین شد ، آن زمین نیمروز گشت ، و آن ناتمام بماند . و السلام .

## الثانی تاج الدین ابو الفتح(۳)

ملک تاج الدین ابو الفتح بن طاهر پادشاه بزرگ و عادل بود ، چون پدر او برحمت حق پیوست ، بفرمان سلطان سنجر ، مملکت نیمروز درضبط آورد و بساط عدل بگسترد، و خلق اورا مطیع شدند، وآثار خیر ازو درشهر و اطراف سجستان بسیار باقی ماند ، و با سلطان سنجر (به) مصاف خطا رفت ، و لشکر سجستان با خود ببرد ، و چون مصاف شکسته شد ، ملک تاج الدین ابو الفتح گرفتار آمد ، چون اورا بدان موضع بردند که اورد وی خطا بود ، تخته بندی برپای او نهادند و زنجیرگران درکشیدند ، و اورا مقید کردند .

ثقات چنین روایت کردند : که یکی از مستورات خانخانان (را) برملک تاج الدین ابو الفتح نظری در افتاد ، و در خفیه اورا عزیز داشت میکرد و ما یحتاج او بقدر کفاف وزیاده میرسانید ، ودر تیمارداشت او دقیقه مهمل نگذاشت تا هم بسعی آن مستوره ناگاه ملک تاج الدین ابو الفتح خلاص یافت ، و از اورد وی خطا روی بفرار آورد ، و آن زنجیر و تخت بند با خود آورده بود بسیستان ، و مملکت نیمروز که از جمال و شهامت او خالی مانده بود ، زیب و زینت گرفت ، آن تخت بند و زنجیر که با خود آورده بود ، در پیش مقصورهٔ جامع بفرمود ، تا معلق بیاویختند ، و منهاج سراج که نویسندهٔ این طبقات است در شهور سنه ثلاث و عشر و ستمائه بشهر رسید ، و آن زنجیر و تخت بند در مسجد جامع دید ، هر که بدان شهر معظم رسیده باشد در نظر آورده باشد .

ملک تاج الدین ابو الفتح پادشاه عالم و فاضل بود ، چنین روایت کنند :

(۱) راورتی گوید : که دیگران تاج الدین ابو الفضل نامبرین طاهر نوشته اند (۴۸۰ه) .

که وقتی از وقت خطبهٔ روز جمعه اوگفتی ، و این معنی دلیل است بر فور فضل او ، مدت مدید ملک راند ودر گذشت ، و روضهٔ او در سیستانست . رحمة الله علیه .

## الثالث الملک السایس شمس الدین (۱)

چون ملک تاج‌الدین ابوالفتح درگذشت ، ازوی پسران ماندند : مهتر ایشان شمس الدین بود بملک نشست ، ومما لک نیمروز در ضبط آورده ، یک برادر خود عزالملک را میل کشید ، و براد ران دیگر را بکشت ، و بسیار کس را از امراء و ملوك سیستان ونیمروز بقتل رسانید . و چنان تقریر کردند : که در اول ملک خود ، در یکروز هژده برادر را بکشت ، و او مرد سایس بود ، و سرای امارت که درخانه (۲) اوست ، در سیستان اورا سرای سیاستی گویند ، و از بسیار قتل و سیاست او هیبتی در دل خلق ظاهر شد ، و در مدتی که عهد (۳) سنجر به آخر شد ، و ممالک خراسان و غزنین و کرمان بدست ظالمان غز افتاد ملک شمس الدین نیمروز را ضبط کرد ، و چند کرت لشکر غز عزیمت قلعه (٤) مملکت او کردند میسر نشد ، و جد این ضعیف مولانا منهاج الدین عثمان جوزجانی (٥) رحمة الله علیه ، که از سفر حجاز کعبهٔ معظم بطرف غزنین و لوهور آمد ، در عهد ملک شمس الدین به سیستان رسید ، و یکی از اکابر علما که او را امام اوحدالدین بخاری گفتندی رحمه‌الله ، از اقران خراسان بود ، و از یگانگان (٦) جهان و شریکان خواجه امام نعمان الثانی ابوالفضل کرمانی بود ، رحمة الله علیه ، و عالم دیگر بود ، که اورا قوام‌الدین زوزنی گفتندی ، مذکری فصال دهان کشاده وچشم باز بود مدام این قوام‌الدین ، اوحدالدین بخاری را زحمت دادی ، و در محافل باو جرئت نمودی .

امام شرف‌الدین عطار روایت کرد این حکایت را و گفت : چون مولانا منهاج الدین به سیستان رسید ، سنت پادشاهان نیمروز آن بود : که علماء غریب را

(۱) دارونی : شمس الدین محمد بن تاج الدین (۲) پ : خانه بناء اوست (۳) اصل : در عهد (٤) کذا شاید قلع باشد . (٥) اصل : جورجانی (٦) اصل : سکانکان . پ : یکان یکان .

عزیز داشتندی ، و در بارگاه او تذکیر و مسئله فرمودندی ، ملک شمس الدین فرمان داد ، تا مولانا منهاج الدین علیه (الرحمه) در بارگاه او مسئله گوید . چون علماء حاضر شدند ، مولانا منهاج الدین رحمة الله علیه در بارگاه مسئله خارج گفت ، چون نکته تمام شد ، قوام الدین زوزنی خواست تا بسفاهت (۱) مولانا منهاج الدین بیرون آید اورا بشکند گفت : ما ذکر بزرگی شما و علم و شهرت شنیده بودیم ، اما این قدر بایستی ، که در بارگاه این چنین پادشاه مسئله خارج بحث گفته نشدی . مولانا منهاج الدین چون دید ، که او سر سفاهت و بی ادبی دارد گفت : مولانا قوام الدین اقصه دراز نمی باید کرد ، توعین نجاست بودی ، من ترا بدیدم ، مرا این مسئله یاد آمد ، قوام الدین ازین جواب بشکست و ملک شمس الدین را تبسم چنان غالب شد ، که بر روی چهار (۲) بالش سیاه بغلطید . آن روز امام او حد الدین بخود حالی کرد ، و آن مسئله را جلوه داد ، و آن پادشاه در حق مولانا منهاج الدین عواطف فراوان فرمود ، و مدتها آن پادشاه ملک راند و درگذشت . رحمة الله علیه . والله اعلم .

## الرابع الملک السعید تاج الدین حرب محمد (۳)

پادشاه بزرگ عالم و عادل ، و عالم نواز رعیت پرور بود ، و اورا فرزندان بسیار بودند ، و پسر او در حیات او بتخت نیمروز رسید ، چنانچه بعد ازین در قلم آید انشاء الله تعالی . اول حال آن بود : که چون ملک شمس الدین عم او بتخت نشست ، پدر اورا میل کشید و برادران دیگر را بکشت ، خواهری بود ملک شمس الدین را که عمهٔ ملک تاج الدین حرب بود ، و مکنت تمام داشت چون تعدی و ظلم ملک شمس الدین بسیار شد ، خلق از دولت او سیر آمدند و دست بدعا برداشتند : جماعتی از امرا و اکابر ملک نیمروز بدان ملکه که عمهٔ ملک تاج الدین بود استعانت کردند ، و در تغییر ملک تدبیر نمودند .

---

(۱) پ : سفاحت (۲) اصل : چهارن (۳) راورتی : حرب بن محمد . در حاشیه گوید : که مطابق به فصیحی نامش : تاج الدین حسن بن عز الملک است و بروایتی : ملک تاج الدین حرب بن عز الملک .

رای همه بر ملک تاج الدین حرب قرارگرفت، و او دران وقت شست ساله بود و از فرزندان ملوک هیچ نبود، که ملک را بشایستی. (بیرون شهر سیستان) (۱) موضعی است، که در قدیم الایام شهر آنجا بود. نام آن موضع حشوی (۲) گویند، و در شب (تمام مردم)(۳) سیستان و اهل سیف آنجا جمع شدند، و بامداد خروج کردند، و ملک شمس الدین را با هژده پسر شهید کردند، و ملک تاج الدین را بتخت نشاندند، و پدرش عزالملوک در حیات بود، اما از دولت بینائی محروم بود چون تاج الدین بتخت نشست و باخلق داد وعدل کرد، جمله در بیعت آمدند و باسلاطین غور مبایعات(٤) و مراسلات درمیان آورد، و خطبه باسم سلاطین غور کرد، و در تربیت علما و توقیر ضعفا جد بلیغ نمود، و سنت ملک تاج الدین بر سنت اسلاف خود اضعاف آن فرمود و فرمان داد: تاجمله مساجد بخارا را مصلی بافتند بقدر هریکی، و به بخارا فرستاد، وبجهت مسجد حرم و کعبهٔ معظم فرش و اوانی بسیار فرمود، و پدر این داعی سراج الدین منهاج دوکرت در عهد دولت او بسیستان رسید، یک کرت از جهت سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه، برسالت رفت، وکرت دوم که ازحضرت پادشاه بخدمت دارالخلافت الناصر لدین الله میرفت بجانب مکران هم بسیستان گذشت، و ازملک تاج الدین حرب عواطف فراوان دید رحمة الله علیهم اجمعین.

و ملک تاج الدین درحیوة خود، پسرمهتر خود را ناصر الدین عثمان ولی عهد کرد، چون ناصر الدین در گذشت، یمین الدین بهرامشاه را ولیعهد کرده، و در اواخر عهد عمر مکفوف البصر شد، و مدت شست سال ملک راند، و مدت عمر او صد و بیست سال بود، و درسنه اثنی و عشر و ستمائه در گذشت. و الله الباقی.

---

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۲) کذا فی الاصل بقرار نسخ را و رتی حشنوی، حشوتی، خشودی، خشنودی، حسو، حسنو (۳) کلمات بین قوسین در اصل و پ نیست، از ترجمه انگلیسی اضافه شد (٤) مبایعه: خرید و فروخت یاعهد و میثاق (منتخب).

## الخامس الملک ناصرالدین عثمان حرب (۱)

ناصرالدین پادشاه عادل بود، دختر ملک خراسان عمر مرغنی (۲)، که عایشه خاتون نامداشت در حکم او بود، و او را فرزندان شایسته بودند، و چند کرت از سیستان با لشکر بخدمت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست بخراسان، و در وقت فتح نشاپور در خدمت بارگاه بود، و او ملک نیکو سیرت و عالم پرور بود و با خلق بعدل و احسان و لطف روزگار گذرانید و در عهد پدر خود ملک تاج الدین بخلافت و نیابت پدر در ممالک نیمروز تصرفات کرد، و از بیرون نهر سیستان بکنار هیرمند قصری رفیع و منیع بنا کرد، و مدتی ملک راند، و هم در حیات پدر برحمت حق پیوست و السلام.

---

(۱) راورتی: بن ملک تاج الدین (۲) اصل: مرغنی. راورتی: مرغنی، و المشهور عزالدین عمر مرغنی و به قرار تاریخ مفصل ایران ج ۱: مرغینی. درین باره مراشرحی است که ذیلا نوشته میشود: نام ملوک مرغنی در طبقات چندین بار ذکر شده که ازان جمله است، ملک عثمان مرغنی برادر عمر مرغنی و فرزند ملک عثمان که ملک رکن الدین قامسد اشت و در خیسار حکمدار بود و منهاج سراج هم پیش از سفر هند با او مشهور و از رجال درباروی بود.

لقب ملک عثمان تاج الدین و لقب عمر عزالدین است این دو برادر از دودمان معروف مرغنی اند که در عصر سلاطین غور شهرتی داشتند و مراتب وزارت را حایز بودند. سیفی هروی در تاریخنامه هرات می نویسد: که این دو برادر از زبیرگان ملک کرت بودند ولی منهاج سراج درین مورد شرحی و اشارتی ندارد و با تفاق جمهور مورخان: ملک رکن الدین خواهرزاده خود ملک شمس الدین محمد مهین بن ابوبکر کرت را بجا نشینی خویش برگزیده بود که همین شمس الدین جد بزرگ ملوک آل کرت است و شاید که شمس الدین را در نسب پدری نسبتی با دودمان اجداد مادری خود نسبت و پیوندی باشد.

اما کلمه مرغنی را که مورخان قدیم به همین صورت ضبط کرده اند مرحوم عباس اقبال آنرا (مرغینی) بزیادت (ی) بعد از (غ) نوشته (دیده شود تاریخ ایران ج ۱ ص ۳٦۷) ولی بنظر من (مرغنی) اصح خواهد بود زیرا شیخ عبدالله فامی مولف تاریخ هرات در مدح عزالدین عمر مرغنی قصیده دارد که سیفی در تاریخ هرات چند بیت آنرا نقل کرده:

ایام شد مساعد و امید شد غنی — در عهد عزالدین عمر آنشاه مرغنی
فرخنده خسرویکه ز کحل سخای او — دارد همیشه دیده حاجات روشنی
در عهد او قضا نکند عزم پر دلی — واز بیم او فلک نکند رای توسنی
بسی شبهه روز سخا و گه مصاف — او راست بزم حاتمی و رزم بیژنی

ازین چند بیت وقافیت آن پدید می آید، که بجای مرغینی همان مرغنی اصح است چه مرغینی را نمی توان بنا (مرغنی - غنی - توسنی - بیژنی) و غیره قافیت کرد.

السادس الملک الغازی یمین الدولت و الدین بهرامشاه حرب(۱)
پادشاه ضابط و قاهر بود، وسیاست وعدل تمام داشت، و سنت اعزاز علما و غربا برشرط اسلاف خود باقامت میرسانید، و هم درعهد پدرخود ملک تاج الدین حرب مذکور شد، و (به) شهامت و جلادت و کیاست و شجاعت مشهور گشت ومدتها درعهد حیوة پدر خود ممالک نیمروز درضبط آورد. چون ملک تاج الدین حرب برحمت حق پیوست، او ملک را متصرف شد، و اورا دو برادر دیگر از یک کنیزک ترک بودند، و پیش از وی جمله پادشاهان و ملوک نیمروز برسم قدیم مویها باز نمودندی، و کلاه جوار(۲) نهادندی، و دوسه دستار پران بسته، و دیگر دستار سیاه برزبرجمله بسته. چون عهد دولت به ملک یمین الدین بهرامشاه رسید و مادر او ترکیه بود، کلاه قندوز(۳) و ترک (٤) نهاد، و جعد ترکانه بافت، و هردو برادر او یک شهاب الدین علی، دوم ملکشاه هم برلباس او بودند.

و این داعی در شهور سنه ثلاث و عشرو ستمائه، از شهر بست عزیمت سیستان کرد، چون بدان حضرت رسید، موضعی است، آنرا گنبد بلوچ (٥) گویند از طرف شرق، رسولداران (٦) استقبال نمودند، و این داعی را به شهر آوردندو بموضعی که آنرا مدرسهٔ سرحوض گویند بطرف جنوب شهر که آنرا در طعام (۷) و بازار فرود گویند منزل فرمود، و در بارگاه آن پادشاه کریم مشرف شد هرکرت تشریف فرستاد، و تا آنجا بود، هرماه علوفهٔ بسیار از زر وغله فرستاد و اعزاز بسیار و اکرام بیشمار فرمود، بعد ازهفتماه بطرف خراسان مراجعت افتاد. ملک یمین الدین بهرامشاه در غایت ضبط و کیاست و شهامت بود

(۱) راورتی: بهرامشاه حرب بن تاج الدین حرب. ولی در حاشیه گوید: که بهرامشاه نواسه تاج الدین بودو پسرنا صرالدین (۲) کذا. پ: جورکه راورتی بمعنی مخروطی ترجمه کرده (۳) قندوز: سگ آبی که از پوست آن لباس سازند (غیاث) راورتی این کلمه را بسمور و خزسیاه SABLE ترجمه کرده (٤) در پنجا یک کلمه بصورت درست خوانده نمی شود (تبرک یابترک) بنظر می آید در (پ) نیز چنین است، راورتی به CAMLET ترجمه کرده بمعنی لباسیکه ازموی شتربافند. شاید اصلا ترک باشد بفتح وکاف عربی یا پارسی بمعنی کلاه و خود آهنی وگوشه کلاه (غیاث) (٥) یک نسخه راورتی: گنبد بلوت (٦) رسولدار: مامور تشریفات سیاسی (۷) اصل: درهطعام (ر: ۱٦).

و رسم بلاد نیمروز آن بوده است در قدیم که قبایل را باهم قتال و مخاصمت بودی و هیچکس در شهر و روستا، بی سلاح تمام نرفتی. چون عهد دولت بدو رسید از هر قبیله گروگان بستد، و در قلاع مقید فرمود، تا در هر قبیله که خونی بناحق ریخته شدی، مهتر آن قبیله را بدان حادثه مواخذه فرمودی. بواسطه آن قتال از میان قبایل برافتاد، و ملک شمس الدین بهرامشاه دوکرت بغزو قهستان ملاحده رفت و جهاد بسیار کرد، و امام شرف الدین احمد فراهی که ملک الکلام عصرخود بود، این قطعه در تهنیت آن فتوح گفت، قطعه:

همایون و فرخنده بر اهل گیتی — مبارك رخ و شاه فرخ نژاد است
ز یمن یمین و ز یسر یسارش — جهان پرز آئین و انصاف و داد است
شه نیمروزی! و در روز ملکت — خجسته هنوز اول بامداد است
ازین حرب کاندر قهستان نمودی — روان محمد ازین حرب شاد است
بمان در جهان تا جهانرا طراوت — زآب و زنار و زخاك و زباد است

نماند فراموش بر باد خسرو
ثناء «فراهی» اگر هیچ باد است

و چون مدتها ملک راند و حادثهٔ کفار مغل خراسان را خراب کرد و ممالک اسلام برافتاد، قلعه ایست در حدود نیه (۱) آن بلاد، که آنرا قلعهٔ شهنشاهی گویند و برادرزادهٔ ملک یمین الدولت پسر ناصر الدین عثمان آن قلعه را بملاحدهٔ قهستان فروخته بود، و در تصرف ایشان بود، و درین وقت ملک یمین الدولت بهرامشاه رسولی فرستاد، و قلعهٔ شاهنشاهی را التماس نمود و گفت: اگر مضایقتی رود، زود لشکر بدانطرف آورده شود. بدین سبب از طرف قهستان فدائی نامزد او شده، و در شهور سنه ثمان و عشر و ستمائه، روز جمعه بوقت آنچه به نماز میرفت، در میان بازار چهار فدائی از اطراف او در آمدند و او را شهید کردند، علیه الرحمه، و الله اعلم.

## السابع الملک نصرة الدین بهرامشاه

ملک یمین الدولة چون برحمت حق پیوست، اکابر و امراء نیمروز اتفاق کردند

(۱) اصل: ینه، پ: نیه. راورتی: نه، و نیه صحیح است، زیرا حدود العالم(نه) را از شهرکهای حدود خراسان در بحث سیستان آورده و در تاریخ سیستان (نیه) هم ضبط شده.

و پسر میانهٔ او نصرت را بتخت نشاندند و اضطراب در ممالک نیمروز ظاهر شد ، و از هر طرف تشویش افتاد ، و پسر مهتر او رکن الدین مقید بود و جماعت اهل سنت و جماعت از فریقین همه دوستدار و مطیع و هواخواه رکن الدین بودند. چون مدت چهار ماه از جلوس امیر نصرت برگذشت ، خوارج خروج کردند ، و رکن الدین را بیرون آوردند. میان امیر نصرت و رکن الدین مصاف شد. انهزام بر نصرت افتاد ، امیر نصرت بطرف خراسان و غور آمد ، و کرت دوم بطرف سیستان رفت ، و ملک از دست رکن الدین مستخلص کرد و بعاقبت چون لشکر کفار چین و مغل بطرف سیستان رفت ، و شهر سیستان بدست کفار افتاد ، نصرت شهادت یافت و درگذشت . والله اعلم .

## الثامن رکن الدین محمود بن بهرامشاه

ملک رکن الدین پادشاهزاده با سیاست و قتال و متهتک بود ، و در عهد حیات پدر ، او را در خدمت پدران ، داعی دیده بود . و مادر او کنیزک رومیه بود ، و او مرد میانه بالا و لعل و سپید بود ، و در وقت پدر از وی حرکات نا مضبوط بسیار در وجود آمد ، و ملک یمین الدین بهرامشاه پسر خود رکن الدین محمود را نامزد کرد با لشکری ، و باطراف خراسان بخدمت سلطان فرستاد و با آن مستدعی که از طرف خوارز مشاه آمده بود ، چون بحدود فوشنج هراة رسید ، ملک رکن الدین آن ترک مستدعی را در میان شراب بکشت ، و از خوف آن بجانب سیستان باز آمد . ملک یمین الدین بهرامشاه او را مقید کرد و لشکر بسیار با امیر شمس الدین ... (۱) با خدمتهاء (۲) گران مایه و عذر بسیار بخدمت خوارز مشاه فرستاد ، و هم در آن سال حادثهٔ کفار مغل ظاهر شد و آن لشکر نیمروز را در قلعهٔ ترمذ نامزد فرمود و چنگیز خان ملعون خود لشکر آورد و ترمذ بستد ، و جملهٔ آن لشکر آنجا شهادة یافتند ، و ملک رکن الدین محمود چون (به) سیستان بنشست ، بعد از برادر ظلم آغاز کرد و دست تعدی برکشاد و امیر نصرت برادرش بیامد ، از طرف خراسان با التماس اهل سیستان ، و ایشان را با هم منافشت افتاد ، ناگاه لشکر مغل بسیستان رسید

(۱) در اینجا یک کلمه بصورت واضح خوانده نشد و (بالحفض) بنظر می آید . پ : ناقصه (۲) پ : خدمت .

جمله هلاک و مستأصل و اسیر و شهید شدند ، و شهر سیستان خراب گشت . خدای بر همه رحمت کناد.

## التاسع الملک شهاب الدین محمود بن حرب

چون لشکر کفار از سیستان بعد از خرابی باز گشت ، ملک شهاب الدین بگوشهٔ مانده خروج کرد ، و سیستانرا بگرفت ، اما چون خراب بود ، و خلق نمانده ، پس طراوتی و قوتی نیافت ، جماعت خارجیان قوت و جمعیت کردند ، شاه عثمان پسر (۱) ناصر الدین عثمان حرب را از شهر نیه (۲) استدعا کردند ، و او لشکر خوارزمشاهی را از ملک کرمان که او را براق حاجب گفتندی بمدد طلبید چون آن لشکرگاه با شاه عثمان بسیستان آمد ، شهاب الدین محمود شهادة یافت برادرش امیرعلی (۳) بنشست هم نظامی نگرفت و درگذشت علیه الرحمه .

## العاشر الملک تاج الدین ینالتگین(٤) خوارزم شاهی

ملک تاج الدین ینالتگین (٤) از خاندان ملوک خوارزمشاه بود ، از بنو اعمام سلاطین خوارزمشاه بود ، در عهدی که سلاطین غور نشاپور فتح کردند تاج الدین ینالتگین با پسرعم خود ملک فیروز التتمش (٥) خوارزمشاهی به هندوستان افتاد ، و در وقتی که حادثهٔ کفار چین ظاهر شد ، این تاج الدین در خدمت ملک کریم الدین حمزه بود در ناگور سوالک . ناگاه فرصتی جست و خواجه نجیب الدین را شهید کرد ، و یک پیل بود آنجا پیش گرد و بجانب اچه رفت بخدمت ناصر الدین قباچه (٦) پیوست ، و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بولایت سند رسید ، ازانجا برفت ، بموافقت خدمت سلطان جلال الدین در بلاد کرمان رفت ، و دران بلاد خوک و کوک (۷) حوالهٔ او شد . چون ملوک نیمروز با هم در مکاوحت بودند ، پسر پسر ناصر الدین عثمان که او را شاه گفتندی ، از ملک (۸) کرمان که براق حاجب خطابی گفتندی مدد خواست . ملک تاج الدین ینالتگین را در شهور

(۱) کذا ، راورتی : عثمان نواسه ناصر الدین (۲) اصل بنه (۳) کذا ، راورتی و ... : امیرعلی زاهد (٤) اصل : نیا لتگین ، راورتی : ینالتگین . تاریخ سیستان : ینالتگین (٥) راورتی : التمش (٦) اصل : قباج ، راورتی : قباچه ، تاریخ معصومی : قباچه (۷) کذا در اصل وپ ، بقرار تصحیح راورتی : خوکک و لوکک ، جوکک و کوک ، جوک ولوک ، حوک و کوک ، خوک و کوک ، در تاریخ کرمان تالیف احمدعلی خان کرمانی (طبع تهران ۱۳۱٤ ش) گوک یکی از بلوکهای کرمان است که در نزدیکیهای مزماشیر و خبیص واقع بود (ص ۲۹۹ ، ۳٤۰ ، ۳٤۱) اما خان خوخ جزء کرمان بود (تاریخ سیستان ۲۸۱) که صحیح خوک متن باید خوخ باشد . (۸) اصل : از ملوک

سنه اثنی وعشرین و ستمائه بطرف نیه فرستاد ، چون آنجا رسید ،شاه عثمان را مدد کرد ، وخود بنشست ، و ولایت نیه در تصرف آورد . از شهر سیستان جماعتی بخدمت اوآمدند ، و از وی استمداد خواستند ، که ملک شهاب الدین کشته شده بود و سیستان بی خصم مانده . تا مگر شاه عثمان را بسیستان برد و بنشاند ، و تاج الدین ینالتگین بسیستان آمد آن شهر را بگرفت ، و بلاد نیمروز در تصرف آورد ، و درین حال ملک رکن الدین خایسار (۱) آمد. این داعی را که منهاج است ازطرف غور برسالت بنزدیک ملک تاج الدین ینالتگین (۲) فرستاد بشهر فراه ، در داوری (۳) خدمت(٤) او در یافته شد، و با او عهد مستحکم گشت ، چون بغور مراجعت کرده آمد ، تاج الدین را با ملاحده خصومت افتاد و مصاف کردند و منهزم شد ، پس بسیستان باز رفت، وجماعت خوارج را که بروی عصیان آورده بودند بشکست ،ودر شهور سنه ثلاث وعشرین و ستمائه کرت دیگر این داعی بخدمت او رفت ، و بعد ازان تاج الدین بطرف غور آمد ، و قلعهٔ تولک و اسفزار ضبط کرد ، و درین سال بعد از مراجعت از نیمروز این داعی را اتفاق سفر افتاد، و لشکر مغل کرت دوم درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه بطرف نیمروز آمد، تاج الدین ینالتگین در قلعهٔ ارگ سیستان محصر شد ، و مدت نوزده ماه آن قلعه را نگامداشت و جمله حشم که با او بودند در قلعه ، ازغوری و تولکی و سگزی و ترک همه هلاک شدند، و او را بریک چشم تیری آمد. ناگاه از قلعه افتاد و اسیر مغل گشت ، وآن قلعه را بکشادند، و خلق باقی را شهید کردند ،و تاج الدین ینالتگین را از سیستان به قلعه صفهید (٥) کوه آوردند و درپای آن قلعه شهید کردند رحمة الله علیه.. حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را درتخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی داراد. والسلام والله اعلم .

(۱) راورتی ، خایسار غور . پ : خاسار . بقول یاقوت خیسار از شهرهای سرحدیست بین غزنه و هرات (معجم البلدان) (۲) اصل : ینالتگین (۳) درمتن راورتی نیز چنین است و گوید که در بعضی نسخ داروی هم آمده . پ : در شهر فراط در داوری . بموجب تاریخ سیستان (ص ٤٠٧) قلعهٔ داوری در مضافات فراه بود . (٤) پ : وی (٥) درمتن راورتی کذا . در برخی از نسخ وی : سفید کوه . پ : سپید کوه . شاید صفهید معرب سپید باشد . صفهید . هم توان خواند . وقرار تاریخ سیستان (ص ٤٠٦) قلعه سپیدکوه معروفست به لاش ، و لاش و جوین تا کنون مشهور است .

# الطبقة الخامسة عشر

## ملوك الكرد

الحمد لله فالق الاصباح و جاعل الظلام ، والسلام على خير الانام ، وعلى آله و اصحابه الكرام.

اما بعد: فهذا ذكر ملوك المصر والحجاز واليمن و شام ، على وجه الاختصار و الايجاز و لله الاتمام.

چنين گويد ضعيف ترين بندگان درگاه ربانى، منهاج سراج جوزجانى حفظه الله عن كيد القاصى و الدانى ، كه ذكر ملوك مشرق و مغرب در كفر و اسلام بقدر امكان در تقرير آمد ، و از تواريخ ملوك عجم و مشرق ، شمهٔ بر وجه اختصار در بيان آورده شد. اين نسخه را بذكر ملوك شام وحجاز و مصر و يمن كه سلاطين و ملوك مجاهد با نام بوده اند ، وبعد از سنجريان و سلجوقيان آن ممالك را ضبط داشته اند ، تزيين داده شد ، تا متأملان اين طبقات را چون نظر برين صحايف افتد ، مولف را بدعاء ايمان وسلطان را بدعاء بقاء دولت وسلطنت وتوفيق و احسان ياد دارند و الحمدلله على نعمائه .

## الاول سلطان نورالدين زنگى

سلطان نورالدين محمود زنگى از اتابكان موصل بود و اتابكان موصل از بنده زادگان سنجر بودند ، و اين بندهٔ سنجر كه اول ملك موصل شده ترك خطايى بوده است ، و اين روايت از يكى فرزندان و خداوند زادگان موصل سماع افتاد ، در شهر لكهنوتى ، و آن ملك زاده در زمين هند وستان وحضرت دهلى اجلها الله ، بخداوندزادهٔ موصل معروف بود ، وهم سلف سلطان سعيد شمس الدنيا و الدين طاب ثراه بود ، او چنين تقرير كرد: كه پدران ما همه بنده زادگان سنجر بودند ، و او هم هشتم فرزند بود ازان ترك خطايى .

حاصل الامر سلطان نورالدين كه ملك شام بود ، پادشاه عادل بود و خير بسيار كرد ، وغزو و جهاد بى اندازه كرد ، وملوك كرد وعرب و ترك درخدمت او بسيار بودند ، و از سلطان نورالدين در ديار شام آثار خير فراوان باقيست.

ومدت ملک او بسیار بود .چون درگذشت ، از وی پسری ماند علی نام ، بجای او بنشست . والله اعلم .

## الثانی الملک الصالح

الملک الصالح علی بن محمود بن زنگی. بعداز پدر خود بتخت شام ، در شهر دمشق بنشست ، و امرا و ملوك اورا خدمت کردند ، و اطراف شام وحلب و دیار(۱) دیگر درتصرف او آمد . چون خبر وفات نورالدین رحمه الله بمصر رسید و درین وقت مملکت مصر بسلطان صلاح الدین رسیده بود ، چون حقوق نعمت سلطان نورالدین در ذمهٔ صلاح الدین بسیار بود از مصر عزیمت کرد تا بخدمت ملک صالح آید ، و شرط عزا و خدمت بجا آرد ملک صالح را مبارکباد ملک شام بگوید و بازگردد ، لشکر از مصر به شام آورد ، چند انچه بسرحدهاء شام رسید ، خبر وصول او بدمشق آوردند ، ملک صالح را خوفی و هراسی دردل افتاد ، با هرکس مشورت کرد ، که خبر وصول او گرمست چه باید کرد ؟ خادمی بود ازان ملک صالح ، از خدمتگاران قدیم پدرسلطان نورالدین ، آن خادم را یمین نام بود ، ملک صالح راگفت : صواب آن باشد ، که چون صلاح الدین رسید ، تو بطرف حلب روی آوری و دمشق و شام بصلاح الدین بازگذاری ! که هیبت او در دلها قرار گرفته است ومال ولشکر بسیار دارد ، و ممالک را ضبط تواند کرد ، وخلال زاده و نیکو باطنست ، حق تو و نعمت پدر تو نگاهدارد ، و اگر با او خصومت کنی ترا طاقت مقاومت و خصومت او نباشد . رای ملک صالح برین معنی قرار گرفت ، از دمشق بطرف حلب رفت ، و ممالک شام بصلاح الدین سپرد و باقی عمر بحلب بود در عز و حرمت . صلاح الدین اورا خدمتها کرد ، وحق او محافظت نمود ، و از شرط اعتقاد و حسن عهد هیچ دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت . رحمة الله علیه .

## الثالث ملک ایوب بن شادی

وملک اسد الدین بن شادی ، هردو برادران بودند واز ملوک کرد بودند در زمین شام . و سالها در خدمت سلطان نورالدین بودند ، وکارهاء بزرگ کردند

(۱) ترجمه راورتی : و دیار بکر .

در حدود شام ومغرب با لشکر هاءگران غزو وجهاد بسیار نمودند ، و چون ملک ایوب بن شادی درگذشت ، از وی چهار پسر ماند: اول : صلاح الدین یوسف بن ایوب . دوم ملک العادل ابوبکر بن ایوب . سیوم شهنشاه بن ایوب چهارم سیف الاسلام بن ایوب .

چون ایوب درگذشت ، پسران او در خدمت عم خود ملک اسدالدین بودند . و اول کس که از ایشان پادشاه شد در مصر ، این اسدالدین بود و اول کس که درشام پادشاه شد ، صلاح الدین یوسف بود ، چنانچه بعد ازین تقریر یابد . انشاء الله تعالی .

## الرابع الملک اسدالدین بن شادی بمصر

ثقات روات چنین روایت کرده اند : که جماعتی از علویان مغربی دعوی خلافت کردند ، و از مغرب لشکر بمصر آوردند ، ومصر از دست امراء عباسی بیرون کردند ، و اسم مهتر ایشان المستنصر بود ، وایشان را بعضی علما به قرامطه نسبت کنند ، وآن مملکت بدست فرزندان ایشان بماند ، تا بدان عهد که از بلاد روم ، لشکر افرنج روی بمصر نهاد ، و آن بلاد را غصب کردند ، چون علویان مصر را قوت مقاومت ودفع ایشان نبود ، از سلطان نورالدین شام مدد التماس نمودند ، سلطان نورالدین ملک اسدالدین شادی را نامزد فرمود ، تا کفار افرنج را از بلاد مصر دفع کند ، ملک اسدالدین شادی از خدمت سلطان التماس نمود : تا صلاح الدین یوسف که برادر زادهٔ او بود با او نامزد نماید ، ملک اسدالدین با صلاح الدین هردو از شام (۱) روی بمصر آوردند ، چون بحدود مصر رسیدند ، کفار افرنج از وصول لشکر شام خبر یافتند ، عنان جرأت درکشیدند وبسرحدی که رسیده بودند ، همانجا توقف کردند ، لشکرشام بمصر درآمد و استیلا یافت ، چون قوت وشوکت بسیار داشتند علویان مصر خایف شدند ، و از استمداد ایشان پشیمان گشتند ، که لشکر شام را از استیلا و تصرف ، قوت آن نداشتند منع کنند ، سیدی که در مسند خلافت مصر بود وزیری داشت شاورنام ، اورا در سر طلب کرد و فرمود :

(۱) اصل : از شادی . راورتی : از شام.

که نزدیک کفار افرنج مکتوبی مخفی بنویس! که ما ولشکر ما، شامیان را مدد نخواهیم کرد، و معونت واجب نخواهیم داشت، شما را بطرف ایشان بباید رفت و قوت کرد، و این بلا (۱) را دفع گردانید، غنایم ایشان جمله شما را مسلم. فی الجمله مصریان خواستند، تا لشکر شام را بچنین غدری بدست لشکر روم و کفار افرنج باز دهند، بحکم این مکاتوب و التماس، کفار افرنج روی بقتال و دفع لشکر شام آوردند، وعدد لشکر کفار هشتاد هزار مرد بود، و عدد لشکر شام هفتصد سوار. چون هر دو لشکر بهم رسیدند و قتال و صیال (۲) آغاز کردند، لشکر شام را از سبب قلت عدد طاقت نبود، بضرورت منهزم شدند؛ و از مصر جنگ کنان در گریز شدند، تا بموضعی بیامدند، که آن موضع را بلبیس (۳) گویند، و آن موضع را ربضی و حصاری بود بحصن پناه جستند وحصاری شدند، ولشکر کفار افرنج در دور آن حصار لشکر گاه کردند و منزل ساختند، و استعداد گرفتن حصار آغاز نهادند. چون لشکر شام، حال اضطرار خود ومحصر شدن، و غدر علویان مصر وآن جمله مشاهده کردند، خلاص را طریقی اندیشه نمودند ملک اسد الدین و صلاح الدین گفتند: تدبیر خلاص جانبازیست یا ملک یا هلک، و با هم اتفاق کردند، و دست در چنگ توکل زدند و با عتصام باری تعالی وتقدس، دل از جان شیرین برداشتند، و یکبارنا گاه از ان موضع بیرون آمدند وجهاد آغاز نهادند، نصرت آسمانی در رسید، و وعدهٔ کذلک حقاً علینا نصرالمومنین (٤) مدد فرستاد و لشکر کفار منهزم شدند، و انصار حق پیروزی یافت، وازانجا تا بدر مصر و حوالی از کشته پشته کردند. و الحمدلله علی نصرة الاسلام.

لشکر اسلام با چنین فتحی یکسر بدر مصر آمدند، وزیر مصر که شاور نام بود شرایط استقبال بجای آورد، چندانکه نظر صلاح الدین بروی افتاد بدست مبارک خود، در پیش ملک اسد الدین بزخم شمشیر سرشوم اورا

(۱) اصل وپ: این بلاد. (۲) صیال: به کسره یا فتحه اول، قهر و غلبه (۳) اصل: بلیاس. راورتی: تلبیس. پ: بلبیس که در مختصر الدول ابن العبری در جمله شهرهای مصر می آید، شاید یا قیاس باشد، که هم درین کتاب دیده می شود. (٤) و کان حقاً الخ. قرآن، الروم ٤٧.

از تن جدا کرد ، و جمله خلق مصر و شام بر امارت ملک اسدالدین اتفاق کردند ، و او ملک مصر شدو بتخت نشست ، وعلویان مصر را بی تعرض بگوشه یی بنشاند ، وخطبه همچنان بنام ایشان بود ، و خبراین فتح بشام فرستاد وممالک مصر را با سرحد ها در ضبط آورد ، ومدتی آنجا مقام کرد و درگذشت . و السلام علی من اتبع الحق . و الله اعلم بالصواب .

## الخامس سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب

پادشاه بس بزرگ بود وغزوها و جهاد بسیار کرد ، وبا قیاصرهٔ روم وکفار افرنج قتال کرده واو را اغلب بخشش ونصرت ربانی (۱) و فتوح آسمانی در همه کارها یار بود و ممالک شام ومصر و قدس وحجاز ویمن همه درضبط او آمد . حق تعالی چون خواست ، که دین خود را نصرت کند ، و دولت اسلام درآخرالزمان اعلان یابد ، از هردودمان پادشاهی بندهٔ را برگزیده وابواب فتح بلاد کفر را بمفتاح جهاد او کشاده گردانید ، چنانچه در ممالک مشرق سلطان معزالدین محمد سام شنسبانی (۲) غوری را به فتوح بلاد تا اقصی چین مخصوص کرد ، و در ممالک مغرب و دیار شام ، سلطان صلاح الدین یوسف کردی را بفتوح دیار مغرب و افرنج مخصوص گردانید ، تا فتوح بسیار بر دست او ظاهر شد ، وملک مصر از دست علویان مصری که روس باطنیه قرامطه ایشان بودند ، در ضبط خلفاء ابی العباس باز آورد . و قدس وعکه و فراوان ازمملکت روم و فلسطین از دست کفار افرنج مستخلص گردانید . حال او چنان بود : که چون پدر او ملک ایوب بن شادی برحمت حق پیوست ، او بخدمت عم خود ملک اسد الدین بود ، چنانچه تقریر افتاده است در ذکر ما تقدم ، ومدام ملازمت خدمت درگاه سلطان نورالدین کردی ، وبرجولیت و چابکی وشهامت شهرت تمام یافته بود ، ودر لعب صولجان و گوی با ختن باسلطان حریف شده بود . یکی از ثقات چنین روایت کرد : که روزی سلطان نورالدین گوی می باخت ، گوی میان او و سلطان افتاد ، بقوت و چابکی گوی از پیش سلطان بیک ضرب چنان ربود ، که از شدت زخم چوگان

(۱) اصل : زبانی (۲) اصل : سنبانی . پ : شام سیستان .

صلاح الدین گوی در هوا چندان برفت ، که در نور آفتاب مستغرق شده وسایهٔ آن گوی بر سر نورالدین افتاد ، چون سلطان آنحال مشاهده کرد ، غضب بر مزاج او استیلا یافت ، بخشم چوگان از دست بینداخت ، و از میدان برون آمد ، برین سبب خوف بر سلطان صلاح الدین غالب شد ، و خود را از نظر سلطان نورالدین مخفی داشتن گرفت ، و در نظر سلطان کم می‌آمد ، و از خواجه هرمز(۱) بازرگان سماع افتاد ، که درین وقت شبی سلطان صلاح الدین بخواب دید : که در مصر شبی او را قومی بگرفتند ، و به نزدیک قصر امارت بردند ، و طناب در حلق او کردند ، و از کنگرهٔ قصر امارت درآویختند ، از هیبت آنخواب بیدار شد ، و خوف او زیادت گشت ، و عظیم در اندیشه می بود . ناگاه رسول علویان مصر در رسید ، و از سلطان نورالدین استمداد نمود ، چنانچه در ذکر ماتقدم تقریر یافته است ، سلطان عم او ملک اسدالدین را نامزد فرمود ، و او صلاح الدین را درخواست کرد خوف بر صلاح الدین بسبب آن خوف استیلا یافته بود ، و به نزدیک معبر رفت و خواب بازگفت . معبر گفت : امارت ملک مصر مبارکباد ! هیچ اندیشه بخود راه مده ! که حق تعالی ترا ملک بس بزرگ گرداند ، به قوت آن تعبیر با دل پر نشیط ، و امل بسیط بمصر آمد ، و آن همه حوادث بروی وعم وی بگذشت . چون عم وی برحمت حق پیوست ، اهل مصر و لشکر شام بر امارت او اتفاق کردند ، به هیچ وجه قبول نمیکرد ، چون الحاح خلق از حد بگذشت ، سلطان صلاح الدین فرمود : که ملتمس شما بوفا رسانم ، بشرط آنکه آنچه شما یک التماس من بوفا رسانید ! همه بر اشارت او رضا دادند ، صلاح الدین فرمود فردا در مجلس (۲) جامع شوید ، تا این التماس بگویم و امارت شما قبول کنم بر ان جمله عهد کردند ، و دیگر روز در مسجد جامع جمله جمع شدند ، و از وی التماس اظهار آن التماس نمودند ، صلاح الدین بیعت خلافت و امامت خلفاء بنو العباس التماس نمود ، جمله بیعت آل عباس قبول کردند ، و در عهد دولت امیر المومنین المستضی بامرالله خطبه باسم آل عباس کرد ، و فتحنامه بدار الخلافت بنوشت و لواء افرنج منکوس باعلام قرامطه بخدمت مستضی فرستاد ، و از حضرت

(۱) کذا در اصل وپ . راورتی : خواجه مزهر (۲) پ : در مسجد جامع جمع شوند .

دارالخلافت اورا الملک الناصر خطاب شد، و پادشاه مصر گشت ، هم درین وقت سلطان نورالدین برحمت حق پیوست ، سلطان صلاح الدین بشام آمد و پادشاه شد، چنانچه ذکر آن رفته است پیش ازین ، و ملک العزیز را که پسر او بود مملکت مصر داد ، و ملک افضل را ولی عهد او کرد ، و برادر خود ملک عادل را دیار بکر داد.

یکی از ثقات کبار چنین گفت: که چون خبر جلوس سلطان صلاح الدین به ممالک روم و قیاصرهٔ افرنج رسید ، لشکر بی شمار از کفار بطرف شام آمدند، و بدر دمشق با سلطان صلاح الدین مصاف کردند، و لشکر اسلام منهزم شد ، و سلطان گریزان بدرون دمشق در آمد، و کفار بردرشهر لشکر گاه کردند و نکبت تمام به اسلامیان راه یافت ، سلطان صلاح الدین خلق دمشق را در موضعی جمع کرد تا بر قتال و دفع کفار و غزا بیعت دهد ، و یکی را از علماء ربانی بر کرسی فرستاد تا در ترغیب جهاد چند کلمه بگوید ، وخلق را بر غزو تحریص کند . آن عالم ربانی از سر صدق روی بصلاح الدین آورد و گفت: ای صلاح الدین! از دهان تو و بروتان تو ، بوی بول شیطان می آید ، عهد تو با خدای چگونه مستحکم شود، و کی راست آید ؟ این حدیث بردل مبارک سلطان بتوفیق رحمان کار کرد ، و بر پای خاست ، و بر دست آن عالم ربانی رحمة الله علیه از خمر و جمله معاصیٔ توبه کرد ، و خلق برغبت صادق با او بیعت جهاد کردند و هم ازانجا روی به جهاد آوردند، و از شهر جملهٔ بیرون آمدند ، و بر لشکر کفار زد ، حق تعالی نصرت فرستاد ، انهزام بر اعدای دین افتاد، و چندان بدو زخ رفتند از زخم تیغ انصار حق ، که در حصر و حصار نیاید ، و جمله ملوک و امرا و مشایخ افرنج اسیر گشت . چون اسلامیان مظفر و منصور گشتند . سلطان در باب اسیران با هر کس تدبیر فرمود ، به آخر بدان قرار گرفت: که جمله را آزاد کرد و توبه داد و انعام ارزانی داشت ، چون یک منزل برفتند ، پیغام بخدمت سلطان فرستادند ، که ما همه بندگان آزاد کردهٔ تو ایم ، هر یک را حلقه بفرست تا در گوش کنیم ، آنگاه برویم . سلطان فرمان داد: تا بعدد هر یک حلقه از مثقال زر صامت گردانند ، و بنزدیک ایشان فرستاد ، جمله حلقه در گوش کردند و بازگشتند ، و آن جماعت هیچ یک هرگز بجنگ لشکر او نیامدند ، و صلاح الدین

متمکن شد، و آثار او در اسلام باقیست ، مدتی ملک راند و درگذشت علیه الرحمه. و اورا شش پسر بودند. القاب: ملک الظاهر (۱) ، ملک الفاضل ملک العزیز ، ملک المحسن ، ملک هاشم (۲)، ملک الصالح (۳) .

## السادس الملک افضل

ملک افضل علی بن یوسف بن ایوب الکردی ، ولی عهد سلطان صلاح الدین یوسف بود ؛ چون سلطان درگذشت ، افضل به تخت دمشق و مملک شام بنشست و همگنان او را خدمت کردند و موافقت نمودند. اما برادرش ملک العزیز که صاحب مصر بود ، لشکر بطلب ملک بجانب شام آورد ، و ملک عادل ابوبکر ایوب که برادر صلاح الدین بود، و دیاربکر داشت ، با ملک العزیز ضم شد و ملک افضل را در دمشق محصر کردند ، و مدت مدید مخاصمت میان طرفین بود ، بعاقبت بدان قرار گرفت ، که دمشق بملک العزیز تسلیم کرد ، صلح شد ، و بلاد سلخت(٤) که طرفی است از شام بملک افضل دادند ، و ملک افضل مردی عالم وافر فضل بود حال خود در دو بیت تضمین کرد ، و بدار الخلافت الناصر لدین الله فرستاد ، و عهد خلافت بامام الناصر رسیده بود ، آن دو بیت اینست : شعر :

مولای ان ابو بکر و صاحبه(٥) عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
انظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول .

---

(۱) پ: ظاهر (۲) اصل : ملک الثیم ؟ (۳) راورتی گوید : که صلاح الدین فرزندانی داشت که شش نفر ذیل معروف اند : (۱) ابوالحسن علی ملک الافضل نورالدین . دوم : ملک العزیز عمادالدین ابوالفتح عثمان . سوم : ملک القاهر غیاث الدین ابومنصور غازی . چهارم : ملک الظافر مظفرالدین ابوالقاسم خضر . پنجم ملک الظاهر ( ملک المحسن یا ملک الصالح ) ششم : ملک الزاهد مجیرالدین ابوسلیمان داود . ولی ابن پوڑ در دول اسلامیه (ص ۹۰) نام پنج پسر وی را می آورد : الافضل علی متوفی ٦٢٢ ه . العزیز عثمان متوفی ٥٩٥ ه . الظاهر غازی متوفی ٦١٣ ه . خضر المؤید مسعود متوفی ٦٠٦ ه .

(٤) کذا متن راورتی با ستفاد یافعی : بلاد سرحد . در حاشیه گوید : که این نام در نسخ خطی بصور گوناگون آمده : سلحت ، سکحت ، مسکت ، مورخان دیگر گویند : که الملک الافضل در اواخر عمر به سمیساط بود و همدر انجا بسال ٦٢١ ه درگذشت دیده شود ابن اثیر ، ج ۱۲ ص ۱۹٦ و مختصر الدول ابن العبری (ص ٤١٣) و سمیساط بقول اصطخری شهری بود بر فرات (ص ٦٥) ( ٥ ) این ابیات در اصل خیلی مغلوط است ، مثلا عوض لقی ، لقی ، و بجای لاقی ، لاقا آمده . از مختصر الدول ابن العبری ( ص ٤١٤ ) تصحیح شد . ابن العبری هم عوض غصبا ، اخذ او عوض حظ ، حرف آورده ، و از ترجمه راورتی بر می آید که شاید در نسخ وی کلمه بیت آخر حظ بوده به ظای منقوطه ، و این معقول بنظر می آید ، ابن العبری جواب منظوم خلیفه الناصر را در سه بیت آورده ( رجوع شود به مختصر الدول ص ٤١٤ ) .

وبعد از مدتی ملک مصر درگذشت ، از مصر ملک افضل را استدعا کردند او بطرف مصر رفت و ازانجا لشکر بشام آورد ، و ملک العزیز شام را بعم خود ملک العادل رها کرده بود ، ایشانرا با هم مصاف شد ، ملک الافضل منهزم گشت ، و عاقبت با ملک العادل اتفاق ملاقات نیفتاد ، سمیساط (۱) بملک الافضل داد ، و مدتی آنجا بود و درگذشت . رحمة الله علیه .

## السابع ملک العزیز

ملک عزیز را عثمان نام بود . چون سلطان صلاح الدین را تخت شام و ممالک مصر و دیار بکر و فلسطین و سکندریه ضبط شد ، تخت مصر به پسر مهتر خود داد که اورا ملک العزیز لقب بود . ملک العزیز آن ممالک در ضبط آورد و او مرد کافی بود ، ودر محافظت آن دیار آثار بسیار نمود ، چون سلطان صلاح الدین درگذشت . ملک عزیز از مصر لشکر بدمشق آورد ، و عم او ملک العادل بدو پیوست ، و دیار بکر و دمشق ازدست برادرخود ملک الافضل مستخلص گردانید ، وشام و دمشق وجمله دیار بعم خود ملک العادل تسلیم کرد و بجانب مصر باز گشت ، بعد از مدتی نزدیک قضاء اجل در رسید ، و از اسپ خطا کرد ، ودر افتاد وگردن او بشکست و برحمت حق پیوست رحمة الله علیه . بعداز و ملک الافضل به مصر آمد ، و ملک مصر ضبط کرد .

## الثامن الملک العادل

چون ابوبکر ایوب بن شادی بملک شام بنشست ، و اطراف ممالک را ضبط کرد ، و از قیاصرهٔ فرنگ دختری درحرم او آمد ، آنرا در حبالهٔ خود آورد ، و ازان دختر اورا فرزندان آمدند ، و این ملک عادل بس عاقل وکافی کیش ، و داهی و کاردان بود ، سالهاء بسیار ملک راند ، بطریق عقل و فطنت اطراف را درضبط خود نگاهداشت ، و خصمان او همه در مقام خود آرمیده بودند ، و او را اندک خصومتی نیفتاد ، و اورا فرزندان بسیار نامدار در رسیدند ، چون : ملک الکامل المعظم (۲) عیسی ، وملک الاشرف (۳) وملک الفایز (٤) ، وملک الغازی ، و ملک الاوحد (۵) ، و ملک الممدود

(۱) اصل و پ : سماط ، ولی طوریکه در حواشی گذشته گذشت ما نقد متن صحیح است .
(۲) پ : ملک الکامل وملک المعظم (۳) پ : الاشراف (٤) پ : الفایض (۵) پ : الوحد .

و ملک الامجد(۱)، و ملک الصالح اسماعیل. و هریک از ایشان بطرفی از اطراف ممالک پادشاه بودند، و آثار خیرات و احوال دولت ایشان (۲) برصحایف (۳) ایام، در زمین حجاز و شام و دیار یمن تا روز قیامت باقی خواهد ماند، درطرف را از مملکت به پسری داد، و بنفس خود در ممالک مدام طواف کردی با لشکرخود، و اطراف را بعدل و کیاست محافظت نمودی و مدام کمان در بازوی وی بودی، ودرقوت چنان بود: که هیچکس در ان عهد کمان او نتوانستی کشید نهایت از بلندی که بود، و بصدق قول نزدیک اولیاء و اعدا معروف بود، و جمله خصمان ممالک او که کفار روم و فرنگ بودند برقول او اعتماد داشتند، که غبار خلاف بردامن قول او نه نشستی، و در تمام مملکت او برهیچ آفریده ظلم نرفتی و مدت سی و اند سال مملک را اند در امن و فراغ برحمت حق پیوست. علیه الرحمة والمغفرة.

## التاسع الملک المعظم عیسی بن ابوبکر ایوب

پادشاه عالم وافر فضل بود، چون حق تعالی او را علم بسیار کرامت کرد از میان فرزندان ملک العادل که برقانون مذهب اهل حدیث شفعوی بود و آن ملک معظم بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله عنه بود، ودر حوادث ممالک عجم علماء خراسان و ماوراء النهر در واقعهٔ کفار چین جلا شدند، امام شرف الدین (٤) که در علم (٥) فقه آیتی بود (و امام جلال الدین حصری)(٦) که در علم نظر برهانی بود بحضرت او پیوستند و این ملک معظم این دو امام را و دیگر علماء کبار را رحمهم الله علیهم اجمعین تلمذ کرد و استفاده نموده، و جامعین و زیادات(۷) امام محمد حسن شیبانی(۸) را

(۱) اصل وپ: المجد (۲) پ: ایشان ندارد (۳) اصل: وصحایف (٤) راورتی: شرف الدین ادیمی. (٥) پ: درعلم نظر برهانی بود. (٦) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۷) پ: زیادت. اصل: زیارت مقصد از جامعین و کتاب امام محمد شیبانیست: اول الجامع الکبیر فی الفروع، دوم الجامع الصغیر فی الفروع، دارای ۱۵۳۲ مسئله فقهی که هر یک شروح متعددی دارد (کشف الظنون ۱: ۳۷۷) و زیادات فی فروع الحنفیه هم از آثار فقهی اوست که جماعتی از علماء بران شروحی را نوشته اند (کشف ۲: ۱۱) امام محمد بن حسن شیبانی از فقهای بزرگ حنفیه است که در سنه ۱۳۲ ه در واسط عراق متولد شد و در سنه ۱۸۹ ه در رنبویه ری وفات یافت، وی از امام ابو حنیفه درس فقه خواند و با امام شافعی در حضرت هارون الرشید صحبت کرد (المعجد ۲۹۶). (۸) پ: سیستانی؟

مستحصر شد (۱)، و مدتها ملک دمشق را شریک و نایب او بود، مدتی ملک راند و درگذشت، رحمة الله علیه.

## العاشر الملك الكامل

ملک کامل ولی‌عهد پدر بود، بتخت مصر بنشست و بعد از پدر و برادر ملک المعظم ممالک شام در تصرف آورد، و پسر خود را که مسعود نام بود، پادشاهی ممالک یمن داد، و حجاز در ضبط آورد، و بجانب روم و عرب جهاد بسیار کرد، و سنت غزو و جهاد بجا آورد، و بعد از چندگاه درگذشت، و الله الباقی و کل شیء هالک.

## الحادی عشر الملك الصالح بن الكامل

ملک صالح ولی‌عهد پدر بود، چون برحمت حق پیوست، ملک صالح بتخت مصر نشست، و ممالک پدر و اجداد را در تصرف آورد، و بنوا عمام خود را، و برادران را بقدر امکان مراعات و خدمت کرد، و ملک را محافظت نمود، و اندک عمر یافت، و بعد از چندگاه درگذشت، و از وی فرزندان خرد ماندند. ثقات چنین روایت کردند: که در حوادث و وقایع ایران که فتنهٔ چنگیزخان ظاهر شد جماعت ترکان خوارزم، و ترک خوارزم شاهی بعد شکست سلطان جلال الدین منکبرنی (۲) بن محمد خوارزم شاه، بزمین مصر و شام افتادند، و ملک عادلیان را در تصرف آوردند. بعضی گذشتند و بعضی ماندند؛ ملک تعالی برهمه رحمت کناد، و سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را در تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد، آمین.

---

(۱) پ: مستحضر. در ترجمه راورتی، بعد از کلمات مستحصر شد، چنین آمده: ملک المعظم و ملک العادل از یک مادر بودند، و مدتها... ولی این جمله در (پ) نیز نیست (۲) این نام بدو صورت نقل شده: منکبرنی و منکبرتی. لن‌پول و شجره‌نویس ترک منکبرتی نوشته‌اند. و در کتب تاریخ مانند نفثة المصدور و سیره خوارزم شاه، منکبرنی است. قراریکه یکی از فضلای ماوراء النهر مرحوم هاشم شایق بمن گفت، این نام بدو صورت در زبانهای آنجا تحلیل میگردد: اول منک بمعنی داغ و لکه سپید، و برتی یعنی بروت، پس منکبرتی بمعنی سپید بروت است. دوم منک به همان معنی سابق، و برون بمعنی بینی که منکبرنی سپید بینی باشد. راورتی: منگبرنی. پ: منکبرنی ستوری نیز این نام را با ملای منکبرنی Mankubirni ضبط کرده (تاییفات فارسی ۲: ۱۳۴۹) قراریکه در صفحه ۶ ج ۲ در متن طبقات آمده گویا معنی منکبرنی بفارسی هزار مرده باشد، که لقب یکی از امرای شحنیه هند کبیرخان ایاز بود. چون در تورکی منک بمعنی هزار بود، و کاشغری آنرا به کسرهٔ اول بهمین معنی نوشته (دیوان لغات الترک ۳: ۲۶۶) پس از این اشاره منهاج سراج و بدلیل بودن کلمه منک (هزار) در اول آن گفته میتوانیم که معنی اصل کلمه «هزار مرده» باشد. منهاج سراج گوید: خلق اورا هزار مرده گفتندی، بدین سبب اورا منکبرنی لقب فرموده بود. (رک: ص ۶ ج ۲ همین کتاب).

# الطبقة السادسة العشر

## الخوارزمشاهیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الاول الآخر الظاهر الباطن ، له الحکم الجزم . والصلوة علی رسوله محمد سید البشر وخاتم الرسل وافضل اولی العزم ، وعلی آله و اصحابه الانصار و المهاجرین ذوی الرأی والحزم.

اما بعد : فهذا ذکر ملوک الترک وسلاطین خوارزم .

چنین گوید بندهٔ ضعیف ربانی، منهاج سراج جوزجانی وفقه الله الی صالح العمل الباقی عن الرکون الی الفانی، که ذکر ملوک طوایف از اوایل و اواخر ، باسم حضرت سلطان ترک وعجم ناصر الدین ابو المظفر محمود بن السلطان خلد الله ملکه جمع کرده میشود ،واجب دیدم درج کردن خاندان سلاطین و ملوک خوارزم که بعد از دولت سنجری اعلام سلطنت ایشان بالا گرفت ، و پس از انقراض ملک سلاطین غور و غزنین انارالله براهینهم ، ملک ایران جمله در تصرف ایشان آمد، و غزو وجهاد بسیار کردند، وآثارخیر ایشان در زمین ایران چندان بماند ، که در حرز (۱) وحصار نیاید ، و حقیقت ختم سلاطین اسلام شدند رحمة الله علیهم و علی تبعهم .

### الاول الملک قطب الدین ایبک

نسبت ملک تاج الدین ینا لتگین (۲) طاب مرقده نقل افتاد ، که در شهور سنه اثنی وعشرین و ستمائه ، از طرف کرمان بمدد فرزندان به ملک نیمروز بطرف بلاد سیستان آمد ، و ممالک نیمروز او را مسلم گشت ، و کاتب این حروف منهاج سراج از جهت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی از طرف خایسار غور باسم رسالت و استحکام عهد، بطرف فراه (۳) سیستان آمد و به نزدیک ملک تاج الدین ینا لتگین ، رحمه الله در اثناء حکایت بوقت ملاقات چنین فرمود : که ملک قطب الدین ایبک ترک (٤) ( با قبایل خود از جانب

(۱) اصل : حرز . والصحیح حزر بفتح وسکون بمعنی اندازه کردن (صراح) پ : حصر و احصار (۲) اصل : فیا لتگین . واورتی : بنا لتگین . تاریخ سیستان : ینا لتگین . (۳) اصل : فرات (٤) پ : ترکمان.

صحاری)(۱) و قبایل قفچاق بطرف بلاد جند وخوارزم آمد، ومدتها دران بلاد در طواعیت خوارزمشاه ابوبکر، وخوارزمشاه مأمون، وفرزندان ایشان بود، ودران بیابان و مرغزارها، روزگار میگذراند، چون امیرجلد وتازنده ونیکوعهد و گزیده اخلاق و فرمان بردار بود، لشکرکشی ملوک خوارزم بروی قرار گرفت، تا به تقدیر آفریدگار، خوارزم شاهی که دران عصر بود درگذشت و از وی پسری نماند، و جای ملک خالی گشت، و دختری ماند، جمله امرای خوارزم اتفاق کردند، وآن دختر را در حبالهٔ ملک قطب الدین ترک آوردند وعقد و نکاح کردند، و اسم پادشاهی بران دختر مقرر گشت، و نیابت بر ملک قطب الدین ایبک قرار گرفت، و او تمام بلاد خوارزم و اطراف ممالک در ضبط و تصرف آورد، و سقسین (۲) (و بلغار) (۳) و قفچاق محافظت نمود حق تعالی تقدیر چنان کرد، که ملک قطب الدین را ازان دختر پسری آمد، اورا محمد نام کرد، و بعد از انقراض حیات مادر و پدر ملک خوارزم بدو رسید رحمة الله علیه، والله اعلم.

## الثانی الملک تاج الدین محمد(٤) ایبک

چون پدر و مادرش برحمت حق پیوستند، او بجای مادر و پدر خود بملک خوارزم بنشست، اورا هم ازان مادر و پدر برادری بود کهتر، امارت قنکلی(٥) وقفچاق که اصل ایشان بود التماس کرد، و ملک تاج الدین محمد التماس برادر را اجابت کرد، وآن بلاد اورا داد، و ازان برادر اوفرزندان بزرگ رسیدند، و ملوک کبار شدند در خراسان وعراق، در عهد تکش خوارزم شاه و پسرش سلطان محمد، ایشان ملوک خراسان بودند، چنانچه الغ خان(٦)

---

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست، در اصل «سحاری» است. راورتی: صحاری. در یک نسخه وی: حصاری.
(۲) پ: سقین. حمدالله مستوفی گوید: ایران زمین را حد شرقی ولایات سند وکابل وصغانیان وماوراء النهر وخوارزم تا حدود سقسین و بلغار است (نزهة القلوب ۲۲) (۳) کلمات بین قوسین در (پ) نیست.
(٤) پ: محمود (٥) پ: قبکلی. در جامع التواریخ رشیدالدین قنقلی است وگردون را بترکی قنقلی گویند چون این قوم غنایم واموال خویش را بران بار می کردند (۱: ۳۳) (٦) اصل: الغ خان محمد. راورتی: ابی محمد. که چند سطر بعد درین کتاب هم ابی محمد است.

ابی محمد خان گرزوان (۱) بود ، و نسل ازان خان عراق شد باسم اتابکی سلطان رکن الدین غوریشانستی (۲) بن محمد خوارزمشاه . و الغ خان ابی محمد (را) دو پسر بود : مهتر تاج الدین ازبرشاه (۳) و کهتر نصرت الدین قتلغ شاه . و برادر زادگان الغ خان ابی محمد ، درهندوستان با ملک نیموز التتمش (٤) بن سالار بودند ، و (با) (٥) ملک تاج الدین یلدانگین سیستان که ازهندوستان رفت ، و این روایت ازویست (٦) ، رحمة الله علیهم . و این ملک تاج الدین محمد ایبک پادشاه شجاع و عادل وضابط در رسید ، و بخدمت سلاطین سلجوقی پیوست ، و کارهاء بزرگ کرد ، و باخلق عدل و احسان کرد و درگذشت . والله الباقی و کل شیء هالک

## الثالث الملک جلال الدین اتسز بن خوارزمشاه

اتسز بن محمد ، بعد از پدرخود ممالک خوارزم در تصرف آورد و باخلق عدل و احسان کرد ، و چندکرت از خوارزم جدا افتاد بعضی بضرورت بعضی باختیار بطرف جند و ترکستان و قفجاق لشکرها کشید ، و از فضل و هنر و علم نصیب کامل داشت ، و حضرت خوارزم بواسطهٔ فضل و احسان او مجمع افاضل گشت و بعد از وثایق عهود بخدمت سلطان سنجر پیوست ، وچندگاه بحکم فرمان خدمت درگاه کرد ، تا بشرف رضا مقرون گشت ، سلطان سنجر تخت خوارزم بدو باز داد ، چون مدتی باز آمد ، بسبب حرکت علی چتری که ملک هرات بود درحق اتسز عصیان آورد وسر انقیاد از ربقهٔ طاعت و خدمت بکشید

(۱) راورتی گرزوان . اصل : کزروان . که در نسخ راورتی املاهای گونا گون دارد ، حدود العالم گوید : گرزوان شهریست برکوه نهاده با نعمت و خوش هوا مقر ملوک گوزگانان . این جای اکنون گرزیوان نامیده می شود ، مربوط میمنه افغانیست و کوهساریست خوش آب و هوا

(۲) پ : غوریشاستی ، درکتاب سیرت جلال الدین مکرراً غوریشاجی است در دول اسلامیه غورسانجی و در زامباور غوری شانستی و غورسایجی است (تولد ٦٠١ - و فات ٦١٩ هـ) (۳) یک نسخه راورتی ارزلوشاه (٤) پ : ملک پیروز التتمش (٥) اصل با ، ندارد از (پ) گرفتم (٦) ترجمه راورتی : چنین است : الغ خان ابی محمد را دو پسر بود ، مهتر تاج الدین ازبرشاه وکهتر نصرت الدین قتلغ شاه ، و همچنان برادر زادگان الغ خان ابی محمد درهندوستان بودند : ملک فیروز ایلتمش ابن سالار ، وملک تاج الدین یلدانگین که ازهندوستان رفت وملک سیستان شد و این الغ ....

چون دولت سنجری به آخر شد، پادشاهی خوارزم و تمام ممالک صحاری ترکستان و جند بروی مقرر گشت و مسلم ماند ؛ و جمله افاضل حضرت بیشتر بخدمت او پیوستند، و امام رشید الدین وطواط کتاب حدایق فی (۱) دقایق الشعر باسم او تألیف کرده است، و در عهدیکه دران ایام بدرگاه سنجری بود ، او را با سلطان علاء الدین غوری جها نسوز ، بواسطهٔ فضل ، محبت تمام افتاد ، تا حدیکه چون سلطان علاء الدین بتخت غور بازآمد ، او را خدای تعالی پسری بخشید اتسز نام کرد ، ملک اتسز خوارزمشاه مدتها ملک راند ، در خوارزم برحمت حق پیوست .

## الرابع الملک ایل ارسلان بن اتسز

پادشاه بزرگ بود ، بعد از پدر خود بتخت خوارزم نشست ، و جمله ممالک پدر رادر تصرف آورد ، و با خلق عدل و احسان کرد ، و با کفار قراخطا (۲) مالیکه هرسال بدادی عهد پیوست ، و با خان قفچاق اتصال کرد ، و اطراف ممالک را بدان طریق که امکان بود محافظت واجب داشت ، و (با) بعضی از بندگان سنجری که ملوک خراسان بودند ، منازعت و خصومتش افتاد ، و بوجهی که میسر شد صلح پیوست ، و مدتها ملک راند و درگذشت ، و ازوی فرزندان (۳) ماندند ، چنانچه علاء الدین تکش و سلطان شاه محمود . حق تعالی بر ایشان رحمت کناد .

## الخامس السلطان تکش بن ایل ارسلان (٤)

سلطان تکش بن ایل ارسلان پادشاه پس بزرگ بود ، و ازعلم و فضل و هنر و موسیقی حظ کامل داشت ، وچون بتخت نشست ، اطراف ممالک خوارزم وبعضی از خراسان را بجنگ وصلح در تصرف آورد ، و با خان خفچاق (۵) که اقران نام بود اتصال کرد ، و دختر او در حکم خود آورد ، و آن زن عظیم بزرگ شد ، ودر جهان نامدار گشت . خاصه در عهد پسر خود سلطان محمد خوارزم شاه ، و او زنی بود عظیم بقوت وحمیت ومستقل بذات خویش ، و او را درعهد پسر او خداوند جهان خطاب بود ، وقوت وغضب واستکال او تا بحدی بود :

(۱) اصل : فی ندارد (۲) اصل : قراو خطا . راورتی : مانند متن . (۳) اصل : فرزندی ماند . پ : مانند متن (٤) اصل : بن اتسز خوارزمشاه . پ : بن ارسلان پادشاه (۵) کذا . راورتی : قفچاق .

که وقتی (از) شوهر خود که سلطان تکش بود، بواسطهٔ کنیز کی که تعلق کرده بود برنجید، و درحمام درعقب او شد، و در حمام گرم، بر سلطان تکش در بست. چندانکه تکش بهلاکت نزدیک شد، جماعت امراء و ملوك درآمدند و درگرمابه بشکستند، وتکش را ازگرمابه بیرون آوردند، و اوصفرا کرده بود، و یک چشم او رفته عفی الله عنها. سلطان تکش پادشاه عادل بسود در لطایف او می آرند: وقتی صاحب حاجتی بدو قصه بنوشت، که اگر مرا صد دینار دهی، ازخزینهٔ توچه کم شود؟ برسر قصه بقلم خود نوشت: که صد دینار! وآن جواب نزدیك اهل فضل درغایت لطف بود، و وقتی شخصی قصه نوشت: که در دین مسلمانی من برادر تو ام، مرا از خزینهٔ خود نصیبی بکن فرمود: که اورا ده دینار زر بدهند. چون آن انعام بدان شخص محتاج رسید: قصهٔ دیگر نوشت، که من برادر تو ام، ترا چندان خزانه، مرا ده دینار زر بیش نرسید جواب نبشت: که اگر دیگر برادران خرد نصیب خود طلبند، ترا اینقدر هم نرسد رحمه الله.

سلطان تکش نصفی از خراسان بقوت در ضبط آورد، و ملوك مازندران اورا انقیاد نمودند، و بعضی ازعراق بگرفت، وسلطان طغرل عراق که برادرزادهٔ سلطان سنجر بود اسیراو گشت، و بواسطهٔ ممالك عراق اورا بدارالخلافت منازعت افتاد، و ابن القصاب که وزیردار الخلافت بود، بدفع تکش خوارزم شاه بعراق آمد و منهزم ببغداد بازگشت و این بغی و ختم موجب زوال دولت تکش بود، چنانکه ظهیر الدین فاریابی(۱) رحمه الله درین معنی قطعه یی گفته است:

قطعه

شاها عجم چو گشت مسلم بتیغ تو — لشکر بسوی خوا بگه مصطفی فرست
پس کعبه را خراب کن و ناودان ببار — خاك حرم چو ذره بسوی هوا فرست
درکعبه جامه می چکند در خزانه نه — وزبهر روضه راد و سه گز بوریا فرست
تا کافر تمام شوی سوی کرخ تاز — وانگه سر خلیفه بسوی خطا فرست

عفی الله عنهم. چون سلطان تکش با سلاطین غور عهد بسته بود، اما بسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملك غور و غزنین آمد، وکرت دوم

(۱) ب: اغازیانی؟

ابن الخطیب بفیروزکوه آمد ، وروز جمعه خطبه کرد ، و در اثناء خطبه این لفظ بگفت ، درحضور سلطان غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه که : یاایها الغیاث المستغاث ، المستغاث(۱) من التکش الطاغی الباغی . و در وقت بازگشتن ابن الخطیب ، پدر این داعی مولانا سراج منهاج (۲) رحمة الله علیه در حدود مکران وفات یافت ، و دران معنی ازحضرت خلافت ناصرلدین الله فرمانی رسید که : واما السراج المنهاج فقد وقع فی الطریق اجره علی الله و رحمة الله علیهم اجمعین.

سلطان تکش را باخطا عهد مستحکم بود ، و ثقات چنین روایت کرده اند : که پسر خود سلطان علاءالدین محمد (۳) را وصیت کرده بود : که زینهار با کفار خطا خصومت نکنی ! که اسلام در سر کار تو شود ، همچنان شد : که آن پادشاه عادل گفته بود ، و از وی درین معنی چنین روایت کنند که گفت : قیامت دو خواهد بود ، یکی آن وقت که خدای تعالی وعده کرده است ، دوم آن وقت که من از دنیا نقل کنم ، بسبب فتنهٔ کفار . سلطان تکش سالها ملک راند و در گذشت ، و السلام .

## السادس سلطان جلال الدین محمد (٤) ایل ارسلان

که اورا سلطانشاه گفتندی ، پادشاه جلد و تازنده بود ، چون نوبت تخت خوارزم به برادرش رسید ، میان او و برادر او مکاوحت ظاهر شد ، ازخوارزم بطرف خراسان آمد ، و از خراسان بطرف غور آمد ، و بخدمت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست ، سلطان غیاث الدین و ملوک غور او را اعزاز کردند و میان سلطان تکش و سلطان غور عهد مستحکم بود ، و بعضی از خراسان تعلق بامراء غز گرفته بود ، و بعضی به بندگان سنجری ، و بعضی بحضرت فیروزکوه و بامیان . و با برادرش مصاف شد ، سلطان شاه از غور مدد التماس نمود تاخراسان از برادرش و امراء غز مستخلص کند و بجهت او خالی کند .

(۱) در ترجمه راورتی مستغاث مکرر نیست . (۲) اصل و پ : منهاج سراج ، راورتی : سراج الدین منهاج ، که صحیح همین است ، زیرا منهاج سراج نام خود مولف است . (۳) اصل : سلطان علی الدین (٤) پ : محمد ندارد ، راورتی : محمد بن ایل ارسلان .

بجهت او اقطاعی بوجه مهمانداشت مهیا کردند، و با برادرش عهد خود را باقی گذاشت، در مدد او تأنی فرمود، سلطانشاه از ممالک غور بطرف ماوراءالنهر ترکستان رفت و از خان خانان خطا مدد و لشکر آورد، و خراسان از دست تعدی و تصرف امراء غز وظلم ایشان مستخلص کرد، و بمرو دارالملک ساخت، و لشکر بطرف هراة آورد، و فوشنج را حصار داد، و بجانب ممالک غور تاختی کرد و فتنه درآغازید، و بعضی از ملوک و بندگان سنجری بدو پیوستند، چنانچه بهاءالدین طغرل که ملک هراة بود، و مدام سرحدهای ممالک غور را زحمت میداد، سلطان غیاث الدین طالب ثراه فرمان داد: تاسلاطین(۱) او چنانچه از غزنین سلطان غازی معزالدنیا والدین محمد سام (و) سلطان شمس‌الدین محمد از بامیان، و ملک تاج الدین حرب از سیستان جمله جمع شدند، و در خدمت سلطان غیاث الدین روی بدفع سلطانشاه آوردند، و بطرف رود بار مرو آمدند، و میان دزق (۲) و مروالرود لشکرگاه ساختند، و سلطانشاه لشکر از امراء بالا آورد، ومدت شش‌ماه هردو لشکر غوری و ترک درمقابلهٔ همدیگر می‌دوانیدند. سلطان جرأت می‌نمود و دلیری میکرد و علفچی میگرفت. چنانچه ملک قطب‌الدین ایبک هندوستانی دران عهد امیرآخرغزنین بود، بدست حشم سلطانشاه گرفتار آمد، تا بعد از شش‌ماه مصاف شد. سلطانشاه را طاقت مقاومت و استادن نبود، که لشکرغزنین از آب مرغاب عبره کرد، و بر لشکرگاه سلطانشاه زد، و او را طاقت مقاومت و استادن نبود، منهزم و پریشان گشت، و بطرف مرو باز رفت، وبهاءالدین طغرل هرات که با آن لشکر بود بدست لشکر بامیان افتاد، سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، بفرمود تا بهرات بردند، سلطان شمس‌الدین بامیان دران روز چتر (۳) یافت، و بلقب سلطانی مشرف شد. چون سر طغرل بهرات آوردند، شاعر این بیت گفت. بیت:

طغرل که سر از اوج فلک بر نرداشت  از بس که هوا های هری(٤) در سرداشت
بی تن به نظارهٔ هری آمده بود  وز نخوت وکبر، زیور و افسر داشت

(۱) اصل: سلطان (۲) اصل: درق. راورتی: دزق و همین صحیح است. و باین نام قریهٔ چند مشهور است: دزق حفص در مرو، دزق مسکین، دزق باران در مرو شاهجان، دزق علیا از قرای مروالرود وغیره (معجم البلدان ج ٤)
(۳) اصل: خبر. پ: چتر (٤) پ: هوی.

عفی الله عنهم . چون سلطانشاه منهزم و پریشان گشت بجانب مرو رفت ، و این حال و فتح در شهور سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بود ، او را علتی بود که هر سال قدری زهر بخوردی برای دفع آن علت . دران سال آن علت زیادت ظاهر شد ، بجهت دفع آن قدری زهر زیادت بکار برد ، هلاک شد ودر گذشت .

## السابع یونس خان بن سلطان تکش

چون سلطان تکش بر عراق مستولی شد ، و از دست اتابک ابوبکر بن محمد بیرون کرد ، و کرت دوم از دست سلطان طغرل مستخلص گردانید ، یونس خان پسر خود را داد . و او پادشاه نیکوسیرت بود ، و باخلق نیکو روزگار کرد ، و عراق را در ضبط آورد ، و با لشکر دارالخلافة خصومت درآغازید و آن حادثه چشم (۱) زخم دولت پدر و خاندان ایشان گشت ، و مدتی در عراق ملک راند ، و در گذشت . والله الباقی .

## الثامن ملکخان بن سلطان تکش

پسر مهتر سلطان تکش بود ، و او پادشاه جبار و متکبر بود ، درغایت کیاست وعقل وشهامت وشجاعت . پدرش چون نیشاپور و اطراف آن ممالک از دست بندگان سنجری (بیرون کشید) (۲) چنانچه فرزندان ملک موید طغانشاه و سنجرشاه را بعهد از نیشاپور بیرون آورد ، و تخت نیشاپور به پسر خود ملکخان داد ، چون او بدان تخت بنشست ، ممالک اطراف را تابدر عراق گرفت ، و اکابر بسیار به حضرت او جمع شدند و مدتی ملک راند و درگذشت ، و از وی پسری ماند : هندوخان بن ملکخان پادشاهزاده بس شجاع بود و طبیعت نظم داشت ، و بعد از فوت پدر و جد ، بخراسان لشکر کشی آغاز کرد ، و سلطان محمد بن تکش که عم او بود ، با او مضایقت فرمود ، بیتی بگفت هندوخان بنزدیک عم فرستاد ، بیت:

صد گنج ترا خنجر بران ما را کاشانه ترا ، مرکب و میدان (۳) مارا
خواهی که خصومت ازمیان برخیزد خوارزم ترا شها ، خراسان ما را (٤)

(۱) اصل : حادثه و حشم زخم دولت . (۲) کلمات بین القوسین در اصل وپ نیست از ترجمه راورتی - حسب ضرورت اضافه شد . (۳) پ : مرکب دوران (٤) مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۳۰) : خوارزم ترا ملک خراسان ما را .

سلطان محمد عمش این بیت را بدین جمله جواب نبشت : بیت :

ای جان عم! این غمزده (۱) سودا گیرد این پند(۲) نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که آلاید (۳) خون تا آتش اقبال که بالا گیرد؟

هند وخان را طاقت مقاومت عم نبود ، بطرف ممالک غور آمد ، و مدد طلبید ، میسر نشد ، بطرف خطا رفت . جلادت داشت ، اما اقبال نداشت بحدود بامیان شهادت یافت . رحمة الله علیه .

## التاسع علیشاه بن تکش

علی شاه بن تکش که پادشاهزادهٔ بود بس بزرگ . چون نوبت ملک خوارزم به برادر او رسید ، او را ملک نیشاپور گردانید . چون سلاطین غور طاب مرا قدهم ، نشاپور فتح کردند ، ملک علی شاه با دیگر ملوک خوارزم بعهد بیرون آمد ، و بخدمت سلطان غیاث الدین و سلطان معزالدین پیوست . ملک علی شاه را بغزنین آوردند . چون سلطان محمد دوم کرت بدر نیشاپور آمد ، و ملک ضیاء الدین را بعهد بیرون آورد و بخور باز فرستادند ، ملک علی شاه را سلاطین غور ، بخدمت برادر او باز فرستادند سلطان محمد تخت صفاهان و عراق بدو داد ، مدتی آنجا بود ، ناگاه خوفی و هراسی بدو راه یافت ، و ازانجا بطرف غور آمد ، و بحضرت فیروزکوه پیوست و دران روز تخت فیروزکوه بسلطان غیاث الدین محمود شاه بن محمد سام رسیده بود ، سلطان محمد ازخوارزم رسولان بنزدیک غیاث الدین فرستاد تا علیشاه را بگرفت وقید کرد ، تاعاقبت جماعتی ازخدم علیشاه خود را فدا کردند محمود بن محمد سام را شهید کردند . چون تخت بفرزندان محمود رسید ، لشکر خراسان بضبط غور آمد ، چنانچه بعد ازین به تقریر پیوندد ، و علی شاه را

(۱) کذا در اصل و پ . ترجمه راورتی : «ای جان عم ! این چاه طلبی راه چنون میگیرد» . در نسخ راورتی کلمه غمزده تحریف شده بود ، اگر ترجمه راورتی را مدار اعتبار گردانیم باید مصراع اول چنین باشد : ای جان عم ! این غم ره سودا گیرد (ر : ۵۵) (۲) اصل و پ : بند ، مجمع الفصحاء : این قصه نه در تو الخ . چون در اصل بفرا و املای قدیم فرق (بند و پند) نیست بنا بران اصل آنرا دریافتن مشکل است . (۳) کذا . پ : که آمد بخون . مجمع الفصحاء : بالا ید خون . (برای ضبط صحیح : ر : ۵۵) .

از قید مخلص کرده بودند. غوریان در روزی که فیروزکوه را فتح کردند علی شاه بطرف غزنین رفت ومدتی آنجا بود. بعد ازان محمد خوارزمشاه کسان فرستاد وعلی شاه را وعدها کرد بخیر. چندانچه اعتماد نمود از غزنین به لشکر خوارزم پیوست، و بگرم سیر تکناباد (۱) آمد، از خوارزم جماعتی نامزد شدند، ودر شهور سنه تسع و ستمائه اورا شهید کردند. رضوان الله علیهم اجمعین.

## العاشر السلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه

سلطان علاء الدین محمد را پنج پسر بود: اول پیروزشاه (۲) دوم غوریشانستی (۳) و سیوم جلال الدین منکبرنی. و چهارم ارزلو شاه (٤)، پنجم آق سلطان. محمد پادشاه بزرگ بود عالم و شجاع و باذل و عالم نواز وجهانگیر و تازنده هر چه از اوصاف پادشاهان بزرگ عادل جهاندار باشد، حق تعالی اورا همه کرامت کرده بود، اورا در عهد حیات پدر قطب الدین لقب کرده بود، و چون برادر او ملک خان برحمت حق پیوست، پدرش تخت نیشاپور بدو داد و ملک شرف الدین مسعود حسن را اتابک او فرمود، بعد از مدتها لشکرکشی خوارزم بروی مقرر گشت، و او از جانب مادر هم پادشاه زادهٔ قفچاق بود مادرش دختر قدر خان قفچاق بود، و از کودکی آثار جلادت و فرزانگی در ناصیهٔ او لامع و لایح بود، و بهر مهم که پدرش بطرف جند و ترکستان فرستاد تمامت آن مهم چنانچه میبایست، بهتر ازان بکفایت میرساند، تا چون قضاء اجل سلطان تکش در رسید، سلطان محمد بطرف جند و ترکستان بود، چون ازان حادثه خبر یافت بخوارزم آمد، و بر تخت نشست، و در شهور سنه خمس و تسعین و خمسمائه ممالک پدر را تمام در ضبط آورد، و تخت نیشاپور علی شاه را داد چنانچه تحریر یافته است، و رسل بحضرت غزنین و غور فرستاد و صلح طلبید و از لفظ ثقه یی از ثقات ملک غور شنیدم منک (۵) منهاج سراج ام، که یکی از پیغامها و ملتمسات سلطان محمد آن بود: که من بنده، محمد تکش التماس مینمایم

(۱) کذا در اصل و پ. راورتی: تگین آباد (۲) راورتی بقرار نسخ خطی: هیروز شاه، پیروزشاه، زیروزشاه پیرشاه، زمباور (۲: ۳۱٦) غیاث الدین شیرشاه، او پرشاه (۳) پ: غوری بشانی (٤) اصل: ارزلو پ: انوشاه. نسخ راورتی: اوزلوشاه، ازرلو، اوزورلو. مورخان دیگر: اوزلاغ شاه. زمباور: قطب الدین ازولاق (ازلاک) و دو پسر دیگر: یحیی خورشاه، کوچانگین (۵) کذا، با املای کذونی: منکه.

که مرا سلاطین بفرزندی قبول کنند ، و اگر شایستگی فرزندی ندارم میباید که سلطان غازی مادر مرا که خداوندهٔ جهانست ، درحبالهٔ خود آورد ومرا که محمدم به بندگی وفرزندی قبول کند، تا من بنده، همه جهان را باسم وسکهٔ آن جناب اعلی (و) خطبه آن حضرت والا فتح کنم ، و به تیغ برای بندگان آن (۱) درگاه جهان پناه کشایم ، ویکی از بندگان باشم .

چون آن رسالت بادا شد ، این معنی با مزاج مبارک سلطان غیاث الدین موافق افتاد ، اما رای سلطان معزالدین دران قرارنگرفت ، سلطان لشکرها جمع کرد وبجانب خراسان رفت ، وتمام خراسان درضبط آورد ، و چون مراجعت کرد سلطان محمد در عقب ایشان بدو منزل و یا سه منزل آمد، فی الجمله هرگز انهزام کلی نیفتادش ، دست آویز مردانه مینمود . چون آن سلطان باعظمت بود، طاقت مقاومت هم نمی آورد ، چون سلطان غور درگذشتند، سلطان محمد بدر هراة آمد، و ملک عزالدین حسین خرمیل غوری بخدمت او پیوست ، و او جمله خراسان در ضبط آورد ، و چون بفرمان حسین خرمیل لشکر بدر هراة آورد ، خواجه سعدالدین ترمذی از میان لشکرگاه خود را در شهر انداخت ، و مدت یازده ماه هرات نگاهداشت ، و لشکر خوارزم بتدبیرحسین خرمیل ، آب رود هراة را ببستند ، و اطراف شهر دریاشد و چنان گشت ، که اگر بارهٔ شهر نبودی ، آب از بامهای شهر بلند شدی ، و شهر را غرق کردی ، یکدوکرت درمیان شهر زمین بشگافت ، و آب از میان شهر برامد ، اما دفع شد ، مدت هشت ماه آن بود که محاربت شهریان با لشکرخوارزم در کشتی بود. چون ازحصارگیری یازده ماه بگذشت . سلطان از خوارزم بیامد فرمان داد : تا بندگان آب بکشادند آب روان شد ، بقدرسیصد گز از بارهٔ شهر باخود برد و رخنه شد، وبعد از هژده روز شهر را به تیغ فتح کردند، وبعد از فتح بطرف بلخ رفت ، و بلخ را هم فتح کرد ، و ملک عمادالدین عمر اهوازی ( ۲ ) را که ملک بلخ بود ، از دست سلاطین با میان ، بجانب خوارزم فرستاد (۳) ، و او از انجا بطرف ماوراء النهر و ترکستان رفت ، و جمله ملوک و سلاطین افراسیابی که در مما لک

(۱) اصل: نه درگاه (۲) پ: عمر الهوازی . متن راورتی: عمادالدین عمرنیوازی. بقرار بعض نسخ خطی راورتی ، ملک عماد الملک اهوازی . (۳) در بعضی نسخ راورتی عوض فرستاد ، رانت .

ماوراءالنهر و فرغانه بودند بخدمت او پیوستند ، و روی به قفچاق (۱) خطا آورد ، و (د ر) (۲) تمام بلاد و خطهای ترکستان و بلاساغون و کاشغر خطبه و سکه بنام او شده لشکر خطا که عدد ایشان زیادت از حزر و احصا بود پیش او باز آمدند ، و سر ایشان تاینکو (۳) طراز بود مردی پیر ، اما مردی فیروز جنگ بود ، چهل و پنج مصاف کرده بود ، در همه ظفر او را بود . سلطان سنجر ملکشاه را ، و سلطان معزالدین محمد سام را به اند خود (٤) شکسته بود و درین وقت بر سر ایشان بود ، چون مصاف شد ، سلطان محمد را نصرت ربانی در رسید ، و لشکر خطا را بشکست ، و تاینکو طراز را بگرفت ، و بردست او اسلام آورد او را اعزاز فرمود و نیکو داشت کرد .

ثقه یی از ثقات چنین روایت کرد : که چون تاینکو طراز مسلمان شد ، سلطان محمد او را بغایت حرمت میداشت ، و مدام طلب میفرمود ، و احوال گذشتهٔ خطا و ملوک ماضی که با او مصاف کرده بودند جمله میپرسید ، وقتی در اثناء آن حکایت پرسید : که چندین مصاف که بکردی و پادشاهان بشکستی ، ازان جمله مردانه تر و قوی تر که بود ؟ تاینکو طراز گفت : هیچ کس را مردانه تر و قوی دست تر و دلاورتر از غوری ندیدم ، اگر او و لشکر او آسوده بودندی ، من هرگز اورا نتوانستمی زد ، اما او از لشکر خوارزم باز گشته بود ، و با او اندک سوار مانده ، و اسپ لاغر شده . سلطان محمد فرمود که راست میگویی ! رحمة الله علیهم اجمعین .

چون سلطان محمد را چنین فتحی برامد ، دوم سال آن لشکر کشید و چهار صد هزار سوار برگستوان بطرف خطا برد ، و گورخان (٥) که خانخانان بود بشکست ، و تمامت مواشی و بنه و اتباع خطا بدست آورد ، و خانخانان

(۱) راورتی : روی به تلج خان خطائی آورد . پ : مانند متن (۲) اصل : د ر ، ند ارد (۳) اصل : با نیکو ؟ بقرار مجمل فصیحی و دیگر کتب تاینکو و تینکو صحیح است . فصیحی در حوادث ٦٠٦ ه گوید : سلطان علاءالدین محمد ... چون بولایت طراز رسید ، تاینکو امیر لشکر گورخان آنجا بود با او مصاف دادند و تاینکو اسیر شد (۲۸٤ : ۲) (ر : ٥٤) (٤) اصل : محمد سام را بلند وخود او شکسته . پ : شام را باید و خود او شکسته . راورتی : مانند متن ، و اند خود ، همین اند خوی کنونی ولایت میمنه افغانستان است . (٥) اصل : وگرن خان ، پ : مانند متن .

از پیش او منهزم برفت، و کشلو خان تتار از طرف ترکستان آمده بود، ناگاه بروزده، او را اسیر کرد، و ملک خطا تمام سلطان محمد را مسلم شد، و سلاطین خطا (و) سمرقند و سلاطین افراسیابی را جلا فرمود، و بعضی را شهید کرد، و ازانجا بطرف عراق آمد و ممالک عراق و آذربایجان و فارس او را مسلم گشت، و اتابک سعد را درمصاف بگرفت چنانچه بتقریر پیوسته است؛ و اتابک یوزبک منهزم شد (و برتخت عراق پسرخود سلطان رکن الدین غوریشانستی (۱) بنشاند، و الغ خان ابی محمد را اتابک و نایب او فرمود، وملوک غور را نامزد کرد و بازگشت) (۲) و بطرف بامیان براند مغافصة (۳) سلطان جلال الدین علی سام بامیان را بگرفت و شهید کرد و بازگشت و در سال سنه اثنی عشر و ستمائه از ماوراءالنهر بجانب غزنین آمد و بمغافصه (۳) مملکت غزنین را مسلم کرد، و سلطان تاج الدین یلدز ازجانب سنگ سوراخ (٤) بجانب هندوستان رفت، و ممالک غزنین و زابلستان و کابل تا لب سند در ضبط امراء خوارزم آمد، و خانسالار را بغزنین (٥) بنشاند و ممالک غزنین و بلاد داور و جروم (٦) و تخت هرد و سلطان غیاث الدین و معزالدین محمد سام طاب مرقدهما به پسر مهترخود سلطان جلال الدین منکبرنی داد و بجانب ماوراء النهر بازگشت، و درسال سنه خمس و عشر وستمائه بجانب ترکستان در عقب قدرخان که پسر نویان (۷) تتار بود براند، تا به قعر ترکستان بطرف شمال برفت، چندانکه زیرقطب شمالی برسید تا بموضعی که بیاض صبح صادق میشد، و روز طالع میگشت و بجهت (۸) وجوب نماز خفتن فتاوی درین (۹) معنی علما (۱۰) و مفتیان بخارا آوردند، که چون بیاض غایب نمیشود، نماز خفتن واجب شود یا نه؟ باتفاق جواب نبشتند: که نماز خفتن

(۱) پ: غورنسانستی. راورتی: ماندمتن (۲) جمل بین قوسین در اصل نبود از (پ) گرفته شد (۳) اصل: معافضه که صحیح آن مغافصه است و معنی آن اخذ فجائی باشد. (٤) د: ٦٢ (٥) در اصل و پ: ببحرین؟ در ترجمه راورتی چنین است و خانسالار کرزیز را بغزنین بنشاند. ولی نام اصلی این شخص کربر است. (٦) اصل: حروم. پ: جزوم. که صحیح آن جروم است بمعنی گرمسیر (۷) اصل: که پسر نوبان پار بود؟ راورتی: که پسر یوسف تقاربود، پ: نویان تقارونسوینان بمعنی امیرو شهزاده است. (۸) پ: بجهت ندارد. (۹) اصل: درمعنی. پ: درین معنی. (۱۰) اصل: بلعمان؟ پ: علماء

واجب نباشد ، چون وقت موجود نمی‌شود بر ان طایفه که‌دران زمین باشند .

چون فتح قدرخان تتار برامد ، حادثهٔ کفار چین ظاهر شد ، ظلمت فتنه سر از گریبان ظهور برآورد ، و آغاز واقعات اهل اسلام ،و نکبت جماعت دین محمدی بود ، و آن‌حال چنان بود: که چنگیز خان را پسری‌بود مهتر ازهمه پسران توشی نام بود ،در ین وقت توشی ازممالک چین درعقب لشکر تتار بفرمان چنگیزخان آمده بود ،و سلطان محمد از طرف ماوراء النهر و خراسان هم بدان جانب رانده بود ، هر دو لشکر با هم افتادند ، و میان ایشان مصاف شد و جنگ و قتال و پرخاش و صیال از اول روز تا نمازشام بداشت ، چنانکه هر دوصف لشکر بشکل دایره شد ، میمنهٔ اسلامیان میسرهٔ کفار را بشکست و تعاقب نمود ومیسرهٔ کفار میمنهٔ لشکر اسلام را منهزم گردانید وتعاقب نمود ، برین‌منوال دایره گرد ازان جنگ و مصاف از بامداد تا شام بداشت . چون شب درامد ، هردو لشکر ازهم بازشدند ، آبی بود خورد در میان هردو لشکرمقابل یکدیگر بکنار آن آب‌آمدند ومنزلگاه کردند ، چون صبح برامد ، لشکر مغل کوچ کرده بود و آتش ها بلندکرده وگذاشته و رفته . و چون سلطان محمد آن جنگ وقتال وجلادت وکوشش لشکر مغل مشاهده کرد ، دیگر روز ازان موضع مراجعت کرد ، و خوف ایشان در دل و دماغ اومتمکن شد ، و بیش در مقابل ایشان درنیامد ، یک سبب‌حادثهٔ اسلام این بوده است ، وسبب‌دوم‌آن بود: که‌چنگیزخان در زمین چین و طمغاج و اعالی ترکستان خروج کرد ، وآلتون خان طمغاج را که پادشاه ترکستان بالا بود و پادشاه قراخطا ، مقهور گردانید و ممالک طمغاج و تنگت و اویغور(۱) وتتار او را صاف شد . و این خبر بسمع سلطان محمد رسید ، سودای ملک چین در دماغ‌سلطان محمد افتاد ، و خواست تا از لشکر مغل و حال چنگیز خان به تحقیق خبر یابد . سید اجل بهاء الدین رازی را با جماعت دیگر برسالت چین فرستادند ، چون آن رسل بچین رفتند چنگیزخان معتمد ان‌خود با تحف بسیار بنزد یک سلطان‌فرستاد ، ازسید بهاء الدین رازی رحمه‌الله شنیدم: که چون‌با چنگیزخان رسیدیم ، وزیر طمغاج و پسر و عم

(۱) اصل و پ : و ممالک طمغاج و تیکخت و شنکت و ثغر و تتار براورتی ؛ ما نقد متن.

التون خانرا حاضر کرد و مارا بخواند، و روی بدیشان کرد، که می بینید کار بزرگی و پادشاهی من بمرتبه یی رسیده است: که پادشاه آفتاب فرو شدن بنزدیک من رسل فرستاده است. آخرالامر چون مارا باز گردانید التماس کرد، که رسل طرفین و تجار و کاروان باید که نفایس سلاح، و اقمشه و ظرایف طرفین مدام می‌آرند و می برند، میان جانبین عهد مستحکم باشد، و با زرگانان باایشان روان کرد بقدر پانصد شتر بار از زرو نقره وحریر و طرغو(۱) و دیگر ظرایف بفرستاد تا تجارت کنند، از راه اترار بدیار اسلام درآمدند، در اترار ملکی بود قدرخان نام، حدیث کثرت اموال بخدمت سلطان عرضه داشت، و درخیانت و اخذ آن طایفه استجازت خواست، بعد فرمان جمله رسل و تجار را بقتل رسانید و تمام اموال برگرفت و بخدمت سلطان فرستاد، ازان جماعت رسل و تجار، یک ساربانی در حمام بود، از راه گلخن بگریخت، و خود را در بیابان انداخت، و بطرف چین باز رفت، و حال غدر و قتل قدرخان اترار باز گفت، چنگیز خان استعداد انتقام کرد، و لشکرها (ی) چین و ترکستان مستعد گردانید. ثقات چنین روایت کرده اند: ازان موضع که بود، هفتصد (۲) علم بیرون آورد، زیر هر علم یک هزار سوار مرتب کرد، و هر ده سواری را بفرمود: تا سه گوسپند مغلی قدید برگرفتند و یک دیگ آهنین، و روی براه آوردند، و ازانجا که بود تا اترار سه ماهه راه بیابان بود، و اسپ بیشمار و مادیان و خصی بجهت شیر و سواری با لشکر روان کرد، و آن بیابان را در مدت نزدیک قطع کرد، و به اترار بیرون آمد، و آن قلعه را و شهر را بگرفت، و تمامت خلق را شهید کرد و از انجا بطرف بخارا آمد، روز عید قربان سنه ست عشر و ستمائه بخارا را بگرفت و خلق را شهید کرد. و علما را بکشت و کتابها را بسوخت.

چنین روایت کرده‌اند: که امام رکن الدین امام زاده رحمه الله در وقتی که اورا شهید میکردند، این رباعی میگفت، رباعی:

گفتم که دلم، گفت که خون کردهٔ ما ست گفتم جانم، گفت که در پردهٔ ما ست

(۱) نسوج ابریشمین سرخ رنگ (راورتی) (۲) اصل: هیجده، پ: سیصد. راورتی: در دو نسخه سه صد و در باقی هفتصد است.

گفتم که سگ کوی تو افتادهٔ ماست(۱) گفتا: مزن این دم که فرا کردهٔ ماست

چنگیز خان بعد از حادثهٔ بخارا، بجانب سمرقند رفت، و سلطان محمد خوارزمشاه، شست هزار سوار از اصناف خلق ترک و غوری و خراسانی در سمرقند بگذاشته بود، ملوک لشکر غور جمله از ان جماعت بودند، سمرقند را بعد ازچند روز در محرم سنه سبع عشر و ستمائه بگرفت، و جماعت خلق را شهید کرد. چون حدیث آن وقایع بسمع محمد خوارزمشاه رسید، اعم و اغلب حشم که با او بودند، همه لشکر تتار و خطا بودند، و حشم و خدم قدیم همه بما وراء النهر گذاشته بود، و طایفه یی که برابر ایشان اعتماد کلی داشت، همه بدان طرف بودند، آن جماعت که با او بودند قصد آن کردند تا سلطان را بگیرند، و آن غدر سبب خلاص خود سازند؛ اورا گرفته تحفه بنزدیک چنگیزخان برند، از ان جماعت کسی بخدمت سلطان محمد آمد و بازگفت سلطان حزم نگاهداشت، وشب ازلشکرگاه بیرون رفت، تا او را غدر آن جماعت تحقیق شود، آن طایفه نیم شب بحوالی سراپردهٔ سلطان آمدند وحلقه زدند. چون سلطان را درسراپرده نیافتند در لشکرگاه افتادند و تمام لشکر بهم آمد، وسلطان محمد منهزم بطرف نیشاپور آمد، و بهرطرف از اطراف ممالک بنزدیک امرا وملوک فرمانها نوشت تا قلعهاء طرف غور و خراسان وعراق را بجهت محافظت عمارت کنند و فتنه در ممالک اسلام ظاهر شد. چون چنگیزخان ازهزیمت و تفرقهٔ لشکر اسلام خبر یافت، بعد از فتح سمرقند، شست هزار سوار مغل نامزد کرد، با دو مغل بزرگ یکی یمه (۲) و دیگر سوده بهادر. چون از آب عبره کردند، سلطان محمد از نشاپور بطرف مازندران درون رفت، برسر درهٔ تمیشه (۳) لشکرگاه داشت، که ناگاه لشکر مغل بدو رسید، ازانجا منهزم شد و پیاده بکوه بر رفت، وکوه کوه به مازندران درون رفت، و پسر رئیس مازندران بخدمت او بود، و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی هم با او بود بدریاء خزر در رفت، و مدتی روزها درجزیرهٔ خراب بود، چون لشکر مغل در مازندران سلطان را نیافتند، بجانب عراق بیرون رفتند

(۱) پ: سگ کوی تو در ما افتاد. (۲) راورتی: یمه نوین. پ: یمن نوین (۳) اصل: بر سر در کمیسه، پ: بر سر درکمینه. راورتی: مانند متن واین صحیح است، زیرا تمیشه بگفته حدود العالم شهری بود درناحیت دیلمان و فردوسی از ین جای ذکرها دارد، مثلا: زآمل گذر سوی تمیشه کرد. الخ.

محمد خوارزمشاه و چند سواران که با او بودند ، ازان جزیره بیرون آمدند و علت شکم بروی غالب شد و سودا (۱) ظاهر کرد ومبطون ومعتوه گشت و پسر را که جلال الدین بود گفت : جد نمای تا مرا بخوارزم بری ! که ابتداء دولت ما ازانجاست و این بیت بسیار گفتی .

بیت :

مردم چو بکار خویش سرگشته شود به زان نبود که بر سر رشته شود (۲)

چون علت شکم غالب شد ، مجال سوار شدن نماند ، بجهت او شتری حاصل کردند و اورا درمحمل نشاندند و بطرف خوارزم روان کردند: در اثناء راه در شهور سنه سبع عشر وستمائه برحمت حق پیوست، سلطان جلال الدین او را بخوارزم برد ، و در جوار سلطان تکش دفن کردند ، ومدت ملک او بیست و یک سال بود ، اورا شش پسر بود ، علیه الرحمة والمغفره و ادام دولت السلطانیة الناصر المحمودیه . والله اعلم .

## الحادی عشر قطب الدین ارزلوشاه بن محمد شاه بن تکش

ارزلو شاه پسر سلطان محمد بود ، و مادرش قرابت مادر سلطان محمد بود جوار دودمان قدرخان قفچاق ، و او ولیعهد تخت خوارزم بود. چون حادثهٔ چنگیزخان ظاهر شد ، وسلطان محمد از شط جیحون و حوالی بلخ منهزم شد و باطراف نیشاپور رفت ، مادرسلطان محمد و اهل خوارزم از ملوک و امراء اتفاق کردند و قطب الدین ارزلوشاه را بتخت خوارزم بنشاندند ، وهمکنان کمر بستند ، و سلاطین (و) ملوک راکه ازمشرق و ایران و توران بخوارزم محبوس بودند ، جمله را در جیحون غرق کردند : هیچیک را زنده نگذاشتند ، تا پسر چنگیزخان توشی نام بالشکرگران از ترکستان برامد و تا مزد خوارزم شد . چون ارزلوشاه را طاقت مقاومت نبود ، اتباع وخواهران و مادران و حرم سلطان محمد را ، و خداوندهٔ جهان که مادرش بود برگرفت ، بطرف طبرستان و مازندران برد ، وخود را به قلعهٔ لال طبرستان انداخت ، وچون توشی پسر چنگیزخان بدر خوارزم جنگ پیوست ، در مدت چند روز معدود ، شهرخوارزم بگرفت

(۱) اصل : وسود ظاهر (۲) کذا در اصل و پ . راورتی چنین ترجمه کرده : مردم چو بکار خویش سرگشته شوند ، بهتر این است که رشته حیات شان بگسلد .

و خلق را شهید کرد، و شهر را برکند، مگر کوشک اخجک را که قصر قدیم بود، و دخمهٔ تکش خوارزمشاه را باقی گذاشت، و در عقب اتباع و حرم ارزلو شاه براند، و جمله را اسیر گردانید.

## الثانی عشر سلطان رکن‌الدین غوریشانستی(۱)

سلطان رکن‌الدین پسر محمد خوارزمشاه بود، ولادت او شبی بود، که دیگر روز آن سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم باز گشت، در شهور سنه احدی و ستمائه، او را بدان سبب غوریشانستی (۱) نامزد کردند، یعنی غوری شکن. چون مملکت عراق در ضبط سلطان محمد آمد: تخت عراق بدو داد، و دختر ملک الغخان ابی محمد که از بنوا عمام خوارزمشاهیان بود، در حبالهٔ خود آورد، و او را نیابت سلطان رکن الدین داد، و تمامت ملک غور و لشکرهای جبال را بخدمت او بگذاشت. چون محمد ازعراق بازگشت، ترکان عراق که بندگان اتابکان بودند جمع شدند و مصاف دادند، و فتح مرخوارزمشاهیانرا بود، در شهور سنه اربع عشر و ستمائه، مدتی ملک عراق راند، چون لشکر مغل بعراق رسید، و اسلامیان منهزم شدند، جمله اهل خوارزمشاهیان اسیر شدند، و اغلب شهادت یافتند درشهور سنه سبع عشر و ستمائه.

## الثالث عشر غیاث‌الدین آق سلطان محمد خوارزمشاه رحمه‌الله

آق سلطان پسرسلطان محمد بود و چون تخت کرمان و بالش (۲) گواشیر، مر سلطان محمد را میسر شد، خواجه زوزن را بتخت کرمان بنشاند. بعد از چند سال خواجه زوزن برحمت حق پیوست، و او مردی باخبر بود، و درخراسان مدارس و رباطات بانام ساخت، و قلعهٔ سلامهیر (۳) زوزن را عمارت کرد چون درگذشت، سلطان محمد تخت کرمان به پسرخود آق سلطان داد و به کرمان رفت، و آن ممالک را تا آب دریاو اطراف مکران در ضبط آورد و چون حادثهٔ اسلام ظاهر شد، و چنگیزخان بر ایران غالب گشت، جماعت خطائیان و لشکریان سلطان محمد با براق حاجب خطائی که نو مسلمان بود

(۱)پ: غورالثانی. درحاشیه اصل غوری اشانشتی (۲) راورتی: ومسند گواشیر (۳) راورتی: سلامهر.

بطرف کرمان رفتند ، و با غیاث الدین آق سلطان مناقشه وخصومت آغاز شد و او را طاقت مقاومت آن خطا ئیان نبود ، بطرف عراق بنزدیک برادر خود سلطان رکن‌الدین رفت ، و امیرشجاع الدین ابوالقاسم را با سم نیابت وکوتوالی در شهرگواشیر (که) دار الملک کرمان بود بگذاشت ، و براق حاجب خطائی با لشکر انبوه بر در شهرگواشیر بنشست و خصومت میان ایشان قایم شد ، و مدت چندگاه بداشت ، تا سلطان جلال الدین منکبرنی از زمین سند برامد ، از مکران بطرف کرمان رفت ، چون بحوالی آن مملکت رسید وبراق حاجب خطائی را ازآمدن سلطان خبر شد ، سلطان را استقبال کرد و شجاع الدین بشهر گواشیر رسید ، با او اندك حشمی بود ، از براق حاجب اندیشه مند شد ، مملکت کرمان بدو داد ، و خود بطرف عراق رفت . چون براق حاجب بر کرمان مستولی شد ، آق سلطان را با برادر حاجب خصومت افتاد بجانب کرمان بازآمد ، و بدست براق حاجب شهادت یافت . علیه الرحمة والغفران .

## الرابع عشر سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد

جلال الدین منکبرنی پسر مهتر سلطان محمد خوارزمشاه در غایت مبارزت و شجاعت و کاردانی : چون سلطان محمد ، غور وغزنین مسلم کرد ، و هردو مملکت بدو سپرد ، دران ممالک نواب او نصب شد ، غزنین را بملک کربر (۱) داد ، فیروزکوه را به مبارزالدین شیرازی داد ، و وزارت را به شهاب‌الدین الب سرخسی مفوض فرمود ، وکرمان بملک الامراء داد ، پرشور (۲) و بوبکر پور بملک اختیارالدین محمدعلی خرپوست اضافت فرمود ، و چون حادثهٔ چنگیزخان ظاهر شد ، سلطان جلال الدین بخدمت پدر بود چنانچه تحریر یافته است ، و چون پدر را بخوارزم آورد و دفن کرد ، برادرش بتخت خوارزم نشسته بود ، و او برادر کهتر بود ، و هر دو ازیکدیگر خایف بودند ، قطب‌الدین

(۱) اصل : کوبز . متن راورتی : کربز . در نسخ راورتی . کزبر ، کوذر ، کبر نر ، پ : کربزکه صحیح آن کربر است (۲) همین پشاورکنونی .

ارزلو شاه (۱) قصد جلال الدین منکبرنی کرد ، سلطان جلال‌الدین را خبر شد از خوارزم بیرون آمد ، وروی به بیابان شارستان آورد ، و ازانجا بطرف مغربی نیشاپور و بیابان خراسان بکرمان در آمد ، و عزیمت غزنی کرد . ثقات چنین روایت کردند : که‌در ان بیابان مهتر خضر را علیه‌السلام بدید، و او را بشارت ملک داد، اما با او عهد کرد ، که خون هیچ مسلمانان بر دست تو ریخته نشود، و ازانجا بطرف بلاد نیمروز و بلاد بست و داور (۲) آمد و بطرف غزنین رفت، وملک خان هرات که اورا امین حاجب نام بود در اول وقایع‌محمد خرنک (۳) غوری ، پیش از جلال الدین به هندوستان آمده بود (٤) ، و درین وقت‌چون سلطان بغزنین آمد ، ملک خان هم بدو پیوست ، و چنگیزخان قومی از حشم در عقب او بطرف غزنین بفرستاد و قوتوقونوین(٥) که داماد چنگیز خان بود ، برسر آن حشم بود . سلطان جلال‌الدین پیش حشم مغل باز رفت تا حد پروان(٦) کفار را منهزم گردانید و سه کرت بدیشان مصاف کرد، و دران حدود هر سه بار فتح ونصرت اورا بود . چون خبر فتح او به چنگیزخان رسید ، و او بطالقان خراسان بود چنگیز خان لشکرهای خود بطرف غزنین آورد، سلطان‌جلال الدین را طاقت مقاومت نبود ، بطرف پرشور آمد ، برلب آب سند مصاف شد ، و جلال‌الدین بشکست ، و خود را در آب انداخت و منهزم بطرف هندوستان آمد، سلطان سعید شمس‌الدنیا والدین پیش او کس باز فرستاد ، و او عطف کرد ، طرف اچه و ملتان رفت ، و ازانجا بزمین کرمان وفارس رفت و اتابک ابوبکر فارس خواهرخود را در حبالهٔ او آورد ، اورا مهمان داشت

(۱) کذا در اصل . مورخان او زلاغ و ارضلاق هم ضبط کرده اند . (۲) بالای داور بخط نوی زمین نوشته شده (۳) اصل : خزند . متن ترجمه راورتی : در اول وقایع محمد خرنک غوری را کشته و پیش از جلال الدین ... الخ . پ : خورنک (٤) پ : بردند .

(٥) اصل : قفقو راورتی : فنکو ، فتکو . پ : فیفونوش . و الصحیح : قوتوقونوین (٦) اصل و پ : تا حد بروازکفار را . . . جمهور : پروان که جبل السراج کوتی شمالی کنا بل است .

و ازانجا بزمین آذربیجان رفت ، و کافرگرج (۱) را بشکست ، و آن ممالک در ضبط او آمد ،و با لشکر روم و شام مصاف کرد و منهزم شد و بعاقبت صلح افتاد میان او و میان لشکر شام (۲)، و ترنی (۳) مغل که ملتان را حصار داده بود ، به نزدیک او رفت از پیش چنگیز خان ، و اسلام آورد ، چند کرت لشکر مغل در عقب او برفت وفتح او را بود ، بعاقبت در شهور سنه ثمان یاسنه تسع وعشرین وستمائه ، در سرحدهای آذربیجان بطرف شام و دیار بکر لشکرگاه داشت ، لشکر مغل مغافصةً بدو رسید منهزم شد بموضعی رسید از ولایت اخلاط و به دیهی منزل کرد ، شحنهٔ دیه او را بشناخت در مصافیکه با شامیان کرده بود ، برادران و فرزندان شحنه را کشته بود . آن شحنه برین وقت ،چون بروی دست یافت او را شهید کرد ، و دیگر روز به پادشاه شام اعلام دادند تأسف بسیار خورد ، وکشندهٔ او را سیاست فرمود .

درین حادثه خواهر اتابک فارس بشام افتاد ، او را اعزاز کردند و بپارس باز فرستادند ، و دولت خوارزمشاهیان منقرض گشت ، و بقایاء ملوک و حشم ایشان در زمین شام و مصر بودند . رحمة الله علیهم اجمعین و ادام الدولة السلطانیة الناصریه والسلام .

(۱) اصل و پ : کرخ . راورتی : گرج (۲) اصل : لشکرشاه (۳) کذا . راورتی : تورتی . پ : لشکرشام و دیگر مغل که ملتان را . . . الخ .

(۱) خوارزمشاهیان (۳۰۰-۶۲۸ ه) مربوط صفحه (۳۱۷) ج ۱ طبقات ناصری

دودمان اول خوارزمشاهی

محمد (حدود ۳۰۰ ه)

۱- ابو سعید احمد x (حدود ۳۴۰ ه)
سکه ۳۶۶ ه او موجود است.

۲- ابو عبدالله محمد (متوفی ۳۸۵ ه)

۳- مامون ۳۸۵ ه (در ابتداء عامل سامانیان بود)

۴- ابوالحسن علی x (۳۸۷ ه) شوهر خجره بنت سبکتگین

۵- ابوالعباس مامون (۳۹۰ ه)

دختر (زن سلطان محمود)

۶- ابوالحارث محمد (سلطان محمود او را عزل کرد و بجایش در سنه ۴۰۸ ه التونتاش گماشته شد)

(معجم الانساب زامباور ۳۱۶/۲)

دودمان دوم خوارزمشاهی

۱- التونتاش حاجب کبیر سلطان محمود (۴۰۸ ه)

۲- هارون ۴۲۳ ه، استقلال او ۴۲۵ ه

۳- اسمعیل خندان (۴۲۵ ه)

۴- شاه ملک (حاکم جند، والی از طرف سلطان مسعود ۴۲۹ ه، مقتول در جنگ سلجوقیان ۴۳۴ ه

(معجم زامباور ۳۱۶/۲ بحواله ابن اثیر و طبقات ناصری و جنابی و سنجاوی)

(دودمان سوم بر صفحه آینده)

## دودمان سوم خوارزمشاهی (۴۷۰/۶۲۸ ه) صفحه (۳۱۷)

۱/ انوشتگین غرچه یا غرشاه (۴۷۰/۴۹۱ ه) والی ملکشاه سلجوقی درخیوه

۲/ قطب الدین محمد (۴۹۱/۵۲۲ ه)

- فلان ؟
  - دختر (زن سلیمان بن محمد سلجوقی ۵۴۹ ه)
- ۳/ آتسز (۵۲۲/۵۵۱ ه)
  - سلیمان
  - ۴- ایل ارسلان (۵۵۱/۵۶۸ ه)
    - ×
      - ۵/ سلطان شاه محمود (۵۶۸ ه متوفی ۵۸۹ ه)
      - ۶/ علاءالدین تکش (۵۶۸/۵۹۶ ه)
        - ناصرالدین ملکشاه (خراسان) متوفی ۵۹۳ ه
          - ارسلانشاه
          - هندوخان
        - تاج الدین علیشاه (کردستان)
        - ۷/ علاءالدین محمد (۵۹۶/۶۱۷ ه)
          - قطب الدین (ازلاغ، ارزلو؟)
          - رکن الدین (غورشانسی، غورسانجی متوفی ۶۱۹ ه)
          - ینی خورشاه
          - کوچاکلیک
          - غیاث الدین (شهزاده ۵) متوفی ۶۲۷ ه در کرمان
          - ۸/ جلال الدین × منکبرنی (۶۱۷/۶۲۸ ه)
          - آق سلطان
          - اغول ملک زوجه خان ملک خان ایلک
        - یونس خان (ری)
        - علی شیر (در اوزگند سکه زد) ۶۱۰ ه

مآخذ: ابن اثیر، طبقات ناصری، میرخوند
دول اسلامیه ۲۵۹، زامباور ۲/۳۱۸

# الطبقة السابعة عشر

## السلاطین الشنسبانیه و ملوك غور

(انار الله براهینهم) (۱)

[بسم الله الرحمن الرحیم]

الحمد لله مکون الظل والنور ، و مقدر الکمون والظهور ، و الصلوة علی (نبیه) محمد صاحب الکتاب المسطور . والسلام علی آله و اصحابه سادة القری و قادة الجمهور . اما بعد : فهذه ذکر السلاطین الشنسبانیة وملوك الغور.

چنین گوید بندهٔ امیدوار برحمت سبحانی (۲) ، منهاج سراج جوزجانی (۳) عصمه الله من الغفلات والفتور ، که این صحایف لمعه ایست از خورشید دودمان سلاطین منصور ، و باکوره یی از شجرهٔ طیبهٔ ملوك جبال و غور ، طیب الله ثراهم و جعل الجنة (٤) مثواهم ، برسبیل نمودار ، از اول صبح دولت و ضحوهٔ اشراق سلطنت ، و سلسلهٔ نسبت عالیهٔ ایشان ، تا انتهاء فرماندهی آن خاندان شهریاری ، وختم ملوك آن دودمان جهانداری رحم الله الماضین منهم ، چنانچه استادان ماتقدم در تواریخ ذکر کرده اند ، تا کسوت این مجموع بذکر فایح ایشان معلم و مطرز گردد (٥) ، و بعضی از حقوق ایادی آن سلاطین باداد (٦) نور الله مرقدهم از ذمهٔ این ضعیف وخاندان امانت او گذارده شود (۷) و ناظران را فایده باشد (انشاء الله تعالی) وبالله التوفیق و الیه السداد.

بدانکه ملك الکلام مولانا فخر الدین مبارکشاه المروزی طاب ثراه (۸) نسب نامهٔ این سلاطین نامدار در سلك نظم کشیده است ، و آن جواهر را در سمط (۹) صحبت انتظام داده ، وسرسلك [آن] لآلی را بصدف شرف پادشاهی ضحاك تازی باز بسته ، و ازعهد این سلاطین تا باول دولت ضحاك تازی جمله ملوك (را پدر به پدر) ذکر کرده ، و این داعی که منهاج سراج است

---

(۱) اشارات اعجامیه که بعد ازین می آید ، مطابق شرح مقدمه کتابست . در نسخه مطبوعه کلکته بعد از طبقه (۲۱) همین طبقه (۱۷) منع شده و پنج طبقه بینی را حذف کرده اند (۲) اصل : سبحانه (۳) اصل : جرجانی (٤) مط : الجنان (٥) اصل : کردند . (٦) مط : بانام (۷) مط : گردد (۸) مط : طاب مرقده ، درباره مبارکشاه (ر : ٦۳) (۹) اصل : سمت .

نویسندهٔ این کتاب (۱)، در حرم محترم خداوند ملکهٔ جهان زبیدة العصر والزمان جلال (الدنیاو) الدین سلطان الملکات فی العالمین ماه ملک بنت سلطان السعید غیاث (الدنیا و) الدین ابوالفتح محمد بن سام قسیم (۲) امیرالمومنین انار الله برهانه (۳)، در شهور سنه اثنی (٤) و ستمائه، در پیش تخت معظم او در نظر آورده است، وآن ملکهٔ جهان این ضعیف را در حجر (۵) پادشاهی خود، چون فرزندان در پرورش پادشاهانه داشتی، و شب وروز با صغر (٦) سن در حرم او بودی، و در نظر مبارك (۷) او تربیت یافتی و آن پاد شاه [زاده] را مناقب بسیار است: اول آنچه در تنق بکارت (از دارفنا بدار بقا) نقل کرد. دوم حافظ کلام الله بود. سیوم آنچه اخبار شهادت تمامت درحفظ داشت. چهارم آنچه (۸) در سالی یکبار قیام آوردی، وتمام قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی. و پنجم آنکه چون پدرش سلطان غیاث الدین محمد سام برحمت حق پیوست، مدت هفت سال روشنائی آفتاب روزی بروی نتافت، و درین مدت برسر مصلا معتکف و منزوی بود، رحمة الله علیها (رحمةً واسعة و ارزقنا شفاعتها).

حاصل الامر ملك الکلام فخرالدین مبارکشاه این نسب (۹) نامه را باسم سلطان علاء الدین حسین جهانسوز در قلم آورده است (۱۰) و در ابتداء این روایت از لفظ این زبیدة الزمان وخدیجة الاوان (۱۱) ملکه جلالی طاب مرقدها شنیدم: که چون بعضی (از) کتاب و تاریخ در نظم آمد، مگر بسبب تغیر مزاجی که فخرالدین مبارکشاه را ظاهر شد، این نظم را مهمل بگذاشت تا چون تخت مملکت بشکوه و فرهمایون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب و جمال گرفت، این تاریخ بالقاب مبارك او مزین گشت و تمام شد، و او چنین میگوید (۱۲)، والله اعلم بالحقیقة: که ایشان را شنسبانیان خوانند، به نسبت پدری [گویند] که بعد از نقل فرزندان ضحاك در بلاد غور بزرگ شد وشهم و قوی رسید و نام گرفت و غالب ظن آنست: که در عهد خلافت

(۱) مط: سراج است، آن کتاب را درحرم... (۲) مط: قیم (۳) مط: ابراهیمها (٤) مط: اثنین (۵) کذا در اصل وب و مط. شاید حجر باشد (٦) مط: در اصغر سن (۷) اصل: و در نظر مبارکشاه او (۸) مط: آنکه. (۹) اصل: نسبت. مط: نسب (۱۰) مط: جهانسوز بانظم کرده است.
(۱۱) مط: خدیجه دوران (۱۲) مط: راوی چنین روایت کند.

امیرالمومنین علی رضی‌الله بر دست علی کرم الله وجهه ایمان آورد، و از وی عهدی و لوایی بستد، و هر که ازان خاندان به تخت نشستی، آن عهد و لوای علی بدو دادندی (۱)، و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه وسلم، در اعتقاد ایشان راسخ بود.

(رحمهم الله والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب)

## ذکر الاوایل منهم و نسبتهم و آبائهم الی الضحاك یعرف بتازی

ذکر ضحاك در طبقات ملوك اوایل رفته است، و مدت ملك او یکهزار سال، کم یکنیم روز بود و علماء اهل تواریخ را در نسبت او و آباء اوتا مهتر [آدم وتا] نوح علیهما السلام بسبب [او و آبای اوتا مهتر آدم وتا] طول مدت اختلاف بسیار است، و آن جماعت که اورا از فرزندان مهتر نوح علیه السلام دانند (۲) چنین آرند: که ضحاك بن علوان بن علاق بن غوض بن آرم بن سام بن نوح علیه السلام (۳)، و باز (٤) گفته اند: اسم او بیوراسب بن اروندا سب بن طوح (٥) بن کابه بن نوح علیه السلام. و بعضی گفته اند: بیوراسب بن رنبکا و بن تازیو بن سید بن فراول بن سیامك بن مشی بن کیومرث، بن آدم علیهما السلام (٦).

اصحاب تواریخ چنین روایت کرده اند (۷): که اروندا سب پدر ضحاك بود، پسر پسر تازیو برسد (۸)، و باتفاق اهل تواریخ این تازیو برسد (۹) پدر همهٔ عرب بود (و برادر هوشنگ ملك بود) وعرب را تازی به نسبت او

---

(۱) مط: بتخت نشستی آن عهد را که امیرالمومنین علی نوشته بود، بدو دادندی، واوقبول کردی آنگاه پادشاه شدی، وایشان از جمله موالی علی بودند کرم الله وجهه و محبت ائمه الخ .....

(۲) اصل: دارند (۳) کذا. در مط چنین است: ضحاك بن علوان بن عملاق بن عاد بن عوض بن آدم بن سام بن نوح. راورتی: ضحاك بن عنوان (علوان) بن عملاق (عملات، علاق) بن عاد بن عاص (عرص، عوض) بن آرم بن سام بن نوح بن لمك (٤) مط: وبعضی گفته اند (٥) راورتی: طوح یا طه اح یا طرح (٦) راورتی: بیوراسب بن اروندا سب بن (نکبار، زنبکا) بن تازیو برسد (تازیو برسید، یا تازیو برشید یا تازیو فرسد یا تبور یا تازبور) بن فراول (فراول) بن سیامك بن میشی (مشیی) بن کیومرث بن آدم. وبرخی گفته اند: کر کیومرث بن لاود بن سام بن نوح بود (۷) مط: کنند (۸) مط: فرسد، راورتی: تازیو یا تازبو یا تازبوا (۹) مط: فرسد.

باز خواندند وسیادت و امارت عرب وراء و اتباع اورا بود، و ازو به پسر او رسید زنبکا و ازو به پسر اوارونداسب، وا و (۱) مردی عادل وعاقل وخدای ترس بود، و اورا پسری رسید، ضحاک نام کرد بس قتال وظالم وفتان و جابر [خاست] شیطان اورا از راه برد (۲)، تا به ره گذر پدر (۳) چاهی حفره(٤) کرد، پدرش پیر شده بود، در انجا افتاد و هلاک شد و ضحاک پادشاه عرب شد (٥)، و همه دنیا بعد از جمشید بگرفت، و به سحر و ظلم همه(٦) جهان در ضبط آورد.

صاحب تاریخ مقدسی چنین می آرد: که اورا نائبی بود از زر ساخته و آن نای را هفت منفذ بود. هر منفذی بنام اقلیمی از ربع مسکون، و اهل هر اقلیمی که در وی عصیان آوردندی، در منفذ یکه باسم آن اقلیم بود سحر بکردی و بدمیدی، قحط و وبا در ان اقلیم ظاهر شدی، چون یکهزار سال از ملک او بگذشت، حق تعالی خلق دنیا را از (دست) تعدی و ظلم او خلاص بخشید، و ملک به افریدون رسید، و ضحاک را بگرفت، و در چاه دماوند عراق حبس کرد. یفعل الله ما یشاء.

## ذکر بسطام ملک الهند و السند (۷)

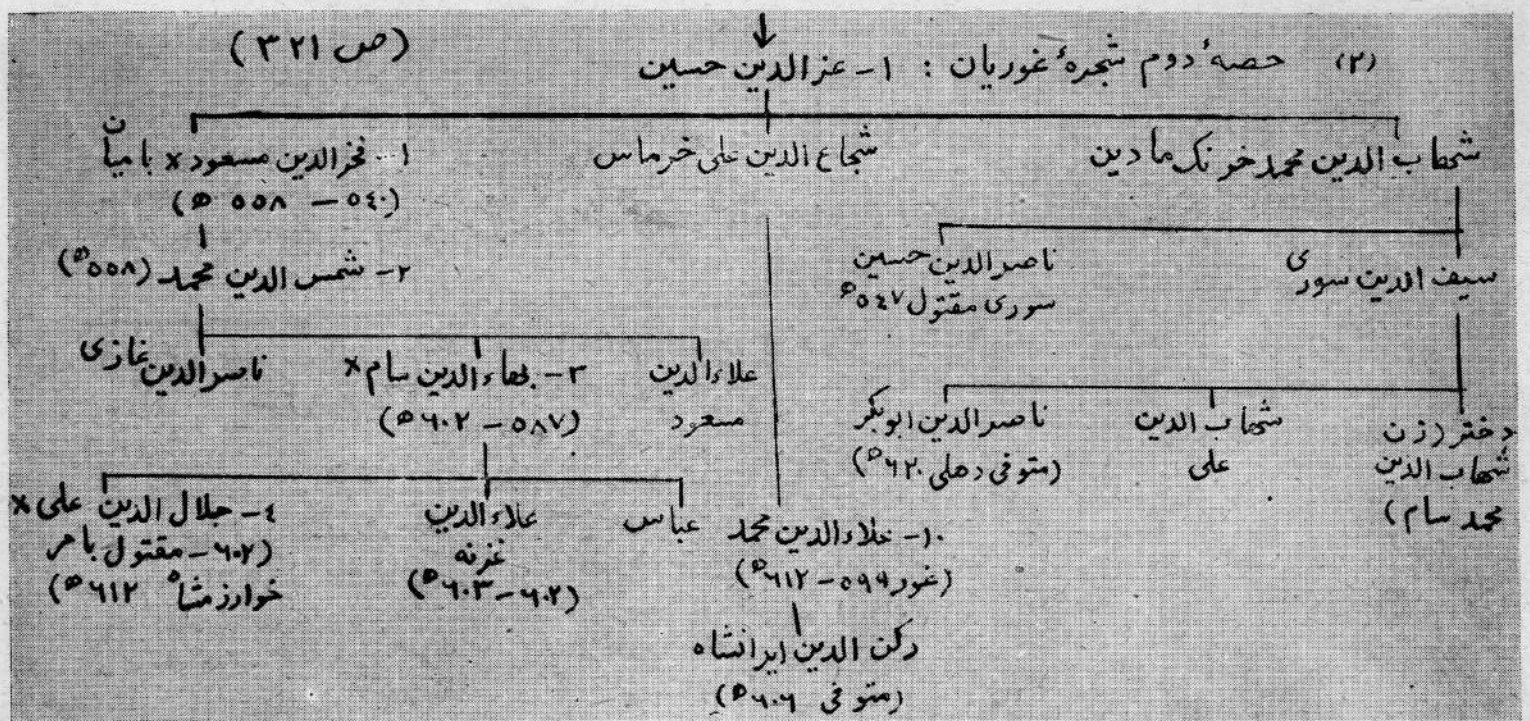
این بسطام از دست ضحاک مملکت هند وسندان داشت، و او یکی از فرزندان ضحاک (بود) و هو بسطام بن مشهار بن نریمان (۸) بن افریدون بن مرداس بن سیامند بن سپیدا سب بن ضحاک بن سهراب بن شیداسب بن سیامک بن مرداس بن ضحاک.

چون ضحاک گرفتار شد، افریدون بجهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد، بسطام را طاقت مقاومت لشکر افریدون نبود، بجانب جبال شغنان(۹) و بامیان رفت و آنجا ساکن شد، دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد شد، بسطام از جبال

(۱) مط: وارونداسب مردی عادل (۲) مط: ببرد (۳) مط: بر راه گذر پدر (٤) مط: حفر (٥) مط: گشت. (٦) مط: تمام (۷) راورتی گوید: که در بعضی نسخ ملک الهند والغورهم آمده (۸) مط: مهشاد بن ندیمان. راورتی: بسطام بن مهشاد (مشهاد، ممشاد، شماد، شاد، شهاد، شهادان) بن نریمان (ندیمان) بن افریدون (فریدون) بن سامند (سامند) بن سپیدا سب (اسپند) اسب بن ضحاک بن سهراب (مطابق به جهان آرا: سهران) بن شیداسب بن سیامک بن مریداس (مرساس: مرداس) بن ضحاک الملک (ر: ۳) (۹) مط: شفقان. که صحیح آن شقنان است و یکی از مناطق ولایت قطغن افغانی میباشد، و اکنون شغنان گویند. حدود العالم آنرا شکنان ضبط کرده.

(ص ۳۲۱)

(۲) حصهٔ دوم شجرهٔ غوریان : ۱- عزالدین حسین




مآخذ : پادشاهان افغان در دهلی از توماس طبع لندن ۱۸۷۱ م ، طبقات ناصری ، دائرة المعارف اسلام ، نامهای ایرانی ۴۵۵ ، دول اسلامیه ۴۵۸ ، معجم زامباور ۲، ۴۶۰

# غوریان (۴۹۳ - ۶۱۲ ه) مربوط صفحه (۳۲۱) ج ۱ طبقات ناصری

(حدود ۱۳۰ ه)

امیر محمد (حدود ۴۰۰ ه) ... امیر سوری (حدود ۲۶۰ ه) ... بنجی لهاران (حدود ۱۷۰ ه) ... امیر فولاد بن ملک شنب

ابو علی (حدود ۴۱۰ ه) شیث بن ← عباس ← بن محمد (حدود ۴۵۰) ← بن قطب الدین حسن ← بن ۱- عز الدین حسین ۴۹۳ ه

(بر پشت این صفحه)

قطب الدین محمد ۲- سیف الدین سوری مقتول در غزنه ۵۴۴ ه ملک جبال مقتول ۵۴۱ ه

بهاء الدین سام (۵۴۴ ه) غور

۳- علاء الدین حسین جهانسوز x (۵۴۴ - ۵۵۱ ه)

۵- غیاث الدین محمد (۵۵۸ - ۵۹۹ ه)

۶- شهاب الدین محمد (۵۶۹ - ۶۰۲ ه)

۴- سیف الدین محمد x (غور ۵۵۱ - ۵۵۸ ه)

۹- علاء الدین اتسز (غور ۶۰۷ - ۶۱۰ ه)

جوهر ملک (زن غیاث الدین محمد)

۷- غیاث الدین محمود x (۵۹۹ - ۶۰۹ ه)

ماه ملک (زن علاء الدین محمد)

فخر الدین مسعود غرجستان

ناصر الدین محمد بندار

(دختر (زن علاء الدین جمشید محمد)

شمس الدین محمد (متولد ۵۹۹ ه)

دختر

۸- بهاء الدین سام (غور ۶۰۱ - ۶۰۹ ه)

شقنان وطخارستان بروجه شکار و طوف جبال غور، چندکرت آمده بود، وآن موضع را از کثرت چشمه سارها هزار چشمه نام بود، بسطام درینوقت بسبب لشکر افریدون بغور آمد، و درپای کوه زار مرغ (۱) سکونت ساخت واینجا از اصحاب تاریخ دو روایت است. یک روایت آنست (۲) که درقلم آمد. دوم روایت آنست (۳) از منتخب ناصری: که یکی از اکابر غزنین درعهد سلطان غازی معزالدین محمد سام نورالله مضجعه (٤) پرداخته است:

چنین روایت کنند: که چون افریدون بر ضحاک غالب شد و ممالک بگرفت، دوبرادر او و فرزندان او به نهاوند افتادند، برادر مهتر را (که) سور نام بود امیر شد، و (برادر) کهتر را که سام نام بود سپه سالار شد، و امیر سور را دختری بود، وسپه سالار را پسری. هردوعمزادگان از خوردی (٥) نامزد یکدیگر بودند، ایشان دل بر همدیگر نهاده، سپه سالار سام وفات کرد، و پسر او (نیک) شجاع و مبارز رسیده بود، چنانچه دران عهد بمردی وجلادت نظیر نداشت، بعد از فوت پدر او حاسدان پیدا آمدند و او را پیش امیر (سور) سعایتها کردند، عم را دل بروی گران شد، وعزم کرد: تا دختر (را) بملکی دهد از ملوک اطراف. چون آن دختر را خبر شد عمزاده را اعلام داد، شبی بیامد و درقلعه بگشاد، و ده سر اسپ گزیده از آخر امیر سور باز کرد، و دختر (را) و اتباع او را برنشاند، و چندانچه امکان داشت از نقود برگرفت و روان شد، و خود را بر سبیل تعجیل بکوه پایهاء غور انداخت (٦)، و آنجا مقام داشت (۷)، و گفتند: زومندیش (۸)، آن موضع را مندیش (۹) نام شد و کار ایشان آنجا استقامت پذیرفت (۱۰)، و بروایت اول: چون امیر بسطام و اتباع او بدان موضع مقام ساختند، خبر به افریدون بردند. خواست تا سیوم کرت لشکر نامزد قمع و قلع بسطام واتباع او کند، و اورا بدست آرد، پسران افریدون

(۱) متن اصل: زار مرغ، بالای زار (سار) هم نوشته شده. در نسخ راورتی: مرغزار و زلومرغ هم آمده. پ: رامرغ. (ر: ۲٦) (۲) مط: این است (۳) مط: روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری (٤) مط: ضریحه (٥) مط: خوردگی (٦) مط: انداختند (۷) مط: مقام ساختند. (۸) اصل: زومندیس. مط و پ و نسخ راورتی: زومندیش (۹) اصل: ملندیش مط: بمندیش متن راورتی: مندیش. نسخ راورتی: لمندیش، دومندیش بلندیش، درین باره (ر: ۲٦) (۱۰) مط: یافت.

تور و سلم ، برادر خود ایرج را که بر تخت ایران بود بغدر کشتند و شاه افریدون را بدان سبب دل نگرانی و تفرقه ظاهر شد ، با نتقام بسطام نرسید . چون بسطام فرصت یافت ، روی بعمارت جبال و اطراف غور آورد ، معتمدان بخدمت شاه افریدون فرستاد و صلح طلبید ، و افریدون اجابت کرد ، بسطام چون امان یافت ، اتباع و اشیاع و قبایل عرب ، که متصلان ضحاک بودند ، از اطراف روی بجبال غور نهادند ، و دران مملکت سکونت ساختند ، و عدد آن قبایل بسیار شد . چون حق تعالی خواسته بود که از ان اصل ، پادشاهان دیندار و ملوک کامگار در رسند ، بران قبایل برکت کرد تا عهد اسلام دریافتند ، و از معدن صلب ایشان جواهر سلطنت درسلک جهانداری انتظام یافت ، و هزار واند(۱) ، منبر و محراب بعوض بتکدهاء قدیم وضع شد ، و شعار اسلام تا نهایت بلاد هندوستان که بدریای چین متصل است ، ظاهر گشت . رحمهم الله علیهم ( اجمعین ) .

و این سلاطین را بندگان رسیدند : که هر یک در بسیط جهان بساط عدل (به) گستردند ، و قصور احسان و بذل مرفوع کردند ، والی یومنا هذا وارث ( آن سلطنت ) و قایم بامور آن مملکت ، در صدف بختیاری سلطان معظم ناصرالدنیا والدین ابوالمظفر محمود بن السلطان ( قسیم امیرالمومنین ) خلد الله ملکه و سلطانه است ، که در پادشاهی مخلد باد .

و سلاطین دودمان شنسبانی را بر چهار طبقه نهاده اند : اول این طبقه که ذکر آن تحریر می یابد (۲) و دارالملک این سلاطین حضرت فیروزکوه بود ، دوم طبقهٔ سلاطین بامیان که شعبه یی بودند ازین دوحهٔ شاهی ، وسیوم طبقهٔ سلاطین غزنی (۳) که دارالملک سلطان ( معزالدین ) محمد سام غازی بود ، و بندگان خاص او که ( بعد ازو ) بتخت نشستند . و چهارم طبقهٔ سلاطین هندوستان که ارث (٤) آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید ، و ازان دودهٔ شنسبی بمسند جهانبانی نصب شدند . رحم الله (٥) الماضین و خلد دولة الباقین منهم الی یوم الدین (٦) . و آن قدر که معلوم شد از تواریخ آن دودمان در قلم آمد ، اگرچه ترتیب آن پروانه بود (۷) .

---

( ۱ ) مط : واند هزار ( ۲ ) مط : می آید ( ۳ ) مط : غزنین (٤) اصل : وارث . مط : ارث (٥) مط : طاب مرقد الماضین الخ ... ( ٦ ) مط : القیامه ( ۷ ) مط : ترتیب آن نرولا نبود والله اعلم .

## الاول منهم امیرفولاد غوری شنسبی

(علیه الرحمه)

امیر فولاد غوری یکی از فرزندان ملک شنسب بن خرنک (۱) بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند (۲)، و نام پدران خود احیا کرد. چون صاحب‌الدعوت العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امراء بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد (۳)، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابومسلم برد، ودر تصرف آل عباس و اهل بیت‌نبی، آثار بسیار نمود، ومدتها عمارت مندیش (٤) وفرماندهی بلاد جبال (و) غور مضاف‌بدو بود، درگذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند، بعدازان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بنجی نهاران (والله اعلم).

## الثانی امیر بنجی نهاران شنسبی

امیر بزرگ بود. و در غور ذکر او سایراست، و اورا ازکبار ملوک غور دارند و جمله سلاطین از فرزندان او بودند، ونسبت ایشان چنین یافته شدکه درقلم آمد: (امیر) بنجی بن نهاران بن درمیس بن وزن، بن هین، بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابراهیم بن معدل، بن باسد بن سداد بن ضحاک (٥).

و امیر بنجی بس خوبروی وگزیده اخلاق بود، و بهمه اوصاف ستوده وآثار پسندیده موصوف بود، و چون دولت آل عباس استقامت گرفت، و ممالک اسلاف در ضبط [آورد، بخدمت] خلفاء بنوالعباس آمد، و اول کس که‌ازین دودمان بدار الخلافة رفت وعهد ولوا آورد، امیربنجی نهاران بود

---

(۱) مط: حرنک، راورتی: مطابق بمتن (۲) مط: درتصرف او آمد (۳) مط: اخراج واجب داشت. (٤) اصل: بلندیش. مط وراورتی: مندیش (ر: ۲٦).

(٥) کذا. متن مط: امیر بنجی بن نهاران بن درمیش بن درت بن‌هین بن بهرام بن حجش بن ابراهیم بن معد بن اسد بن شداد بن ضحاک. مطابق بیک نسخه ماخذ مطبوع: درت بن ورمیشان بن تروتروون بن بروثر، بن شنسب بن حرنک بن پین‌بن مغشی بن وژن بن هین الخ... راورتی: بنجی بن نهاران بن ورمیش بن ورمیشان: (ورمیشان، درمنشان، ورمشان، ورهیشان) بن پرویزبن پرویزبن شنسب بن خرنک بن پین بن مغشی بن اوژن (وژن، درت، ورت) بن‌عین (هنین) بن بهرام بن حجش (خجش حجش) بن ابراهیم بن معدل (معد) بن اسد (باسد) بن شداد بن ضحاک.

وسبب رفتن او بحضرت امیر المومنین هارون الرشید آن بود : که (در) غور قبیلهٔ بود، که ایشان را شیشانیان(۱) خوانند ، و ایشان دعوی آن کنند، که اول پدر ایشان اسلام آورده است (و آنگاه) شنسبانیان محمد را بلفظ غور حمد(۲) گویند، وچون ایشان ایمان(۳) آوردند ، ایشان [را] حمدی گویند بمعنی محمدی (٤) . ودر عهد امیر بنجی ازان قبیلهٔ شیشانیان مردی بود (٥) نام او شیث بن بهرام ، و بلفظ غوریان شیث را شیش (٦) گویند، (و این قبیله را شیشانیان بدین امر باز خوانند) امیر شیش را با امیر بنجی بجهت عمارت غور مناقشت رفت (۷)، وفتنه در میان خلق غور ظاهر شد، از طرفین جمله اتفاق کردند : که هر دو امیر بنجی وشیث (۸) بحضرت خلافت روند، هر که از دارالخلافه عهد ولوا آرد امیر او باشد ، وهردو تن استعداد سفر کردند ، و روی بدارالخلافه نهادند[وتخت خلافت بجمال امیر المومنین هارون الرشید مزین بود].

راوی چنین گوید : که بازرگانی بود دران دیار ، یهودی بردین مهتر موسی علیه السلام ، وآن بازرگان را با امیر بنجی محبتی بود ، و او سفر بسیار کرده بود و بتجارت (۹) رفته ، و حضرت ملوک اطراف دیده ، آداب درگاه ملوک وسلاطین شناخته (بود)، [او] با امیر بنجی همراه شد ، و مقصود ومطلوب [امیر بنجی] را معلوم داشت، امیر بنجی را گفت : اگر من ترا ادبی تعلیم کنم وحرکات وسکنات در آموزم ، و معرفت و مراتب درگاه خلافت و حضرت سلاطین تلقین واجب دارم تابدان سبب امارت و ایالت (ممالک) غور حوالهٔ تو شود ، با من عهد بکن، که در کل ممالک (تو) بهر موضع که خواهم جمعی از بنی اسرائیل ومتابعان مهتر موسی را علیه السلام جا [ی] دهی و ساکن گردانی! تا در پناه تو و ظل حمایت ملوک وفرزندان تو آرمیده باشند. بنجی نهاران با آن تاجر بنی اسرائیل عهد کرد: که چون شرط نصیحت و تعلم آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کنی ، جمله ملتمسات تو بوفا رسانم و مقترحات(۱۰) تو در کنار تو نهم . چون از جانبین عهد مستحکم شد، آن تاجر

(۱) اصل : شنسبانیان (۲) اصل : احمد . مط : حمد، نسخ راورتی : بحمد (۳) مط : اسلام .
(٤) مط : ایشان حمدی گفتند یعنی محمدی . نسخ راورتی : محمدی (٥) مط : امیزی بود (٦) اصل : سیش .
(۷) منازعت رفت (۸) مط : شیش (۹) مط و : در کارهاء تجارب یافته (۱۰) مط : مقترحات .

(بنی اسرائیل) اورا آداب ملوک و خدمت درگاه (خلافت و) سلاطین (و شرایط تعظیم) دارالخلافه تعلیم دادن گرفت و بجهت او لباس قبا و کلاه و موزه و زین استعداد (کرد) سواری و کاربستن اسلحه تلقین و تفهیم مهیا و مرتب میکرد، چنانچه منازع او شیش (۱) بن بهرام را ازان جمله هیچ معلوم نبود تا چون بدارالخلافه رسیدند، شیش (۱) بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که درخانه معهود او بود در رفته، و امیر بنجی نهاران بالباس امیرانه و (زی) مهترانه، و استعداد و آداب، بحضرت خلافة آمد، بعد آداب (۲) خدمت درگاه خلافت، بوقت فرصت (هر دو) آنچه مقصود هر دوی ایشان بود با شرایط خدمت، بموقف عرض رسانیدند، و حال منازعت بایکدیگر بخدمت وزیر و استاد الدار (۳) باز گفتند و مقصود و مطلوب کلی درمیان آوردند. امیرالمومنین هارون الرشید، بعد ازانچه قصهٔ ایشانرا مطالعه فرموده بود، و نظر مبارك او بحال ایشان ملحق شده، در حق امیر بنجی نهاران تربیت فرمود. چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت، و بحسن طبیعت (٤) و طراوت زینت آراسته بود، بر لفظ مبارك امیرالمومنین رفت: هذا قسیم (٥)، یعنی این بنجی نیکو رویست، و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن صورت و صفاء (٦) سریرت، جمع دارد، امارت غور حوالهٔ او باید فرمود، و پهلوانی (لشکر) ممالك غور حوالهٔ شیش (۷) بن بهرام باید کرد، و به تشریف دارالخلافه هردو بدین اسم مشرف شدند و بجانب غور باز آمدند بحکم فرمان حضرت خلافه مراجعت کردند، و ازان عهد لقب سلاطین شنسبانی از لفظ مبارك امیرالمومنین هارون الرشید قسیم امیرالمومنین گشت (رحمهم الله اجمعین) چون هر دو تن بغور باز آمدند، امارت شنسبانیان و پهلوانی شیثانیان را، و تا بدین عهد هم بدان (۸) قرار بود. سلاطین انار الله براهینهم همه شنسبانی بودند

(۱) اصل: سیش (۲) مط: وبعد از یافت خدمت (۳) مط: و استاد دارالخلافه (٤) مط: طینت
(٥) مط: که هذا قسوم امیرالمومنین (٦) مط: وصفا بی (۷) اصل: سیش (۸) مط: بران.

و پهلوانان چنانچه موید الدین فتح کرماخ (۱) ، و ابو العباس شیش ، و سلیمان شیش همه شیشانیان بودند . رحمة الله علیهم اجمعین .

## الثالث امیرسوری بن محمد رحمه الله

از عهد امیر بنجی تا بدین عهد ، حال امارت غور یافته نشد در تواریخ که مفصل آورده شدی ، چون اتساق (۲) این طبقات در حضرت اعلی دهلی لازال اعلی بود و مما لک اسلام را بواسطهٔ فتنهٔ کفار مغل خذلهم الله تفرقهٔ دیار و اختلاف اطراف پیدا آمده بود ، امکان نقل کردن ازان تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود ، بضرورت آنچه از تاریخ ناصری ، و تاریخ [ ابن ] هیصم نابی (۳) و بعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود ، در قلم آمد ، از ناظران رجاء عفوی باشد (٤) .

چنین آرند : که امیر سوری ملک بزرگ بود ، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود ، و چون بعضی از غور چنانچه والشتان (٥) علیا و سفلی بشرف اسلام مشرف نبودند ، دران وقت ایشان را باهم خصومت می بود ، و صفاریان چون از بلاد نیمروز ، بطرف بست و بلاد داور آمدند ، یعقوب لیث لک لک امیر تکین آباد را که بلاد رخج است بزد(٦) ، طوایف غوریان بسرحدهای سند (۷) تحصن جستند ، و (به) سلامت ماندند ، اما ایشانرا

(۱) اصل : یح . متن راورتی و مط : فتح کرماخ . نسخ راورتی : بنج ، پنج . گمان میرود که صحیح این کلمه کرماچ باشد ، که بین کابل و دریای سند بین ولایت پختیای جنوب کابل واقع بود ، و ابن بطوطه در ۷۳٤ ه ازانجا گذشت وگوید : ومنها ( کابل ) رحلنا الی کرماش وهی حصن بین جبلین تقطع به الافغان ( رحله ابن بطوطه ۲٤۱ ) ( ۲ ) اصل : الشان ( ۳ ) در دو نسخه ماخذ مط : ثانی . راورتی : ثانی (ر : ٤ ) ( ٤ ) مط : عفو میباشد ( ٥ ) اصل : وانستان . مط : وانشیان . راورتی گوید که در نسخ قلمی بصور مختلف : والشتان ، وایشان ، والشیان آمده ، و در دو نسخه زاولستان است ، ولی اصح آن والشتان بوده که بجنوب شرق غور واقع و اکنون ضمیمه حکومتی های تیری و دهراوت ولایت قندهار است ، ومردم آنرا حاضراً با لشتان گویند ( ر : ۲۷ ) ( ٦ ) اصل : یعقوب لیث لکه لک سپر لاتکین آباد را که بلاد رجح است . مط و پ : مانند متن . حواشی مط و راورتی گوید که لک لک در بعضی نسخ : لکا لک ، لیکن لک است . متن راورتی : لک امیرا یتکین آباد که از بلاد رخج است بظن غالب صحیح این کلمه لویک است ، که نام یک خاندان سلطنت زابل بود ومن شرح آنرا باستناد منابع تاریخی در رساله او یکان غزنه فراهم آورده ام ، و از طرف انجمن تاریخ کابل طبع شده است ، به آن رساله رجوع شود . ( ۷ ) مط : طایفه غوریان بسرها سنگک ( سرهاوسنگک سرحدهارسند ) . متن راورتی نیز چنین است : به سنگها وصخرها تحصن جستند . که همان صورت متن ماخوذ از اصل و پ اصح بنظر می آید .

مدام خصومت باهم میبود ، اهل اسلام و اهل شرک را ، چنانچه کوشکی با کوشکی (۱) دیگر جنگ داشتی ، و مدام منازعت کردندی ، و بسبب حصانت جبال راسیات که در غور است هیچ غیری را با ایشان (۲) استیلا نمیبود ، و سر جمله مندیشیان (۳) شنسبانی امیر شوری بود ، و در غور پنج باره کوه بزرگست و عالی (٤)، که اهل غور اتفاق دارند ، که از راسیات جبال عالم است ، یکی ازان زار مرغ مندیش است [و چنین تقریر کردند] که قصر (٥) و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه کنند وگویند : که سیمرغ زال زر ، را که پدر رستم بود ، دران کوه پرورده است ، وبعضی از ساکنان دامن آن کوه (چنین) تقریر کنند : که در سنین که میان خمسمائه و سمائه بود ، ازان کوه آواز ناله وتعزیت آمد ، که زال زر درگذشت . کوه دوم سرخ غر (٦) نامدارد ، هم در ولایت مندیش (۷) است بحدود تجیز (۸) . کوه سیوم [در] اشک (۹) است ببلاد تمران ، که عظمت ورفعت آن زیادت از همه بلاد غور است ،و بلاد تمران درشعاب و اطراف آن کوه است . و چهارم کوه ورنی (۱۰) است که بلاد داور و والشت (۱۱) و قصر کجوران (۱۲) در شعاب واطراف اوست . و پنجم کوه روئین (۱۳) است در بلاد غور با حصانت و رفعت تمام ، وگفته اند : که پنجم فج خیسار (۱٤) است که طول و امتداد

(۱) مط : کوشک باکوشک جنگ داشتی . راورتی : کوشک با کوشک (۲) مط : بدیشان . (۳) اصل : بلندیشان (٤) مط : بزرگ وعالی است . (٥) راورتی : ه کوشک و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه است (٦) اصل : سرحصر . پ سرخصر . مط : سرخصر . راورتی گوید : که در یک نسخه کهنه سرخ غر نوشته شده ، و در دیگر نسخ بصور مختلفت سرخیضر ، سرخف سرخضز ، سرحفر ، سرحصر ، سر حضر آمده ، که از همه سرخ غر بصحت اقرب بنظر می آید ، و غر در پشتو بمعنی کوه است . (۷) اصل : لمندیس (۸) مط : تخبر . متن راورتی : تجیر کوه . پ : در حدود بجز . نسخ قلمی راورتی : تخیر ، تخر ، تجز ، تحر ، جین ، تجین ، چین . (۹) پ : در ، ندارد (۱۰) مط وپ : وزنی . راورتی : ورنی . (۱۱) راورتی گوید : که در بعضی نسخ داور و والشت است ، ودر نسخه پترسبورگ غور و والشت آمده ، و به (کوروو الشت) بیهقی نزدیکی دارد ، که بین غزنی و مندیش واقع بود ، کذا دربعضی نسخ زاربستان یاوالستان هم آمده ، وراورتی چنین خواند ه : که بلاد داور و زاولیست . برای تطبیق و تصحیح (ر : ۲۷ و ۲۸) آخر کتاب . (۱۲) مط : کجوران (ر : ۲۷ و ۲۸) پ : کوران (۱۳) مط : روین . پ : روایین . (۱٤) مط : فج وخیسار .

و رفعت او از حد وهم و درک فهم وذهن بیرون است . در شهور سنه تسعین و خمسمائه بربالای او یک قصر از تنهٔ درخت آبنوس یافتند زیادت ازدو هزار من ، وکیفیت وضع و وقع آن هیچکس درک نکرد .

## الرابع ملک محمدسوری

صاحب تاریخ ابوالحسن هیصم بن محمد نابی (۱) چنین می آرد: که چون امارت خراسان و زاولستان ازسامانیان وصفاریان بامیر سبکتگین رسید، واو چند کرت از بست بطرف جبال غور لشکر کشیده بود وقتال بسیار کرده .

چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید ، امارت غوریان بامیر محمد سوری رسیده بود و ممالک غور را ضبط کرده ، تا گاهی (۲) سلطان محمود را اطاعت نمودی، وگاه طریق عصیان سپردی، و تمرد ظاهر کردی، و آنچه از خراج اسلام مقرر بود باز داشتی ،وباعتمادقلاع (۳)متین وشوکت وعدت وافر مخالفت (٤) برزیدی (٥) ، و دل سلطان محمود مدام بدان سبب نگران میبود وبه سبب قوت وحدت وشوکت واجبال (٦) (و) حصانت و رفعت جبال ملتفت خاطر می بود ، تا با لشکرگران بجانب غورآمد، و او در قلعهٔ آهنگران محصر شدومدتها آن قلعه نگاهداشت وقتال بسیار کرد، وبعد ازمدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمدو بخدمت سلطان محمود پیوست ، وسلطان او را (۷) و پسر کهتر او که شیش (۸) نام بود ، بجانب غزنین برد ، بدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتر (خود) را دوست داشتی ، چون بحدود گیلان (۹) رسید امیر محمد سوری برحمت حق پیوست . بعضی چنان روایت کنند : که او چون اسیر شد ، از غایت حمیت که داشت ، طاقت مذلت نیاورد،خاتمی داشت در زیر نگین زهرتعبیه کرده بودند ، آنرا بکار برد و درگذشت . سلطان پسر اوشیش را بغور باز فرستاد، وامارت غوربه پسر مهترا و

(۱) مط : ابو الحسن الهیضم بن محمد النابی . روارتی : ابوالحسن الهیصم محمد نابی و در بعضی نسخ : ثانی ، پ : نائی (ر : ٤) (۲) مط : تا گاه (۳) اصل : قلاش (٤) اصل : خلافت (٥) بر زیدن بر وزن ومعنی ورزیدن که مداومت درکاربا شد ( برهان ) (٦) اصل : جیال. مط : جبال . شاید اجیال جمع جیل باشد بمعنی گروه مردم (۷) مط : اورا باپسر (۸) راورتی : شیث. (۹) راورتی : کیدان . مط : گیلان که باین نام تاکنون جائی در حدود غزنه موجود است.

داده بود ، امیر بوعلی بن محمد بن سوری ، چنانچه بعد ازین تحریر یابد (انشاءالله العزیز) والسلام علی من اتبع الهدی .

## الخامس الملک ابوعلی بن محمد سوری

امیر ابوعلی مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود ، و بحسن اعتقاد موصوف و در عهدیکه پدرش امارت غور و جبال مندیش (۱) داشت ، همه خلق را نظر بروی بود ، و محبت او در مزاج ها مرکب . و هر چند پدرش با میر سبکتگین و سلطان محمود رحمهماالله تمرد (۲) میکرد ، امیر ابوعلی مدام بخدمت سلطان اخلاص و طواعیت خود ظاهر میگردانید ، و مکتوبات مشتمل براظهار فرمان برداری و محبت در قلم می آورد ، و بحضرت غزنین میفرستاد ، چون تمرد پدرش از حد اعتدال تجاوز کرد ، سلطان از غزنین لشکر آورد ، بعد از کوشش بسیار امیر محمد سوری را بدست آورد ، و او را با خود بطرف غزنین برده ، امیر ابوعلی را امارت غور داد ، چون ابوعلی بغور نصب شد ، بجای خلق نیکوئی کرد (و بناهای خیر فرمود ، و در بلاد غور مساجد جامع) و مدارس برآورد و اوقاف بسیار تعیین فرمود ، وائمه وعلما را عزیز داشت ، و تعظیم زهاد وعباد از لوازم احوال خود شمرد ، و خلق ممالک غور در عهد او برفاهیت روزگار گذاشتند (و برادر اوشیش بن محمد درظل حمایت او روزگار میگذرانید) چون مدتی ازعهد دولت (۳) او برآمد و مملکت غزنین از محمود به مسعود رسید ، امیرشیش را پسری عباس نام در غایت قوت و شوکت در رسید ، خروج کرد ، و عم خود امیرابوعلی را بگرفت و ممالک غور در ضبط آورد . والسلام علی من اتبع الحق والهدی .

## السادس الملک (الامیر) عباس بن شیث

(بن محمد بن سوری)

امیر عباس مرد شجاع بود ، و بی باک و دلیر بیرحم و در غایت رجولیت و شهامت ، چون بحد جوانی و نهایت قوت برامد ، جماعتی از احداث و جوان را در سر عهد داد و باخود در سلک عصیان کشید و ناگاه خروج کرد

(۱) اصل : بلند یش (۲) مط : عصیان (۳) مط : چون مدت عهد .

و امیر ابوعلی را که عما و بود (وملک غور) بگرفت و قید کرد، و حبس فرمود تا تمامت اموال و دفاین (۱) و ذخایر او در تصرف آورد، وممالک غور را ضبط کرد وبغایت ضابط و سایس و ظالم بود وجور و بیدادی، درطبیعت او (مرکب و با خلق (بی شمار) بی رسمی آغاز نهاد، و باملاک و اموال خلق تعلق کردن گرفت، چنانچه رعایا و حشم بدست او درماندند وعاجز گشتند و (چنانچه) مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسپ و شتر و گاو و گوسپند نتاج نداد و از آسمان باران باز استاد، و بروایتی هیچکس (۲) از آدمی هم فرزند نیاورد [و] از شومی ظلم او راوی چنین گوید: که اورا دوسگ بود شگرف، مدام در زنجیر و قلادهاء آهنین بودندی، یکی را ابراهیم غزنین نام کرد و دیگری را عباس غور، مدام هردوسگ را پیش او آوردندی و زنجیر ازیشان برگرفتی، و هردو را باهم درجنگ انداختی و گاهی که سگ همنام او (غالب آمدی، آن روز شادیها کردی، و بخششش بسیار فرمودی، و روزیکه سگ دیگر) غالب آمدی آن روز در غضب بودی و خلق را برنجانیدی، و هیچکس را از خواص او مجال نه بودی، که با او حدیث کردی، اما با این همه ظلم و تعدی از علم نجوم نصیب کامل داشت و دران نوع رنج بسیار برده، و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده (بود) و حظ کامل حاصل کرده، و در ولایت مندیش (۳) بخطهٔ سنگه (آن قلعهٔ اصل را که بسطام (٤) بنا کرده بود بتجدید آن عمارت فرمان داد) و [برای بنای قلعه] اوستادان کامل از اطراف حاصل کرد و دیوارها برسم باره ازان قلعه برد، و طرف شخ (٥) کوه زارمرغ (٦) برکشید و در پای آنکوه بر (۷) بالای تلی قصری بلند بنا فرمود، و با دوازده برج، در هر برجی (سی دریچه نهاده، شش برج شرقی وشمالی وشش برج غربی وجنوبی) و درهر برجی صورت برجی از فلک بنگاشت، و وضع آنچنان کرد، که هر روز خورشید از یک دریچه به نسبت آن درجه که (۸) مطلع او بودی در تافتی چنانچه اورا معلوم بودی (۹)، که آنروز آفتاب درکدام درجه واز کدام برجست؟

(۱) مط: خزاین (۲) مط: هیچ آدمی هم فرزند (۳) اصل: امندیش (٤) راورتی: بسطام ضحاک (٥) بفتح اول، کوه وزمین سخت دامن کوه (٦) در نسخ ما خذ مط: زاومرغ و زارمرغ (ر: ۲٦). (۷) اصل: دربالای (۸) مط: دریچه که. اصل: درجه (۹) مط: گشتی.

و آن وضع (۱) دلیل است بر خلافت و استادی امیرعباس در علم نجوم، و در عهد او قصرهای غور مبنی شد و کثرت پذیرفت. اما چون خلق از غایت ظلم و تعدی و جور از وی مرتد گشته بودند، عهد دولت غزنین و تخت سلطنت بسلطان رضی ابراهیم علیه الرحمه رسیده بود، جماعت اکابر و اشراف و امراء غور مکتوبات استعانت بجانب غزنین ارسال کردند، بنابران التماس سلطان ابراهیم از غزنین با لشکر بسیار کشش کرد و چون بغور رسید، تمامت لشکر بخدمت سلطان پیوست (۲) و امیر عباس را بدست سلطان باز دادند، و سلطان ابراهیم (بن) مسعود علیه الرحمه امیر عباس را بند (۳) فرمود، و بغزنین برد، و ممالک به پسر او امیر محمد داد. والسلام علی من اتبع الهدی.

## السابع امیر محمد بن عباس

چون سلطان ابراهیم (بن) مسعود، امیرعباس را بگرفت و بغزنین فرستاد و ممالک غور بالتماس اشراف و اکابر غور به امیرمحمد عباس (٤) داد، و او در غایت حسن خلق و نهایت لطف مزاج و بس عادل و گزیده (اخلاق و نیکو) سیرت و منصف و رحیم و عالم نواز و عادل و ضعیف پرور. و هر (غلظت و) ظلم و عدوان که پدرش را بود، بهر صفت (٥) ناپسندیده هزار صفت گزیده و معنی پاکیزه در طبیعت امیرمحمد مرکب بود، چون ممالک غور باسم او شد، جمله اشراف و اکابر ولایت غور، او را منقاد شدند، او بقدر امکان در احیاء مراسم خیر، و بذل و عدل و احسان جد وجهد نمودن گرفت، سلاطین غزنین را بطوع و رغبت خدمت میکرد و امتثال و انقیاد مینمود، و مال معهود [ی] میفرستاد، تا در عهد او ابواب راحت (برخلق) غور مفتوح گشت، و همگنان در آسایش و امن روزگار میگذرانیدند، و نعمت و رخص (٦) ظاهر گشت، تا نهایت امتداد ملک او رعایا و حشم در فراغت بودند، تا در گذشت و برحمت حق پیوست (علیه الرحمة والغفران)

(۱) اصل: موضع (۲) مط: پیوستند (۳) مط: قید (٤) مط: سپرد (٥) مط: بعد دهر صفت (٦) مط: خصب.

## الثامن الملك قطب الدين (۱) حسن عباس

ملک قطب الدین حسن جد سلاطین بزرگ غور بود، امیر عادل نیکوعهد و خوبروی و آثار عدل و مرحمت و احسان و شفقت او بر اهل بلاد غور ظاهر بود و جماعتی که تمرد نمودند بقمع و قهر ایشان مشغول گشت (۲)، و تعریک مفسدان از لوازم شمرد (۳)، و در بلاد غور چون اصل ایشان از قبایل عرب بود، و پرورش و نشو و نما در کوه پایها یافته (بودند، استبداد و غلظت) استیلاء وعظمت و تمرد وگردن کشی درطبیعت و مزاج تمامت قبایل غوریان مرکب بود، و مدام میان هرد و قبیله خصومت و قتال بودی (٤) و هرسال طرفی از اطراف ممالک (غور) خلاف ظاهر کردندی، و از ادای واجبات اموال قانون امتناع نمودندی و تا بدین عهد که آخر دولت سلاطین بود حال آن طوایف هم بدین (٥) جمله مشاهده می افتاد، وقتی از اوقات در عهد ملک قطب الدین که جد سلاطین بود، جماعتی از ساکنان تگاب (٦) که از ولایت وجیرستان بودند عصیان آوردند. ملک قطب الدین با حشم و امرا (ی غور) بپای آن کوشک و حصار آن جماعت آمد، و ایشان را بطاعت خواند، انقیاد ننمودند و بقتال مشغول شدند (۷)، ناگاه از قضاء آسمانی از طرف عصات تیری از کمان تقدیر، بر چشم ملک قطب الدین آمد و هم از ان زخم چون بر مقتل بود، برحمت حق پیوست، و دران ساعت که خدم و حشم آن (زخم) تیر مشاهده کردند، جانسپاری و جلادت نمودند، وآن (کوشک و) حصار بگرفتند، و جملهٔ آن عصات را بقتل رسانیدند، وآن موضع را خراب کردند

(۱) مط: قطب الدین الحسن بن محمد بن عباس، در ترجمه راورتی کذا. اما در نسخه پ نیز مانند متن است. در معجم الانساب زامباور (۲: ٤٦٠) قطب الدین حسن بن محمد (حدود ٤٥٠ه) بن عباس بن شیث بن محمد سوری بن امیر بنجی نهاران بن امیر پولاد بن شنسب (حدود ٥٢٠ه) است.

(۲) مط: گشتی (۳) مط: شمردی (٤) مط: و مدام هر قبیله را با قبیله خصومت افتادی و قتال بودی.

(٥) مط: برین (٦) در برخی از نسخ راورتی: لکاب وجیه و وفرستان. که صحیح آن تگاب و وجیرستان است، و تگاب در شمال شرق کابل واقع است و وجیرستان اکنون بنام اجرستان در غرب غزنی است، و اصطلاح تگاب تا کنون در کوهساران افغانی بمعنی دره پرآب موجود است، مخصوصا در ولایت میمنه و جوزجان قدیم (۷) مط: گشتند.

وتا به آخر عهد سلاطین غور و انقراض دولت شنسبانیان هیچ پادشاه (۱) بعمارت آن کوشک (و اسباب و حوالی آن موضع) مشغول نگشت (۲). مگر امیرخرنگ که دران حوالی آب تنگ بود، و آن حدود او را منقاد بودند. چون ملک قطب الدین حسن برحمت حق پیوست، پسر او (عزالدین) حسین بتخت نشست(۳) (و الله اعلم).

## التاسع ابوالسلاطین ملک عزالدین الحسین بن الحسن(۴)

نورالله مراقدهم

اولاد ملک عزالدین (۵): ملک شهاب الدین محمد (خرنگ) ملک (مادین) وغور(٦) ملک فخرالدین مسعود امیر بامیان و طخارستان. سلطان علاءالدین حسین(۷) پادشاه غوروغزنین و بامیان. سلطان سیف الدین سوری پادشاه غور وغزنین. سلطان بهاء الدین سام پادشاه غور (۸). ملک الجبال قطب الدین محمد امیر غور و فیروزکوه. ملک شجاع الدین امیر خراسان (۹) و غور.

ملک عزالدین (حسین) پادشاه نیکوعهد وخوبروی و نیکو اعتقاد بود بهمه اوصاف گزیده موصوف [بود] و بهمه اخلاق پسندیده معروف. ملک(۱۰) غور و بلاد جبال در عهد امارت او معمور، و خلایق و ساکنان (آن) دیار آسوده، در ظل امن و حمایت امان، و علما و زهاد [وعباد] و سایر رعایا را هر یک فراخورحال او مقاصد بحصول موصول (۱۱) بود، و حق تعالی ببرکت اعتقاد و حسن سیرت اوراهفت پسر داد، که ذکرسلطنت ومملکت ایشان درهفت اقلیم منتشر گشت، و ازیشان چهار پسر به سلطنت و تخت جهانداری برسیدند و ازیشان فرزندان نامدار در جهان شهریار گشتند (۱۲).

---

(۱) مط: پادشاهی (۲) مط: آن موضع اجازت نداد. (۳) مط: بجای او بنشست.
(٤) مط: التاسع ملک عزالدین الحسین بن الحسن ابوالسلاطین (۵) این کلمات در اصل نیست، در مط در حاشیه اسمای اولادش را نوشته‌اند. درترجمه راورتی در آخر مبحث است
(٦) راورتی: مادین غور، اما خرنگ در اصل گاهی به حای حطی وگاهی به خ منقوط است. راورتی: خرنگ مط: حرنك. (۷) در دونسخه راورتی: علاءالدین سام (۸) راورتی: غور و فیروزکوه (۹) مط: امیرحرماس (خراسان). راورتی: جرماس، حرماس، برماس (۱۰) مط: ممالک (۱۱) مط: بحصول پیوسته
(۱۲) بعد ازکلمه گشت ازمط و راورتی تصحیح شد. دراصل: این عبارات درین نامهای فرزندان مکرر است.

چنانچه بعد ازین بتقریر انجامد و بتحریر رسد، و این عزالدین حسین را با دولت سنجری و سلطنت سلجوقی اتصال و محبتی مستحکم بود، و هر سال از جنس سلاح چنانچه جوشن و زره و خود آنچه معهود، معین (۱) گشته بود بخدمت درگاه سنجری فرستادی؛ و در غور سگان شگرف باشند، چنانچه در جثه و قوت هر یک با شیری برابری کنند، ازان سگان چندی در قلادهاء قیمتی بخدمت سلطان فرستادی، او را تشریفات و تحف بسیار رسیدی، و با سلطان (غوز و) غزنین هم (۲) طریق مودت سپردی چندگاه امارت بلاد غور درضبط او بود تا برحمت حق پیوست، و او را هفت پسر بود: مهترهمه ملک فخرالدین مسعود، فاما ذکراو در طبقهٔ دیگرکه ذکر سلاطین با میانست کرده خواهد شد و این طبقه مبنی بر ذکر او خواهد بود (و آنجا نوشته آید).

العاشر ملک الجبال قطب الدین محمد (بن) حسین

از پسران هفت گانهٔ ملک عزالدین حسین، مهتر ملک فخرالدین مسعود بود، و مادر او کنیزك ترکیه (۳) بود، و بعدازو ملک الجبال قطب الدین محمد بود و مادر او زنی بود، که نسبت بزرگ نداشت و حاجبه و خادمهٔ مادر سلاطین دیگر بود، چنانچه اسامی و القاب ایشان تحریر افتاده است (٤).

چون ملک عزالدین حسین که پدر سلاطین بود (رحمة الله علیه) در گذشت سلطان سوری بجای او (٥) بر تخت نشست، و ولایت بامیان، میان برادران قسمت کرد (٦)، و ذکر سلطان سوری در طبقهٔ سلاطین غزنی آورده خواهد شد. انشاء الله تعالی.

درین قسمت(۷)ولایت ورسار(۸) بملک الجبال داد، و دارالملک خود ملک الجبال (آنجا بود) و بعد ازان او را (چنان) اتفاق افتاد، که موضعی

---

(۱) مط: مقرر (۲) اصل: همه (۳) مط: ملک عزالدین را هفت پسر بود: مهتر همه ملک فخرالدین مسعود بامیان بود چنانچه ذکر او دران طبقه آورده شد و اصل آن طبقه ملوک بامیان بر طلوع دولت او باشد و مادر او کنیزك ترکی بود (٤) مط: چنانچه سلطان سوری و سلطان بهاءالدین سام و سلطان علاءالدین حسین و امیر محمد و امیر ابوعلی رحمهم الله، چون... (٥) مط: بجای پدر (٦) اصل: بامیان برای آن قسمت کرد. (۷) اصل: درین وقت (۸) مط: ورشاد ورسال. متن راورتی: ورشاه. نسخ قلمی وی: ورشاد، ورشار.

طلب کند(۱) تا قلعهٔ حصین و موضع شگرف (۲) بنا کنند که مرحضرت(۳) را شاید باطراف معتمدان فرستاد تا رای او بر موضع فیروزکوه قرار گرفت ، قلعه و شهرفیروزکوه را بنا فرمود، سلطان سوری شهروحصار استیه (٤) را دارالملک خود ساخت و ملک ناصرالدین محمود را مادین داد ، و بهاءالدین سام را خطهٔ سنگه که دارالملک مندیش بود معین شد ، و قلعهٔ وجیر (٥) بسلطان علاءالدین حسین جهانسوز داد ، و ملک فخرالدین را غالب ظن آنست که ولایت کشی (٦) معین گشت . از تقدیر [ات] آسمانی میان ملک الجبال که بفیروزکوه برد و دیگر برادران مناقشتی افتاد ، ملک الجبال از برادران خشم کرد و بطرف غزنین رفت ، و عهد دولت بهرامشاهی بود ، این ملک الجبال از حسن وجمال نصیب تمام داشت ، و مروت برکمال (۷) چون بغزنین رسید ، دست بذل و مروت برکشاد و محبت او در دل خلق بحکم الانسان عبیدالاحسان . بیخ زدن گرفت و مستحکم گشت ، خلق غزنین او را دوست گشتند ، جماعت حساد بروی برون آمدند ، و از وی بسمع بهرامشاهی رسانیدند . که بنظر خیانت در حرم پادشاهی مینگرد و اموال بذل میکند تا بر پادشاه خروج کند . بهرامشاه فرمان داد ، تا اورا (در) خفیه شربت مهلک دادند برحمت حق پیوست ، او را هم بغزنین دفن کردند و خصومت و مکاوحت بدین سبب میان خاندان محمودی و دودمان شنسبی و آل ضحاک ظاهر شد . چون حدیث حادثهٔ او بسمع سلطان سوری رسید ، بغزنین لشکر آورد و غزنین را بگرفت ، چنانچه بعد ازین بتحریر رسد وجای تحریر ذکر (و احوال) سلطان سوری بدین موضع بود ، فاما چون اول کس (۸) ازین خاندان اسم سلطنت گرفت سلطان سوری بود ، و او بتخت غزنین نشست ، ذکر او در طبقهٔ دیگر در ابتداء ذکر سلاطین غزنین کرده آید ، والله الموفق .

---

(۱) مط : کرد (۲) مط : شگرفی (۳) مط : که آنحضرت را (٤) مط : حصار و شهر آستیه . مطابق بیک نسخه : آسینه . متن راورتی : استیه ، و بقول وی درنسخ قدیم استیا بود که نام کوهی است بین غزنین وهرات (برهان قاطع) ولی استیه یکی از قلاع غوربود . (٥) اصل : وجتر . مط : قلعه وخطه وجیه به سلطان علاءالدین مفوض شد و ملک . . . . در حاشیه راورتی وارد است که در یک نسخه قلعه دختر و در بعضی وحتر و در دیگری وجته آمده . که صحیح تر این همه وجیر است که در سابق وجیرستان گفتندی و اکنون اجرستان گوئیم و شرح آن گذشت (٦) مط : کش . راورتی : کشی یا کشه ، اکنون کسی درچخچران غورشمالی واقع است . (۷) مط : برکشاد . (۸) مط : اول کسیکه .

## الحادی عشر السلطان بهاءالدین سام بن حسین

پسران : السلطان الاعظم معزالدین انارالله برهانه ، سلطان الاعظم غیاث الدین و الدنیا انارالله برهانه .

دختران : مادر الب غازی ملک خراسان عند قزل ارسلان ابن الاخ السنجر. حره جلالی مادر تاج الدین ملکهٔ جبال غور عند سلطان شمس الدین (۱) چون ملک الجبال بغزنین رفت و عمارت شهر فیروزکوه مهمل گذاشت ، سلطان بهاءالدین از سنگه (۲) به فیروزکوه آمد و شهر را عمارت کرد ، و آن بناها و قصر(۳) سلطنت را با تمام رسانید و قلاع غور بنا فرمود ، و با شاران غرستان(٤) اتصال کرد (٥) و جلوس او بفیروزکوه در (شهور) سنه اربع و اربعین و خمسمائه بود ، چون حضرت فیروزکوه به فرمان او(٦) عمارت پذیرفت ، چهار قلعهٔ حصین در اطراف ممالک غور و گرمسیر و غرستان (۷) و جبال [و] هرات بنا فرمود ، و قصر کجوران گرمسیر (و) غور و قلعهٔ شورسنگ (۸) بجبال هراة ، و قلعهٔ بندار بجبال غرستان و قلعهٔ فیروز میان غرستان و پارس (۹) .

سلطان بهاء الدین سام ، بعداز شهادت سلطان سوری چون از برادر(ان) پنجگانه مهتر بود ، فرماندهی ملک غور او را مسلم شد ، ملکه گیلان(۱۰) که او هم از نسبت شنسبانیان بود و دختر ملک بدرالدین گیلان ، در حکم او بود ، حق تعالی او را ازان ملکهٔ بزرگ نسب ، دو پسر و سه دختر کرامت کرد . پسران چون سلطان غیاث الدین محمد سام ، و سلطان معزالدین محمد سام

---

(۱) اسامی پسران و دختران سلطان بهاء الدین در نسخه اصل به صورت درست خوانده نمیشود این اسامی بصورت تقریب خوانده شد . مط و راورتی ندارد . (۲) سنگه سنجه بقول یاقوت و ابن اثیر یکی از شهرهای غور بود (ر : ۲٦) (۳) مط : قصور (٤) کذا فی الاصل . د رمط : غزستان . ترجمه راورتی : غرجستان . ولی غرستان برای هوز مسکن طوایف غز و خطه علیحده است . اما غرجستان در کتب مسالک و ممالک بصور مختلفه آمده و مادرین کتاب غرستان به رای قرشت را ترجیح دادیم ، که در نسخه اصل است و شرح آن در ملحقات آخر کتاب خواهد آمد (ز : ۲۹) (٥) مط : پیوند کرد . (٦) مط : بولایت او . (۷) مط : غرجستان (۸) راورتی : شیرسنگ (۹) مط : وقلعه بندار بجبال غرجستان وقلعه فیوار (فیوار) میان غرستان و پارس (مادین و نادین) راورتی : عوض فیروز ، فیوار (ر : ۲٦) (۱۰) مط و راورتی : کیدان ولی گیلان صحیح است منسوب به گیلان حدود غزنه .

انار الله برهانه (۱) که بسطت ملک ایشان ربع شرقی دنیا را حاوی بود، و آثار غزو و جهاد، وضبط عدل و احسان ایشان تا نهایت ادوار آخر الزمان در بسیط جهان پیدا خواهد بود، و بعضی از آثار و تواریخ در ذکر هر یک بر سبیل نمودار در قلم آید انشاء الله تعالی.

و دختران یکی ملکهٔ جبال (۲)، مادر ملک تاج الدین زنگی و دیگر حره جلالی مادر سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود بامیانی، و سیوم ملکهٔ خراسان مادر الب غازی بن ملک قزل ارسلان سلجوقی برادر زادهٔ سلطان سنجر.

و چون نکبت و حادثه که سلطان سوری را افتاد، در غزنین بجهت مخالفت و غدر خدم آل محمودی عفا الله عنهم، بسمع سلطان بهاء الدین رسید، عزیمت انتقام اهل غزنین مصمم گردانید [۵] و بتعزیت برادران مشغول نگشت و لشکرهای اطراف و اکناف جروم و غرستان (۳) جمع کرد و مرتب گردانید و روی بغزنین آورد تا آن مهم را بکفایت رساند، و به استعداد تمام نهضت فرمود، و حشم بسیار در خدمت رایت او روان شد و چون بخطهٔ گیلان (٤) برسید، از غایت فکر و غم برادران، و قوت حمیت [مردی] مرض غالبش (۵) گشت، و همانجا برحمت حق پیوست. و در وقت نقل از دار دنیا چنانچه سلطان سوری بوقت رفتن و گرفتن غزنین، تختگاه (و) ممالک غور بسلطان بهاء الدین سپرده بود و فرماندهی آن ممالک بدو مفوض کرده [بود] در نوقت سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمه چون لشکر بطرف غزنین میبرد، تختگاه ممالک غور و فرماندهی جبال به سلطان علاء الدین حسین جهانسوز سپرد و اتباع و فرزندان و امراء و اشیاع را بدو باز گذاشت. چون در گیلان (٤) برحمت حق پیوست و آن حال بسمع سلطان علاء الدین رسید، بتعزیت مشغول نگشت (٦)، و بر سبیل تعجیل لشکر فراهم آورد و عزیمت غزنین کرد. والله اعلم و احکم.

---

(۱) مط: براهینهما (۲) راورتی: ملکه جهان (۳) مط: اطراف غور و اکناف جبال خروم و غرستان. که صحیح آن مطابق ترجمه راورتی جروم و غرستان است که مقصد همان گرجستان و غرجستان باشد (ر: ۲۹) (٤) راورتی: کیدان. که شرح آن گذشت. (۵) مط: حادثش.
(٦) مط: نشد.

## الثانی عشر الملک شهاب الدین محمد بن حسین (۱)

ملک شهاب الدین (۲) محمد، برادر سلطان سام بود (۳)، وولایت مادین که خطهٔ او بود، و ولایتی از اطراف غور (است) باتفاق برادران بعد از وفات پدر رحمه‌الله بدو داده بودند، و او را دو پسر بود، یکی [را] ملک ناصر الدین حسین [نام بود] که در غیبت سلطان علاء الدین حسین بخراسان [گذاشت] و درخدمت درگاه سنجری، بحضرت فیروزکوه اورا بتخت نشاندند، چنانچه ذکر او بعد ازین بتحریر رسد (٤)، ودوم ملک سیف الدین سوری بود، که بعد از وفات پدر، بجای پدر بنشست بهولایت مادین، و این سیف الدین سوری را سه فرزند بود یکی دختر و دو پسر، وآن دختر مهتر از برادران بود، و او در حکم سلطان شهید غازی معز الدین سام بود انارالله برهانه و سلطان غازی را از و هم دختری بود، که در بکارت برحمت ایزدی رفت (٥) (وتربت او بحضرت غزنین است) [اما] (از) ان دو پسر (ملک سیف الدین سوری) یکی شهاب الدین علی مادینی بود، که بردست ترکان خوارزم (در عهد استیلای ایشان) شهادت یافت، ودوم پسر ملک ناصر الدین ابو بکر بود. و این کاتب در شهور سنه ثمان عشر (٦) ستمائه خدمت اورا بولایت گزیو (۷) و تمران دریافت، و از وی آثار مروت مشاهده کرد، دران عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقربای خود در حبالهٔ خود می آورد (۸)، و آن اول حال جوانی بود، همدران سال که چنگیزخان ملعون از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان، وعزیمت غزنین داشت. القصه از خدمت ملک ناصر الدین ابو بکر علیه الرحمه داعی اسپی التماس کرد وحال تزویج یکی از اقربای خویش (۹) بنظم بر رای او عرضه داشت (در) جواب آن قصه ونظم این رباعی بگفت

---

(۱) مط: بن حسین ملک مادین غور. راورتی: ملک شهاب الدین محمد خرنک بن الحسین ملک مادین غور.
(۲) حاشیه مط قرار یک نسخه: ناصر الدین. راورتی: ملک شهاب الدین محمد خرنک (۳) مط: برادر سلاطین بود (٤) مط: اوجامد (٥) مط: پوست (٦) در یکی از نسخ ماخذ مط: ثمان عشرین (۷) در نسخ راورتی گزیو، گیو، گزبو که صحیح آن گزیو است و اکنون مردم گزو خوانند وگزاپ نویسند، و در تشکیلات موجوده مربوط ارزگان ولایت قندهار است، و در نزدیکی اجرستان (وجیرستان تاریخی) واقع است. (ر: ۳۰) (۸) مط: آورده بود (۹) مط: خود.

و بقلم خود ثبت کرد ، و بر پشت قصه بدست داعی داد ، رباعی [اینست] :

بیت

انشاء الله غم ز دلت رفته شود — وان درگران بهای توسفته شود(۱)
اسپی که ز من خواستهٔ عذری نیست — با آن اسپ(۲) بسی عذر دگر گفته شود

داعی دولت را اسپی زرده سه ساله فرستاد تنگ بسته . حق تعالی ازوی قبول گرداناد ! و این ملکزاده بعد ازحوادث غزنین وغور ، بحضرت دهلی افتاد وبخدمت (درگاه) سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب ثراه پیوست (در شهور سنه عشرین و ستمائه رحمة الله علیه) و اکرام و عواطف یافت ودر حضرت دهلی برحمت حق پیوست (حق تعالی سلطان اسلام را در مملکت پاینده دارد ، آمین رب العالمین) .

## الثالث عشر الملک شجاع الدین علی بن حسین (۳)

ملک شجاع الدین علی (٤) بن حسین ، دراول جوانی از دنیا نقل کرد ، و در عنفوان شباب حیات او انقراض پذیرفت ، و از وی پسری ماند ، ملک علاء الدین ابوعلی ، و برادران باتفاق در وقت قسمت بلاد غور ، ولایت جرماس (۵) بدو مفوض کرده بودند ، چون او در گذشت (ولایت جرماس) به پسر او علاء الدین ابوعلی مقرر (٦) داشتند . و ازملک الجبال قطب الدین محمد که بغزنین شهادت یافته بود ، دختری مانده بود بوی دادند . چون آن حره طاب ثراه در حبالهٔ او آمد ، حق تعالی ایشانرا پسری داد (۷) هم حاجی و هم غازی گشت ، ملک ضیاء الدین محمد ابوعلی ، وآن چنان بود : که ملک علاء الدین ابوعلی درگذشت ، وآن پسر بزرگ شد ، مادر او را حق تعالی توفیق بخشید

(۱) مط : وان درگرانبهای توسفته شود . (۲) مط : با اسپ بسی . (۳) در یک نسخه ماخذ مط : الحسن بن الحسین . راورتی : ملک شجاع الدین ابی علی بن الحسین بن سام بن الحسن شنسبی (٤) راورتی : ابی علی بن الحسین بن الحسن . زامباور (۲ : ٤٦۰) شجاع الدین علی بن عزالدین حسین بن قطب الدین حسن بن محمد بن عباس بن شیث .

(۵) مط : جرماس راورتی : جرماس اصل : خرماس ؟ درگرشاسپ نامه اسدی جرماس به جیم چنین آمده : بخاوان و جرماس و جنگی قلاء . نگر کاین سپهبد چگرد از بلاء قرار یکه در ذکر علاء الدین آتسز حسین می آید ، جرماس در غور بود (٦) مط : ارزانی (۷) مط : بخشید .

تا عزیمت سفر قبله کرد ، و از ملوك غور در انوقت هیچ یکی را این سعادت دست نداده بود ، ملك ضیاء الدین در خدمت والدهٔ خود از راه خراسان و هرات و نیشاپور بسفر قبله رفت ، و درانوقت(۱) سلطان تکش خوارزمشاه در نیشاپور بود ، ملك ضیاء الدین در لباس سادات (۲) دو گیسو با فته در بارگاه او در رفت و سعادت دستبوس سلطان تکش دریافت ، و حج اسلام باشرایط و ادب تمام او را میسر شد و در مکه خانقاهی بنا فرمود ، و وجه (آن) عمارت تمام مهیا و مرتب کرد ، و معتمدان نصب فرمود ، وهم درخدمت والدهٔ خود به ممالك غور باز آمد و نام والدهٔ او ملکه حاجی شد ، و در ممالك غور بسیار مدارس و مساجد بنا فرمود ، حق تعالی ازیشان قبول گرداند و السلام (و سلطان ناصر الدنیا و الدین را در جهانداری باقی و پاینده داراد ، آمین) .

## الرابع عشر السلطان علاء الدین حسین بن حسین بن سام (۳)

چون سلطان بهاء الدین سام بن حسین که بطرف غزنین لشکر می برد ، تا انتقام سلطان سوری و ملك الجبال طاب ثراهما بکشد (٤) در گیلان (٥) برحمت حق پیوست ، سلطان علاء الدین بتخت ممالك غور و حضرت فیروزکوه بنشست و لشکرهای غور و غرستان (٦) جمع کرد ، و عزیمت غزنین مصمم کرد چون سلطان یمین الدوله بهرامشاه طاب ثراه را ازان حال و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین و هندوستان مهیا و مرتب گردانید و بیلادگر مسیر از رخج و تکناباد (۷) روی بطرف زمین داور آورد (و چون) سلطان علاء الدین با لشکر خود بزمین داور رسیده بود ، سلطان بهرامشاه ، رسولان بنزدیك علاء الدین فرستاد که باز گرد بجانب غور ، و بمملکت اسلاف خود قرار گیر ! که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد ، که من پیل می آرم . چون رسل بخدمت علاء الدین امانت رسالت ادا کردند ، سلطان علاء الدین جواب داد : که اگر تو پیل می آری ، من خر میل می آرم ، مگر ترا غلط می افتد

---

(۱) مط: دران عهد (۲) مط : سیادت (۳) راورتی : سلطان علاء الدین الحسین بن عز الدین الحسین بن سام بن الحسن . گزیده : حسن بن حسین؟ (٤) مط : باز خواهد (٥) مط و راورتی و پ : کیدان اما گیلان اصح است. (٦) مط راورتی : غرجستان پ غرزستان (۷) مط و راورتی : تکین آباد . که بهر دو املا نقل شده وشهر معروفی بود در حوالی قندهار کنونی .

که برادران مرا هلاک کرده یی! و من هیچکس ترا هلاک نکرده ام، مگر نشنیده یی: که حق تعالی میفرماید: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا (۱).

چون رسل مراجعت کردند: هردو لشکر استعداد قتال و مصاف مهیا گردانیدند سلطان علاء الدین دو پهلوان خود را بخواند، که سران لشکر و مبارزان (نامدار ممالک) غور بودند، هر دو خرمیل نام، یکی خرمیل سام حسین (پدر ملک ناصرالدین حسین) دوم خرمیل سام بنجی و هردو تن در شجاعت داستان (۲) عصر خویش بودند، ایشانرا فرمود: که بهرامشاه پیغام کرده (است) که من پیل می آرم، و من جواب گفته ام [اگر تو پیل می آری] من خرمیل می آرم، امروز شما هریک را یک پیل می باید که بر زمین زنید! و هردو زمین بوس دادند و بازگشتند، بموضعی که آنرا کته باز (۳) گویند هر دو لشکر را مصاف شد، در وقت (مصاف) هر دو پهلوانان پیاده شدند، و دامنهاء زره در میان باز زدند و بمصاف در آمدند. چون پیلان بهرامشاهی حمله آوردند هریک ازان پهلوانان بر یک پیل در آمدند و در زیر برگستوان پیل رفتند و به دشنه شکم پیل بر دریدند (٤). خرمیل سام بنجی در زیر (پای) پیل بماند و پیل بر وی افتاد، او با پیل هلاک شد، و خرمیل (٥) سام حسین پیل را بینداخت و بسلامت بیرون آمد و چون مصاف (راست) شد، سلطان علاء الدین بعد آنچه تمام سلاح پوشیده بود (به) فرمود، تا قبای اطلس لعل معدنی بیاوردند و بر زبر تمام سلاح پوشید، خواص و مقربان سوال کردند: که حکمت پادشاه درین که سلاح را بقبای لعل می پوشاند چیست؟

---

(۱) قرآن بنی اسرائیل ۳۳ (۲) اصل: راستان (۳) مط: کوته باز باب، پ کذا. متن راورتی: کوته باز. درنسخ راورتی: گوزه واز و کته باز باب. گوشه ناب. اصل: کوشه باز، گوشه باب. اصح آن همه کته باز است که اکنون کته واز گویند در شرق جانوب غزنی (٤) مط: بدریدند. (٥) راورتی گوید: که مطابق بهضبط برخی از مولفان باید سرفیل باشد یعنی پیشرو و سرهمه فیلان ولی املای خرمیل در اغلب کتب چنین است. و شاید شکلی باشد از کلمه قرمیل که جمع آن در عربی قرامیل و بمعنی اشتر دوکوهانه است. و محمد خوارزمی آنرا در جمله کلمات عجمی بهمین معنی آورده است (مفاتیح العلوم ص ۷٤) چون در سطور گذشته این کلمه در مقابل پیل آمده امکان دارد که همین معنی مذکوره در خوارزمی صحیح باشد، و عرب این کلمه را از خراسان برده و قرمیل معرب کرده باشند. در سیرت خوارزمشاه نام ابن خرمیل نصرت الدین محمد بن الحسن آمده. که شاید از خاندان این پهلوانان باشد. (ر: ٦٤)

فرمود: از برای آنکه اگر تیر یا نیزه [ یا شمشیر ] اندام مرا (۱) مجروح گردانند، لعلی خون بر (۲) سلاح من بواسطهٔ قبا (ی لعل) ظاهر نباشد، تا دل حشم من نشکند (رحمه الله)و لشکر غور را ترتیبی است در استعداد جنگ پیاده که چیزی (۳) می سازند از یک تا خام‌گاو، و برهرد و روی (وی) از پنبهٔ بسیار و کرباس منقش درکشیده بشکل بخیه، نام آن سلاح کاروه (٤) باشد. چون پیادگان غور آنرا برکتف نهند، ازسر تا پای ایشان پوشیده شود، و چون صف زنند، مانند دیواری باشند و هیچ سلاح از بسیاری پنبه بران کار نکند. چون آن مصاف راست شد، دولتشاه (٥) بن بهرامشاه با یک فوج سواران و پیل حمله کردند (٦)، سلطان علاءالدین فرمود: که پیادگان صف کاروه بکشایند تا دولتشاه (پسر بهرامشاه) با جمله فوج درآید. صف بکشادند. چون دولتشاه با فوج سوار و پیل درآمد، پیادگان رخنهٔ صف را ببستند و اطراف بهرامشاهیان را فروگرفتند، ودولت شاه را با جمله آن فوج شهید کردند (۷) و پیل را بکشتند (۸).

چون لشکر بهرامشاه آن حادثه و قتال (۹) مشاهده کردند، بهزیمت افتادند و بشکستند و سلطان علاء الدین تعاقب نمود، منزل بمنزل تا بموضعی که آنرا جوش آب‌گرم (۱۰) گویند، بنزدیک تگنا باد (۱۱)، سلطان بهرامشاه عطف کرد و کرت دوم مصاف را ساخته گشت (۱۲)، و آنچه از لشکر او با او جمع شده بودند، کرت دوم مصاف دادوشکسته گشت (۱۲) [بدر غزنین به‌هزیمت شد] و علاءالدین به قهر تعاقب نمود، تا بهرامشاه کرت سیوم حشم غزنین (وخلق) شهر و پیاده بسیار (۱۳) جمع کرد، و سیوم کرت مصاف شد (۱٤)، طاقت مقاومت (۱٥) نیاورد و شکسته شد وعلاء الدین (بقهر) شهرغزنین رابگرفت و هفت شبانه روز غزنین را آتش درزد و بسوخت و مکابره فرمود.

---

(۱) مط: اندام را (۲) اصل: خون وسلاح (۳) اصل: حیزی. (٤) این کلمه اصلا پیشتو و اکنون‌هم زنده است شرح آن (رد ۳۱) (٥) مط: پسربهرامشاه (٦) مط: کرد (۷) مط: ودولتشاه با جمله آن‌فوج شهید شد (۸) مط: وپیل بیفتاد. (۹) مط: وقتل (۱۰) موقعی بنام (گرماب) اکنون درشمال غرب تندهار به فاصله‌تخمینا (۷٥) میل واقع است وشاید همین نباشد، زیرا تگین‌آباد هم بدان طرف بود. (۱۱) راورتی: تگین آباد (۱۲) مط: شد (۱۳) مط: و پیاده حشری جمع کرد (۱۳) مط: کرد (۱٤) اصل: اقامت.

راوی چنین میگوید: که درین هفت شبانه روز از کثرت سواد دود، چنان هوا مظلم گردید، که شب را مانستی و شب ازشعله‌های آتش که در شهر غزنین میسوخت هواچنان می نمود (۱) که بروز مانستی. ودرین هفت روز دست کشادوغارت وکشتن و مکابره بود، هرکه را ازمردان یافتند بکشتند وعورات و اطفال را اسیر کردند، و فرمان داد: تا کل سلاطین محمودی را از خاک برآوردند و بسوخت (۲)، مگر سلطان محمود [غازی] وسلطان مسعود و سلطان ابراهیم را، و برقصور(۳) سلطانان غزنین یک هفتهٔ تمام علاءالدین بشراب وعشرت مشغول بود، و درین وقت (٤) فرموده بود که (تا) تربت سلطان سیف الدین سوری وروضهٔ ملک الجبال طلب کرده بودند، وهردو را صندوق ساخت (٥) و بجهت تمام لشکر استعداد غزا مهیا گردانید. چون هفت روز گذشت شب هشتم شد، شهر تمام خراب گشت و سوخته شد، سلطان علاء الدین دران شب، چند بیت درمدح خود بگفت ومطربان را فرمان داد: تا درپیش او در جنگ و چغانه بر زدند (٦)، وآن نظم اینست [بیت]:

جهان داند که سلطان جهانم (۷) چراغ دودهٔ عباسیانم
علاء الدین حسین بن حسینم که باقی باد ملک جاودانم (۸)
چوبرگلگونهٔ دولت نشینم (۹) یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع (۱۰) زن گردسپاهم اجل باز یگر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر بهر شهری شهی دیگر نشانم
بران بودم که با او باش غزنین (۱۱) چو رود نیل جوی خون برانم

(۱) مط: هوا چنان روشن می بود (۲) مط: نسوختند (۳) مط: و برقصر سلطنت غزنین تمام هفته (٤) مط: درین مدت (٥) مط: ساخته (٦) مط: بزدند (۷) مط: داند که من شاه جهانم. مجمع الفصحاء: کذا (۸) مط: خاندانم (۹) مط: چوبرگلگون دولت برنشینم. پ: کذا (۱۰) پ: مقرع (۱۱) مجمع الفصحاء: بدان بودم که از لمقان بغزنین + به تیغ تیز، جوی خون برانم.

ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم

ببخشیدم بدیشان جان ایشان

که بادا جان شان پیوند جانم (۱)

و بفرمود : که بقیهٔ اهل غزنین را ببخشیدم ، از مجلس برخاست و بحمام رفت و روز هشتم بامداد با تمامت حشم غورو ملوک برسر روضهٔ برادران خود آمد ، جامهٔ عزا پوشید [ه] با جمله لشکر ، و هفت شباروز دیگر برسر آن روضها تعزیت داشت وختم قرآن (کرد) وصدقات داد ، و صندوقها برادران در مهد ها نهاد ، و از غزنین رخت بربست وبلاد داوربست ، کوچ کرد (۲) و چون بشهر بست رسید قصور و عمارت محمودی را که درآفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد [و کل ولایت که به محمودیان مضاف بود ، جمله را خراب کرد و ویران گردانید] وبغور بازآمدومراقد برادران درجوار اسلاف خود دفن کرد ،وازغزنین فرموده بود : تاچندتن ازسادات را بقصاص سیدمجدالدین موسوی که وزیر سلطان سوری بود ،و اورا باسلطان سوری دریک طاق غزنین آویخته بودند ، بخدمت سلطان آوردند ، وجوالها ازخاك غزنین پرکرد [ند] وبرگردن ایشان آویخته (۳) وباخود بحضرت فیروزکوه آورد ، وچون به فیروزکوه رسید ، آن سادات را بکشت وخون ایشان با آن خاك غزنین که آورده بود برآمیخته (٤) و ازان خاك برکوههای فیروزکوه چند برج ساخت ، چنانچه تابدین عهد آن بروج (٥) باقی بود ، عفی الله عنه .

چون این چنین انتقامی بکرد ، و بحضرت باز آمد و خواست تابعشرت ونشاط مشغول گردد ومطربان را ، وندما (٦) را جمع کرد ، و روی بنشاط آورد این قطعه بگفت ، ومطربانرا بفرمود ، تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند .

---

(۱) محمد عوفی در لباب الالباب ج ۱ ص ۳۸ این ابیات را با اختلاف ذیل نوشته : در بیت اول مصراع اول مانند مط . بیت دوم مصراع دوم : اجل پاریگرنوك سنانم . بیت سوم : که بادا موجزن گردسپاهم که باقی باد ملك خاندانم . بیت چهارم : همه عالم بگردم چون سکندر الخ . بیت پنجم : چو برگلگون دولت برنشینم الخ . بیت ششم : بدان بودم که هم ازاوج غزنین بتیغ تیزجوی خون برانم . بیت هفتم : ولیکن الخ . بیت هشتم مانند متن (۲) مط وپ : و از غزنین بر سمت بلاد داور و بست کوچ کرد (۳) مط : ایشان نهاد و باخود (٤) مط : برآمیخت (٥) مط : برجها (٦) مط : وندیمان را

نظم

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را آنم که هست جور ز بذلم خزانه را
انگشت دست خویش بدندان کند عدو چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را
چون جست خانه خانه کمیتم (۱) میان صف دشمن ز کوی باز ندانست خانه را
بهرامشه بکینهٔ (۲) من چون کمان کشید کندم به تیزه از کمر او کنانه (۳) را
پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود کردم بگرز خورد سر رای و رانه را (٤)
کین توختن (٥) بتیغ در آموختم کنون شاهان روزگار و ملوك زمانه را
ای مطرب بدیع چو فارغ شدی (٦) ز جنگ برگوی قول را، و بزن این ترانه را (۷)
دولت چو بر کشید نشاید (۸) فروگذاشت قول مغنی و می صاف مغانه را

عفی الله عنه و عنا. ثقات چنین روایت کرده اند: که چون سلطان علاء الدین بر تخت فیروزکوه بنشست، هر دو برادر زادهٔ خود را غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام [را که] پسران سلطان شهاب الدین سام [بودند] بقلعهٔ وجیرستان (۹) محبوس فرمود، وظیفهٔ ایشان معین کرد و با سلطان سنجر طریق استبداد آغاز نهاد، و مکاوحت پیش گرفت، آنچه معهود ملوك غور بود، از جنس سلاح و تحف که هر سال بخدمت درگاه سنجری آمدی باز گرفت تا کار بدانجا رسید، که سلطان سنجر لشکر خراسان را جمع کرد و عزیمت بلاد غور مصمم گردانید و سلطان علاء الدین لشکر غور را جمع کرد و پیش سنجر باز رفت، تا حدود قصبهٔ ناب (۱۰) میان فیروزکوه و هرات، در صحن هریرود [آنجا آبی است] صحرائی است لطیف و وسیع، که آنرا سه گوشه ناب [۱۱] گویند، در ان موضع میان هر دو لشکر مصاف شد و سلطان علاء الدین پیش از روز مصاف، بیکروز فرموده بود: تا زمینی که پس پشت لشکر غور بود، تمام آب داده بودند و منادی کرده (بود) که پس پشت زمینها پر آب شده است، هر که باز (پس) خواهد گریخت، در گل خواهد ماند، چون مصاف شد، و هر دو لشکر مقابل شدند، بر دست راست لشکر غور (بقدر) شش هزار سوار غز (۱۲) و ترکان وخلج بود تمام بگشتند و به سلطان سنجر پیوستند و خدمت کردند و هزیمت بر لشکر غور افتاد، و جمله امراء

(۱) پ: کمینم (۲) پ: زکینه (۳) مط: کندم بکینه از کمر او کنانه را (٤) رای لقب ملوك هند و رانه مونث آنست. (٥) پ: نوچین. (٦) مط: شدم ز جنگ (۷) مط: و میار آن ترانه را (۸) اصل: نشانده فروگذاشت. (۹) مط: و خیرستان (۱۰) در یک نسخه ما خذ مط: تاب. راورتی: تاب. پ: ناب تا بمیان... (ر: ٤) (۱۱) پ: سه گوشه تاب (۱۲) اصل: غز.

و مبارزان و معارك (۱) لشکر غور(یان) دران زمینهاء خلاب و پر نی(۲) بماندند بعضی شهادت یافتند و بعضی آسیر گشتند ، و سلطان علاء الدین گرفتار شد، از سلطان سنجر فرمان نشد، تا اورا قید کنند(۳) و تخته بند آهن آوردند، تا بر پای او نهند فرمود : که بخدمت سلطان عرضه می باید داشت، که با من آن کن، که من با تو اندیشیده بودم ، و تخته بند زرمهیا گردانیده بودم ، تا مقدار و حرمت سلطنت تو موفور ماند(٤). چون عرضه افتاد ، آن تخته بند را طلب کرد(٥) چون حاصل شد ، همان تخته بند بر پای او نهادند ، و او را بُر شتر نشاندند و سلطان مراجعت فرمود. وچون ذکر لطافت طبع وشهامت عقل علاء الدین دران عصر مذکور و مشهور بود ، وآن معنی(٦) بسمع (مبارك) سلطان سنجر (بسیار) رسیده بود، علاء الدین را دیگر روز ، یا بعد ازچند روز طلب کرد و اعزاز کرد و مخلص گردانید و یک طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود بعلاء الدین بخشید ، علاء الدین خدمت کرد، و این رباعی بر بدیهه بگفت (۷) . بیت :

بگرفت ونکشت شه مرا درصف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق در ثمین (۸) بخشایش وبخشش چنا ن بود وچنین

سلطان سنجر او را حریف و ندیم فرمود ، هیچ مجلس عشرت بی حضوراو نبودی ، تاروزی در بزم نظرعلاء الدین بر کف پای (مبارك) سنجر افتاد ، او را بر کف پای خالی بزرگ بود ، و او بر تخت نشسته بود ، پای فرو گذاشته علاء الدین برخاست ، و این بیت بگفت (۹) . بیت :

ای خاك در سرای تو افسر من (۱۰) وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف(۱۱) پای ترا بوسه زنم(۱۲) اقبال همی بوسه زند برسرمن

واین حکایت در ذکر سنجری تحریر (۱۳) یافته است . سلطان سنجر تخت غور

---

(۱) مط: معارفان (۲) مط : خلاب و پر نی . پ : پرنی (۳) مط: کردند (٤) در یک نسخه ملحق مط: تا بدین مقدار حرمت سلطنت غور باشد (٥) مط : کردند (٦) مط : مذکور بود و مشهور گشته و این معنی (۷) مط : و این بیت بداهة گفت (۸) محمد عوفی در لباب الالباب (ج ا صص ۳۹) : اکنون بطبق میدهد م در ثمین بخشا یش و بخشیش چنا ن است و چنین (۹) مط : سنجر افتاد، علاء الدین برخاست و برکف پای سلطان سنجر خالی بود بزرگ، آنرا بوسه داد و این بیت بگفت (۱۰) مط: ای خاك سم مرکب تو افسر من (۱۱) اصل: چون خاك (۱۲) مط : زدم (۱۳) مط : تقریر .

او را باز فرمود، و ذخیره و خزانه و تمامت گلهای (۱۱) اسپ و رمهٔ گوسپندان خاص ، و گله اشتران فرمود تا بعلاءالدین سپردند و فرمود (که علاءالدین) تو مرا بمنزلت برادری ، این جمله مواشی و خزاین باخود (ببرو) بولایت غور نقل کن ، اگر تقدیر آسمانی آن باشد ، که حق تعالی این جماعت غز (۲) را منکوب گرداند و ما را نصرت باشد چون طلب فرموده شود ، بنزدیک ما باز فرست و (الا که) اگر دولت ما منتهی شده باشد و سلک ملک آن (از) انتظام تفرقه یابد بنزدیک تو بماند ، نیکو تر ازان باشد ، که بدست غزان افتد ، و درین مدت که غیبت سلطان علاءالدین بود از تخت غور ، جماعت امراء و اکابر جبال ولایت غور ، اتفاق کرده بودند ، و ملک ناصرالدین حسین ملهیبی را که برادر زادهٔ علاءالدین بود آورده ، و بتخت فیروز [ه] کوه نشانده ، و جماعت متمردان ولایت کشی (۳) که از (دیگر) خلق (غور) با ستکبار و استبداد (از همه) راجح بودند ، فساد بسیار کرده بودند خزاین و اموال سلطانی را بغوغا از ملک ناصرالدین در لباس انعام وصدقات و تشریفات در تصرف آورده . سلطان علاءالدین (چون) با آن خزاین و مواشی و ثروت از خراسان بطرف غور آمد ، اول برسمت (ولایت) کشی (٤) برفت و جمله کوشکهاء (ایشان) راکه زیادت ازهزار موضع (٥) بود ، همه خراب کرد [ه] که در حصانت و رفعت چنان بودند ، که در فضاء (٦) وهم [و] تصور آن نقش نپذیرد ، و بعد از انتقام متمردان ولایت کشی و دیگر جبال بحضرت فیروز کوه آمد ، و پیش از آمدن او ملک ناصرالدین حسین را هلاک کرده بودند ، چنانچه بعد ازین تقریر یابد . و چون سلطان علاءالدین بفیروز [ه] کوه آمد و بتخت نشست ، روی بفتوح دیگر آورد (۷) و بلاد بامیان و تخارستان (۸) در ضبط گرفت ، و بلاد جروم (۹) و داور ، و بست نیز بگرفت ، و از خراسان قلعهٔ تولک را که در جبال . هراتست (۱۰) بعد از مدت شش سال بگرفت . شاعری بود در حصار تولک اورا

(۱) مط: گله اسپ (۲) اصل: غر ، مط: غور (۳) اصل: کسی (٤) اصل: کشتی (٥) مط: هزار قصر بود .
(٦) اصل: که در فضاء وهم (۷) مط: نهاء (۸) اصل: طخرستان (۹) اصل: حروم که صحیح آن جروم است ، یعنی ارا ضی گرم سیر . (۱۰) مط: که در حوالی جبال نزدیک هرات است .

عمر سراج گفتندی، در وقتی که جنگ بآخر میشد و قلعهٔ تولک را بصلح فتح میکرد این بیت بگفت، لایق بود آورده شد. بیت:

بر اسپ نشستهٔ و ورلک فولک (۱) مقصود تو تولک است اینک تولک

و بزبان ایشان بالا دوانیدن و بنشیب دوانیدن اسپ را ورلک فولک (۲) گویند رحمهم الله. و از انجاروی بفتوح غرستان (۳) آورد، وحره (٤) نورملک را که دختر شاه ابراهیم بن ارد شیر شاپور بود، از ملک غرستان (٥) درحبالهٔ خود آورد وصحن رودبار مرغاب وقلاع در تصرف او آمد، امادر قلعهٔ سبکجی (٦) مدت شش سال جنگ کرد، و ازین مدت سه سال مدام بنشست تا مسلم شد، و به آخر عمر رسل ملاحده الموت (۷) بنزدیک سلطان علاء الدین آمدند، ایشانرا اعزاز کرد و بهرجا از مواضع غور درسر دعوت کردند، و ملاحدهٔ الموت طمع بضبط وانقیاد اهل غور در بستند، آنمعنی غبار بد تا می شد بر ذیل دولت او (۸) از عمر او اندکی بیش نمانده بود برحمت حق پیوست، ودر جوار اسلاف و برادرانش دفن کردند (۹) بخطهٔ سنگهٔ غور. عفی الله عنهم وعنا برحمته.

## الخامس عشر الملک ناصر الدین الحسین (۱۰) بن محمد مادینی

چون سلطان علاء الدین حسین در مصاف سلطان سنجر گرفتار شد، مملکت غور وجبال مهمل ماند، گردن کشان ومتمردان غور تمرد آغاز نهادند وهر کس جبال وشعابی که مسکن ایشان بود حصار گرفتند و با یکدیگر مکاوحت در آغاز یدند. جمعی از اکابر که (۱۱) باقی مانده بودند، ملک ناصر الدین حسین بن محمد (۱۲) مادینی را از مادین بیاوردند و بتخت فیروز[ه]کوه بنشاندند، وخزاین (علاء الدین

(۱) مط: ورلیک. پ: ودرلک لولک. (۲) پ: درلک تولک (۳) مط: غرجستان. (٤) اصل: وحرم نورملک. دریک نسخه ماخذ مط: وحره حور ملک راکه دختر شاه شار بن ابراهیم شار بن ارد شیرشار بود، واورتی: حور ملک دختر شارشاه بن ابراهیم شار بن ارد شیر یکی ازملوک غرجستان (٥) مط از ملوک غرجستان. پ، مانند متن. (٦) مط: سنکجی دربعضی نسخ ماخذ مط: سیکخی، سیکی. متن واورتی: سبکجی. در نسخ دیگر واورتی: سبیکجی ستبکجی، سبتکجی، ستکجی، سبکی، سبیکخی، سنبکجی. اصل: سبنکجی. پ: منکجی (۷) اصل: رسل الموت آن ملاحده (۸) مط: دولت علاء الدین (۹) مط: وابر ادران دفنش کردند. (۱۰) اصل: الحسن مط واورتی: الحسین (۱۱) مط: ازامرای کبار که (۱۲) اصل: بن سلطان علاء الدین محمد مادینی.

و خزاین) پسر (او) سلطان سیف الدین را تصرف کرد، (۱) و جمله نفایس و اموال و ظرایف (۲) چه بضرورت چه باختیار بامراء و اکابر و اراذل داد و ممالک غور را در تصرف آورد (۳) و قوت و مدد او از متمردان ولایت کشی بود، و این ملک ناصر الدین برزنان و جواری ایلاغ تمام داشت و بعضی از جواری و سراری حرم سلطان علاء الدین را در خدمت خود آورده بود و تعلق میکرد.

چون سلطان علاء الدین از خدمت سنجر باعزاز و اکرام [و افر] روی بر سمت ممالک غور نهاد و بولایت جبال هرات رسید، خبر وصول رایات او بحضرت فیروزکوه آوردند، رعب و سیاست او همه دلها را در ورطهٔ خوف انداخت، جمعی که با خلاص دولت علائی مخصوص بودند درخفیه آن کنیزکان (علاء الدین) را که درحرم ملک ناصر الدین بودند، اغرا (کردند) و تحریص نمودند، تا فرصت جستند و بوقتی که ملک ناصر الدین بر بستر خفته بود، با لشت مسند بر روی او نهادند، و (بر) چهار طرف با لشت بقوت [جمعیت] فرو گرفتند تا هلاک شد، رحمة الله علیه، و الله اعلم باحوال العالم والصلوٰة علی محمد و آله و سلم.

## السادس عشر السلطان سیف الدین محمد بن حسین (۴)

چون سلطان علاء الدین از دنیا نقل کرد، پسر او سلطان سیف الدین محمد باتفاق جمله ملوک و اکابر و امراء غور بر تخت فیروز [ه] کوه بنشست، و او پادشاه جوان و صاحب جمال بود، و کریم طبع و عادل و رعیت پرور چاکر نواز و بخشنده و زرپاش (و باذل) و دریادل و متواضع و رضاطلب و دیندار و سنی و در اسلام صلب بود.

چون بتخت بنشست، اول رد مظالم کرد و هر تعدی و ظلم و جور که پدرش کرده بود باز طلب فرمود، و بر قاعدهٔ انصاف و جادهٔ عدلت به آخر رسانید و آن رسل که از ملاحدهٔ الموت آمده بودند، و در سر هر کس را به بطلان و بدعت و ضلالت (۵) دعوت کرده بودند (۶) باز طلب فرمود (و) جمله را

(۱) مط: زاد در تصرف آورد (۲) مط: و ظرایف و خزاین و ذخایر (۳) مط: غور را ضبط کرد. (۴) مط: سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین. و اورکتی: سلطان سیف الدین محمد بن سلطان علاء الدین الحسین.
(۵) مط: و ضلال (۶) مط: می کردند.

فرمان داد : تا بزیر تیغ آوردند و هلاك کردند ، و بهر موضع که از روایح فتنهٔ ایشان بویی یافت فرمان داد : تا در کل بلاد ملحد کشی کردند و همه را بدوزخ فرستادند و ساحت ممالك غور که معدن دینداری وشریعت پروری کرد ، از لوث خبث قرامطه (بتیغ) طهارت داد ، و بدین غزو پسنت محمد (۱) محبت او در دلهای (۲) اهل غور ، و ممالك جبال را سخ گشت وهمگنان نطاق عبودیت او برمیان بستند ، وطوق طواعیت او بر گردن اخلاص نهادند ، ویکی از آثار چتر مملکت داری و خیر وسلطنت او آن بود (۳) که هر دو پسر (٤) عم خود ، سلطان غیاث الدین محمد سام وسلطان معز الدین محمد سام را طاب ثراهما ، از قلعهٔ وجیرستان (٥) مخلص فرمود و بنواخت و مطلق العنان گردانید ، وخلق را درعهد او خصب وفراغ و امن بیشمار روی داد ، اما آن پادشاه جوان [بخت] خوب سیرت کوتاه عمر افتاد ، مدت یکسال و چیزی بیش دور (٦) سلطنت او نبود (۷) رحمه الله و سبب انقراض عمر او آن بود : که روزی در سراپردهٔ خود ، برآماج تیر می انداخت وامراء غور را فرموده بود ، تا در خدمت او موافقت مینمودند سپهسالار درمیش (۸) بن شیش (۹) که برادر (۱۰) ابوالعباس و برادر سلیمان شیش بود ، درخدمت او بود ، ورسم امراءغور وملوك جبال آن بود که دران عصرهر که را تشریف دادندی ، اورا دستوانهٔ زروسرصع بجواهر دادندی . چنانچه درین روزگار کمر میدهند ، وبدست (این) سپهسالار درمیش بن شیش (۱۱) دو دستوانهٔ مرصع بود ، که او را ملك ناصر الدین حسین (۱۲) بن محمد مادینی (۱۳) تشریف داده بود ، وآن هردو دستوانه ازحرم وخزانهٔ سلطان سیف الدین بود . چون سلطان این دستوانهٔ (۱٤) حرم خود بدست او دید (۱٥) ، غیرت رجولیت وحمیت سلطنت در باطن او شعله زدن گرفت و نایرهٔ آتش غضب برامد

(۱) اصل : وبدین غرا بستن محمد (۲) مط : دردل (۳) مط : از آثار معدلت و خیر مملکت او آن بود (٤) اصل : هردوعم (٥) اصل ومط : وجیرستان . راورتی : و جیرستان که اجرستان کنونی است . (٦) اصل : در سلطنت (۷) مط : بفنود . (۸) اصل وپ : وورمیس بن سیش . مط : درمیش (ورمیش) بن شیش (۹) راورتی ورمیش بن شیث (۱۰) مط و راورتی : که برادر ابوالعباس . اصل : برادرزاده (۱۱) ضمیره (۸و۹) دیده شود (۱۲) اصل : حسن (۱۳) اصل : مادین (۱٤) مط : آن هردو دستوانه . (۱٥) مط : بر دست او بدید .

فرمود (۱) : که درمیش برو ، تیرمن از آماج بیار (۲) ، درمیش (۳) بحکم فرمان روی نهاد (٤) ، پشت اوبجانب سلطان شد ، سلطان سیف‌الدین یکی تیر در کمان نهاد (٥) تا بنا گوش کشید (٦) و بر پشت درمیش (چنان) زد که براه سینهٔ وی (۷) ، برون رفت و بر جای هلاك شد .

چون دور دولت سنجری به‌آخر شده بود ، امراء غز (۸) استیلا آورده بودند واطراف ممالك خراسان درضبط آورده (۹) وفسادوتاراج ایشان باطراف رسیده و زحمت آن فساد به حوالی (۱۰) ممالك غوروحواشی جبال غزنین و غرستان (۱۱) واصل میشد . سلطان سیف‌الدین چون مملکت پدر را ضبط کرد لشکر ها جمع آورد ، و روی بدفع فساد غز نهاد ، و بحدود غرستان (۱۲) و بولایت قادس (۱۳) آمد ، و ازانجا روی برودبار مرو نهاد ، و از دزق (۱٤) که شهر بزرگ است در گذشت ، باغز مصاف داد ، و سپه سالار ابوالعباس شیش (۱٥) که پهلوان غور و ازخاندان شیشانیان بود ، کینهٔ پدر را در خود درمیش بن‌شیش (۱٦) در دل داشت ، فرصت (می) طلبید . در روز مصاف غز از پس پشت سلطان سیف‌الدین درامد ، و نیزه بر پهلوی سلطان زد ، و از اسپش در انداخت و برلفظ راند : که مردان را بر روی آماج نکشند که (۱۷) برادر مرا کشتی ، چنین جای کشند .

سلطان چون (۱۸) بیفتاد ، لشکر (غور) منهزم شد ، و سلطان را هم بر(ان) جای بگذاشتند ، غزی بسر او رسید او هنوز زنده بود ، چون جامه و کمر پادشاهان دید خواست تا کمر(۱۹) او بازکند ، بندکمر او بزودی کشاده نمیشد (۲۰)

---

(۱) مط : گفت (۲) مط : بازآر (۳) اصل : ورمیس (٤) مط : ورمیش چون بفرمان روی به آماج آورد وپشت ... (٥) اصل : تیر پیکی درکمان نهاد . پ : تیر سلکی در کمان (٦) مط : بکشید (۷) مط : براه سینه از بیرون رفت (۸) مط : غزان (۹) مط : کرده . (۱۰) مط : فساد وتاراج ایشان بحوالی (۱۱) راورتی : غرجستان (۱۲) مط : غرجستان (۱۳) مط وراورتی : مادین. راورتی گوید : که در بعضی نسخ قادس وفاروس هم آمده که صحیح آن قادس خواهد بود که بقول یاقوت در معجم البلدان (ج۷) از قرای مرو بود نزدیک دزق علیا ، واکنون بکسره دال مشهور بوده ویکی از حاکم نشین های شمالی ولایت هرات افغانیست (۱٤) پ : درون ، اما دزق معرب دزه است که شهر معروف مرزوه بود واین دریا از بین آن میگذشت (اصطخری ۲۱۳) (۱٥) اصل : شیش (۱٦) اصل : ورمیس بن شیش . (۱۷) مط : چنانچه (۱۸) مط : چون سلطان (۱۹) مط : تاجامه وکمراو (۲۰) مط : بندکمراو زود کشاده نمیشد .

کاردی بر بند او نهاد، وبند را ببرید، و بقوت سر آن کارد در شکم سلطان (سیف الدین) آمد، بدان زخم شهادت یافت، و در گذشت علیهم الرحمة والغفران. حق تعالی پادشاه جهان و سلطان زمان ناصر الدنیا و الدین ظل الله فی العالمین را در تخت پادشاهی سالهای بسیار باقی دارد، آمین.

## السابع عشر السلطان الاعظم غیاث الدنیا و الدین

ابو الفتح محمد سام قسیم امیر المومنین

ثقات تغمدهم الله برحمته چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین طاب مراقدهما، هردو از یک مادر بودند، وغیاث الدین بسه سال و کسری از معز الدین بزرگ (تر) بود، و مادر ایشان دختر ملک بدر الدین گیلانی (۱) بود هم از اصل بنجی نهاران و تخمهٔ شنسبانیان، و ملکه مادر ایشان نور الله مرقدها، غیاث الدین را حبشی خواندی، و معز الدین را زنگی (۲) گفتی، و در اصل اسم مبارک او غیاث الدین محمد بود و نام معز الدین هم محمد، برلغت غور محمد را اخمد (۳) گویند، و چون سلطان غیاث الدین سام علیه الرحمه در گیلان (٤) برحمت حق (تعالی) پیوست، سلطان علاء الدین بتخت نشست، هردو برادر زادهٔ خود غیاث الدین و معز الدین را فرمان داد، تا به قلعهٔ وجیرستان (٥) محبوس کردند و اندک وظیفه جهت ما یحتاج ایشان تعیین کرد. چون سلطان علاء الدین (از دنیا) نقل کرد سلطان سیف الدین ایشانرا از قلعهٔ و جیرستان مخلص گردانیده (٦)، و مطلق العنان کرد، غیاث الدین (۷) در موافقت سلطان سیف الدین، بحضرت فیروزکوه مقام ساخت و معز الدین باطراف (۸) بامیلان بخدمت عم خود ملک فخر الدین مسعود علیه الرحمه رفت، و غیاث الدین در خدمت سیف الدین به لشکری جهة دفع غز (۹) رفت، و اندک استعدادی داشت. بسبب قلت مال و منال، و هر کس از خدم پدر و مادر ایشان در سر اندک خدمتی میکردند و غیاث الدین مدام بخدمت سلطان سیف الدین می بود (تا) چون

(۱) مط: کیدانی (۲) اصل: اززنگی (۳) مط: حمد. راورتی وپ: احمد (٤) مط وراورتی: کیدان که گیلانی منسوب به گیلان غزنه اصح است. (٥) پ: خرجستان (٦) مط: از ان قلعه ایشان را مخلص گردانید (۷) مط: به موافقت (۸) مط: بطرف (۹) مط: درلشکر دفع غز برفت.

قضای آسمانی در رسید و سیف الدین از تخت حیات سلطانی ، بتختهٔ ممات(۱) فانی نقل کرد،ولشکر غور منهزم ازولایت رودبار و اطراف دزق بطرف غرستان(۲) از راه اسپیردره ولویز (۳) آمدند ،ودرشهرافشین(٤) که دارالملک شاران غرستان (٥) بود بگذشت وچون به قصبهٔ وزاورد(٦) آمدند ، سپهسالار ابوالعباس شیش (۷) که(سلطان) سیف الدین را به نیزه انداخته بود(آنجا) بخدمت غیاث الدین پیوست ، وآنچه از اکابر و امراء و اشراف لشکر غور و غرستان (٥) حاضر بودند جمع کرد وجمله را فراهم آورد و بر سلطنت سلطان غیاث الدین همگنان را بیعت داد ، و غیاث الدین را بتخت سلطنت بنشاندند(ند) و مبارکباد گفت و آنجا فرمود: تاقلعه بنا کردند و تابدین عهد که حادثهٔ کفار مغل بود ، آن [ قلعه و] قصبه معمور بوده [است] و ازانجا بحضرت فیروزکوه آوردند وچون بشهر رسیدند غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاندند ، وپیش ازان لقب او سلطان شمس الدین بود و لقب برادرش شهاب الدین . بعد ازفتوح خراسان سلطان معزالدین شد . رحمة الله علیهما .

چون برادرش را در بامیان حال غیاث الدین معلوم شد ، ازخدمت عم خود اجازت خواست ، بفیروزکوه آمد سرجاندار شد(۸)، و ولایت استیه (۹) و کجوران حوالهٔ او گشت ، و چون سرا پرده از شهر فیروزه کوه بطرف غور بیرون آوردند ، متمردان غور خلاف آغاز نهادند و سپه سالار ابوالعباس (شیش) که اورا بتخت نشانده بود درغایت تمکین(۱۰) بود و متمردان غور التجا بدو میکردند ، وهردوسلطان را کین کشتن(۱۱) پسرعم خود ، که سلطان سیف الدین بود در باطن می بود ، و هردو باهم تدبیر فرمودند و بران قرار افتاد : که بایکی

---

(۱) اصل: ممالک فانی (۲) مط: غرجستان (۳) مط : از راه اسپیردره ولویرامد ودر... راورتی : اسپیدره ولویر . پ : اسپیروزه دلو (٤) کذا پ : اقسمین . راورتی گوید : که قصبهی بنام افشنه شهری راذکر میکند و ابن حوقل پایتخت غرجستان را ( نشین ، یا سورمین ) می نویسد (ر : ٥٠ ) (٥) پ : ندارد (٦) مط: وراورد. متن راورتی : وداوژد ، در بعضی نسخ راورتی : وژاورد . وداوژد . (۷) اصل : سیش ، (۸) مط : به اجازت به فیروزکوه آمد و سرجاندار از غیاث الدین شد . پ : سرخاندان شد . اما جاندار وسرجاندار نام منا صب لشکری بود که اکنون گارد یا محافظ شاهی است(ر : ٥۲ ) (۹) در بعضی نسخ ماخذ مط : اسیه، اسفیه. بقول یاقوت و دیگران استیا یا استیه از بلاد غور بود . (۱۰) اصل: تمکن پ : متمکن . (۱۱) پ : کذا . اصل : کشته شدن.

از ترکان خواص(۱)مقرر کردند، که چون ابوالعباس در بارگاه آید و میان بارگاه بخدمت بایستد هرگاه که سلطان معزالدین دست بکلاه خود برد، او(۲) سر ابوالعباس بیندازد. همچنان کردند، چون ابوالعباس کشته شد، سلطان غیاث‌الدین قوت گرفت و رونق ملکش زیادت شد، عم ایشان ملک فخرالدین مسعود بامیانی چون برادر مهتر سلطانان هفت گانه بود و از (ان) برادران هیچ باقی نمانده، طمع ملک غور و تخت فیروزکوه کرد، وملک علاءالدین قماج(۳) سنجری راکه ملک بلخ بود مدد طلبیدو رسولان بنزدیک تاج‌الدین یلدز (به) هرات فرستاد ومدد طلبید، و از اطراف لشکر بامیان ولشکر بلخ و[لشکر]هرات از جوانب روی بحضرت فیروزکوه نهادند، وملک فخرالدین (بامیان) چون عم ایشان بودو امراءغور درخدمت او بسیار بودند و میراث طلب ملک بود، پیشتر روان شد وملک علاءالدین قماج بلخ بالشکرخود درعقب او بچند فرسنگ ازراه غرستان (٤) بالا آمدن گرفت، وتاج الدین یلدز از هرات چون نزدیک تر بود بحضرت فیروز(کوه) بالشکرخود (بحضرت فیروزکوه) آمد از راه هریوا لرود وسلطان غیاث‌الدین (ومعزالدین) ازفیروزکوه بیرون آمد بموضعی که آنرا راغ زر (٥) گویند ولشکرغور با ایشان جمع شد، ملک تاج الدین یلدز هرات تعجیل نمود، بر طمع آنکه (مگر) فتح فیروزکوه وقمع لشکرغور بر دست او باشد (٦)، چون (بنزدیک) لشکر غور رسید وهر دو لشکر باهم مقابل گشتند، ومستعد مصاف شدند چنانچه میان هر دو لشکر مقدار نصف فرسنگ ماند، هردو صف در نظر یکدیگر آمدند، ودو مبارز غوری از میان لشکر باهم عهدی کردند (۷) ودر روی صف (۸) بخدمت سلطان آمدندو پیاده شدند و روی بر زمین نهادند، که ما دو بنده لشکر هرات را کفایت میکنیم، پس بفرمان سوار شدند، و هردو مرکبان بر انگیختند و شمشیر ها برکشیدند، و چون باد پران و ابر دمان (۹)، سوی صف ترکان آمدند، وآواز میدادند

(۱) مط: خاص (۲) مط: آن ترك سر (۳) اصل: قماش، مط وراورتی وپ: قماج (٤) پ کذا. راورتی: غرجستان. (٥) پ: کذا. مط: راغ رز. متن راورتی: راغ‌در یر. بعضی نسخ راورتی: راغ زر، راغ ویژ (٦) مط: بنام من باشد. پ: مانند متن (۷) مط: بستند (۸) مط: مصاف (۹) اصل: چون باد و باران و ابر دمان. مط وپ: مانند متن.

(یلدز کجاست) که ملک یلدوز را می طلبیم، و یلدوز در زیرچتر استاده بود، لشکرش بملک اشارت کردند، چندانچه آن دو مبارز غوری را معلوم شد که یلدوز کدامست؟ هر دو چون شیران (عرین) گرسنه و پیلان مست در یلدوز افتادند و بزخم شمشیر یلدوز را از پشت اسپ بر زمین انداختند چون لشکر هرات آن مبارزت و دلاوری [وجرأت] و عیاری مشاهده کردند در هم شکستند و منهزم گشتند. حق تعالی چون آن دو سلطان غیاث الدین ومعزالدین را ظل رحمت خود گردانیده بود، چنین فتحی و نصرتی (۱) کرامت ایشان گردانید و دیگرروز چند هزار سوار (جرار) خونخوار نامزد کردند، تا پیش لشکر قماج بلخ رفتند و مخافصه بر لشکر آوردند، و اورا بگرفتند و بکشتند و سر او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد، تا سر قماج در موضعی کردند و بسواری دادند (۲) و بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود بامیانی (۳) باستقبال فرستادند، و ملک فخر الدین مسعود نزدیک رسیده بود، چون آن سر قماج را روان کردند، در عقب لشکر بر نشاندند وبطرف ملک فخرالدین عم خود راندند. چون آن سوار سر قماج را بنزدیک فخرالدین برد، عزیمت مراجعت کرد، چون روان شد، سوار غور در رسیده بود (٤)، و اطراف فرو گرفته.

چون سلطان غیاث الدین و معزالدین در رسیدند، در حال به خدمت عم از مرکب پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و فرمودند: که خداوند را باز باید گشت، اورا به لشکرگاه خود آوردند و بتخت (۵) نشاندند و هردو برادر، در پیش او دست بر کمر (٦) زده بایستادند وبدین سبب حیا و ندامت بر ملک فخرالدین غالب شد، از شرمساری ایشان را جفائی چند بگفت و برخاست و گفت: (که) بر من میخندید! ایشان بخدمت او عذر بسیار تمهید کردند و در خدمت او یک منزل برفتند و او را بطرف بامیان

(۱) مط: فتح و نصرت (۲) مط: و مخافصه بر لشکر آوردند و منهزم گردانیدند و علم او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد تا سر یلدز در جائی کردند بسواری دادند و بخدمت (۳) مط: بامیان. (٤) مط: چون سر یلدوز و علم قماج بلخ بدید، ملک فخر الدین عزیمت مراجعت کرد و لشکر برنشاند، چون سوار شد، لشکر غور رسیده بود. (۵) مط: و برتخت (٦) مط: در کمر.

باز گردانیدند، و ملک غور سلطان غیاث الدین را صاف شد ، و بعد ازان بجانب گرمسیر و زمین داور آمد و آن دیار را مستخلص گردانید وملک غور او را مسلم شد و چون تاج الدین یلدوز هرات گشته شد و لشکر بهراة منهزم باز رفت (۱) ، بهاء الدین طغرل که (یکی) از بندگان سلطان سنجر بود هرات (را) در ضبط خود آورد و مدتی نگاهداشت تا اهل هرات بخدمت ملک غیاث الدین (مکتوبات) استدعا ازسال کردند ، وآن فتح هم برامد بعد از چند سال قادس و ولایت کالیون (۲) و فیوار و سیفرود در ضبط آمد، چون آن بلاد در تصرف آمد ، دختر عم خود ملکه تاج الحریر (۳) جوهر ملک بنت السلطان علاء الدین را در حبالهٔ خود آورد وتمام بلاد غرستان (٤) و طالقان وجرزوان (٥) مسلم شد و بلاد جروم و تکناباد (٦) بسلطان معزالدین داد، و بعدازانکه از سجستان بازآمده بود ، بطرف غزنین وولایت زاول وجروم (۷) وحوالی آن سوار فرستادن گرفت ، وبلاد کابل و زاول وغزنین [ دران عهد ] بدست (قبایل) غزان بود و از دست خسرو شاه بستده بودند، و عهد خسروشاه منقرض گشته بود ، و پسر او خسرو ملک تختگاه خود بلهور ساخته بود .

سلطان غیاث الدین فرمان داد : تا حشمهای جبال غور و آن قدر که از خراسان درتصرف او آمده بود جمله جمع شدند و روی بغزنین نهاد (ند) و امیران غز (۸) که درغزنین بودند ، چون طاقت مقاومت لشکرغور نداشتند

---

(۱) مط: گشت (۲) : اصل : کالیو وفیوار وسیفرود. پ : فتوار وسیفر. در بعضی نسخ : کالیون یا کالیوار یفوار ، یافیوار یا بغشور . متن راورتی : فارس و ولایت کالیون وفیوار و بغشور . اختلاف نسخ راورتی : فارس ، قادس ، بغشور یاسیفرود. چنانچه گذشت قادس اکنون هم درهرات مشهوراست. اما بغشور بقول ابن حوقل ازمدن بامیانست که ابوالفدا ، ( ص ٤٥٧ ) آنرا ازکور خراسان گفته است. اما بقول اصطخری ( ص ۲۱۲ ) کسالون (کسالون) از شورهای خراسان بود ، که بین مدن هرات و مرو ذکر رفته است ، در باره فیوار ( ر : ۲۶ ) (۳) مط : دختر عم خود ملک تاج الدین ، جوهر ملک بنت السلطان علاء الدین حسین را در ، راورتی : دخترعم خود ملکه تاج الدنیا و الدین گوهرملک بنت سلطان علاء الدین حسین . ( ٤ ) مط: غرجستان (٥) مط : خزروان ، خزوان ، خروران . پ : خردران. ولی جرزوان معرب گرزیوان کنونی است که مربوط میمنه افغانیست ( ٦ ) مط: واز بلاد جروم وتکیناباد.. راورتی : جروم وتگین آباد ( ۷ ) اصل : حروم (۸) اصل : و امیران غزنین که در غزنین .

طراق (۱) بستند و از غایت ثبات غزان نزدیک بود، تا (که) هزیمت بر لشکر غور افتد، سلطان مدد فرستاد (۲)، ناگاه فوجی از مبارزان غز حمله کردند و شاه علم غوریان را بستند، و (در) اندرون طراق خود بردند [صفهای] لشکر غوریان از میمنه [و از] میسره گمان بردند، که شاه علم مگر با قلب درون طراق رفته است و از اطراف حمله کردند و طراق غز را بشکستند و بگرفتند و لشکر غز منهزم شد و خبر بسلطان غیاث الدین باز رسید، وحشم غور تیغ در غزان نهادند وخلقی را ازان قوم (۳) برزمین زدند، ومملکت غزنین مسلم شد، واین فتح [سلطان] درشهور سنه تسع وستین وخمسمائه بود، چون غزنین فتح شد سلطان غیاث الدین برادر خود، سلطان معز الدین را بتخت محمودی بنشاند وبطرف فیروزه کوه مراجعت فرمود، وبعد از دو سال (لشکرها استدعا کرد) ولشکر های غوروغزنین را مستعد گردانید وبدرشهر هرات رفت، و اهل هرات آثار خدمت وهواداری ظاهر (می) کردند. چون بهاءالدین طغرل این معنی در یافت، شهر هرات (را) بگذاشت، و خود بطرف خوارز مشاهیان رفت و درشهورسنه احدی و سبعین وخمسمائه هرات فتح شد، و بعدازان [فتح] بدو سال فوشنج فتح شد، و بعدآن فتح (٤) ملوك نیمروز (٥) و سجستان رسل فرستادند وخود رادرسلک موافقت خدمت پادشاه کشیدند، و بعد ازان (٦) ملوك غز که در کرکان (۷) بودند انقیاد نمودند، و اطراف مما لک خراسان که تعلق بهرات (و) بلخ داشت، چنانچه طالقان، و اندخود و میمنه (۸) و فاریاب و پنجده (۹) و مرو الرود، ودژق (۱۰) و خلم (۱۱)، جملهٔ آن قصبات درتصرف بندگان او آمد، وخطبه وسکه بنام سلطان غیاث الدین (۱۲) مزین گشت وبعد از و چندگاه سلطان شاه جلال الدین محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه

(۱) طراق: معرب تراغ یا تراك اسم صوتست و این معنی در پنجا راست نمی آید، اصل این کلمه مغولی بنظر می آید، که مقصد ازان سنگر بندی وصف بندی خاص لشکر برای جنگ باشد.
(۲) مط: سلطان غیاث الدین بازگشت و ازغوریان جمعی را بمدد سلطان معزالدین فرستاد.
(۳) مط: ازیشان برزمین (٤) مط: و بعد ازین فتوح ملوك (٥) اصل: ملک نیمروز (٦) مط: وبعد ازین (۷) مط وراورتی: کرمان (۸) مط وپ: میمند (۹) مط: پنجدیه (۱۰) پ: ورق که همان دزه و دزق سابق الذکر مرو است. (۱۱) مط: وخلم ودانق وکیلف وجملهٔ آن... متن راورتی کذا.
(۱۲) مط: بنام مبارك او مزین.

از برادر خود علاء الدین تکش خوارزمشاه مستزید (۱) گشت (و) بخدمت درگاه غیاث الدین پیوست، و بعد از مدتی عصیان آورد، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است (۲)، بنزدیک خطا رفت و ازانجا مدد آورد و مرو بگرفت و اطراف ممالک غور را زحمت دادن گرفت و فساد و تاراج آغاز نهاد تا در [ سال ] سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان غیاث الدین فرمان داد: تا سلطان معزالدین از غزنین، و ملک شمس الدین از بامیان، و ملک تاج الدین (حرب) از سیستان با لشکرهای خود، در (۳) رود بار مرو جمع شدند، بیامدند [ و بالشکر سلطانشاه مقابل شدند و] سلطانشاه ازمرو بالشکر خود بالا آمد و در مقابل (٤) سلاطین ترک تاز[ ی ] میکرد وعلفچی لشکر را زحمت میداد، چنانچه مدت شش ماه آن فتنه بداشت و هردو لشکر نزدیک یکدیگر بماندند، تا سلطان معزالدین گذرگاه آب مرغاب را طلب فرمود واز آب بگذشت، و دیگر لشکرها در عقب او بگذشت و سلطانشاه منهزم شد، و آن (٥) فتح در (شهور) سنه ثمان وثمانین و خمسمائه بود، (و) بهاء الدین طغرل سنجری در (ان) مصاف بدست لشکر بامیان افتاد و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، و دران روز ملک شمس الدین بامیانی که پسر ملک فخرالدین مسعود عم سلطان (٦) بود چتر یافت و بلقب سلطانی خطا بش کردند، و هم دران سال پیش ازان (که) لشکرهای غور و غزنین و بامیان یرود بار مرو برای دفع سلطانشاه جمع شدی، بشهادت سلطان حلیم خسرو ملک علیه الرحمه فرمان شده بود و هرسالی فتحی نو باطراف ممالک غور میشد تا درشهور سنه ست وتسعین وخمسمائه، علاء الدین خوارزمشاه برحمت حق پیوست. سلطان غیاث الدین و معزالدین با لشکرهای غور وغزنین بطرف خراسان حرکت فرمودند و بدر نیشاپور رفتند (۷) چون لشکر در حوالی نیشاپور مقام ساختند و جنگ قایم شد. ثقات چنین روایت کرده اند تغمدهم الله برحمته: از جملهٔ کرامات سلطان غازی غیاث الدین طاب ثراه که روزی بجهت تفحص جنگ جای شهر سوارشد و برلب خندق طوف فرمود

(۱) مط: مستزید (۲) مط: تحریر افتاده است. (۳) مط: به رود بار (٤) مط: و در مقابله (٥) مط: و این فتح (٦) اصل: عز سلطانه (۷) اصل: رفت.

بموضعی رسید ، که رای مبارك او بران موضع قرار گرفت [ و بجهة جنگ جای اشارت فرمود ] تا فتح آن شهر ازان موضع باشد ، بتازیانه اشارت کرد که ازین برج تا بدین (۱) برج منجنیق [می] باید نهاد تا رخنه شود و جنگ سلطانی پیش برند تا این شهر توان ستد و فتح میسر گردد ، در زمان که اشارت [بکرد ، همان مقدار که اشارت ] فرموده بود ، بارهٔ شهر و برجها تمام درشکست (۲) و بیفتاد و خراب شد ، چنانچه خشتی برخشتی نماند و نشاپور فتح شد و ملك علی شاه پسر تکش خوارزمشاه با ملوك خوارزم که آنجا بودند چنانچه سرتاش و کزلك خان و دیگران بدست آمدند ، و ملك ضیاءالدین محمد ابی علی شنسبانی (۳) را که عمزادهٔ هردو سلطان و داماد سلطان غیاث الدین بود ایالت و تخت نیشاپور دادند و دران سال مراجعت فرمودند و دیگر سال بجانب مرو شاهجان رفتند و فتح کردند و ملك نصیر الدین محمد خرنك (٤) را در مرو نصب فرمودند ، و ایالت سرخس به پسرعم خود ملك تاج الدین زنگی مسعود بامیانی که پسر فخر الدین مسعود [بامیان] بود فرمودند ، و تمامت خراسان در ضبط آمد و صاف شد و علاء الدین محمود خوارزمشاه بسیار کوشید تا مگر بطریق خدمت اورا قبول کنند ، و خراسان بوی (٥) دهند بازگذارند ، مسلم نشد.

ثقات چنین روایت کردند : که چون تکش خوارزمشاه نقل کرد محمد خوارزمشاه بخدمت سلطان غیاث الدین طاب ثراه رسل فرستاد ، مضمون رسالت آنکه : میان سلاطین و میان پدر من عهد مودت و موافقت مستحکم بود بنده میخواهد تا بدان قرار در سلك دیگر بندگان باشد اگر رای اعلی صواب بیند ، مادر مرا (٦) سلطان غازی معز الدنیا والدین (۷) در حبالهٔ خود آورد و بنده را فرزند خواند ، واز حضرت غیاثیه بنده (را) تشریف و مثال خوارزم و خراسان باشد ، بنده تمام عراق وماوراءالنهر از دست مخالفان مستخلص کند (۸) . چون این (۹) رسالت ادا کردند ، سلطان معز الدین (را آن) اتصال موافق نیفتاد و مکاوحت ظاهر شد و چون حق تعالی خواسته بود : که ممالك ایران تمام در ضبط محمد خوارزمشاه آید ، به آخر روزگار

(۱) مط : تابدان برج (۲) اصل : درگشت . (۳) مط : شنسبی (٤) مط : خرنك (٥) مط : بدو بازگذارند .
(٦) مط : او را (۷) مط : معزالدین (۸) مط : گرداند (۹) مط : آن .

چند کرت از پیش (لشکر) غور وغزنین منهزم شد ، و بعاقبت این (۱) سلاطین پیش ازو نقل کردند و چند کرت از حضرت دارالخلافة امیرالمومنین المقتفی (۲) بامرالله و (از) امیرالمومنین الناصرلدین الله خلع (۳) فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین طاب ثراه و اصل شد و کرت اول ابن الربیع آمد. وقاضی مجدالدین قدوه ، با او بدارالخلافت رفت ، وکرت دیگر (٤) ابن الخطیب آمد (٥) و پدر این داعی مولانا سراج منهاج طاب مرقده (٦) با او نامزد شد بدارالخلافه (۷) .

چون از حضرت ناصرلدین الله خلعت رسید ، نوبت پادشاهی او پنج شد وسلطنتش عرض (۸) وبسط گرفت و از مشرق هندوستان و از سر حد چین و ماچین تا درعراق ، و(از) آب جیحون وخراسان تاکنار دریاء هرمز خطبه باسم مبارك این پادشاه تزئین یافت ، ومدت چهل وسه سال (۹) مملکت راند و ادرار و انعام او باطراف مملکت اسلام از شرق تاغرب و عجم وعرب وترکستان وهند باهل (۱۰) خیرواصحاب علم وزهد و صفوت واصل گشت و اسم جمله ارباب استحقاق [و] صدقات آن ممالك در دواوین و دفاتر او مذکور بود (۱۱) و مدت عمر او شصت وسه سال بود ، و نقل آن پادشاه معظم از دارفنا بدار بقا (۱۲) درشهر هرات (۱۳) بود ، روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاولی سنه تسع و تسعین وخمسمائه (بود) و روضهٔ او در جوار مسجد جامع هرات (شد) رحمة الله علیه رحمة واسعه . وحق تعالی (۱٤) ذات سلطان غیاث الدین محمد سام [طاب ثراه] را بانواع عنایت ظاهر و باطن مزین گردانیده بود و حضرت او را از افاضل علما و اکابر فضلا و جماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده ، ودرگاه با جاه او جهان پناه شده (بود) و مرجع افراد مذکوران (دنیا) گشته . از کل مذاهب مقتدایان هر فریق جمع بودند و شعرای بی نظیر حاضر ، و ملوك کلام نظم و نثر در سلك خدمت بارگاه او منتظم .

(۱) مط : آن (۲) مط : المستضی (۳) مط : خلعت (٤) مط : دوم (٥) راجع بمبادله این سفراء به تعلیق (۲) رجوع شود. (٦) ثراه (۷) مط : با او نامزد دارالخلافت کردند (۸) اصل : عوض .
(۹) در یك نسخه مط : ٤٠ سال ، ولی اصح ٤١ سالست (۱۰) مط : بر اهل.
(۱۱) مط : ممالك مذکوره در دواوین او برد فاتر ثبت بود (۱۲) مط : و نقل او از دنیا بدارالخلد.
(۱۳) مط : هرات شد (۱٤) دراصل ، این مبحث تا به آخر (ذکور و اناث) بعد از شرح اسمای اولاد و وزراء و فتوحات آمده ، ولی مطابق به مط و ترجمه راورتی اصلاح شد .

در اول حال ( آن هر دو برادر) نور الله مرقدهما، برطریق مذهب (۱) کرامیان بودند بحکم اسلاف (و) بلاد خود ، اما [چون] سلطان معزالدین بر تخت غزنین نشست و اهل آن شهر و مملکت بر مذهب امام ابو حنیفهٔ کوفی بودند رضی الله عنه ، سلطان معزالدین (۲) بر موافقت ایشان ، مذهب امام اعظم قبول کرد(۳) اما سلطان غیاث الدین طاب ثراه (٤)شبی در خواب دید، که او با قاضی (سعید) وحیدالدین مروالرودی (٥)رحمه الله که بر مذهب امام شافعی (٦) رضی الله عنه و مقتدای شفعویان بود دریک مسجد بودندی ، ناگاه امام شافعی (رحمه الله) درامدی درمحراب رفتی وتحریمهٔ نماز پیوستی ، و سلطان غیاث الدین و قاضی وحید الدین هردو بامام شافعی اقتدا کردندی . چون از خواب درامد ، سلطان فرمان داد : تا بامداد قاضی وحید الدین در بارگاه تذکیر فرمودند (۷) ، چون بر بالای کرسی رفت در اثناء سخن گفت : ( که ای ) پادشاه اسلام ! این داعی دوش خوابی دیده است و عین خوابیکه سلطان دیده بود باز گفت . او هم بمثل آن دیده بود (که سلطان) چندانچه (۸) از کرسی فرود آمد بر بالا رفت و بخدمت سلطان (۹) ، در حال سلطان دست مبارک قاضی وحید الدین علیه الرحمه بگرفت و مذهب امام شافعی رضی الله(۱۰) قبول کرد. چون نقل سلطان بمذهب اصحاب حدیث شافعی شد (۱۱) بر دل علماء مذهب محمد کرام ( رحمة الله علیه ) حمل آمد ، و ازان طایفه علماء بزرگ (بسیار) بودند ، امادران عصر افصح ایشان امام صدر الدین علی هیصم نیشاپوری بود ، و ساکن (و) مدرس مدرسهٔ شهرافشین (۱۲)غرستان (۱۳) بود ، قطعه یی بگفت وسلطان رادران نقل اعتراض کردوآن قطعه چون بخدمت سلطان رسید (۱٤)

---

(۱) برطریق ومذاهب .(۲) مط :کوفی بودند رحمه‌الله،اوبموافقت . (۳) مط: مذهب ابی حنیفه. رحمه الله اختیارکرد. ( ٤ ) مط : نورالله مرقده .(٥ ) : مروزی طاب ثراه ،تاریخ وفات شیخ وحیدالدین محمد بن محمود مرورودی فقیه شافعی ماه رجب سنه ٥۹۹ هـ در هراتست( مجمل فصیحی ۲ : ۲۷۹ ) (٦) مط : که بر مذهب اصحاب حدیث بود ومقتدای شفعویان . ( ۷) مط : وحیدالدین راتذکیر فرمودند(۸) مط: چنانچه (۹) مط : فرود آمد وبخدمت سلطان بالا رفت سلطان( ۱۰ ) مط: رحمته‌الله‌علیه ( ۱۱ )مط : نقل سلطان دراصحاب حدیث شایع شد (۱۲)اصل: اقسین .مط : افشین( ۱۳) مط :غرجستان( ۱٤ ) مط : بسلطان رسید.

خاطر مبارکش از وی غبار گرفت رحمة الله علیهم ، و (امام) صدرالدین را مجال مقام (۱) نماند در ممالک غور [وقطعه اینست ، قطعه] در خراسان خواجه گونه (۲) شافعی بسیار بود

بر در هر خسروی ، ای خسرو صاحب نشان (۳)
لیک اندر هفت کشور پادشاه شافعی
بهترک معلوم کن تا هیچکس دارد نشان ؟
ور کسی گوید خلیفه شافعی مذهب (٤) بود
حاش لله هیچ زیرک را نباشد این گمان
مذهب عباس را اندر خلافت بی خلاف
حاجتی نبود مخالف ذکر این معنی بدان (٥)
زو (٦) خلاف آخر چو در لبس سیه صورت نبست
در شعار صبغة الله این تصور کی توان
کی کند هرگز خلیفه جز به عباس اقتدا
کی سزد هرگز (خلاف) جد و عم زان خاندان
(پس تو باری چون پدر را خواستی کردن خلاف
چون نرفتی بر شعار و راه دیگر خسروان ؟)
ورنه آن کردی وفی این در جهان خود بگذرد (۷)
حجتی باری طلب کن بهر عذر آن جهان
تا چو هرکس با امام اهل خیزد روز حشر
تو درین تقلید خود تنها بمانی جاودان

شافعی و بوحنیفه والله این خوا هند گفت :

خوب نبود بی سبب ، زان در بدین ، زین در بدان (۸)

اما صدرالدین بدین سبب از ممالک غور نقل کرد و به نیشاپور رفت ومدت یکسال آنجا بماند . بعد ازان قطعه یی بحضرت سلطان فرستاد ، تا اورا

(۱) اصل : مقال (۲) اصل : گونه (۳) اصل : سلطان نشان . (٤) اصل : شافعی بسیار بود (٥) در یک نسخه ما خذ ط : حاجتی نبود . در دیگر : حاجتی نبود مخالف هرگز این معنی بدان (٦) اصل : از خلاف . (۷) ط : ورنه این کردی وفی آن این جهان خود بگذرد . (۸) اصل : زان در بدین زیر دران .

باز طلبید و تشریف فرستاد، و از نیشاپور بحضرت باز آمد.

قطعه

جلال حضرتکم غوثنا و انت غیاث بیمن عهدك یتیسر امرنا المکثاث (۱)
غیاث خلق توئی پس کجا برند نفیر (۲) ز صولت فلک پیر و دولت احداث
ز خسروان جهان در جهان توئی که تراست زجدوعم و پدر سلطنت زحق (۳) میراث
زعالمان جهان نیز (٤) هم منم که مراست دعات ارث (٥) ز اجداد خفته در اجداث
چو بر منابر اسلام خوانده ایم ترا هزار بار فزون، کای بفضل وعدل غیاث
ایا غیاث لدنیا و دیننا فاغث (٦) یغثك من هو غوث العباد یوم یغاث
همیشه خانهٔ دنیا و سقف گردون را زعدل و فضل تو بادا نهاد اساس و اثاث (۷)

دعای دولت تو فرض بر قوی وضعیف
ثنای حضرت تو قرض بر ذکور و اناث

ثقات چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین در اول جوانی معاشر عظیم بود و شکار دوست، و از حضرت (۸) فیروزکوه، که دارالملك او بود تا بشهر داور که دارالملك زمستانی [او] بود، هیچ آفریده را مجال نبودی که شکار کردی، ومیان آن دو شهر چهل فرسنگ بود، هر فرسنگی بمیری (۹) فرموده بود تا برآورده بودند، و در زمین داور باغی ساخته بود، آنرا باغ ارم نام نهاده، و الحق در (میان) دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ، هیچ پادشاه (۱۰) را نبود، و طول او بقدر دو میدان و ارزیادت بود، و جمله چمنهای (۱۱) آن بدرخت (۱۲) صنوبر و ابهل و انواع ریاحین آراسته، و سلطان فرموده بود: تا درحوالی (۱۳) باغ میدانی ساخته بودند، طول و عرض آن میدان مثل طول و عرض آن باغ بود، و هرسال یك کرت فرمان دادی تا زیادت از پنجاه و شست فرسنگ (از شکاریان) بره کشیدندی، و مدت یکماه بایستی

(۱) اصل: بیمن تیسر امسرنا الملثاث؟ در یکی از مآخذ مط: المکنات اما مکثاث متن ممکن است ازماده مکث عربی باشد. (۲) اصل: بغیر. مط: نفیر (۳) مط: بحق (٤) مط: جهان پیرهم منم (٥) مط: دعا بارث اما اجداث درین بیت بجمع جدث بمعنی قبر است (المنجد) (٦) اصل: ایا غیاث الدنیا و دیننا فاغث یغیث من هو غیوث العباد یوم یغاث. (۷) مط: زفضل وعدل توباد اشها اساس و اثاث (۸) اصل: عظیم بود و شکار گرفتن حضرت فیروزکوه. (۹) مط: فرسنگی را میلی فرموده (۱۰) مط: هیچ پادشاهی را (۱۱) مط: چشمهای آن (۱۲) مط: بدرختان صنوبر (۱۳) مط: درجوار باغ.

تا هردو سر برهاء شکار (۱) بهم پیوستی ، زیادت از ده (۲) هزار شکاری از وحوش و بهایم و سباع از همه اجناس دران میدان آوردندی ، در روز شکار سلطان برقصر باغ برامدی ، ومجلس بزم مهیا فرمودی و بندگان و ملوك یگان یگان سواره در (ان) میدان برفتندی (۳) وشکار میکردند (ی) بنظر مبارك او طاب ثراه (٤) .

وقتی خواست تادر (ان) صحرا بشکار رود ، فخر الدین مبارکشاه (٥) بر پای خاست ، و این رباعی میگفت (٦) ، سلطان عزیمت شکار فسخ کرد و بعشرت مشغول شد ، و آن رباعی اینست ، بیت :

اندر می و معشوق و نگار آویزی به زان باشد که در شکار آویزی
آهوی بهشتی چو بدام تو درست اندر بزکوهی بچه کار آویزی ؟

حق تعالی ازیشان عفو گرداناد (۷) ، و رحمت خود نثار روح ایشان کناد (۸) (و سلطان اسلام ناصر الدنیا والدین را درمسند سلطنت باقی و پاینده دارد) ثقات [ طیب الله ثراهم ] چنین روایت میکنند (۹) که چون سلطان غیاث الدین طاب مرقده از شراب توبه کرد ، و به صفوت (۱۰) و احسان مشغول شد در عهد یکه سلطانشاه خوارزمشاه لشکر خطا ، بخراسان آورد و ( به ) مرو تختگاه ساخت ، ( و ) سرحد ( های مما لک ) غور را زحمت دادن گرفت ، لشکر خود را بدهانهٔ شیر سرخس آورد [٥] و رسولی بخدمت سلطان غیاث الدین فرستاد و ملتمسات نمود ، سلطان فرمود : که بجهت آن رسول جشنی ساختند ، و مجلس عشرت بیاراستند (۱۱) و ملوك وامراء غور را شراب دادند و رسول را اعزاز فرمود وشراب داد تا در حال مستی ، مزاج سلطان شاه را از فرستادهٔ او معلوم کند (۱۲) و بجهت خاصهٔ سلطان غیاث الدین آب انار شیرین در صراحی کردند ، و چون دور (۱۳) معهود بسلطان میرسید ، ازان آب انار در پیالهٔ (۱٤) خاص میریختند

(۱) مط : تا هر دو سر بره نرگ شکار بهم پیوستی . راورتی : تر گاه بهم پیوستی . اصل : ما زلد متن (۲) اصل : دو هزار (۳) اصل : میر فتند (٤) براق شرح باغ ارم ز میند اور ( ر : ۳۲ ) (٥) د : ٦۳ (٦) مط : بگفت ( ۷ ) مط : کناد ( ۸ ) مط : گرداناد (۹) مط : کرده اند (۱۰) اصل : بصوت . (۱۱) مط : مهیا کردند (۱۲) مط : شود (۱۳) اصل : در معهود (۱٤) مط : در جام .

و بسلطان میدادند ، چون رسول سلطانشاه را قوت حرارت شراب دریافت برسر زانو شد ،و از مطربان این رباعی را درخواست (۱) :

(بیت)

زان شیر که با شیر دهانه‌است(۲)مقیم شیران جهان ازو هراسند عظیم
ای شیرتو ، یعنی سر و دندان بنمای(۳) کین‌ها همه در دهان شیرند زبیم

چون رسول این بیت باز خواست و مطرب درنوا شد (٤) و به‌رود بزد گونهٔ (٥) سلطان غیاث الدین طاب ثراه متغیر گشت و ملوک غور از جای (به) شدند ، خواجه صفی الدین (محمود) از سران وزراء درگاه بود ،و در ظرافت و طراوت (٦) آیتی و طبع نظم داشت و شعر نیکو گفتی ، بر پای خاست و روی برزمین نهاد ، و در جواب رسول این بیت از مطرب بخواست (۷) :

بیت

آن روز که ما رایت کین افرازیم وزد شمن مملکت جهان پردازیم
شیری ز دهانه گر نماید دندان دندانش بگرز در دهان اندازیم

سلطان غیاث الدین طاب ثراه بغایت خوش طبع گشت و او را بانعام وافر وتشریفات گرانمایه مخصوص گردانید و جمله ملوک اورا بنواختند ، [که] حق تعالی بر همه رحمت کناد ،و همه را غریق مغفرت گرداناد .

(و سلطان اسلام و پادشاه هفت اقلیم شاهنشاه معظم ، مولی ملوک الترک والعجم ، ناصر الدنیا والدین ، علاء الاسلام والمسلمین ، مغیث الملوک والسلاطین الحامی لبلاد الله ، الراعی لعباد الله ، المویدمن السماء ، المظفرعلی صنوف الاعداء ، ذی الامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ابوالمظفر محمودبن السلطان (التمش) قسیم امیرالمومنین را در پادشاهی و جهان پناهی ، سالهای بسیار و قرنهای بی شمار باقی و پاینده داراد ، بحق محمد وآله اجمعین و سلم تسلیماً کثیراً ).

(۱) مط : واز مطرب این رباعی در خواست ، رسول سلطانشاه گوید (۲) مط : دهانه است . در یکی از ماخذ های مط : باس. پ : زان شیرکه در پاپس دهانست مقیم . اصل : زان شیرکه باش او دهانست ؟ ظاهراست که تمام ضبط های نسخ مغلوط اند ، چون شیر دهانه سرخس قبلا مذکورافتاده ، پس قرار متن تصحیح شد . (۳) مط : ای شیر تواز دهانه دندان بنمای . پ : کذا .(٤) مط : در نوا آورد (٥) مط : اون سلطان (٦) مط : در لطافت و ظرافت (۷) مط : باز خواست .

## السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین (ابوالفتح) محمد (بن) سام
## [قسیم امیر المومنین]

[دائر] اولاد او :

ملکه معظمه جلال الدنیا والدین(۱) (طاب ثراها) . سلطان غیاث الدین محمود(۲)

وزراء (که دست سلطانان بوده اند) :

شمس الملک عبدالجبار گیلانی(۳). فخرالملک شرف الدین فروری(٤). مجد(٥)

الملک دیوشاهی داری عین الملک سوریانی (٦). ظهیر الملک عبدالله سنجری.

جلال الدین دیوشاری (۷) .

دار الملک او : تابستان : حضرت فیروزکوه (۸) . دارالملک زمستان :

بلاد داور . اعلام و رایات خلیفتی : (سیاه میمنه ، لعل میسره) .

(توقیع میمون او : حسبی الله وحده).

قضات ممالک او: قاضی القضاة معزالدین الهروی (۹). قاضی شهاب الدین

خرمابادی (۱۰) (رحمه الله) .

---

(۱) اصل : الملک جلال الدین والدنیا .مط : ملکه معظمه جلال الدین .راورتی : مانند متن .

(۲) مط : این نام ندارد (۳) مط : شمس الدین عبدالجبار کیدانی . راورتی : شمس الملک عبدالجبار کیدانی . اصل شمس الملک گیلانی (٤) مط : فخرالملک شرف اشرف سوریانی . راورتی : فخرالملک شرف الدین وادار ی (فرداری) .

(٥) اصل : محمد الملک .مط : مجد الملک دیوشاهی داری . راورتی : مجدالملک خواجه شفیع الدین (٦) اصل : شقوریانی . مط : تنها عین الملک . راورتی : سورانی (سوریانی)

(۷) مط : فقط جلال الدین .راورتی : دیوشاری (دیوشاهی) اختلاف نسخ در نسبت‌های وزیران عینا نگاشته شد . در نسبت شخص اول گیلانی منسوب باشد به گیلان نواحی غزنه که اکنون هم موجود است ، نسبت شخص دوم احتمال دارد قزداری باشد منسوب به قزداری (=قصدار) وخضدار کنونی بلوچستان. اما صحیح کلمات دیوشاهی داری؟ ودیوشاری را ربوشاری توان گفت، منسوب به ربوشار ان که ناحیتی بزرگ بوده از غرجستان گوزگان و بعضی از آبهای مرو از این ناحیت رود (حدود العالم ٥٩). اما سوریانی منسوب باشد به سوری وزوری کنونی که یکی از قبایل معروف افغانی غور است و اکنون هم بنام زوری در غور علیا سکونت دارند .

(۸) اصل : دارالملک بامیان حضرت فیروزکوه (۹) اصل : کمال الدین هروی . یکی از مآخذ مط : یزدی (۱۰) مط : صدر داری . یکی ازمآخذ مط: خرمابادی . راورتی : خرماوادی ، خرمابادی . پ : خیر آبادی . اصل : هرمابادی .خرمابادی : شهر نیک بود در عراق عجم و اکنون خرابست (نزهت القلوب ۷۸) .

مدت ملک ( میمون ) او : چهل و یکسال (۱) بود .

ملوک و سلاطین که از دست او بوده اند (۲):

سلطان شمس الدین محمد مسعود سیستانی . ملک تاج الدین (۳) حرب محمد سیستانی . ملک ضیاء الدین در غور . ملک تاج الدین حربی . سلطان بهاء الدین محمدسام . ملک نصر الدین غازی بن قره ارسلان (٤) ، ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی . ملک قطب الدین یوسف تمرانی . ملک ناصر الدین سوری مادینی . ملکشاه وخشی . ملک تاج الدین مکران . ملک سیف الدین مسعود تمران (٥).

## فتوحات

فتح ملک هرات ، فتح قماج ، فتح داور ، فتح فارس ، فتح کالیور ، فتح فروار ، فتح سیف برد ، فتح غرستان ، فتح طالقان ، فتح حزدوان ، فتح جروم

---

(۱) مط : ٤۱ سال . یکی ازما خذ مط : ٤۳ سال (۲) اصل : دایره ملوک و اقربای او .

(۳) در اصل این نام مکرر است ( ٤ ) اصل : مره ارسلان . ( ٥ ) این نامها درنسخ بصور مختلف آمده ، متن اصل قرار فوق است . امامتن مط چنین است : سلطان شمس الدین مسعود بامیانی ، سلطان شهاب الدین محمد سام اخوه بغزنین . سلطان بهاء الدین بامیانی . ملک تاج الدین حرب محمد سیستانی بن ارسلان ملک ناصرالدین غازی، ملک قطب الدین یوسف تمرانی . ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی . ملک ضیاء الدین غوری . ملک تاج الدین تمرانی . ملک بدر الدین علی گیلانی . ملک ناصرالدین سوری مادینی . ملک ناصرالدین تمرانی . ملکشاه وخشی . ملک تاج الدین مکران . ملک موید الدین مسعود تمرانی . در یکی از ما خذ مط : شمس الدین محمد مسعود بامیانی : مبارزالدین سام محمد بامیانی . ملک بهاء الدین حرب محمد سیستانی : ملک تاج الدین تمران : ملک تاج الدین غور . سلطان بهاء الدین محمد سام . ملک نصر الدین غازی پسر ارسلان . ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی : ملک قطب الدین یوسف تهرانی : ملک ناصرالدین سورمادینی : ملکشاه وخشی : ملک تاج الدین مکران . موید الدین مسعود تمران ا ما اسامی سلاطین و ملوک در ترجمه راورتی چنین است : سلطان معزالدین محمد سام اخوه بملک غزنین ، سلطان شمس الدین محمد سام بامیانی : ملک تاج الدین محمد حرب سجستانی : ملک ناصرالدین ابی غازی بن قزل ارسلان . ملک تاج الدین محمد تمرانی . ملک تاج الدین زنگی بن مسعود بامیانی : ملک قطب الدین یوسف تمرانی ، ملک ضیاء الدین محمد درغور ملک ناصرالدین بن سوری مادینی ملک بدرالدین علی کیدانی : ملکشاه وخشی ( وخش = بدخشان ) ملک ناصرالدین تمرانی . ملک تاج الدین مکران . ملک موید الدین مسعود تمرانی .

فتح تکنا باد، فتح نیشا پور ، فتح لوهور ، فتح و کشتن خسرو ملتان ؟ فتح سلطا نشاه فتح مروالرود، فتح پنجده ، فتح فاریاب ، فتح خجند ، فتح نیمروز ، فتح سجستا ن، فتح فوشنج ،فتح ردبل (زابل ) فتح کابل ، فتح غزنین، فتح بهاءالدین طغرل هرات (۱) .

## الثامن عشر الملك الحاجي علاءالدين محمد بن ابي علي بن الحسن الشنسبي (۲)

ملک علاءالدین پسر ملک شجاع الدین ابی‌علی بود، پسرعم هر دو سلطانان غیاث الدین و معزالدین ، و ازهردو برادر بزرگتر بود و هم‌حاجی وهم غازی بودند (۳) ، وهردو سلطان اورا درمخاطبه بلفظ خداوند یاد فرمودندی ،و دختر سلطان غیاث الدین که‌ماه ملک نام بود وبلقب جلال (الدنیاوالدین) و از دختر سلطان علاء الدین جهانسوز بود ، در حبالهٔ او بود ، وآن دختر پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود و قرآن مجید محفوظ او بود(٤) و اخبار شهادت (٥) یاد داشت وخطش چون در شاهوار بود ، و درهرسال یک کرت دو رکعت نماز گذاردی (و) تمام قرآن دران دو رکعت ختم کردی ،و از دنیا همچنان بگر رفت ، بسبب آنچه پیش ازوی ملک ضیاءالدین کنیزك (٦) ترك داشت ، که‌مادر پسر او (بود) مگر اورا عقده بود (۷) ، برین ملکه قادر نشد ، وآن ملکه درجمال و عفت و زهاد (ت) درهمه دنیا (خودرا) مثل نداشت و والدهٔ این کاتب با او هم شیرو هم مکتب بود ، و این داعی را آن ملکه درحجر عنایت وحرم عصمت خود پرورده بود

---

(۱) مط : بلاد هرات ، قماج ، داور ، فارس ، کالیوان ، فیروار ، سیفسرود غرستان ، طالقان ، جزروان ، خروم ، یکنباد ، کابل ، عراق ، فوشنج ، غزنین ، سجستان ، نیمروز ، میمند ، فاریاب ، سجده ، مروالرود ، سلطانشاه (؟) لوهور ، مرو ملکه (؟) نشاپور ولمی . ترجمه راورتی : بلاد هرات ، قماج ، داور ، فارس ، کالیون ، فیروار ، سیفسرود غرجستان ، تالقان ، جزروان ، جروم ، تگین آباد ، کابل : اغراق (عراق) فتح بربهاءالدین طغرل هرات ، غزنین ، فوشنج ، سجستان ، نیمروز ، میمند (مهند) فاریاب ، پنجده ، مروالرود . فتوحات بر سلطا نشاه ، لاهور ، مرو ملکه (؟) نیشاپور، نسا . راجع بشرح و تصحیح برخی ازین نامهاکه مورد تدقیق است ، به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود ( ر:۳۳ ) (۲) مط : بن ابی علی بن الحسین. راورتی : ملک الحاجی علاءالدین محمد بن ملک شجاع الدین ابی‌علی بن عزالدین الحسین بن الحسین شنسبی (۳) مط : وهم حاجی بود و هم غازی . (٤) مط : محفوظ داشت (٥) اصل : اخبار و شهاب الدین (٦) مط : کنیزکی ترکی (۷) مط : عقده کرده بود بدین ملکه.

و تا آوان بلوغ، بخدمت بارگاه(وحرم) او بود، واخوال(۱)این داعی و اجداد (مادری)همه بخدمت درگاه او، و درگاه پدراو (۲) مخصوص بودند و آثار عطوفت او در ذمهٔ این ضعیف بسیار بود (۳) جزاها الله خیرا. شهادت (٤) و فوت او حادثهٔ کفار ببلاد عراق بود، رحمة الله علیها (رحمةً واسعة) ودرعهد(حیات) سلطان غیاث الدین، ازخطهٔ غوروخطهٔ بست ووجیروگرمسیر و درمشان وروزگان(٥) وغزنین، اقطاع ملک علاء الدین بود، ودرمصافیکه سلطان علاءالدین وغیاث الدین ومعزالدین، باپتهورا رای (٦) اجمیرحرب کرد وشکسته شد، او در خدمت سلطان غازی بود ودران سفرخدمتهای پسندیده بجای آورده بود. چون سلطانان غور بخراسان رفتند ونیشاپورفتح شد، اورا بملک نیشاپور نصب کردند، ومدتی درشهر نیشاپور بود (۷) و با خلق طریق عدل و احسان مسلوك داشت وچون سلطان محمد خوارزمشاه (ازخوارزم) بدرنیشاپور آمد مدتی نیشاپور را نگاهداشت وبه‌آخر صلح کردند و نیشاپور بسلطان محمد خوارزمشاه تسلیم نمود(۸) و بطرف غور بازآمد. چون سلطان غیاث الدین برحمت حق پیوست، سلطان (غازی) معزالدین تخت فیروزکوه ومما لک غوروغرستان(۹) و زمین داور اورا داد، وخطاب او درخطبه، ملک علاءالدین شد، وپیش ازین (اورا) ملک ضیاءالدین در غور گفتندی، ومدت چهار سال ملک فیروزکوه ومما لک غوروغرستان(۹)او داشت، ودر سال سنه احدی وستمائه که سلطان غازی معزالدین لشکر بطرف خوارزم برد، ملک علاءالدین ازغور لشکر بطرف

(۱) مط: اخوان (۲) مط: هم بخدمت او ودرگاه پدراو (۳) مط: است (٤) مط: جزاها الله عنا و عن المسلمین خیرا، وآخر شهادت وفوت او درحادثه. (٥) اصل: بست وبحه و بلاد گرمسیر ودرمشان و آورکان وغزنین. مط: بست و بلاد گرمسیر و درمشان و اورکان وغزنین. پ: ارکان. طوریکه گذشت و چیر همین اجرستان موجود است و آورکان هم عبارت از (روزگان یا ارزگان) سمت شمالی قندهار مقارن صفحات غوراست و اکنون هم همین نام دارد. اما نام درمشان هم تاکنون زنده است بطرف شمال غربی قندهار مربوط به نواح غور وزمین داور. حدود العالم گوید که درمشان دو ناحیتست یکی از بست ودیگر از گوزگانان، که درینجا مقصد درمشان بست خواهد بود (٦) مط: پتهورای اجمیر. پ: پتورا ناجمیر. اصل: پتهورا رای. املای این نام در تاج المآثر حسن نظامی نشاپوری رای پتهورا است. اما در کتب هندی پرتهوی راج Prithwi-Raj است (ص ۱۲٥ کتاب انگلیسی پتهان) درصولت افغانی پرتهی راج (ص ٤۲) (۷) مط: بود. (۸) مط: کرد. (۹) مط: غزستان، غرجستان. پ: غرستان.

ملحدستان و قهستان برد، وبدرشهر قاین رفت و بطرف جنابادقهستان کشید و قلعهٔ کاخ جنابادفتح کرد وغزو بسیار وجهاد بیشمار بجای آوردو بغور باز آمد. چون سلطان غازی معزالدین شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام ازبست که اقطاع او بود بزمین داور آمدوملوک وامراء غوربخدمت (سلطان) محمود طاب ثراه پیوستند و روی بحضرت فیروزکوه نهاد[ند] ملک علاء الدین از فیروزکوه به غرستان (۱) آمد، و چون به سرپل مرغاب رسید، سپه سالار حسن عبد الملک درعقب او برسید، و او را باز گردانید و بفرمان محمود اورا در قلعهٔ اشیار غرستان (۱) محبوس گردانید چون محمود شهادت یافت و ملک غور به سلطان علاء الدین اتسز حسین (۲) رسید، ملک علاءالدین رااز قلعهٔ اشیار [غرستان] مخلص گردانید، و بفیروزکوه آورد، و (او را) اعزاز فرمود، تا او سپه سالار عمر سلیمان را بجهت خون پسر خود (ملک رکن الدین محمود) بکشت، و (سبب آن بود که چون) ملک علاءالدین در عهد محمود محمد سام [چون] گرفتار شد، پسرش ملک رکن الدین ایرانشاه (۳) محمود علیه الرحمه بطرف غزنین رفت، واو پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود وفضل (بسیار وعلم) وعقل بکمال داشت وبشهامت وجلادت موصوف بود، از غزنین بطرف گرمسیر آمدواز انجا بغور رفت و خلق کشی(٤) که متمردان غور ایشان بودند، بقدر پنجاه (هزار) مرد، با اوجمع شدند، و غیاث الدین محمود از فیروزکوه با مقدار پانصد سوار قلب وپیاده دو سه هزار بیرون آمد، ومیان ایشان مصاف شد و هزیمت بر غوریان افتاد و ملک رکن الدین به هزیمت بغزنین [باز] رفت، و باز بطرف گرمسیر آمد و خداوندزاده سیف الدین تمرانی او را بگرفت و بخدمت سلطان محمود آورد، سلطان او را در وثاق امیرحاجب عمرسلیمان محبوس فرمود و روزیکه سلطان شهادت یافت، بندگان ترک محمود غوغا کردند، و یکی را که

(۱) مط: غرستان، غرجستان (۲) مط: اتسز (۳) اصل: او برانشاه (٤) کذا. اکنون کسی گویدکه در چخچران مربوط مرات واقع است؛ درجای دیگر این کتاب کسی وکشی هر دو وارد است.

نام او امیر منکورس زرد (۱) بود بفرمودند ، تا ملک رکن الدین محمود را شهید کرد .

کاتب این حروف چنین (می) گوید : که من در سن هژده سالگی بودم ، در شهور سنه سبع و ستمائه ، بر درسرای سلطان ، در حضرت فیروزکوه ، چنانچه کار جوانان باشد ، بنظاره استاده بودم ، که امیر منکورس زرد سوار بیامد و توبرهٔ خون چکان در دست آویخته سر ملک رکن الدین (طاب ثراه) دران توبره نهاده بود ، بسرای سلطان دررفت (۲) . عطا الله عنهم .

بسر غرض باز آئیم : در عهد سلطان علاء الدین آتسز (۳) حسین چون علاء الدین محمود فرصتی یافت ، امیرعمر سلیمان را بگرفت که در خون پسر من توسعی نمودی واو را شهید کرد درشب . بامداد چون علاء الدین آتسز (۳) را معلوم شد ، و امراء غور مستغاث کردند ، علاء الدین اتسز فرمان داد : تا ملک علاء الدین محمد را کرت دوم به قلعهٔ بلروان غرستان (٤) حبس کردند/علیه الرحمه . باقی خبر او در اواخر این طبقه گفته شود ، که چون کرت دوم بتخت فیروزکوه آمد حال او بکجا رسید . والله اعلم باحوالهم و السلام .

## التاسع عشر السلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام الشنسبی (٥) ( تغمده الله برحمة)

سلطان غیاث الدین محمود ، بن سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراهما پادشاه نیکو اخلاق و معاشر (٦) و طیب و عیش بسر طبیعت او غالب بود ، چون سلطان غیاث الدین محمدسام (پدرش) برحمت حق پیوست اورا طمع آن بود : که عمش سلطان معزالدین غازی (۷) ، تخت پدر بدو سپارد

---

(۱) اصل : ملکورش . مط : منکوزرد بود بفرستادند . پ : منکورس زردیه . متن راورتی : منگبرس زرد . در نسخ وی : منگورش ، منکورس ، منکوش ، کلمه ما بعد : زرد ، زود ، زودسوار . (۲) مط : درون رفت (۳) مط : اتسر . پ : عنبر (٤) مط : بلروان غزستان . راورتی : غزجستان . اصل : بلوران غرستان . پ : کذا .

(٥) راورتی : سلطان غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن بهاء الدین سام شنسبی . گزیده : محمود بن محمد بن سام بن حسین . (٦) مط : ومعاشرت وطیب .

(۷) مط : عمش سلطان غازی معزالدین تخت .

فاما آن توقع (او) بوفا نه پیوست ، و تخت فیروزکوه بملک علاء الدین(۱) در غور داد ، که دختر سلطان غیاث الدین در حبالهٔ او بود ، و بلاد بست وفراه (۲) و اسفزار به سلطان غیاث الدین محمود (داد و در سالی که سلطان غازی لشکر بخوارزم برد ، غیاث الدین محمود) لشکر بست و فراه (۲) واسفزار بطرف خراسان برد ، و تا بدر مرو شاهجان رفت ، و دران سفر آثار بسیار نمود ، چون سلطان غازی معزالدنیا شهادت یافت ، غیاث الدین محمود از بست عزیمت فیروزکوه کرد ، و چون به زمین داور رسید ، امراء خلج گرمسیر با حشم بسیار بخدمت او پیوستند ، و امراء غور ، جمله استقبال نمودند ودر شهور سنه اثنین وستمائه بفیروز [٥] کوه آمد ، و تخت غور او را مسلم شد ومما لک پدر در تصرف آورد. ملک علاء الدین از فیروزکوه بطرف غرستان (۳) رفت وآنجا گرفتار آمد (٤) و بقلعهٔ اشیار او را محبوس کردند(٥) ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است . وچون اطراف مملکت (٦) غور : چون غرستان (۳) و طالقان وگرزوان (۷) و بلاد قادس وگرمسیر (تمام) در ضبط و تصرف بندگان او آمد ، سلطان تاج الدین یلدوز (۸) وسلطان قطب الدین ایبک و دیگر ملوك و امراء [ ترك] که بندگان معزی (۹) بودند ، هر یک معروفی بخدمت درگاه او فرستادند ، واز وی خطوط عتق و مثال ملک غزنین و هندوستان التماس نمودند. برای سلطان تاج الدین یلدوز ، چتر و مثال فرستاد ، تا ممالک غزنین (۱۰) در تصرف آورد ، و چون سلطان قطب الدین بغزنین آمد ونظام الدین محمد را بفیروزکوه فرستاد ، در سال سنه خمس وستمائه او را چتر لعل فرمود ومثال ممالک غور و غزنین و هندوستان داد(۱۱) ، و جمله ملوك غور و غزنین و هندوستان خطبه (وسکه) بنام او کردند. چون وارث ملک(پدر و) عم او بود جمله ملوك وسلاطین (آن ممالک) حضرت او را تعظیم کردند ، ومطاوعت نمودند.

(۱) اصل : دزغور . (۲) مط : فره (۳) مط : فرستان ، غرجستان . (٤) مط : شد . (٥) مط : اشیار محبوس گشت (٦) مط : مما لک. (۷) اصل : کذروان . مط : گرزوان . راورتی : گذروان . اصل آن گرزوان است که بقول حدود العالم جای ملوك گوزگانان آنجا بود ، و اکنون گرزیوان گویند (۸) مط : یلدز (۹) مط : معزالدین (۱۰) مط : فرستاد بمما لک غزنین وچون در (۱۱) مط : او را چتر و مثال فرستاد بملک هندوستان و جمله .

چون یکسال از ملک او بگذشت ، ملک رکن الدین ایرانشاه محمود پسر ملک علاء الدین از غزنین بطرف غور آمد چنانچه پیش از ین تحریر یافته است. سلطان غیاث الدین محمود از فیروزکوه بیرون آمد ، و او را منهزم گردانید و بقدر پنج هزار مرد غوری را بر زمین داور زدند ، بعد از مدت دوسال ونیم (۱) سلطان علاءالدین آتسز (۲) حسین که پسرعم پدرش بود ، از بلاد بامیان بهخوارزم آمد (۳) و ازخدمت سلطان محمد خوارزمشاه استمداد نمود بجهت ضبط ممالک غور . ملک الجبال الغ خان (٤) ابی محمد و ملک شمس الدین آتسز (۲) حاجب که ازملوك بزرگ ترکان خوارزمشاهی بودند بالشکر (های) بلخ و مرو و سرخس و رودبار نامزد (مدد) او شدند (و) از راه طالقان عزیمت غور کرد ، سلطان غیاث الدین محمود از فیروزکوه لشکر بیرون آورد بحدود میمنه (٥) وفاریاب بموضعی که آنرا ساوره (٦) گویند میان ایشان مصاف شد ، حق تعالی سلطان محمود را نصرت بخشید و علاء الدین آتسز و ملوك خوارزمشاه (۷) و لشکر خراسان منهزم شدند ، و چون از ملک او چهار سال گذشت ، ملک علاءالدین علیشاه پسرسلطان تکش خوارزمشاه از خدمت برادر خود ، به سلطان محمود پناه جست ، (چون) سلطان محمود خوارزمشاه(۸)را معلوم شد ، معارف بفیروزکوه فرستاد و در عهد حیات سلطان غازی معزالدین [محمد] میان محمود (بن) محمد سام ، و میان (محمد) تکش خوارزمشاه عهدی بود : که میان جانبین موافقت و موالفت باشد و با یکدیگر خصم نباشند (۹) و درین وقت نسخهٔ آن عهد نامه بفرستاد ودو التماس نمود : که علیشاه چون خصم ملک منست او را بیابدگرفت . سلطان محمود بحکم آن عهد نامه[ علیشاه خصم]اورا بگرفت

(۱) مط : دونیم سال. (۲) مط : اتسر بن حسین. راورتی : اتسز (۳) مط : رفت (٤) مط : الف خان ابی محمد . راورتی : الغ خان ابی محمد . اصل : الغ خان ای محمد (٥) در اصل و مطوپ : میمند که همین میمنه موجوده است ، واملای قدیم آن چنین است و میمند ( میوند ) معروف که دودمان میمندیان محمودی ازان برامدند نزدیک قندهار است . درنسخ راورتی عوض فاریاب : فاراو ، فاراب یا ریاب ، که اصح آن فاریاب است .(٦) مط : اسلور . راورتی : سال اوره ، اسلوره . پ : سرور (۷) مط : خوارزمشاهی . (۸) مط : چون سلطان تکش خوارزمشاه را معلوم شد . (۹) مط : و با خصم یکدیگر خصم باشند .

و در قصریکه آنرا برکوشک (۱) قصرگویند سلطانرا محبوس کرد، و آن قصر عمارتیست، که در هیچ ملک و حضرت، مثل آن به ارتفاع و تدویر و ارکان ومنظرها و رواقات وشرفات هیچ مهندسی نشان نداده است و بر بالای قصر پنج کنگرهٔ زرین (مرصع) نهاده اند، هریک در ارتفاع سه گز و چیزی، ودر عرض دو گز، و دو همای زرین (هریک بمقدارشتر بزرگ) نهاده، آن شرفات زرین وهما) سلطان غازی معزالدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر، چنانچه حلقهٔ زرین (با زنجیر زرین و خربزه) (۲) که دایرهٔ او پنج (گز) در پنج گز بود و (دو) کوس زرین که بر گردون آوردند (و) سلطان غیاث الدین آن حلقه وزنجیر وخربزه [را] (در پیش طاق مسجد جامع فیروزکوه بفرمود تا بیاویختند وچون مسجد جامع را سیل خراب کرد، آن کوس وحلقه و زنجیر و خربزه رابه) شهرهرات فرستاد [ند] تا مسجد [جامع] هرات را بعد ازانچه بسوخته بود ازان و جوه عمارت کردند تقبل الله منهم.

سلطان غیاث الدین محمود، پادشاه بس کریم و حلیم وباذل وعادل بود چون بتخت نشست، در خزینهٔ (۳) پدر بکشاد، وآن خزینه همچنان بر قراربود و سلطان معزالدین بران (٤) خزینه هیچ تعلق نکرده بود [چون] چنان تقریر کردند: که زرعین چهارصد شتروار بود، که هشتصد صندوق باشد والله اعلم. وجامهای ثقال (٥) وظرایف ومرصعینه بدین (٦) قیاس و اجناس دیگر، از هر باب جمله را درخرج آورد، ودرعهد دولت او در (۷)، نضرو جامه و ادیم و اجناس دیگر بواسطهٔ بذل واحسان (۸) او ارزان شد و بندگان ترك

(۱) مط: آنرا بزکوشک (نرکوشک) سلطان گویند بفیروزکوه محبوس کردوآن. راورتی: بزکوشک سلطان. پ: اپرکوشک. دراصل برکوشک است که بصحت اقرب است برای شرح آن (ر: ۳٤) تعلیقات آخر کتاب.
(۲) تمام نسخ مط: جریره اصل خربره بدون نقاط. راورتی: خربوزه، خربزه وی گوید که این خربزه بشکل کوس بود درعربی جریره بمعنی بزه وگناه است وخربزه هم خوراکیست که یکی دراینجا راست نمی آید، درتاریخ فخرالدین مبارکشاه که سردینس راس طبع کرده، درهمین مورد چهارخربزه که هر یکی وزن سه صدمن داشته ذکر شده اند (ص۲۲) وگویند که نقارهای بزرگ بشکل خربزه بوده است (ایلیوت ۲: ٦٦۷)
(۳) مط: خزانه پدر (٤) مط: بدان (٥) اصل: یغال (٦) مط: مرصعیه برین (۷) مط: اوزرو جامه وادیم و... نضر بمعنی زرخالص است. (۸) مط: وانعام او.

بسیار خرید و همه را اعزاز(۱) کرد، و با ثروت و نعمت گردانید، و مدام انعام و عطای او بخلق واصل میشد، تا روزی از روزها در سال دوم از ملک او پسر عم (۲) او که خواهر زادهٔ سلطا[نا]ن بود، ملک تاج الدین(چون) برحمت حق پیوست، و از وی وارثی نمانده بود، اموال وخزاین او از نقود وزرینه و سیمینه مالی وافر، بخدمت سلطان آوردند، سلطان فرمان داد(۳): تا در بر کوشک (٤) که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس (و) بزمی مهیا کردند و نشاط وعشرت فرمود، از نماز پیشین تا نماز شام(٥) تمام آن نقود را از دراهم و دنانیر، چه در جدوها، چه درهمیانها بود، جمله به دریچهای قصر بیرون ریختند، و هر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عام و انعام خاص و عام بود، خیل خیل بپای قصر می‌آمدند، وخود را در نظر او میداشتند، و هر صنف را نصیب کامل می‌فرمود، و ازطبق و صراحی و شمعدان و طشت و آفتابه و نقلدان و حوضک و بارکش و کاسه (و هرجنس همه) زرین و نقره گین، چنانچه دران بخشش زیاده هزار برده از غلام و کنیزک را از مالکان خود باز خرید (٦) و تمام شهرازان بخشش پرزرشد و آن (۷) پادشاه را اخلاق گزیده بسیار بود وصدقات [او و انعامات] و تشریفات (او) باصناف و خلق بسیار واصل شد، و چون قضا و اجل در رسید اسباب ظهور آن حادثه پیدا آمدن(۸) گرفت، چون بحکم التماس سلطان (محمود) خوارزمشاه، برادر او علی شاه را بگرفت و محبوس [و مقید] کرد و چاکران و اتباع علیشاه از عراقیان و خراسانیان و خوارزمیان و ترکان بسیار بودند، و مادر و پسر و حرم با او بودند، جمله (با او) بیعت کردند وچند کرّت در خفیه هر کس را از معارف بخدمت سلطان محمود پیغام فرستاد[ند] که توقع از خدمت پادشاه آنست: که ما جمله درخدمت علیشاه به پناه آمده ایم، وخود را در سایه(دولت و) حمایت او انداخته مارا بدست خصم باید که (باز) ندهد، که زینهاری را اسیر کردن و ماخوذ گردانیدن مبارک نباشد، و الا خود را فدا خواهیم کرد، نباید که سلطان را

(۱) مط: عزیز داشت. (۲) مط: پسرعمه او، و او رتی نیز عمه ترجمه کرده (۳) مط: سلطان فرمود تا بر قصر بزکوشک (٤) پ: برندارد (٥) اصل: تا نظام تمام (٦) مط: از خواجگان خود باز خرید (۷) مط: این (۸) مط: پیدا شدن.

از ما خوف جان باشد . چون قضاء اجل در رسیده بود ، این سخن را که بخدمت سلطان عرضه میداشتند هیچ مفید نه (می) بود و جمعی از یشان شبها بر کوه آزاد که برابر قصر خوابگاه سلطان بود برامده بودند و مخفی نشسته وقصر خوابگاه را و راه آن موضع تمام در نظر آورده ، تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سبع وستمائه ، ازان جماعت چهارتن بر بام قصر سلطان برامدند وسلطان را شهید کردند ، و هم از راهی که برامده بودند باز رفتند و از آب فیروزه کوه که پیش قصر میرود عبره کردند و هم بران (۱) بلند[ی] برامدند و فریاد کردند : که (ای) خصمان ملک ! ما سلطان را کشتیم بوخیزید وملک طلب کنید ! و چون روز شد ، شهر درهم شد و سلطان را دفن کردند هم در قصر ، و بعد ازان بهرات نقل کردند و در گازرگاه دفن کردند ، پسر بزرگتر سلطان را که بهاء الدین سام بود بتخت نشاندند . والله اعلم والصلوة علی محمد و آله وسلم .

**العشرون السلطان بهاء الدین سام بن محمود بن محمد سام (۲)**

سلطان بهاء الدین سام بن سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام ، بقدر چهارده ساله بود و برادرش ملک شمس الدین (محمد) بقدر ده ساله بود و مادر ایشان دختر ملک تاج الدین تمرانی (۳) بود ، ودو دختر بودنددر حرم هم ازین ملکه ، چون سلطان محمود طاب ثراه شهادت یافت ، بامداد جمله امراء ترک و غور جمع شدند و بهاء الدین سام را بتخت (ملک) فیروزکوه بنشاندند ، و ملکه معزیه (٤) که مادر بهاء الدین و دیگر فرزندان غیاث الدین (محمود) بود [ند] بندگان ترک [او] را برکشتن خصمان ملک اغراء کردند و ازان طایفه یکی ملک رکن الدین محمود پسرعلاء الدین محمد بن ابی علی بود او را شهید کردند ، چنانچه پیش از ین تحریر یافته است و ملک قطب الدین تمرانی را قید کردند و ملک (شهاب الدین) علی مادینی را که پسر عم سلاطین بود (هم) قید کردند ، و امراء ترک وغور (ی) باتفاق پیش تخت کمر بستند و بعد از پنج روز چون متابعان علی شاه دیدند : که شهر

(۱) اصل : بدان (۲) مط : کذا راورتی : السلطان بهاء الدین سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن بهاء الدین سام شنسبی (۳) مط : تمران (٤) اصل : مغربه .

آرام گرفت و علی شاه محبوس ماند، فتنهٔ دیگر را تد بیر کردند و مرد بسیار در صند وقها بنشاندند باسم آنچه (۱) خزانه از بیرون (در) شهر می آرند (تا در شهر فتنهٔ دیگر کنند) یکی از میان ایشان که این اندیشهٔ فاسد کرده بودند بیامد و باز گفت. صند وقها را بر در شهر بگر فتند، چهل و پنج مرد ازیشان بدست آمد، سه تن آن بودند، که کشندگان سلطان بودند، علیه الرحمه، هر سه تن را مثله کردند و بکشتند و دو تن را از کوه در انداختند (و چهل کس را در پای پیل انداختند) و بغوغا بکشتند عفا الله عن الجمیع. وبعد ازان ملک حسام الدین محمد ابی علی جهان پهلوان، از فیوار و کالیون (۲) بخدمت آمد، و چون مدت سه ماه از ملک بهاء الدین سام بگذشت سلطان علاء الدین اتسز (۳) حسین بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه بود، ازخدمت او بجهت ضبط ممالک غور مدد طلبید، ملک خان هرات، که اورا در اول عهد (دولت) خوارزمشاه، امین حاجب لقب بود، واو ترک عجمی (٤) بود قاتل محمد خرنک، ازخراسان نامزد (مدد) [ملک] علاء الدین آتسز (۳) [حسین] شد ملک خان باحشم خراسان، بمدد سلطان علاء الدین آتسز عزیمت ضبط فیروز کوه کردند، چون (به) حوالی فیروزکوه رسیدند، ملوک غور و امرا گفتند (۵): که علی شاه را ازحبس بیرون باید آورد، و اعزاز تمام واجب داشت، تا با سم او بعضی لشکر خوارزم بموافقت آن (٦) حضرت رغبت نمایند، و او نیز چون خصم برادر است، در موافقت این دولت با لشکر خراسان کار زار کنند، علی شاه را مخلص گردانیدند (۷)، و امرا را نامزد اطراف شهر کردند، ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی، و امیر عثمان خرفش (۸) و دیگر امرا باحشم نامزد [سر کوه میدان شدند و امیر عثمان مرغنی که سر جاندار بود با فوجی از حشم نامزد] سر کوه آزاد شدند و دیگر امراء چون محمد عبدالله، و غوری سلمنی (۹) نامزد دروازهٔ تراثین (۱۰) شدند، روز پنجشنبه تمام روز بر اطراف شهر و کوه ها جنگ قایم شد

(۱) مط: آنکه (۲) مط: کالیوان (۳) مط: اتسر. راورتی: اتسز (٤) مط: ترک شجاع (٥) مط: و امرای غور تدبیر کردند که (٦) مط: این (۷) مط: کردند (۸) اصل: حرقش، راورتی: جرقش خرفش، حرفش (۹) مط: عبدالله غوری سلیمان و عمر سلیمان نامزد. در یکی از نسخ: غوری شلمنی یاسلمی. (۱۰) در یکی از نسخ: تراثینی.

روز جمعه منتصف جمادی الاولی، سنه سبع و ستمائه شهر رابگرفتند، و دولت خاندان محمد سام منقضی شد و امرائیکه نامزد سر(های) کوه بودند بسلامت بماندند (۱) وعلی شاه و ملک حسام الدین محمد بعلی کالیوان، از دروازهٔ زیگ بست بیرون رفتند و هریک بطرفی عزیمت کردند. حسام الدین به کالیوان رفت وعلی شاه بطرف غزنین رفت و سلطان علاء الدین آتسز رابتخت نشاندند، و ملک خان بهرات مراجعت کرد. سلطان بهاء الدین سام، و برادر و همشیر گان و والدهٔ او با خزاین که موجود بود، و عمهٔ ایشان، ملکه جلالی دختر غیاث الدین محمد سام، که در حبالهٔ ملک علاء الدین بود، جمله را باتابوت سلطان غیاث الدین محمود، بطرف خراسان بردند، و تابوت محمود را در گازرگاه بهرات (به) نهادند، و اتباع و عورات و مخدرات و ملکات را بخوارزم نقل کردند، تا بعهد حادثهٔ کفار چنین درخوارزم بودند، به نیکو داشت (۲) و اعزاز.

روایت چنین کردند (۳): که چون حادثهٔ مغل ظاهر شد، مادر محمد خوارزمشاه آن هردو شاهزاده را درجیحون خوارزم غرق کرد، رحمهما الله و عفی عنها. و دو دختر غیاث الدین محمود (تا) بتاریخ این طبقات، یکی در بخارا است و یکی در بلخ در حبالهٔ ملک زادهٔ بلخ پسر الماس حاجب [بود] علیه الرحمة و السلام.

## الحادی و العشرون علاء الدین آتسز حسین (۴)

سلطان علاء الدین آتسز، پسر سلطان علاء الدین (حسین) جهانسوز بود، (و از پدر خردمانده) و درخدمت (هردو) سلطان غیاث الدین و معز الدین بزرگ شده بود، و پیشتر ملازمت او (بحضرت) غزنین بود بخدمت معزالدین. راوی چنین روایت کرد (۵): که وقتی معزالدین را عارضهٔ قولنج افتاد، چنانچه امید خلق از حیات او منقطع شد (۶)، امراء غوز درین کار باهم (درسر) اتفاق کردند: که اگر سلطان را واقعهٔ فوت، باشد

(۱) مط: برفتند و هریکی بطرفی عزیمت کردند و حسام الدین به کالیوان رفت و علیشاه به غزنین رفت و هریک بطرفی عزیمت کردند و سلطان علاء الدین (۲) مط: در نیکو داشت.
(۳) مط: و روات چنین نقل کرده اند (۴) مط: اتسز بن الحسین. راورتی: سلطان علاء الدین اتسز بن سلطان علاء الدین الحسین جهانسوز (۵) مط: کند (۶) مط: گشت.

سلطان علاءالدین آتسز را بتخت غزنین بنشانند. حق تعالی از دارو خانهٔ واذا مرضت فهو یشفین (۱)، شربت صحتی بسلطان معزالدین فرستاد وصحت یافت، و منهیان ازین حال و تدبیر بخدمت سلطان انها (۲) کردند، سلطان فرمود که: علاءالدین را از حضرت غزنین نقل باید کرد، نباید که مکروهی بواسطهٔ غضب انسانیت، بدو واصل شود. علاءالدین بحضرت بامیان رفت بنزدیک بنو اعمام خود. و تخت بامیان به سلطان بهاءالدین سام بن سلطان شمس‌الدین بن ملک فخرالدین مسعود رسیده بود، چون آنجا رفت او را اعزاز کردند وولایتی از بامیان بدو مفوض فرمود، بعد ازچندگاه دختراو را به پسرمهتر خود [ملک] علاءالدین محمد داد، چنانچه بعد ازین در طبقات ملوک بامیان تحریر یابد. انشاءالله تعالی.

چون حوادث ایام، بساط مملکت غیاث الدین و معزالدین در نوشت وسلطان بهاءالدین سام برحمت حق پیوست، علاءالدین آتسز، از حضرت بامیان به جهت [طلب] ملک غور، وتخت فیروزکوه، بخدمت سلطان محمود خوارزمشاه رفت، آنجا اعزاز بسیار یافت و در باب او اکرام پادشاهانه مبذول فرمود، وامرای خراسان را چون الغخان (۳) ابی محمد و ملک شمس‌الدین آتسز، ومجدالملک وزیر مرو، باتمام لشکر خراسان بمدد او نامزد (٤) فرمود، وروی بضبط ممالک غور آوردند. سلطان محمود ازفیروزکوه، روی بدیشان نهاد ومصاف ایشان بشکست، چنانچه پیش ازین درقلم آمده است باز گشت وبسلطان محمد خوارزمشاه پیوست تا بعد از [فوت و] شهادت سلطان‌محمود، ملک خان هرات و آتسزحاجب لشکر های خراسان(٥) بطرف فیروزکوه بیامدند و علاءالدین آتسزرا بتخت غور نصب کردند وباز گشتند، ملوک غور و امرا او را منقاد شدند، اما مخالفت میان‌او و امراء غزنین وملک تاج الدین یلدوز(٦) ظاهرشدو موید الملک محمدعبدالله سیستانی

(۱) قرآن، الشعراء ۸۰ (۲) انهاء: اکنون این وظیفه را ضبط احوالات واستخبار گویند.
(۳) مط: الف خان ای محمد. راورتی: الغ خان ابی محمد. اصل: الغ خانای محمد.
(٤) اصل: بالاء کل داد نامزد. (٥) مط: ملک خان هرات امیرحاجب و لشکر های خراسان (٦) مط: یلدز.

وزیر غزنین بود و پادشاه نشان ، با او در حدود گیلان و مرغ نوله (۱) مصاف دادند ، لشکر او منهزم شد ، سلطان علاءالدین آتسز (۲) پادشاه عالم وعادل پرور بود ، کتاب مسعودی در فقه محفوظ او بود ، و در تقویت علما وتربیت خانوادهٔ اهل علم جدی بلیغ میفرمود وهر که را از ابناء علما مجتهد می یافت (به) نظر عاطفت خودش مخصوص میگردانید . و چون بتخت نشست ملک علاءالدین (محمد) را ازحصار اشیار غرستان (۳) مخلص کرد ، و بسبب قتل عمر سلیمان باز بقلعهٔ بلروانش(٤) باز داشت و مدت چهار سال ملک راند تاملک نصیرالدین حسین امیرشکار ، از غزنین باز آمد (٥) ، در میان غور با او مصاف کرد ، در حدود جرماس (٦) بر میمنهٔ سلطان علاءالدین ، ملک قطب الدین حسین [بن علی ابی] علی بود(۷) وحمله کرد ، برمیسرهٔ ملک نصیرالدین حسین ، (و) لشکر غزنین را بشکست وهزیمتی را تعاقب نمود ( ۸ ) ، و ملک نصیرالدین (حسین) بر قلب سلطان حمله کرد ، سلطان را نیزه زد ، و ترکی از لشکر غزنین سلطان را (بر سر) گرزی زد ، چنانچه هردو چشم مبارکش بیرون افتاد (۹) (و از اسپ در افتاد ، ملک نصیرالدین حسین بر زیر سر سلطان سوار با یستاد) ملک قطب الدین از عقب هزیمتی باز آمد ، و بر ملک نصیرالدین حمله کرد و سلطان را باز استد (۱۰) و بطرف خطهٔ سنگه برد ، و در راه سلطان برحمت حق پیوست ، و اورا در جوار اسلاف ملوک خاندان شنسبانیان دفن کردند علیه الرحمه . مدت ملک او چهار سال بود (و کسری) و چون او درگذشت ، پسران او (۱۱) متفرق شدند ، ملک فخرالدین مسعود به غرستان(۱۲) آمد به قلعهٔ سناخانه ( ۱۳) و مدتی آنجا بود ، و ملک نصیرالدین محمد بقلعهٔ بندار غرستان (۱٤) بالا رفت ، و مدتی آنجا بود ، وپسر کهتر او جمشید نام در حادثهٔ کفار مغل بولایت هریوالرود ، دردرهٔ چشت آب (۱٥) شهادت یافت

---

( ۱ ) مط: بحدود کیدان و مرغ نوله . راورتی کذا (۲) مط : اتسز . راورتی : انسز (۳) مط: اشار غرجستان مخلص فرمود (٤) اصل : بلروانش ( ٥ ) مط : لشکر آورد . (٦) اصل : حرماس (۷) راورتی ملک قطب الدین حسین بن علی ابی علی ( ۸ ) مط : کرد . ( ۹ ) مط : مبارکش از جا بخاست . راورتی : از جای برخاست - یا : بیرون افتاد ( ۱۰ ) مط : بستد (۱۱ ) مط : پسرانش (۱۲) مط : غرجستان (۱۳) مط : سنا خانه . راورتی : سنا خانه ، سناخانه . پ : سناخانه ( ۱٤ ) مط : بندار غرستان . راورتی کذا . اصل : بند و غرستان (۱٥) اصل و پ : جست آب . مط : خشت آب راورتی کذا ، شاید دره چشت اوبه باشد .

وآن هر دو پسر بزرگتر وملک خان هرات بر دست بندگان سلطان محمد (۱) خوارزمشاه شهادت یافتند (و) بسیار کوشیدند چون تقدیر نبود هیچکدام بپادشاهی نرسیدند ؛ حق تعالی پادشاه مسلمانان را سالهای بسیار باقی و پاینده داراد (۲) . (والله الباقی والدایم).

## الثانی والعشرون السلطان علاء الدین محمد (بن) ابی علی ختم الملوک (۳)

پیش ازین بچند موضع ذکر او رفته است ، اورا در اول عهد ملک ضیاء الدین در غور (٤) گفتندی ، و چون بعد از سلطان غیاث الدین محمد سام ، بتخت فیروز کوه بنشست لقب او ملک علاء الدین شد ، وچون درین کرت (٥) ملک نصیر الدین حسین سلطان علاء الدین (آتسز) را شهید کرد ، فیروزکوه (و ممالک غور) در ضبط امراء لشکر غزنین وغور آمد ، باتفاق ملک حسام الدین حسین عبد الملک سرزراد (٦) را بفیروزکوه بنشاندند و قلعهٔ فیروزکوه را عمارت کرده ودر میان شهروکوه ، حصار برکوشک (۷) را در بند آهنین نهادند وباره کشیدند ومقاتله درمیان نهادند ، و ملک علاء الدین را ازحصار اشیار بیرون آوردند ، و بطرف غزنین بردند ، و این حوادث در سنه عشر و یا احدی عشر و ستمائه بود .

چون ملک علاء الدین بغزنین رسید ، سلطان تاج الدین یلدوز علیه الرحمه او را اعزاز وافر کرد ، و فرمان داد : تاچتر سلطان معز الدین ازسر روضهٔ او برگرفتند ، و بر سر او نهادند ، و او را اسم سلطانی داد ، و بحضرت فیروزکوه فرستاد ، چون به غور باز آمد ، مدت یکسال و چیزی ملک راند و خطبه وسکه بنام اوشد ، ولقب سلطانی (۸) در خطبه اطلاق کردند . سلطان محمد خوارزمشاه ، عهد نامه یی که در نیشاپور از وی ستده بود ، که هرگز بروی تیغ (۹) نکشد ، به نزدیک او فرستاد ، در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه

(۱) اصل : محمود . مط وراورتی : محمد (۲) اصل : دارد . مط : داراد (۳) راورتی : سلطان علاء الدین محمد بن شجاع الدین علی . وی گوید که مولف خلط کرده ، زیرا شجاع الدین ابوعلی جد علاء الدین محمد بود (٤) اصل : در غوژ (٥) مط : بدینوقت (٦) . اصل : سردار ، مط : سرزراد . راورتی : کذا ، سرزاد (۷) اصل و پ : کذا . مط وراورتی : بزکوشک را در آهن نهادند . (۸) مط : سلطان . (۹) مط : بروی او نکشد .

سلطان علاءالدین محمد شهر فیروزکوه را به معتمدان سلطان خوارزمشاه (۱) تسلیم کرد، و او را بخوارزم بردند، و اعزاز و اکرام بسیار فرمود [ند] و بنزدیک ملکه جلالی که در حبالهٔ او بود، ودختر سلطان غیاث الدین محمد سام منزل کرد، و مدتی در خوارزم با هم بودند، چون قضاء اجل در رسیده برحمت حق پیوسته (۲)، ودرعهد امارت ومملکت خود معتمدان فرستاده بود، و در جوار شیخ بایزید (۳) بسطامی علیه الرحمه موضعی حاصل کرده و مرقد خود را معین گردانیده، چون برحمت حق پیوست وصیت کرد: تا اورا از خوارزم (به بسطام) نقل کردند (٤) چون بوصیت او را بطرف بسطام آوردند، خادم خانقاه بسطام در شب (٥) شیخ بایزید (٦) را در خواب (۷) دید که فرمود: که فردا مسافر و مهمانی میرسد، باید که شرایط استقبال بجای آری!

خادم خانقاه با مداد از بسطام بیرون آمد، بقدر یک پاس از روز از طرف خوارزم محفهٔ سلطان علاءالدین محمد برسید، باعزاز او را در بسطام آوردند و دفن کردند، و ملوک غور و سلاطین شنسبی بر انقراض ملک او ختم شدند.

رحمةالله علیهم اجمعین و ادام دولة السلطانیة الناصریة المحمودیه (۸).

---

(۱) مط: به معتمد او سلطان محمد خوارزمشاه. (۲) مط: اجل در رسید، برحمت حق تعالی پیوست (۳) اصل: شیخ ابویزید. (٤) مط: بکنند. (٥) مط: دو شب. (٦) اصل: ابویزید.
(۷) مط: بخواب. (۸) مط: اجمعین ملکه تعالی سلطان اسلام ناصرالدنیاوالدین ابوالمظفرمحمود را بر تخت جهانداری پاینده دارد، بمحمد و آله اجمعین، آمین رب العالمین.

# الطبقة الثامنة عشر

## (فی ذکر)

## السلاطین الشنسبیه (۱) بطخارستان و [بامیان]

الحمد لله الذی اعز عباده بالاحسان، و عمر بلاده بالفضل والامتنان، وشرف بملوک الدین دیار طخارستان، و الصلوات (۲) علی محمد المبعوث من اشرف (۳) بطن عدنان، والصلوات (والسلام) علی آله و اصحابه سادات (٤) اهل الایمان، و سلم تسلیما کثیرا.

(اما بعد) چنین گوید: کمترین بندگان درگاه ربانی منهاج سراج جوزجانی (٥)، که چون حق تعالی، از دودمان شنسبانیان که ملوک جبال غور بودند، سلاطین بزرگ در رسانید وچند (گاه) مملکت (را) از دیار عجم وهند [وستان] در قبضهٔ تصرف و فرمان ایشان آورد، یکی ازان مملکت طخارستان وجبال بامیان بود، که بهمه اوقات قدیم الدهر، باز ملوک آن زمین بهعظمت مکان وکثرت اموال وخزاین ووفور معادن ودفاین معروف و موصوف بوده اند ودر بعضی از اوقات (٦)، ملوک عجم را چنانچه قباد وفیروز را (۷) مقهور کرده اند، و آن دیار بمعادن زر و نقره و لعل و بلور و بیجاده (۸) و غیر آن در اقصی ممالک دنیا معروف [و موصوف بوده] است. چون آفتاب دولت ملوک وسلاطین غور از مشارق اعلی طالع شد، و سلطان علاءالدین حسین جهانسوز از انتقام اهل غزنین فارغ گشت، روی بفتوح آن دیار نهاد (۹)، و برادر مهتر خود ملک فخرالدین مسعود را علیه الرحمه دران مملکت بعد از فتح نصب کرد، وازوی اولاد کبار و ملوک کرام در رسیدند، آثار عدل و احسان و صیت بذل و امتنان ایشان، در تمام ربع مسکون نشر شد. رحمهم الله علیهم اجمعین.

---

(۱) اصل: شنسبانیه (۲) مط: والصلوت (۳) مط: اسراف (٤) مط: ساده (٥) اصل: جورجانی، (٦) اصل: اوقات ملوک عجم راضی قباد (۷) اصل: واند ارد (۸) بیجاده، کاه ربا وقسمی از یاقوت (برهان). (۹) مط: روی بفتح آن دیار آورد.

## ۱ الاول الملک فخرالدین مسعود (بن) الحسین (۱) الشنسبی

ملک فخرالدین مسعود بن حسین، از شش برادر دیگر مهتر بود، و مادر او ترک (۲) بود، و او پادشاه بس بزرگ بود. چون از مادر سلاطین نبود او را بتخت ممالک غور جای نداده بودند (۳)، بسبب آنچه (٤) پنج (٥) برادر هم از پدر و هم از مادر شنسبانی بودند، و ملک الجبال محمد که به غزنین شهادت یافت، از زن دیگر بود، که خادمهٔ مادر سلاطین بود، و ملک فخرالدین مسعود از کنیزک ترک بود، چنانچه تقریر یافت.

چون علاء الدین از انتقام اهل غزنین و خراب کردن قصر هاء بست، که مقام آل (٦) محمود بود فارغ شد، از غور لشکر مهیا کرد، و بطرف بلاد طخارستان رفت، و در فتح آن بلاد و قلاع، جلادت بسیار نمود، و امراء غور دران لشکر چندان شجاعت و مبارزت نمودند، که اگر رستم دستان حاضر بودی داستان مردی ایشان خواندی، و چون آن بلاد مسلم شد، ملک فخرالدین مسعود را بتخت بامیان بنشاندند و بدو سپردند، و چون ملک فخرالدین بدان (۷) تخت بنشست، اطراف بلاد و ممالک جبال شغنان و طخارستان تا به درو از و بلور(۸)، و اطراف ترکستان تا حد وخش(۹) و بدخشان، همه در ضبط آمد، و ملک فخرالدین را فرزندان شایسته در رسیدند، و چون قماج از بلخ و یلدوز از هرات، که بندگان سنجر (ی) بودند، قصد ازعاج سلطان غیاث الدین کردند، تا فیروزکوه را ضبط کنند، دولت غیاثیه هنوز در اول طلوع بود [که] ملک فخرالدین ایشانرا مدد کرد، بدان شرط: که هرچه

---

(۱) راورتی: ملک فخرالدین مسعود بن عزالدین الحسین شنسبی (۲) مط: ترکیه (۳) مط: نداده اند. (٤) مط: آنکه (٥) اصل: شش (٦) اصل: آن (۷) مط: بران (۸) مط: تا بدرکوفه و بلور یا: تا بور بلور- یا: تا بدرواز و بلور. اصل: تا بدرکور و بلور. راورتی: تا درگون بلور - درگیوت درا وازه و بلور. پ: بدر بور بلور. اما صورت متن اقرب بصواب است، چه (درواز) تاکنون هم به همین نام در بدخشان موجود است، و بلور و بلورستان هم تا عهد بابر به همین نام معروف بود که اکنون نورستان گوییم و پیشتر کافرستان بود. (۹) مط: سرخس، حاشیه مط: وخش. راورتی: وخش، در حاشیه گوید: که ختن هم خوانده میشود، ولی وخش اصح است، که بقول حدود العالم در تاخیت ماوراءالنهر شهری بود آبادان و برکرانه وخشاب نهاده (ص ۷۱) چون بعد ازین بدخشان همدرین ردیف مذکور است بنابر ان (سرخس) غلط است، چه این ناحیت در شمال غرب هرات بود.

از خراسان باشد ایشانرا ، و هرچه از حد غور باشد ملک فخرالدین را .

چون سلطان غیاث الدین را حق تعالی نصرت بخشید و یلدوز کشته شد و سر یلدوز را بنزدیک عم خود ، ملک فخرالدین فرستاد ، و لشکر او نزدیک رسیده بود ، سلطان غیاث الدین در عقب او بیامد ، ملک فخرالدین منهزم شد سلطان غیاث الدین اورا دریافت و بازگردانید و به لشکرگاه خود برد ، و بتخت بنشاند و غیاث الدین و معزالدین هردو در پیش تخت او کمر بستند ، و بخدمت بایستادند (۱) .

راویان چنین تقریر کردند : که ملک فخرالدین در غضب شد ، هردو را جفا گفت : که شما ( تمسخر میکنید ، لفظش این بود ، که شما روسپی بچگان ) (۲) بر من میخندید رحمة الله علیهم [اجمعین] . این لفظ بجهت آن آورده شد ، تا ناظران و خوانندگان را صفات حمیدهٔ آن پادشاهان (۳) معلوم شود ، که رحم و شفقت و حرمت و تعظیم عم خود ، تا چه اندازه محافظت فرموده اند (٤) و جفای اورا چه مایه تحمل کرده اند؟ (٥) هردو سلطان (نا) ن چون از بار فارغ شدند استعداد مراجعت عم خود مهیا گردانیدند ، و جمله امراء و بندگان اورا تشریف دادند و بازگردانیدند . ملک فخرالدین بطرف بامیان بازگشت ، آنجا قوت تمام گرفت و مدام ملوک غور و سلاطین او را خدمت کردندی ، و حالش در پادشاهی به آخر رسید ، مدت ها ملک راند و درگذشت ، و اورا چند پسر شایسته بود ، سلطان شمس الدین مهتر بود ، و ملک تاج الدین زنگی ، و ملک حسام الدین علی . حق تعالی برهمه رحمت کناد ، و همه را غریق مغفرت خود گرداناد ، بحق محمد و آله اجمعین .

## الثانی (٦) السلطان شمس الدین محمد بن مسعود (۷)

چون ملک فخرالدین مسعود بامیان ، برحمت حق پیوست ، پسر مهتر او سلطان شمس الدین محمد بود ، اورا بر تخت بامیان ( به ) نشاندند ، و خواهر سلطان غیاث الدین و معزالدین در حبالهٔ او بود ، که لقب او حره جلالی بود

(۱) اصل : باستادند (۲) روسپی : مخفف روسپید یعنی زن فاحشه و بدکار ( فرهنگ نظام ) .
(۳) اصل : پادشاه (٤) مط : میفرمودند . (٥) مط : تا چه حد تحمل میکردند . (٦) اصل : الثامن .
(۷) مط : بن مسعود بن الحسین الشنسبانی . راورتی : کذا .

و از هر دو سلطان مهتر بود ، و ما در سلطان بهاء الدین سام بن محمد بود ، چون سلطان شمس الدین بتخت بامیان بوصیت پدر و اتفاق امراء بنشست سلطان غیاث الدین او را تشریف فرستاد ، و اعزاز و افر واجب داشت ، ممالک طخارستان تمام در ضبط او آمد (۱) ، و بعد ازان شهر بلخ و چغانیان و وخش و جروم (۲) و بدخشان و جبال شغنان (۳) در تصرف او آمد ، بسهر طرف لشکر کشید ، و بر جملهٔ آن بلاد نافذ امر شد و در سالی که سلاطین غور و غزنین ، بدفع سلطان شاه خوارزمی بولایت رود بار مرو لشکر کشیدند سلطان شمس الدین (محمد) بفرمان سلطان (نا) ن ، لشکر بامیان و طخارستان بخدمت ایشان آورد ، و چون سلطانشاه منهزم شد ، ملک بهاء الدین طغرل هرات که بندهٔ سنجر بود ، و از هرات منهزم به سلطانشاه پیوسته بود ، درین مصاف بدست لشکر بامیان افتاد ، اورا بکشتند و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند ، سلطان غیاث الدین را عظیم موافق افتاد دفع او (و) درین روز لقب شمس الدین سلطان شد و چتر سیاه یافت ، و پیش ازین پدرش ملک فخر الدین چتر (٤) نداشت ، و خطاب او شمس الدین بود ، چون چتر یافت سلطان خطاب شد ، و از غیاث الدین و معز الدین ، که پسران عم او بودند اعزاز بسیار یافت ، وحق تعالی اورا فرزندان شایسته داد ، وشش پسر کرامت کرد (و مدتها ملک طخارستان در ضبط بندگان او بماند ، و علمای بزرگ را تربیت کرد) و در ممالک او سکونت ساختند (٥) ، و با رعایا عدل و احسان ورزید (٦) ، و در نیکونامی برحمت حق پیوست ، و بعد ازو ملک بسلطان بهاء الدین سام رسید .

### الثالث السلطان بهاء الدین سام (محمد) (۷)

سلطان بهاء الدین سام پادشاه بزرگ بود و عادل و عالم پرور و عدل گستر و در عهد او اتفاق علماء عالم بود ، که هیچ پادشاه مسلمانی ازو عالم پرورتر نبود

(۱) نط : در ضبط آورد (۲) مط : خروم . (۳) اصل : سغبان ؟ (٤) مط : و پیش ازان ملک فخر الدین او چتر نداشتند (٥) اصل : کرامت کرد که در ممالک غور سکونت ساخت (٦) اصل : برزید (۷) راوتی : سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد .

بدان سبب که مجالست و مکالمت (۱) و مذاکرات او با علمای فرق (۲) بود ، و او از هر دو طرف شنسبانی بود ، و مادر او حره جلالی دختر سلطان بهاء الدین [ سام ] خواهر مهتر هر دو سلطانان [ رحمهم الله ] بود.

قاضی تاج الدین زوزنی که ملک الکلام عصر خود بود ، در میان سرای او عقد تذکیر (۳) کرد ، در اثناء دعای سلطان گفت : چه جلوه گری کنم عروس ملکی را که روی سلطنتش دو خال (٤) باشد ، یکی غیاث الدین و دوم معز الدین رحمهم الله علیهما .

فی الجمله حسن اعتقاد (٥) آن پادشاه، درحق علماء اسلام، زیادت ازان بود که در دایرهٔ تحریر گنجد . علامة الدنیا فخرالدین (محمد) رازی رحمه الله، رسالهٔ بهائیه باسم او تألیف کرد [ ه است ] ومدتها در ظل (رأفت و) حمایت او بود و شیخ الاسلام ملک العلماء جلال الدین ورسل (٦) رحمة الله علیه در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطهٔ بلخ رسید . مولانا افصح العجم اعجوبة الزمان سراج (الدین) منهاج را رحمه الله ، از حضرت فیروز کوه در سر طلب کرد و انگشترین [ نگین ] فیروزه نقش سام بران ثبت کرده ، بنزدیک مولانا فرستاد و مولانا را با عزاز (تمام) طلب کرد، و کاتب این ذکر منهاج سراج اصلح الله حاله درینوقت درسن سه سالگی بود ، مولانا رحمة الله علیه را چون استدعاء سلطان بهاء الدین (سام) طاب ثراه ( متواتر و متعاقب گشت ، وسبب آن بود ، که مولانا طاب مرقده ) در عهد ملک شمس الدین از غزنین بطرف بامیان رفت و دران وقت بهاء الدین سام ولایت بلوران (۷) داشت ، خدمت مولانا را دریافت، و امکان نگاهداشت و اعزاز مولانا بنمود (۸) وکلمات روح افزای و مذاکرهٔ دل کشای او دیده وشنیده بود ، و ذوق آن در طبیعت پادشاهی (۹) باقی مانده ، میخواست تا از مایدهٔ (نعمت) کلام مولانا نور الله مرقده

(۱) اصل : بر مکالمت . (۲) اصل: فوق (۳) مط : عقدی تذکیر (٤) اصل : سلطنتش دین دو خال (٥) مط : حسن عاطفت (٦) مط وپ : ورسل . حاشیه مط : قدسک ، ورسک . متن راورتی : ورسک . حاشیه : ورسل ، قدسک . اصل: ورن . (۷) مط : پلوان ، پلون ، بروان . راورتی : بلروان ، بلوان . شاید همان بلورستان باشد که ذکرشد، یاپروان باشد که جبل السراج کنونی شمال کابل است، یا بلروان باشد که درصفحات گذشته نیز مذکور افتاده . (۸) اصل: مولانا نه بود . (۹) مط: پادشاه.

نصیب تمام گیرد . چون بتخت بامیان رسید ، کرات و مرات مولانا را طلب فرمود ، و تفویض جمله مناصب شرعی را تکفل (۱) فرموده ، و انگشتری خاصه (۲) بفرستاد . مولانا علیه الرحمه از حضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث الدین بحضرت بامیان رفت و چون بدانجانب رسید ، اعزاز بسیار یافت ، و کل مناصب آن مملکت : چون قضاء ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور و خطابت (۳) ممالک و احتساب با کل امور شرعی ، و دو مدرسه با قطاع و انعام وافر بمولانا مفوض فرمود ، و مثال آن جمله مناصب بخط صاحب (که) وزیر مملکت بامیان بود ، تا بدین تاریخ ، که طبقات (باسم) همایون سلطان معظم ناصر الدین (٤) ، خلد الله ملکه وسلطانه در قلم آمد ، در خریطهٔ امثلهٔ داعی است ، وعلم و دستار تشریف هم موجود ، رحمة الله علیهم اجمعین . این معنی بجهت حکایت از حسن اعتقاد آن پادشاه دیندار در قلم آمد . فی الجمله بزرگ پادشاهی بود ، مملکت او عرض و بسط گرفت ، تمام (ممالک) طخارستان و مضافات آن ، و ممالک دیگر چنانچه از شرق تا حد کشمیر ، وغربی تا حد ترمذ و بلخ وشمالی تا حد کاشغر ، و جنوبی تا حد غور وغرستان (٥) جمله خطبه وسکه باسم او شد ، و جمله ملوك و امراء (غزنین از غوری و ترك) هرسه ممالک را چنانچه غور وغزنین و بامیان ، بعد از هردو (سلطانان) نظر بروی بود . چون سلطان غازی معز الدنیا والدین محمد سام شهادت یافت ، ملوك و امراء غور وغزنین و ترك (٦) ، باتفاق او را طلب کردند ، سلطان بهاء الدین (محمد) سام از بامیان عزیمت غزنین کرد ، و بران سمت بالشکر روان شد ، چون بخطهٔ گیلان (۷) رسید ، عارضهٔ شکم او را ظاهر گشت (۸) . بعد از شهادت سلطان (غازی) معز الدین ، به نوزده روز برحمت حق پیوست ، و مدت ملک او چهارده (۹) سال بود .

---

(۱) اصل : تلفک (۲) مط : انگشترین خاص (۳) اصل : وخطاب ممالک (٤) مط : ناصر الدنیا والدین ابو المظفر محمود بن سلطان ایلتمش قسیم امیر المومنین خلد الله سلطانه در قلم آمد . درباره صاحب وزیر (ر : ٤٥) (٥) مط : غزستان ، غرجستان بپ غرستان (٦) مط : امرای غزنین از غوری وترك (۷) مط وراورتی : کیلان ، بپ : گیلان که اکنون در حدود غزنه است . (۸) مط : شد . (۹) اصل : چهار . راورتی : ۱٤ سال . وی در شعبان (۵۹۲ه) مرد ، ودر اواسط سال (۵۸۸ه) بر تخت نشست ، که همه این سال سلطان معز الدین رای پتهورا را در ترائین مالیده بود (حاشیه ص ٤۳۲ ، ج ۱ ترجمه راورتی) .

## الرابع السلطان جلال الدین (علی بن سام)(۱)

چون سلطان غازی معزالدین شهادت یافت، و سلطان بهاءالدین [در راه] برحمت حق پیوست، وارثان ملک دو فریق ماندند، از تخمهٔ شنسبانیان یک فریق سلاطین بامیان و دیگر سلاطین فیروزکوه. چون مرقد سلطان غازی از دمیک [۲] روان کردند، ترکان [بندگان سلطان ازملوك] و امراء بزرگ مرقد و خزانهٔ (وافر) و کارخانه (ها) از دست امراء غزنین بیرون کردند، و امراء غوری راکه در لشکر هندوستان بودند، میل بجانب پسران سلطان بهاءالدین بود، و امراء ترک را میل طرف سلطان غیاث الدین محمودبن محمد سام بود، که برادرزادهٔ سلطان معزالدین بود، و امراء غور آنکه در غزنین بودند، چون سپه سالار خروش (۳) و سلیمان شیش (٤) و جز ایشان بخدمت علاءالدین و جلال الدین مکتوبات نبشتند و ایشان را استدعا کردند و ایشان بغزنین آمدند، چنانچه بعد ازین به تحریر پیوندد، در طبقه سلاطین غزنین، و جلال الدین چون برادر را به (تخت) غزنین بنشاندند، خود بازگشت و بتخت بامیان بنشست. راوی ثقه چنین روایت کند (٥): که خزانهٔ غزنین قسمت کردند، قسم جلال الدین دویست و پنجاه (حمل) شترزرعین و مرصعینه آمد، که آن زر و سیم با خود، به بامیان آورد (٦)، و کرت دیگر لشکر کشید بطرف غزنین، و لشکر غور (ی) و غزو بیغو (۷) از اطراف ممالک چون (۸) جمع کرد بغزنین آمد و گرفتار شد، و باز مخلص گشت، و ببامیان رفت و عم او سلطان علاءالدین درغیبت ایشان، تخت بامیان گرفته بود، جلال الدین بازگشت با اندک مردی به مغافصه (۹)، سحرگاهی بر عم زد و عم را بگرفت

---

(۱) راورتی: سلطان جلال الدین علی بن بهاء الدین سام بامیانی (۲) اصل: د میل. مط: دمیک. راورتی کذا، برای شرح (ز: ۳۵) آخر کتاب. (۳) کذا فی الاصل. متن مط: خروشتی. حاشیه مط: خروش. راورتی: خروشتی، خروش، خروشنی، خروسی (٤) اصل: سیسی. راورتی و مط: شیش. (٥) مط: کرده (٦) مط: شتر از عین مرصع وزر و سیم رسید با خود به بامیان برد (۷) در متن مط: بیغوا ست، مانند نسخه اصل. در حاشیه نوشته که در بعضی نسخ (غزو سقزار اطراف) است، راورتی نیز این هر دو صورت را مینویسد (۸) مط: خود (۹) مط: مغافصه.

و شهید کرد صاحب را که وزیر پدرش بود پوست کشید، و ملک را ضبط کرد، و مدت هفت سال ملک راند، تا سلطان محمد خوارزمشاه، از لب آب جورکش (۱) عبره کرد، و ناگاه بروی زد، و اورا بدست آورد و تمام آن خزاین که از غزنین آورده بود، و خزاین بامیان با آن برگرفت و جلال الدین را شهید کرد و باز گشت، و جلال الدین پادشاه بزرگ بود و زاهد [بود] و در غایت شجاعت و جلادت و مبارزت، چنانچه در مدت عمر او هیچ مسکر بدهان مبارک او نرسیده بود، و بند جامهٔ او بهیچ حرام کشاده نگشته بود (۲)، و در رجولیت بحدی بود: که هیچ پادشاه زادهٔ شنسبانیان بقوت و دلاوری و سلاح او نبود، و دو تیر بیک شست (از میدان جنگ) انداختی (و هر دو تیر خطا نگشتی) و هیچ (صید و) خصم از (زخم) تیر او نجستی، و در وقتی که ترکان غزنین او را تعاقب کردند، در هزار درخت (۳) غزنین، یک تیر بر تنهٔ درختی زده بود، و ترازو کرده (٤)، هر ترک مبارز که بدان درخت رسید خدمت کرد (و) باز گشت (و آن تیر زیارت گاهی گشت) و با این همه جلادت حلیم و کریم (و غریب نواز و علماء دوست و فقیر پرور) بود، اما رجولیت با تقدیر بسنده نباشد. چون وقت آمد در گذشت (حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را پاینده داراد بمحمد وآله اجمعین) و السلام علی من اتبع الهدی.

## الخامس السلطان علاء الدین مسعود بن شمس الدین محمد (رحمة الله علیه)

علاء الدین مسعود، در وقتی که پسران سلطان بهاء الدین سام، چنانچه علاء الدین و جلال الدین هردو بغزنین گرفتار شدند، او بتخت بامیان بنشست

---

(۱) کذا فی الاصل و پ، متن مط: خراز کش کرد. در حاشیه باستناد یک نسخه: خورکس عبره کرد. متن راورتی: جداره. حاشیه: جزار، جدار، خزار، خوارکش، خزر. ممکن است صحیح آن (آب خوار) باشد وخوار شهری کوچک بود در طبرستان، که آب خوار از قلعه فیروزکوه دماوند بگذشت (نزهت القلوب ۲۰۱)

(۲) مط: حرام نکشاده بود. (۳) راورتی گوید که هزار درخت شاید بین غزنه و گردیز واقع بود. (٤) کذا در اصل ومط، راورتی آنرا ترادبه تربین گذشتن واضمحلال Over turn ترجمه کرده. ترازو کردن تیر، یعنی سوراخ کردن تیر، جسمی را بطوریکه نصفش در یک طرف جسم باشد و نصف دیگر در طرف دیگر آن وشکل ترازو پیدا شود صایب گوید: نیم آگاه از زلف بلندش اینقدر دانم + که از دلها ترازو گشت مژگان رسای او (اندراج ۱: ٦٥٩)

و دختر ملکشاه وخش (۱)، که درحکم برادر او سلطان بهاءالدین سام بود، درحکم خود آورد، وزارت به صاحب بامیان ارزانی داشت و ممالک طخارستان در ضبط خود آورد، چون جلال الدین از غزنین مخلص شد روی بطرف بامیان آورد، و در حصار کنارنک (۲) یکی از علماء ربانی بود صاحب کرامات، او را امام شمس الدین ارشد گفتندی جلال الدین برای تفاول (۳) وتبرک بزیارت او آمد، و او عالمی بود ربانی و بعد از تحصیل کل علوم شرعی از دنیا اعراض کرده (بود) و بعبادت حق تعالی مشغول گشته، و روی بدرگاه خدای عز و جل آورده، وصاحب کشف و کرامات شده، و چون جلال الدین (٤) او را زیارت کرد، و از باطن مبارک او استمداد نمود، فرمود: که جلال! (٥) تخت بامیان [را] بگیر! و لیکن زینهار (تا) عم خود را نکشی، که بازت کشند. سلطان جلال الدین زیارت او کرد و بازگشت، چندانچه پشت بگردانید، بر زبان امام ربانی رفت: که بیچاره جلال الدین عم را بکشد (و) او را (هم) بکشند، و عاقبت همچنان شد، که برلفظ آن یگانهٔ روزگار (٦) رفته بود، جلال الدین ازانجا که بود، سحرگاهی برعم زد، او را بگرفت و بکشت، و صاحب را [که وزیر بود] پوست کشید، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است [رحمهم الله اجمعین].

---

(۱) وخش از نواحی ختلان ما وراءالنهر بود، که وخشاب دریای آن است (اصطخری ۲۳۲).
(۲) متن مط: کاریک. حاشیه: کنارنک. متن راورتی: کاو یک. درحاشیه گوید: که در سلسله هندوکش کاواک موجود است، شاید همین باشد، که در بعضی نسخ کاریک و کنارنگ هم آمده. در سلسله هندوکش اکنون معبریست که آنرا خاواک گویند ولی درینجا کنارنگ صحیح خواهد بود زیرا این نام بمعنی مرزبان وحاکم اطراف سرحدی ازقدیم در افغانستان بود و ۱۸۰۳ سال قبل درکتیبه بغلان درزبان قدیم دری (تخاری) بشکل کرل رنگ آمده واین کتیبه مربوط حدود (۱۶۴م) است (برای شرح رجوع شود به کتاب تحلیل کتیبه بغلان از قلم نویسنده) (۳) اصل: تفول (٤) اصل: علاءالدین (٥) اصل: علی. مط: علاء، ولی چون مخاطب جلال الدین است، باید جلال باشد نه علاء. (٦) مط: یگانهٔ جهان.

# الطبقة الثامنة عشر

## فی ذکر سلاطین الغزنین (۱) من الشنسبانیه

الحمد لله الذی نصر الدین وقهر المشرکین ، وجعل حضرة غزنة دار السلاطین (۲) و ایدهم بالظفر و النصرة علی المشرکین و علی کسر اصنام الهند و قهر العناة من المتمردین (۳). والصلوات (٤) علی محمد خاتم النبیین ، و السلام علی آله و اصحابه اجمعین.

اما بعد : چنین گوید داعی ضعیف محتاج ، منهاج سراج عصمه الله تعالی عن الاعوجاج : که این طبقه مقصور (٥) است ، بر ذکر سلاطین شنسبانی که تخت حضرت غزنین ، بشکوه ایشان زیب گرفت ، و ممالک هند و خراسان(٦) متفاخر بدولت ایشان گشت (۷) ، و اول ایشان از دودمان شنسبی (۸) سلطان سیف الدین سوری بود ، و بعد ازان سلطان غیاث الدین حسین غزنین گرفت (۹) اما ملکداری نکرد ، و بعد ازان سلطان معز الدین محمد سام بگرفت و بگذشت و آن ملک به بندهٔ خود (سلطان) تاج الدین یلدوز (۱۰) سپرد و بروی ختم شد ( رحمة الله علیهم اجمعین ).

### الاول السلطان سیف الدین سوری (۱۱)

سلطان سیف الدین سوری ، پادشاه بزرگ بود ، واز شجاعت و جلادت و مروت و عدل و احسان ، و منظر بهی و فرشهی نصیبی داشت (۱۲) ، و اول کسی که ازین دودمان بروی اسم سلطان اطلاق کردند او بود ، چون خبر حادثهٔ برادر بزرگ او ملک الجبال بدو رسانیدند (۱۳) ، روی با نتقام سلطان بهرامشاه آورد ، و از ممالک غور لشکر بسیار مستعد گردانید ، و روی بغزنین نهاد (و بهرامشاه را بشکست ) و غزنین [ را] بگرفت ، و بهرامشاه از پیش او منهزم شد و بطرف هندوستان رفت ، و سلطان سوری بتخت غزنین بنشست ، و ممالک غور را به برادر خود ، سلطان بهاء الدین که پدر غیاث الدین ، و معز الدین بود بسپرد

---

(۱) مط : غزنیه (۲) اصل : غزنه دار الملک سلاطین (۳) اصل : التمردین (٤) مط : و الصلوت (٥) مط : مقصود (٦) اصل : ممالک هندوستان متفاخر (۷) مط : شد (۸) اصل : سنبی (۹) مط : غزنین بگرفت ، چون شهادت یافت ، آن تخت به بنده خود (۱۰) مط : یلدز (۱۱) راورتی : سلطان سیف الدین سوری ، بن عز الدین الحسین (۱۲) مط : نصیب تمام داشت. (۱۳) مط : بسمع او رسانیدند.

و چون غزنین در ضبط آورد ، جمله امراء حشم و معارف غزنین و اطراف اورا انقیاد نمودند ، و او درحق آن طوایف انعام وافر نمود ، چنانچه حشم رعایا [ی] بهرامشاهی مستغرق ایادی او گشتند. چون فصل زمستان درامد ، حشمهای غور را اجازت فرمود ، تا بطرف دیارخود [رفتند] مراجعت کردند ، و حاشیه و حشم و کاردارا ن بهرامشاهی را با خود نگاهداشت ، و بر ایشان اعتماد نمود ، و سلطان و وزیر او سید مجدالدین موسوی و تنی چند (معدود) از خدم قدیم عهد با اوبماندند ، باقی بردرگاه و در ولایت ، جمله حشم (۱) غزنین بود ، چون شدت برف و سرما کثرت پذیرفت (۲) ، و راههای [ درها وبرهای ] غور از بسیاری برف مسدود گشت ، و اهل غزنین را وقوفی افتاد : که از جانب غور ، وصول حشم و مدد بطرف غزنین ممکن نگردد در خفیه بخدمت بهرامشاهی ، اهل غزنین نبشتند و ارسال کردند (۳) ، که در همه (شهر) غزنین و اطراف ، از لشکرغور با سلطان سوری تنی چند معدود بیش نمانده اند ، باقی جملهٔ خدم آل محمودی (٤) اند ، فرصت را مجال نباید داد (٥) وعزیمت غزنین مضمم گردانید (٦) . سلطان بهرامشاه برحکم (آن) مکتوبات و استدعا مغافصه از (طرف) هندوستان بغزنین آمد ، و بر سلطان سوری زد ، سوری با خواص خودکه ازغور بودند ، و با وزیر سید مجدالدین (موسوی) بیرون شده و راه غور گرفت ، سوار (ان) بهرامشاهی اورا تعاقب نمودند تا (در) حدود سنگ سوراخ اورا در یافتند سلطان سوری با تنی چند معدودکه بود ، با سوار (ان) بهرامشاهی (به) جنگ پیوست ، تاممکن بود ، سوار قتال میکرد ، چون پیاده شد ، پناه بکوه برد ، او و وزیروخواص او تا تیر درکیش (۷) داشتند ، هیچکس را مجال (آن) نبود : که پیرامن او گشتی . چون درتیرکش اوتیر نماند (۸) ، اورا بعهد و دست راست بگرفتند و بدست آوردند ، چون بدر شهر غزنین رسید دو اشتر بیاوردند (بر) یکی سلطان سوری (را) بر نشاندند ، و یکی

(۱) مط : خدم غزنین (۲) اصل : چون شدت برف وکثرت سرما قوت پذیرفت . (۳) مط : بخدمت بهرامشاه اهل غزنین مکتوبات ارسال کردند . (٤) اصل : خدم اکرمحمودند (٥) مط : فرصت از دست نباید داد (٦) مط : مصمم باید کرد . (۷) اصل : تا تر درکش ، مط : تادر ترکش تیربود (۸) اصل : چون تیر ترکش نماند .

وزیر او [ را ] سید مجدالدین (موسوی) را گرد شهرغزنین تشهیر کردند ، و از بالای خانه خاکستر وخا [ شا ] کروبجاست در سرمبارك ایشان (میریختند) تا بسر پل طاق غزنین رسیدند (۱) ،سلطان سوری و وزیر ( او) سید مجدالدین موسوی هردو را صلب کردند (۲) و از پل بیاویختند ( وچنین ظلمی وفضیحتی) بران پادشاه خوبروی ستوده سیرت عادل وشجاع بکردند ، حق تعالی سلطان علاءالدین حسین ( جهانسوز ) را که برادر سلطان سوری بود ، نصرت بخشید ، تا آن حرکت وفضیحت را انتقام کرد ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است .

## الثانی السلطان المعظم معزالدنیا ابوالمظفر محمد ( بن ) سام قسیم امیرالمؤمنین (۳)

ثقات [ تغمدهم الله برحمة ] چنین روایت کرده اند : که چون سلطان علاءالدین حسین جهانسوز از دنیا نقل کرد ، و سلطان سیف الدین پسرش بتخت غور بنشست ، هردو سلطا(نا)ن غیاث الدین ومعزالدین را که در قلعهٔ وجیرستان محبوس بودند مخلص فرمود ، چنانچه در ذکر سلطان غیاث الدین تقریر یافته است . سلطان غیاث الدین در حضرت فیروزکوه آرام گرفت بخدمت سلطان سیف الدین ، وسلطان معزالدین بخدمت عم خود ملك فخرالدین مسعود حسین بامیانی ببامیان رفت (٤) . چون سلطان غیاث الدین بملك غور نشست بعد از حادثهٔ سیف الدین ، و این خبر ببامیان رسید ، ملك فخرالدین روی بجانب معزالدین کرد : که برادرت کاری کرد ، توچون خواهی کرد ؟ برخود نخواهی (٥) جنبید ، معزالدین روی پیش عم برزمین نهاد و از بارگاه بیرون آمد وبطرف حضرت فیروزکوه هم ازانجا(که بود) روان شد . چون بخدمت غیاث الدین برسید سرجاندار شد ، و پس بخدمت بایستاد

(۱) مط : تا بسر پل پکه طاق غزنین ، چون آنجا رسیدند ( ۲ ) عین همین مطالب در آثار الوزراء سیف الدین عقیلی در باره موسوی وارد است ( ص ۲۲۷ ) ( ۳ ) مط : السلطان الغازی معزالدنیا والدین ابوالمظفر محمد بن سام قسیم امیرالمومنین اثابه الله برضوانه . راورتی : سلطان الاعظم معزالدنیا والدین ابوالمظفر محمد بن بهاءالدین سام قسیم امیرالمومنین .

(٤) مط : و سلطان معزالدین بطرف بامیان رفت بخدمت عم خود ملك فخرالدین مسعود بامیان ، چون (٥) مط : کرد توچون خواهی کرد ، برخود خواهی جنبید .

چنانچه پیش ازین تحریر یافته است ، یکسالی خدمت (برادر) کرد مگر بچیزی خاطر مبارکش منقسم گشت (۱) (و) بطرف سجستان رفت بنزدیک ملک شمس الدین سجستانی ، و یک زمستان آنجا بود ، سلطان غیاث الدین معارف فرستاد ، و او را باز آورد ، و ولایت [و] قصر کجوران (و استیه) بدو تفویض کرد (۲) ، و چون بلاد گرمسیر تمام در ضبط آمد (۳) شهر تکیناباد (٤) که از اعاظم بلاد گرمسیر بود ، حوالهٔ او فرمود ، و این تکیناباد موضعی است ، که سبب بر افتادن آل محمود سبکتگین بمنازعت و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور (٥) رحمهم الله ، و سلطان غازی علاء الدین رباعی گفت (٦) و نزدیک خسرو ملک (۷) بن بهرامشاه فرستاد :

رباعی

اول پدرت نهاد کین را بنیاد تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد
هان تا ندهی ز بهر یک تکناباد - سر تا سر ملک آل محمود بباد

رحمهم الله السلاطین من الطرفین . چون سلطان معز الدین ملک تکناباد (۸) شد ، لشکر امراء غز (۹) ، که از پیش لشکر خطا هزیمت شده ، بطرف غزنین آمده بودند و مملکت غزنین دوازده سال از دست خسرو شاه و خسرو ملک بیرون کرده ، و در ضبط آورده (سلطان معز الدین از تکیناباد بطرف غزنین مدام میتاخت و بر) (۱۰) غزمیزد ، وآن بلاد را زحمت میدادتا در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد ، سلطان معز الدین را بر تخت غزنین بنشاند و بغور بازگشت چنانچه پیش ازین تحریر یافته است .

چون سلطان معز الدین اطراف غزنین در ضبط آورد ، دوم سال (این در شهور) سنه سبعین و خمسمائه گردیز فتح کرد (۱۱) ، وسیوم سال بر سمت ملتان لشکر کشید و از دست قرامطه ملتان را مستخلص کرد ، (و) هم درین سال

(۱) مط : شد (۲) مط : بدو مفوض کرد (۳) مط : آورد (٤) اصل : تکناباد (٥) اصل : بوده است سلطان غور (٦) مط : گفته بود . (۷) مط : و بنیز دیگ خسرو شاه . (۸) مط : تکیناباد (۹) مط : لشکرغز وامرای آن جماعت از پیش (۱۰) جمله بین قوسین در نسخه اصل بیجاست ، از روی مط تصحیح شد . در (پ) عوض (غزمیزد) : و غزو میکرد . (۱۱) اصل : خمسمائه مقام کرد . در یکی از نسخ ماخذ مط نیز چنین است . درینجا متن مط گرفته شد .

بر سنه احدی و سبعین و خمسمائه ( اهل سنقران عصیان آوردند و فساد بسیار کردند ، تا در شهور سنه اثنی و سبعین ) لشکر بطرف سنقران (۱) برد ، و بیشتر ازیشان را بقتل رسانید ، وچنان تقریر کردند : که اکثر طایفهٔ سنقرانیان (۲) ظاهراً (آیت) قرآن خوان بوده اند ، که شهادت یافتند . اما چون فتنه وعصیان انگیخته بودند ، بضرورت بسیاست ملکی کشته شدند ، و بعد ازین فتح ، سال دیگر سلطان معزالدین از راه اچه و ملتان بطرف نهروالله لشکر کشید ، و رای نهروالله بهیمدیو (۳) بسال خورد بود ، اما حشم و پیل بسیار داشت . چون مصاف شد ، لشکر اسلام منهزم گشت ، و سلطان غازی بیمراد مراجعت کرد و این حادثه در شهور سنه اربع و سبعین وخمسمائه بود ، و درشهور سنه خمس وسبعین وخمسمائه لشکر بجانب فرشور کشید و فتح کرد ، بعد ازان بدو سال دیگر بطرف لوهور لشکر کشید (٤) ، چون کار دولت محمودیان به آخر رسیده بود ، و قواعد دولت آن دودمان واهی شده ، خسرو ملک بطریق صلح پسر را و یک زنجیر پیل بخدمت سلطان غازی فرستاد ، وآن حال درشهور سبع وسبعین و خمسمائه بود ، و دیگر سال که [شهور] سنه ثمان (وسبعین وخمسمائه) شد (٥) سلطان غازی لشکر بطرف دیول (٦) برد ، وتمام آن بلاد کنار بحور را در ضبط آورد (۷) ، و اموال بستد و مراجعت فرمود ، و در شهور (سنه) ثمانین (۸) وخمسمائه لشکر بطرف لوهور آورد ، و جمله ولایت و آن ملک را نهب کرد و بوقت مراجعت حصار سیالکوت را عمارت فرمود ، و حسین خرمیل را آنجا

(۱) اصل : سقران . بعضی نسخ : شنقران . پ : سنقریان . راورتی : سنقران . (۲) اصل : سقرانیان . (۳) اصل : بهیمدیو . متن مط : بهسودیو . در نسخ ماخذ مط : بهیمدیو متن راورتی . بهیمدیو ، در برخی از نسخ راورتی : بهبودیو ، بهمدیو . روضه الصفا این نام را بهوج دیو مینویسد . در خلاصه التواریخ سجا نرای : بهیم دیو . این نام برمسکوکات شاهان گندهارا بخط ناگری بهیمه دیوه Bhima Diva است ، این شاهان در قرون اول اسلامی در ویهندکنار اتک حکمرانی داشتند ( پتهان ۱۱۰ ) اما این بهیمه دیوه که شاه نهروالهگجرات بود ، بهیمه دیوه ثانی است ، که از ۱۱۷۸-۱۲٤۱م ( = ٥٧٤-٦٣٩ ه ) زندگی داشت (ایابوت ۲ : ٦٥٦ ) ( ر : ٦٩ ) ( ٤ ) مط : برد (٥) مط : بود (٦) دیول : همان دیبل معروفست که بقول خلاصه التواریخ در صوبه تهته واقع و دارالحکومه آنجا بود ( ص ٥٩ ) این شهر در بین مورخان وجغرافیون عرب شهرت دارد ودر حدود کراچی کنونی کایٔن بود . (۷) مط : کناره بحر را ضبط کرد (۸) اصل : ثمان .

نصب کرد و بازگشت ، و چون سلطان غازی مراجعت کرد ، خسرو ملک لشکرهای هندوستان و حشر (۱) قبایل (کوکهران) جمع کرد ، و بدرسیالکوت (آمد) و مدتها بنشست و بیمراد مراجعت کرد ، بعد ازان سلطان غازی درشهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه بلاور (شهر) لوهور آمد ، و چون کار دولت محمودی به آخر انجامیده بود ، و آفتاب (دولت) و سلطنت سبکتگین بغروب رسیده ، و دبیر قضا پروانهٔ عزل خسروی و ملکی (۲) در قلم قدر آورد (۳) خسرو ملک طاقت مقاومة نداشت ، بوجه صلح پیش آمد ، تا باسلطان ملاقات کند (٤) بیرون آمد ، و مأخوذ و محبوس گشت ، و لوهور سلطان غازی را مسلم شد ، وممالک هندوستان در ضبط آمد ، و سپه سالار علی کرماخ (٥) راکه والی ملتان بود ، بلوهور نصب فرمود و پدر این کاتب مولانا (اعجوبة الزمان افصح العجم) سراج الدین منهاج علیه الرحمه قاضی لشکر هندوستان گشت و تشریف سلطان معزالدین پوشیده ، و در بارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد ، ودوازده شتر به جهت نقل کردن کرسی او نامزد شد ، رحمة الله علی السلاطین الماضین المتقدمین والملوك المسلمین الباقین .

بعد ازان سلطان غازی مراجعت فرمود بطرف غزنین ، و خسرو ملک را با خود ببرد ، وازحضرت غزنین بخدمت درگاه سلطان اعظم غیاث الدنیا والدین طاب ثراه ، بحضرت فیروزکوه فرستاد ، و او را ازانجا [ به غرستان ] به قلعهٔ بلروان حبس کردند ، و پسرش بهرامشاه به قلعهٔ سیغرود غور (٦) باز داشت و چون در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائه عصیان [ آورد ] و فتنهٔ سلطانشاه خوارزمی ظاهر شد ، خسرو ملک و پسرش را شهید کردند .

بعد ازان سلطان غازی ، لشکر اسلام را مستعد گردانید ، و بطرف قلعهٔ تبرهنده (۷) آمد ، و آن قلعه را فتح کرد ، و بملک ضیاء الدین

(۱) مط : وچند قبایل (۲) مط : عزل خسرو ملک (۳) مط : در قلم تقدیر آورده (٤) اصل : پیش آمد و بدانکه ملاقات باشد بیرون (٥) این نام در تواریخ هند مانند معصومی ( ص ۲۷۲ ) وتاریخ مبارکشاهی (ص ٦) وطبقات اکبری (۱ : ۱٦) کرماخ است. به حواشی مبحث امور پنجی طبقه ۱۷ رجوع کنید .

(٦) بعضی نسخ راورتی : سنقران غور (۷) مط : سرهنده . اصل : تبرهنده ، این نام را مورخان بصور مختلف آورده اند : طبقات اکبری و خلاصة التواریخ : سرهند ، تاریخ الفی وزبدة التواریخ : تبرهنده ، لباب الالباب : تبرهنده که اکنون بتهنده گویند . فرشته : پتهنده . راورتی گوید : که اینجا در چند صدمیل غربی تها نیسر واقع است .

قاضی تولک محمد عبدالسلام نساوی تولکی داد، و آن قاضی ضیاء الدین کاتب را پسرعم جد مادری بود، قاضی مجدالدین تولکی رحمة الله علیه ازلشکر هندوستان وغزنین (به) القماس او یکهزار ودویست مرد تولکی اختیار کرد، و جمله رادرخیل او فرمود، ودران قلعه نصب کرد، بدان (۱) شرط که مدت هشتماه قلعه نگاهدارد، تاسلطان غازی ازغزنین بازآید، اما رای کوله پتهورا (۲) نزدیک آمده بود، سلطان پیش او به تراین (۳) بازآمد، وجمله رایگان (٤) هندوستان با رای کوله بودند، چون مصاف راست شد، سلطان غازی نیزه بستد، وبر پیلی حمله کرد، که رای دهلی گوبند رای (٥) بران پیل بود، و در روی مصاف جرأت میکرد (٦)، سلطان غازی که حیدر زمانی (۷) و رستم ثانی بود، به نیزه بران [پیل] حمله کرد، و گوبندرای (۸) را بر پشت پیل، بردهان نیزه زد (۹) چنانکه (دو) دندان آن ملعون در دهان او افتاد، و او برسلطان [اسلام] شلی (۱۰) کشاد، و بربازو زخم محکم آمد، سلطان سر اسپ بازگردانید، وعطف فرمود، واز شدت آن زخم پیش طاقت مقاومت بر پشت اسپ نماند، هزیمت برلشکر اسلام افتاد، چنانچه پیش هیچ کس بهم نرسید، ونزدیک بود: که سلطان از پشت اسپ در افتد، خلج (۱۱) بچه (عیاری) مبارزی (۱۲) سلطان را بشناخت، و ردیف سلطان شد، و او را بر پشت اسپ درکنار گرفت و بانگ براسپ زد، و از میان مصاف بیرون آورد، واهل اسلام چون سلطان (را ندیدند، نفیر از خلق برخاست، تا بمنزلیکه لشکر شکسته آنجا از تعاقب کفار ایمن شدند ناگاه سلطان برسید، جماعت امرا وغوری بچگان ومعارف سلطان را) با آن خلج (۱۳) [بچه] شیر مردیده بودند (۱٤) و بشناخته جمع شدند

(۱) مط: بران (۲) اصل: کوا پتهورا - زاورتی ومط: کوله پتهورا (۳) این جنگ در تیراوری ده میلی شمال غربی کرنال واقع شد، ولی در اینجا جایی بنام تراین یا نراین موجود نیست در گزیتیر رسمی کرنال ۱۹۱۸م (ص ۱۰) این جای را قاره دینه نام قریه ۱۲ میلی جنوب تهانیسر تعیین کرده اند (ایلیوت ۱: ٦۹۸) (٤) اصل: وانکان (٥) در یکی از نسخ مط: کنداری. فتوح السلاطین وغیره: گوبندرای. (٦) مط: ودر روی مصاف همان پیل حرکت میکرد. (۷) اصل: ثانی.
(۸) اصل: وگوبند رای را (۹) مط: راکه برپشت آن پیل بود بردهان نیزه زد، چنانچه (۱۰) مط: سیلی زد. اصل: سیلی کشاد، چون سیلی زخم نمی آرد: اصلاح شد، برای تفصیل، (ر: ۳٦).
(۱۱) مط: خلجی (۱۲) اصل: مبارزی غازی سلطان. (۱۳) مط: خلجی (۱٤) اصل: پدیده بودند.

و نیزها بشکستند (۱)، و محفه و مرقد ساختند و[سلطانرا] برسر و دیده نهاده بدان منزل رسانیدند، خلق آرام گرفت، دیگر بار دین محمدی بحیات او قوت گرفت و لشکر متفرق بقوت حیات آن پادشاه غازی جمع شد (۲) و بازگشت، و روی بدیار اسلام آورد (۳) وقاضی تولک را در قلعهٔ تبرهنده (٤) بگذاشت و رای (پتهورا) بپای قلعه(٥) آمد و جنگ پیوست ومدت سیزده ماه وچیزی جنگ داد(٦)

سلطان غازی دیگرسال لشکر اسلام جمع کرد، با نقسام سال گذشته روی بهندوستان نهاد، و این داعی از ثقه یی شنید که (از) معارف بلاد تولک و جبال بود (۷)، لقب او معین الدین، او میگفت: که من دران لشکر با سلطان غازی بودم، عدد سوار لشکر اسلام دران وقت صد و بیست هزار برگستوان بود چون سلطان غازی طاب ثراه باچنین استعداد نزد یک رای کوله رسید واوقلعهٔ تبرهنده (۸) را بصلح کشاده بود، ودر حدود تراین لشکرگاه کرده سلطان تعبیهٔ لشکر بساخت، و قلب و بنه(۹) و رایات و(علامات) و چتر و پیلان درعقب بقدر چند کروه بگذاشت وصف راست کرده، آهسته می آمد وسوار برهنه و جریده را چها رفوج کرد (۱۰)، و از هر[چهار] طرف کفار نامزد (کرد) فرمان داد: می باید که از چهار طرف میمنه ومیسره وخلف (۱۱) و قدام لشکر [کفار](به)هر طرف ده هزار سوار تیرانداز دست بر لشکر کفار میدارند (و) چون پیلان و سوار[ان] ملاعین حمله میکنند، شما پشت میدهید، و بتگ اسپ از پیش ایشان دور می شوید، لشکر اسلامیان همبرین (۱۲) منوال کفار را عاجز کردند حق تعالی اسلام را نصرت داد (۱۳)، ولشکر کفار منهزم گشت، و پتهورا رای بر پشت پیل بود فرود آمد، و براسپ نشست، و بهزیمت تا حدسرستی (۱٤) گرفتار آمد، و او را بدوزخ فرستادند و گویند(رای) دهلی در مصاف کشته شد، وسر او را سلطان بشناخت، بدان دو دندان شکسته، و دارالملک اجمیر و تمام سوالک

(۱) مط: و نیزها را شکسته و محفه و مرقد ساخته و برسر (۲) اصل: دیگر بار قوت حیات یافت و لشکر تقویت آن پادشاه غازی جمع شد و (۳) مط: نهاد (٤) مط: سرهنده (٥) اصل: قلعه تبرهنده (٦) مط: بداد (۷) مط: معارف جبال بلاد تولک بود (۸) مط: سرهنده (۹) بنه: اسباب و لوازم زندگانی که در سفر حمل شود (۱۰) مط: فوج فرموده بود. (۱۱) اصل: خسلمق. (۱۲) مط: همبران (۱۳) مط: بخشید (۱٤) در یکی از نسخ ماخذ مط و راورتی: سرستی. متن مط: سرسی و اصل کذا، قرار ضبط خلاصه التواریخ (ص ۳۸) و فرشته وغیره سرستی یکی از آبهای پنجاب هند است.

چون هانسی و سرستی و دیگر دیار فتح شد، و این حال نصرت در شهور سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بود، ملک قطب الدین ایبک را بقلعهٔ کهرام نصب فرمود و مراجعت کرد، و قطب الدین از کهرام بطرف میرت آمد وفتح کرد، و حضرت دهلی را بگشاد، هم درین سال قلعهٔ کول را در شهور سنه تسع و ثمانین وخمسمائه فتح کرد، و سلطان در شهور سنه تسعین و خمسمائه از غزنین بطرف بنارس و قنوج آمد، و در حدود چندوال، رای جی چند (۱) را منهزم گردانید و درین فتح سیصد واند زنجیر پیل بدست آمد، و در ظل حمایت آن سلطان غازی وعادل طاب ثراه بندهٔ او ملک قطب الدین را نصرت بخشید و تا ولایت اطراف ممالک هند را فتح میکرد، چنانچه بلاد نهروالله و تهنگر و قلعهٔ کالیور و بداون (۲) جمله فتح کرد و تاریخ هر یک بعد ازین در فتوح قطبی تحریر (۳) یابد انشاءالله تعالی.

و چون سلطان سعید غیاث الدین محمد سام، در شهر هرات، برحمت حق پیوست، سلطان غازی معزالدین [محمد] طاب ثراه بحدود طوس و سرخس خراسان بود برعزیمت عزاء برادر بطریق (٤) بادغیس هرات آمد، وچون شرط عزا بجای آورد، اقطاعات ممالک غور را نامزد ملوک فرمود، شهر بست و ولایت فراه و اسفزار به برادرزادهٔ خود سلطان غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد سام داد، و ملک ضیاءالدین در غور (٥) را که پسر عم هردو سلطانان بود، و داماد سلطان غیاث الدین (محمد سام بود) گرمسیر غور (٦)، چنانچه تخت فیروزکوه (وشهر رود) و زمین داور داد، و او را دو زنجیر پیل فرمود، وملک ناصرالدین (الپ) غازی (بن) قره ارسلان سلجوقی را که خواهرزادهٔ (هردو) سلطان (نا)ن بود، شهر هرات داد.

بعد ازان سلطان معزالدین بطرف غزنین مراجعت فرمود، و بعضی از ملوک و امراء غور را در خدمت خود بغزنین برد، و استعداد سفر خوارزم آغاز نهاد

(۱) مط: جیچندر، ولی متن اصل و راورتی و فتوح السلاطین و غیره جی چند است (۲) مط: نهروالله و بهنکر (هنکیر، هینکر، تنکر) و قلعه کالیوان (کالیون، کالیور) و بداون. راورتی: تهنیکر و قلعه گوالیار و بداپون. (۳) مط: تقریر یابد. (٤) مط: بطرف (٥) اصل: دژغور (٦) مط: بود ملک غور وگرمسیر.

و در شهور سنه احدی و ستمائه برسمت بلاد خوارزم لشکر کشید ، و محمد خوارزم‌شاه از پیش لشکر غزنین منهزم رفت (۱) و چون سلطان غازی بدر خوارزم آمد و چند روز جنگ فرمود آبیکه از جیحون بطرف شرقی خوارزم خلیجی کرده اند (و نام آن قرا سو است) اهل خوارزم بر لب آب جنگ آغاز کردند (۲) و از امراء غور چندی (۳) در مقاتلت شهید و اسیر گشتند (٤) و چون فتح خوارزم بواسطهٔ قلت استعداد لشکر غزنین و امتداد (مدت) لشکری و کم علفی دست نداد ، از خوارزم برشط (٥) جیحون بطرف بلخ مراجعت فرمود ، و لشکر خطا و ملوک ترکستان بکنار جیحون آمده بودند ، و راه لشکر اسلام گرفته . چون سلطان غازی به اند خود (٦) رسید ، یزک (۷) لشکر کفار ترکستان روز سه شنبه نماز دیگر به لشکر (گاه) سلطان رسیدند و جنگ پیوستند . مقدمهٔ لشکر اسلام سالار حسین خرمیل بود کفار را منهزم گردانید ، و او از ملوک گرزوان (۸) بود ، در حال بخدمت سلطان غازی عرضه داشت (۹) : که حال نصرت اسلامیان و انهزام لشکر کفار برین جمله بود ، صواب آنست : که پادشاه اسلام فرمان دهد تا همین ساعت لشکر اسلام برنشینند ، و کفار منهزم را تعاقب نماید ، و مغافصه بر ایشان زند تا فتحی بزرگ برآید .

سلطان غازی فرمود : سالها شد ، که من چنین غزوی طلب میکردم و از من عذر نیاید (۱۰) ، بتوفیق آفریدگار تعالی مصاف روبارو (۱۱) کنیم (۱۲) ، تا خدای تعالی نصرت کرا بخشد ، من باری ثواب جهاد بسنت یافته باشم . چون ملک عزالدین حسین خرمیل مزاج سلطان (معزالدین) غازی ، برین منوال مشاهده کرد ، دانست که سلطان این سخن از غایت قوت اسلام و حمیت دینداری میگوید ، و الا لشکر کفار بی عدد آمده اند ، و جمله آسوده ، و لشکر اسلام کوفته (در) سفر خوارزم و اسپ لاغر شده ، طاقت مقاومت ایشان را نباشد ، از خدمت سلطان بیرون آمد ، با تمامت لشکر و حشم خود ، بقدر پنج هزار سوار در شب بطرف گرزوان (۸) رفت ، و اکثر حشم

(۱) مط : منهزم بخوارزم رفت (۲) مط : نهادند (۳) مط : چند تن . (٤) اصل : در مقاتلات اسیر گشتند . (٥) مط : وشط . (٦) اند خوی کنونی . (۷) یزک : دسته لشکر که برای جاسوسی وکشف اراضی دشمن میرود ( فرهنگ نظام ) (۸) مط : گزروان که صحیح آن گرزوان است وشرح آن گذشت (۹) مط : عرض داشت (۱۰) اصل : نیامد (۱۱) مط : رویارو (۱۲) مط : کنم.

که اسپ لاغر داشتند، همه برفتند. بامداد (با) سلطان اندک سوار قلب و بندگان خاص مانده بودند، مصاف برکشیدند و جنگ پیوست(۱)، و لشکر کفار گرد برگرد (لشکر اسلام) حلقه کرده درآمدند، و سلطان را هر چند بندگان میگفتند: که حشم اسلام تنی چند معدود مانده اند نباید رفت (۲) سلطان [غازی] جایگاه نگاه میداشت، تا با سلطان از سوار و بندگان او بقدر صد سوار مانده و چند زنجیر پیل (معدود) و بندگان ترک و سرخیلان غوری، که خواص سلطان بودند، در پیش (سر) اسپ او جانسپاری میکردند و کافر میانداختند و شهادت می یافتند.

ثقات چنین روایت کردند: که سلطان غازی چندان استادگی کرد، که چتر مبارکش از تیر کفار (مغل) چنان شده بود، که خارپشت (و به) هیچ سبیل روی نمیگردانید، تا بندهٔ ترک از بندگانش(۳) که نام او ربیبه (٤) جوکی بود بیامد، و عنان مبارکش [را] بگرفت و بجانب حصار اندخود کشید و ببرد، و بقلعهٔ اندخود در آورد. دیگر روز ملک عثمان سمرقندی که یوسف ثانی بود، و ملوک ترکستان افراسیابی را که مسلمان بودند، در میان آوردند و صلح کردند و لشکر کفار بازگشت. سلطان بطرف غزنین بازآمد، و فرمان داد: تا سه سال استعداد لشکر ترکستان کنند(٥) و بطرف خطا عزیمت مصمم فرمود، و دران وقت (٦) جماعت متمردان از کوکهران و قبایل کوه جود (۷) عصیان آورده بودند، سلطان دران زمستان بهند وستان آمد، وآن طایفهٔ متمردان را بدوزخ فرستاد، وغزو بستی(۸) بفرمود، و جوی خون ازان جماعت براند. چون مراجعت بغزنین کرد بردست (۹) فدایی ملاحده در منزل دمیک (۱۰) در شهور سنه اثنی (۱۱) و ستمائه شهادت یافت رحمه الله، و یکی از فضلا

(۱) مط: پیوستند (۲) اصل: بباید رفت. (۳) اصل: تا بندهٔ ترک از بندگان (٤) کذا در اصل و پ. مط: ابیه جوکی یا ایته. راورتی: ابه جوکی؛ ایبه جوکی، ابیه جوکی. (٥) اصل: کنید (٦) اصل: وقت اگر جماعت. (۷) در حاشیه مط: کهوکهران یا کوکران و قبایل کوه جون. راورتی: ازکهوکران و قبایل کوههای لاهور وجود. کهوکهر نام یکی از قبایل پنجاب است و کوه جود همین تپه زاریست که در ضلع میانوالی ماورای اباسین افتاده. (۸) مط: بسنت (۹) مط: بدست (۱۰) ر: ۳۵. پ: وبیک (۱۱) مط: اثنین.

دریـن معنی نظم کرده است (تحریر افتاد تا در نظر پادشاه مسلمانان آید):

شهادت ملک بحر و بر معزالدین کز ابتدای جهان، شه چو او نیامد یک
سیوم زغرهٔ شعبان بسال شش صد و دو فتاد در ره (۱) غزنین بمنزل دمیک

حق تعالی سلطان زمان وشهریار گیهان ناصرالدنیا والدین ظل الله فی العالمین محور (۲) ممالک دنیا، مظهر کلمة العلیا، وارث ملک سلیمان ابو المظفر محمود بن السلطان را برسریر جهانداری ومتکاء شهریاری باقی و پاینده داراد بحق محمد و آله اجمعین.

ذکر آنچه از عدل آن پادشاه بود در دنیا، در حوصلهٔ تحریر نگنجد و آنچه نگاهداشت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و محافظت ترتیب غزوات بر جادهٔ مسلمانی همبران پادشاه ختم شد، و آنچه از مصطفی (صلی الله علیه وسلم) روایت کرده اند: که از قیامتش پرسیدند، فرمود: بعد از من شش صد و اند سال باشد، و شهادت آن پادشاه در تاریخ ششصد و دو بود [و] همدرین سال اول نشانی (۳) قیامت ظاهر شد، و آن [سال] خروج چنگیزخان مغل بود (و خروج ترک) پس معلوم شد، که آن پادشاه در بند محکم اسلام بود، و چون او شهادت یافت، در قیامت باز شد، وآنچه اموال غزو در خزانهٔ غزنین جمع شد، در خزانهٔ هیچ پادشاه (٤) نشان ندادند تا بحدی که خواجه اسمعیل خزانه دار علیه الرحمه (درحضرت فیروزکوه) گفت: بوقت آوردن تشریف نزد (یک) ملکه جلالی (دختر غیاث الدین محمد سام) که از جواهر در خزینهٔ غزنین از یک جنس الماس که نفیس ترین (٥) جوهرهاست بیک هزار (٦) وپانصد من موجود است، دیگر جواهر ونقود (۷) را برین قیاس همی باید کرد. حق تعالی صد هزاران ثنا و رحمت و بشری و کرامت بمرقد و مضجع آن پادشاه غازی واصل گرداناد، و سلطان ناصرالدنیا و الدین را بر تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی و پاینده داراد بمحمد و آله الامجاد و صلی الله علی محمد الی یوم التناد.

---

(۱) اصل: در ده. (۲) مط: محرز (۳) مط: علامت (٤) مط: پادشاهی. (٥) اصل: نفایس ترین.
(٦) مط: یکهزار (۷) اصل: دیگر جواهر ها را برین.

## السلطان المعظم معزالدنیا و الدین (ابوالمظفر) محمد بن [سام] ناصر [امیر] المومنین

(مدت ملک او: ۳۲ سال ۸ ماه)(۱) .

دار الملک تابستان: [حضرت] غزنین و خراسان .

دار الملک [او] زمستان: لاهور و هند .

(قضات:) قاضی ممالک صدر شهید نظام الدین ابو بکر (۲) (بعد از و صدر سید شرف الدین ابوبکر بن صدرالشهید نظام الدین در غزنین) (۳).

قاضی لشکر و کل ممالک (٤): شمس الدین بلخی (و بعده پسر او) .

### ملوک و اقربا (۵)

ملک حسام الدین علی کرماخ (٦) . ملک عزالدین خرمیل (۷) . ملک مبارزالدین محمد عیش (۸) . ملک ناصرالدین حسین امیرشکار (۹) . ملک اختیارالدین چترداز (۱۰) . ملک شیر ملک وجیری (۱۱) . ملک الدین سور (۱۲) گیلانی . امیر حاجی غازی (۱۳).

---

(۱) مط: ۳۲ سال . راورتی: ۳۲ سال ۸ ماه اصل ۸ ماه ندارد (۲) راورتی: قطب الدین ابوبکر . (۳) کلمات بین قوسین در اصل نیست . را ، رتی و مط: مطابق متن است. (٤) مط: ووکیل ممالک . راورتی: مانند متن . (۵) در مط: سلاطین و ملوک و اقربا یکجا آمده اند ، و اول سلاطین ذکر میشوند (٦) مط: کرماج . راورتی مانند اصل و متن (۷) مط و اصل کذا . راورتی: ملک عزالدین حسین بن خرمیل . (۸) کذا فی الاصل مط: ملک مبارزالدین بن محمد علی اتسز (در بعضی نسخ علی شیر) راورتی: ملک مبارزالدین محمد علی اتسز . (۹) مط: ملک ناصیرالدین حسین امیرشکار . راورتی گوید: که در برخی از نسخ ناصیرودر بعضی ناصراست (۱۰) مط: حرولی، حرول، راورتی: ملک اختیارالدین خروار و باختلا ، نسخ: حراول ، حردار ، حرولی ، حرول . اما چتردار نسخه اصل بصواب اقربست ، که دران عصر بزرگترین مناصب درباری بود . و اگر به خروار منسوب باشد ، جائیست در لوگر کابل. (۱۱) مط: ملک اسدالدین شیر، ملک احمری . راورتی: ملک اسدالدین شیر، ملک وجیری وجیرستان که در دو نسخه احمدی و دریکی احمری آمده ، و از همه وجیری بصحت اقربست منسوب به وجیرستان تاریخی که اکنون اجرستان گوئیم . (۱۲) مط: رکن الدین سور کیدان ، راورتی کذا . در اکثر نسخ وی: مهور سیدان ، شاید اصح آن گیلانی باشد منسوب بگیلان غزنه . (۱۳) مط: امیر حاجب حسین محمد علی غازی . راورتی: امیر حاجب محمد علی غازی .

دایرهٔ سلاطین

ملک ضیاءالدین در غور [سلطان بامیان] سلطان علاءالدین محمود (١). ملک بدرالدین گیلانی (٢). قطب الدین. ملک ناصرالدین بامین (٣). تو قیع او : نصرمن الله (٤).

اعلام و رایات (٥) : سیاه بر دست چپ. لعل : بر دست راست.

[ امیرحاجب : حسین محمد حسینی. امیرسلیمان شیش(٦)، امیرداود. امیر حاجب خان، ملک ناصرالدین تمران، ملک موید الدین مسعود. ملک شهاب الدین مادینی ]

وزراء

ضیاءالملک درمشی (٧). موید الملک محمد عبدالله سنجری. شمس الملک عبدالجبار گیلانی (٨).

( بندگان او که بسلطنت رسیدند)

(سلطان تاج الدین یلدز در غزنین (٩). سلطان ناصرالدین قباجه در ملتان

---

(١) مط : علی الدین محمود. راورتی : ملک علاءالدین اتسز حسین (٢) مط و راورتی : گیدانی (٣) مط : ملک قطب الدین تمران. راورتی : تمرانی. مط : ملک ناصرالدین مادین. راورتی : ناصرالدین حسین مادینی. علاوه برنامهای مذکوره درمط و راورتی ملوک ذیل نیز ذکر شده اند، که در اصل نیست : مط و راورتی : سلطان بهاءالدین سام در بامیان. سلطان غیاث الدین محمود بفیروزکوه. ملک ناصرالدین الب غازی بن قزل ارسلان سلجوقی. ملک تاج الدین حرب سجستان. ملک تاج الدین زنگی بامیان. ملک شهاب الدین مادینی. ملک تاج الدین مکران. ملکشاه وخش ملک ظهیر الدین محمد کرماخ (مط : کرماج) ملک ظهیر الدین فتح کرماخ (مط : کرماج) ملک حسین الدین (راورتی : بن خرمیل). امیرسلیمان شیش امیر داد (یا امیرزاده) امیرحاجب خان ملک. امیر حاجب حسین محمد حبشی (راورتی : محمد حسین یاحسینی یاحبشی). امیرحاجب حسین سرجی (راورتی : سرخ، سرخی، سرجی، سراج الدین ابی بکر). تنها در مط با عنوان ملوک مخلوط : ملک علاءالدین، ملک مسعود. ملک یوسف الدین مسعود. ملک ناصرالدین تمران ملک موید الملک کرماج. سلطان شمس الدین التمش. سلطان ناصرالدین قباچه در ملتان و اچه سلطان تاج الدین یلدز بغزنین. سلطان غیاث الدین عوض حسین خلج لکهنوتی. سلطان قطب الدین ایبک لوهور. ملک حسین الدین کرمانه (٤) مط و راورتی : کذا (٥) مط : اعلام او : سیاه میمنه با ملوک و امرای غور، لعل میسره با ملوک و امرای ترک. راورتی : کذا (٦) این نامها در مط و راورتی نیست و شیش در اصل سیس است (٧) مط : درمنشی. راورتی : درمشانی، درمشی درشی، درسی. که اصح آن درمشانی خواهد بود. منسوب به همان درمشان که مذکور افتاد (٨) مط و راورتی : گیدانی (٩) مط : در غزنین ندارد.

و اچه (۱). سلطان قطب الدین ایبک در لاهور(۲). سلطان غیاث الدین عوض خلج در لکهنوتی (۳).

## ادیرهٔ فتوح او (۴)

فتح کالیور(۵)، فتح مالوه، فتح بهار، فتح لکهنوتی، فتح کالنجر، غزو کوکران(۶) غزو تراین(۷)، مانبورای(۸). فتح بنوراک کوکه(۹)، فتح مرو، فتح طوس فتح جنا باد(۱۰)، فتح نسا، فتح باورد، فتح سبزوار(۱۱)، فتح شارستان(۱۲) فتح پنجده، سفرخوارزم(۱۳)، فتح لاهور، فتح گردیز، فتح سنقرقان(۱۴) فتح ملتان و غزو(۱۵) قرامطه واچه. فتح سیالکوت، فتح تبرهنده. فتح اجمیر [فتح احماد]، فتح هانسی(۱۶)، فتح سرستی(۱۷)، فتح کهرام، فتح میرت فتح دهلی، فتح کول، فتح بنارس، فتح تهنکر، فتح (و غزو) نهروواله، فتح بداون [فتح سوالک(۱۸)، فتح هندوستان].

---

(۱) مط: در ملتان واچه ندارد (۲) مط در لاهور ندارد (۳) مط: بجای غیاث الدین، سلطان شمس الدین التمش مینویسد، ولی راورتی غیاث الدین می آورد. طوریکه در حاشیه صفحهٔ گذشته گذشت، مط این نامها را در جمله ماوکث هم آورده، ودر اینجا مکرر کرده است، ولی راورتی جداگانه تحت عنوان (خدمه ایکه به سلطنت رسیدند) می آورد. نسخهٔ اصل ندارد. (۴) مط: فتوح و غزوات. در اصل چون نامهای این جا یها در دایره نوشته شده، بنا بران در عنوان دایره را ذکر کرده است (۵) مط: کالیوان. راورتی: ندارد. (۶) اصل: عدوکوکران. مط: فتح کوکران. (۷) اصل: عدوتراین. مط: فتح تراین. (۸) کذا فی الاصل. مط: فتح بنواری کفران. (۹) کذا فی الاصل مط و راورتی: ندارد (۱۰) مط: جنا باد، یا: میدا باد. اصل: صنا باد؟ جنابد = گنابداز بلاد قهستان بود (نزهت ۱۷۶) (۱۱) مط: فتح سارسامر، ساد سیانه، سامانه (۱۲) مط: فتح شروان (۱۳) مط: فتح خوارزم. (۱۴) مط: فتح سوفار، سفرفار، شرفسار. شاید همان سنقران سابق الذکر باشد. (۱۵) مط: ملتان وغزنین و قرامطه (۱۶) اصل: هانس. مط: هانسی (۱۷) اصل: مستی. مط: سرستی. ۱۸ اصل: حوالك، درمط این نامها زیاده از اصل آمده: فتح برشور، فتح سانور، فتح سرهند، فتح کوه جود، غزو خطا به اند خرد، فتح سروالرود، فتح بهیره، فتح سروان، فتح چیچندر بنارس، فتح بهترای. فتح کالنجر غزو توران، فتح اوندبهار، فتح ولایت اوده، فتح قنوج، فتح واکنور، فتح مروان، فتح مداتون سنقر خوارزم در حاشیه مط نوشته اند: در بعضی نامها بسبب نیافتن تحقیق آن همچنان که در نسخه بود نوشته شد. راورتی هم اکثر این نامها را می آورد، آنچه در مط و اصل نیست اینست: گوالیار: عوض اوندبهار مط: ادواند بهار عوض شارستان، متن: شارستانه. مناسفانه که اصل بعضی نامها در نسخ خطی از طرف نویسندگان مسخ شده، که با وسایل موجوده تصحیح آن میسر نیست بنا بر آن به نقل متون اصلی و مطبوع راورتی اکتفا رفت.

## الثالث السلطان علاءالدین محمد (بن) سام البامیانی (۱)

چون سلطان غازی معزالدین محمد سام به دمیک شهادت یافت، و سلطان بهاءالدین بن محمود طاب ثراه در راه برحمت حق پیوست، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، خصمان ملک غور و غزنین و بامیان و هند از تخمهٔ شنسبانیان (۲) دو فریق ماندند، یک فریق سلاطین غور، و دوم فریق سلاطین (۳) بامیان. چون مرقد سلطان معزالدین از منزل دمیک بجانب غزنین روان کردند، ملوک و امراء ترک که موالی سلطان غازی بودند مرقد سلطان را با خزانهٔ فاخره از دست امراء و ملوک بقهر بستدند، و در قبض آوردند، وچون بطرف کرمان (٤) رسیدند، مویدالملک وزیر محمد عبدالله سنجری رحمه الله با چند تن از معارف امراء اتراک بطرف غزنین بامرقد سلطان نامزد شدند، باتفاق یکدیگر ملوک، و ملک تاج الدین یلدوز (٥) که مهتر ملوك ترك و بزرگتر بندگان سلطانی بود، بکرمان (٦) مقام کرد، و چون مرقد بغزنین رسید، بعد از دو روز سلطانان بامیان (۷) علاءالدین محمد و جلال الدین (علی) پسران سلطان بهاءالدین سام بامیانی باستدعاء امراء غور چنانچه سپه سالار سلیمان شیش (۸) وسپه‌سالار خروش (۹) و دیگر معارف دارالملک غزنین ازطرف بامیان برسیدند، و در شهر غزنین آمدند. علاءالدین محمد سام بامیانی که پسر مهتر بود بتخت نشست، و امراء حاضر (۱۰)، از ترك وغوری همه در بیعت او آمدند، و خزانهٔ غزنین که از کثرت اموال و نفایس، گنج قارون را ده یک محصول خود شمردی، جمله بطریق مناصفه در قسمت آورد.

ثقات چنین روایت کرده اند: که قسمت سلطان جلال الدین بامیانی که برادر کهتر بود، دویست و پنجاه حمل شتر از زرعین و مرصعینه (۱۱) و ظرایف زر و سیم برسید، که بطرف بامیان برد، چون مدتی بگذشت

---

(۱) داورتی: سلطان علاء الدین محمد بن بهاء الدین محمد سام بامیانی (۲) اصل: شنسبانیان (۳) اصل: سلطان (٤) این کرمان همان کرمان معروف ایران نیست، بلکه جائی بود در راه غزنه و هند و اکنون به قنجقین گویند و درکوهسارکرم واقع است. و: ۳۷ (٥) مط: یلد ز (٦) اصل: یک زمان مقام. (۷) اصل: سلطانان خسرو بامیان. (۸) اصل: سلیمان سیف. (۹) مط: خروش. داورتی: سپه سالار خروشی (۱۰) مط: حاضر. (۱۱) مط: مرصعیه و ظرافیه زر و سیم.

موید الملک وزیر و امراء ترک که درحضرت غزنین بودند، بخدمت ملک تاج الدین یلدوز (۱)، مکتوبات در قلم آوردند بجانب کرمان، و استدعا نمودند، و او از طرف کرمان عزیمت مصمم کرد [ه] چون بحوالی شهر رسید، سلطان علاء الدین استعداد مصاف کرد، و پیش باز رفت، و جلال الدین هم از شهر بیرون آمد، بطرف بامیان (روان شد).

چون مصاف علاء الدین با تاج الدین یلدوز راست شد، امراء ترک از طرفین باهم موافقت نمودند (و) علاء الدین منهزم گشت، و او و جمله ملوك شنسبانی که در موافقت او بودند گرفتار آمدند، و ملک تاج الدین یلدوز چون بغزنین آمد، جمله ملوك شنسبانی را اجازت داد: تا بطرف بامیان باز رفتند. بار دیگر سلطان جلال الدین بجهت مدد برادر خود، علاء الدین حشمهای ملک غور و بامیان، و افواج لشکر بیغو(۲) از وخش و بدخشان جمع کرد، و بیاورد و کرت دوم بغزنین آمد و ملک غزنین ضبط کرد، و علاء الدین را بتخت باز نشاند، و (جلال الدین) بطرف بامیان باز رفت.

ملک تاج الدین یلدوز کرت دوم با لشکر خود، از طرف کرمان عزیمت غزنین کرد، علاء الدین ملوك و امراء غور را از غزنین (نامزد) دفع ایشان گردانید از جانب ملک تاج الدین یلدوز، اینکین (۳) تتار نامزد استقبال ایشان شد بر باط شنغران (٤) بدیشان رسید، جمله را مست و لایعقل، فروگرفت، و امراء غور و ملوك بزرگ آنجا شهید شد، و ازانجا ملک تاج الدین یلدوز بپای غزنین آمد، و علاء الدین در قلعه محصر شد، و مدت چهار ماه دربندان بماند تا جلال الدین از بلاد بامیان بمدد سلطان علاء الدین و دفع لشکر ترک بیامد چون بحوالی غزنین رسید، امراء ترک پیش او بدفع و قتال باز رفتند، جلال الدین منهزم شد و گرفتار آمد، اورا بپای قلعهٔ غزنین آوردند و قلعه فتح کرد. چون هر دو برادر بدست آمدند بعد (از) مدتی ملک تاج الدین یلدوز هر دو را عهد داد، و (به) طرف بامیان فرستاد، بعد از چند روز میان برادران تفاوت حالی ظاهر شد، و جلال الدین پادشاه شیردل و زاهد و ضابط بود، با (او)

(۱) مط: یلدز (۲) متن مط: لشکر جوار وخش. حاشیه: حشمهای ملک بامیان و افواج حشمهای بیغو از وخش.
(۳) اصل: ۱ یتکن. متن مط: اینکین. حاشیه آن: ایتکر، ایتکی. راورتی: مانند متن.
(٤) مط و راورتی: سنقران.

علاء الدین موافقت نکرد، از انجا بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه رفت باستمداد آن معنی متمشی (١) نشد، و دولتش(٢) بار دیگر نیامد، وبخت مساعدت نکرد، بعد ازانچه سلطان محمد خوارزمشاه، ملک با میان ضبط کرد، علاء الدین برحمت ایزدی پیوست، و او دختر علاء الدین آتسز(٣) حسین داشت، و ازان ملکه اورا پسری بود. وکاتب این حروف منهاج سراج را در شهورسنه احدی و عشرین وستمائه، بوجه رسالت اتفاق سفر قهستان افتاد از ممالک غور این ملکه و پسراورا در حدود طبس بولایت خوسف (٤) نشان دادند (٥) که در حادثهٔ ملاعین چین بدانطرف افتاده بود.

## الرابع السلطان تاج الدین یلدز المعزی (٦)

سلطان غازی معزالدین طاب ثراه پادشاهی بود بس عادل و غازی و شیردل، و در دلاوری دوم علی ابوطالب بود رضی‌الله‌عنه، و او را فرزند کمتر بود، یک دختر(بیش) نداشت، از دخترعم خود ملک ناصرالدین محمد مادینی علیه الرحمه، و (بر)خریدن بندگان ترک ایلاغ (٧) تمام داشت، و بندگان ترک بسیار خرید، و هریک از بندگان او بجلادت و مبارزت و جانسپاری، در تمام ممالک مشارق شهرت یافتند، و اسم بندگان او در جهان منتشر گشت، و درعهد حیات سلطان هر یک نامدار گشته بودند.

ثقات چنین روایت کرده اند: که یکی از مقربان حضرت سلطنت او جرأتی نمود و عرضه داشت کرد (که) چون تو پادشاهی را که در بسیط ممالک (اسلام) در علو شان[تو] هیچ پادشاهی نیست، پسران بایستی (٨) دولت ترا (تا) هر یک ازیشان وارث مملکتی بودندی از ممالک گیتی، و بعد از انقراض عهد این (٩) سلطنت، ملک درین خاندان باقی ماندی. بر لفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراه رفت: که دیگر سلاطین(١٠) را یک فرزند و یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است، یعنی بندگان ترک، که مملکت من

(١) اصل: ممتشی (٢) مط: دولتش یار یگر. (٣) مط: اتسر (٤) اصل ومط: خوشب. یکی از نسخ ماخذ مط: خوشب. راورتی: خوشاب؟ که صحیح آن خوسف است از بلاد قهستان (نزهت ١٧٧) (٥) اصل: نشان زدند (٦) در اصل این عنوان نیست از مط گرفته شد. راورتی: سلطان تاج الدین یلدوز المعزی السلطانی (٧) اصل: ایلاغ (٨) مط: بایستندی. (٩) اصل: آن. (١٠) اصل: سلطان.

میراث ایشان خواهد بود ، بعد از من خطبهٔ ممالک باسم من نگاه خواهند داشت ، و همچنان بود (١) ، که بر لفظ آن پادشاه غازی رفت ، بعد از وکل ممالک هندوستان را تا بغایت که تحریر این سطور است (٢) سنه ثمان وخمسین (٣) وستمائه محافظت نمودند (و می نمایند) رجا بفضل حق تعالی واثق است ، که تا بغایت انقراض دور بنی آدم ، این ممالک بدین قرار در ضبط ایشان خواهد بود انشاء الله تعالی . آمدیم بسر حرف (٤) خود: که ذکر سلطان تاج الدین یلدوز است ، او پادشاه نیکو اعتقاد (بود) و حلیم وکریم و خوب خصال و وافر جمال . سلطان غازی معز الدین (٥) ، اورا خورد سال بود که بخرید ، و هم از اول حال او را خدمت فرمود ، پس مرتبه [مرتبه] اورا بزرگ گردانید ، و بسر بندگان [دیگر] سرور کرد ، چون بزرگ شد [بمرتبه] امارت و ولایت [رسید] کرمان و سنقران (٦) او را داد باقطاع و هر سال که سلطان را در سفر هندوستان اتفاق شدی ، بکرمان منزل بودی ، جمله امراء و خواص و ملوک را ضیافت کردی ، و یک هزار کلاه و قبا به تشریف بدادی ، و در باب جمله حشم انعام فرمودی و بفرمان سلطان غازی ، دختر او در حبالهٔ سلطان قطب الدین ایبک آمده بود ، و یک دختر دیگر در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباچه بود .

ملک تاج الدین یلدوز را دو پسر بود : یکی ازیشانرا (٧) پیش معلم (بر) نشانده بود ، وقتی آن معلم برای تأدیب و تهذیب ، کوزه یی بسر آن برزد ، قضا (را) اجل در رسید ، آن کوزه بر مقتل (او) آمد ، (آن) پسر فوت شد ، خبر بسلطان تاج الدین یلدوز بردند ، در حال معلم را خرج (٨) راه داد ، از غایت حلم وحسن اعتقاد فرمود : که معلم را پیش ازانچه والده پسر را از حال پسر خرد معلوم شود ، متواری باید باشد وسفر اختیار باید کرد ، نباید که الحی بدو رسانند از سوز فرزند . این حکایت دلیل است

(١) مط : شد (٢) مط : بغایت تحریر این سطور که (٣) در سه نسخه راورتی : ٦٦٨ ه . متن راورتی : ٦٥٧ ه . در یک نسخه ماخذ مط : سبع وخمسین . چون این کتاب در ثمان وخمسین ختم شده ، بنابران ضبط اول قطعاً غلط است (٤) اصل : حروف خود (٥) اصل : معز الدنیا (٦) مط : سنقران یا اسفرار ، راجع بکرمان واقطاع یلدوز (ر : ٣٧) آخر کتاب ، و در پنجا سنقران صحیح است که بین غزنه و هند بود ، وکرمان به قندهین نیز دران بسواست ، و با لعکس اسفزار بطرف هرات و غرب غور بود . (٧) مط : یکی را ازیشان (٨) مط : معلم را زاد داده از . . . .

برحسن سیرت وصفای اعتقاد آن پادشاه حلیم رحمه الله . در سال آخر (عهد) سلطان معز الدین چون بکرمان [برفت و] منزل کرد، تاج الدین یلدوز (آن) یک هزار قبا و کلاه معهود هر سال ، بخدمت سلطان آورد و سلطان از انجمله یک کلاه و قبا اختیار کرد ، و بکسوت خاص (۱) خود مشرف گردانیدو او را نشانهٔ سیاه داد ، و در خاطرش آن بود : که ولیعهد غزنین بعد از سلطان او باشد . چون سلطان غازی شهادت یافت ، ملوک و امراء ترک را خاطر و مزاج آن بود : که سلطان غیاث الدین محمود سام ، از حدود گرمسیر بطرف غزنین آید و بر تخت عم خود بنشیند ، و همگنان به خدمت او کمر بندند ، این معنی بحضرت فیروزکوه در قلم آوردند ، و عرضه (۲) داشت کردند ، که سلاطین بامیان تعدی میکنند و ملک غزنین طلب می نمایند (۳) این ملک را وارث (ملک) توئی ! وما بندگان تو . سلطان غیاث الدین محمود جواب فرمود : که مرا تخت پدر (و) حضرت فیروزکوه و ممالک (غور) اولی تر ، آن مملکت مر شما را فرمودم ، سلطان تاج الدین را تشریف فرستاد و خط عتق داد ، و تخت غزنین به حوالهٔ او کرد ، بحکم آن فرمان ملک تاج الدین بغزنین آمد ، و ملوک بامیان را بگرفت و بتخت غزنین بنشست و ممالک غزنین را در ضبط آورد ، و کرت دوم (او) از غزنین جدا افتاد و دیگر بار در غزنین آمد و درضبط آورد ، و کرت دیگر هم همین حکم داشت ، تا بعد از چند گاه ، با سلطان قطب الدین (ایبک) اورا بحدود پنج آب سند مصاف افتاد منهزم شد ، وسلطان قطب الدین به غزنین آمد و مدت چهل روز در غزنین بود ، و درین مدت بعشرت مشغول شد (٤) کرت دیگر سلطان تاج الدین از کرمان بطرف غزنین آمد و سلطان قطب الدین از راه سنگ سوراخ بجانب هندوستان (باز رفت و تاج الدین غزنین را باردیگر ضبط کرد و چند کرت بطرف غور) وسجستان لشکر فرستاد ، و ملوک نامزد کرد ، یک کرت بمدد سلطان غیاث الدین (لشکر) فرستاد تا بدر هرات ، بسبب مخالفت حسین خرمیل ، که ملک هرات بود با سلطان محمد خوارزمشاه ساخته بود ، و از جملهٔ او شده ، و از پیش

(۱) اصل : ومکتوبات خاص (۲) مط : عرض داشت (۳) اصل : مینماید (٤) مط : شده بود .

لشکرغورو (غزنین) منهزم شد، کرت دوم سلطان تاج الدین بطرف سجستان لشکر برد، و مدتی دران سفر بماند، تا بدر شهر سیستان برفت و به آخر (با) ملک تاج الدین حرب که ملک سیستان بود صلح شد، چون مراجعت کرد در اثناء راه ملک نصیرالدین حسین امیرشکار با او خلاف کرد، و میان ایشان محاربت افتاد، و ملک نصیرالدین منهزم گشت و بطرف خوارزم رفت و بعد از مدتی بیامد (۱) (تا) در سفر هندوستان ملوك و امراء [ترك] غزنین اتفاق کردند، و خواجه مویدالملک محمد عبدالله سنجری را که وزیر بود و ملک نصیرالدین امیرشکار را شهید کردند. بعد از [ان] چهل روز سلطان محمد خوارزمشاه، از طرف طخارستان لشکر کشید و بطرف غزنین آمد لشکر او سرحدهای راه هندوستان بطرف گردیز و درهٔ کراهیه (۲) بمغافصه (۳) بگرفت. سلطان تاج الدین یلدوز از راه سنگ سوراخ، بجانب هندوستان [بداون] منهزم برفت، و (به) لوهور آمد، و اورا با سلطان سعید شمس الدین التتمش (٤) طاب ثراه، در حدود تراین مصاف شد، تاج الدین یلدوز گرفتار آمد، و اورا بشهر بداون فرستاد (و) آنجا شهید شد، و روضهٔ او آنجاست. مزار متبرك خلق (٥) صاحب حاجت گشته. و مدت ملک او نه سال بود (رحمة الله علیه، والله اعلم).

## الخامس الملك الكريم قطب الدين ايبك المعزى (٦)

سلطان کریم عادل، قطب الدین ایبک، حاتم ثانی بود، تخت غزنین بگرفت و از دست تاج الدین یلدوز که خسر او بود بیرون کرد. مدت چهل روز برتخت بنشست، ازان مدت در عشرت (۷) و بخشش بود، و کار ملک

(۱) مط: باز آمد (۲) اصل: کرد و دره کراهیه. مط: گردیز و دره کراسه یا کراهه. راورتی: کراهه، کراسه که املای کراهه صحیح خواهد بود، زیرا تاکنون درهمین سرزمین مربوط چمکنی گردیز دریای کرایه = کراهه موجود است (ر: ٦٢) (۳) کراهیه تمغا بگرفت. (٤) مط: التمش، شرح آن (ر: ٤٩) (٥) مط: مزار خلق متبرك (٦) دراصل جای این عنوان سپید است؛ از مط گرفته شد، راورتی بعد از کلمه المعزی، السلطانی نیز دارد. (۷) مط: و درین مدت بعشرت.

بواسطهٔ عشرت تمام مهمل و معطل (١) می ماند ، (و) ترکان غزنین و ملوك معزی به نزدیک سلطان تاج الدین یلدوز ، در خفیه مکتوبات در قلم آوردند ، و اورا استدعا نمودند ، تاج الدین از کرمان ، عزیمت غزنین کرد ، چون قرب مسافت بود مغافصه بغزنین آمد . سلطان قطب الدین را چون آگاهی شد از طرف غزنین (٢) بطرف هندوستان از راه (٣) سنگ سوراخ باز آمد ، چون هردو یگدیگر (٤) را خسرو داماد بمنزلت پدر و پسر بودند ، المی بیکدیگر نرسانیدند ، و بعد ازین ملک غزنین بسلطان محمد خوارزمشاه مضاف شد و در تصرف ماوك خوارزم آمد (٥) ، چنانچه پیش ازین بتحریر پیوسته است .

این طبقه ختم شد از شنسبانیان وبندگان ایشان بعد ازین طبقهٔ سلاطین هندوستان در قلم آریم ، و اول ایشان ذکر سلطان قطب الدین ایبک و مآثر او در هندوستان ، بمقدار آنچه این نسخه احتمال کند در قلم آید (٦) بمنه و [کمال] کرمه ، اللهم ارحم کلهم آمین .

---

(١) مط : مهمل و مختل . (٢) مط : ازجانب (٣) مط : براه ( رك : ٦٢ ) (٤) مط : وهردو در یکدیگرخسرو . (٥) مط : ملک غزنین درتصرف سلطان محمد خوارزمشاه آمد ، و درتصرف ملوک خوارزم ، چنانچه . (٦) اصل : آمد .

# الطبقة العشرون

## فی ذکر سلاطین الهند من المعزیه (١)

الحمد لله (٢) الذی جعل الممالیک ملوکا ، و جوهر السلطنت فی قوالب العباد مسبوکا ، و الصلوات (٣) علی من ختم النبوة مسلوکا. و السلام علی آله و اصحابه الذین بسیوفهم دم الاعداء مسفوکا (٤) .

اما بعد: چنین گوید بندهٔ ضعیف ربانی ، منهاج سراج جوزجانی (٥) عصمه الله عن الرکون الی الفانی ، که این طبقه (٦) مخصوص است ، بذکر سلاطین که بندگان حضرت و چاکران سلطان غازی معزالدین محمد سام طاب ثراه بودند ، و در ممالک هندوستان ، بتخت سلطنت نشستند ، و سریر آن پادشاه بدیشان رسید ، همچنانکه برلفظ مبارک او رفته بود ، و پیش ازین تحریر یافته است ، میراث دار پادشاهی گشتند ، تارک مبارک ایشان بتاج ملک ارثی آن پادشاه متوج (٧) گشت ، و آثار انوار دین محمدی ، بواسطه دولت ایشان بر صحایف اطراف و اکناف مملکت هندوستان باقی ماند و تا باد چنین باد. اللهم ارحم السلاطین الماضین و ایدنا بنصرة الباقین (٨) .

### الاول منهم السلطان قطب الدین المعزی (٩)

سلطان کریم قطب الدین حاتم ثانی طاب مرقده ، پادشاه مردانه و بخشنده بود حق تعالی او را شجاعت و کرمی بخشیده بود ، که در شرق و غرب عالم ، در عصر او پادشاهی را نبود ، و چون حق تعالی خواهد که تابنده را در دل خلق عظمتی و فری (١٠) ظاهر گرداند ، بصفت شجاعت و کرم موصوف کند ، تا دوست و دشمن را بنوازش وسخا و گذارش و غا مخصوص گرداند ، چنانچه این پادشاه کریم غازی بود ، تا از بخشش و کوشش او دیار هندوستان ، از دوست و دشمن پر وتهی (١١) گشت ، بخشش او همه لک (لبک) و کشتن او (همه) لک لک بود ، چنانچه ملک الکلام بهاءالدین اوشی در مدح این پادشاه (کریم مسی) فرماید :

---

(١) جای این عنوان در اصل سپید است ، از مط گرفته شد (٢) اصل : بحمدالله (٣) مط : و الصلوه (٤) اصل : مفوکا (٥) اصل : جورجانی (٦) اصل : طبقات (٧) اصل : متوجا (٨) اصل : و ایه بالنصره الباقین (٩) : در اصل این عنوان نیست . راورتی : المعزی السلطانی . مط : مانند متن . (١٠) مط : و وقری (١١) اصل : بروبهی .

ای بخششش تو ملک بجهان آورده کان را کف تو کار بجان آورده
از شرم (١) کف تو، خون گرفته دل کان پس لعل بهانه در میان آورده

سلطان قطب الدین را باول بار (٢) که از ترکستان بیاوردند بشهر نیشاپور افتاد، قاضی القضات فخر الدین بن عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام اعظم ابوحنیفه کوفی بود رضی‌الله عنه و حاکم ممالک نیشاپور و مضافات آن او را بخرید و در خدمت و موافقت فرزندان او کلام الله بخواند و سواری و تیر اندازی تعلیم گرفت، چنانچه درمدت نزدیک بصفات رجولیت (موصوف) و مذکور شد و چون به آوان شباب رسید، اورا تجار بحضرت غزنین آوردند سلطان غازی معزالدین محمد سام او را ازان تجار بخرید، اگر چه بهمه اوصاف حمیده و آثار گزیده موصوف بود، اما بظاهر جمالی نداشت، و انگشت خنصر او شکستی داشت، بدان سبب او را ایبک (٣) شل گفتندی، و سلطان معزالدین دران وقت گاه گاه، بطرب و عیش [موصوف] مشغول بودی، شبی بزم [و] نشاط فرمود، و دران جشن هر یک را از (ان) بندگان حضرت انعامی فرمود، از نقود زر و سیم ساخته وناساخته، هرچه ازان انعام به‌قطب‌الدین‌رسید از مجلس بیرون آمد، تمامت آن مال بترکان و پرده داران وفراش و دیگر کارداران بخشید، چنانچه از قلیل وکثیر با او باقی هیچ نماند، و دیگر روز این معنی بسمع اعلی رسانیدند، او را بنظرعنایت وقربت خود مخصوص گردانید و بر اشغال خطیر، پیش تخت (و) بارگاه اورا نصب فرمود، و سرخیل وکاردار بزرگ شد، وهرروزمرتبهٔ او برتر میگشت (٤)، ودرظل حمایت سلطانی تضاعف می پذیرفت تا امیرآخر (٥) شد، و دران شغل چون سلطانان غور و غزنین (و) بامیان بطرف خراسان رفتند، جلادت بسیارنمود بدفع قتال سلطان شاه و اوبرسر (اصحاب) پایگاه علیفجی بود بطلب علف برفت، ناگاه سوار سلطان برایشان زد (٦)، میان ایشان قتال قایم شد، قطب الدین (جلادت بسیارنمود، اما چون

(١) مط و پ: از رشک، در باره بهاءالدین اوشی فرغانی به‌لباب الالباب (ص ١٦١) و مجمع‌الفصحاء (١: ٤٤٢) رجوع شود. (٢) مط: را در اول حال. (٣) اصل: ایبک شد. راورتی و دیگر مورخان مقلد وی ازین جمله نتیجه گرفته اندکه معنی ایبک در ترکی شل باشد، ولی معنی متن واضح است، و ایبک معنی شل را ندارد و نام اصیل ترکیست. (٤) مط: او بر تزاید میگشت (٥) مط: آخور (٦) در یک نسخه راورتی: سلطان‌شاه بریشان پیوست و جنگ آغاز نهاد.

سوار اندك بود گرفتار شد، و او را به نزدیك سلطانشاه بردند بفرمان او (١) اسیر گشت. چون میان سلاطین غور و غزنین مصاف شد و سلطانشاه منهزم گشت، قطب الدین را بندگان (سلطان) با تخته بند آهنین (٢) برشتر نشانده بخدمت سلطان غوری (٣) آوردند، سلطان اورا بنواخت، و چون بدارالملك غزنین بازآمد، اقطاع کهرام بدومفوض فرمود (و) ازانجا بطرف میرت آمد، در شهور سنه سبع و ثمانین وخمسمائه میرت را ضبط کرد و ازمیرت هم در شهور ثمان و ثمانین وخمسمائه دهلی بگرفت (٤)، و درشهور سنه تسعین در موافقت رکاب اعلی سلطان غازی، با سالار عزالدین حسین خرمیل، که هر دو [ملك] مقدمهٔ لشکر بودند، در حدود چند وال (٥)، رای بنارس جی چند (٦) را بزد، و منهزم گردانید، وبعد ازان در شهور سنه احدی و تسعین و خمسمائه تهنکر (٧) فتح شد، و درشهور سنه ثلاث و تسعین وخمسمائه بطرف نهرواله رفت، و رای بهیم-دیورا بزد، و انتقام سلطان ازان طایفه بکشید ودیگر بلادهندوستان را فتح کرد، تا باقصی ممالك چین ازطرف شرق. وملك عزالدین محمد بختیار خلجی بلادبهار ونودیه (٨) را چنانچه بعد ازین تحریر یابددرعهد اوبدولت اوفتح کرد، و چون سلطان غازی محمد سام طاب ثراه شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود محمدسام، که برادرزادهٔ سلطان معزالدین بود، قطب الدین را چتر فرمود و لقب سلطانی داد.

و (او) درشهور سنه اثنی (٩) وستمائه از دهلی عزیمت لوهور کرد، ودرروز سه شنبه هژدهم ماه ذی القعده سنه اثنی (١٠) وستمائه بر تخت سلطنت لوهور جلوس کرد، وبعد از چندگاهی میان او وسلطان تاج الدین یلدوز مناقشتی افتاد بجهت لوهور، چنانچه آن مناقشت بمصاف کشید، و دران نصرت، سلطان قطب الدین را بود، و تاج الدین منهزم از پیش او برفت، وسلطان قطب الدین بر سمت [دارالملك] غزنین برفت و آنرا ضبط کرد، وبعد ازمدت چهل روز که بر تخت غزنین بود [انعام و اکرام بخلق خدا ارزانی داشت و] بطرف هندوستان باز آمد

(١) مط: مقید گشت (٢) مط: آهنی (٣) مط: غازی (٤) مط: و از میرت همدرین سال لشکر بکشید ودهلی بگرفت (٥) اصل: چندوال (٦) اصل: جیجند (٧) اصل: بهیکر. مط: تهنکر. راورتی: تهنیکر (٨) مط: ونودیه آن ممالك را. راورتی نودیه. اصل: نودنه. پ: تردنه. (٩) مط: اثنین.

چنانچه پیش ازین ذکر آن رفته است، و چون قضاء اجل (او) در رسید، در شهور سنه سبع و ستمائه، در میدان گوی زدن از اسپ خطا کرده، و اسپ بر زبر او آمد، چنانچه پیش کوهه (۱) زین بر سینهٔ او آمد و برحمت حق پیوست، و مدت ملک او از اول فتح دهلی تا بدین وقت بیست سال بود و عهد سلطنت او با چتر و خطبه و سکه (مدت) چهار سال و کسری بود، علیه الرحمة و الغفران (۲).

**الثانی منهم آرامشاه بن سلطان قطب الدین علیه الرحمه (۳)**

چون سلطان قطب الدین برحمت حق تعالی پیوست [ حالی ] امراء و ملوک هندوستان صواب چنان دیدند، که ازبرای تسکین فتنها و آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکریان، آرامشاه را بتخت نشانند، وسلطان قطب الدین را علیه الرحمه سه دختر بود، ازیشان دو دختر متعاقب در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباچه بود، و یکدختر در حبالهٔ سلطان شمس الدین آمد، درینوقت چون قطب الدین درگذشت و آرام شاه را برتخت نشاندند، ملک ناصر الدین قباچه بطرف اچه وملتان رفت و قطب الدین را نظر ملکداری برسلطان شمس الدین (التمش) بود، و اورا پسر خوانده بود، و بداون اورا اقطاع داده. ملوک به اتفاق او را از بداون بیاوردند و بتخت دهلی بنشاندند و دختر سلطان قطب الدین درحبالهٔ او آمد، آرامشاه را قضاء اجل دررسید و ممالک هندوستان چهار قسم شد: مملکت سند (ناصر الدین) قباچه در تصرف آورد و مملکت دهلی بسلطان سعید شمس الدین مضاف شد ومما لک (٤) لکهنوتی ملوک وسلاطین خلج در ضبط آوردند. و مملکت لوهور گاهی ملک تاج الدین و گاهی ملک ناصر الدین قباچه و گاهی سلطان شمس الدین بتفاوت احوال ضبط میکردند، چنانچه بعد ازین هر یک تحریر یابد (٥).

**الثالث منهم الملک ناصر الدین قباچه المعزی (٦)**

ملک ناصر الدین (قباچه) پادشاه بزرگ، وبندهٔ سلطان غازی (معز الدین) (۷) بود

---

(۱) دراصل کوهی نوشته شده، وبالای آن به کوهه تصحیح کرده اند (۲) راورتی نقش سکه قطب الدین را چنین می‌آورد: (سکه وارث ملک و تکین سلطان قطب الدین ایبک فی سنه ٦٠٣ ضرب دارا لخلافه دهلی جلوس) (۳) این عنوان دراصل سپید است. از مط نوشته شد. راورتی: سلطان آرام شاه بن سلطان قطب الدین ایبک. (٤) مط: وممالکت (٥) راورتی: نقش سکه آرامشاه را درحواشی چنین می‌نویسد: (هذا الدرهم مسکوک باسم الملک ظل الله آرامشاه فی سنه سبع و ستمائه، ضرب دارالسلطنه بلده لاهور). (٦) راورتی: قباچه المعزی السلطانی (۷) راورتی: مانند مط.

در غایت کیاست و کاردانی و تمییز و حذاقت و دانائی . سلطان غازی (معزالدین) محمد سام (را) در هر مرتبه از مراتب اشغال (سالها) خدمت کرده بود ، و برغث وسمین حضرت و لشکر داری و ملک پروری و قوف تمام یافت ، و چون مقطع اچه و ملتان که ملک ناصرالدین ایتم بود در مصاف اندخود (١) که سلطان را با (حشم) خطا و ملوک ترکستان بود ، پیش رکاب سلطان غازی مبارزت بسیار نمود و غزاها بسنت کرد ، و کافر بسیار بدوزخ فرستاد ، و مبارزان لشکر خطا از کثرت مقاتلت او عاجز آمدند ، بیکبار روی بدو آوردند ، و او شهادت یافت ، و سلطان غازی ازان حادثه بتخت غزنین آمد حضرت اچه بملک ناصرالدین قباچه مفوض گشت ، و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین بود علیه الرحمه ، و از دختر مهتر اورا پسری بود ملک علاءالدین بهرامشاه [نام] خوب منظر و نیکو سیرت و برعشرت مولع ، و از راه جوانی بر فساد حرص تمام داشت .

حاصل الامر : چون ملک ناصرالدین قباچه ، بعد از حادثهٔ سلطان قطب الدین بطرف اچه رفت شهر ملتان را ضبط کردند ، و سندستان و (٢) دیول تالب دریا جمله در تصرف او آمد ، و قلاع و قصبات شهرهاء مملکت سندرا فروگرفت ، و دوچتر برداشت (٣) و تا حد تبرهنده و کهرام و سرستی (٤) تصرف کرد ، و لوهور را چند کرت بگرفت ، و لشکر غزنین که ازجهت تاج الدین یلدوز می آمدند ، با ایشان مصاف داد ، و از پیش خواجه موید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت . وچون ممالک سند بروی قرار گرفت ، درحوادث کفار چین اکابر خراسان و غور و غزنین بسیار بخدمت او پیوستند ، و او درحق همگنان انعام و اکرام وافر فرمود ، و مدام میان او و سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه منازعت (می) بود ، تاچون مصاف لب آب سند شد میان جلال الدین خوارزمشاه و چنگیزخان . جلال الدین خوارزمشاه بزمین سند آمد ، و برطرف دیول و مکران برفت . لشکر کفار مغل بعد از فتح نندنه بمدتی تربی نوین (٥) مغل ، با لشکر گران بپای شهر ملتان آمد

(١) اصل : آمدخرد ، ولی متن مط انه خود ، درست است که اکنون اندخوی گوئیم . ولی کلمه ایتم در موارد دیگرگاهی ایتمر هم نقل شده . (٢) مط وپ : هندوستان . راورتی و اصل : سندستان . که قباچه در انجا حکمران بود (٣) مط : وچتر برگرفت و تا حدود (٤) اصل : تبهرند و کهرام و سرسی پ : بتهرهنده و کهرام و سرسی .

(٥) کذا فی الاصل . مط : بعد از فتح نندنه ، تری (تولی) نوین مغل . حاشیه مط : نندنه بمدتی ترمتی نوین مغل . راورتی فتح نندنه ترقی نوین مغل . در جامع التواریخ رشیدی نام این مغل که به تعقیب جلال الدین به هندگماشته شد (بلانویان) است ، که در سنه ٦١٩ هـ رفت و در محرم ٦٢٠ هـ از هند مراجعت نمود (ص ٤٣٢ ج ١) .

وچهل روز آن حصن حصین را در بندان داد ، وملک ناصر الدین دران مقاتله وحصار در خزانه بکشاد (۱) ، و با خلق احسان بسیار کرد ، و آثار شهامت و فرزانگی و جلادت و مردانگی چندان نمود ، که ذکر آن ، برصحایف ایام تاروز قیامت باقی ماند ، و این حادثه (حصار) در شهور سنه احدی و عشرین وستمائه بود ، و بعد ازان یکسال ونیم (۲) ملوک غور از جلاء کفار بخدمت ناصر الدین پیوستند ودر آخر شهور سنه ثلاث و عشرین وستمائه ، لشکر خلج از جمله لشکر خوارزمیان بر ارض (۳) منصوره که از بلاد سیوستان است ، استیلا آوردند و سرایشان ملک خان خلج بود . ملک ناصر الدین روی بدفع ایشان آورد ، ومیان ایشان مصاف شد ، لشکر خلج منهزم گشت ، و خان خلج کشته شد ، و ملک ناصر الدین بملتان و اچه باز آمد .

همدرین سال کاتب این حروف منهاج سراج ، از طرف خراسان از راه غزنین وملتان (٤) در کشتی ، روز سه شنبه بیست وششم ماه جمادی الاولی سنه اربع و عشرین وستمائه به اچه رسید ، و در ماه ذی الحجه سنه اربع مدرسهٔ فیروزی اچه ، حوالهٔ این داعی شد با قضاء لشکر علاء الدین بهرامشاه .

و در ماه ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ستمائه ، سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بظاهر اچه لشکر گاه فرمود . وملک ناصر الدین منهزم در کشتیها بطرف بهکر رفت و لشکر سلطان بر در حصار اچه دوماه وبیست وهفت روز مقام فرمود ، روز سه شنبه هفتم ماه جمادی الاولی (٥) قلعه اچه فتح شد . چون خبر فتح اچه بملک ناصر الدین رسید ، پسر خود علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان فرستاد ، چون (به) لشکر گاه رسید ، بیست و دوم جمادی الاخری (٦)

(۱) اصل : دران مقاتله در خراسان بکشاد (۲) مط : بعد از یکسال ونیم (۳) مط : اراضی (٤) مط : متهان . راورتی و پ : بنیان . راورتی گوید : که در مط متهان آمده ، و در اکثر نسخ بنیا ن و بنیا ن است شاید برن یا بیانه باشد . بر کنار اند و من جائی بنام متن کوت موجود بود که این نام هم متهان شده نمی تواند ، بنا بران باید ملتان صحیح باشد ، چه از ملتان میتوان به اچه در کشتی رفت . در یکی از نسخ ماخذ مط : غزنین بهتان روز ۲۵ جمادی الاولی اگر همان بنیا ن را صحیح بدانیم معقول است ، چه بنیان بین غزنه وسواحل سنده بود ( ر : ٤۳ ) (٥) مط : روز شنبه ۲۷ جمادی الاولی . یکی نسخه ماخذ مط : روز سه شنبه . اصل : سه شنبه ۲۷ جمیده الاول . راورتی : ما نند متن . (٦) اصل : ۲۲ جمادی الاول . مط : ۲۲ جمادی الاخری . راورتی : ما نند مط .

خبر فتح بهکر رسید ، ملک ناصر الدین خود را در آب سند غرق کرد ، و مدت حیات او منقرض گشت ، و مدت ملک او در زمین سند و اچه و ملتان بیست و دو سال بود .

## الرابع بهاء الدین طغرل (السلطانی) المعزی (١)

ملک بهاء الدین طغرل نیکو سیرت (بود) بغایت منصف و غریب نواز ، و بتواضع آراسته ، و او از بندگان قدیم عهد سلطان غازی معز الدین [والدنیا] بود ، و او را به تربیت بزرگ گردانیده بود ، وحصار تهنکر که ولایت بهیانه (٢) بود ، بدان رای مضاف بوده است ، چون فتح کرد بدو تفویض فرمود ، او آن بلاد را معمور گردانید ، و از اطراف هندوستان و خراسان تجار و معارف روی بد و نهادند جمله را خانه و اسباب (می) بخشید ، و ملک ایشان میگردانید تا بدین سبب نزدیک او ساکن میشدند ، چون سکونت قلعه تهنکر (٣) او را و حشم او را موافق نیامد ، در ولایت بهیانه ، شهر (٤) سلطان کوت بنا کرد ، و اندران جا سکونت ساخت ، و بطرف کالیور (٥) مدام سوار میفرستاد ، و بعد ازانچه سلطان غازی از بالای حصار کالیور باز گشت ، او را فرمود : که این قلعه ترا مسلم می باید کرد. بدین اشارت بهاء الدین طغرل ، فوجی از حشم خود بپای قلعهٔ کالیور ساکن کرد ، و بنزدیک قلعه بردو (٦) فرسنگی حصار بنا کرد ، تا سوار مسلمانان شب آنجا باشند ، و هر روز بپای قلعه میتازند .

مدت یکسال برین قرار بودند ، چون کار بر اهل [قلعه] کالیور تنگ شد به نزدیک سلطان قطب الدین رسل فرستادند ، و قلعه بسلطان قطب الدین دادند و میان ملک بهاء الدین طغرل و سلطان اندک (مایه) غباری بود ، و ملک بهاء الدین طغرل بس نیکو اعتقاد بود ، و از وی در دیار بهیانه آثار خیر بسیار ماند و درگذشت و برحمت حق پیوست . رحمة الله علیهم .

---

(١) راورتی : ملک بهاء الدین طغرل المعزی السلطانی (٢) اصل : وحصار ستیکر که ولایت بهتانه بود بوی مضاف . پ : بتهانه ، بهیانه در ٥٠ میلی جنوب غربی آگره واقع است (ایلیوت ٢ : ٢٠١) . (٤) اصل : تهنکیر . مط : تهنکر . راورتی : تهنکیر که اکنون قلعه ئی بنام تهنگوه در ١٥ میلی جنوب بیانه موجود است (کتاب راههای هند ، ص ١٩ تالیف سیلی) (٤) اصل : بهتانه . مط : بهیانه ، شهر سلطانکوت . در یکی از نسخ خطی : سیا لکوت . راورتی : بهیانه شهر سلطانکوت . (٥) مط : کالیوان . راورتی : گوالیار . (٦) اصل : قلعه می بر دو فرسنگی .

و بعد ازین ذکر ملوک خلج ، که از جمله دولت سلطان کریم قطب الدین رحمه الله بودند ، و در اعداد بندگان سلطان معز الدین محمد سام طاب مرقدهم درین طبقه آورده میشود ، تا خوانندگان را بر ذکر تمام ملوک و امراء هندوستان اطلاع افتد و نویسنده را بدعای خیر یاد آرند ، و دوام دولت سلطان زمان ، و شهنشاه اهل ایمان ناصر الدین و الدنیا سلطان خال را از حضرت واجب الوجود در خواهد (۱) ملک تعالی آن دولت (را) تا قیام قیامت باقی داراد .

## الخامس الملک الغازی [ اختیار الدین ] محمد بختیار (۲) الخلجی بدیار لکهنوتی

ثقات تغمد هم الله برحمته ، چنین روایت کرده اند : که این محمد بختیار خلج غور و بلاد گرمسیر بود ، و مردی جلد و تازنده ودلیر و شجاع وفرزانه وکاردان و از قبایل خود بطرف غزنین وحضرت سلطان معز الدین آمد ، و او را در دیوان عرض بسبب آنچه (۳) حال او در نظر صاحب دیوان عرض ، مختصر نمود قبول نکرد [ند] و از غزنین بطرف هندوستان آمد ، چون بحضرت دهلی رسید ، هم بسبب آنچه (در نظر دیوان عرض جمالی نداد ، قبول نیافت ، از دهلی بطرف بداون رفت بخدمت مقطع بداون سپهسالار هزبر الدین حسن (٤) ارنب ، او را مواجبی قرار افتاد) (٥) وبعد ازچندگاه بطرف اوده رفت بخدمت

(۱) مط : ناصر الدنیا والدین محمود السلطان قسیم امیر المومنین از حضرت واجب الوجود درخواهند.
(۲) راورتی : محمد بن بختیار (۳) مط : آنکه (٤) یک نسخه ماخذ مط. حسین ازنب. راورتی : حسین ادیب.
(٥) کلمات بین قوسین از ( در نظر ، تا افتاد) در اصل نیست ، از مط گرفته شد ، در اصل عوض آن جملات نامربوط ذیل آمده ، چون راورتی هم با متن مط موافق است ، بنا بران جمل ذیل ترک شد :
(در دیوان عرض در نیامد رد شد ، محمد محمود عم بختیار بود ، درغزنین چون مصاف شد ، کوله شکسته شد ، علی ناگوری بخدمت برادران ماند (مط : برادر ایستاد) محمد محمود [ را بر خود نگاه داشت ، چون مقطع ناگور شد ] محمد محمود را طبل و علم داد [و] چون مقطع فتوح شد ، کشتمندی او را داد ، و چون او شهادت یافت محمد بختیار بجای او مقطع شد) این جمل در حاشیهٔ مط به استناد یک نسخهٔ خطی نقل شده ، که اختلاف آن با متن اصل ، ذریعه علایم مخصوصه نشان داده شد. در (پ) چنین است : هم بسبب آنچه حال او در نظر صاحب دیوان عرض مختصر نمود وقبول نکردند از غزنین به طرف هندوستان آمد ، چون به حضرت دهلی رسید ، هم بسبب آنچه در نظر دیوان عرض نیامد رد محمد محمود عم ... ربود در غزنین چون مصاف شد الخ...

ملک حسام الدین اغلبک (۱). و چون اسپ و سلاح نیکو حاصل کرده بود و بچند موضع جلادت و مبارزت نمود، او را سلیتر و سهولی(۲) اقطاع دادند و چون مرد شجاع و دلیر بود، بطرف منیر و بهار میدوانید و غنایم بدست می‌آورد، تا استعداد تمام از اسپ و سلاح و مرد بدست آورد، و ذکر جلادت و غنایم او منتشر گشت، و جماعت اخلاج از طرف هندوستان روی بدو آوردند، و ذکر او بخدمت سلطان قطب الدین رسید، او را تشریف فرستاد و اعزاز وافر فرمود. چون بران اکرام استظهار یافت، لشکر بطرف بهار برد: و آن ولایت را نهب کرد، و یکدو سال برین منوال بدان حوالی و ولایت میدوانید، تا استعداد حصار بهار کرد.

ثقات چنین روایت کردند: که با دویست برگستوان، بدر قلعهٔ بهار رفت و بمغافصه جنگ پیش برد، و دوبرادر بودند دانشمند (ان) فرغانی یکی نظام الدین و دوم صمصام الدین (رحمهما الله در خدمت محمد بختیار و صمصام الدین را) کاتب این حروف دریافت به‌لکهنوتی؛ در شهور سنه احدی و اربعین و ستمائه. و این نقل از وی است: چون بدر حصار وصول بود(۳)، جنگ پیش بردند، و این دو برادر دانشمند درمیان آن فوج غازیان جانباز بودند، که (چون محمد بختیار) خود را بقوت و دلیری در تنورهٔ دروازهٔ (آن) حصار انداختند و قلعه را فتح کردند و غنایم بسیار بدست آورد[ند]؛ بیشتر ساکنان آن موضع برهمنان بودند، سرهای تراشیده داشتند، همه کشته شدند و درانجا کتب بود، چون کتب بسیار در نظر اهل اسلام آمد جماعتی را طلب کردند که[آثار] از معانی آن کتب، اعلامی باز دهند، جمله کشته شده بودند. چون معلوم شد، تمامت آن حصار و شهر مدرسه بود بلغت هندوئی بهار اسم مدرسه باشد.

---

(۱) اصل وپ: غلبک، مط و راورتی: اغلبک؛ عوفی درجوامع الحکایات اغلبک آورده، که او غلی در ترکی بمعنی شهزاده است و اغلبک معنی بیگ شهزادگان و جغرالان دارد (ایلیوت ۲: ۶۶۷).

(۲) کذا فی الاصل مط: سهلت وسهلی. یکی از نسخ مط: سلست و سهلست. متن راورتی: بهگوت و بهیولی حاشیه وی: سهولی، سهلی: سهلت. سهلست. پ: سلهت وسهیلی. سلهت اکنون در بنگال و منیرو بهار هم درهند موجود اند اما بهویلی پرگنه یی بود در سرکار چنار (آئین اکبری ۲: ۱۶۵) و بهگوت همین هندسه جنوب بنارس است (ایلیوت ۲: ۷۰۳) (۳) مط: افتاد.

چون آن فتح برامد، با غنایم بسیار بازگشت، و بخدمت سلطان قطب الدین آمد و اعزاز واکرام یافت، جماعتی از امراء حضرت را آن(۱) انتشار ذکر و اعزاز و انعامی که از سلطان قطب الدین طاب ثراه، در حق او مشاهده کردند غیرت آمد در مجلس عشرت با محمد بختیار بر سبیل طعن و خوار داشت (سخنان تمسخر) صریح و مرموز گفتندی، تا کار بجائی رسید که در قصر سپید او را با پیل جنگ فرمود، بیک گرز که در خرطوم پیل زد پیل از پیش او بهزیمت شد (محمد بختیار تعاقب پیل کرد) چون آن جلوه گری بیافت، سلطان قطب الدین از خاص خود (انعام فرمود) و امرا را فرمان داد، تا او را چندان انعام کردند، که در تحریر نیاید. و محمد بختیار همدران مجلس تمام آن نعمت (را) بر پاشید و بخلق داد، با تشریف خاص سلطانی بازگشت، و بطرف بهار رفت، و رعب او در دل کفار و اطراف بلاد لکهنوتی و بهار و بلاد بنگ و کامرود، اثر تمام کرد.

ثقات روایت (۲) رحمهم الله، چنین روایت کردند: که چون ذکر شجاعت و مبارزت و فتوح ملک محمد بختیار رحمه الله به رای لکهمنیه (۳) رسید، که دار الملک او شهر نودیه (٤) بود، و او رای بس بزرگ بود، و مدت هشتاد سال در تخت بوده، برین (۵) موضع حکایتی از حالات آن رای استماع افتاده است در قلم آمد، و آن آنست: که چون پدران رای از دنیا نقل کرد، رای لکهمنیه (۳) در شکم مادر بود، تاج بر شکم مادر او نهادند، و همگنان پیش مادر او کمر بستند، و خاندان ایشان را رایان هند بزرگ داشتندی و بمنزلت خلیفهٔ هند شمردندی، چون ولادت لکهمنیه نزدیک رسید، مادرش را آثار (وضع) حمل ظاهر شد، منجمان و برهمنان را جمع کرد [ند] تا طالع وقت را نگاهدارند باتفاق گفتند: اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد، نحوست هرچه تمامتر باشد و بپادشاهی نرسد، و اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد مدت هشتاد سال پادشاهی کند. چون مادر او این حکم از منجمان بشنید فرمود: تا او را هردو پای بهم بستند و نگونسار در آویختند و منجمان را بنشاند تا طالع می نگریستند، و چون وقت شد، اتفاق کردند، که وقت ولادت آمد

(۱) مط: از (۲) اصل: روایت (۳) اصل: لکهیمه. راورتی در متن: لکهمنیه. در حاشیه گوید: که برخی لکهمیه هم آورده اند، ولی رای لکهمن قرار ضبط ابوالفضل در آئین اکبری از شاهان بنگال بود. (٤) اصل: نودنه. مط و راورتی: نودیه (۵). مط: بدین (٦) اصل: لکهمیسه. پ: رای لکهنوتی و رای لکهمه.

فرمود تا او را فروگرفتند، در حال لکهمنیه راولادت بود ، چون بزمین آمد ؛ مادرش از شدت حمل دران حالت درگذشت ، لکهمنیه را بر تخت نهادند ، وهشتاد سال پادشاهی کرد .

از ثقات روایت چنین است : که هرگز بردست او از قلیل وکثیر (هیچ) ظلمی نرفت ، و هر که از وی سوال کرد ، یک لک بخشید ، همچنان که سلطان کریم قطب الدین حاتم الزمان طاب ثراه . چنان تقریر کردند: که دران بلاد کوده بعوض چیتل روان است (عطائی) که کمتر بود (۱) ، یک لک کوده بدادی(۲) خفف الله عنه العذاب .

بسر ذکر محمد بختیار باز آئیم : چون محمد بختیار ، از خدمت سلطان قطب الدین باز گشت وبهار فتح کرد ، و ذکر او بسمع رای لکهمنیه و اطراف ممالک او برسید جماعتی منجمان وبرهمنان و حکماء مملکت او بنزدیک رای آمدند وعرضه داشت کردند : که در کتب ما از قدماء برهمنان چنان آورده اند: که آن مملکت بدست ترکان خواهد افتاد ، و آن وعده نزدیک آمد . صواب آنست که رای موافقت نماید: تا (با) جمله خلق ازین مملکت نقل کنند (۳) و از فتنهٔ ترکان بسلامت مانند (٤) . رای چنین جواب داد : که این مرد را که بر بلاد ما مستولی گردد ، هیچ علامتی هست در کتب شما ؟ برهمنان گفتند : علامت او آنست ، که چون راست بایستد بردو قدم ، و دستها فروگذارد ، هردو دست او از سر زانو (ی او) درگذرد ، چنانچه انگشت (٥) دست او بساق پای (او) برسد رای گفت : صواب آن باشد ، که معتمدان فرستیم ، تا تفحص آن علامت بواجبی بجای آرند. بفرمان رای معتمدان فرستادند ، و تفحص کردند ، و آن علامت در خلقت و قامت محمد بختیار رحمه الله بازیافتند . و چون آن علامت ایشانرا

(۱) مط : کردی (۲) در یکی از نسخ ما خط : بهادی و ازین نوشته وقف مصرف بالاتر .
(۳) مط : نقل کرده شود تا از (٤) مط : مانیم (٥) مط : انگشتان .

محقق شد، اکثر برهمنان و ساهان(١)، بدیار سکنات(٢) و بلاد بنگ و کامرود(٣) رفتند، رای لکهمنیه (٤) را ترک مملکت گرفتن موافق نیفتاد. دوم سال (آن) محمد بختیار لشکر مستعد گردانید، و از بهار بکشید، ناگاه بدر شهر نودیه (٥) (باز درامد، چنانچه هژده سوار با وی بیش نبود، و دیگر لشکر متعاقب او می آمد چون محمد بختیار بدر شهر رسید، هیچکس را زحمتی نداد) بر سبیل سکونت و وقار چنانچه هیچکس را گمان نیفتاد که محمد بختیار است، و اغلب آن خلق را گمان می افتاد که مگر بازرگانند، و اسب بهائی آورده اند، تا بدر سرای لکهمنیه برسید، و تیغ برکشید و غزا آغاز نهاد. درین حال رای برسر مایده نشسته بودو طبق های (٦) زرین وسیمین برطعام قرار معهود پیش نهاده، که فریاد از درسرای رای ومیان شهر برامد. چون اورا تحقیق شد، که حال چیست؟ محمد بختیار درمیان سرای (و) حرم رای رانده بود، و خلقی را بزیر تیغ آورده، رای (به) پای برهنه از پس پشت سرای خود بگریخت، و جمله خزانه و حرم و خدم وخواص(٧) و زنان او بدست او آمدند و پیلان بسیار بگرفتند، و چندان غنائم حاصل شد مر (اهل) اسلام را، که در تحریر نگنجد، و چون لشکر او بتمام برسید، و شهر تمام درضبط آورد، همانجا مقام ساخت، و رای لکهمنیه بطرف سکنات (٨) و بنگ افتاد، ومدت عمر او دران نزدیکی انقراض پذیرفت، و فرزندان او

(١) کذا در اصل و مط ب. راورتی گوید: که در اکثر نسخ ساهان آمده که بمعنی تاجر و دکاندار است. ولی بگمان نویسنده این سطور آنچه در پیشتو کلمه ساهو (جمع ساهوان) بمعنی آزاد و متمول است باین کلمه نزدیکی دارد. درحواشی تاریخ ایلیوت (٢: ٧٠٤) گوید: ساه از کلمه ساهو برآمده که در سنسکریت سادهو بود بمعنی خالص ومحترم، ابن بطوطه تاجران گوهر شهر دولت آباد را بنام (ساه) یاد کرده است که جمع آن ساهان باشد. (٢) مط: سنکنات. حاشیه مط: سکنات. متن راورتی: سنکنات حاشیه وی بحواله بعضی نسخ: سکنات. ب: بسدرما سکنات و بلاد نیك و کار مرد. زبده التواریخ: سکنات. طبقات اکبری وتذکرة الملوك وغیره: جنگنات دوسن درتاریخ هند (٢: ٧٠٤) گوید: که اکنون هم بنگال غربی را و نگسه و بنگه گویند وخلاف لکشمنه سینه درویکرم پور نزدیك سنارگاون دکه تا سه نسل دیگر حکمرانی داشتند وشاید سکنات معرف سنارگاون باشد.

(٣) اصل: وبلان نیل؟ (٤) اصل: لکهمنیه. ممکن است کلمه کامرود جمله پیش در اصل کامرون بود = قامرون که ملکی بود بر مشرق هند وستان و پادشاهی اورا قامرون خوانند (حدود العالم ٤١)

(٥) اصل: تودنه (٦) اصل: طبقات (٧) اصل: خواصان (٨) مط: سنکنات.

تا بدین وقت در ممالک بنگ فرمانده اند. چون محمد بختیار آن ممالک (۱) را ضبط کرد، شهر نودیه (۲) را خراب کرد (۳)، و بر موضعی که لکهنوتی است دارالملک ساخت، و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد، وخطبه و سکه در (هر) خطه قایم کرد، ومساجد و مدارس وخانقاهات، دران اطراف بسعی جمیل او و امرا (٤) او بنا شد و ازان (٥) غنایم و اموال بسیار، بخدمت سلطان قطب الدین فرستاد، وچون مدت چند سال برامد، و احوال کوه های ترکستان (٦) و تبت و اطراف شهر لکهنوتی (۷) معلوم کرد، سودای ضبط ولایت تبت وترکستان در دماغ او زحمت داد ن گرفت لشکر مرتب گردانید (۸)، و بقدر ده هزار سوار مرتب کرده، و در اطراف آن کوهها که میان تبت و بلاد لکهنوتی است، سه جنس خلق است: یکی را کوچ (۹) گویند، و دوم را میچ (۱۰) و سیوم را تهارو، همه ترک چهره اند و ایشان را زبانی دیگر است میان لغت هند وتبت. و یکی (از) روسای قبایل کوچ ومیچ (۱۱) که اورا علی میچ (۱۲) گفتند ی، بردست محمد بختیار اسلام آورده بود، دلالت (و) راهبری آن کوه قبول کرد، و محمد بختیار را بموضعی آورد که آنجا شهریست نام آن مردن کوت (۱۳)، چنان تقریر میکنند: که در قدیم العهد گرشاسپ شاه از زمین چین بازگشت و برطرف کامرود بیامد و آن

(۱) مط: آن مملکت (۲) اصل: نودنه (۳) مط: بگذاشت (٤) مط: وامرای او (٥) اصل: وآن (٦) مط: ممالک ترکستان. (۷) مط: از طرف مشرق لکهنوتی. (۸) مط: مستعد کرد و (۹) اصل: کونیج. مط و راورتی: کوچ. (۱۰) اصل: میبخ. مط: میچ. راورتی: میچ یا میگ. (۱۱) اصل: کرنج، میبخ. پ: کونیج ومیخ (۱۲) اصل: مسیح. راورتی: علی میچ. مط: میچ. مستر کروک دوفرهنگ قبایل و فرق (٤: ۳۸۰) می نویسد که قبیله تهاروتاکنون دردامنه های همالیه وگورکه پورواوده شمالی ساکن است، ومیچ نیز با آنها شباهتی دارند ودر سهول بنگال درحدود جبال سیکیم افتاده اند، و به قیافت چینی نزدیکی دارند و مانند قبایل نیپالی از نژاد دراویدی اند وگاز یتیرهند طبع ۱۹۰۸م نیز این مردم را از نژاد هندی چینی نوع منگولی میشارد (٦: ٤٤) در عالمگیرنامه (ص ٦۹۲) گوید: که مردم میچ مانند قلماق بد شکل اند ودرکوچ بهار زندگی دارند. (۱۳) کذا فی الاصل. مط: مردهن کوت. راورتی: بردهن کوت. ومردهن کوت.

شهر را بنا کرد، و در پیش آن شهر آبی میرود، درغایت عظمت، نام او بنکمتی(۱) گویند چون به دیار(۲) هندوستان در آید اورا بلغت هندوئی سمندر گویند به بزرگی و وسعت (وعمق) سه چندان گنگ (۳) باشد محمد بختیار بر لب آن (آب) آمد، و علی میچ در پیش لشکر اسلام شد، و مدت ده روز لشکر را بطرف بالای آب روان کرد، در میان کوهها ببرد، تا بموضعی آورده، که از قدیم العهد باز(آنجا) پلی بسته بودند از سنگ تراشیده با بیست و اند طاق. چون لشکر او بران پل بگذشت، دو امیر خودرا، یکی بندهٔ ترک، ودوم امیرخلجی بر سر آن پل نصب کرد باحشم بسیار، تا محافظت کنند آن پل را، تا هنگامیکه مراجعت او باشد، و محمد بختیار با باقی حشم بران پل بگذشت. چون رای کامرودرا از گذشتن لشکر اسلام خبرشد (٤)، معتمدان فرستاد، و گفت: صواب نیست، عزیمت بلاد تبت کردن، درین وقت باز باید گشت و استعداد تمام باید کرد، منکه رای کامرودم قبول کردم(۵)، که سال آینده لشکرخود ساخته کنم و پیش لشکر اسلام شوم، و آن بلاد(را) مسلم کنم. محمد بختیار به هیچ وجه، آن نصیحت قبول نکرد، و روی بجبال تبت نهاد. از معتمدالدوله مقبل رکابی(٦) محمد بختیار، که در لکهنوتی سکونت ساخته است میان دیوکوت و بنگاون(۷)

(۱) مط وراورتی: بنگمتی. دریکی از ماخذ مط. بکمدی و ستماکات در مجله آسیائی بنگال ۱۸۷۵م (ص۱۸۸) مردهن را با برد نکوتی دیناج پور در ۳۰ میلی جنوب رنگپور تعیین کرده که در سنسکریت ورد هنه کوتی بود و بانی آنرا گرشاسپ (یا مطابق چند نسخه گشتاسپ) گفته اند، ولی بموجب گرشاسپ نامه همین شاه در هند و چین فتوحاتی کرده بود، و نامش در او ستا کیری سپه است (یشت ۱۹) اما درباره تعیین بنکمتی آرای پژوهندگان مختلف است، وجمهور برانند که این بنکمتی عبارت ازکره تویه است که به نهر اترای می آمیزد و بعدازان به گنگا می ریزند (تاریخ آسام ۳٤) اما موقع پل را بلاکمن در ۱۲ میلی دارجیلنگ، و دالتون در سلها کوزدیک گوداتی تعیین کرده است (حواشی هودیسوالا برایابوت۷۰۷) (۲) مط: بدریای. (۳) مط: سه چند آب گنگ. (٤) مط. آگاهی شد. (۵) مط: میکنم (٦) اصل: از معتمدان دولت. راورتی و مط: مانند متن (۷) اصل: دیو و بنگاوان. راورتی: دیوکوت و بنگانوه. پ: دیوکوت وسنگاون. راورتی گوید: که در برخی از نسخ قدیم بنگانوه یا بنگاتوه، ودر یکی هم بکاون یا بگاون است، دونسخه جدید سنگاون و ستاگون است، که بلاکمان در جغرافیای تاریخی بنگال (ص۹) بنگاون یا سنگاون آورده، شاید اینجا سانگوان یا همان بکلانه آئین اکبری باشد. دیوکوت اکنون دربلورگهت علاقه دیناج پور نزدیک قلعه مخرو به دمدمه بعرض ۲۵ درجه و ۱۱ دقیقه شمال وطول ۸۸ درجه۳۱ دقیقه غربی واقع است، و بتمول بلاکمن بنگاون هم اکنون نزدیک دیوکوت موجود و مشهور است (گزیتیرهند ٦: ۲۷۵).

در سال سنه احدی (۱) و اربعین و ستمائه ، شبی بر سبیل مهمان در خانهٔ او نزول شد ، از وی سماع افتاد : که چون ازان پل گذشته شد ، پانزده روز میان شعاب جبال شامخات بالا (و) شیب ، قطع منازل و مراحل کردند ، شانزدهم روز بصحن زمین تبت وصول نمود (تمام) آن زمین (و) قبایل معمور بود ، و دیهاء آبادان . اول بموضعی رسیدند ، که آنجا قلعهٔ بود ، چون لشکر اسلام دست بنهب بردند ، اهل (آن) قلعه و حوالی برای دفع پیش باز آمدند و جنگ پیوستند ، و از بامداد تا نماز دیگر مقاتلهٔ صعب رفت ، و جمع بسیار از لشکر اسلام کشته و خسته گشتند و تمامت سلاح آن جماعت از پارهای (نی) نیزه بود ، چنانچه جوشن و برگستوان و خود و سپر ، همه قطعه قطعه بریشم خام (۲) برهم بسته و دوخته و جمله (۳) خلق تیر انداز (٤) و کمانهای بلند بودند . چون شب لشکرگاه شد ، جمعی را که اسیر (٥) کرده بودند (پیش آوردند و) تفحص نمودند . چنان تقریر کردند : که بر پنج فرسنگی آنموضع شهریست ، آنرا کرم بتن (٦) خوانند در آنجا بقدر سیصد وپنجاه هزار ترک شجاع و تیر انداز باشد ، همان لحظه که سوار مسلمان برسید ، فاصدان بفریاد رفته اند تا خبر کنند ، بامدادان سواران (۷) برسند . داعی و قتیکه بطرف لکهنوتی بود ، ذکر آنشهر تفتیش کرده بود ، شهریست بس بزرگ ، تمام بارهٔ او از سنگ ، تراشیده (و) جماعت برهمنان و نویدان (۸) اند ، و آنشهر درفرمان مهترایشانست ، و دین ترسائی دارند

(۱) مط و اصل : کذا . حاشیه مط : اثنی . متن راورتی : اثنی . حاشیه وی : احدی . (۲) اصل و پ : برسم خام . راورتی : بر یشم یا ابرسم (۳) اصل : وچون خلق (٤) اصل : تیر انداز و ترکش وکمانهای . (٥) اصل : امیر . (٦) کذا در اصل و پ و مط . در نسخ ماخذ مط : کرم بن یا لرم بین . نسخ راورتی : کربتن ، کرپتن ، کره پتن کور پتن ، کرم بتن . زبده التواریخ : کرشین ، کرشن . مورخان دیگر کرم سین . در اراضی گور که شهری بنام دهرم پتن و شهر دیگر زپال للیته پتن بود ، که باین نام شباهتی دارند . (۷) مط : بامداد آن سوار بران برسند (۸) مط : نویذان ، توتیان . پ : توتیان . اصل : نوپیاوند راورتی : نوین ها ، شاید نوین مغلی باشد که ذکر شد . بقول کار تومر املای صحیح این کلمه توین است (تاریخ مغل ۱۹۸) در جهانگشای جوینی (۱ : ۲٤۱) آمده که مسیحیان و راهبان بودائی را مغولها توین خوانند ، و در تاریخ رشیدی نیز توین راهب بودائی است و جوینی گوید : در زعم جماعت مشرکان بت پرستان که لغت ایشان توین خوانند .

هر روز بامداد ، در نخاس آنشهر بقدر یک هزار و پانصد اسپ فروخته شود ، و تمامت اسپ تنکنه (۱) که بدیار لکهنوتی میرسد ازان موضع می آرند راه ایشان بر دره ها باشد ، وآن طریق دران بلاد معروف است ، چنانچه از بلاد کامرود تا بلاد تبت سی وپنج درهٔ کوه است ، که ازان راه اسپان بزمین لکهنوتی آرند . حاصل الامر : چون محمد بختیار را مزاج آن زمین معلوم شد و حشم اسلام مانده (راه) وکوفته بودند ، و در اول (روز) مبالغی شهید و خسته شدند ، بامراء خود مشورت کرد که مراجعت باید کرد ، تا دیگر بار باستعداد تمام ، بدین دیار آمده شود ، چون باز گشتند ، در تمام راه یک برگ کاه و یکشاخ هیزم نمانده بود . جمله آتش زده بودند بسوخته و جمله ساکنان آن شعاب و دره‌ها ، از راه برخاسته بودند ، و در مدت پانزده روز یک سیر علوفه و یک شاخ کاه علف ستور (و اسپ) حاصل نشد همه اسپ می کشتند و میخوردند ، تا چون بکوههای زمین کامرود بسر (۲) آن پل رسیدند ، دو طاق پل را خراب دیدند ، بسبب آنچه هر دو امیر را با هم خصومت شیده بود ، و هردو بخصومت یکدیگر ، ترک محافظت سرپل و راه گرفته بودند ، و هندوان بلاد کامرود آمده ، و پل را خراب کرده . چون محمد بختیار با لشکر بدان موضع رسید ، راه گذشتن نیافت ، وکشتی موجود نبود متحیر بماند و سرگردان گشت . اتفاق کردند ، تا به موضعی مقام باید کرد ، و تدبیر کشتی و مرزابه (۳) باید کرد ، تا از آب عبره کرده شود ، و در جوار آنموضع بنخانهٔ نشان دادند ، در غایت ارتفاع و حصانت ، و عمارت آن بغایت خوب ، و درانجا بتان زرین وسمین بسیار موضوع

(۱) کذا در اصل و پ. مط : اسپ تنگ بسته. متن راورتی : تنکهن . درحاشیه گوید : که در نسخ دیگر تنکنه هم آمده و برخی آنرا تنگهن ، تنین یا تنگن خوانده اند ، که به تنگ و تنگستهن کوههای بوتان منسوب خواهد بود ، اما ابوالفضل درآئین اکبری ( ج ا ص ۹۴ ) نویسد که در پایان بنگاله نزد کوچ اسپی پیدا میشود میانه ترکی وگوت ( نوع اسپ کوهسار شمالی هند ) که تانکهن ( تنگن ) نامند ، توانا و نیرومند بود ، پس تنکنه متن هم شاید تنگنه یا تنگی باشد . اما تنگ بسته مط را راورتی درنسخ خطی خود ندیده است . (۲) اصل : بس آن پل ؟ (۳) اصل : مسرزانه . مط و پ : مرزابه وکشتی . این کلمه در اصل یکبار (مرراوه) هم آمده ، در نسخ ماخذ مط مرزابه بود ، در قاموس مفصل السنه شرقی که برای «ایست انڈیا کمپنی» نوشته شده ، مرزاب که جمع آن مرازیب است ، به معنی کانال و پیچ آب و کنفی کلان آمده ، که در همین معانی کشتی بمقصد متن است .

و یك بت بزرگ، چنانچه وزن او هم بتخمین زیادت از دو هزار مثقال زر صامت بود.

محمد بختیار و باقی حشم بدان بتخانه پناه جستند، و تدبیر چوب و رسن (بجهت عماد) مرزابه (۱) و گذشتن از آب کردند، چنانچه رای کامرود را از نکبت و عجز لشکر اسلام آگاهی افتاد، لمامت هندوی ولایت را فرمان داد: تا فوج فوج می آمدند، و در دور بتخانه نی نیزه بزمین فرو می بردند و در هم می بافتند، چنانچه (بشکل) دیوارها میشد. چون لشکر اسلام آن حال مشاهده کردند، با محمد بختیار گفتند: که اگر چنین بمانیم، جمله در دام (و قید این) کفار افتاده باشیم، بطریقی خلاص باید جست، باتفاق حمله کردند، و ازانجا (۲) بیکبار بیرون آمدند، و بریک موضع زدند، و خود را راه کردند، و (ازان تنگنا) بصحرا [رسیدند] و هندو (ان) در عقب ایشان چون باب آب رسیدند منزل کردند، و هر کس بقدر امکان برای گذشتن حیله ساخت ناگاه یکی از لشکریان اسپ را در آب زد، بقدر یك تیر پرتاب پایاب (۳) بود، فریاد در میان لشکر افتاد، که پایاب یافتند جمله خود را در دریا زدند (٤) وهندو (ان) در عقب لب آب بگرفت (۵) چون میان آب رسیدند غرقاب بود، همه هلاك شدند.

محمد بختیار باسوار معدود بقدر صد سوار یا کم و بیش از آب عبره کرد بحیل بسیار، و دیگران همه غرق شدند. چون محمد بختیار از آب بیرون آمد جماعت کوچان (٦) و میچان را خبر شد، علی میچ (۷) را هبر، قرابتان (۸) (خود را) بر (ره) گذر داشت، پیش آمدند و استقبال کردند و خدمتی بسیار آوردند، چون بدیوکوت رسید، از غایت اندوه بیماری بروی مستولی شد و بیش از شرم عورات وفرزندان خلج که هلاك شده بودند سوار نشد، و هرگاه که سوار شدی، جمله خلق بر بام و کوچها از عورات و اطفال فریاد میکردند و دعای بد و دشنام میگفتند [بیش سوار نشد] و در ان حادثه بسیار بر زبان او رفت

(۱) اصل: مروانه. مط و پ: مرزانه. (۲) مط: وازان بتخانه (۳) اصل: پای آ (٤) ب مط: در آب زدند (۵) مط: بگرفتند. (٦) اصل: کونجان و منجمان را. راورتی: کونج میچ (۷) اصل: علی منج. راورتی: میچ. مط: مج. (۸) کذا در اصل و مط و پ. راورتی این کلمه را به خویشاوندان و نزدیکان Kinds men ترجمه کرده شاید اصل آن قرابتیان باشد.

که مگر سلطان غازی معزالدنیا و الدین محمدسام را حادثه افتاد، که بخت[از] ما برگشت و همچنان بود که سلطان غازی طاب ثراه دران وقت شهادت یافته بود.

محمد بختیار دران غصه رنجور شد، و صاحب فراش گشت و برحمت حق پیوست، بعضی روایت کردند: که امیری بود ازان او علی مردان خلجی [نام] درغایت دلیری و بیباکی (۱)، اقطاع نارکوتی (۲) بدو مفوض بود، چون ازین حادثه خبر یافت، به دیوکوت آمد، محمد بختیار صاحب فراش بود، و مدت سه روز شده بود، که کسی را مجال دیدن او نبود، علی مردان بطریقی نزدیک او درامد، و چادر از روی او (۳) برکشید، واو را بکارد شهید کرد طاب ثراه و این احوال و حادثه (٤)، در شهور سنه اثنی (٥) و ستمائه بود، حق تعالی عفو گرداناد، بمحمد و آله الامجاد.

## السادس منهم (الملک عزالدین) محمد شیران (٦) خلج

چنین روایت کرده اند: که محمد شیران و احمد شیران (۷) دو برادر بودند از امراء خلج در خدمت محمد بختیار، و چون محمد بختیار (۸) بطرف جبال کامرود وتبت لشکر کشید، محمد شیران (۹) را با برادر و فوجی از لشکر بطرف لکهنوتی و جاجنگر فرستاده بود، چون خبر آن حوادث بدیشان رسید ازان طرف مراجعت کردند و بطرف دیوکوت باز آمدند و شرط عزا بجای آوردند، و ازانجا بطرف نارکوتی رفت، که اقطاع علی مردان بود، و علی-مردان را بگرفت و بانتقام آنحرکت که کرده بود قید کرد، و بکوتوال آنموضع سپرد که نام او باباکوتوال صفاهانی بود، وبطرف دیوکوت باز آمد وامراء را جمع کرد واین محمد شیران (۹)، مردی بغایت جلد و نیکو اخلاق بود. وقتی که محمد بختیار شهر نودیه (۱۰) را نهب کرد، و رای لکهمنیه (۱۱) را نهب گردانید (۱۲)

---

(۱) اصل: وبی باک (۲) کذا دراصل. پ: بارکوتی. مط: دیارکوتی. راورتی: در برخی ازنسخ قدیم نارلکوتی آمده. در زبدة التواریخ نارنکوی است. در بعضی نسخ این کتاب: نارکوتی، دیارکوتی، بارکوتی هم آمده. ایلیوت در تاریخ هند (ج۲ص ۳۱٤) کوتی و نارکوتی می‌آورد (۳) اصل: وچادر ازوی (٤) مط: وحوادث (٥) مط: اثنین. (٦) مط: شیران لخلجی بلکهنوتی. راورتی: ملک عزالدین محمد بن شیران یا شروان خلجی بلکهنوتی (۷) مط: محمد شیران و احمدایران. راورتی: مانند متن. (۸) اصل: وقتیکه بطرف جبال (۹) اصل: محمد شروان (۱۰) اصل: نودنه (۱۱) لکهمیه دراصل (۱۲) مط: رای لکهمن را منهزم گردانید.

و حشم و پیلان او متفرق شدند، و حشم اسلام در عقب غنیمت بر فتند ؛ این محمد ـ شیران (۱) مدت سه روز از لشکر غایب بود ، چنانچه همه امراء بجهت او دلنگران شدند ، بعد از سه روز خبر آوردند : که محمد شیران (۱) در فلان جنگل هژده (۲) پیل یازیادت با پیل بانان گرفته است و بداشته و تنها ست (۳) سوار نامزد کردند ، تمامت آن پیلان نزد محمد بختیار آورد .

فی الجمله محمد شیران (۱) مردی جلد بود و بسامان ، چون علی مردان را [در] بند کرد و بازگشت ، و چون او مهتر امراء خلج بود ، همگنان او را خدمت میکردند ، و هر امیر بر سر اقطاع خود می بود ، تا علی مردان طریقی کرد وبکوتوال (٤) دست راست گرفت ، و از قید بیرون آمد و بحضرت دهلی رفت و ازسلطان قطب الدین التماس نمود ، تا قایماز (۵) رومی را از اوده فرمانشد (٦) که [بطرف] لکهنوتی رود ، و بحکم فرمان ، امراء خلج را ساکن گرداند حسام الدین عوض خلجی که از [دست] محمد بختیار مقطع کنکوری (۷) بود ، قایماز رومی را استقبال کرد ، و با او بطرف دیوکوت رفت ، به اشارت قایماز رومی بازگشت ، محمد شیران و دیگر امراء خلج جمع شدند و قصد دیوکوت کردند ، و قایماز رومی از اثناء راه بازگشت و با [امراء] خلج او را مصاف شد ، محمد شیران و امراء خلج منهزم گشتند (و بعد ازان) بطرف مکسیده و سنطوس (۸) ایشان را باهم مخالفتی افتاد ، محمد شیران شهادت یافت ، و تربت او هما نجاست ، رحمه الله .

---

(۱) اصل : شروان ( ۲ ) اصل و مط : هزده (۳) اصل : وشهامت سوار ( ٤ ) مط : و باکوتوال . کوت وال کلمه پښتو است : مرکب ازکوت یعنی قلعه و وال که ادات تصاحب ونسبت است ، که جمعاً حصار دار وقلعه بیگی معنی میدهد ، این کلمه از دوره غزنویان رایج بود که بیهقی نیز می نویسد ، برخی از نویسندگان آنرا ترکی تصور کرده ازدکه صحتی ندارد ، چه تاکنون درپښتو زنده است ( ۵ ) مط و راورتی : قایماز . اصل : قایمان . پ : تافاز و قایماز . یکی ازنسخ : قانماز ( ٦ ) مط و پ : شود . ( ۷ ) کذا در اصل و پ . متن راورتی : کنگوری . حاشیه راورتی : گسگوری ، کسکوری ، کنکتوری ، کنکوری ، طبقات اکبری : کلواثی ، گلواین . مط : کنکتوری ، کنکوری پ : کنکوری . ( ۸ ) اصل و راورتی : مانند متن . مط : مکیده یاسکننده وسنطوس . پ : مکیده ومنطوس . راورتی گوید که در اکثر نسخ ثقه و قدیم مانند متن است ، اما در بعضی : سنتوس ، مکیده . سکننده سطوس . طبقات اکبری تنها سنطوس . صورت صحیح این کلمات مسیده و سنتوش است ، که در جنوب غربی دیکوکوت در دیناج پور بودند ، واکنون سنتوش را ماهی گنج گویند برکنار غربی دریای اترای و درکنار بی که هنتر در اوضاع بنگال نوشته نام پرگنه های مسیده وسنتوش در ضلع دیناج پور آمده است .

## السابع الملک علاءالدین علی مردان الخلجی (۱)

علی مردان خلجی بغایت جلد و دلیر و بیباک بود، چون از قید نارکوتی خلاص یافت بخدمت سلطان قطب الدین آمد، و با سلطان قطب الدین بطرف غزنین رفت، وبدست ترکان غزنین گرفتار شد در ثغر. راوی چنین روایت کرد(۲) که روزی در شکارگاه با سلطان تاج الدین یلدوز [بود] بایکی از امراء خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت: که چه میگوئی، که اگر بیک تیر این تاج الدین یلدوز را هلاک کنم درین شکارگاه، وترا پادشاه گردانم. ظفرخلج مرد(ی) عاقل بود، اورا ازان منع کرد. چون ازانجا بازگشت، اورا دوسراسپ داد، و روان کرد، چون بهندوستان بازآمد، بخدمت سلطان قطب الدین پیوست وتشریف ونواخت یافت، و ممالک لکهنوتی بدو مفوض شدو بطرف لکهنوتی رفت. چون از آب کوس (۳) بگذشت، حسام الدین عوض خلجی از دیوکوت استقبال نمود و بدیوکوت آمد و بامارت بنشست، وجمله ممالک لکهنوتی ضبط کرد. چون سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست، علی مردان چتر برگرفت، و خطبه باسم خود کرد، و اورا سلطان علاءالدین لقب شد، و اومرد خونریز و قتال بود، و باطراف لشکرها فرستاد و بیشتر امراء خلج را شهید کرد و رایان اطراف از وی اندیشه‌مند شدند واموال وخراج به وی فرستادند، ومثال اطراف ممالک هندوستان دادن گرفت، و تصلف بی طایل بر زبان او رفتن گرفت، برسرجمع و بارگاه حدیث ملک خراسان وغزنین (و غور) میگفت (٤) و ترهات و بی‌فایده بر زبان او جاری شد(ی) تا بحدی که از وی مثال غزنین(٥) و خراسان و عراق التماس نمودندی فرمان دادی.

چنین روایت کردند: که بازرگانی دران ولایت تنگدست شد، و مال از وی تلف گشت، از علی مردان احسانی التماس نمود، فرمود: که آنمرد از کجاست؟ گفتند: ازصفاهان. فرمان داد: تامثال صفاهان باقطاع او نویسند وهیچکس را ازغایت سیاست وبیباکی او مجال نبودی که گفتی صفاهان درتصرف مانیست وهر چه ازین بابت مثال دادی، اگر گفتندی درتصرف مانیست، جواب دادی

(۱) راورتی: ملک علاءالدین علی بن مردان خلجی (۲) مط: گرفتار شد، ازثقات چنین روایت کرده اند که راورتی: راوی چنین گفت ... راوی چنین روایت کرد (۳) کذا در اصل ومط پ: کوسی. متن راورتی: کونس بعضی نسخ وی: کوس، کونسی، کوسی. (٤) مط: میگفتی. (٥) اصل: مثال غزنین میگفت وخراسان.

که خواهیم گرفت، آن بازرگانرا مثال صفاهان فرمود. آن مسکین محتاج خرقه ولقمه بود، اکابر و عقلاء آنجا بودند، بجهت منفعت آن غریب عرضه داشتند: که مقطع صفاهان بخرج راه و استعداد حشم محتاج است، تا آن شهر را ضبط کند آن شخص را بجهت ما یحتاج مال خطیر فرمود، حال تکبر وسیاست (و) همت کاذبهٔ علی مردان تا بدین اندازه بود، و با این همه قتال و ظالم بود، وضعفا و رعایا و حشم بدست تعدی وظلم و قتل او در ماندند، بهیچ وجهی خلاص نیافتند جزخروج کردن بروی (۱). جماعت امراء خلج اتفاق کردند و علی مردان را بکشتند، وحسام الدین عوض را بتخت بنشاندند ومدت ملک او، دو سال یا کم و بیش بود (والله اعلم).

## الثامن الملک حسام الدین عوض حسین خلجی
[بدیار لکهنوتی]

حسام الدین عوض مردی نیکو سیرت بود، و ازجملهٔ خلج گرمسیر غور. چنین روایت کرده اند: که درحدود کوهپایهٔ غور، وقتی به درازگوشی بار بموضعی میبرد ازحدود والشتان (۲)، بر بالائی که آنرا پشته افروز(۳) گویند بر میرفت و دو درویش خرقه پوش بوی رسیدند، او را گفتند: هیچ طعامی (بر درازگوش) داری؟ عوض خلجی گفت: دارم. قرصی چند بانان خورش سفرانه با خود داشت، بار از درازگوش فرود آورد، و رخت بکشاد، و آن سفره پیش درویشان نهاد. چون طعام بخوردند، آب موجود داشت، در رخت بر دست گرفت، وبخدمت ایشان بایستاد. چون آن درویشان طعام وشراب ماحضر بکار بردند، باهم گفتند: این سره مرد (٤) ما را خدمت کرد، نباید حق او گذاشت. روی بطرف خلجی کردند، که سالار بطرف هندوستان رو تا آنجا که مسلمانی است ترا دادیم. باشارت آن درویشان (٥) از انجا بازگشت وعورت خود را بران در ازگوش نشاند، و بطرف هندوستان آمد، وبه محمد بختیار پیوست.

(۱) مط: وهیچ وجهی نیافتند خلاص را؛ جزخروج (۲) اصل و راورتی: والشتان. پ: زاولستان، مط: زاولستان. والشتان یا بالشتان که تا کنون طرف شمال غربی قندهار و تغورغور بفاصله (۷۰) میل واقع است. (۳) کذا در اصل و مط و راورتی، پ: پشه افروز.
(٤) مط: این شیره مرد ما را خدمتی کرد، ضایع نباید گذاشت، روی به عوض خلجی کردند
(٥) اصل: درویش.

وکار او تا آنجا رسید: که خطبه وسکهٔ بلاد لکهنوتی بنام او شد وخلایش سلطان غیاث الدین کردند، وشهر لکهنوتی (را) دارالملک ساخت و حصار بسنکوت (۱) بنا کرد، و خلایق از اطراف روی بدوآوردند، و او مرد بغایت نیکو ظاهر وباطن بود وگزیده اخلاق و صافی سیرت، و جوانمرد وعادل وبخشنده، درعهد او حشم ورعایاء آن بلاد در رفاهیت وآسایش بودند و از بذل وعطای اوهمکنان نصیب تمام یافتند، ونعمت بسیارگرفتند، و ازوی دران دیار آثار خیر بسیار ماند، ومجامع ومساجد بنا کرد [ند]، و اهل خیررا ازعلماو مشایخ و سادات ادرارات داد، و دیگر اصناف خلق را از بذل او اموال و املاك بدست آمد.

چنانچه امام زاده ئی بود، ازحضرت فیروزکوه، او را جلال الدین پسر جمال الدین غزنوی گفتندی، از وطن خود با اتباع بزمین هندوستان آمد در شهور سنه ثمان وستمائه، بعد از چند سال بحضرت فیروزکوه باز آمد و مال ونعمت وافر آورد، و سبب (۲) حصول آن نعمت از وی پرسیده شد تقریر کرد: که چون بهند وستان رفته شد(۳)، و ازدهلی عزیمت لکهنوتی مصمم گشت، چون بدان حضرت رسیده شد، حق تعالی میسر گردانید: که در بارگاه غیاث الدین تذکیری گفته آید، آن پادشاه نیکوسیرت از خزانهٔ خود یك طشت بزرگ پر تنگهٔ زر ونقره انعام فرمود، بقدر ده هزار تنگه. ملوك وامراءو اعیان خود را فرمان داد: تاهر یك درحق او انعام فرمودند بقدر سه هزاری (٤) دیگر حاصل شد، ودر وقت مراجعت پنج هزار دیگر (انعامات) حاصل شد، چنانچه هژده هزار (عدد) تنگه از حسن اعتقاد پادشاه لکهنوتی غیاث الدین (خلجی) بدان امامزاده واصل شد، رحمه الله و تقبل منه.

و چون کاتب درشهور سنه احدی و اربعین، بدیار لکهنوتی رسیددراطراف بلاد لکهنوتی خیرات آن پادشاه مشاهده کرد. بلاد لکهنوتی دو جناح دارد

(۱) مط: بسکوت یا لکنوت یا بسکونه. راورتی وپ: مانند متن. موقعیت این حصار را پژوهندگان تاکنون تعیین نکرده اند (حواشی بر تاریخ ایلیوت ۲: ۷۱۰). (۲) اصل: بسبب (۳) مط: آمده شد (٤) مط: سه هزار تنگه نقره دیگر حاصل شد.

بر دو طرف آب گنگ . طرف غربی را رال (۱) گویند ، و شهر لکهنور (۲) بدان جانب است، و طرف شرقی را بربند (۳) گویند ، و شهر دیوکوت بدان جانبست ، از لکهنوتی تا بدر لکهنور و ازاطراف دیگر تا بشهر دیوکوت پل بسته است ، بقدر ده روزه راه (٤) ، بسبب آنچه وقت بشکال (٥) ، تمام آن زمین آب گیرد ، و این پلها اگر نباشد ، مگر درکشتی بمقاصد و اطراف عمارت توان رسید ، درعهد او بسبب این پلها راه بر جمیع خلایق کشاده شد ، وچنین سماع افتاد : که سلطان سعید شمس الدین چون بدیار لکهنوتی رسید ، بعد از فوت ملک ناصر الدین (محمود) طاب ثراه ، و بدفع فتنهٔ ملک اختیار الدین بلکا(٦) ، [و] خیرات غیاث الدین خلجی در نظر مبارک او آمد ، بهر وقت (که) ذکر غیاث الدین افتادی ، خطاب او سلطان غیاث الدین خلجی فرمودی ، و برلفظ مبارک او رفتی : که مردی [که] با اینچنین خیرات [او] را سلطان غیاث الدین خطاب کردن دریغ نباشد رحمة الله علیهم .

فی الجمله غیاث الدین خلجی ، با خیرات وعدل (۷) و نیکو سیرت پادشاهی بود ، اطراف ممالک لکهنوتی چنانچه جاجنگر و بلاد بنگ [و کامرود] و ترهت جمله او را اموال فرستادند ، و بلاد لکهنوتی (۸) او را صاف شد ، و پیلان و اموال وخزاین بسیار بدست آورد ، و امراء خود آنجا بنشاند ، و سلطان سعید شمس الدین ، از حضرت دهلی بطرف لکهنوتی ، چند کرت لشکر فرستاد

(۱) اصل : دال مطبا زا لف دال . راورتی بزال ، که یک شکل راره است ، و اصلا در سنسکریت راره است . (۲) مط : لکهنوتی . راورتی : لکهنو و لکهنوتی . (۳) کذا فی الاصل مط : بربنده یا برافد . راورتی : برند ، برنده ، بربند . بقول هملتون درکتاب هندوستان (۱ : ۱۲٤) بنگال درزمان قدیم پنج ضلع داشت : راره یا راده در غرب هوگلی و جنوب گنگا ، که همین رال باشد . و برینه یا بربندره در شمال پدمه ازان جمله است ، و بربند متن همین بریند است . (٤) اصل : دههزار راه ، بلاکمن در مجلهٔ جمعیت آسیاتی بنگال ۱۸۷۳م (ص ۲۱۲) لکهنور را با لکرکوا که در بربهوم واقع است مطابقت میدهد ، که بفاصله ۸۵ میل در جنوب گور است عرض ۲۳ درجه و ۱۸ دقیقه ، طول ۸۷ درجه و ۱۵ دقیقه . دیوکوت در ۷۵ میلی شمال گور است . (٥) مط : برشکال . (٦) در یکی از نسخ ماخذ مط : بدکار که صحیح آن بلکاست و برخی از مورخان اورا پسر حسام الدین عوض شمرده اند ، ولی در یک سکه اوکه در مجلهٔ آسیاتی بنگال ۱۸۷۳م (ص ۳٦۷) مورد بحث قرار گرفته نام والقابش چنین است : « شهنشاه علاء الدنیا والدین ابوالمعالی دولتشاه بن داود » که تاریخ این سکه ٦۲۷ یا ٦۲۹ هـ است (حواشی بر تاریخ ایلیوت ۲ : ۷۱۷) (۷) مط : خلجی مردی باخیر وعدل ونیکو . (۸) مط : بلاد لکهنور

و بهار بدست آورد، و امراء خود آنجا بنشاند، و درشهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه عزیمت لکهنوتی کرد، و غیاث الدین کشتیها بالا کشید، و درمیان ایشان بصلح قرار افتاد، و سی وهشت زنجیر پیل، و هشتاد لک مال بستد و خطبه بنام سلطان کرد. چون سلطان بازگشت، بهار ملک علاء الدین جانی را داد. غیاث الدین از لکهنوتی به بهار آمد و بهار را ضبط کرد و تعدی نمود تادرشهور سنه اربع وعشرین وستمائه ملک شهید ناصرالدین محمودبن سلطان (سعید شمس الدین) طاب ثراه از اوده باغراء ملک جانی(۱) لشکرهندوستان جمع کرد، وبطرف لکهنوتی رفت، و درین سال غیاث الدین عوض حسین خلجی ازلکهنوتی بطرف بنگ وکامرود لشکر برده بود، وشهر لکهنوتی خالی گذاشته ملک ناصرالدین محمود طاب ثراه لکهنوتی ضبط کرد، و غیاث الدین خلجی ازان لشکر، بسبب آن حادثه، بازگشت، و با ملک ناصرالدین قتال کرد و غیاث الدین وجمله امراء او اسیر گشتند، وغیاث الدین شهید شد، و مدت ملک او دوازده سال بود. حق تعالی پادشاه زمان ناصرالدین و الدنیا را بر تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

(۱) کذا فی الاصل، مط: باعز الملک جانی. راورتی: ملک عز الدین جانی.

# الطبقة الحادية و العشرون

## فی ذکر السلاطین الشمسیه ( بالهند )

الحمد لله ذی الفضل(۱) و الاحسان والکرم و الامتنان . علی انعم اهل الایمان بالامن والامان فی ظل دولة الشمسیه وجناب آل التتمش (۲) السلطان و صلوات(۳) علی محمد صاحب السیف و البرهان، و السلام علی آله و اصحابه سادة القبایل و قادة البلدان .

اما بعد : چنین گوید ضعیف ترین بندگان درگاه سبحانی، منهاج سراج جوزجانی (٤) بلغه الله الی اعلی الامانی، چون ارادت قدیم باری تعالی و تقدس در ناصیه بنده، آثار دولت و انوار مملکت تعبیه کرده باشد، چون مادر زمانه بحمل جنینی چنین (٥) بارور گردد، پرتو آن محمول بر جبههٔ اوظاهر باشد، و چون هنگام وضع (آن) حمل آید (٦)، و آن صاحب دولت در قماط مسقط رأس ملفوف گردد (۷)، فرح نظاره سوی آن ولادت بر همه چهرها پیدا آید (و از هنگام ولادت) تا (به) ایام نقل از مسکن عادت، بمنزل سعادت، همه حرکات و سکنات او سبب راحت خلایق، و عزت و ضیع (و) فایق شود، اگر رقبه یی (را) او در ربقهٔ رق کشد، مالکش صاحب نعمت گردد، و اگر آدمش در طرق (۸) قطع منازل و مراحل سر باز دهد، رفقاش (۹) از اهل دولت گردند، چنانچه مهتر یوسف را علیه السلام در عقد شری مالک دعر (۱۰) آورد [ند] بدعای او بیست درشاهوار ابناء در سلک اصلش درج شد، و اگر بخانهٔ عزیز افتاد (جفتش را) به آخر کار ملک (۱۱) مصر گردانید. و اگر طفل در گاهواره بر طهارت ذیل او گواهی داد، و شهد (۱۲) شاهد من اهلها، بعاقبت هم درخدمت او وزیر مملکت گشت، عنایت ازلیه و کفایت ابدیه، چنین (۱۳) ظاهر گردد. و الله اعلم .

---

(۱) اصل : الله الذی الفضل (۲) اصل : الشمس . مط: التمش (۳) مط : و الصلوه (٤) اصل: جورجانی.
(٥) مط : چنین جنینی (٦) اصل: آمد (۷) اصل : کرد (۷) مط: طرف (۹) اصل: وقفاش؟ . پ: ونقاش؟
(۱۰) اصل: زعز.پ : وعز؟ تاریخ طبری : مالک بن دعر. مجمل : مالک دعور. تفسیر طبری : مالک بن ذعر.
(۱۱) مط : ملکه (۱۲) اصل : و شهید . قرآن ، یوسف ۲٦ (۱۳) اصل : خیر.

## الاول السلطان المعظم شمس الدنیا والدین ابو المظفر التتمش (١) السلطان

چون حق تعالی و تقدس در ازل آزال تقدیر رانده بود : که ممالک هندوستان در ظل حمایت سلطان معظم وشهریار اعظم شمس الدنیاو الدین ظل الله فی العالمین ابوالمظفر التتمش السلطان یمین خلیفة الله ناصر المومنین انارالله برهانه و ثقل بآثار العدل والاحسان میزانه ، و دولت شاهان فرزندان او رحم الله الماضین وادام دولة الناصریة المحمودیه ، از فتن آخر الزمان وحوادث وقایع جهان در امان ماند ، آن سلطان عادل باذل منصف کریم غازی مجاهد مرابط عالم پرور عدل (٢) گستر فریدون فر ، قباد نهاد ، کاوس ناموس ، سکندر دولت بهرام صولت را ، از قبایل البری (٣) ترکستان ، یوسف وار ، بدست تجار داد ، تا مرتبه (مرتبه) بتخت سلطنت [و منصب] ومسند مملکت رسانید ، تا پشت دین محمدی ، بدولت او قوی [شد] و روی ملت احمدی بصولت او بهی گشت ، و در شجاعت دوم علی کرار ، و در سخاوت ثانی حاتم طائی آمد ، اگر چه سلطان کریم قطب الدین علیه الرحمه (٤) ، بخشش لک در زمان ظاهر میکرد ، اما سلطان سعید کریم شمس الدین طاب ثراه بعوض هر لک صد لک بخشید ، و بجا یگاه وحساب . چنانچه هم در دنیا وهم در آخرت محسوب (٥) تواند بود ، و در حق اصناف خلق از دستار بند ، وکلاه دار ، و دهاقین وتجار و غرباء امصار ، انعام او عام بود ، و از اول عهد دولت و طلوع صبح مملکت ، در استجماع علماء با نام و سادات کرام ، و ملوک وامراء وصدور و کبراء ، زیادت ازهزار لک (٦) هر سال بذل فرمود ، وخلایق اطراف گیتی را بحضرت دهلی ، که دارالملک هندوستان است ، و مرکز دایرهٔ اسلام ، و مهبط اوامر و نواهی شریعت

(١) اصل : ایلتمش . مط : التمش طوریکه در صفحات گذشته گذشت ، از املاهای مختلف این نام التمش اصح است برای شرح (ر : ٤٩) (٢) اصل : عادل (٣) شاید اصل این نام الپ ارسلان باشد که بقول دیوان لغات الترک معنی آن آدم دلیر است ، در جهانگشای جوینی (١ : ٩٢) نام یکقفر الپ ارخان آمده و الپری ها از ملوک افراسیاب بی بودند ، که برنی در تاریخ فیروز شاهی بلبن رانیز از افراسیابیان شمرده است (عود یوالا - ایلیوت ٢ - ٧١٥) (٤) اصل : علی الرحمه (٥) مط : محبوب (٦) اصل : از هر لک هر سال .

وحوزهٔ دین محمدی ، و منصهٔ (١) ملت احمدی ، و قبهٔ اسلام (٢) مشارق گیتی صانها الله عن الآفات و احضرها السعادات (٣) ، جمع آورد و این شهر بکثرت انعامات ، وشمول کرامات آن پادشاه دیندار ، محط رجال (٤) آفاق گشت ، و هر که از حبایل ید (٥) حوادث [بدان] بلاد عجم و نکبات کفار مغل ، بفضل ایزدی خلاص یافت ، ملاذ و ملجأ ومهرب (٦) و مأمن ، حضرت جهان پناه آن پادشاه ساخت ، و الی یومنا هذا آن قواعد امن وامان ممهد ومستحکم است ، و تا باد چنین باد .

از ثقات روات چنین سماع (٧) افتاد : که چون سلطان شمس الدین نور الله مرقده ، در صغرسن (که) بحکم ایزدی از بلاد ترکستان و قبایل البری نامزد سلطنت ممالک هند و ستان شد چنان بود : که پدر او را ایلخان (٨) نام بود ، واورا اتباع (و اقربا) وخیل بسیار بود ، واین پادشاه را در اول صورت (٩) ، از جمال وکیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود ، چنانچه برادران او از حسن کیاست او حسد کرده ، اورا به بهانهٔ تماشاء گلهٔ اسپان ، از پیش مادر و پدر بیرون آوردند یوسف صفت : قالوا یا ابانا ! مالک لا تأمنا علی یوسف وانا له لناصحون ارسله معنا غداً یرتع ویلعب (و انا له لحافظون (١٠) چون بسر گله اسپان آوردند ، بدست بازرگانی بفروختند. بعضی گویند (١١) : (که) آن طایفهٔ فروشنده ، پسران عم او بودند ، بازرگانان اورا بطرف بخارا آوردند ، و بدست یکی از اقربای صدر جهان بخارا فروخت (١٢) و چند گاه دران خانوادهٔ بزرگی و طهارت بود ، و کرایم آن دودمان اورا در حجر (١٣) اصطناع چون اولاد در رضاع می پروردند.

یکی از ثقات روایت کرد : که از لفظ (١٤) مبارک آن پادشاه نورالله مضجعه شنیدم ، که وقتی ازان خاندان قراضه (١٥) بمن دادند ، که در بازار رو و قدری انگور بخر و بیار ! چون ببازار رفتم ، در اثنای آن راه (١٦)

---

(١) مط : و بیضه (٢) مط : قبه الاسلام (٣) مط : السادات (٤) مط : محط رجال (٥) مط : حوایل حوادث (٦) اصل : مهزب (٧) مط : استماع (٨) مط : ایلم خان . واورنگی در متن : کذا . درحاشیه بحواله نسخ خطی : یلم خان ، ایلخان . (٩) مط : صوت . (١٠) قرآن ، یوسف ١٢ (١١) مط : گفته اند (١٢) مط : فروختند (١٣) اصل : حجر (١٤) اصل : مضجع (١٥) قراضه : ریزه زر (نصاب) (١٦) مط : راه آن .

قراضه از من غایب شد ، از سبب صغر سن ، از خوف آن حال ، گریه بر من افتاد در میان آن تضرع (وزاری) درویشی بمن رسید ، و دست من بگرفت و بجهت من (١) انگور بخرید و بمن داد ، و مرا عهد داد : که چون بدولت و ملک رسی ، زنهار فقراء واهل خیر را بتعظیم نگری ! وحق ایشان نگاهداری ، من با او عهد کردم ، و هر دولت و سلطنت که یافتم ، از نظر آن درویش یافتم ، رحمهم الله .

غالب ظن آنست : که هرگز پادشاهی بحسن اعتقاد و آب دیده ، وتعظیم علماو مشایخ ، مثل او از مادر خلقت ، در قماط سلطنت نیامد ، ازان خاندان امانت و تصدر بازرگانی خرید ، که او را حاجی بخاری گفتندی ، پس ازان بازرگانی دیگر که او را جمال الدین چست قبا گفتندی ، او را خرید وبحضرت غزنین آورد ، ودران مدت ، ترکی از وی بجمال و اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه وآثار رشد و فر بزرگی ، بدان حضرت نیاورده بودند ، ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراه عرضه داشتند ، فرمان شد (تا) او را قیمت کنند (٢) ، و او با ترکی دیگر در یک سلک بود ایبک نام ، هردو را هزار دینار زر رکنی قیمت معین شد جمال الدین چست قبا ، در فروختن او بدین مقدار (بها) مضایقت نمود ، سلطان فرمان داد : که هیچ آفریده او را در بیع نیارد و موقوف باشد .

جمال الدین چست قبا ، بعدآنکه یکسال درغزنین مقام نمود ، عزیمت بخارا کرد ، سلطان را به بخارا برد ، وکرت دیگر او را بغزنین باز آورد ، بعدازانکه سه سال به بخارا بود ، چون فرمان نبود ، که کسی او را بخرد ، یکسال در غزنین بماند ، تا سلطان قطب الدین از غزو نهر واله و فتح گجرات با ملک نصیر الدین (٣) حسین بغزنین رفت وحدیث او بشنید . ازحضرت سلطان معز الدین اجازت طلبید بخریدن او ، سلطان فرمود : که چون فرمان نفاذ یافته است که او را درغزنین نخرند ، او را بدهلی باید برد و آنجا بخرید . نظام الدین محمد را سلطان قطب الدین بجهت اتمام مصالح خود درغزنین بگذاشت وفرمان داد :

(١) اصل : مرا . (٢) مط : کردند (٣) اصل : نصر الدین .

که جمال‌الدین چست قبا را باخود به هندوستان بیار[د] تا آنجا سلطان شمس‌الدین را خریده شود.

بر حکم آنفرمان، نظام‌الدین ایشانرا بدهلی آورد: سلطان قطب‌الدین او را بیک‌لک جیتل (۱) بخرید، آن ترک ایبک نام را طمغاج (۲) نام کرد و امیر تبرهنده شد، در مصاف سلطان تاج الدین یلدوز که با قطب‌الدین بود شهادت یافت، و سلطان التتمش طاب ثراه سر جاندار (۳) شد، و سلطان قطب الدین ایبک اورا فرزند خواند، و بخود نزدیک گردانید، و هر روز جاه و شرف او زیادت شد. چون آثار رشد در حرکات و سکنات او ظاهر و باهر بود (٤) مرتبه بمرتبه او را (٥) بدانجا رسانید، که امیرشکار شد، بعد ازان چون کالیور فتح شد، امیر کالیور شد، پس ازان اقطاع قصبهٔ برن‌و مضافات آن یافت.

بعد ازان بچند گاه، چون آثار جلادت و مبارزت و شهامت او ظهور کلی پذیرفت و سلطان قطب‌الدین آن معانی (٦) مشاهده کرد، ملک بداونش گردانید، و چون سلطان معزالدین سام ازسفر خوارزم مراجعت کرد درمصاف اندخود هزیمت بالشکر خطا افتاد، قبایل کوکران تمرد وعصیان آغازکردند از غزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد. سلطان‌قطب الدین‌حشم هندوستان بحکم فرمان آنجا برد، سلطان شمس الدین با حشم بداون دران خدمت برفت (۷)، و در وقت هیجا و هنگام غزا، سلطان شمس الدین طاب ثراه با برگستوان در میان آب جیلم که آن مخاذیل بدان پناه ساخته بودند در راند و مبارزت بسیار نمود، و بزخم تیر کفار را منهزم گردانید و کار محاربت او اندران آب بجائی رسیده بود، که کفار را از اوج موج، به حضیض دوزخ میفرستاد که: اغرقوا فادخلوا نارا (۸).

در اثناء آن جلادت (و جهاد) نظر سلطان [غازی] معزالدین علیه الرحمه

(۱) مط: جیتل، که بقول غیاث‌اللغه مسکوک سیمی است، در عصر آل با بر یکدام عبارت از ۲۵ جیتل بود، که (پنج) دام مساوی دو آنه کنونی هند می‌شود. (۲) فرشته: طغان (۳) ایلبوت ترجمه سرجاندار را چیف آف‌گارد (قوماندان دسته محافظ شاهی) نوشته (ر: ۵۲) (٤) مط: و باهر میدید. (٥) مط: مرتبه او را (٦) مط: این معنی (۷) مط: در خدمت او برفت (۸) قرآن، نوح ۲۵

بدان (١) آثار شهامت و مبارزت افتاد ، و از حال او استطلاع نمود (٢) . چون رای همایون او را روشن گشت که کیست ؟ او را طلب فرمود ، و بتشریف خاص مشرف گردانید ، و سلطان قطب الدین را فرمان داد : که التتمش را نیکو داری ، که از وی کارها (٣) خواهد آمد و بفرمود : تا خط عتق او در تحریر آوردند ، و بنظر پادشاهان او را ملحوظ گردانیدو بدولت احرارش رسانید (٤) . چون سلطان قطب الدین در لوهور برحمت حق تعالی پیوست ، علی اسمعیل که امیر داد (٥) حضرت ( دهلی) بود ، با دیگر امراء و صدور مکتوبات بطرف بداون ، بخدمت سلطان شمس الدین در قلم آوردند ، و او را استدعا کردند . چون بیامد در شهور سنه سبع وستمائه بر تخت دهلی بنشست و ضبط کرد ، و چون ترکان و امراء قطبی (٦) از اطراف (بدهلی) جمع شدند ، و بعضی از اتراک و امراء معزی با ایشان جمعیت کردند و طریق مخالفت سپردند ( و از دهلی بیرون رفتند ، و در حوالی جمع شدند و عصیان و خروج آغاز نهادند ، سلطان شمس الدین با سوار قلب و خدم خاص خود) از دهلی بیرون رفت ، و در پیش صحرای جود (٧) ایشانرا منهزم گردانید و گفت : تا سر ایشان را بزیر تیغ آوردند (٨) ، وبعد ازان سلطان تاج الدین یلدوز از لوهور و غزنین با او عهد بست ، او را چتر و دورباش فرمود (٩) ومیان او و ملک ناصر الدین قباچه بکرات مخاصمت میرفت (١٠) بجهت لوهور و تبرهنده و کهرام (و در شهور سنه اربع عشر وستمائه ناصر الدین قباچه را منهزم گردانید ) و چندکرت دیگر در اطراف ممالک هند با امراء و اتراک مخالفت افتادش ، اما چون عنایت الهی (١١) حامی و ناصر او بود ، نصرتش می بخشید و هر که برو (١٢) خروج میکرد ، و یا عصیان می برزید (١٣) مقهور میگشت

---

(١) مط: بران (٢) مط فرمود (٣) مط: کاری خواهد آمد (٤) کذا در مط : اصل گردانید (٥) در ظفر الواله حاجی دبیر امیر العدل است (١ : ٦٨٧) که داد بگث دم گفتند ی ، در تاج المآثر نزد کلمهٔ امیر داد آمده است و مقصد ازان چیف جستس ( داور بزرگ) باشد (هوا یوالا - ایلیوت ٢ : ٧١٥) (٦) متن مط: معزی. حاشیه : قطبی. راورتی قطبی . (٧) متن مط: جون - حاشیه : جود . راورتی واصل: جود . ایلیوت: جومه. (٨) مط: و اغلب سران ایشان را بزیر تیغ آورد (٩) مط : فرستاد (١٠) ا. ل : بکرات مخالفت بجهت (١١) مط: ایزدی (١٢) مط : با او (١٣) مط : ورزید .

و چون مدتی (۱) حفظ و نصرت ایزدی یاری گر آمد، اطراف ممالک مضافات حضرت دهلی و بداون و اوده و بنارس و سوالک (۲)، تمام در ضبط [او] آمد و سلطان تاج الدین یلدوز، منهزم از پیش لشکر خوارزمشاه بطرف لوهور آمد، میان او و سلطان شمس الدین بجهت سرحدها مضایقتی رفت، در تراین میان هردو مصاف شد، و درشهور سنه اثنی عشر وستمائه فتح (۳) سلطان شمس الدین را بود، و تاج الدین یلدوز اسیر گشت، و او را بحکم فرمان در دهلی آوردند و بطرف بداون فرستاد، و همانجا مدفون گشت (٤) و بعد ازان در شهور سنه اربع وعشروستمائه با ملک ناصر الدین قباچه مصاف شد، ناصر الدین قباچه منهزم گشت، و چون حوادث خراسان بسبب ظهور چنگیز خان مغل درافتاد، در شهور سنه تسع عشر (٥) وستمائه جلال الدین خوارزمشاه، از پیش لشکر کفار منهزم بطرف هندوستان آمد و بسرحدهای لوهور فتنهٔ خوارزمشاهیان برسید. سلطان شمس الدین طاب ثراه از دهلی لشکر بطرف لوهور برد، جلال الدین خوارزمشاه از پیش حشم هند عطف کرد، و بطرف سند و سیوستان رفت، و سلطان شمس الدین (غازی) علیه الرحمه، بعد ازان در شهور اثنی و عشرین و ستمائه بطرف بلاد لکهنوتی لشکر کشید، و غیاث الدین عوض خلجی رقبهٔ خدمت در ربقهٔ انقیاد آورد و سی زنجیر فیل وهشتاد لک مال بداد، و خطبه (٦) بنام مبارک شمسی کرد.

و در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، عزیمت فتح رنتپور (۷) کرد وآن قلعه [را که] در حصانت و استحکام، در تمام ممالک هندوستان مذکور ومشهور است و در تواریخ اهل هند چنین آورده اند: که هفتاد (واند) پادشاه بپای آن قلعه آمد (ه بودند) وهیچ یک را فتح آن حصار میسر نشد، بعد از

(۱) مط: ومدتی (۲) اصل: سولک. مط: سوالک. (۳) اصل: ستمائه قباچه و سلطان (٤) مط: شد (٥) متن مط: ثمان عشر. حاشیه، تسع عشر، ایلیوت: ٦١٥ هـ. راورتی ٦١٨، فصیحی ٦١٧. بسرخی از نسخ: ٦٢٠ (٦) مط: و سکه (۷) اصل: رنتهور. مط: رنتپور. راورتی: رنتپهور. در متن ترجمه ایلیوت رن تهمبور است، که در بعضی نسخ آنرا رن تمپور، رن تمبور هم دیده است وبقول وی کوارلوک ریشه این نام را در سانسکریت رنه - ستهمبه - بهره مزه، یعنی «زنبور ستون جنگ» نشان داده است (ایلیوت ۲: ۳۲۱) خوشحال خان ختک شاعر افغان که مدتها در عصر اورنگزیب درین حصار زندانی بود، نام آنرا در اشعار خود رنتبول آورده است.

مدت چند ماه ، در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه بر دست بندگان او بفضل آفریدگار فتح شد ، و بعد ازان یکسال درشهور سنه اربع و عشرین وستمائه عزیمت قلعهٔ مندور کرد ، از حدود سوالک . حق تعالی آن فتح ( او ) را میسر گردانید و بازگشت ، و غنایم بسیار بدست بندگان او آمد . بعد ازان یکسال در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه ، از حضرت دهلی لشکر ببلاد اچه و ملتان برد و کاتب این حروف منهاج سراج در رجب از بع وعشرین و ستمائه از طرف غور و خراسان ببلاد سند و اچه و ملتان رسیده بود ، و در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و عشرین وستمائه (١) سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بپای قلعه اچه رسید ، و ملک ناصرالدین قباچه بدر قصبهٔ اهروت ( ٢ ) لشکرگاه داشت ، وتمام بحر و کشتیها با بنه و اتباع لشکر دران آب ، و کشتیها (٣) پیش لشکرگاه داشت ، که روز آدینه بعد از نماز از طرف ملتان مسرعان رسیدند وخبر دادند : که ملک ناصرالدین ایتم (٤) مقطع لاهور بپای ملتان آمد ، و سلطان شمس الدین از راه تبرهنده ، روی بطرف اچه آورد (٥) و ملک ناصرالدین قباچه منهزم [گشت و] در کشتیها [نشست] با تمام لشکر خود بطرف بهکر رفت . وزیر خود عین الملک حسین اشعری را فرمان داد : تا خزاینی که در قلعه اچه است بطرف قلعه بهکر برد ، و سلطان شمس الدین مقدمهٔ لشکر خود ملوك بزرگ (٦) را بر سر لشکر بپای اچه فرستاد : یکی ملک عز الدین محمد سالاری که امیر حاجب ( بود ) دوم کزلک خان سنجر سلطانی (٧ ) که ملک تبرهنده بود ، بعد ازان چهار روز سلطان با تمام لشکر [و بندگان] و پیلان و بنه [و اتباع] بپای (قلعه) اچه رسید و لشکرگاه نصب فرمود . وزیر ( دولت ) خود

(١) اصل : سنه اربع سلطان . مط و راورتی : مانند متن (٢) اصل : هرات ؟ متن مط : بدرحصار اهروت . حاشیه : اهروت ، هراوت ، هرات . راورتی : اهروت ، اهورت ، هراوت .
(٣) مط . بر کشتیها (٤) مط : ایتمر . متن راورتی : ایتم . حاشیه : ایتمر ، ایلیوت : ایتمور .
(٥) مط : دارد (٦) مط : خود د وملک بزرگ (٧) اصل : کو لکخان سنجر شلطا نی . راورتی : ودیگر تاج الدین سنجر گزلک خان سلطان شمسی . یا : کج زلک سلطان شمسی یعنی مملوك شمس الدین التتمش . ایلیوت : مانند متن .

نظام الملک محمد جنیدی و دیگر ملوک را در عقب ملک ناصر الدین بطرف قلعهٔ بهکر فرستاد، و مدت سه ماه (١) در پای حصار اچه جنگ فرمود روز سه‌شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاخری (٢) سنه خمس و عشرین و ستمائه (قلعه) اچه بصلح فتح شد، و در همین ماه ملک ناصر الدین قباچه از حصار بهکر خود را در پنجاب (٣) غرق کرد، و پیش ازین بچند روز پسر خود ملک علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان شمس الدین طاب ثراه فرستاده بود. بعد از چند روز خزاین و بقایای حشم ملک ناصر الدین بخدمت درگاه پیوستند، و آن بلاد تا آب محیط (٤) فتح شد، و ملک سنان الدین جنیسر (٥) که والی دیول و سند برد، بخدمت درگاه شمسی پیوست، و چون دل مبارک آن پادشاه از فتح آن بلاد فارغ شد، روی بدار الملک جلال دهلی نهاد، و این کاتب خدمت بارگاه اعلی آن پادشاه اهل الایمان در روز اول که بپای (قلعه) اچه حرسها الله لشکرگاه نصب فرمود دریافته بود، و منظور نظر مبارک او شده چون از پای آن قلعه انصراف فرمود در موافقت حشم منصور آن پادشاه غازی بحضرت دهلی اجلها الله آمد، و در ماه رمضان سنه خمس و عشرین و ستمائه بحضرت اعلی وصول بود. درین وقت رسل دار الخلافت با تشریفات وافره بحدود ناگور رسیده بود، و در روز دوشنبه بیست و دوم (٦) ماه ربیع الاول سنه ست وعشرین و ستمائه بحضرت رسیدند، و شهر را آذین (٧) بستند، و آن پادشاه وملوک و فرزندان طاب ثراهم و دیگر ملوک و خدم و بندگان همه بخلعت دار الخلافت مشرف گشتند، و بعد از [آن] چنان بزم و شادی در ماه جمادی الاولی سنه ست وعشرین وستمائه، خبر فوت ملک سعید ناصر الدین محمود رسید

(١) متن مط: یکماه. حاشیه: سه ماه. راورتی: سه ماه (٢) متن مط: ٢٨ ماه جمادی الاولی. حاشیه: ٢٧ جمادی الاخری. راورتی: ٢٨ جمادی الاولی (٣) مط: آب سنده. راورتی: در پنجاب (٤) مط: تا اب دریای محیط (٥) متن مط: سنان الدین حبش. حاشیه مط: شهاب الدین حبش. راورتی: سنان الدین چتی سر، یا جیتر یا حبش. پ: حبش کلمه چنیسر در جهان کشای جوینی (٢: ٤٦) چنیسر و در تحفه الکرام هم چنین است، ولی نام سنان الدین درین کتب نیست. در بین مردم سند تا کنون داستان چنیسر و لیلا سروده می شود، در باول پور روستائی باین نام موجود است (مهران بقلم راورتی ٢٤٢).
(٦) اصل: دوم. یکی از نسخ ماخذ مط: دوم متن مط و راورتی: ٢٢ (٧) مط: آئین.

و بلکا خلجی(١) در ممالک لکهنوتی عصیان آورد، وسلطان شمس الدین طاب ثراه لشکرهای هندوستان ، بطرف لکهنوتی برد ، ودرشهور سنه سبع وعشرین وستمائه آن طاغی را بدست آورد و تخت لکهنوتی بملک علاء الدین جانی داد ، و در رجب همین سال بحضرت جلال دهلی باز آمد ، و درشهور سنه تسع وعشرین و ستمائه عزیمت فتح حصار کالیور کرده ، وچون بپای کالیور (٢) سرا پردهٔ سلطنت او نصب شد ، میلکدیو پسر بسیل (٣) لعین جنگ آغاز نهاد و مدت یازده ماه ، در پای آن قلعه مقام فرمود . وکاتب این حروف از دهلی در ماه شعبان همین سال ، روی بخدمت درگاه سلطنت آورد ، و این دولت دریافت ، و این داعی را بر در سرای اعلی (٤) نوبت تذکیر فرمود ، ودر هر هفته سه نوبت تذکیر معین شد ، وچون ماه رمضان در آمد ، هر روز تذکیر گفته شد (وتمام عشر ذی الحجه) وتمام عشر محرم گفته آمد ، ودر دیگر ماهها همان سه نوبت نگاه داشته آمد ، چنانچه نود و پنج مجلس بر در سرا پردهٔ اعلی عقد گشت (٥) ، ودر هر دو عید فطر و اضحی ، بسه موضع لشکر اسلام نماز گذارند و از انجمله روز عید اضحی در برابر قلعه کالیور که شهر بران طرف است (٦) ، داعی دولت منهاج سراج خطبهٔ عید و نماز فرمود ، وبتشریف گرانمایه مشرف گردانید و [آن] در بندان بداشت ، تا روز سه شنبه بیست و ششم ماه صفر سنه ثلاثین و ستمائه حصار فتح شد ، و میلکدیو لعین در شب از قلعه بیرون آمد و بگریخت ، و بقدر هفتصد (٧) کس را بر در سرا پرده سیاست فرمود و بعد ازان امراء و اکابر چون مجد الملک ضیاء الدین محمد جنیدی (را) امیر داد ، و سپه سالار رشید الدین علی علیه الرحمه را کوتوالی فرمود

(١) اصل و پ : ملکا . متن مط : بلکا ملک خلجی . حاشیه مط : ملکا . راورتی : بلکا ملک حسام الدین بن عوض خلجی (٢) مط : حصار کالیور مصمم فرمود : چون بپای آن قلعه سرا پرده (٣) کذا فی الاصل . متن مط : میلکدیو لعین پسر بسیل . حاشیه مط : میلکو پسر سل میل یا بلبل . راورتی : منگل دیو : میکل بهود یو سیل دیو . پ : پسر بلبل این نام در ظفر الوالمه ( ٢ : ٦٩٩ ) میلگدیو بن بیسیل است و امیر خسرو در خزاین الفتوح ( ص ٦٠ ) مهلکدیو نوشته ، که عین الملک ملتانی درسنه ٧٠٥ حصار مندور را ازو گرفت و بقول دف وبورگس نام میلک یا میلگ یا میگل در نامهای راجگان جونا گده بنظر می آید ( حواشی هودیوالا بر اپلیوت ٢ : ٧١٧ ) (٤) مط : سرا پرده اعلی (٥) مط : شد (٦) مط : کالیور که جانب شمال آنطرف است داعی دولت را که منهاج سراج است خطبه عید . راورتی : عوض کالیور گوالیار . (٧) مط : هشتصد .

و منهاج سراج (را) که داعی این دولت است، قضا و خطابت و امامت و احتساب و کل امور شرعی و تشریفات فاخره و انعامات وافر ارزانی داشت، حق تعالی دستگیر (ی) روح مطهر و قالب معطر آن پادشاه غازی کریم و عادل عالم پرور گرداناد (۱).

و دوم ماه ربیع الاول (۲) همین سال، از پای قلعه مراجعت فرمود و بقدر یک فرسنگ از پای قلعه، بطرف حضرت لشکرگاه کرد، و نوبت سلطنت دران مقام پنج شد، و چون بحضرت باز آمد، در شهور سنه احدی و ثلاثین و ستمائه (۳)، لشکر اسلام را بطرف بلاد مالوه برد، و حصن شهر بهیلسان (٤) را بگرفت و بتخانه که سیصد سال بود تا آنرا عمارت میکردند، و رفعت او بقدر صد و (پنج) (٥) گز بود خراب کرد (و ازانجا بطرف اجین نگری رفت و بتخانهٔ مهاکال دیو را خراب کرد) (٦) و تمثال بکرماجیت (۷) که پادشاه اجین نگری بوده است، و ازعهد او (تا بدینوقت) از یکهزار و دویست (۸) سال است، و تواریخ هندوان ازعهد او مینویسند، و چند تمثال دیگر: که از برنج ریخته بودند، با سنگ مهاکال (۹) بحضرت دهلی آورد، و درشهور سنه ثلاث وثلثین و ستمائه، لشکرهای هندوستان بطرف بنیان (۱۰) برد، دران سفر ضعف بر ذات مبارک او مستولی شد (۱۱)، وچون بسبب زحمت نفسانی ازانجا مراجعت کرد، روز چهارشنبه چاشتگاه غرهٔ شعبان باختیار منجمان بحضرت دهلی که دارالملک جلالی بود، در عماری (۱۲) نشسته درآمد بعد از نوزده روز چون مرض او قوی شد، در روز دوشنبه بیستم ماه شعبان سنه ثلث ثلاثین

---

(۱) اصل: گرداند (۲) متن مط: ربیع الآخر. حاشیه مط: ربیع الاول. راورتی: ربیع الآخر. (۳) مط و راورتی: ٦٣٢ یکی از نسخ ماخذ مط: ٦٣١ (٤) اصل و پ: لنبلسان. متن مط: بهیلسا. دیگر نسخ: بهیلسان، بیلستان. راورتی: بهلسان. بقرار آئین اکبری (ج۲ ص ۹٦) بهیلسه در سرکار ایسین صوبه مالوه بود و مسکن راجپوت. که ضبط مط بدان نزدیکتر است، در کتاب الهند البیرونی بهیلسه است، که آنرا بنام بهایلشه رب النوع آفتاب میخوانند.

(٥) پ: ندارد (٦) پ: راخراب کرد، ندارد. (۷) اصل: سکواجیت (۸) کذا در اصل. متن مط: ۱۳۱٦ سال، حاشیه مط: ۱۲۰۰، ایلیوت و راورتی: ۱۳۱٦. در بعضی نسخ: ۱۲۰۰ (۹) پ: مهاکال. اما نام اجین نگری در ایلیوت تنها اجین است (۲: ۳۲٤) (۱۰) اصل: بنبان. متن مط و پ: بنیان. حاشیه مط: بدهیان، بداته، راورتی: بنیان، بنبان، فرشته و بدایونی و طبقات اکبری: ملقان رک: ٤۳) (۱۱) مط: گشت (۱۲) عماری: محمل شتر و پیل وگردون که ذریعه اسپ یا گاو کشند (غیاث).

و ستمائه (١) ، ازدار فنا بدار بقا رحلت کرد(٢) ، و مدت ملک او بیست و شش سال بود ، انار الله برهانه .

حق تعالی آن پادشاه سعید شهید غازی عادل عالم نواز عدل گستر را در فرادیس جنان برحمت رضوان خود مخصوص گرداناد ، و پادشاه وقت سایهٔ یزدان سلطان سلاطین ناصر الدنیا والدین ، علاء الاسلام والمسلمین ظل الله فی العالمین ، ابو المظفر محمود بن السلطان را بر تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی داراد. بحق محمد و آله اجمعین (٣) .

## السلطان المعظم شمس الدنیا و الدین ابو المظفر التتمش (٤)

السلطان ناصر امیر المومنین (٥)

دار الملک او : حضرت دهلی .

رایات : میسره لعل .

اعلام : میمنه سیاه .

دایرهٔ ملوک او (٦)

ملک طغان ملک بداون ( ٧ ) . ملک نصر الدین میرانشاه پسر میر چاوش خلج.

---

(١) اصل : ثلاثین و ستمائه . مط و راورتی : ٦٣٣ ه (٢) مط : نقل کرد (٣) مط : ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا والدین محمود را که وارث آن سلطنت است تا نهایت حد امکان وتخت سلطنت باقی داراد آمین رب العالمین (٤) اصل : التمش . پ : مانند متن (٥) راورتی گوید : که لقب ناصر امیر المومنین تنها درین کتاب بنظر می آید ، بدایونی آنرا یمین امیر المومنین آورده ولی در سکه ٦١٢ سال اول سلطنت او چنین نوشته شده : ( ضرب هذ الدینار بحضرت دهلی سنه اثنا عشر وستمائه - قمع الکفر والضلاله سلطان شمس الدین ، جلوس احد ) (٦) این اسماء در اصل بصورت دایره ها نوشته شده ، که درمتن نقل شد . در بین آن دوایر نوشته اند : دایره اولاد او . ولی این دایره سپید مانده . نسخه مط هم متن و حواشی دارد که هر دو درینجا آورده میشود :

صورت متن مط : السلطان المعظم شمس الدنیا والدین ابو المظفر التمش ناصر امیر المومنین انار الله برهانه - قضات : قاضی سعد الدین کزوری ، قاضی نصیر الدین کاسالیس ، قاضی جلال الدین قاضی کبیر الدین قاضی لشکر . ملوک و اقرباء او رحمهم الله : ملک فیروز شاه التمش شاهزاده خوارزم + ملک جانی شاهزاده ترکستان . ملک قطب الدین ملک غور . ملک عزالدین محمد سالار حربی مهدی ملک عزالدین حمزه عبدالجلیل . ملک عزالدین کبیر خان ایاز . ملک تاج الدین سنجر . ملک کزلخان دولتشاه خلجی ملک لکهنوتی . ملک اختیار الدین محمد برادر زاده . ملک الامراء افتخار الدین امیرکوه . ملک عزالدین علی سیالکوتی ، ملک طغان ، ملک شروان . ملک نصیر الدین میرانشاه پسر محمد چاوش خلجی . ملک عزالدین بختیار + ملک نصیر الدین محمد بیدار . محمد کولان ترک ناصری .

ملک عزالدین بختیار(۱). ملک نصرالدین . ملک بیدار کولان (۲) . الب ترک ناصر (۳). ملک عزالدین طغرل بهائی + ملک الامراء سنقر ناصری ملک ناصرالدین ایتم بهائی + ملک ناصرالدین مادینی ملک غور .

* ملک عزالدین طغرل بهائی + ملک الامراء ده سنقر ناظری . ملک ناصرالدین ایتمر . ملک ناصرالدین مبادینی ملک غور . ملک ناصرالدین محمود علیه الرحمه . سلطان رکن الدین فیروزشاه . سلطان غیاث الدین محمد شاه . سلطان ناصرالدین والد نیا محمود . سلطان ناصرالدنیا والدین . سلطان معزالدنیا والدین . سلطان قطب الدین محمد . سلطان جلال الدین مسعود . ملک بهاءالدین محمد . در حاشیه مط چنین است : این نامها فقط در یک نسخه بود. بعینه نقل افتاد ، ودر دیگر یک نسخه بعوض این نامهای دیگر است ، آنهم بجنسه نقل میشود : ناصرالدین محمد مرد انشاه . محمد حارث . ملک نصیرالدین طغان مقطع بداون + ملک عزالدین طغرل قطبی + ملک عزالدین بختیار غوری . ملک الامراء قره سنقر ناصری . ملک نصیرالدین ایتمر بهائی . ملک نصیرالدین ایتمر قطبی . ملک حسام الدین اغلبک ملک عزالدین ناگوری . ملک فیروزشمس سالاری شاهزاده خوارزم . ملک علاءالدین جانی یعنی شاهزاده ترکستان + ملک قطب الدین ملک غور وجبال . ملک عزالدین . ملک عزالدین . ملک اختیارالدین حسین + ملک تاج الدین سنجر کز لک خان + ملک اختیارالدین ایرانشاه بلکا خلجی . ملک الامراء افتخار الدین لهور کوه + ملک رکن الدین حمزه عبد الجلیل . ملک بهاءالدین ناصری .

اسامی اولاد او : السلطان ناصرالدین . سلطان رضی الدین . سلطان معزالدین بهرامشاه . سلطان قطب الدین محمد . ملک جلال الدین مسعود . ملک شهاب الدین محمد . سلطان علاء الدین مسعود شاه سلطان ناصرالدین محمود . سلطان غیاث الدین محمد شاه . سلطان رکن الدین فیروز شاه سلطان ناصرالدین محمود شاه .

راورتی اسمای اولاد او را مطابق فوق باختلاف ذیل آورده : سلطان رضیه ملک جلال الدین مسعود شاه سلطان ناصر الدین محمود شاه لکهنوتی . سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه قضات : این اسماء در اصل نیست ، در حاشیه مط آمده ، و در راورتی چنین است : قاضی سعدالدین گردیزی . قاضی جلال الدین غزنوی . قاضی نصیرالدین کاسلی . قاضی کبیر الدین قاضی لشکر . ملوک : آنچه بین راورتی و متن موافقت است ، در آخر نامها علامت (+) ماندیم ، اختلاف این است : ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی ملک غور . ملک عزالدین کبیر خلجی ایاز . ملک اختیارالدین دولتشاه بلکا بن حسام الدین عوض خلجی ملک لکهنوتی . ملک رکن الدین حمزه عبدالملک . ملک بهاءالدین پولاد ناصری . ملک غور ناصرالدین مادینی شنسبانی . ملک نصیرالدین مردانشاه محمد چاوش . ملک نصیرالدین بیدار (بیدار) چاوش . ملک عزالدین بختیار خلج . ملک نصیرالدین ایتم بهائی . ملک سعدالدین ترخان قطبی . ملک حسام الدین اغلبک ملک اوده . ملک عزالدین علی ناگوری سوالکهی . حواشی این صفحه : (۱) اصل : یجینه ؟ (۲) اصل : سداکو . متن مطابق ب . (۳) ب : ملک بزرگ ناصر .

ملک فیروزشاه ایلتمش (١) شاهزادهٔ خوارزم + ملک جانی شاهزادهٔ ترکستان ملک قطب الدین حسن. ملک غور عزالدین محمد شاه مهدی . ملک عزالدین حمزه عبد الجلیل . ملک عزالدین کبیرخان . ملک تاج الدین سنجر کزلکخان (٢) ملک دولتشاه خلج ملک لکهنوتی . ملک اختیار الدین محمد برادرزادهٔ ملک الامراء افتخار الدین امیر کوه + ملک عزالدین ناگوری .

## دایره فتوح او (٣)

فتح بداون (وهزیمت رای مان) + فتح بنارس + [وهزیمت قایماز] فتح حصار رنتهبور + فتح حصار مندور + فتح خراج ؟ (٤) دیبل . فتح بهار + [فتح بهکر +] فتح ملتان + فتح اچه + فتح سیوستان + فتح دیول + فتح اجین (نگری) + [فتح بیلستان ؟] فتح کالیور . فتح [بر] تاج الدین (و گرفتار شدن) + فتح لوهور (و امرای مخالف) + فتح تبرهنده + فتح سرستی + فتح کهرام + فتح مصاف ناصر الدین قباچه + (وهزیمت او) فتح لکهنوتی + فتح ترهت + فتح قنوج (٥) .

---

(١) پ: ایلتمش (٢) پ: مانند متن . اصل: الکر للخان . (٣) مط: او ، ندارد (٤) پ: صرح دیبل (٥) پ: فتح تهستان . شرح فتوح در اصل مانند متن است ، اختلاف مط با اصل چنین است: فتح جالیور و سنده . فتح دربهنگه . فتح حصار تهنکر + فتح جاجنگر . فتح لکهنوتی کرت دیگر + فتح بهیلسا . فتح خراج و سل؟ فتح الهیر + فتح لندنه + فتح کرخاه و سیالکوت + فتح جهجهر ، فتح مالوه +

فتوحاتیکه پس ازان نشان + گذاشته ایم در راورتی هم آمده ، اما آنچه در راورتی زیاده یا مخالف متن بود اینست:

جالور . فتح بر مخالفان باغ جود . گرفتن قنوج شیرگره و لاهر یا الیور ؟ گوالیور . گوجه (کوجه) جنجیر ؟ مندوده یا مده ؟ اجمیر . قلعه بهیلسان . آوردن بت مهاکال و انداختن آن در دروازه مسجد دهلی تا مومنان بران گذرند .

ثوت: در اصل مطالب ذیل نیامده ، از مط و راورتی گرفته میشود:

توقیع مبارک او: السکبریاءالله .

مدت ملک او: بیست و شش سال .

وزیر او: نظام الملک کمال الدین جنیدی .

نام این وزیر بتقرار ضبط راورتی: نظام الملک کمال الدین (محمد ؟) ابو سعید جنیدی . این وزیر دانشمندکه ممدوح محمد عوفی است ، وکتب خود را به نام وی اهداء میکند ، نام او: نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سعد الجنیدی است (دیده شود لباب الالباب و جوامع الحکایات عوفی).

## الثانی الملک السعید ناصر الدین محمود بن السلطان (۱)
## (نور الله مرقده)

ملک ناصر الدین محمود پسر مهتر (۲) سلطان شمس الدین بود علیه الرحمه (۳) و او پادشاه فرزانه وعاقل و بخرد (٤) و در غایت جلادت و مبارزت وبذل واحسان [بود] و اول اقطاعیکه سلطان او را فرمود، خطهٔ هانسی بود و بعداز مدتی در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، خطهٔ اوده بدو مفوض گشت (٥) و آن پادشاه‌زاده، دران دیار آثار پسندیده (بسیار نمود) وغزوات بسنت کرد. چنانچه ذکر او برجولیت وشهامت درعرصهٔ هندوستان منتشر گشت، و برتوه (٦) لعین راکه صد وبیست واند هزار مسلمان بر دست (و) تیغ او شهادت یافته بودند برانداخت، وبدوزخ فرستاد، وکفارمتمرد (ان) که دراطراف زمین اوده بودند قمع و قهر کرد، (۷) وجماعتی را منقاد گردانید، و از اوده عزیمت لکهنوتی کرد، ولشکر (های) هندوستان، بفرمان اعلی نامزد (او) شد، وملوك نامدار چنانچه بولان وملک علاء الدین جانی همه درخدمت او بطرف لکهنوتی رفتند، وسلطان غیاث الدین عوض خلجی بر عزیمت دیار بنگ، از لکهنوتی لشکر برده بود، و مرکز خالی گذاشته. چون ملک سعید ناصر الدین بالشکرها، بدان (۸) طرف رسید، بسنکوت (وشهر لکهنوتی) او را مسلم شد، وچون خبر به (سلطان) غیاث الدین عوض خلجی رسید، از موضعی که بود، روی به لکهنوتی نهاد، وملک ناصر الدین بالشکرها پیش [او] باز رفت، و او را منهزم گردانید، و غیاث الدین را با جمله امراء و اقرباء، و امراء خلج، و خزاین وپیلان بدست آورد، و غیاث الدین را

---

(۱) راورتی: ملک السعید ناصر الدین محمود شاه بن سلطان شمس الدین ایلتمش.
(۲) مط: بزرگتر (۳) مط: علیهما (٤) مط: عالم و عاقل بود، و در (٥) مط: شد
(٦) مط: برتوه؟ راورتی: برتو، بریتو: پ: بربلوه. درکمبرج هستری آف انديا (۳: ٥٤) این شخص راجه کشور که مه روپه شمرده شده، شاید نام اصلی وی بریتهو باشد، زیرا روایات محلی رنگپور یکنفر راجه بزرگی را بنام بریتهو می شناسد، که در بهیتار گره بنگال غربی حکمرانی داشت (قرن ۱۲) و بقایای مخروبه پایتخت اوتا کنون بطول ٤ میل و عرض دو میل افتاده‌اند که مارتن درکتاب هند غربی (۲: ٤۳۳) وگزیتیر هند (ج ۸ و ۲۱) ازان ذکری دارند. و رنگپور را جزوی از کامروپ قدیم می شمارند (حواشی هودیسوالا بر ایلیوت ۲: ۲۷۰)
(۷) مط: برانداخت (۸) اصل: بران. مط: بدان.

بنقل رسانید، و خزاین او را ضبط کرد (۱)، و آنجا تمامت علماء و سادات و زهاد (و اتقیا) و اهل خیر دارالملک دهلی و سایر قصبات را بوجه (تحف) انعام (۲) فرستاد و چون تشریفات دارالخلافه، بحضرت سلطان شمس [الدنیا] والدین طاب ثراه رسید ازانجمله یک تشریف گرانمایه با چتر لعل، بطرف لکهنوتی فرستاد [و] ملک ناصرالدین علیه الرحمه، بدان چتر و تشریفات (۳) و اکرام مشرف گشت و همکنان را از ملوک و اکابر (ممالک) هندوستان بطرف او نظر بود (٤)، که وارث مملکت (٥) شمسی او باشد، فاما تقدیر آسمانی بحکم العبد یدبر والله یقدر، باندیشهٔ خلق راست نیاید (٦) بعد از یکسال و نیم زحمت وضعف، بذات عزیز او راه یافت و برحمت حق تعالی پیوست. و چون خبر وفات او بحضرت دهلی رسید، جمله خلایق برفوت او اضطراب نمودند. حق تعالی سلطان اسلام ناصرالدین (۷) محمود را چنانچه وارث اسم و لقب اوست، وارث اعمار جمله ملوک و سلاطین گرداناد (۸).

## الثالث سلطان رکن الدین فیروز شاه (۹)

سلطان رکن الدین (فیروز شاه) پادشاه کریم وخوب منظر بود، وحلم و مروت بکمال داشت، و در بذل وعطا ثانی حاتم بود، ووالدهٔ اوخداوندهٔ جهان شاه ترکان کنیزک (ترک) بود ومهتر جملهٔ حرمهاء سلطانی بود، وآن ملکه را صدقات و احسان و خیرات، درحق علماء وسادات و زهاد بسیار بود.

سلطان رکن الدین در شهور سنه خمس وعشرین وستمائه اقطاع بداون یافت وچتر سبز. وعین الملک حسین (۱۰) اشعری که وزیر [ممالک] ملک ناصرالدین قباچه بود، در ینوقت وزیر سلطان رکن الدین شد، وچون سلطان شمس الدین از فتح کالیور (۱۱) بحضرت باز آمد، ممالک لوهور که تختگاه خسرو ملک بود بسلطان رکن الدین داد، و چون سلطان در آخر لشکری ازطرف بنیان

(۱) مط: در ضبط آورد، و ازآنجا (۲) مط: انعامات (۳) مط: تشریف (٤) مط: ممالک هندبدو نظر بود.
(٥) اصل: ملکی شمسی او باشد. اینجا درنسخه اصل ۱۳ سطر مبحث سلطان رکن الدین ازکلمات: سلطان رکن الدین مکاوحت آغاز نهاد. تا: میان بازارشهر میراند. بیجا آمده، قرار مط بموقع اصلی آن رفت که در انجا هم اشارت میرود. (٦) اصل: تا بقدر آسمانی العبد یدبر الله بقدر اندیشه خلق راست نیاید؟ (۷) اصل ناصرالدنیا محمود
(۸) مط: اوست ارث وجمله ملوک وسلاطین ودولت گرداناد بحق حقه (۹) راورتی: بن سلطان ایلتمش.
(۱۰) در یکی ازنسخ ماخذ مط: عین الدین. راورتی: مانند متن (۱۱) مط: ازکالیورفتح آن قلعه و بلاد بحضرت. راورتی: فتح گوالیار.

و آب سند باز آمد ، رکن الدین را با خود بحضرت آورد ، که خلق را نظر بروی بود چون بعد از ملک ناصر الدین محمود ، مهتر پسران (سلطان) بود . چون سلطان شمس الدین از تخت دنیا بملک آخرت خرامید ، باتفاق ملوک و اکابر مملکت سلطان رکن الدین بتخت نشست ، و در سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان (١) سنه ثلاث وثلاثین وستمائه ، تاج و تخت از فر و بهاء او زیب و زینت گرفت ، همکنان بجلوس او شادمانه (٢) شدند (و تشریفات پوشیدند) چون ملوک از حضرت مراجعت کردند ، رکن الدین در خزاین بکشاد و بعشرت مشغول شد ، و در بذل اموال بیت المال به ناموضع (٣) افراط نمودن گرفت . از غایت حرص که بر عشرت و لهو داشت ، مصالح ملکی و امور مهمل ماند (٤) ، و والدهٔ او شاه ترکان . درحل وعقد ملک تصرف کردن (٥) گرفت ، و فرمان میداد . وچون در حیات سلطان شمس الدین از دیگر حرمها غیرت و رشک دیده بود ، بحرمها مضرت رسانید (٦) ، و بعضی از یشان بظلم (٧) وتعدی ، باطل و هلاک کرد و خاطر اهل مملکت ، از عهد ایشان غبار گرفت ، و با آن حرکات پسر سلطان را (که او را) قطب الدین لقب بود ، و پسر شایسته [ وامیدوار بود ] هرد و چشم او را بسفر مود ، تا میل کشیدند ، بعد [ از ] ان بقتل رسانید ، مخالفت ملوک ، بدین سبب ظاهر شد (٨) . ملک غیاث الدین محمد شاه (بن سلطان) (٩) که در سن کمتر از رکن الدین بود ، در اوده مخالفت نمود و خزاین لکهنوتی را (که) بحضرت می آوردند تصرف میکرد و بعضی از قصبات (هندوستان) را نهب و تاراج گردانید (١٠) و ملک عزالدین سالاری که مقطع بداون بود ، عصیان ظاهر کرد ، و از اطراف دیگر ملک علاء الدین جانی که مقطع لوهور بود ، و ملک عزالدین کبیر خانی

(١) مط : روز سه شنبه ٢٩ شعبان . یکی از ماخذهای مط : شب سه شنبه ٢١ شعبان . در نسخ راورتی هردو صورت منقولست ، طبقات اکبری : شنبه ٦٣٣ ه . (٢) مط : شادمان شدند (٣) مط : درغیر موضع . پ : مانند متن (٤) مط : حرص او بر عشرت ولهو کار ملک و مصالح دولت و انتظام امور سلطنت مختل ماند و والده (٥) مط : نمودن گرفت (٦) مط : بدان جماعت اهل حرم مضرت (٧) اصل : تظلم (٨) مط : بدین وسایل ظاهر شدن گرفت (٩) راورتی : بن سلطان شمس الدین . (١٠) مط : کرد .

والی ملتان ، وملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی با هم جمع شدند (١) وطریق مخالفت و تمرد آغاز نهادند .

سلطان رکن الدین برعزیمت دفع ایشان ، ازحضرت لشکر بیرون آورد ووزیر مملکت ، نظام الملک محمد جنیدی هراس خورد ، و از کیلوکهری بطرف کول (٢) رفت ، وازانجا با ملک عزالدین محمد سالاری پیوست (و) هردو به ملک جانی وکوچی پیوستند ، وسلطان رکن الدین بطرف کهرام لشکر برد . امراء ترك و بندگان خاص که در خدمت قالب بودند شیعه کردند و درحوالی منصورپور و تراین ، تاج الملک محمود دبیر ومشرف (٣) ممالک و بهاء الملک حسین اشعری ، وکریم الدین زاهد ، و ضیاء الدین (٤) پسر نظام الملک جنیدی و نظام الدین شرقانی ، وخواجه رشیدالدین مایکانی (٥) و امیرفخرالدین دبیر و جماعت (٦) کاردار ان تازیك را شهید کردند .

در ربیع الاول سنه اربع وثلاثین و ستمائه ، درشهر سلطان رضیه که دختر بزرگتر سلطان بود ، با مادر (٧) سلطان رکن الدین مکاوحت آغاز نهاد رکن الدین بضرورت ، طرف دهلی بازگشت ، مادر رکن الدین قصد سلطان رضیه کرد ، تا او را بگیرد و باطل کند (٨) ، خلق شهر خروج کردند ، او قصر دولت خانه راحصار گرفت ومادر رکن الدین را بگرفت . و چون رکن الدین به کیلوکهری رسید ، فتنه درشهر ظاهرشده بود ، و مادر او گرفتار گشت (٩) . قلب امراء ترك همه درشهر آمدند ، و بخدمت سلطان رضیه پیوستند و سلطان رضیه را بیعت کردند و برتخت نشاندند .

چون برتخت نشست ، فوجی از بندگان ترك و امراء به کیلوکهری فرستاد تا سلطان رکن الدین را بگرفتند و بشهر آوردند و مقید گردانید و محبوس کرد

(١) مط : و از طرف دیگر ملک عزالدین کبیرخان مقطع ملتان وملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی و ملک علاء الدین مقطع لوهور با هم جمع شدند . راورتی : ملک عزالدین کبیرخان ایاز والی ملتان ، و ملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی ، وملک علاء الدین جانی مقطع لوهور (٢) اصل : و از کیلوکری در لوك رفت . مط و راورتی : مانند متن . پ : از کیلوکری درکول رفت (٣) پ : مشرق . (٤) مط : ضیاء الملک . (٥) مط : مالکانی . راورتی : مایکانی (٦) مط : امیرفخرالدین و دیگر جماعت . (٧) سطور ما بعد تا علامت (+) سطر ٩ صفحه ٤٥٧ در اصل یکنیم صفحه پیش رفته ، ودر مبحث ناصرالدین محمود طوریکه اشارت رفت خلط گردیده ، بقرار (مط) بموقع خود نوشته شد (٨) مط : و هلاك کند . (٩) مط : آمد .

و همدران حبس برحمت حق پیوست و آن حادثه و قید روز یکشنبه هژدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و ستمائه بود و ملک او شش ماه و بیست و هشت روز بود .

سلطان رکن الدین در سخا و عطا حاتم ثانی بود او کرد از بذل (۱) اموال و تشریفات و اقره و کثرت عطایا ، در هیچ عهد هیچ پادشاه نکرد فاما علت آن بود : که میل او بکلی بطرف لهو و طرب و نشاط بود و در فساد وعشرت ایلاغ تمام داشت و اکثر تشریفات و انعامات او به جماعت مطربان ومسخرگان و مخنثان بود و زر پاشی او تا بحدی بود که مست بر (پشت) پیل نشسته میان بازار شهر میراند + و تنگه های (۲) زر (سرخ) میریخت تا خلق میخندید (۳) ونصیب میگرفتند و بر لعب وسواری پیلان حرص تمام داشت وجمیع پیلبانان را از دولت و احسان او نصیب تمام بود ، و در طبع و مزاج او ایذاء هیچ آفریده نبود ، و همین معنی سبب زوال ملک او شد ، که پادشاهانرا همه معانی (٤) باید . عدل باید ، تا رعیت آسوده ماند ، و احسان باید تا حشم آسوده ماند ، ولهو و طرب و مجانست با ناجنسان وخبیثان موجب زوال مملکت گردد ، عفی الله عنهم [و عنی] (سلطان ناصر الدنیا و الدین را در جهانداری بقا باد ، آمین رب العالمین) .

## الرابع السلطان رضیة الدنیا و الدین بنت السلطان (۵)

سلطان رضیه طاب مرقدها پادشاه بزرگ وعاقل وعادل کریم وعالم نواز وعادل و عدل گستر و رعیت پرور ولشکر کش بود ، بهمه اوصاف گزیده که پادشاهان را باید موصوف بود (٦) اما از حساب مردان درخلقت نصیبی نیافته بود . این همه صفات (۷) گزیده چه سود ش داشت ؟ (۸) رحمها الله .

در عهد پدر خود ، سلطان سعید [ شهید شمس الدنیا و الدین] طاب ثراهم فرمانده بود و با عظمت بسیار ، بسبب آنچه مادر او [ ترکان خاتون ] بزرگترحرمهای اعلی بود ، و مقام اودر قصر دولت خانه و کوشک فیروزی بود .

(۱) اصل : و آنچه از کردار بذل . (۲) اصل : و بیگه زر . (۳) مط : بر می چیدند و نصیب
(٤) مط : همه معنی جمع باید تا رعیت آسوده ماند ، احسان باید تا حشم آسوده ماند ، لهو وطرب و مخالطت با ناجنسان و خبیسان موجب (۵) راورتی : بنت سلطان ایلتمش (٦) مط : را باید داشت اما (۷) اصل : صفت .
(۸) مط : چه سود دش کند .

و چون سلطان در ناصیهٔ او آثار دولت و شهامت میدید، اگر چه دختر بود و مستوره بعد آنکه از فتح کالیور مراجعت فرمود، تاج الملک محمود دبیر را رحمه الله، که مشرف مملکت بود فرمان داد: تا او را ولایت عهد نبشت (۱) و ولیعهد سلطنت کرد، و در وقت نبشتن آن فرمان، بندگان دولت که بحضرت سلطنت او قربتی داشتند، عرضه داشت کردند: که با وجود پسران بزرگ که سلطنت را شایانند، دختر را پادشاه اسلام وولی عهد میکند (۲) چه حکمت است؟ و نظر پادشا (ها) نه برچه معنی است؟ این اشکال را از خاطر بندگان رفع فرماید، که بندگانرا این معنی لایق نمی نماید. سلطان فرمود: که پسران من بعشرت وجوانی مشغول باشند، و هیچکدام تیمار مملکت ندارند، و ازیشان ضبط ممالک نیاید شما را بعد از فوت من معلوم گردد (که) ولایت عهد را هیچ یک لایقتر ازو نباشند (۳)، وحال همبرین جمله (٤) بود، که آن پادشاه سعید دانا فرمود (ه بود) علیه الرحمه. وبازچون سلطان رضیه بتخت ملک بنشست، همه کارها بقانون اصل بازآمد، اما وزیر مملکت نظام الملک جنیدی موافقت ننمود، وملک جانی و ملک کوچی و ملک کبیر خان (۵) وملک عزالدین محمد سالاری، و نظام الملک از اطراف بر در شهر دهلی جمع شدند، و با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند، وآن مکاوحت بتطویل انجامید و درینوقت ملک نصرة الدین تایسی (٦) [تازی] معزی مقطع اوده بود، ازان طرف با لشکر خود، بر عزیمت مدد سلطان رضیه بحکم فرمان، روی بحضرت دهلی نهاد، چون آب گنگ عبره کرد، وملوك مخالف بر در دهلی بودند، مغافصةً اورا استقبال کردند و بدست آوردند [ش] رنجوری بروی غالب شد، و او برحمت حق پیوست، و توقف مخالفان بر در دهلی دیر کشید. چون دولت سلطان رضیه و اقبال او، روی در تزاید داشت، سلطان از شهر بیرون آمد، وبه موضعی برلب آب جون سراپرده نصب فرمود ومیان امراء ترك که در موافقت رکاب سلطان بودند، و میان ملوك مخالف بکرات مقاتله افتاد و به آخر صلح شد اما بطریق حیل ولطایف تدبیر (۷) ملک عزالدین محمد سالاری

(۱) مط: بنوشت (۲) مط: میگرداند (۳) مط: هیچیک ازو لایق ترنباشد (٤) مط: همبران (۵) اصل: کیخان. راورتی: کبیرخان ایاز (٦) اصل: تازشی. مط: و پ: نصیرالدین تابشی یا نصرت الدین. راورتی: نصرت الدین تایسی (۷) اصل: بطریق چنگ ولطان تدبیر؟

وملک عزالدین کبیرخان ایاز در خفیه بطرف سلطان شدند وشبی بردرسرا پرده جمع گشتند، بران قرارکه: ملک جانی وملک کوچی و نظام الدین جنیدی را طلب کنند ومحافظت (۱) و مقید گردانند، تا فتنه تسکین پذیرد. آن ملوك را چون معلوم شد، منهزم از لشکرگاه خود برفتند، سواران سلطانی تعاقب نمودند، ملک کوچی و برادرش فخرالدین بدست آمدند، و بعد ازان در حبس شهید شدند، و ملک جانی بحدود پایل و در موضع نکوان (۲) شهادت یافت، و سر او بحضرت آوردند، نظام الملک جنیدی درکوه [سرهند] (۳) بردار رفت، و بعد از مدتی همانجا برحمت حق تعالی پیوست. چون کار دولت رضیه منتظم شد، وزارت بخواجه مهذب داد، که نایب نظام الملک بود، و لقب او هم نظام الملک کرد، نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک بهتو (٤) داد، و لقب او قتلغ خان شد، و ملک کبیر (خان) (٥) را اقطاع لوهور دادند، ومملکت آرام گرفت، و دولت را بسطت ظاهر شد، و از ممالک لکهنوتی تا دیول همه ملوك و امراء انقیاد نمودند. ناگاه ملک ایبک بهتو (٦) برحمت حق پیوست، نیابت بملک قطب الدین حسن غوری داد، و او را نامزد حصار

(۱) مط: و مخاطب ومقید (۲) در اصل وپ ومط: بحدود پایل و درنکوان (بکوان) حاشیه مط: موضع یکوان. راورتی: پایل و نکوان، در حاشیه گوید: که اپلیوت و برگس این نام را ازفرشته با بول نوشته اند، مگر پایل به کسره یا فتحه ثالث نام جائیست باستانی که قلعه شکسته کهن دارد برسر یکی از راههای دهلی تا لودهیانه، اما نام دیگر بتفاوت نسخ: نکاوان، نگاوان، و در اکثر نکوان، و در یک نسخه: یکوان آمده آئین اکبری پایل را ازتوابع سهرند صوبه دهلی میشمارد (ص ۲۹ ج ۲) پایل اکنون در ۳٤ میلی شمال غربی شهر پتیاله هند واقع است بعرض ۳۰ درجه و ٤۰ دقیقه شمالی و طول ۷٦ درجه و ۵ دقیقه شرقی، نکوان بفتحتین قریه کوچکی است درجوار پایل ریاست پتیاله (گزیتیر هند ۱۹: ۳۱٦) (۳) اصل: سرمند. پ: برهند. حاشیه مط: کوه سرهند بردار (درفرشته سرمور). راورتی: کوههای سرمور بردار در احوال سلطان ناصرالدین سال نهم کوهپایه بردار و بجنور آمده که هودیوالا درحواشی اپلیوت (۲: ۷۳۲) بردار را مصحف هردوار شمرده وگوید که در وادی جنوب سوالک واقع است، و سرمور هم همین سوالک کفونی است و بجنور هم در ٤۰ میلی جنوب هردوار افتاده، وی گوید: که ممکن است بردار مصحف رودرا (هماليا) باشد. (٤) اصل: ملک یوسف الدین، مط وپ: مانند متن. راورتی: ملک سیف الدین ایبک بیهق یا بهتو که هرسه صورت درنسخ خطی آمده، ولی وی بیهق را در متن برگزیده. (٥) راورتی: ملک عزالدین کبیر خان ایاز.
(٦) اصل: سلطان ایبک بتهو. مط: مانند متن. راورتی: ملک سیف الدین ایبک بیهق مرد.

رتنبهور کرد ، که هندوان بعد از فوت سلطان سعید مدتی آن قلعه (و حصار) را محصر گردانیدند (١) ملک قطب الدین لشکرها بدان طرف برد ، و امراء اسلام را از حصار بیرون آورد ، [ و قلعه ] (و حصار) را بیران (٢) کرد ، و بحضرت باز آمد . درینوقت ملک اختیار الدین ایتکین امیرحاجب شد ، و ملک (٣) جمال الدین یاقوت را که امیر آخر (٤) بود ، بخدمت سلطان قربتی افتاد ، چنانچه ملوك و امراء ترك را ازان قربت غیرت آمدن گرفت ، و چنان اتفاق افتاد ، که سلطان رضیه از لباس عورات و پرده بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد ، و درمیان خلق ظاهر شد ، و بر پشت پیل در وقت بر نشستن ، همه خلق او را ظاهر میدیدند ، و درین وقت لشکرها بطرف کالیور نامزد فرمود ، و انعامات وافره فرستاد . چون مجال مقاومت نبود ، داعی دولت قاهره منهاج سراج ، در موافقت مجد الامراء (٥) ضیاء الدین جنیدی که امیر داد کالیور بود ، با دیگر معارف ، درغرهٔ شعبان سنه خمس وثلاثین و ستمائه ، از قلعهٔ محروسهٔ کالیور (٥) بیرون آمد و بحضرت دهلی پیوست ، و در ماه شعبان (همین سال) سلطان رضیه علیها الرحمه (٧) مدرسهٔ ناصریه در حضرت باقضاء کالیور بدین (٨) داعی مفوض فرمود تقبل الله منها .

و در شهور سنه سبع و ثلاثین و ستمائه ، ملک عزالدین کبیرخان که مقطع لوهور بود ، مخالفت آغاز نهاد ، وسلطان رضیه از دهلی لشکر بدانطرف برد ، و امراء تعاقب نمودند ، و به آخر صلح شد ، و خدمت کرد و خطهٔ ملتان که ملک قراقش (٩) داشت ، بملک عزالدین کبیرخان (١٠) مفوض گشت ، وسلطان رضیه روز پنجشنبه نوزدهم ماه رمضان (١١) سنه سبع وثلاثین (و ستمائه) بحضرت باز آمد . ملک التونیه (١٢) که مقطع تبرهنده (١٣) بود مخالفت آغاز نهاد ، و در سر بعضی از امراء حضرت با او یار بودند . سلطان رضیه روز چهارشنبه نهم ماه (رمضان) همین سال ، از حضرت با لشکرهاء قلب ، روی بدفع فتنهٔ التونیه نهاد

(١) مط : کرده بودند . (٢) مط : ویران ، ولی بیران بیای مجهول بمعنی ویران لهجه بومی افغانستان است ، که در پښتو هم مستعمل ولی بمعنی مدهوش است ، در مورد عمارات معنی ویران وخراب دارد . (٣) مط : امیر (٤) مط : آخور (٥) اصل : مجد الامر (٦) راورتی : گوالیار (٧) اصل : علیه الرحمه (٧) اصل : برین (٩) راورتی : ملک اختیارالدین قراقش خان ایتکین (١٠) راورتی : کبیر خان ایاز (١١) مط : شعبان راورتی کذا . (١٢) راورتی : ملک اختیارالدین التونیه . (١٣) حبیب السیر : سرهند ؟ فرشته : بهتنده

بطرف تبرهنده . چون بدان موضع رسید ، امراء ترک خروج کردند، امیر جمال الدین یاقوت حبشی را شهید کردند ، و سلطان رضیه را بگرفتند و مقید کردند ، وبقلعهٔ تبرهنده فرستادند ، و ازحوادثی (١) که در اوایل عهد سلطان رضیه افتاد ، بزرگتر آن بود : که قرامطه وملاحده هندوستان ، باغراء شخصی دانشمند گونه ، که اورا نور ترک (٢) گفتندی ، از اطراف ممالک هندوستان چون گجرات و ولایت سند ، و اطراف دارالملک دهلی وسواحل جون و گنگ (٣) در دهلی جمع شدند ، و در سر باهم بیعت کردند ، باغراء (آن) نور ترک قصد اسلام کردند ، و این نور ترک تذکیر میگفت ، و اوباش خلق با او جمع شدند ، و علماء اهل سنت و جماعت را ناصبی میگفت ، و مرجی نام میکرد و خلق عوام را برعداوت طوایف علماء مذهب ابوحنیفه و شافعی تحریض (٤) می نمود ، تا میعادی نهادند ، و تمامت طوایف ملاحده و قرامطه ، روز جمعه ششم ماه رجب سنه اربع و ثلاثین و ستمائه ، بقدر یک هزار مرد با سلاح و باشمشیر و سپر (و تیر به) دو فوج شده ، به مسجد جامع دهلی درآمدند ، یک فوج بطرف حصار نو ، بدر مسجد جامع ازطرف شمالی درامدند و فوج دوم از میان بازار بزازان بدر مدرسهٔ معزی برظن آنکه این مسجد جامع است درآمدند ، و از هردوطرف تیغ در مسلمانان بگرفتند (٥) وخلق بسیار بعضی به تیغ آن ملاحده ، و بعضی بزیر پای خلق شهید شدند چون نفیر از میان خلق بواسطهٔ آن فتنه برامد ، مبارزان حضرت چنانچه نصیر الدین ایتمر (٦) بلارامی رحمه الله ، و امیر ناصری (٧) شاعر ، و دیگر مردان با سلاح از طرف منارهٔ جامع سوار شدند ، و با جوشن ، و برگستوان (٨) و خود و نیزه و سپر مرتب درامدند ، و تیغ در ملاحده گرفتند ، و مسلمانانی که بر بالای مسجد جامع بودند سنگ وخشت روان کردند ، وجمله ملاحده و قرامطه را بدوزخ فرستادند

---

(١) اصل، و از حوالی (٢) راورتی : فورالدین ترک، درباره این شخص رک : ٦٥ (٣) اصل : و سواجیل وگنگ . راورتی و مط: مانند متن (٤) اصل : تحریص (٥) مط : نهادند . (٦) مط : ایقم (٧) مط : و امیر امام ناصر شاعر . راورتی و امیر امام ناصری شاعر، خواجه ابو نصر متخلص به ناصری از دودمان ابوسعید ابوالخیر و از مهنه خراسان بود ، و ازینجا بدهلی رفت و بحضور قطب الدین بختیار کاکی رسید و بعد ازان بدربار التتمش رفت و در صله یک قصیده مدحیه ٣٠ هزار تنگه انعام یافت (فوایدالفواد ص ٢١٣ ، سیر العارفین ، منتخب بداونی ١ : ٦٥ ) ممکن است ناصری مذکور در آتشکده آزر همین شخص باشد (اوریئنتل کالج مگزین (١٩٣٩م) (٨) مط: درمسجد جامع سوار با سلاح تمام ازجوشن و برگستوان .

و آن فتنه بیارامید . والمحد لله علی نعمة الاسلام والامام وعزة الایمان (١) .

و چون رضیه را به محروسهٔ تبرهنده محبوس کردند ، ملك التونیه او را عقد کرد ، ودر حبالهٔ خود آورد ، و بطرف دهلی لشکر کشید ، تا کرت دیگر ، مملکت را ضبط کند ، وملك عزالدین محمد سالاری ، و ملك قراقش از حضرت تخلف نموده بودند ، و به نزدیك ایشان رفته ، سلطان معزالدین به تخت نشسته بود ، واختیارالدین ایتکین (امیرحاجب) شهید شده ، وبدرالدین سنقرومی امیر حاجب گشته ، و در ماه ربیع الاول (٢) ، سنه ثمان وثلاثین وستمائه سلطان معزالدین ( ٣ ) لشکر [ از ] دهلی بدفع ایشان بیرون برد سلطان رضیه و التونیه (٤) منهزم شدند ، و چون به کیتل (٥) رسیدند ، لشکریکه با ایشان بودند ، همه تخلف نمودند . سلطان رضیه و التونیه (٦) بدست هندوان گرفتار گشتند وهردو شهید شدند (٧) . وهزیمت ایشان بیست وچهارم ماه ربیع ـ الاول ، وشهادت سلطان رضیه ، روز سه شنبه بیست وپنجم ماه ربیع لاول (٨) سنه ثمان وثلاثین وستمائه بود ، ومدت ملك او سه سال وشش روز (٩) بود . حق تعالی پادشاه ما را تا قیام قیامت باقی داراد .

**الخامس السلطان معزالدنیا والدین بهرامشاه بن السلطان (١٠)**

سلطان معزالدین بهرامشاه علیه الرحمه ، پادشاه قاهر بود و بیباك ، و پردل و خونریز (اما) چند اخلاق گزیده و اوصاف پسندیده داشت (١١) در ذات خود شرمگین و بی تکلف بود . هرگز از حلی وحلل ، که آئین پادشاهان دنیا باشد (باخود) نداشتی ، ودر کمر وساخت وعلم باین زینتها (١٢) رغبت ننمودی . چون سلطان رضیه را درقلعهٔ محروسهٔ تبرهنده مقید کردند ، امیران و ملوك باتفاق ، مکتوبات بحضرت دهلی فرستادند وسلطان معزالدین را روز دوشنبه بیست و هفتم ماه رمضان

(١) مط: علی نعمة الامان وعزه الایمان (٢) دو یکی از نسخ ماخذ مط: ربیع الآخر (٣) راورتی معزالدین بهرامشاه (٤) راورتی : رضیه و ملك اختیارالدین التونیه (٥) مط: کیتهل (٦) راورتی : ملك التونیه (٧) مط: گشتند (٨) مط : ربیع الآخر، در نسخ راورتی : هردوصورت (٩) راورتی : ٣سال ٦ ماه ٦ روز و این صحیح است. (١٠) راورتی : بن سلطان ایلتمش مط: معزالدین بهرامشاه (١١) مط : وخوزخوار اما چند اوصاف گزیده واخلاق پسندیده داشت (١٢) مط: ما نندمتن . اصل : وساخت وباولی وجرغ وآئین اینها رغبت ... پ : باشد نداشتی ودر کمر و ساخت او باولی و جرغ و آئین اینها رغبت .

سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بر تخت سلطنت نشاندند. وچون ملوک و امراء وسایر حشم بشهر باز آمدند، روز یکشنبه پانزدهم ماه شوال همین سال در دولتخانه بر سلطنت [او] بیعت عام دادند، بشرط نیابت اختیارالدین ایتکین. دران روز کاتب این سطور، بعد از بیعت، بوجه تهنیت سلطنت، در فصلی (۱) و دعائی این قطعه عرضه داشت:

نظم

زهی در شان تو منزل ز لوح آیات سلطانی
ببین (۲) در رایت شاهی، علامات جهانبانی
معزالدین و الدنیا، مغیث الخلق بالحقی! (۳)
سلیمان سانت در فرمانست هم انسی و هم جانی
اگر (٤) سلطانی هند است، ارث دودهٔ شمسی
بحمدالله ز فرزندان، توئی الشمس (٥) را ثانی
چو دیدندت همه عالم که برحق وارث ملکی!
درت را قبله گه کردند، هم قاصی و هم دانی
چو منهاج سراج اینست خلقان را دعای تو:
که یارب بر سریر ملک [و] دولت جاودان مانی
بعهدت راست چون نیزه چنان گردد همه عالم
که جز بر طرهٔ (٦) پرچم نه بیند کس پریشانی

وچون اختیارالدین ایتکین نایب شد، بحکم نیابت، تمامت اموال مملکت در ضبط آورد، وحل وعقد ممالک را (به) موافقت وزیر نظام الملک محمد عوض مستوفی در تصرف آورد، و چون مدت یکدو ماه برامد، این معنی بر ظاهر سلطان معزالدین گران می آمد، همشیرهٔ سلطان که در حکم [پسر] قاضی نصیرالدین بوده بود (۷) وخلع افتاده، درحکم خود آورد، و نوبت سه گانه و یک زنجیر پیل (۸)، بردر سرای

(۱) مط: در فصل ودعا این قطعه عرض داشت (۲) اصل وپ: مبین (۳) مط: تا خلقی (٤) پ: این بیت ندارد.
(٥) مط: الشمش ثانی. اصل: ما نندمتن. شاید: توئی الشمش ثانی باشد. درباره نظیر این قصیده (رک: ٦٦)
(٦) مط: درطره (۷) مط: بوده وخلع. دریکی از نسخ ماخذ مط و راورتی: پسر قاضی... (۸) اصل: و نوبت سگانه یگانه و یک.

خواجه نصب کرد، و رونق کار (١) و نفاذ امراء (او) بداشت، تا محرم سنه ثمان و ثلاثین وستمائه، ناگاه روز دوشنبه هشتم ماه محرم در قصر سپید با مر (٢) سلطان تذکیری بود، بعد از تذکیر سلطان معز الدین دو نفر ترک مست را برسم فدایی از بالا (ی قصر) فرو فرستاد، تا در پیشگاه صفهٔ بارقصر سپید، اختیار الدین ایتگین را بزخم کار (د) شهید کردند. وزیر نظام الملک مهذب الدین را بر پهلو و زخم کارد زدند، اما چون اجل او نیامده بود، از پیش ایشان بیرون شد، و ملک بدر الدین سنقر امیر حاجب شد، و امور مملکت در ضبط آورد، و چون سلطان رضیه و التونیه (٣) از تبر هنده عزیمت دهلی کرد، و آن اندیشه باز نخواند و منهزم گشت، و سلطان رضیه و التونیه بر دست هندوان شهادت یافتند، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، کار بدر الدین سنقر، طراوت کلی گرفت، و هم بسبب آنچه در نفاذ اوامر خود و ضبط مصالح ملکی بی اجازت سلطان (عالی) بود و بر وزیر نظام الملک مهذب الدین تفوق میجست و فرمان میداد، و وزیر در سر مزاج سلطان را بر بدر الدین (سنقر) متغیر (می) گردانید، چنانچه مزاج او (٤) با او تفاوت پذیرفت، بدر الدین سنقر چون این معنی دریافت از سلطان خایف شد، میخواست: تا سلطانرا بوجهی رفع (٥) کند، و یکی از برادران سلطانرا بتخت نشاند. روز دوشنبه هفدهم ماه صفر سنه تسع و ثلاثین وستمائه، در وثاق صدر ملک تاج الدین علی موسوی، که مشرف ممالک بود، بدر الدین سنقر، جماعت صدور و اکابر حضرت را جمع کرد چنانچه قاضی ممالک جلال الدین کاشانی، و قاضی کبیر الدین، و شیخ محمد شامی و دیگر امراء چون جمع شدند، و در کار انقلاب ملک، تدبیری کردند و صدر الملک را بنزد [یک] وزیر نظام الملک (مهذب الدین) فرستادند تا حاضر شود، و باتفاق او کار کلی به آخر رسانند.

یکی از مقربان و معتمدان سلطان، بنزدیک وزیر بود، که صدر ملک بوثاق وزیر آمد، حدیث آمدن صدر الملک چون وزیر بشنید، آن معتمد سلطان را

(١) مط: و رونق گاه. (٢) مط: بام سلطان. راورتی: سپید بام سلطان. وی گوید: که در نسخ خطی هر دو صورت آمده، و ایلیوت ج ٢ ص ٣٣٨) نیز به Whiteroof ترجمه کرده، ولی بنظر من صورت متن این کتاب اقرب بصواب خواهد بود. (٣) اصل: رضیه بالتونیه (٤) مط: مزاج سلطان با او (٥) مط: دفع.

در موضعی که سخن ایشان بشنیدی مخفی گردانید، تا صد را لملک درآمد و حدیث تغییر سلطنت و استدعا (به مهذب وزیر) بازگفت. خواجه [مهذب] جواب داد: که شما را باز باید گشت، تا من تجدید وضو کنم درعقب بخدمت اکابر شتابم. چون صد رالملک بازگشت (۱)، معتمد سلطان را (بیرون آورد) وگفت: (آنچه صدرالملک گفت شنیدی) زود برو و بخدمت سلطان عرضه دار! صواب آنست: که سلطان بر نشیند، و بر سر آن جمع آید (۲)، تا ایشان متفرق شوند، وچون آن(۳) معتمد بخدمت سلطان آمد و عرضه داشت، سلطان در حال سوار شد، و آن جمع(٤) پریشان گشت، و بدرالدین سنقر، بحضرت سلطان پیوست، سلطان بازگشت و در بارگاه بار داد، و بدرالدین سنقر را همان ساعت فرمان شد: تا به طرف بداون رود، و آن خطه اقطاع او باشد. قاضی جلال الدین کاشانی از قضا معزول گشت، و قاضی کبیرالدین و شیخ محمد شامی خایف شدند. و از شهر برفتند. و بعد ازان بدرالدین سنقر، بمدت چهار ماه باز آمد بحضرت. چون مزاج سلطان با او متغیر بود، او را محبوس فرمود، و تاج الدین موسوی را مقید کرد، و هردو را شهید کرد، و آن حادثه سبب تغیر احوال امرا گشت، از سلطان همگنان خایف گشتند، و هیچ یک را بر سلطان بیش اعتماد نماند، و وزیر نیز با نتقام آنچه زخم خورده بود، میخواست: تا جمله امراء و ملوک و اتراک، با سلطان خروج کنند. سلطان را از امراء و اتراک میترسانید[و امراو اتراک را از سلطان میترسانید] تا عاقبت این معنی سرایت کرد و سبب عزل سلطان و خروج خلق شد.

و از حوادثیکه در عهد معزالدین افتاد، واقعه (شهر) لوهور بود، لشکر کفار مغل از (هر) طرف خراسان و غزنین بپای شهر لوهور آمدند، و مدتی جنگ کردند، ومقطع لوهور ملک قراقش بود، او در ذات خود، بس مبارز و جلد و پردل بود. اهل لوهور چنانچه شرط موافقت باشد، بجای نیاوردند و در پاس شب و جنگ تقصیر کردند، چون آن مزاج ملک قراقش را معلوم شد

(۱) مط: مراجعت نمود (۲) مط: عرضه دار وبگوکه صواب آنست که سلطان را سوار باید شد و بر سر آن جمعیت باید آمد، تا ایشان (۳) مط: این. (٤) مط: جمعیت.

و روشن گشت، شب بر نشست، و باحشم خود از شهر بیرون آمد، و (بر) سمت حضرت دهلی روان شد، کفار او را تعاقب نمودند. حق تعالی او را نگاه داشت، بسلامت ازان میان بیرون آمد، و در شهر فرمانده نمانده بود روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخری، سنه تسع وثلاثین و ستمائه، کفار مغل بران شهر دست یافتند، و مسلمانان را شهید کردند، و اتباع ایشانرا اسیر گردانیدند (۱). وچون خبر هایل این حادثه بحضرت دهلی رسید. سلطان معزالدین خلق شهر را درقصر سپید جمع کرد، و این داعی راکه کاتب این سطور است، فرمان تذکیری داد، و خلق را با سلطان بیعت داده آمد. درویشی ترکمان بود، ایوب نام، مردی زاهد وگلیم پوش. مدتی درقصر حوض سلطان (۲) باعتکاف نشسته و ازانجا او را بخدمت سلطان معزالدین تقرب افتاد، و سلطان را بدو ارادتی پیدا شد، و آن درویش درکار (های) ملک شروع کردن گرفت، و پیش ازین در قصبه مهر پوره (۳) بود و از قاضی شمس الدین مهر، کوفته شده (٤). درین وقت چون سخن او نزدیک سلطان معتبرشد، قاضی شمس الدین مهر، را در پای پیل انداختند. چون آن حادثه ظاهر شد، خلق از سلطان کلی خایف شدند، و سلطان بسبب (٥) دفع کفار مغل که بدر شهر لوهور بودند، ملک قطب الدین حسین را با وزیر و امراء وملوک (و) لشکرها بدانطرف نامزد فرمود، تا سر حدها را محافظت کنند، و درین وقت سلطان معزالدین علیه الرحمه قضاء حضرت وکل ممالک روز شنبه دهم جمادی الاولی سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بدین داعی مفوض وتشریف و عواطف فراوان بارزانی داشت، وبعد ازان لشکرها نامزد کرده، چون (در انتقام سلطان) لشکر (ها) بلب آب بیاه جمع شد خواجه مهذب الدین نظام الملک در انتقام سلطان بود، تا بطریقی اورا از تخت بیرون کند، از لشکرگاه بنزدیک سلطان عرضه داشتی نبشت (٦)

(۱) مط: کردند (۲) این قصر را حوض شمسی هم گفتندی، که التتمش ساخته بود و حوضی بود بزرگ که مردم ازان آب می بردند، و امیرخسرو در قران السعدین و برنی بنام قصر حوض سلطان ازان یاد کنند که در آنجا مسجدی وخانقاهی بود، و ابن بطوطه گوید که قصر حوض سلطان بیرون دهلی بنام سلطان التتمش نامیده می شد (حواشی هود یوالا بر ایلیوت ۲: ۷۲٤) (۳) اصل: قصبه مهر بسوده (٤) مط: شمس الدین مهر گرفت گشته. (٥) مط: بجهت (٦) بنوشت.

در خفیه، که این امراء و اتراک هرگز منقاد نخواهند شد. صواب آنست: که مثالی از حضرت نافذ شود، تا من (و) قطب الدین حسین، جمله امراء و اتراک را هلاک کنیم، بطریقی که دست دهد تا ملک صافی شود.

چون این عرضه داشت، بخدمت سلطان رسید، از راه عجلت وکودکی [سلطان] درین فرمان اندیشه و تدبیری نکرد بفرمود: تا بدین منوال مثالی نبشتند (۱) و بفرستاد (ند)، تا چون مثال به لشکرگاه رسید، عین آن مثال را بامراء و اتراک نمود، که پادشاه در حق شما ازین بابت فرمان مینویسد جمله ازسلطان برگشتند، و باشارت خواجه مهذب براخراج و عزل(۲) سلطان بیعت کردند. چون خبرمخالفت آن امراء و لشکر بحضرت رسید شیخ الاسلام حضرت، سید قطب الدین بود (۳). سلطان بجهت تسکین آن فتنه، او را بنزدیک ملوک[ولشکر] فرستاد، او آنجا رفت، ودراثارت(٤) آن فتنه مبالغت نمود و بازگشت، و لشکر در عقب او بدر شهرآمد و جنگ قایم شد. داعی دولت منهاج سراج، و ائمه کبار شهر (٥)، در اصلاح و تسکین آن فتنه، بسیار جد و جهد نمودند، به هیچ وجه قرار نگرفت، وآمدن لشکر بدر شهر دهلی، روز شنبه نوزدهم ماه شعبان سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بود، تا ماه ذی القعده، این جنگ بود و حصار بداشت (٦)، و ازهرطرفین خلق بسیار هلاک شدند، و حوالی شهر همه خراب گشت. و سبب تطویل آن فتنه آن بود: که مهترفراشی در خدمت سلطان قربتی یافته بود (۷)، و برمزاج سلطان مستولی شده، و هرچه با سلطان بگفتی، سلطان همان کردی، و آن فراش به هیچ وجه (بصلح) رضا نمیدادی روزآدینه هفتم ماه ذی القعده، جماعت سفها را متعلقان خواجه مهذب

(۱) مط: بنوشتند (۲) اصل: عزلت. (۳) طبقات اکبری (۱: ۷۰: ٤ ۳) و بدایونی (۱: ۸۷) این شخص را همان ولی معروف قطب الدین بختیار کاکی شمرده اند، ولی چون تاریخ وفات کاکی (٦۳۳ یا ٦۲٤ ه) است (آئین اکبری ومفتاح التواریخ). بنا بران اورا همین سید قطب الدین حدود ٦۳۹ ه گفته نمیتوانیم، بلکه شخصیت جداگانه ایست که بعد ازین هم ذکرش در رجال دولت خواهد آمد (عود یوالا ۷۲٤) (٤) اصل: در استکذا زفتنه (٥) اصل: شهررا (٦) اصل: آن جنگ بود درحصار بداشت (۷) مط: که در خدمت سلطان مهترفراشی که اورا فخر الدین مبارکشاه فرخی گفتندی، قربتی یافته بود.

سه هزار جیتل بدادند، و بعضی از ابناء جنس داعی عفا الله عنهم اغراء(١) کردند. در مسجد جامع بعد از نماز خروج کردند، و بر داعی شمشیر کشیدند و چند نفر غلام با سلاح با این داعی بودند. از میان غوغا [بحیله] بیرون آمده شد [و در شب] آن امرا و اتراک حصار بگرفتند، و دیگر روز شنبه هشتم ماه ذی القعده سنه تسع و ثلاثین [و ستمائه] شهر در ضبط آوردند، و سلطان را مقید کردند، و مبارکشاه فراش را که در تهییج (فتنه) میکوشید مثله کردند و شهید گردانیدند، و در شب شنبه سیزدهم (٢) ماه مذکور، سلطان معزالدین بهرامشاه شهید شد. طیب الله ثراه. مدت ملک او دو سال و یکماه و نیم بود. (والله الباقی)

**السادس السلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه (٣)**

سلطان علاء الدین مسعود شاه، پسر رکن الدین فیروز شاه، پادشاهزادهٔ کریم و نیکوظن (٤) بود، و بهمه اوصاف حمیده موصوف. روز (شنبه) هشتم ماه ذی القعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بود، که شهر دهلی از دست معزالدین بیرون شد، و ملوک و امراء باتفاق، هر سه پادشاهزاده: سلطان ناصرالدین و ملک جلال الدین و سلطان علاء الدین را از حبس بیرون آوردند، و از قصر سپید به قصر فیروزی (٥) در دولت خانه بردند، و بر سلطنت علاء الدین اتفاق کردند، بعد (از) انچه ملک عزالدین بلبن در دولتخانه بر تخت نشسته بود بیرون قصر، و منادی باسم فرماندهی او یک کرت در شهر طواف کرده بود (٦) دران معنی اتفاق نیفتاد، سلطان علاء الدین را بتخت نشاندند، و خلق را ببیعت عام دادند، و ملک قطب الدین حسن غوری نایب ملک شد، و نظام الملک مهذب (٧) وزیر شد، و ملک قراقش امیرحاجب شد، و بلاد ناگور و مندور و اجمیر بملک عزالدین بلبن مفوض گشت، و خطهٔ بداون بملک تاج الدین سنجر قتلق [شاه] دادند. و کاتب حروف، چهارم روز (از) فتح دهلی (از قضا) استعفا طلبیده (٨) و مدت بیست و شش روز قضا مهمل بود، تا چهارم (ماه) ذی الحجه

(١) اصل: اعزاز (٢) مط: هزدهم. راورتی: ١٣ (٣) راورتی: السلطان علاء الدنیا والدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه (٤) مط: خلق (٥) مط: بقصر فیروز دولتخانه بردند (٦) اصل: کرده بودند. (٧) اصل: مهذب و وزیر و ملک... (٨) اصل: استغفا طلبید.

قضا بقاضی عماد الدین محمد شفورقانی (١) حواله شد، و نظام الملک مهذب الدین بر مملکت استیلاء (تمام) یافت، کول بوجه اقطاع فرو گرفت و پیش ازان پیل ونوبت بر درسرای خود قایم کرده بود، وجمله کارها ازدست امراء ترک بیرون برده، وخاطر امراء ترک ازوی غبار تمام گرفت، وامراء باتفاق در لشکرگاه پیش شهر برصحراء حوض رانی (٢) روز چهار شنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه او را شهید کردند. و این کاتب را عزیمت سفر لکهنوتی (درینوقت) مصمم شد. روز جمعه نهم ماه رجب سنه اربعین [وستمائه] از دهلی نقل کرد، ودرخطهٔ بداون تاج الدین قتلق، و دراوده قمر الدین قیران الطاف وافر نمودند، حق تعالی هردورا غریق غفران گرداناد و درین وقت طغان خان عزالدین طغرل ملک لکهنوتی بالشکر وکشتیها بحدود کره آمد، کاتب ازوده بدوپیوست، وبا او به لکهنوتی رفته شد. وروز یکشنبه هفتم (٣) ماه ذی الحجه سنه اربعین و ستمائه، بخطه لکهنوتی رسید، وفرزندان واتباع همه دراوده بگذاشت، و بعد ازان از لکهنوتی معتمدان فرستاده آمدند، و اتباع را نقل کرده شد، و (از) طغان خان لطف وافر وانعام بیشمار بدین داعی رسید تقبل الله عنه (٤) مدت دو سال دران دیار (٥) مقام افتاد، و دران دو سال سلطان علاء الدین را در اطراف ممالک، فتوح (٦) بسیار بود (و) وزارت بعد ازشهادت خواجه (معظم) مهذب، بصدر الملک (نجم الدین ابوبکر رسید، وامیرحاجبی دار الملک) به الغ (٧) خان معظم خلدت دولته (٨) مفوض گشت، واقطاع هانسی معین شد. درین مدت غزاها بسنت رفت (٩) (و) از هر طرف [مال بسیار رسید]

(١) اصل ومط: شقورقانی. یکی از ماخذهای مط: سفودقانی. راورتی: شفورقانی. و این صحیح است، چه شبرغان موجوده افغانی را پیشتر شبورغان می نوشتند که معرب آن شفورقان یاشبورقان بوده (تقویم البلدان) واین شهردر ٩٠ میلی غرب بلخ واقع است، واصل این نام شاپورگان خواهد بود (٢) در یکی از ماخذ خطی مط: رابسی. (٣) راورتی ویکی از ماخذ مط: منه هم. ٤ مط: منه. (٥) مط: بلاد (٦) اصل: ممالک فتوح بسیار (٧) این نام درنسخه اصل عموماً الوخان است، ودرمط وراورتی الغ خان. اما تسمیه به الوخان تاکنون درپشتوتها مروج است. ایلدوت: دارالملک بالغ خان؟ که غلط خوانده شده و مقصد همان الغ خان است که به سلطان بلبن شهرت یافت. (٨) مط: خلدالله دولته (٩) مط: کرد.

و عزالدین طغان خان (۱) چون از کره برسمت لکهنوتی مراجعت کرد شرف الدین (۲) اشعری را بحضرت [بخدمت] سلطان علاء الدین (۳) فرستاد و از حضرت قاضی جلال الدین کاسانی (٤) که قاضی اوده بود، درین عهد با تشریف و چتر لعل، نامزد لکهنوتی شد. روز یکشنبه یازدهم (٥) ماه ربیع الآخر سنه احدی و اربعین و ستمائه، جماعت رسل به لکهنوتی رسید [ند] وملک طغان خان بدان تشریف مشرف گشت. و درین وقت از اتفاقات خوب که دولت علاء الدین را [شایسته] افتاد، آن بود: که باتفاق ملوک و امراء حضرت، هر دو عم خود را اطلاق فرمود، و روز عید اضحی بیرون آورد. ملک جلال الدین را خطهٔ قنوج داد. و سلطان ناصرالدین را خطهٔ بهرایچ و مضافات آن فرمود، و ایشان هر یک دران بلاد غزوها بسنت کردند، و درعمارت رعیت (٦)، آثار پسندیده نمودند، و درشهور (۷) سنه اثنی و اربعین و ستمائه، کفار جاجنگر (۸) بدر لکهنوتی آمدند، و درغرهٔ ذی القعده تمرخان قیران (۹)، باحشم و امراء بفرمان سلطان علاء الدین به لکهنوتی رسید، و او را با طغان خان (۱۰) وحشت ظاهر شد. چهارشنبه ششم (۱۱) ماه ذی القعده همین سال صلح افتاد، و لکهنوتی به ملک قیران (۱۲) تسلیم شد، و طغان خان عزیمت حضرت دهلی مصمم کرد، این داعی را درموافقت او روز دوشنبه چهاردهم ماه صفر سنه ثلاث واربعین و ستمائه بحضرت وصول بود، و خدمت (۱۳) درگاه اعلی میسر گشت.

روز پنجشنبه هفدهم ماه صفر، بتربیت الغ خان (۱٤) معظم خان، مدرسهٔ ناصریه با تولیت اوقاف آن، و قضاء کالیور (۱٥) و تذکیرات مسجد جامع، جمله بدین (۱٦) داعی، قرار قدیم مقرر شد، و داعی را اسپ وستام [و] (۱۷) تشریفی فرمود

(۱) راورتی: عزالدین طغرل طغانخان. (۲) مط وراورتی: شرف الملک (۳) راورتی: علاءالدین مسعودشاه. (٤) راورتی و اصل کذا مط: کاشانی (٥) اصل: ۱٥، مط وراورتی: ۱۱ (٦) مط: بهرایچ مفوض فرمود، چنانچه ایشان هر یک دران بلاد از غزوات بسنت وعمارت رعیت. (۷) مط: در شوال سنه (۸) متن مط وپ وایلیوت: کفار چنگیزخان. اصل وراورتی: جاجنگر، و این اصح است، زیرا که چنگیزیان در هند از ملتان و لاهور بطرف شرق نگذشته و به بلاد بنگال نرسیده اند. (۹) راورتی: ملک قمرالدین قیران تمرخان (۱۰) مط: رسید و میان او و طغان (۱۱) مط: سیوم. راورتی و یکی از مآخذ مط: ششم (۱۲) اصل قیروان (۱۳) اصل: و بخدمت (۱٤) اصل: الوخان مط وراورتی: الغ خان (۱٥) راورتی گوالیار (۱٦) مط: برین (۱۷) ستام: زین و یراق وزیور مخصوص اسپ (برهان).

که هیچ [یک] از ابناء جنس ، مثل آن نیافته بودند ، تقبل الله منهم .
و درماه رجب از طرف بالا ، خبر لشکر کفار مغل رسید که بطرف اچه آمده اند ، و سر آنجماعت منکوته (۱) لعین بود . سلطان علاء الدین بر عزیمت دفع کفار (۲) ، لشکرهاء اسلام ، از اطراف جمع کرد ، و چون بکنار آب بیاه رسید ، کفار از پای اچه برخاستند ، و آن فتح برامد ، کاتب حروف در خدمت درگاه بود ، دران سفر جمله عقلا و ارباب بصیرت اتفاق کردند : که مثل آن لشکر و جمعیت درسا لهاء گذ شته هیچکس نشان ندهد (۳) . چون خبر کثرت لشکر اسلام و استعداد به لشکر کفار رسید منهزم بطرف خراسان ( باز ) رفتند ، و دران لشکری جماعت ناکسان در خفیه بخدمت سلطان علاء الدین راه یافته بودند ، و اورا بر (٤) حرکات ( وسکنات ) نامحمود باعث و محرض میبودند . چنانچه قتل و اخذ ملوک در طبیعت اوجای می یافت ، و بران مصمم می بود ، جمله طبیعت ستودهٔ او ، از سنن پسندیده بگشت و بطرب لهو وعشرت و شکار ، بافراط (٥) میل کرد ، تا بحدیکه فساد بملک سرایت کردن گرفت ، ومصالح مملکت مهمل می ماند . ملوک و امراء اتفاق کردند ، و بخدمت سلطان ناصر الدین (خلد الله ملکه وسلطانه) درخفیه مکتوبات ارسال کردند (و) وصول رکاب همایون التماس نمودند ، چنانچه بعد ازین بتقریر انجامد . انشاء الله تعالی .

روز یکشنبه بیست وسیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین وستمائه سلطان علاء الدین محبوس شد ، وهمدران حبس برحمت حق تعالی پیوست ، و مدت ملک او چهارسال و یکماه (٦) و یکروز بود ، حق تعالی پادشاه مارا بر تخت پادشاهی سالهاء بسیار باقی و پاینده داراد . آمین .

**السابع السلطان المعظم ناصر الدنیا والدین [ابو المظفر] محمود بن السلطان**

سلطان معظم ناصر الدنیا والدین محمود بن السلطان قسیم امیر المومنین را

---

(۱) را ورتی : منگوته یکی از مآخذ مط : منکوته پ : منکو به . امامنکوته از رجال معروف دربار چنگیز بود
(۲) مط : دفع اشکر مغل (۳) مط : نداد (٤) مط درحرکات (٥) اصل : یافرات (٦) متن مط : چهارسال و یکماه حاشیه مط : چهارسال و یکماه و یکروز . را ورتی : ٤ سال و یکماه .

ولادت بعداز نقل ناصرالدنیا و الدین طاب ثراه بود(۱) بدار الخلافه. سلطان سعید شمس الدنیا والدین نور مرقده ، این پادشاه را که درسلطنت باقی باد ، بلقب و نام آن پسر مهتر مخصوص گردانید ، والدهٔ او را (بقصر) قصبه لونی(۲) فرستاد ، تا آنجادر حجر دولت ، و اصطناع سلطنت پرورش دادش(۳) بحمدالله که دایهٔ [ فضل ] آفریدگار ، او را چنان پرورد : که بهمه اوصاف حمیده موصوف آمد ، و از پستان عنایت ، شیر رعایت چنان یافت ، که همه احوال و افعال ، موجب بقای مملکت و بهاء سلطنت شد. هر معنی که سلاطین نامدار رادر کبر (٤) سن به تجارب (٥) وحوادث ایام مکشوف بود ، جملهٔ آن معانی بلکه (٦) اضعاف آن ، درعنصر همایون وعرضه (۷) میمون آن پادشاه جوان بخت کیوان تخت مشتری بهجت مریخ هیبت خورشید طلعت زهره صباحت عطارد فطنت ماه مهابت ، دراول جوانی (۸) وصبیح زندگانی مدرج ومضمر آمد ، درسکون ووقار وثبات بوقیس وحری ، ودر بذل واحسان رشک بحرعمان (۹) گشت و تحفهٔ (۱۰) [خدمت] بارگاه اعلی اولا زال اعلی ، بمراتب مزید هریک از افاضل مملکت و اماثل سلطنت دعائی و ثنائی آوردند ، و شمهٔ ازان روایح درکلک تقریر و تحریر کشیده آمد. و این ضعیف که داعی این بارگاه جلال وقبلهٔ اقبالست چند نظم ونثر بموقف عرض رسانیده است (و) از جمله [آن] اشعار (۱۱) دو صفحه یکی برسم قصیده و دوم برسم قطعهٔ ملمعه ، درین صحایف ثبت کرده شد ، تاچون در نظر ناظران گذر یابد در دعای دولت این پادشاه افزایند (۱۲) (لمنهاج السراج اصلح الله شانه ) :

**قصیده**

آن شهنشا هیکه (۱۳) حاتم بذل و رستم کوشش است
ناصر (۱٤) دنیا و دین محمود بن التتمش (۱٥) است

---

(۱) راورتی : ولادت سلطان معظم ناصرالدین محمود شاه ، درقصرباغ دهلی بسال (٦٢٦ه) بود. فرشته گوید : که این ناصرالدین محمود شاه پسر دیگر ایلتمش بود : که همین نام را پیشتر داشت . (۲) برخی ازماخذ مط : قولی ، بولی . راورتی گوید : لونی درچند میلی جنوب دهلی است. (۳) مط : داده (٤) مط : اکبر (٥) اصل تجاوز (٦) اصل : بلک (۷) اصل : وعرض. (۸) مط : درآوان جوانی (۹) یکی ازماخذ مط : رشک عثمان گشت (۱۰) اصل : وتحفی (۱۱) اصل : شعار (۱۲) مط : افزاید (۱۳) در تاریخ فرشته سه بیت ازین قصیده آمده در بیت اول عوض آن شهنشاهی : آن خداوندی است ، در بیت دوم مصراع دوم درعلوم مرتبت گوئی که فیروزه وش است ، ضبط شده (۱٤) اصل : ناصرالدنیا (۱٥) مط : التمش. اصل وپ : التتمش برای تحقیق رجوع به تعلیقات آخر کتاب شود (ر : ٤۹) .

آن جها ندا ریکه سقف چرخ از ایوان او
در علو مرتبت گوئی فرودین پوششش است

فرق فرقد سا در است و دست و پای دولتش(۱)
فر تاج است و نگین و زیب تخت و بالش است

سکه را زا لقاب میمونش چه انداز است فخر
خطبه‌را زاسم همایونش‌چه پایه(۲) نازش است

راحت دلها ست روح عهد او با روح خلق
بندگی دود مانش زانکه در آمیزش است

چاکر ایوان او هر جا که ترک و تاجکی (۳)
بندهٔ فرمان او هر جا که هند و گبرش (٤) است

وارث ملک بحق دیدش ز سلطان شمس‌دین (٥)
هر که را ز انصاف در چشم بصیرت بینش است

دولتش حساد را در هر زمان صد شیونشت (٦)
صولتش اعدا برا در هر مکان صد رامش است

گرچه بشگفتش (۷) گل دولت ولی از صد یکی
چون نهالیست او که باغ (۸) ملک او نوبالش(۹)است

تیغ زنگاریش چون شنگرف ریز آمد بطبع (۱۰)
شاخ و برگ نفس(۱۱) وعمر دشمنان در ریزش است

از نهیب زخم گرز گاو سارش(۱۲)بین که چون
راکب شیر فلک در لرزه (۱۳) و در تابش است

تا نوای بزم ملکش راست شد زیر او فتاد
حاسد اندر چنگ غم چون زیر اندر نالش(۱٤) است

---

(۱) کذا در مط ، اصل چنین است : فرق فرقد سای دست و ضبط پای دولتش . ار باب ذوق برخلاف ضبط مط و اصل این مصراع را باد وم لف و نشر رتب دانند و چنین خوانند : ( فرق فرقدساور است و دست و پای دولتش ) و این اقرب بصحت بنظر می آید . (۲) مط و پ : مایه . فرشته : پایه (۳) مط : تازکی . پ : تازی تلفظ امروزه مردم افغانستان تاجک است ، که مطابق اصل است (٤) مط : گبرش ، اصل: اکدش . یکی از مآخذ مط : اکدش. پ : اکرش (٥) مط : شمس‌الدین (٦) کذا در اصل . مط : شومت است (۷) اصل : بشگفتش کلی(۸) پ :که باقی (۹) پ: مالش (۱۰) کذا در اصل . مط و پ : مطیع (۱۱) مط : برگ نقش عمر (۱۲) پ : کافرسارش (۱۳) پ درکوزه (۱٤) مط : زیر زان در نالش . پ : مانند متن .

کاه گشت از انقلاب جور باد، ایمن چو کوه
در پناه عهد عدلش چونکه (١) هر آرامش است

ای شنهشا هیکه ذیل عفو و دست بذل تو
مجرم (٢) ومحتاج را هم پوشش وهم پاششاست

بیست (٣) سالست تا که منهاج سراج خسته را
در دعا گوئی این حضرت قرار و باششش (٤) است

از برای نصرت و تایید شاه و بندگانش
دروغا در کوششاست و در دعا در خواهش است

محور تاج (٥) جلالت باد! خاک درگهت
تا که خاک و چرخ در آرامش و در جنبش است

گردش اهل زمین بر وفق فرمان تو باد
تا بروج آسمان گرد زمین در گردش است

[قطعهٔ ملمعه] (ایضاً لمنهاج السراج)

شاه را چون نام خویشش عاقبت محمود باد
نصرت و تایید حق با عزم اومشدود باد (٦)

دوستان زی بقا و دشمنا نرا زی فنا
نفع و ضر در بخششش و در کوششش (٧) موجود باد

در جهان باب امان از عدل او مفتوح (٨) گشت
باب بیدادی بعهدش مغلق و مسدود باد

چون حسودش شد بطالع از فلک منحوس و رد
طالع او در پناه ایزدی مسعود باد

سفر: ملک جهانرا دود: او شمع بس
چهر: اعدای او در دیدها چون دود باد

---

(١) پ: چون هزار آرامش (٢) مط: محرم، ولی بترتیب عفو و بذل مصراع اول باید مجرم اصح باشد (٣) پ: این بیت ندارد (٤) مط: نراز پاشش است. اصل: مانند متن و این صحیح است. (٥) مط: چرخ جلالت. (٦) اصل: مسدود (٧) اصل: کوشش (٨) مط: مفتوح باد.

اهل ایمانرا ز چتر(و) رایتش امن و امان(۱)
سایبان دین حقند، ظل شان ممدود باد

مقصدش بر فضل حق چون تکیه یی دارد مدام(۲)
بی توقف شاه را حاصل همه مقصود باد

خاتم سرش چو نقش عدل و احسان یافتست
شاهد بخت جوان (۳) بر تاج او مشهود باد

دولتش بر ملت (٤) احمد مبارک آمدست
ملک مر(٥) محمود را میمون مسلم زود باد

داعی این سلطنت منهاج را ورد این دعا (٦)
تا که باد وخاک وآب وآتشست (۷) موجود باد!

حق تعالی پادشاه وقت ، سایهٔ یزدان ، سلطان السلاطین ، ظل الله فی العالمین ناصر الدنیا و الدین ، علاء الاسلام و المسلمین ، ملاذ الملوک و السلاطین ابوالمظفر محمود بن السلطان را بر تخت پادشاهی ، و سریر او امرو نواهی سالهای نامتناهی باقی و پاینده دارد . آمین بحق محمد و آله اجمعین .

## السلطان المعظم ناصر الدنیا و الدین محمود بن السلطان یمین خلیفة الله قسیم(۸) امیر المومنین

دائرهٔ ملوك و اقربای او [رحمهم الله] (۹) : ملک رکن الدین فیروز شاه . ملک شهاب الدین محمد شاه (۱۰) ، ملک تاج الدین ابراهیم (۱۱) . ملک سیف الدین بهرام شاه (۱۲) . الملک (الکبیر) المعظم

(۱) مط: امان است ، ولی (است) زاید است . (۲) مط : تکیه گه دارد (۳) اصل : شاهد تخت جهان . (٤) مط وپ : مدت احمد (٥) مط : ملک محمودی به میمونی مسلم زود باد . (٦) پ و مط : مانند متن . اصل : منهاج آورد این (۷) اصل وپ : آتشت .

(۸) این عنوان و اسامی ما بعد ، در اصل بصورت دوایر قرمز نوشته شده . درمط وپ عوض قسیم ناصر امیر المومنین است . (۹) در اصل دایره اولاد ( حاوی ٤ نام اول ) در بین دایره ملوك جداست، ولی در مط بعنوان (ملوك و اقربای او) یکجا نوشته اند ،چون بقول جمهور ناصر الدین بعد از خود اولادی نگذاشت ، و بعد از وغیاث الدین بلبن جانشین وی گردید ، بنا بران به مط ترجیح داده شد . اگرچه راورتی هم با اصل همنواست . (۱۰) مط ویکی از نسخ خطی راورتی : محمود شاه . یکی از ماخذ مط ومتن راورتی و اصل : محمد شاه . (۱۱) مط : تنها : تاج الدین . یکی از ماخذ مط : تاج الدین بهرام . راورتی : تاج الدین ابراهیم شاه (۱۲) مط و راورتی : ملک معز الدین بهرام شاه .

قطب الدین الحسین بن العلی الغوری (۱)، الملک الکبیر عز الدین محمد سالاری مهدی. الملک (الکبیر) عز الدین طغرل طغانسخان (۲) ملک لکهنوتی. الملک الکبیر قمر الدین قیران تمرخان (۳). الملک الکبیر عز الدین [بلبن] کشلوخان ملک السند و الهند. ملک الکبیر قراقش (٤) خان ملک لوهور الملک (الکبیر) والخان المعظم بهاء الحق و الدین الغ خان بلبن (٥). الملک الکبیر سیف الدین ایبک الب مبارك باربک الدجانی (٦). الملک الکبیر تاج الدین سنجر شیرخان (ملک اوده) الملک (الکبیر) جلال الدین خلج خان ملک خانی (۷) ملک لکهنوتی و اوده (۸) الملک [الکبیر] نصر(ت) الدین شیرخان ملک السند و اللوهور (۹). الملک الکبیر سنجان (۱۰) ایبک خطائی (ملک کهرام). الملک [الکبیر] اختیار الدین دوخان تکتم (۱۱). الملک الکبیر نصر (ت) الدین (ارسلان خان سنجر چست) [ملک اوده]. الملک الکبیر سیف الدین [ایبک] بلکا (۱۲) خان ساتی (۱۳). الملک الکبیر تمرخان سنقرعجم (۱٤) ملک کهرام. الملک (الکبیر) نصر الدین محمود ـ

(۱) در اصل کلمات بعد از بسن ا نعملی خوانده نمیشود، الغوری از مط است (۲) اصل: طول طوعانحان ـ مط: طغری طغانسخان. (۳) مط: الملک الکبیر تمرخان قیران ملک اوده ولکهنوتی. (٤) مط: واشی خان. (٥) اصل: الوخان، مط: بلبن الف خان در اصل هر جا عوض الغ خان، الوخان است، وبعضی مورخان هم الف خان ضبط کرده اند، ولی این غلطی ناشی از نقص رسم الخط و سهو کاتبانست، که اگر الفخان را متصل بهم دیده اند، آنرا الفخان نوشته اند، به فای عربی نه به غین منقوط. که درصورت اتصال دوکلمه الغ وخان درنسخ خطی اشتباه روی میدهد، مثلا در بعضی نسخ فرشته: الغ خان و در پر خی الف خان است. سبحان رای در خلاصه التواریخ (۱۱۰۷ه) هم آنرا الف خان خوانده وضبط کرده است (ص۱۹۵ - ۱۹۷) ولی ما در این کتاب مانند مط: الغ خان را در متن مینویسیم، و اختلافات نسخ که الو والف است در حاشیت می آوریم.

(٦) کذا در اصل. مط: سیف الدین ایبک مبارك بار بک کشلیخان. (۷) این کلمات دراصل خوب خوانده نمیشود. (۸) مط: لکهنوتی کره (۹) مط: السند و الهند (۱۰) اصل: سحان (۱۱) اصل صادالدین اورخان نلبم؟ (۱۲) اصل: ملکا (۱۳) اصل: سا بی، بدون نقاط (۱٤) مط: عجمی

طغرل (۱) البر خان، رحمهم الله [اجمعین] (۲).

توقیع او: الکبریاء لله.

اعلام: میمنه سیاه (۳). رایات: میسره لعل

[دار الملک او: حضرت دهلی] (مدت ملک او: بیست و دو سال بود) (٤)

آنچه، حق تعالی از اوصاف اولیاء، و اخلاق انبیا در ذات معظم این پادشاه (و پادشاهزاده) ودیعت نهاده است، و در عنصر میمونش تعبیه کرده است از تقوی و دیانت و زهادت وصیانت وشفقت و مرحمت واحسان و معدلت وانعام و مکرمت و حیا و صفا و ثبات و وقار و صیام و قیام و تلاوت کلام و حفادت (۵) و کم آزاری و انصاف و برد باری و محبت علما و مودت مشایخ و حلم با دیگر معانی گزیده، و آثار پسندیده، که از لوازم سلطنت و مواجب مملکت باشد، از قوت و شوکت و رجولیت وجرأت (٦)، وشدت و شهامت و عدل و احسان و بذل و امتنان، باتفاق اهل عصر در ذات هیچ پادشاهی

(۱) مط: الملک الکبیر نصیر الدین محمد طغری الپ خان. ولی در اصل البرخان بصورت نام علیحده است. (۲) در مط نام الملک الکبیر تاج الدین سنجر ملک اوده، هم آمده، که در ملوک نسخه اصل نیست، شاید این شخص همان تاج الدین سنجر شیرخان مذکور متن باشد. راورتی چهار نفر اولین را بنام اقربای سلطان جدا مینویسد، وبعد ازان نامهای ملوک را به تفصیل ذیل می آورد: بردست راست: ملک الکبیر جلال الدین خلج (خلج یا طغرل) خان بن مرحوم ملک علاء الدین جانی غازی ملک لکهنوتی وکره. ملک الکبیر نصرت الدین شیرخان سنقر سغالسوس؟ ملک سند وهند. ملک سیف الدین بتخان ایبک خطائی ملک کهرام. ملک اختیار الدین بکتم اورخان. ملک ناصر الدین (تاج الدین؟) ارسلان خان سنجر چست ملک اوده. ملک سیف الدین ایبک بلکا خان ثقاتی (ستانی، سانی) ملک تمر خان سنقر عجمی ملک کهرام. ملک اختیار الدین یوزبک طغرلخان ملک سابق لکهنوتی. ملک ناصر الدین محمود (یا نصر الدین محمد) طغرل الپ خان. بردست چپ: ملک الکبیر المعظم قطب الدین حسین بن غنی غوری. ملک عز الدین محمد سالاری مهدی. ملک عز الدین طغرل طغانخان ملک لکهنوتی. ملک کریم قمر الدین تمر خان قیران ملک اوده و لکهنوتی. ملک الکبیر عز الدین بلبن کشلوخان ملک سند وهند. ملک قره کش خان ایتکین ملک لوهور. ملک الکبیر المعظم بهاء الحق والدین غیاث الدین بلبن الغ خان (الوخان) ملک سوالک وهانسی. ملک سیف الدین ایبک لشکیخان مبارک باربک. ملک تاج الدین سنجر کرت خان ملک اوده. ملک تاج الدین سنجر تزخان ملک اوده. (۳) مط: اعلام ورایات او: سیاه میمنه، لعل میسره. (٤) دار الملک راورتی و مط ندارد. اما مدت ملک در اصل نیست، در مط و راورتی ۲۲ سالست. (۵) مط: سخاوت (٦) مط: ضرامت.

مراجعت نمود بسبب تنگی علوفه و ما یحتاج لشکر. و چون باچنان فتحی(و اسم) بزرگ (۱) بخدمت بارگاه اعلی پیوست، رایات همایون برسمت دارالملک دهلی عطف کرد [ه] و عید اضحی(را) بکوه جالندر نماز گذارده (شد) [و مراجعت وعطف ازلب آب سدره، روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی‌الحجه همین سال بود] و ازانجا منزل بمنزل بحضرت وصول بود. و درین روز داعی دولت منهاج سراج کاتب این سطور (۲) را تشریف جبه و دستار و اسپ و ساخت و ستام پادشاهانه فرمود (تقبل الله منهم).

## السنة الثانیه، خمس و اربعین و ستمائه

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سنه خمس و اربعین و ستمائه، بدارالملک دهلی وصول بود، مدت شش ماه، بسبب کثرت امطار و هجوم بشکال، در حضرت مقام فرمود، و در ماه جمادی الاخری همین سال به لشکرگاه سراپرده [اعلی] بطرف پانی پته (۳) نصب (٤) فرمود (٥). و درشعبان همین سال عطف کرد، به طرف هندوستان میان دو آب، رایات اعلی روان شد، و در حدود قنوج موضعی بود حصین، و قلعهٔ (٦) متین، نام آن تلسنده (۷)، که از سد سکندر حکایت احکام میگفت. جماعت هنود، بدان (۸) مقام تحصن جستند، و دست از جان بشستند، و دران روز (۹) لشکر اسلام، در خدمت رکاب اعلی، بدان موضع قتال کردند، تا جمله (آن) متمردان بدوزخ رفتند، فتح آن موضع میسر گشت (۱۰)، وآن غزو را داعی دولت در پنج و یا شش تاء کاغذ نظم درقلم آورده است (۱۱)، و تمامت آنچه درین سفر رفته است، از غزوها بسنت

(۱) مط: بزرگی. (۲) مط: منهاج سراج را که کاتب این سطور است تشریف... (۳) اصل: پالتب. متن وراورتی: پانی پته. یکی ازمآخذ مط: بالنبا، ولی پانی پت درشمال غرب دهلی شهری مشهوراست. (٤) اصل و نهضت (٥) از: و در ماه جمادی... تا: فرمود. در پ نیست (٦) اصل: قلع (۷) متن مط: نندنه. یکی از مآخذ مط: تلنده. متن راورتی: تلسنده نسخ راورتی: تلنده، تلبنده. راورتی گوید که ایلیوت و توماس در (شاهان افغان ص ۱۲) این نامرا نندنه خوانده اند، و برگس درترجمه فرشته: نبرهه آورده، شاید همان تلسره باشد که در ۱۲ میلی قنوج واقع است، که درریم الخط بوی تلسده می نوشتند و بالای دال چهار نقطه می ماندند چون کاتبان باین املا آشنا نبودند آنرا تلسنده خوانده باشند. پ: پتنده. این نام درظفرالوالہ (۱: ۷۱۳) تلسنده است، که اکنون دیهی بهمین نام نزدیک کانپور واقع است، وتعیین موقع قلعه متین تلسنده درینجا از دیگر احتمالات که با مواقع متعدده آنرا تطبیق کرده اند قوی تراست. (۸) اصل: بران قلع (۹) مط: و دو روز لشکر (۱۰) مط: نشد (۱۱) مط: بنظم آورده است.

در اطراف هندوستان بسبب آن غزوات و عمارت (۱) منتشر گشت ملوک و امراء دولت ، چون از سلطان علاءالدین خایف گشتند ، درخفیه بحضرت او عرضه داشت ارسال کردند ، و نهضت مبارک او ، بر سمت دارالملک جلال التماس نمودند . ملکهٔ جهان والدهٔ او بتدبیر صواب ، ظاهر خلق را چنان نمود : که بجهت (تداوی و معالجت) عارضه بحضرت (۲) دهلی میرود ، و سلطانرا در مهد نشاند باخود (و) مبالغی (۳) مرد پایک (٤) وسوار از بهرایچ برسمت دهلی روان کرد. وچون شب میشد ، روی مبارک سلطانرا بنقاب مستور میگردانید (ند) وسوار میکرد برسبیل تعجیل (۵) هرچه تمامتر (بمدت) قریب بدهلی آمدند ، چنانچه از وصول موکب همایون آن پادشاه مبارک عهد ، هیچ آفریده را خبر نشد ، تا روز یکه برتخت نشست . چون سریر سلطنت ، بذات او (٦) فروبها وزیب وزینت گرفت ، در ماه رجب سنه اربع وار بعین (وستمائه) رایات اعلی (۷) راحرکت داد ، ولشکر برعزیمت لب آب سند و ملتان (۸) وقمع کفار چین بیرون آمد (۹) ، وبر تواتر حرکت فرمود ، روز یکشنبه غرهٔ ماه ذی القعده سنه اربع و اربعین و ستمائه (برلب) آب لوهور عبره فرمود (۱۰) ، ولشکرهاء اسلام رابه نهب کوه (۱۱) واطراف نندنه فرمان داد ، والغخان (۱۲) معظم خلدت دولته در مرتبهٔ امیرحاجبی بود ، و بر سر آن حشم نامزدشد ، و سلطان با بنه وپیلان برلب آب سدره (۱۳) مقام فرمود والغ خان (۱٤) اعظم ، آن لشکر ببرد وبفضل ونصرت آفریدگار ، کوه جود را نهب کرد ، واز جیلم وکوکران (۱۵) و کفار متمردان (۱٦) مبالغی بدوزخ فرستاد ، وتالب آب سنده براند ، وآن طرف (۱۷) نهب کرد ، و ازانجا

---

(۱) مط : عمارات . (۲) اصل : بجهت (۳) مط : نشانده باخود ومبالغ مرد (٤) پایک بمعنی پیاده است . (۵) مط : عجلت (٦) اصل : بدان فر (۷) مط : رایات همایون را (۸) اصل : وبنیان (۹) مط آورد (۱۰) مط : کرد (۱۱) یک نسخه راورتی : کوه جود اما نندنه غالباً قلعتی بوددرمیانرالی پنجاب که کوه جود همدرانجاست . ودرین قلعه خواجه عبدالرزاق پسر بزرگ خواجه احمد حسن میمندی از رجال معرف دوره سلطان محمود محبوس بود ، و درسنه (۴۲۴ه) بامرسلطان مسعود از انجا رها شد (تاریخ بیهقی ۱۴۹) اما این نندنه را با تلسنده چند سطر بعد خلط نباید کرد . (۱۲) اصل : الوخان (۱۳) مط : سودره . راورتی گوید : سود هرا شهریست در نیم کروهی جنوب غربی وزیرآباد ، که نهر چناب راقد ما در ینجا سدره میگفتند . (۱٤) اصل : الوخان (۱۵) مط : کوکهران (۱٦) مط : متمردان را مبالغ (۱۷) مط : اطراف .

مراجعت نمود بسبب تنگی علوفه و ما یحتاج لشکر. و چون باچنان فتحی (و اسم) بزرگ (۱) بخدمت بارگاه اعلی پیوست، رایات همایون برسمت دارالملک دهلی عطف کرد [ه] و عید اضحی (را) بکوه جالندر نماز گذارده (شد) [و مراجعت و عطف از لب آب سدره، روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی‌الحجه همین سال بود] و ازانجا منزل بمنزل بحضرت وصول بود. و درین روز داعی دولت منهاج سراج کاتب این سطور (۲) را تشریف جبه و دستار و اسپ و ساخت و ستام پادشاهانه فرمود (تقبل الله منهم).

## السنة الثانیه، خمس و اربعین و ستمائه

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سنه خمس و اربعین و ستمائه، بدارالملک دهلی وصول بود، مدت شش ماه، بسبب کثرت امطار و هجوم بشکال، در حضرت مقام فرمود، و در ماه جمادی الاخری همین سال به لشکرگاه سراپرده [اعلی] بطرف پانی پته (۳) نصب (٤) فرمود (۵). و درشعبان همین سال عطف کرد، به طرف هندوستان میان دو آب، رایات اعلی روان شد، و در حدود قنوج موضعی بود حصین، و قلعهٔ (٦) متین، نام آن تلسنده (۷)، که از سد سکندر حکایت احکام میگفت. جماعت هنود، بدان (۸) مقام تحصن جستند، و دست از جان بشستند، و دران روز (۹) لشکر اسلام، در خدمت رکاب اعلی، بدان موضع قتال کردند، تا جمله (آن) متمردان بدوزخ رفتند، فتح آن موضع میسر گشت (۱۰)، وآن غزو را داعی دولت در پنج و یا شش تاء کاغذ نظم درقلم آورده است (۱۱)، و تمامت آنچه درین سفر رفته است، از غزوها بسنت

(۱) مط: بزرگی. (۲) مط: منهاج سراج را که کاتب این سطور است تشریف... (۳) اصل: پالتب. متن وراورتی: پانی پته. یکی ازمآخذ مط: بالنبا، ولی پانی پت درشمال غرب دهلی شهری مشهور است. (٤) اصل: نهضت (۵) از: و در ماه جمادی... تا: فرمود. در پ نیست (٦) اصل: قلع (۷) متن مط: نندنه. یکی از مآخذ مط: تلنده. متن راورتی: تلسنده نسخ راورتی: تلنده، قلبنده. راورتی گوید که ایلیوت و توماس در (شاهان افغان ص ۱۲۵) این نامرا نندنه خوانده اند، و برگس درترجمه فرشته: نبرهه آورده، شاید همان تلسره باشد که در ۱۲ میلی قنوج واقع است، که درر سم‌الخط بومی تلسده می نوشتند و بالای دال چهار نقطه می‌ماندند چون کاتبان باین املا آشنا نبودند آنرا تلسنده خوانده باشند. پ: پتنده. این نام درظفرنامه (۱: ۷۱۳) تلسنده است، که اکنون دیهی بهمین نام نزدیک کانپور واقع است، وتعیین موقع قلعه متین تلسنده درینجا از دیگر احتمالات که با مواقع متعدده آنرا تطبیق کرده اند قوی تراست. (۸) اصل: بران قلع (۹) مط: و دو روز لشکر (۱۰) مط: نشد (۱۱) مط: بنظم آورده است.

و نهوب بر جاده وقتال (۱) کفار متمرد، وگرفتن (آن حصار و فتوحی که الغ خان معظم را رفت درقتل واسر) دلکی و ملکی (۲) بتمام وکمال دران اجزا در نظم مشرح گفته شده است ، و باسم مبارک سلطان «ناصری نامه» نام نهاده آمده است ؛ و در ازاء آن ازحضرت سلطان معظم انعامی مزید (۳) که هرسال برسد یافته ، وازدولت خان معظم الغ خان (٤) اعظم یکباره دیه درحدود هانسی انعام رسید [ه] .حق تعالی هردو را در حضرت مسند سلطانی و متکاء جهانبانی باقی و پاینده داراد . آمین .

بسر تاریخ باز آئیم :روز پنجشنبه بیست (و) چهارم ماه شوال سنه خمس و اربعین و ستمائه ، آن قلعه بعد از [ جنگ ] و قتال وجهاد بسیار فتح شد . بعد ازان روز سه شنبه (٥) دوازدهم ماه ذی القعده (سنه خمس ) همین (٦) سال بخطهٔ کره وصول بود (۷) ، و پیش ازان بسه روز الغ (۸) خان معظم با تمامت ملوک وامراء لشکر ، که در موافقت او نامزد بودند ، وآن خان شیر دل رستم نهاد سهراب جنگ پیلتن ،دران نهضت ،چندان آثارجلادت و شهامت [نمود] از غزوهاء شگرف و فتح مواضع حصین و قلعه وجنگلهاء کثیر (۹) ، و قتل کفار متمردو تحصیل غنایم با برده واسیر واتباع رایگان (۱۰) بزرگ ، که بتقریروتحریر محرران ، تفصیل آن درنیاید ، و [هم] شمهٔ ازان ، در کتاب« ناصری نامه» نبشته (۱۱)شده ، ورانه (۱۲) بود دران جبال ونواحی که او را دلکی وملکی (۱۳) گفتندی ، با اتباع بسیار و مرد جنگی بیشمار وولایت ومال بی اندازه ، ومواضع حصین و شعاب ومضایق درغایت حصانت جمله [را] نهب کرد ، و تمامت آن لعین (را) و عورات و فرزندان

(۱) مط:برجاده قتل (۲) در مط و اصل و راورتی : کذا . این نام در برخی از نسخ واو در بین دارد در طبقه ۲۲ چنین است : «ملوک اسلام و حشم را نامزد دفع دلکی و ملکی شد ، و اورانه بود ، در حوالی آب جون میان کالنجروکره » طبقات اکبری گوید : که موضع رانه دلکی و ملکی را گر فتند . راورتی گوید : این رانه برا راضی جنوب غربی حکمرانی داشت که عبارت از توابع راجپور را که آباد خواهد بود برای شرح مزید . ( رک : ٦۷) .

(۳) اصل : وید ؟ (٤) اصل : الوخان ( ٥ ) مط :دو شنبه . متن راورتی : پنجشنبه . حاشیه : دو شنبه ، طبقات اکبری : دهم همین ماه . (٦) راورتی : مانند اصل (۷) مط : افتاد (۸) اصل : آلوخان (۹ ) مط : و جنگلها ، کشتن و قتل . شاید جنگلهای گشن باشد یعنی انبوه و غلو (۱۰) مط:رانگان ( ۱۱) مط: بنظم پیوسته است اعزالله انصاره (۱۲) اصل: رایه . ( ۱۳ ) کذا در پ.

او را بدست آورد، و غنایم بسیار بگرفت، از یک جنس اسپ یکهزار و پانصد سر، بدست حشم اسلام افتاد، و دیگر غنایم را بدین قیاس میباید کرد. چون بخدمت درگاه پیوست، همگنان بدان فتوح شادیها کردند.

رایات اعلی، روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه (۱) سنه خمس، ازان بلاد مراجعت فرمود، و درین سفر ملک جلال الدین مسعود شاه، که مقطع قنوج بود، و برادر سلطان (به سعادت) خدمت درگاه پیوست، ودست بوس اعلی (اعلاه الله) دریافت و باز گشت و لشکر اسلام و رایات همایون منزل بمنزل بدارالملک (۲) جلال آمد.

السنة الثالثه سنه ست (و) اربعین وستمائه

روزچهارشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه ست و اربعین وستمائه بدارالملک جلال دهلی باز آمد، و شهر را آذین (۳) بستند، و بدولت و سلطنت بمقر پاد شاهی بنشست، و ملک جلال الدین چون خدمت سلطان دریافت اقطاع سنبهل (٤) و بداون اورا شد و ناگاه خوف و هراس بدوراه یافت، از سنبل برسمت کوه سنتور (٥) برفت، وسلطان معظم مدت هفت ماه در حضرت (دهلی) مقام فرمود، تا ششم ماه شعبان سنه ست، رایات اعلی از دهلی بیرون آمد، وبرسمت [و] اطراف جبال وصحاری غزوها فرمود، وامرا را باطراف نامزد کرد و بحضرت باز گشت. ودرین سفر دور تر اتفاق نیفتاد و روز چهار شنبه نهم ماه ذی القعده بحضرت باز آمد، و لشکرها، اسلام، برسمت کوه پایه رتن پور (٦) برفت، و درین لشکرو مقام حضرت دوحادثه (۷) ظاهرشد: اول آنچه قاضی عمادالدین شفورقانی (۸) متهم شد (۹) روز جمعه نهم ماه ذی الحجه درقصر سپید ازقضا معزول شد، واز شهر بحکم فرمان در بداون (۱۰) رفت. وملک بهاءالدین ایبک خواجه درحوالی حصار

(۱) کذا فی الاصل. مط: ۱۱ ماه ذی القعده. راورتی: ۱۲ ذیحجه ۶۲۵ه. (۲) مط: برسمت دارالملک (۳) مط: آئین (٤) مط: سنبل (٥) مط: ازسنبل وبداون بحضرت پیوست وسلطان.. راورتی: ازسنبل و بداون برسمت لاهور رفت از راه سهو. پ: برسمت کوهپایه وسهو رفت. (٦) مط: کوهپایه رانه رتن پور. راورتی: کوهپایه میوات و ورنتهپور. ایلیوت: رن تمبهو ر (۷) مط: دوحادثه (۸) مط و اصل: شقور قانی. راورتی: شفورقانی یا شیورقانی، که صورت آخرین درست است، چنانچه گذشت (۹) مط: شده بود (۱۰) مط: فرمان بطرف بداون روان شد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ذی الحجه بسعی عمادالدین ریحان شهادت یافت و ملک.

رن تهبور(۱) روز یکشنبه یازد هم ماه ذی‌الحجه بردست کفارهنود شهادت یافت.

## السنة الرابعه، سنه سبع و اربعین و ستمائه

روز دوشنبه سیوم ماه صفر سنه سبع واربعین و ستمائه الغ خان (۲) معظم در زمان (۳) سعادت، با لشکر اسلام و رایات اعلی، بحضرت باز رسید (٤)، و با تفاق جمله اکابر وملوك مملکت، چون پناه دولت سلطانی (٥) و پشت لشکر و روی مملکت الغ خان (٦) معظم بود، فرزند او ملکهٔ (۷) جهان در حباله وعقد سلطان معظم ناصر الدنیا والدین خلدالله ملکه آمد و اتفاق (۸) این عقد روز دوشنبه بیستم ماه جمادی‌الاخری سنه سبع واربعین وستمائه (۹) بود. حق تعالی هر سه پشت و پناه دین محمدی را در سلطنت و عظمت و عصمت و دولت باقی داراد. وهمدرین سال روز دوشنبه دهم ماه رجب (۱۰) قاضی جلال الدین کاشانی از اوده برسید و قاضی ممالک شد.

روز دوشنبه بیست و دوم ماه شعبان همین سال رایات اعلی از دهلی حرکت فرمود، و روز یکشنبه چهارم ماه شوال همین سال، از آب جون عبره فرمود برعزیمت غزو هنود، و لشکرها بدان طرف نامزد شد (۱۱)، و ازخراسان مکتوبات همشیرهٔ این ضعیف برسید، بر رای اعلی عرضه افتاد، تشریف ومثال وچهل نفر برده وصد خروار انعام فرمود، و خاقان معظم یکسر اسپ کمیت و یکتا و جامه بزر تشریف داد (۱۲)، حق تعالی هردو را باقی و پاینده داراد.

رایات همایون روز چهار شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه بحضرت باز آمد وروز دوشنبه بیست ونهم ماه ذی‌الحجه این داعی برعزیمت ملتان وفرستادن برده

---

(۱) مط: رتن پور (۲) اصل: الوخان (۳) مط: ضمان (٤) اصل: بحضرت اورسید (٥) مط: سلطان (٦) اصل: الوخان (۷) اصل: ملکی (۸) مط: فرزند او ملکه جهان گشت، اتفاق این. در ینجا ایلیوت وتوماس و دیگر مترجمان اروپائی سهوکرده اند، که دختر ناصر الدین درحباله فرزند الغ خان درامد؛ ولی مضمون متن واضح است و سلطان ناصر الدین در حین جلوس فقط ۱۷ ساله بود و بنا بران در ینوقت دختری بالغ نداشت. طبقات اکبری و بدایونی و جمهور مورخان متفق اند که خود سلطان دختر الغ خان را بزنی گرفته است. (۹) مط: دوشنبه بیستم ماه ربیع الاخر. یکی از مآخذ مط: ششم ماه جمادی الاخری. راورتی: ۲۰ ربیع الآخر ۶۲۷ھ (۱۰) مط: سال روز دوشنبه دهم ماه جمادی الاخری قاضی ...

(۱۱) مط: بران طرف نامزد کرد. (۱۲) مط: فرمود بتر بیت الغ خان معظم خلدت سلطنته حق تعالی.

بخراسان ، از دهلی روان شد ، بخطهٔ هانسی چون وصول بود ، بحکم فرمان عالی خان اعظم و خاقان معظم ، دیه انعام او درضبط آورده شد، و بطرف ملتان برراه ابوهر(۱) اتفاق (ملاقات) افتاد.

السنة الخامسه (۲)، سنه ثمان و اربعین وستمائه

ملاقات شیرخان برلب آب بیاه (۳) ، روز یکشنبه یازدهم ماه صفر سنه ثمان و اربعین و ستمائه حاصل شد ، و ازان جا بطرف ملتان رفته آمد روز چهار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان [و اربعین وستمائه] بملتان وصول بود (٤) . ملک عزالدین کشلوخان (٥) پیش از احبه بگرفتن ملتان همین روز رسید اتفاق ملاقات او بود ، تا بیست و ششم ماه ربیع الاخر ، آنجا مقام افتاد ، و فتح ملتان که در دست خدم شیرخان بود میسر نشد . داعی بحضرت باز آمد ، وملک عزالدین بلبن بطرف اچه رفت . داعی از راه قلعهٔ مروت (٦) به سرستی و هانسی بحضرت باز آمد ، بیست و دوم ماه جمادی الاولی (۷) ، سنه ثمان و اربعین بحضرت رسید ، و در شوال همین سال اختیار الدین کربز (۸) ، از ملتان کفار مغل (را) بسی اسیر کرد و بحضرت فرستاد ، و (به) شهر دهلی بدولت ناصری آذین (۹) بستند ، ودرین سال روزجمعه هفدهم ماه ذی الحجه (۱۰) ، قاضی جلال الدین کاشانی (۱۱) زندگانی به بندگان دولت اعلی پادشاه عالم داد (رحمة الله علیه)

السنة السادسه ، سنه تسع و اربعین وستمائه

ملک عزالدین [کشلوخان] بلبن (۱۲) به ناگور تمرد آغاز نهاد ، درین سال رایات اعلی برسمت ناگور رفت ، او بخدمت پیش آمد ، و رایات اعلی بازگشت، و بعد ازان شیرخان از ملتان عزیمت اچه کرد، ملک عزالدین بلبن

(۱) بقول ابن بطوطه ازملتان بطرف دهلی اولین شهرکی بود. (۲) اصل : الخامس (۳) راورتی : ملاقات شیرخان سفقر برلب آب بیاه (یا آب سنده و بیاه) . (٤) مط : افتاد . (٥) متن مط : لشکرخان بلبن ازاچه بگرفتن . . . حاشیه مط : لشکرخان . راورتی : ملک عزالدین بلبن کشلو خان همین روز از اچه بملتان رسید . پ : لنگر خان . (٦) مروت اکنون در ضلع خیرپور بهاولپور پنجاب بعرض ۲۹ درجه ٥ دقیقه شمالی وطول ۷۰ درجه ٤٠ دقیقه شرقی بفاصله ٦٠ میلی شرق شهر بهاولپور واقع است وراه ملتان ودهلی ازطرف سرستی ازآن میگذشت. (۷) راورتی : جمادی الاخری (۸) مط : گریز . راورتی : کریز . پ : کوتر (۹) مط : آئین (۱۰) مط : ذی القعده (۱۱) راورتی : کاسانی (۱۲) راورتی : ملک عزالدین کشلوخان.

از ناگور برسمت اچه رفت و به شیرخان پیوست و مأخوذ شد (۱) و قلعه اچه به شیرخان تسلیم کرد، وازانجا روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه هفدهم ماه ربیع الآخر، سنه تسع وار بعین و ستمائه بخدمت درگاه اعلی پیوست، خطهٔ بداون نامزد اوشد، و همدرین سال روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع، کرت دوم، قضاء ممالک و حکومت حضرت، بامر اعلی اعلاه الله به (دین) داعی دولت منهاج سراج مفوض گشت.

وروز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع رایات اعلی بطرف کالیور (۲) وچندیری ونروال (۳) ومالوه حرکت فرمود، ودران سفر تا نزدیک مالوه رفت (٤)، وجاهراجار (٥) که بزرگترین رایگان (٦) آن بلاد (وبقاع) بود، بقدر پنج هزار سوار، ودو لک پیاده (داشت) منهزم گشت، وقلعهٔ نرول (۷) که عمارت کرده بود فتح شد ونهب گشت

(۱) اصل: وباخود شد (۲) راورتی: گوالیور (۳) مط: ونروال ومالوه. راورتی: نرول (نروور) ومالوه، که در هندی (ل) همواره به (ر) ابدال میگردد، در چهل میلی شرق بهوپال واقع است بعرض ۲۳ درجه ۱۸ دقیقه شمالی وطول ۷۸ درجه شرقی. پ: نرول ندارد. (٤) مط: برفتند (٥) متن راورتی: چاهراجار. نسخ خطی وی: چاهو، چاهده، اجاراجارنه، ودراکثر: چاهراجار. مط واصل: جاهراجار. مآخذ مط: جاهراجاد، جاهوارجار. درحاشیه مطمینویسند: که این نام درتواریخ دیگر (جاهردیو) است، راورتی گوید: که بقول توماس (شاهان افغان ص ۷۰) چهندادیوا است وا ینهم مشکوک بنظر میآید، چه این راجه معاصر باجدادایلتمش بوده است، اجارشایداچاریه Acharya باشد بمعنی راهبر ومعلم، که دربرخی موارد رانه اجار، رانه اجاری، جاهراجاری هم آمده واجاری درسنسکریت بمعنی شخص ثابت ومحکم درآداب دینی است، قراریکه هدسن درکتاب Sketch of Boddhism (ج ۲ ص ۲۲۱ - ۲٤٥) مینویسد: وجه اچاریه Vajra AchARyA ازطبقات مهم بودائی بود، واین نام بصورت مختلف برین راجه اطلاق شده: تاریخ مبارکشاهی: هرجادیو. طبقات اکبری: اچاردیو. فرشته: جاهردیو ساهردیو درظفرالواله (۱: ۷۱٦) رای جاهر، اجراست، کننگهم این کلمه را مصحف اساواری شمرده که برمسکوکات چهندادیوا راجه رن تمبهور دیده میشود (مسکوکات هند درقرون وسطی ۹۱) از تعابیر منهاج سراج: رانه اجار، رانه اجاری پیداست که اجارنام جائی بود وباید همین ارجاردیه معروف ۱۸ میلی شرق جنوب جهانسی باشد که یک ایستگاه کنونی راه آهن جهانسی ومانک پور است (هودیوالا ۲: ۳۰ ۷) (٦) مط وپ: رانگان (۷) مط: وقلعه بلور. حاشیه مط: قلعهٔ بزرگ یا بکور. بعضی کتب: قلعهٔ بزور.

و خان معظم الغ خان (١) اعظم دران سفر آثار جلادت و شهامت بسیار نمود وغنایم وبرده، بدست حشم اسلام افتاد (وبسلامت و عصمت رایات اعلی به حضرت باز آمد) [نصرهم الله والصلوة علی محمد خیر البریه].

السنة السابعه (٣)، سنه خمسین و ستمائه

رایات اعلی بسلامت وغنیمت، بحضرت دهلی، روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ستمائه باز آمد. بعد ازان بابخت فرخنده و دولت فزاینده (٣) هفت ماه دردار الملک جلالی مقام افتاد، و درین مدت به انتشار احسان و اقامت مراسم عدل مشغول گشت، و روز (٤) دوشنبه بیست و دوم ماه شوال همین سال (٥)، رایات اعلی برسمت لوهور و غزنین (٦) از راه اچه و ملتان نهضت فرمود، و در وقت وداع، ازحدود کیتهل (٧)، داعی دولت را تشریف خاص (اسپ) با ساخت زر با (تمام) ستام و زین به ارزانی داشت، و درین سفر، جمله ملوک و خانان اطراف درخدمت رکاب اعلی جمع شدند، قتلغ خان از ولایت بهیانه (٨) وکشلو خان (٩) عزالدین [بلبن] از بداون باحشمهای خود در موافقت رایات [اعلی] همایون تا حد بیاه برفتند، و عمادالدین ریحان درخفیه مزاج سلطان وملوک، با الغ خان (١) اعظم متغیر گردانید (و مزاج دیگر کرد) عفی الله عنهم.

السنة الثامنه (١٠) سنه احدی و خمسین و ستمائه

چون سال نو شد، روز (١١) شنبه غرهٔ ماه محرم، سنه احدی وخمسین وستمائه الغ خان (١) را فرمان (١٢) شد تا بسر اقطاع خود، بطرف سوالک و هانسی برود چون خان معظم بحکم فرمان بطرف هانسی رفت، رایات اعلی، دراوایل ربیع الاول

(١) اصل: الوخان (٢) اصل: السابع (٣) مط وراورتی: افزایند. (٤) اصل: اقامت مراسم مراثم عدل بمشغول گشت هردو روز. (٥) مط: شوال سنه خمسین وستمائه. راورتی: مانند متن. (٦) در اصل ومط وپ وایلیوت چنین است. راورتی غزنین را درینجا بی مورد میداند (٧) یکی ازماخذ مط وپ: گنگ. مط وراورتی: کیتهل که در صوبهٔ دهلی درسهرند واقع بود (آئین اکبری) (٨) مط: بیانه (٩) متن مط: لشکرخان. حاشیه: کشکوخان. پ: لنگرخان (١٠) اصل: الثامن (١١) اصل: نوشد سنه غره. مط: مانند متن. دریکی از نسخ مط: سه شنبه. راورتی: سه شنبه (١٢) مط: فرمان داد.

همین سال، بحضرت باز آمد، ومزاج براکا برشغلها بگشت، در ماه جمادی-الاول مسند وزارت، حوالهٔ عین الملک محمد نظام[الملک] جنیدی شد، وملک کشلی خان امیر حاجب الغ مبارک ایبک راکه برادر خان معظم بود (۱) اقطاع کره دادند، بدان طرف فرستادند (۲)، ودر ماه جمادی الاولی همین سال عماد الدین ریحان وکیلدر شد، ورایات اعلی برعزیمت ازعاج خان معظم الغ خان (۳)، از حضرت بطرف هانسی رفت (٤)، وعماد الدین ریحان قاضی شمس الدین بهرایچی را بیاورد، ودربیست وهفتم ماه رجب، سنه احدی وخمسین و ستمائه، قضاء مما لک بدو مفوض کرد، وخان معظم از هانسی بطرف ناگور رفت، و اقطاع هانسی با شغل امیرحاجبی به شاهزاده رکن الدین مفوض گشت (٥)، و رایات اعلی در ماه شوال (٦) بحضرت بازآمد، و در اوایل شوال همین سال بر عزیمت فتح اچه وملتان (وتبرهنده) از دهلی حرکت کرد و چون بحوالی آب بیاه وصول بود، لشکر بطرف تبرهنده نامزد شد، و پیش ازین شیرخان از مصاف کفار (آب) سنده عطف کرده بود، و بجانب ترکستان رفته اچه وملتان وتبرهنده، درتصرف متعلقان او مانده. روز دوشنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه سنه احدی وخمسین وستمائه فتح گشت، و حوالهٔ ارسلان خان سنجر چست (۷) شد، ورایات اعلی ازآب بیاه مراجعت کرد (۸) [والحمد لله علی اولا وثانیاً واتم اعلی نبیه مصلیاً] (۹)

**السنة التاسعه (۱۰) سنه اثنی و خمسین و ستمائه**

چون سال سنه اثنی وخمسین وستمائه (نوشد) درحدود کوهپایه بردار و بجنور (۱۱) فتوح وغنایم بسیار بدست آمد، و بر جون عبره افتاد، و روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه اثنی، گنگ (۱۲) پیش میاپور عبره فرمود

---

(۱) اصل: وملک کشلی خان امیر حاجب الغ باریک شد ایبک راکه برادر الوخان بود (۲) مط: روان کردند (۳) اصل: الوخان (٤) مط: حرکت کرد (٥) مط: شد (٦) مط: شعبان. راورتی: شوال. (۷) اصل: حب (۸) مط: فرمود (۹) در اصل بجای عنی، علی وعوض اتم، اسم است بتقریب اصلاح شد (۱۰) اصل: التاسع (۱۱) اصل: بردار و تجور. متن مط: بردار و پنجور. یکی از مآخذ مط: بغرایفد و پتجوق. راورتی: بردار و بجنور، که در اکثر نسخ وی چنین بود، بجنور بقول آئین اکبری درسرکار سنبل صوبه دهلی واقع بود (۱۲) دودپوالا درحواشی ایلیوت (۲: ۷۳۲) بردار را مصحف هردوار وادی جنوب سوالك یا رود را (مالیا) شمرده وگوید، بجنور در ٤۰ میلی جنوب هردوار است. اما میاپور که بهمین نام از طرف هیون تسنگ وشرف الدین یزدی ذکر شده از ملحقات هردوار است.

و همچنان دامن کوه تا لب آب رهب (۱) رفته شد، و در اثناء آن غزوات در تنکله بانی (۲) روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی، رضی الملک عزالدین در مستی (۳) شهادت یافت. روز دوشنبه شانزدهم ماه صفر، سلطان اسلام با تقلم آن حرکت به کفارکا تهیر (۴) دست بردی نمود، که تا باقی عمر، آن بلاد [را] یاد گار بماند، و برطرف بدوان نهضت فرمود، روز پنجشنبه نوزدهم ماه صفر، خطهٔ بدوان بفر وشکوه چتر و رایات همایون آراسته گشت (۵) نه روز آنجا مقام کرد، (۶) و پس [ازان] عزیمت حضرت مصمم فرمود (۷). روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول، وزارت ممالک (۸) بصدرالملک نجم الدین ابوبکر، کرت دوم تفویض افتاد، و درحد ود کول، روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه اثنی وخمسین [وستمائه] داعی دولت را بلقب صدر جهانی تشریف فرمود حق تعالی در سلطنتش باقی دارد.

روز سه شنبه بیست وششم (ماه) ربیع الاول، بحضرت دهلی وصولة بود ومدت پنج ماه در شهر مقام کرد، (۹) که خبر جمعیت ملوك باملک جلال الدین برسید، رایات اعلی در ماه شعبان بطرف سنام و تبرهنده آمد، (۱۰) و عنان فطر در سنام کرد، و لشکرهاء ملوك، چنانچه ارسلان خان تبرهنده، و بقی خان ایبک خطائی (۱۱) و الغ خان (۱۲) اعظم از ناگور درموافقت ملک جلال الدین

---

(۱) کذا در اصل ومط وراورتی. در نسخ ماخذ مط و پ: رهیت یارهت (۲) کذا فی الأصل. متن مط: تنکله بالی. ماخذ مط: تکیه مانی، تکیه پانی نسخ راورتی: تنکله پانی، تلکه مانی، بکله مانی، تکله مانی، تنکانه مانی، تکله مانی، تنکله پانی، سکه مانی وغیره. شاید جز واول آن تلک باشد که تلک پورا کنون هم موجود است (۳) اصل: درمستلی. راورتی ومط: درمشی. راورتی گوید: درطبقات اکبری نیز درمشی است منسوب به درمش، دربعضی نسخ درمستی آمده که فرشته آنرا درحالت مستی ضبط کرده، شاید اصح آن درمشی باشد منسوب به درمشیان سابق الذکر (۴) کذا در اصل. متن مط: کایتهر. حاشیه مط: تهیهر. راورتی: کاتهی هر. هودیوالا املا کاتهیر را درست میداند که نام قدیم روهیل کهند کنونی هند است. و این همان کیتهل سابق الذکر نیست که نزدیک جهند کرنال در پنجاب افتاده است (ایلیوت ۲: ۳۳۲) (۵) مط: شد (۶) مط: فرمود (۷) مط: شد (۸) مط: مملکت (۹) مط: بود (۱۰) مط: حرکت فرمود (۱۱) مط: وسنجان ایبک خطائی. وقرار یک نسخه: ایکنخان. راورتی: ملوك مانند تاج الدین ارسلان خان سنجر چست تبر هنده وملک سیف الدین بتخان ایبک خطائی ایلیوت: سنجان ایبک (۱۲) اصل: الوخان

در حوالی تبرهنده بودند، رایات اعلی از سنام به هانسی آمده ، آن ملوك بطرف کهرام و کیتهل حرکت کردند . سلطان بدان سمت از هانسی حرکت فرمود ، و جماعت امراء درمیان هر دو تن سخن گفتند ، وقتنه هر دو طرف عماد الدین ریحان بود ، تاروز (پنج) شنبه بیست و دوم شوال همین سال سلطان اسلام فرمان داد : تا عمادالدین ریحان بطرف بداون رود (۱) ، و آن ولایت اقطاع او باشد وآن صلح تمام شد . روزسه شنبه هفدهم ماه ذی القعده [و] بعد از سوگند وعهود (۲) وثیق جمله (امراء) وملوك ، بخدمت سلطان پیوستند ، ولوهور اقطاع ملک جلال الدین شد ، ودرضمان عصمت ودولت رایات همایون ، روز سه شنبه نهم ماه ذی الحجه بطالع سعد، درحضرت دهلی آمد . ملک تعالی رایات همایون را به آیات فتوح مطرز داراد . آمین رب العالمین

السنة العاشره سنه ثلاث وخمسین وستمائه

چون سال سنه ثلاث وخمسین (وستمائه) نوشد ، حالی عجیبی (۳) ظاهر گشت وآن چنان بود : که ازتقادیر (٤) آسمانی ، مزاج حضرت (٥) سلطانی ، باوالدهٔ او (٦) ملکهٔ جهان تغییر پذیرفت ، وچون اودرحبالهٔ قتلغ خان بود هردو را فرمان شد : تا اوده اقطاع ایشان باشد ، وبرسر اقطاع روند ، بحکم فرمان ایشان رفتند ، واین حادثه در روزسه شنبه ششم ماه محرم سنه ثلث و خمسین وستمائه بود . چون ماه ربیع الاول درامد ، سلطان اسلام روز یکشنبه بیست (۷) وهشتم ماه ربیع الاول این سال قضاء ممالک وحکومت حضرت دهلی برقرار ما تقدم حوالهٔ داعی دولت منهاج سراج کرد . پادشاه را در سلطنت فرا و ان سال بقا باد (۸) . ودرربیع الاخر از ملک قطب الدین حسین (۹) علی ، که نایب ملک بود ، سخنی برخلاف رای اعلی بسمع (مبارك) پادشاه رسانیدند روز سه شنبه بیست وسیم ماه مذکور (۱۰) قطب الدین را مخاطب کردند ومقید ومحبوس گشت وشهادت یافت ، پادشاه را بقا باد!

روز دوشنبه هفتم جمادی الاولی ، اقطاع میرت ، حواله ملک کشلی خان

---

(۱) مط : برود (۲) مط : عهود ومواثیق . (۳) مط : حال عجیبی (٤) اصل : مقادیر (٥) مط : مبارك سلطانی (٦) اصل ملکی جهان (۷) مط : ۲۳ . راورتی : ۲۳ همین ماه ، ولی درطبقه ۲۲ ذکر اقطاع خان ۷ ماه ربیع الاول است. (۸) مط : که پادشاه او را در سلطنت سالهای فراوان بقا باد (۹) اصل حسن علی . راورتی ومط : مانند متن (۱۰) مط : ربیع الاخر همین سال ملک قطب الدین.

الغ اعظم باربک (۱) ایبک سلطانی شد ، بعدازانکه ازکره بخدمت درگاه پیوسته بود (رحمه‌الله) ودر روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنه ثلاث وخمسین شیخ الاسلامی (۲) حضرت به شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی (۳) حواله افتاد (٤) و هم‌درین ماه ملک تاج‌الدین سنجر سیوستانی ازاوده بکشید ، و عماد الدین ریحان را ازبهرایج از عاج کرد ، واز دنیا رحلت کرد ،و همدرین سال [در] ماه شوال رایات اعلی از حضرت بطرف هندوستان نهضت فرمود ،ورو ز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعدهٔ همین سال ، الغ خان(٥)معظم ، بجهت انتظام احوال(٦)حشم سوالک بطرف هانسی رفت ،وحشم مرتب فرمود و بحضرت باز آمد . روز چهارشنبه نوزدهم ماه ذی الحجه آخر آن (۷)سال به لشکرگاه اعلی پیوست ، و پیش ازآن فرمان نافذ شده بود: تاملک قتلغ خان از اوده با قطاع بهرایج رود ، و این مثال رااو انقیاد ننمود(۸) ، وازحضرت ملک بکتم رکنی (۹) نامزد رفع (۱۰) او شد درحدود بداون هردولشکر رابا هم ملاقات شد [ه]وبکتم شهادت یافت رایات همایون بتدارک این حادثه ، برسمت اوده نهضت فرمود ، (و) چون بدان حدود رسید [ ملک] قتلغ خان ازپیش برفت ، ورایات همایون بطرف کالنجر (۱۱) کشید، والغ خان(۱۲) معظم اوراتعاقب نمود ، واورادرنیافت(۱۳) باغنایم بسیار بخدمت درگاه (سلطانی) پیوست [والله اعلم بالصواب]

## السنة الحادیة عشر سنه اربع و خمسین و ستمائه

بدولت و نصرت ، در ضمان عصمت آفریدگار تعالی ،چون سال نو شد، و محرم سنه اربع و خمسین و ستمائه درامد ، رایات همایون را آن فتح برامد روی بحضرت نهاد .روزسه شنبه‌چهارم(ماه)ربیع‌الاخر همین سال (۱٤) بحضرت وصول کرد(۱٥) ،چون قتلغ خان را معلوم شد : که رایات اعلی

---

(۱)اصل: باریک (۲) اصل: الاسلام (۳) اصل: سلطانی. (٤) مط : مفوض شد . (٥ ،۱۲)اصل :الوخان ( ٦ ) مط :امورحشم(۷) مط : این (۸) مط : واین مثال را انقیاد نمود (۹) یکی از مآخذمط : مکتم رتنی یا کتم نهی . راورتی : ملک بکتمر ، بکتم ، مکتمر مکتم . پ : بکتم رهی (۱۰) مط : دفع (۱۱)اصل : کنجر . راورتی : کالیر ، پ : کالنجر (۱۳)اصل : دریافت (۱٤) مط : ربیع الآخرسنه اربع و خمسین بحضرت . (۱٥) مط : نمود.

بر سمت حضرت انصراف نمود، بولایت کره و مانکپور تعلق کردن گرفت، و میان او و ارسلان خان سنجر چست (۱) مقابله (۲) افتاد، و نصرت ارسلان خانرا بود چون قتلغ خان را بهندوستان رفتن (۳) میسر نشد، درمیان مواس (۴) عزیمت بالا کرد، و بطرف سنتور (۵) آمد، و در آن قبایل وجبال پناه جست. رایات اعلی برای دفع فتنهٔ (۶) او روز دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه اربع وخمسین، از حضرت دهلی حرکت کرده، وچون سنه خمس و خمسین نوشد، لشکر درین سال بطرف سنتور رفت، و قتال میان لشکر اسلام و هنود کوهپایه قایم شد و قتلغ خان میان آن طایفه بود، واز امراء اسلام جمعی که خایف بودند، بسبب اتهام بدو پیوستند، و چون طاقت مقاومت نداشتند (بسبب آن) پشت دادند والغ خان (۷) معظم تمامت آن جبال را بتیغ زیر و زبر کرد، تاسلمور (۸) [و] دراند رون شعاب و مضایق جبال براند، وقصبهٔ سلمور را که هیچ پادشاه بران موضع نرسیده بود (۹)، ولشکر اسلام بدان دست نیافته [فتح کرد] و غزا بسنت بجای آورد، وچندان [فسدهٔ] هنود متمرد (را) بقتل رسانید، که درحد ود حصر نیاید (وبه تحریر و تقریر نگنجد) والله اعلم بالصواب والیه مرجع (و) المآب

## السنة الثانية عشر، سنه خمس و خمسين و ستمائه

بعد از مراجعت روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه خمس وخمسین وستمائه ملک بتی خان (۱۰) ایبک خطائی از اسپ خطا کرد، و برحمت حق تعالی پیوست و رایات همایون روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه بیست و ششم

---

(۱) اصل: حت. (۲) مط: مقاتله. (۳) مط: سکونت (۴) مواس: ظاهراً این کلمه به مواسات عربی نزدیکست، که یاری و غم خواری کردن باشد (صراح و منتخب) ولی در فرهنگ های عربی مواس بدین صورت نیامده، و نویسندگان پارسی دوره گورگانیان هند (مواسات) را بمعنی لشکر محافظ ثغور میآورند، که درین کتاب نیز در چندین جای دیگر خواهد آمد. وصورت مفرد آن در پنجا دیده میشود مواس در ادب زبان پښتو بمعنی محافظ است، و بقرار ضبط فرهنگ دنکن در هندی نیز معنی نگهبانی Protection دارد (رك: ۶۸) (۵) در بعضی نسخ: ستور وستنور. پ: ستور. ستنور گره پا یتخت راجگان سد مور بود، که در هشت میلی شمال دهره بطول شرقی ۷۸ درجه ۵ دقیقه و عرض شمالی ۳۰ درجه ۲۵ دقیقه واقع و اکنون دیه کوچکی است (هو دیوالا ۲: ۷۳۵) (۶) مط: آن فتنه روز سه شنبه (۷) اصل: الوخان (۸) اصل: سرمرد؟ که اکنون سرموراست. (۹) مط: دست نیافته بود ولشکر اسلام بدان نرسیده نهب کرد و غزاها (۱۰) کذا در اصل. مط: سنجان ایبک. نسخ خطی: یخان، ایکخان، تهخان. راورتی: ملک سیف الدین بن خان ایبك خطائی. پ: بمحان.

ماه ربیع الاول (۱)، سنه خمس بدار الملک جلال رسید، وچون لشکر منصور مراجعت کرد ملک عزالدین کشلو خان بلبن با لشکر اچه و ملتان، در حوالی آب بیاه [بود] پیشتر آمد (وملک) قتلغ خان وامرائیکه با او [یار] بودند بملک کشلو خان (۲) پیوستند، و بحدود منصور پور و سامانه (۳) (بود).

چون خبر حرکت آن جماعت، بسمع اعلی رسید، الغ خان (٤) معظم را با لشکر نامزد فرمود، روز (پنجشنبه) پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس و خمسین و ستمائه از حضرت نهضت کرد (٥)، و چون نزدیک آن لشکر رسید، میان هردو فریق، بقدر ده کروه ماند. از حضرت جمعی در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، چنانچه شیخ الاسلام [سید] قطب الدین (٦) و قاضی شمس الدین بهرایچی، بنزدیک قتلغ خان و ملک کشلو خان فرستادند تا بحضرت آیند، و دروازها بدست ایشان (۷) دهند، و در شهر هر کس را انحرکت و موافقت (و) بیعت میدادند، و دست عهد می ستدند (۸).

از حضرت منهیان مخلص، این مخالفت را بخدمت الغ خان (٤) معظم در قلم آوردند، واز لشکر گاه، بنا بدین (۹) مخالفت بخدمت در گاه اعلی باز نمودند (که) حال مخالفت [جماعت و] دستار بندان برین جمله است، اگر صواب باشد، فرمان اعلی (اعلاه الله، بجانب ایشان) نافذ شود، تا ایشان که در حوالی شهر اقطاع دارند، بسر اقطاع خود روند، تا این فتنه آرام گیرد بشهر باز آیند. از حضرت دهلی (۱۰) بجلاء ایشان فرمان شد.

روز یکشنبه دوم (ماه) جمادی الاخری (۱۱)، سنه خمس و خمسین وستمائه [بود] فرمان شد، تا سید قطب الدین و قاضی بهرایچ (۱۲) از حضرت بسر اقطاع (۱۳) خود روند [و] مکتوبات ایشان، از شهر بملک قتلغ خان و ملک کشلوخان بلبن رسید [و] در حال وساعت از موضع خودبا تمامت لشکر

(۱) مط و راورتی: ربیع الاخر. (۲) راورتی: به ملک بلبن کشلوخان (۳) مط: بحدود منصوره سامانه. راورتی: مانند اصل. (٤) اصل: الوخان (٥) مط: فرمود. (٦) راورتی: سید قطب الدین شیخ الاسلام جمال الدین. (۷) مط: برایشان دهند. (۸) مط: وبدست راست عهد می ستدند (۹) مط: بنا برین (۱۰) مط: حضرت اعلی بنفی ایشان (۱۱) اصل: جمادی الاولی، راورتی و مط: مانند متن (۱۲) مط: قاضی شمس الدین بهرایچی. (۱۳) مط: اقطاعات.

بطرف شهر راندند [وعطف ایشان از لشکرگاه بجانب شهر، روز دوشنبه سیوم ماه جمادی الاخری سنه خمس و خمسین بود، از سامانه بتعجیل راندند] که ذو روز و نیم بعد مسافت صد کروه را قطع کردند، بامداد بعد از نماز بدرشهر راندند (۱)، و در حوالی شهر طواف (۲) کردند، و شب را در ظاهر دهلی میان باغ جود و کیلوکهری (۳) و شهر لشکرگاه ساختند. و چون آن ملوک و لشکر برامید و عدهٔ آن مکتوبات بباغ جود (٤) رسیدند، فضل خدائی (٥) آن بود: که پیش ازان بدو روز، جماعت مخالفان از شهر روان شده بودند (٦). چون آن ملوک را از نقل ایشان معلوم شد، در کار خود متأنی شدند، و از حضرت پادشاه فرمان شد، تا دروازه‌هاء شهر ببستند. وچون لشکر از شهر غایب بود، استعداد جنگ کردند و امیر الحجاب علاء الدین (۷) ایاز زنجانی (۸) نایب (۹) امیرحاجب، و الغ کوتوال بک جمال الدین نشاپوری (۱۰)، و دیوان عرض ممالک نصرهم الله، در محافظت شهر و استعداد مرد جنگ، آثار پسندیده نمودند، و دران شب بر بارهٔ شهر امراء و سرخیلان و معارف شهر را نامزد کردند. چون بامداد روز جمعه شد حق تعالی لطیفه‌ئی ساخت، و ملک کشلوخان عزیمت مراجعت کرد، و ملوک دیگر و والدهٔ سلطان ملکهٔ جهان چون مشاهده کردند [که آن اندیشه بازنخواند] (۱۱) جمله (بر) باز گشتن اتفاق کردند، و بیشتر حشم ایشان [آن بود که با ایشان] در مراجعت موافقت ننمودند، و درحوالی شهر مقام کردند، و بسیار از اکابر و معارف دست راست (۱۲) طلب کردند، و بخدمت درگاه پیوستند، و آن ملوک

(۱) مط: قطع کردند و روز پنجشنبه ششم ماه جمادی الاخری بباغ خود نزول کردند. بامداد بعد از نماز بدر شهر آمدند (۲) مط: طوف (۳) اصل: باغ حور و کتلوکهری. مط و راورتی و پ: مانند متن. کیلوکهری بر ساحل جمنا دارای عمارات قشنگی بود. امیر خسرو درقران السعدین ذکر آنرا کرده، مقبره همایون با بردر آنجاست (٤) اصل: باغ جهد، در بعضی نسخ باغ خود است. در ظفر الواله (۱: ۷۲۲) البستان المعروف باغ جوزاست. قرائت صحیح آن باغ جود باشد که برنی نیز بچنین املا آورده است. (٥) مط: خدا یتعالی (٦) مط: مخالفان را از شهر روان کرده بودند (۷) راورتی: بن ایاز. پ: مانند متن. (۸) در یکی از نسخ: ریحانی. پ: زنجانی (۹) راورتی: و نسایب (۱۰) اصل: نیساپوری. (۱۱) اصل: بخواند (۱۲) مترجمان انگلیسی این جمله را به وعده امان ترجمه کرده اند در تاریخ برنی (٤۸۸) گوید: شهاب سلطانی را بدست راست فرود آورد، در برهان قاطع (ص ۸۵۹) دست دادن بمعنی بیعت کردن و آرام گردیدن آمده، و دست راست کنایه از وزیر اعظم هم هست.

بیمراد بازگشتند برطرف سوالک. چون خبرعزیمت ایشان به الغخان(۱) معظم و ملوک و امراء سلطانی عز نصرهم رسید ازان موضع که بودند، جانب شهر عطف کردند، تا چون نزدیک رسیدند، کیفیت الغ خان (۱) معظم را روشن شد سالماً وغانماً مظفر و منصور(۲)، روز سه شنبه یازدهم ماه جمادی الاخری بحضرت باز رسیدند.

ملک تعالی این دولت را باهالی اسلام، بفر و شکوه سلطانی (۳) و دولت خانی باقی و پاینده داراد (و) بعد ازان روز چهارشنبه هشتم ماه رمضان همین سال، مسند وزارت بضیاء الملک تاج الدین مفوض گشت(٤)، [و خطاب نظام الملک شد، و مسند اشراف ممالک بصدرالملک مفوض گشت] و در آخر این سال [لشکر] کفار مغل، از طرف خراسان بزمین اچه و ملتان رسید و ملک کشلوخان با ایشان عهد بست، وبه لشکرگاه سالین (۵) نوین پیوست.

## السنة الثالثة (٦) عشر سنه ست و خمسین و ستمائه

و چون سال نو شد، و محرم سنه ست و خمسین و ستمائه تجدید یافت، روز یکشنبه ششم ماه محرم (سنه ست و خمسین و ستمائه) رایات همایون بر عزیمت غزو و رفع (۷) کفار مغل از حضرت روان شد(۸)، و در ظاهر دهلی لشکرگاه کرد ثقات چنین روایت کردند: که روز چهارشنبه نهم همین ماه هلاو [کافر] (۹) که سر (کفار) مغل بود، بدر بغداد از پیش (لشکر) امیرالمومنین المستعصم بالله منهزم گشت(۱۰). و چون رایات اعلی سلطانی برعزیمت غزو بیرون رفت

---

(۱) اصل: الوخان (۲) مط: منصورا و مظفرا (۳) مط: بفرسلطنت سلطانی (٤) مط: شد (۵) اصل: مساکن نوین. مط و پ: مانند مقن. راورتی: نوین سالین مغل. ایلیوت در تاریخ هند (ج ۲ ص ۳۵۸): سالین نوین (٦) اصل: الثالث (۷) مط: دفع (۸) مط: حرکت کرد (۹) مط: هلاکو. اصل و راورتی و پ: هلاو. (۱۰) طابعان نسخه کلکته در حاشیه نوشته اند، که درهرچار نسخه موجوده نوشته که هلاکو منهزم گشت، لیکن جمهور مورخان برخلاف آنند. این نوشته طابعان را در صورتی درست میدانیم، که مستعصم مستاصل شده باشد ولیوطوریکه در مبحث خلفاء گذشت، پیش ازهزیمت قطع خلیفه و قتیکه دفعهء اول قشون هلاکو بربغداد تاخت، از طرف مدافعین خلافت رانده گشت، شاید مقصد مولف هم دریفجا همان انهزام اولین باشد. چون سقوط بغداد و غارت آن چهارشنبه (۷) صفر همین سال ٦۵٦ ه است. لهذا این خبر شوم در ماه محرم به هند نرسیده بود و منهاج سراج اوایل این اخبار را شنیده و نوشته است (رك: جامع التواریخ ۲: ۷۱۳).

بهرطرف ملوک و امرا با افواج حشم نامزد شدند ، و قلب سلطانی ، غرهٔ ماه رمضان بحضرت باز آمد ، مدت پنج ماه در حضرت مقام فرمود ، و ( در ) هژدهم ماه ذی القعدهٔ همین سال ، ملک لکهنوتی (۱) بملک جلال الدین مسعود شاه ملک جانی (۲) مفوض شد [ والله اعلم بالصواب ] .

**السنة الرابعة ( ۳ ) عشر ، سنه سبع وخمسین وستمائه**

و چون سال نو شد ، روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه سبع و خمسین و ستمائه رایات اعلی برغزوات عزیمت مصمم کرد (٤) (و) در روز یکشنبه بیست و یکم ماه صفر همین سال ، ولایت بهیانه وکول و بلارام وکالیور (٥) بملک شیرخان مفوض گشت (٦) ، و ملک النواب (۷) ایبک با افواج حشم ، بطرف غزو کفار رن تهپور نامزد شد ، و رایات همایون بمقر عز سلطنت باز آمد ، و در روز چهارشنبه ( چهارم ) ماه جمادی الاخری همین سال دو زنجیر پیل و خزانه از دیار لکهنوتی بخدمت بارگاه اعلی پیوست (۸) و ششم این ماه ( ۹ ) شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی برحمت حق پیوست ، و بیست و چهارم ماه قاضی کبیر الدین درگذشت رحمهما الله ، و مناصب ایشان بفرزندان ایشان ، بعاطفت شاهانه مفوض گشت (۱۰) ، و در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ستمائه ، ملک کشلی خان اعظم باربک ایبک بدار الخلد (۱۱) جنت خرامید وشغل امیرحاجبی بفرزند او ملک علاء الدین (۱۲) محمد مفوض گشت . و درغرهٔ رمضان امام حمید الدین ماریگله برحمت حق تعالی پیوست ، وانعامات او بفرزندان او مقرر گشت بعاطفت سلطنت . و بعد از چندین تعازی (۱۳)

---

(۱) اصل : لکنوتی (۲) اصل : خانی ، راورتی : جلال الدین مسعود بن ملک علاء الدین جانی مفوض گشت . (۳) اصل : الرابع (٤) مط : اعلی بر عزیمت غزوات حرکت کرد (٥) مط : کالیوار . (٦) مط : شد (۷) اصل : ملک التوایب ؟ (۸) مط : رسید (۹) مط : ماه مذکور (۱۰) مط : شد (۱۱) اصل : دار الملک (۱۲) اصل : علی الدین (۱۳) اصل : تعازی . مط : بغازی . پ : بعاری ؟ راورتی این کلمه را به شورش و اضطراب ترجمه کرده ، ونمیدانم که اصل آن چه بود ؟ اگر بغازی مط ازماده بغز باشد بمعنی سرعت حرکت و نشاط است (المنجد) صورت اقرب آن بنظر من تعازی است که در متن گرفته شد ، مختاری غزنوی گوید : گروهی کشان رای رزم تو با شد + فباشند مشغول جز درتعازی . و تعازی مصدر باب تفاعل است بمعنی بیکدیگر تسلیت گفتن ( المنجد ) که درینجا بمناسبت درگذشت وتعزیت امام ماریگله مطابق می آید . اما ماریگله همان است که سلطان مسعود غزنوی را درانجا مأخوذ داشتند و بین راولپندی و حسن ابدال واقع است .

چون دولت (و) سلطنت و مملکت فرماندهی سلطان اعظم، روی بتضاعف داشت، همه شکستگیها جبر شد، و همه خستگیها مرهم یافت، و دوحهٔ پادشاهی را بر شاخ بقاء گلی نو شگفت، و شگوفه تازه بدمید (۱)، و میوهٔ بانضارت بر بست، و در بیست و نهم ماه رمضان سنه سبع وستمائه، فیض فضل آفریدگار، اصل سلطانی را از صدف شرف خانی، پسری بخشید و چندان انعام ازان اکرام، بخاص و عام رسید، که قلم محرر و تقریر دبیر، حصر آن نتواند کرد (۲).

ملک تعالی آن بستان سلطانی، و چمن جهانبانی (را) باشجار و اثمار بقا همواره آراسته دارد. و در سلخ شوال همین سال، ملک تیرخان (۳) سنجر با لشکر آراسته بفرمان اعلی، به حضرت رسید.

## السنة الخامسة (۴) عشر، سنه ثمان و خمسین و ستمائه

چون سال سنه ثمان وخمسین وستمائه تجدید یافت (۵)، آفتاب کامگاری از مطالع بختیاری بتازگی طالع [شد] و ماه جهانبانی از برج کامرانی لامع گشت، سیزدهم صفر، خاقان معظم الغ خان (۶) اعظم بر طرف جبال دهلی (۷)، برای دفع فساد متمردان میو (۸) که دیو ازیشان در هراس باشد نهضت فرمود، و بقدر ده هزار سوار برگستوان [دار] جرار، و مبارزان خونخوار، در موافقت رکاب همایون او روان شدند. و دیگر روز غنایم بسیار، و مواشی بی شمار رسید، شعاب صعاب را نهب (۹) کرد، و کوههای حصین را بزد، هندوی بی اندازه، در زیر تیغ بیدریغ غازیان آمد، وچون پرداخت این تاریخ، بدین موضع رسید، برین فتح و غزو (۱۰) نصرت خد اختم شد.

---

(۱) اصل: کلی نو شکوه تازه بشگفت ومیوه (۲) مط: که بقلم محرر تحریر ودم قادر تقریر آن نماید.
(۳) کذا فی الاصل. مط: ملک تمرخان سنجر. راورتی: ملک تاج الدین سنجر تمرخان، ایلسیوت: تمرخان (۴) اصل: الخامس. (۵) مط: چون سال نو شد آفتاب . . . (۶) اصل: الوخان.
(۷) راورتی: کوهپایه دهلی (۸) مط: میوات. راورتی: میو، میوره، میواتی در عصر مغولیه میوات شهرتی داشت و بیدل گفته بود: صبح گلشن میوات یا سمین نهار است این بوی یار می آید جلوه گاه یار است این.
(۹) اصل: نصب کرد (۱۰) مط: وغزا و نصرت.

اگر در حیات امتداد، و در بقا تطویل و استعداد باشد، بعد ازین آنچه حادث شود در قلم آید، رجاء واثق (است) به جماعتی که در (ین) طبقات و تواریخ نظر کنند، و درین اخبار و حکایات تأمل نمایند، وشمه یی ازین احوال، و رمزی ازین اقوال بسمع ایشان رسد، اگر هفوتی و یا زلتی و یا سهوی و یا سقطی در خاطر عاطر و سمع جمع ایشان آید، بذیل عفو [به] پوشند، و در اصلاح و تصحیح کوشند، که آنچه در تواریخ ماتقدم از قصص و اخبار انبیا و ملوك، مطالع افتاده بود، نقل کرده شده است، و آنچه برأی العین در حضور مشاهده افتاده [بود] نبشته آمد(۱). ملك تعالی دولت (۲) (سلطان معظم شهنشاه اعظم سلطان السلاطین) ناصر الدنیا و الدین (ابو المظفر محمود بن السلطان) را در مسند تاجداری (و متکای شهریاری تا غایت حد امکان) [باقی و] پاینده داراد [آمین] (و نویسنده و خواننده و جمع کنندهٔ این طبقات را در دنیا و آخرت نیکنام کناد. بمحمد و آله اجمعین).

پایان جلد اول

(۱) مط: گشت. (۲) اصل: دولت اسلام.

## فهرست مضامین طبقات جلد اول

مقدمهٔ طبع دوم . مقدمه طبع اول صفحه ۱ - رموز و اشارات ٤ - دیباجه ٦ -

### الطبقه الاولی ، انبیاء ۱۰

آدم ۱۰ - مهترشیث ۱۲ - انوش ۱۳ - قینان ۱٤ - مهلائیل ۱٤ - یردوخنوخ ۱۵ - متوشلح ۱٦ - لمک ۱٦ - نوح ۱۷ - سام ۱۹ - ارفخشد ۱۹ - شالح ۲۰ عابر ۲۰ - صالح ۲۰ - هود ۲۱ - لقمان ۲۲ - شداد ۲۲ - فالج ۲۳ - ارغو ۲٤ - ناحور ۲٤ - تارح ۲٤ - ساروغ ۲٤ - ابراهیم ۲۵ - اسحاق ۲۷ - یعقوب ۲۸ - یوسف ۲۹ - لوط ۳۱ - ایوب ۳۱ - شعیب ۳۲ - موسی ۳۲ - یوشع ۳۵ - حزقیل ۳٦ - اشمویل ۳٦ - الخضر ۳٦ - الیاس ۳۷ - داود ۳۷ - سلیمان ۳۹ - یونس ٤۰ - اشعیا ٤۱ - ارمیا ٤۱ - دانیال ٤۱ - عزیروز کریا ٤۲ - یحیی ٤۳ - عیسی ٤٤ - اسماعیل ٤۵ - قیدار ونبت ویشخب ویعرب ٤۷ - الهمیسع واذد وادوعدنان ٤۸ - معدونزار ومضر ٤۹ - الیاس و مدرکه و خزیمه و کنانه و النضر ۵۰ - مالک وفهر وغالب ولوی ۵۱ - کعب و مره وکلاب ۵۲ - قصی وعبدمناف ۵۳ - هاشم وعبدالمطلب ۵٤ - عبدالله ۵۵ - محمد مصطفی صلعم ۵٦ - معجزات ٦۰ - نامهای مصطفی صلعم ٦۱ - القاب ٦۲ - السنة الاولی ٦٤ - السنة الثانیه ٦٦ - السنة الثالثة ٦۷ - السنة الرابعه ٦۹ - السنة الخامسه ۷۰ - السنة السادسه ۷۲ - السنة السابعه ۷۳ - السنة الثامنه ۷٤ - السنة التاسعه ۷۵ - السنة العاشره ۷٦ -

### الطبقة الثانیه خلفای راشدین ۷۷

اول ابوبکر ۷۷ - الثانی عمر الفاروق ۷۸ - الثالث عثمان ذو النورین ۸۰ - الرابع علی المرتضی ۸۱ - الحسن ۸۳ - الحسین ۸٤ - عبدالله بن زبیر ۸۵ - محمد بن حنفیه ۸٦ - عشرة المبشره ۸۷ -

### الطبقة الثالثه بنی امیه ۹۳

معاویه ۹۳ - یزید ۹٤ - معاویه بن یزید ۹٤ - مروان ۹۵ - عبدالملک ۹٦ - ولید ۹٦ - سلیمان ۹۷ - عمر بن عبدالعزیز ۹۷ - یزید ۹۸ - هشام ۹۹ - ولید بن یزید ۱۰۰ - یزید بن ولید ۱۰۰ - ابراهیم ۱۰۱ - مروان بن محمد ۱۰۲ -

**الطبقة الرابعه بنی عباس ١٠٣**

ابومسلم المروزی ١٠٦ - سفاح ١٠٨ - ابوجعفر دوانقی ١٠٩ - المهدی ١١٠ - الهادی و الرشید ١١١ - الامین ١١٢ - المامون ١١٣ - المعتصم بالله ١١٤ - الواثق ١١٥ - المتوکل والمنتصر والمستعین ١١٦ - المعتز و المهتدی ١١٧ - المعتمد ١١٨ - المعتضد والمکتفی ١١٩ - المقتدر و القاهر ١٢٠ - الراضی ١٢١ - المتقی ١٢٢ - المستکفی و المطیع و الطایع ١٢٣ - القادر و القائم ١٢٤ - المقتدی والمستظهر والمسترشد ١٢٥ - الراشد والمقتفی والمستنجد ١٢٦ - المستضی و الناصر ١٢٧ - الظاهر والمستنصر ١٢٨ - المستعصم ١٢٩ -

**الطبقة الخامسه ملوك العجم ١٣١**

پیشدادیان ١٣٣ - کیانیه ١٤٢ - اشکانیه ١٥١ - ساسانیه ١٥٣ - اکاسره ١٦٥ -

**الطبقة السادسه التابعه ملوك الیمن ١٧٤**

الحارث وابرهه وافریقیس ١٧٥ - مندرو هداد و باقیس ١٧٦ - ناشر و شمر ١٧٧ - اقرن و تبع ١٧٨ - کلیکرب و تبع اوسط ١٧٩ - حسان و عمرو ١٨٠ - عبدکلال وتبع اصغر ١٨١ - مرثدو ولتعه ١٨٢ - حسان و ذوشناتر ١٨٣ - ذو نواس ١٨٤ - ابرهه ١٨٥ - یکسوم ١٨٦ - مسروق و سیف ذی یزن ١٨٧ - وهرز ١٨٨ - مرزبان ١٨٨ - باذان ١٨٩ -

**الطبقة السابعه الطاهریون ١٩٠**

طاهر ١٩١ - طلحه و عبدالله ١٩٢ - طاهر بن عبدالله ١٩٣ - محمد ١٩٤ - حکایت ١٩٥ -

**الطبقة الثامنه الصفاریون ١٩٧**

یعقوب ١٩٧ - عمرو لیث ١٩٩ -

**الطبقة التاسعه السامانیون ٢٠١**

اسد بن سامان ٢٠٢ - احمد ٢٠٣ - نصر ٢٠٤ - اسماعیل ٢٠٥ - احمد بن اسماعیل ٢٠٦ - نصر بن احمد ٢٠٧ - نوح بن نصر ٢٠٩ - عبدالملک ٢١٠ - منصور ٢١١ - نوح بن منصور ٢١٢ - منصور بن نوح ٢١٤ - عبدالملک بن نوح ٢١٥ -

**الطبقة العاشره ملوك الديالمه ۲۱۸**

ابو الحسن بويه و الحسن ۲۲۰ بختيار و فناخسرو ۲۲۱ـ مرزبان و ماكان ۲۲۳ـ

**الطبقة الحادية العشر السبكتگينيه ۲۲۵**

سبكتگين ۲۲۶ ـ محمود ۲۲۸ ـ محمد ۲۳۱ ـ مسعود ۲۳۲ ـ مودود ۲۳۴ ـ
على و عبدالرشيد ۲۳۵ ـ طغرل و فرخزاد ۲۳۶ ـ ابراهيم ۲۳۸ ـ
علاء الدين مسعود ۲۴۰ ـ ملك ارسلان و بهرامشاه ۲۴۱ ـ
خسروشاه ۲۴۲ ـ خسرو ملك ۲۴۳ ـ

**الطبقة الثانية عشر السلجوقيه ۲۴۵**

طغرل ۲۴۸ ـ داود ۲۴۹ ـ الب ارسلان ۲۵۱ ـ ملكشاه ۲۵۴ ـ محمد ۲۵۶ـ
سنجر ۲۵۷ ـ ذكر سلاطين سلجوقى روم ۲۶۳ ـ محمود و مسعود ۲۶۳ ـ
قزل ارسلان و قلج ارسلان و كيكاوس و كيقباد ۲۶۴ ـ كيخسرو و كيكاوس ۲۶۵ـ
ركن الدين و طغرل ۲۶۶ ـ

**الطبقة الثالثة عشر ملوك السنجريه ۲۶۸**

ملوك العراق و آذربايجان ۲۶۸ ـ ملوك فارس ۲۷۰ـ ملوك نشاپور ۲۷۳ـ

**الطبقة الرابعة عشر ملوك نيمروز ۲۷۵**

طاهر ۲۷۵ـ تاج الدين ۲۷۶ـ شمس الدين ۲۷۷ـ تاج الدين حرب ۲۷۸ـ
ناصر الدين عثمان ۲۸۰ـ بهرامشاه حرب ۲۸۱ـ نصرة الدين ۲۸۲ـ
ركن الدين محمود ۲۸۳ـ شهاب الدين محمود و تاج الدين ينالتگين ۲۸۴ـ

**الطبقة الخامسة عشر ملوك كرد ۲۸۶**

نورالدين زنگى ۲۸۶ ـ الملك الصالح و ايوب بن شادى ۲۸۷ ـ اسدالدين ۲۸۸ـ
صلاح الدين يوسف ۲۹۰ـ ملك افضل ۲۹۳ـ ملك العزيز و ملك العادل ۲۹۴ـ
عيسى ۲۹۵ـ الملك الكامل و ملك الصالح ۲۹۶ـ

**الطبقة السادسة العشر الخوارز مشاهيه ۲۹۷**

قطب الدين ايبك ۲۹۷ـ تاج الدين محمد ۲۹۸ـ جلال الدين اتسز ۲۹۹ـ
ايل ارسلان ۳۰۰ـ تكش ۳۰۰ـ جلال الدين محمد ۳۰۲ ـ يونس خان و
ملك خان ۳۰۴ـ عليشاه ۳۰۵ـ علاء الدين محمد ۳۰۶ـ

قطب الدین ارزلو شاه ۳۱۳ - رکن الدین غوریشانستی و غیاث الدین - آق سلطان ۳۱۴ - جلال الدین منکبرنی ۳۱۵ -

**الطبقة السابعة عشر السلاطین الشنسبانیه ۳۱۸**

ذکر اوائل ایشان ۳۲۰ - بسطام ۳۲۱ - امیرفولاد و امیر بنجی ۳۲۴ - امیرسوری ۳۲۷ - محمد سوری ۳۲۹ - ابوعلی وعباس ۳۳۰ - امیر محمد ۳۳۲ - قطب الدین حسن ۳۳۳ - عزالدین حسین ۳۳۴ - قطب الدین محمد ۳۳۵ - بهاء الدین سام ۳۳۷ - شهاب الدین محمد بن حسین ۳۳۹ - شجاع الدین علی ۳۴۰ - علاء الدین حسین ۳۴۱ - ناصرالدین حسین ۳۴۹ - سیف الدین محمد ۳۵۰ - غیاث الدین محمد سام ۳۵۳ - علاء الدین محمد بن ابی علی ۳۶۹ - غیاث الدین محمود ۳۷۲ - بهاء الدین سام ۳۷۷ - علاء الدین آتسز حسین ۳۷۹ - علاء الدین محمد ۳۸۲ -

**الطبقة الثامنة عشر السلاطین الشنسبیه بطخارستان و بامیان صفحه ۳۸۴**

فخرالدین مسعود ۳۸۵ - شمس الدین محمد ۳۸۶ - بهاء الدین سام ۳۸۷ - جلال الدین علی ۳۹۰ - علاء الدین مسعود ۳۹۱ -

**الطبقة التاسعة عشر سلاطین الغزنین من الشنسبانیه ۳۹۳**

سیف الدین سوری ۳۹۳ - محمد بن سام ۳۹۵ - علاء الدین محمد بن سام ۴۰۸ - تاج الدین یلدز ۴۱۰ - قطب الدین ایبک معزی ۴۱۳ -

**الطبقة العشرون سلاطین الهند من المعزیه ۴۱۵**

قطب الدین معزی ۴۱۵ - آرامشاه ۴۱۸ - ناصرالدین قباچه ۴۱۸ - بهاء الدین طغرل ۴۲۱ - محمد بختیار ۴۲۲ - محمد شیران خلج ۴۳۲ - علی مردان خلجی ۴۳۴ - حسام الدین عوض خلجی ۴۳۵ -

**الطبقة الحادیة والعشرون ذکر سلاطین شمسیه ۴۳۹**

سلطان التتمش ۴۴۰ - ناصرالدین محمود ۴۵۳ - رکن الدین فیروز شاه ۴۵۴ - سلطان رضیه ۴۵۷ - بهرامشاه ۴۶۲ - مسعود شاه ۴۶۸ - ناصرالدین محمود ۴۷۱ -

## تصحیح جلد اول طبقات ناصری

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۸ | ۱۱ | خوارزرم | خوارزم |
| ۱۰ | ۱۳ | بودند | بردند |
| ۲۰ | ۱۰ | پرپرستد | بپرستد |
| ۲۷ | ۱۷ | وبشرناها | فبشرناها |
| ۳۵ | ۲۷ | المفتنه | المنتنه |
| ۷۱ | ۱۹ | مریظه | قریظه |
| ۸٤ | ۱۳ | خبر...رسید | مکرر است |
| ۸۸ | ۲٦ | محبث | مبحث |
| ۹۵ | ۲۱ | روان | مروان |
| ۱۰٦ | ۱٤ | انصاف | اصناف |
| ۱۰۷ | ۸ | عشره | عشر |
| ۱۱۱ | ٤ | ولادت و | ولادت او |
| ۱۱۲ | ۷ | محسوب | محبوس |
| ۱۱۳ | ۱۸ | خلق | خلق را |
| ۱۱۹ | ۱۷ | رابع | اربع |
| ۱۲۰ | ۱۰ | پنج | پنج |
| ۱۲۳ | ۳ | اسلامی | سلامی |
| ۱۲۳ | ۱۰ | لا اسلام | الاسلام |
| ۱۲۳ | ۲۳ | انطاکید | انطاکیه |
| ۱۲۹ | ۲۱ | هلا(۵)و | هلاو(۵) |
| ۱۳۰ | ۱٦ | هلا(٦)و | هلاو(٦) |
| ۱٤٤ | ۸ | انگاه | آنگاه |
| ۱٤٤ | ۱۳ | دارلملک | دارالملک |
| ۱٤٤ | ۱٤ | ائین | آئین |
| ۱۷۵ | ۲۰ | فریقیس | افریقیس |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۸۱ | ۲۷ | تتصم | تحصم |
| ۲۰۳ | ۱۷ | توان | توران |
| ۲۱۹ | درشجره | سمش الدوله | شمس الدوله |
| ۲۲٤ | ٦ | رد | مرد |
| ۲۲٦ | ۱۱ | لناصر | الناصر |
| ۲۵۹ | ۲٦ (۳) | اصل : | (۲) اصل : |
| ۲٦۲ | ٤ | هج | هجو |
| ۲۹۹ | ۱ | و نس | و پس |
| ۳٤۸ | ۲۳ | ۰۱ | ۱۰ |
| ۳۵۲ | ۸ | مملک | مملکت |
| ۳۷۲ | ۷ | عطا الله | عفا الله |
| ۳۷۲ | ۱۷ | برحمة | برحمته |
| ۳۸۰ | ۲۱ | فیر ز | فیروز |
| ٤۱۰ | ۲۱ | لفط | لفظ |
| ٤۱۸ | ۱٦ | مالک | ممالک |
| ٤۲۷ | ۲٤ | میشارد | میشمارد |
| ٤۳۱ | ۲٤ | آ(٤) ب | آب (٤) |
| ٤۳۲ | ۵۲ | لخاجی | الخلجی |
| ٤۳۳ | ۲۰ | قعله | قلعه |
| ٤۳۷ | ۲۸ | القایش | القابش |
| ٤٤٤ | ۲٤ | هوایوالا | هودیوالا |
| ٤٤۷ | ۱۷ | سئمائه | ستمائه |
| ٤۵٤ | ۲۸ | قعله | قلعه |
| ٤٦۲ | ۱ | والمحد | والحمد |
| ٤٦۲ | ۱۲ | لاول | الاول |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ٤٦٢ | ٢٢ | الآخر | الاخر |
| ٤٦٢ | ٢٣ | اتونیه | التونیه |
| ٤٦٩ | ١١ | ازوده | از اوده |
| ٤٧٠ | ٢٢ | علاه الدین | علاء الدین |
| ٤٧٢ | ٢٧ | علوم مرتیت | علوم مرتبت |
| ٤٧٤ | ١٦ | دوستان | دوستانرا |
| ٤٧٧ | ٢٧ | لشکیخان | کشلیخان |
| ٤٧٧ | ٢٧ | تا الدین | تاج الدین |
| ٤٧٨ | ١٢ | بنشت | بنشست |
| ٤٧٩ | ٤ | دارالمک | دارالملک |
| ٤٧٩ | ٢٤ | معرف | معروف |
| ٤٨٢ | ١٦ | امرار | امرا |
| ٤٨٨ | ٥ | بدوان | بداون |
| ٤٨٨ | ٦ | بذوان | بداون |
| ٤٨٨ | ١١ | دارد | داراد |
| ٤٨٨ | ٢٢ | درمشیان | درمشان |
| ٤٩١ | ١٨ | یکشتشبه | یکشنبه |
| ٤٩٢ | ٧ | لشک | لشکر |
| ٤٩٢ | ١٣ | عظم | معظم |
| ٤٩٣ | ١٩ | لوک | ملوک |


PROPERTY OF ACKU 7271

جلد دوم این کتاب

حاوی طبقهٔ ۲۲ ــ ۲۳ با تعالیق و فهارس و شرح حال مولف

بقلم عبدالحی حبیبی

عنقریب از طرف انجمن تاریخ نشر میشود .

آثار دیگر نشر کردهٔ انجمن تاریخ

۱ ـ زبان دو هزار سال قبل افغانستان یا مادر زبان دری تألیف عبدالحی حبیبی

۲ ـ طبقات الصوفیهٔ خواجه عبد الله انصاری با تعلیقات بتصحیح « «

۳ ـ پښتوو لویکان غزنه تألیف « «

٤ ـ تاریخ افغانستان در عصر تیموریان هند « « «

* * *

این مجلد در (۲۰۰۰) نسخه از اول حمل الی اخیر اسد ۱۳٤۲ بچاپ رسید

مهتمم تصحیح کتاب : محمد یعقوب واحدی جوزجانی
عضو انجمن تاریخ

A GENERAL HISTORY OF ASIA

# TABAQAT-I-NASIRI

By

MINHAJ-I-SIRAJ-I-JUZJANI

VOL. 1

EDITED BY

ABDUL HAI HABIBI

Published by the
Historical Society of Afghanistan
Education Printing House, Ltd.

KABUL - 1963
Second Edition

PROPERTY OF ARIC